

صفحه	
۰۰۲	بیان سبب تأخیر جلد دوم از مشوی شریف
۰۳۰	هلال پنداشتن آن شخص خیال رادر عهد عمر رضی الله تعالی عنه
۰۳۴	دزدیدن مار کبری مار را از مار کبر دیگر
۰۳۴	التماس کردن عیسی علی نبینا وعلیه السلام
۰۳۶	قصه صوفی با خادم در عهد بهمه
۰۳۹	حکایت مشورت کردن خدای تعالی با فرشتگان
۰۴۴	بسته شدن تقریر معانی حکایت ۲۴ بسبب میل مستمع باستماع ورت ظاهر
۰۴۶	التزام کردن خادم تعهد بهمه را
۰۵۱	کان بردن کاروانیان که بهیجه صوفی رنجورست
۰۶۳	یافتن پادشاه بازر را بخانه کبیره زن
۰۷۱	حلوا خریدن شیخ احد حضرو به
۰۷۸	ترسانیدن شخصی زاهد برا که کم کری تا کورنشوی
۰۷۹	سمای قصه زنده شدن استخوانها
۰۸۶	خاریدن روستایی شیر رادر تاریکی
۰۸۸	فروختن صوفیان بهیجه مسافرا
۰۹۷	تعریف کردن مئادیان قاضی مفلس رادر کرد شهر
۱۰۲	شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی
۱۰۶	تمه قصه مفلس
۱۲۲	مثل
۱۲۸	ملامت کردن مردم شخصی را که مارش بکشت بتهمت
۱۳۹	امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را که نوخریده بود
۱۴۴	براه کردن شاه یکی زازان دو غلام
۱۴۹	قسم غلام در صدق و وفای بار خود
۱۷۱	حسد کردن چشم بر غلام خاص
۱۸۴	کرفتار شدن بازمیان جفندان بو برانه
۱۹۳	حکایت تشنه بر سردیوار و کاوخ انداختن دراب
۱۹۸	فرمودن آن مرد را که این خار بن را که نشانده از سر راه برکن
۲۰۲	بیان آفت تأخیر خیرات بفر دا
۲۲۴	آمدن دوستان به بیمارستان بعبادت ذوالنون مصری رحمه الله علیه

۲۳۳	فهم کردن مریدان که شیخ ذوالنون دیوانه نشده قاصد کرده است
۲۳۶	رجوع بحکایت ذوالنون قدس سره
۲۳۸	امتحان کردن خواجه لقمان زیری لقمانرا
۰۰۰	حکایت گفت شاهی شیخ را اندر سخنی
۲۴۴	ظاهر شدن فضل لقمان پیش امتحان کنندگان
۲۵۵	تمه حسد آن چشم بران غلام خاص سلطان
۲۶۱	عکس تعظیم سلیمان علی نبینا و علیه السلام
۲۶۸	انکار فلسفی بر قرائت آن اصبح ماؤکم غورا
۲۸۱	انکار کردن موسی علی نبینا و علیه السلام بر مناجات شبان
۲۸۵	عتاب کردن حق سبحانه و تعالی با موسی علی نبینا و علیه السلام
۲۹۰	وحی آمدن بموسی علی نبینا و علیه السلام در عذران شبان
۲۹۸	برسیدن موسی علی نبینا و علیه السلام سر غلبه ظالمانرا
۳۱۰	رنجاندن امیر خفته را که مادر در دهانش رفته بود
۳۱۶	اعتماد کردن آن شخص بر تعلق و وفای خرس
۰۰۰	گفتن نانبینا سائل که دو کوری دارم
۳۲۷	تمه حکایت خرس و آن ابله
۰۰۰	گفتن موسی علی نبینا و علیه السلام کوساله پرسترا الخ
۳۳۴	ترك گفتن آن مرد نا صح از مبالغه مغرور خرس را
۳۳۹	تعلق کردن دیوانه جالینوس را و رسیدن جالینوس
۳۴۰	سبب پریدن و جرییدن مرغی که جنس او نبود
۳۴۲	تمه اعتماد آن مغرور بر تعلق خرس
۳۴۵	رفتن پیغمبر علیه السلام بعبادت صحابه رنجور و بیان فائده آن
۳۴۶	وحی کردن حق تعالی بموسی علی نبینا و علیه السلام که بعبادت من نیامدی
۳۴۸	تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از هم دیگر
۳۵۳	رجعت بقصه مریض و عیادت پیغمبر علیه السلام
۳۵۳	گفتن شیخ ابابیزید قدس سره که کعبه منم کرد من طواف کن
۳۵۵	حکایت مر دیکه خانه نو ساخت
۰۰۰	دانستن پیغمبر علیه السلام سبب رنجوری آن شخص که ستاخی بوده است
۰۰۰	در دعا
۳۷۰	عذر گفتن دلق با سید اجل
۳۷۱	بجلیت در سخن آوردن سائل آن بزرگرا که خود را دیوانه ساخته بود

۳۷۳	حمله بردن سگ بر کور کدا
۳۷۸	خواندن محتسب مست و خراب افتاده را
۳۷۹	دوم بار در سخن کشیدن سائل آن بزرگ را
۳۸۶	تمه نصیحت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم بیمار را
۳۸۷	ذکر دشواری عذاب آخرت
۳۸۹	ذکر حال قوم موسی علی نبینا و علیه السلام
۳۹۸	وصیت کردن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مران بیمار را
۴۰۵	بیدار کردن ابلیس معاویه را
۴۰۶	از خرافه کردن ابلیس معاویه را
۴۰۶	دوم بار از خرافه کردن ابلیس معاویه را
۴۱۲	باز تفریر کردن معاویه با ابلیس
۴۱۴	باز گفتن ابلیس معاویه را
۴۱۹	عنف کردن معاویه با ابلیس
۴۱۹	تالیدن معاویه بحضرت حق تعالی از مکر ابلیس
۴۲۱	باز تفریر ابلیس
۴۲۲	باز الحاح کردن معاویه ابلیس را
۴۲۴	شکایت قاضی از آفت قضا
۴۲۵	باقرار آوردن معاویه ابلیس را
۴۲۶	راست گفتن ابلیس ضمیر خود را معاویه
۴۲۷	فضیلت حسرت خوردن مخلص بر فوت نماز جماعت
۴۲۸	تمه اقرار ابلیس معاویه
۴۲۸	جواب معاویه ابلیس را
۴۲۹	فوت شدن دزد با وازدادن آن شخص
۴۳۳	حکایت وزیر که پادشاه او را از وزارت معزول کرد
۴۳۴	قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان
۴۳۷	فریفتن منافقان
۴۴۲	اندیشیدن یکی از صحابه
۴۴۶	قصه آن شخص که اشتراک خود می جست و می پرسید
۴۴۷	متروک شدن در بیان مذهبها
۴۵۱	امتحان هر چیزی تا ظاهر شود
۴۵۵	شرح حکایت آن شخص شتر جو بنده
۴۶۰	بیان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضرار هست

۴۶۲	حکایت هندو که با بار خود جنگ میکرد برکاری و خبر داشت که او هم
۰۰۰	بدان مبتلاست
۴۶۵	قصه کردن غزان بکشتن يك مری تا آن دیگر برسد
۴۶۶	بیان حال خود پرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا و اولیا
۴۷۱	شکایت گفتن پیر مری بطیب از رنج و زبانه و جواب
۴۷۵	قصه جوحی و آن کودک بست که پیش جنازه پدر خویش نوحه میکرد
۴۷۷	سبب خلاص بونس از ماهی علی نبینا و علیه السلام
۴۸۲	ترسیدن کودک از آن شخص صاحب جنه
۴۸۳	قصه تیراندازی و ترسیدن اواز سواری
۴۸۵	قصه اعرابی و ریک در چوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف اورا
۴۸۹	کرامت ابراهیم بن ادهم بر لب دریا
۴۹۴	آغاز نور شدن حواس ماری بنور صیب بین
۵۰۵	طعنه زدن بیکانه در شیخ و جواب گفتن مری بد شیخ اورا
۵۱۰	بقیه قصه ابراهیم بن ادهم بر لب دریا
۵۱۲	دعوی کردن آن شخص که مرا خدا نمی گیرد بیکانه
۵۱۷	بقیه قصه طعنه زدن آن مری بیکانه بر شیخ
۵۲۲	گفتن مایه صدیقه بامصطفی علیه السلام که تویی مصلی بهر جا نماز میکنی
۵۲۴	کشیدن موش مهار اشتر را و موجب شدن موش در خود
۵۳۰	کرامات آن درویش که در کشتی متهمش کردند بدزدی
۵۳۳	تشنیه زدن صوفیان بران صوفی که شیخ بسیاری گوید
۵۳۶	عذر گفتن فقیر با آن شیخ
۵۴۶	بیان دعوی که عین ان دعوی کواه صدق خویش است
۵۴۹	سجده کردن یحیی علی نبینا و علیه السلام در شکم مادر
۵۴۹	اشکال آوردن برین قصه
۰۰۰	جواب اشکال
۵۵۱	سخن گفتن بزبان حال فهم و کردن آن
۵۵۲	پذیر آمدن سخن باطل در دل باطلان
۵۵۳	در بیان جستن آن درخت که هر که میوه آن درخت خورد نمرد
۵۵۴	شرح کردن شیخ سران درخت را
۵۵۷	منازعت چهار کس جهت انکور که هر یکی بنام دیگر فهم کرده بودند
۵۶۰	برخواستن مخالف و عداوت از میان انصار بیکار رسول علیه السلام
۵۶۹	قصه بط پچکانکه مرغ خانگی بروردشان
۵۷۲	حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد



802

Süleymaniye U. Kütü.	tesli
Harem Hazine	
Yeni	
Eski	802/2



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله فانح ابیات المعانی * بمفاتیح ابیات الجلد الثانی * جاعل کلمات اولیائہ
المصایح الروحانی * لاضاءة قلوب الانسانی * والصلوة علی نبیه محمد الداعی
الی جواره بالآیات القرآنی * والبیئات الفرقانی * وعلی آله واصحابه الذین اتصفوا
باوصاف الالهی * وخلقوا باخلاق الربانی * بعد حمد الله عزوجل بوقفیر برزال
بعد شرح ابیات السفر الاول مشربان علم وحکمتی اقل * ومتاع وسلعة معرفتی
بین الاخوان کساد و متبدل * بواقده وقوابل خلق جهاتی دخی بوجانبه میل
ومحبندن مغفل ومقفل * مشاهده قیلد قده مایه شوق تحریر وتصنیفه نقضان
وخلل کلوب خاطر فاتر بوطول املدن نیجه مدت فارغ اودی * بیت * جذب
سمعت از کسی راخوش لیست * کرمی وجد معلم از صیبت * کرنودی کوشهای
غیبگیر * وحی ناوردی زکردون یک بشیر * پس بعد زمان بعضی یارانک فتح
ابیات سفر ثانی به یندر غبت ومیلانی ظهوره کلوب بوقفیرک بال پرملالی در حال مقالی
حامدا لله المتعالی تالی اولوب دیدیکه الحمد لله علی الآلاء والا لا تخزن فان متاع
الحکمة لا تکسد * وطلب متاع المعرفة لا یفسد * ولو کان فیما بین الناس طالبا
واحدا یعدل لا آف * ولو کان فی الصورة حقیرا بعد من الاشراف * پس بونلرک
رغبت ومیلانی جان وجناتی غبار فتور وتوانیدن پاک ابدوب شرح ابیات سفر ثانی به
مجد وچالاک ایلدی امیددر که توفیق الهی قرین وعنایت ربانی معین اولوب
اتمامی میسر واختتامی سهولتله مقدر اوله * (ربنا اقمین بنا و بین قومنا بالحق
وانت خیر الفاتحین آمین یارب العالمین) * بیان بعضی از حکمت تأخیر این مجلد دوم *
بویکجه مجلدک تأخیر اولسک حکمتلرندن بعضسک بیانددر روایت اولنور که
جلد اول تمام اولدقدنصرکه حضرت خداوندکار برابکی سنه مقداری کوهر
نثار اولوب مشغولی بیورمدیلر پس سبب تأخیر وحکمت تقدیردن بعضسک

ضمیمہ نیرلر بنه لایح اولندر اجمالا بود بیاجده تسطیر ونحریر بیوروب دیرلر (که اگر
جله حکمت الهی بنده رامعلوم شود) که اگر حکیم الهیه نک جله سی قوله معلوم
اولسه (در فوائد آن کار بنده ازان کار فروماند) اول کارک فائده لرنده قول اول
کارده عاجز قالور (وحکمت بی پایان حق ادراک اورا ویران کند) وحق تعالینک
حکمت بی پایانی آنک ادراک کنی ویران ایلر (بدان کار نپردازد) کمال حیرتندن بنده
اول کاره دوزلمز یعنی مشغول اولمز (پس حق تعالی شمه ازان حکمت بی پایان
مهار بینی اوسازد) پس حق تعالی بر شمه بی اول حکمت بی پایاندن اول قولک
بورتنه بولاردوزر یعنی اول کارک بعض نفی وحکمتی بنده به روشن ایلر حتی آنک
قلبی اول کاره اول نفع واسطه سیله مائل ومنجذب اولور (واور ابدان کار کشد)
واول قولی اول بر شمه سبیلله اول عمله چکر (که اگر اورا ازان فائده هیچ خبر
نکنند) که اول قوله اول کارک فائده سندن هیچ خبر ایلر سه (هیچ نبیند) هیچ
اول قول بر کاره حرکت ابدوب مباهرت ایتمز (زیرا جنباننده از بهرهای
آدمیانست) زبرامحرک درون ودواعی وتفاضای بطون آدمیلرک بهره وفائده سندن
اوتوریدر (که از بهر آن مصلحت کیم) که اول بهره وفائده دن اوتوری مصلحت
ایدرز کیم محله کنددخی نسخنددر (واکر حکمت این زوی فرور بزد) واکر یوکارک
حکمی وسری اول قولک اوزر بنه منصب اولوب بالکلیه دوکلورسه یعنی جبعسا
اکامعلوم اولورسه (هم تواند جنبین) هم بنه اول کارک عمله حرکته قادر اولمز
(چنانکه اگر در بینی شترمههار نبود) مشالی آنک کبی که اگر دوهنگ بورتنده بولار
اولر سه (زود) طوغری بولده کیده من (واکر سخت برزک بودهم فروخسبد)
واکر اول بولارقتی یوک اولورسه مثلا فرق الی بطمان زنجیردن بر بولاری اولسه
هم بنه باتور بوله کیده من ته کم الله تبارک وتعالی سورہ حجرده بیوردر لکه
(وان من شیء) ان نفی ایچوندر من زائددر تا کید ایچون ای مامن شیء من الاشیاء
المکنه (الاعندنا خزائنه) الا اول شیئ خزانه لی زم عندمزنه در یعنی اول
شیئلرک ایجاد وتکوینسه قاد رز بوضرب مثلدر جناب عزتک کال قدر تنه که
مقدورات الهی اشبای مخزونه به تشبیه اولندی اخراج وایجادنده کلقت وزجته
احتیاج اولمد یعنی مشعردر (ومانزله) بزاول شیئری خزینہ قدر تنه تنزیل
ایتمز (الابقدر معلوم) الامقدار معینه ملتبس اولدیغی حالده تنزیل ابددرز که
اقتضای قدرت واسندعای مشیت وحکمت اودر * پس حضرت مولانا بیوردر لکه
(خالقنی آب کاوخنشود) طپراق صوسن کریم اولمز بوهم وجهدر آبسز خاک کاوخن
اولمز بوجه اوزره خالک آبه مضافدر (وچون آب بسیار بودهم کاوخن نشود)
وچونکه صوجوق اوله هم بنه کریم اولمز فاسد اولور پس هر شیده عدالت لازمدر

اگر تسویه و عدالت اولسه انتظام اشیا بولنمزدی نه کم حق تعالی سوره رحمن ده
 بیوردر (و السماء رفعها ووضع المیزان) حق تعالی سمایی مرفوع قیلدی محلا
 ورتبه شول حیثیت نکه منشاء احکام و افضیه و منزل اوامر و محل ملائکه قیلدی
 و دخی وضع میزان ایلدی و عدله شروع ایلدی هر حق مستحقه و هر شئی
 مستعدنه ایصال ایتکه حتی امور عالم انتظام بولوب احوال اشیا مستقیم اولدی
 کافال علیه السلام (بالعدل قامت السموات والارض) * پس بویته استشهاد
 بیورد قد نصکره دیرلر که (بیزان دهد هر چیز برائی بی حساب و بی میزان) امدی
 الله تعالی هر شئی بر چیزی عدله و میزانله و بر حساب سزومیرانسز و مقتضای
 عقلمن خارج و بر من (الا کسائی که از عالم خلق مبدل شده اند) حساب و میزان سز
 کیسه به برشی و بر من دیمکن سؤال لازم کلد که اولیا و انبیاء دخی بومثال اوزره
 میدرس انلری کروه عالمیادن استنشا بیوروب دیرلر که الاشول کیسه لره میزانله
 و بر من که آنلر عالم خلقدن و مرتبه بشر شدن مبدل اولشلردر (و رزق من یشاء
 بغير حساب کشته اند) والله تعالی دیاد بکنه رزق و برر بغير حساب ولا مکيال
 قولک مظهری اولشلردر (ومن لم یذق لم یدر) و هر شول کیسه که بوسری
 طامندی بیلن مادامکه بر کیسه بر مرتبه و اصل اولیه اول مرتبه صاحب لربنک
 احوالنه مطلع اوله من اگر چه علما معلوم اید بنور سده حالایله من بومعنايه تمثیل
 قوروب بریت بیوردر که (پرسید یکی که عاشق چیست) صورتی بر کیسه بکا که ای
 مولانا عاشق ندر (کتم که چومن شوی بدانی) دیدمکه چون نیم کی اوله سین
 پاور سین (عشق و محبت بی حسابست) عشقه محبت بی نهایت و بی حسابدر بعض
 نسخه ده عشقه محبتک مایبندده و او عا طفه بوقدر بوقدر اوزره معنی عشق
 حساب سز محبتدر (جهت آنکه گفته اند صفت حقیقت بحقیقت) اول جهت نکه
 دیمشردر عشق و محبت صفت حقد حقد حقد حقد عشق و محبت نهایت بوقدر که
 حق تعالی ک صفتیدر و اوصاف حقه ایسه نهایت بوقدر (ونست اوبه بنده
 مجازست) و او محبتک نسبتی قوله مجازدر حقیقتده محبت حقد ز براکت
 کثرًا مخفیاً فاحیت ان اعرف بیوردی محبت حقد صفت قدیمه سیدر (بجهم
 تمامست و بجهت کدماست) یعنی الله تعالی بومثالره محبت ایدر کلامی تمام و کافدر
 و حقیقتدر و هم مقدمدر و بجهت و بجهت الله محبت ایدر قنده در یعنی اصل محبت
 قولرینه ابتدا حقددر پس بعد محبت حق قوله محبت ظهور ایدر حد ذاتنده
 حق عبده محبت ایلادن اول عبد حقد محبت ایلک ممکن و قابل دکلدر پس عبده حقد
 اولان محبتی مجاز و اعتباری اولور و بویته سوره مائده ده در اولی بودر (یا ایها
 الذین آمنوا) ای اللهک وحدایتته تصدیق ایدنلر (من برتد منکم عن دینه) شول

کیسه که سزدن دینندن رجوع ایدوب مرتدا اولسه بویته کریمه قبل الوقوع غیبک
 حالتی اخبار ایدر محصل کلام بودر که بعد وفات النبی علیه وسلم هر بدن بر نیجه
 کروه مرتدا اولدیلر مسئله الکذاب و طلحه بنی خویلد کبی که بنی اسد قبیلله سندن ایدی
 بونلرک باشنه نیجه کروه جمع اولوب نبوته اعتراف ایلدیلر الله تعالی خبر و یروب
 بیوردر هر کم دینندن مرتدا اولورسه (فسوف یأتی الله بقوم عن قرب) الله تعالی
 کتور بر قومی بونلری هلاک ایلد کد نصکره (بجهم) اولیه قومکه الله بونلره محبت
 ایلر (و یحبونه) و بونلرده الله محبت ایدرلر بجهم و یحبونه جله سنک اعرابدن
 محلی مجرور قومک صفتیدر علمایک بجهم و یحبونه ده اقاویل کثیره سی واردر علماء
 ظاهر و بعض متکلمین بو کا ذاهب اولشلدر که (الحبه میل النفس الی شئی بکمال
 ادزک فیه) و دخی دیرلر که محبت بر نوع ارادتدر و تعلق ارادت حوادث و احساننه
 و خدمت و طاعت منافعه اولور بوجسه ذات و صفات حقه تعلق محالدر و دخی
 دیرلر که قولک خدایه محبتی انعام و احساننه و خدمت و طاعت و غفراننه محبتدر
 و خدایک بنده به محبتی ایصال خبر و منفعتدر اما بو کلام محققین قنده ضعیفدر زیرا
 ارباب تحقیق قنده محبت حق قدیم و محبت بنده محدثدر و دیرلر که فان محبة العبد لله
 افناء الناسوتیه فی بقاء الالهوتیه و محبة الله للعبد ابقاء الالهوتیه فی فناء الناسوتیه) اگر
 بصر بصیرت و دیدنه سیرتله نظر او انسه جله مرتدین هر مرتبه ده حضرت
 حقدن غیری محب و محبوب بوقدر * بیت * بجهم و بجهت چه گفتارست * درون
 برده مکر خویش را خریدارست * ماحصل بو محبت خصوصنده مباحثه کثیره
 واردر بو مختصرده ذکر قابل دکلدر (اذلة علی المؤمنین) اذلة جمع ذلیلدر
 یعنی اولیه قومکه رجادر متذللین و متواضعین در مؤمنلر اوزره (اعز علی الکافرین)
 کافر لاوزرینه اشد در متغابین در والله اعلم بحقایق کلامه * اول ابیات المشوی *
 * مدتی این مشوی تأخیر شد * مهلتی بایست تا خون شیر شد (بر نیجه زمان بومشوی
 یازلدن ورشته تخریر و تقریر دیرلندن تا خبر اولدی و باعث تأخیر فی الحقیقه
 مؤخرک نجلی و تأثیر بدر که اول اللهک اسماء حسنا سندن براسمی مؤخردر و هو الذی
 بوخر الاشیاء بعضها عن بعض فی الوجود والزمان و بعضها فی مواضعها
 علی مقتضی الحکمة البالغة فاستحق التذمیه و ما استحق التأخیر اخره * پس
 جناب حقد مؤخر اسمی هر بر شئی مدت و وقتنه دکه تأخیر ایدر و مقتضای عقل
 و ادراکی منع ایدوب حکمت بالغه اوزره تدبیر و تأثیر ایدر نه کم حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه وسلم و حیک ظهور فی ایرته سی کون مراد ایلوب مشرک لاول حضرتندن
 روحی و اصحاب کهنی و اسکندر ری سؤال ایلد کلدن ساخبر کم غذا بیوردی
 و جناب حق اول و حی نیجه مدت تأخیر ایلدی کاروی عن ابن عباس رضی الله
 عنه (قال ان الوحي تأخر عن النبي علیه السلام اياما حتی قال المشرکون ان محمدا

ودعه ربه وقلاه فترات ماودك ربك وما قلتي * پس حضرت پیغمبر علیه السلام
متبوع اصفیا وموده عنه جیع اولیاد وارث کامل اولدر که اول حضرت
برحاندن حصه دار اوله پس حضرت مولانا اکل ورنای محمدی به درنته کم حضرت
پیغمبردن مع الواسطه اولان وحی نیجه مدت تأخیر اولندی حضرت مولانا دن
دخی بلا واسطه اولان وحی قلبی نیجه مدت تأخیر قیلندی تا کم متبوعه تابع مابیننده
ومور وئله وارث میانشده مناسبت نامه ومشابهت کامله بولندی معنی مصراع
ثانی اولدر که هر نوع ادله علت منزله سنده اولور زیرا برمهلت کر کرد که تاخون
شیر اوله دیمکدر رجناب حضرت جلالت قدرته وعلت هر شیء ایچون براجل
ومت مدت تعیین بیور مشدر برخوای الامور هر هونته باوقاتها هرامر وکارک ظهور
وبطونی بروقت معینه مرهون وبر مقتضای حدیث (ولکل شیء عندالله اجل
مسمی) هر شیء حصول وزوالی بر اجله مقروندر که (فاذا جاء اجلهم لایستأخرون
ساعة ولا یستقدمون) قوی بو معنایه رهنموندر نته کم طعامک خون اولمی
برمهلتنه موقوف ومقروندر کذلک خونک ابن صورتنه کلمی نیجه مدت ظهور ولده
مر بوط و مرهوندر نته کم بیوردر ❦ مشوی ❦ تا زاید بخت توفرزند نو خون
نکردد شیر شیرین خوش شتو) ای طالب ابن مشوی تا کم سنک مادر بخنک بریکی
ولدمعنوی طوغرمیه عروق جائده خون کبی مبطن اولان علم لدنی شیر شیرین کبی
اولمز وپستان لسانه کلوب صورت کلمات موزونه ده ظهور قیلز خوش دگله وایو
آکله ابن صور ینک حصولنده اصح اولان قول بودر که اشیاء ماکوله
منهضمه نك اجزاء لطیفه سندن متولده اولان دمک بعض اجزاسندن حاصل اولور
خلافا للکلی کاروی باسناد ابی صالح عن ابن عباس (قال ان الحيوان اذا اعتلف وانطبخ
العلق في كرشه كان اسنله فرثا و اوسطه لبنا و اعلاه دما) بوسوزا کر صحیح ابن عباس
حضرت تکرینک اولور سه تأویل اولتور یعنی اوسطی ماده ابن واعلاسی ماده دم بدن اولور
دیمک اولور زیرا کرش حیوانده دم ولبن اولمز * پس قول اصح حضرت مولانا نك
ومحقق اولان علما نك قولیدر که لبن بعض اجزای دمدن حاصل اولور واصل ابتدای
ظهور دم ولبن اولدر که فین حیوان غداسنی تناول ایلسه واول غذا نك کر شنده
هضم ومنطبخ اولسه هضم اولره ایکی قسم اولور بغایت اصلا ولطیفی جکره
کیدر واسفل وکشیفی اعصایه نزول ایدر اندن صکره اول کبدده اولان منطبخ
اولوب وهضم ثانی مرتبه سین بولوب دم اولور مخلوطا مع الصفراء والسوداء
وفضلة الماء اما صفرا امراره کیدر یعنی اوده وسودا طعنه کیدر یعنی طلاغه
وزیاده مایه بیور که کیدوب اندن مثانه به نزول ایدر و دم صرف کبددن مجاری عروقه
جریان ایدر وهضم ثالث حاصل اولور پس کبددن ضرعه متصل اولتان عروقدن

کلوب ضرعه منصب اولور پس ولد ظهوره کلد کده اول ضرعه اولان دم
تحمل لبن لحم ابيض رخوه داخل اولد قده وهضم رابع بولد قده درحال باذن
الله صورت دمدن صورت لبنة منقلب اولوب خون شیرا اولور ابن صور ینک ظهوری
بو کونه اولور اما غدای روح اولان ابن معنوی که علوم ومعارف الهیه در که
حروف جان وجنان هر بیده دم کبی مضمره ومستوره در بونکدخی ظهور
وبروزی تولد اولد قلبیه به متوقفدر وفرزند قلبی دید کلری شول وجود روحانی
وقوت علیه در که مشتهی علم لدن وجاذب کلمات سخندر فین طالبک قلبنده
بو قوت روحانی تولد ایلسه مریدن اشتها سی مقداری جلب اطایف فهموم
وجذب مغارف وعلوم ابلر و مرینی اولوب مکمل اولد قده ملکوت سمایه وحقایق
وبواطن اشباه داخل اولور اما بو ولادت ثانیه حاصل اولسه بوذ کر اولتاندن
مخروم قالور کافال عیسی علیه السلام (ان یلج ملکوت السماء من لم یولد) مرتین
❦ مشوی ❦ چون ضیاء الحق حسام الدین عنان باز کر دانیدزواج آسمان * چون
بمعراج حقایق رفته بود ❦ بی بهارش غنچهها نشکفته بود) حضرت مولانا حسام
الدین جلسی به ضیاء الحق تعبیر بیور ملرنده اول حضرت نك قطیبت وغوثیت
وشمسیتنه وسائر اولیایک تبعیت وعرضیت وقمریتنه اشارت بیوردر زیرا ضیاء
بالذاته دیرل نوردن اقوی درونور بالعرضه دیرل ضیادن ضعیفدر نته کم حق تعالی
شمسی نیره بالذات وقمری نیرا بالعرض قیلوب بیور دی (هو الذی جعل الشمس
ضیاء والقمر نوار) حق باطل اولان معدومک ضدیدر وشول موجود حقیقینک
اسمیدر که وجودی دائما متحققدر وثا بتدر اما سائر موجودا نك فی حد ذاتها
ممکنه اولدینغی حیثیتندن وجود وثبوتی بوقدر کافال علیه السلام (اصدق کلمة
شعر العرب الا کل شیء ما خلا الله باطل) پس حسام الدین چلینک ضیاء الحق اولملرنده
نکته بودر که دائما ذات خدادن جدا دکلدر وجناب حقدن فیضی اول بلا واسطه
آکوب زماننده اولان سائر اولیایندن استفاده واستناره ایدرل دیمک اولور کما ان مرتبة
القو ث الاعظم مثل مرتبة الشمس ومرتبة سائر الاولیاء مرتبة القمر والکواکب کلهم
یستفیدون منه مثل استفادة القمر من الشمس * بیت * فانه شمس فضل هم
کواکبها * یظهرون انوارها للناس فی الظلم * حسام سیف قاطعه دیرل دین
طاعت وانقیاد وعادته دیرل واول حضرت حسام الدین کتبی اهل دینک سیف
صارمی و بی دین اولان اهل کفر وعصیانک قاطعی وعادت ویدعتک قاصمی
اولد بیچوندر نته کم حضرت رسول حقنده کعب بن زهیر دیدی * بیت *
ان الرسول لسيف يستضاء به * مهند من سیوف الله مسلول * آسماندن مراد
بوراده آسمان اعیان ثابته در که حقایق اشیا اندن عبارتدر نته کم بیت ثانیده اولان

معراج حقایق بواج آسمانی مفسر در معراج اسم آتدر عروجدن زرد بانه
دیرلومنه ليله المعراج حقایق حقیقتك جمعدر مراد هر شئك ماهیتی و یا خود
مثنویك ماهیاتی و حقایق اوله که اجالا حقایق اشیاانده میندر و بهار عبارتدر
حسام الدین چلبینك ربع صفت اولان توجه و حیات بخش اولان همندن
و غنچهها استعارتدر ابکار معانی و اسرار نهانیدن و تقدیر معنی بینین شریفین
اولدر که بیوردر چونكم حقه ضیاسی اولان حسام الدین عنان توجه و عزیمتک
کیودوندردی ذروه آسمان معنویدن ارشاد ناسه و نظم مثنوی به زیر چونكم
مراتب حقایق کونیه و معارج اسماء الهیه و اعیان مشاهده سنه کتشی ایدی
آنک بهار همت حیات کردار و لطافت شعار سز معانی و حقایق غنچه لری باغ
دلده آچلمش و مثنوی شرابی اندن اول ایچلمش ایدیکه آنک بهار اقتضا
وارادتدر غنچههای حقایق و معانی کشاده و آماده ایدین مثنوی چون زدریا
سوی ساحل بازگشت چنك شعر مثنوی یا ساز گشت دریا مرتبه احدیتدن
و عالم الوهیتدن عبارتدر که (والله بكل شیء محیط) خواستنجہ جمیع افواج اسمایی
و امواج اشیایی محیط و غار قدر مرتبه احدیتده سوی و فاروق یوق و مرتبه الوهیتده
ماسوی و اغیار امواج بحار کبیر و الا آن ینہ بوجر حقیقت بویله در عند اهل الله کا قال
الجنید بیت البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار لا یحجبك
امواج تغایرها عن تشکل فیها وهي استار و بوعالم صورت و بشریت
عالم وحدته نسبتله بروساحل کبیر و بر مقتضای (ولقد کرمانی آدم و جلناهم
فی البر والبحر) بنی آدمدن مکرم اولیا و انبیا سنی بوجر و برده سائر و دائر قلمشدر
زیرا هر بنی و ولینك ایکی حالی و اربری لی مع الله حالیکه اکاملا مقرب و نبی مرسل
صیغمن بوحالده نبوت و رسالت و ارشاد انام و تبلیغ احکام اولز و بر حال دخی نبوت
و رسالت و مقتضای بشریت حالدر کذلک هر ولی به علی طریق الوراثة وراثتی
مقداری بوابیکی حال مقرر در گاه دریای وحدته مشغول و مستغرق اولوب و محو و فنا
مرتبه سین بولوب غیر و سوی قیدندن رها و میرد و محب صیدندن میرا و معرا اولورل
و گاه ساحل بشریت کلوب و تربیه به آغاز قلوب عاشقانه کلمات لطیفه لریله
سلوت و لطافت و برلر و نفوس مشتاقانه انفس نفیس لریله راحت ایر کوردرل
پس بوجه دن اول مقتضای مشایخ کزین و پیشوای اصحاب تمکین اولان چلبی
حسام الدین حضرت تدریدر که زمان شریفانده محو و فنا حالتی غلبه ایدوب دریای
وحدته مستغرق اولار و تحریر مثنوی و تقریر کلام معنویدن فراغت قلمشدر دی
چونكم دریای وحدته مستغرق اولق حالندن ساحل کثرته و بر شریته کیودوندی
مسرله لغدومه الشریف و فرح فخر جوعه اللطیف چنك شعر مثنوی یا ساز اولدی

یعنی دوزلدی و معانی و معارف منظومه ینہ استنباطا یازلدی * بوندن معانوم اولار
اولدر که باعث تأخیر مثنوی اول حضرتك محو و مستغرق اولسی و بادی تحریر
و تقریری آنک عقل و صحوه کلسیدر که وجود شریفی اگا علت غایبه و سبب و آلت
مستقله اولمشدر مثنوی مثنوی که صیقل ارواح بود * بار کفتش روز استفتاح
بود (مثنویکه شول مظهر حقایق الهیه اولان کلمات منظومه و مرآت
اسرار ربانی و نکات قرآنی اولان آیات و موزونه و مسطوره دن عبارتدر که نفسنده
مصیقل ارواح سالکین و منقذ اشباح طالیندر آنک باز کشتی یعنی بعد نظم
السفر الاول و تمام کمال فراغ حاصل اولد قد نصکره حسام الدین چلبی
معراج حقایق عروج قیلد قد نصکره ینہ عالم صورت و ساحل کثرته رجعت
بیوردی کونک ابتداء کونی مثنویك دخی بازگشت و ابتداء و افتتاحی ایدی
استفتاح افتتاح معنایدر نه کم استفتحت الشیء دیرل افتتاح معنایدر و برلر چوق
کسنه روز استفتاح روز معراجدن دیوزعم ایدوب غلط ایلشدر و یکاش
سویشدر در نعم عوام مایندده بو کلام مشهوردر که ماه رجبک اول جمعه سی
کیجه سنه الی حدف ایلوب استفتاح کیجه سی و جمعه سی کونه استفتاح کونی دیرل
ولکن بواظفك اول کونه اطلاق ضمه فدن خالی دکلدر زیرا لغت حسبیلہ دلالت
ایلمیکی معلومدر و مشهور و متعارف اولان کتب احادیثده دخی اول کونه
استفتاح دینلسی ثابت اولمشدر اگر اسان ناسنده او کونه استفتاح اطلاق ایلدکری
جائز کوریلورسه معنی مثنویکه صیقل ارواح اولدی آنک رجوعی رجب آینک
اول جمعه سی کونی اولدی دیمک اولوب لکن اولی اولان معنی مثنویك
بازگشت و عودتی روز افتتاح عودت و رجعت حسام الدین چلبی اولدی دیمک
اولور فافهم مثنوی مطلع تاریخ ابن سودا و سود سال اندر ششصد
و شصت و دو بود) بوسودا و سودك تاریخك مطالعی سودا بونده بیع و شرا
معنایدر در سود ربح و فائده معنایدر یعنی بوجمل بیع و شرای معنوی و فوائد
روحانی و دینی اولان جلد ثابتنك تاریخك ابتدای سال الی یوز الشمس ایدیکه
ایدی یعنی هجرت نبوتك الی یوز الشمس ایکنجی سنه سنده بوجلد شریفك نظم
لطیفه شروع قیلدی مناقبده مسطوردر که حضرت خداوند کلاک ولادت
شریفه لری بلخ شهرنده هجرت نبوتك الی یوز دردنجی سنه سنده ربع الاول
آینک النبی کونی واقع اولمشدر پس بوجلد شریفه الی سکر یاشنده ایکن
ابتداء ایلش اولورل مناقب افلا کیده و تفجیات مولانا جامیده و فاتلرینك تاریخی
بودر که یازلمشدر نونی قدس الله روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی
الآخره سنه اثنین و سبعین و ستمائیه پس بوجلددن مثنوی شریف اخر اولنجیه به دك

اون بیل حیسانده اولمش اولورل سروری و شعی بو پیتده شیخ سعدی و مولانا حافظک تاریخین ایراد ایدوب شیخ سعدینک ذاتی کلامنه غالب و مولانا حافظک کلامی ذاتنه غالب و حضرت مولانک ذاتی کلامیه برابر دردیلمی محله مناسب اولین کلامی بیت شریفک معنانه اتمام و ادخال ایلدکلرندن ما عدا مجرد لسان ناسدن مسموع اولان کلامه اعتبار ایشلردر زیرا برکسه نک ذاتنی بیتک یاوچی الهی به ویا کشف ربانی به موقوفدر بی وحی و بایی کشف برکسه نک ذاتنی بیتک محالدر اگر کلامندن استدلال اولنورسه (کلامندن اولور معلوم کشتیک کندی مقداری) بیوردقلمی قول اوزره مثلا حافظک دخی کلامی ذاتنه غالب اولرز را عند الخققین کلام متکلمک صفتیدر که انک ذاتیه قائمدر و بوخارجده اولان الفاظ اول ذاتله قائم اولان صفات حیده به دلالت ایلر * پس ذاتی کلامنه غالب و کلامی ذاتنه غالب و یاخود کلامیه ذاتی برابر دردیلمی مشرب تحقیقندن بعید و کلام عوام کالهوامه مشابه و قریبدر * **مثنوی** * بلبلی زینجا برف و باز کشت * بهر صید این معانی باز کشت) بلبلی بورادن کندی و طوغان اولدی بو معانیک صیدندن اوتری بو عالمه رجوع ایلدی مصراع اولده و مصراع ثانیده اولان باز کشتلده باز طوغان معنانه اولمق و رجوع ایلک معنانه دخی اولمق ایکیسینده بیله جائز اولور یعنی بربلبل که هر اد حسام الدین افندیدر بو عالم صورتندن عالم معانی و حقایقه کندی و کبرو بو عالم صورته رجوع ایلدی بو معانی شریفه نک صیدندن اوتری باز اولدی و بو گونه اسرار و علومی شکار قیلدی **دیلمک** اولور * **مثنوی** * ساعدشه مسکن این باز باد * تا ابد بر خلق بن در باز باد) بو بازک مسکنی شاهک سعدی اولسون بویاب خلق اوزره تالیدی کشاده اولسون شاهدن مراد حضرت حقدر و ساعد شهدن مراد مرتبه قوت و قدرت و نعمت و نصرت محصل صفات الهیه مرتبه سیدر که حضرت حقه نسبت اول مرتبه یس و ساعد کیدر باز دن مراد حسام الدین افندی و این دردن مراد بو مثنوی شریف قیو سیدر و تقدیر کلام اولدر که پادشاه حقیقینک مرتبه صفاتی بویاب معنوی اولان شیخ حسام الدینک مقامی اولسون تا ابد الا بادی بویاب مثنوی و در معنوی خلق اوزره مکشوف و کشاده اولسون * **مثنوی** * آفت این در هوا و شهوتست * ورنه اینجا شربت اندر شربست) بویابک آفت و ضرری هوا و شهوتدر یوخسه بونده شربت اینچنده شربت وارددر یعنی بو علم مثنویکه باب الهی و در علوم ربانیدر بونک آفتی هوا و شهوت نفسانیدر یوخسه بو مرتبه ده شربت اندر شربت وارددر و اگر هوا و شهوت اولسه بو کامشتغل اولان کیمسه لذت اندر لذت و حلاوت ایچره حلاوت بولمق مقرر و بویاب مشویدن وصال الهی به مظهر اولمق محقق ایدی

* **مثنوی** * این دهان بر بند تابینی عیان * چشم بندان جهان خلق و دهان) بودهانی باغله تا عیان کوره سن یعنی بویابک آغزنی اکل و شرب نفسانیدن و غذای جسمانیدن سدا یلیوب صائم اول ریاضت و مجاهده به اشتغال قیل تا کم اولدر الهیده اولان و عالم باطنندن ظهوره کلان شربت اندر شربتی عیانا کوره سن و دهان روحکی اکایر کوره سن اول جهان معنویک چشم بندی خلق و دهاندر بونیکه باغله سن بصیرت بصرتکدن چشم بندی زائل اولوب اول جهان عیانی کوررسن * **مثنوی** * ای دهان تو خود زبانه دوزخی * وی جهان تو بر مثال برزخی * نور بانی پهلوی دنیای دون * شیر صافی پهلوی جوهای خون) اول جهان حقیقینک بو خلق و دهان چشم بنددر دبد کد نصیره دهان و جهانیه علی طریق الالتفات خطاب ایدوب بیوردر که ای دهان سن خود زبانه دوزخسن یعنی دوزخ نفعک بالکی سن هر نقدر غدا یسکینه طویعوب (هل من مزید) نعره سندن خالی دکلسن و ای جهان سن دخی بین الوجوب و الامکان بر خط قایل مثالده سنکه نه صافی معدوم و نه صافی موجود سن بلکه بین العدم و الوجود و الامکان و الوجوب بر حاجز و حائلسن برانخ قتی چوقدر کیمی صوری و کیمی معنویدر برنخ صوری مثلا بین البحرین اولان برنخ کبی و برنخ معنوی بین الاجساد الکثیفه و الارواح اللطیفه و بین الدنیا و الآخرة اولان برنخ کبی دخی نور الهی ایله دنیای دون و وجود بهائنده شیرله خون مایینده اولان برنخلر کبی نته کم بو برنخ معنوی به اشارت ایدوب بیوردر نور باقیکه ذات و صفات الهیه دن عبارتدر بودنیای دونک پهلوسنده در که بودنیای و مافیها اکا مظاهر در مع هذا (بینهما برنخ لایغیاندر) زیرا بو ممکن الوجود در و حقیقته معدومدر و اول واجب الوجوددر پس ممکن واجب اولن و معدوم حقیقی موجود حقیقی اولن که قلب حقایق قایل دکلدر کذلک شیر صافی (من بین فرث و دم لبنا خالصا سائعا للشاریین) آیتک فحواسجه خون ایرمقلمینک پهلوسنده در حال بو که بینهما ده بر خط حائل معنوی مقرردر که بری برینه قرشمز اصل برنخ جامع وجود انسانیدر که بین الوجوب و الامکان و الربوبیه و العبودیه و الروحانیه و النفسانیه بر خط مستقیم کبی واقع اولمشدر مثلا روحانیتی طرفی لسن کیدر پس انسان هر نقدر که این روحانیت طرفه مائل اولسه ضرر و یرمن خون نفسانیتی روحانیتیه مبدل اولور و هر بار که خون نفسانیت جانبیه میل ایلسه کمال و احتیاط و اهتمام لازمدر تا حسد الیه دن تجاوز ایتیه و نفسانیت جانبیه کتبه نته کم بیوردر * **مثنوی** * چون درو کامی زنی بی احتیاط * شیر تو خون می شود (از اختلاط) چونکه اول خون نفسانیت طرفه بر آباق قویاسن و بر آدیم آورده سن بلا احتیاط و لا اهتمام در حال شیر روحانیتک نفسانیتیه مبدل اولور و خون مرتبه سن

بولور اختلاطدن یعنی حفظ نفس قرشفیدن ولدت جسمانی به مختلط و مشتغل
اولقندن دیمک اولور ❦ مثنوی ❦ يك قدم زد آدم اندر ذوق نفس ❦ شد فراق
صدر جنت طوق نفس ❦ حضرت آدم علیه السلام نفسك ذوق ایچره بر قدم
اوردی یعنی اكل كنتم قبلدی جنت صدرينك فراقی نفسنه طوق اولدی و مدت
عمری قدر آنك افترافنده قالدی ❦ مثنوی ❦ همچو دیو زوی فرشته می گریخت ❦
بهر نانی چند آب چشم ریخت ❦ اول زلت سبيله فرشته اول آدمدن شیطاندن
فاجدیگی کبی فاجدی بر ناندن اوتری نفدر کوزیاشی دو کدی یعنی اولقدر اغلد یکه
چهره مبارک لرنی آب دیده شقی ایلدیکندن ماعدا سر ندیب وادیلرندن جاری اولوب
کوزی باشندن قرنفل و بعض نبات بتدیکی حدیثه ثابت اولمشدر ❦ مثنوی ❦
گرچه یکموبد کنه کو جسته بود ❦ يك آن مودرد و دیده رسته بود ❦ اگرچه
بر قبل ایدی کنه که اول آدم دیش ایدی یعنی حضرت آدمك مراد ایلدیکی کنه
اگرچه برقل قدر حقیر ایدی لکن اوموی ایکی کوزده بتش ایدی پس قیل کوزده
بنسه عظیم ضرر در کذلک اگرچه اولقدر کنه سائر اعضا مانند ایلان اولان انسانده
بنسه ضرر ویرمز لکن مانند دیده اولان انسان کامله نسبت ضرر ویرمز اول قدر
زلت آدمه نسبت ضرر ویردی ❦ مثنوی ❦ بو آدم دیده نور قدیم ❦ موی در دیده
بود کوه عظیم ❦ حضرت آدم نور قدیم دیده سی ایدیکه هر نبی نور قدیم انسان العین
منزله سنده در دیده ده موی اولوطاغ اولور پس کاملک وجودنده ادنی مرتبه
خطا و زلت عظیم معصیت عد اولور اما سائر خلقه اضافت اولسه اول مرتبه
ضرر ویرمز ❦ مثنوی ❦ کردران آدم بکردی مشورت ❦ در پشیمانی نکفتی ❦ مذرت ❦
اگر حضرت آدم علیه السلام اول حفظ نفسی مقتضای اوزره اکل حنطه ایلکده
ملانکه ایل مشورت قیسه ایدی یشیمانلقده ❦ مذرت دیمزدی یعنی نیجه زمان غم و الم
یوب ❦ ربنا ظنک ❦ دیواعتذار ایلزدی بونده تنبیه بودر که انسان کندودن عاقل و مرتبه
جهتندن کندودن اعلا اولان کیمسه لاله مشورت ایلله تا انلرکرایله کندورانی قوت
بولوب خطا و زللدن بری اوله ❦ مثنوی ❦ زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد ❦
مانع بد فعلی و بد گفت شد ❦ زیرا که چونکم بر عقل جفت اولدی بد فعلالک
و بد گفتک یعنی بر امر ایشک و بر امر سوزك مانعی اولدی و کم ایش ایشلکدن
وقبح سوز سوزیلکدن آنی دفع قبلدی ❦ مثنوی ❦ نفس بانفس دکر چون
یار شد ❦ عقل جزوی عاقل و بیکار شد ❦ نفس بر غیر نفسله چونکم یار اولدی عقل
جزوی عاقل و بیکار اولدی و عملدن و کار خیردن ❦ عقل قالدی ❦ مثنوی ❦
چون زندهانی تونومیدی شوی ❦ زیر اسایه یار خورشیدی شوی ❦ چون تنهالقدن
سن بر نومید کی اوله سن لازم اولان اولدر که خورشید حقیقه منسوب اولان

بارک سایه سی التنده اوله سن یعنی بر مرشد مربی به خدمت قبله سن و آنک
صمیمته و ارا دتنه و اصل اوله سن دیمک اولور ❦ مثنوی ❦ روبرو یار خدای
راتوزود ❦ چون چنان کردی خدایار تو بود ❦ یوری سن خدای تعالیه منسوب
یار ایسته بیتوقف چونکم انجیلن ایلله سن خدای تعالی سنك یارک اولدی ❦ مثنوی ❦
آنکه در خلوت نظر بر دوختست ❦ آخر اتراهم زیار آموختست ❦ بویست سوال
مقدره جواب اولور کان بر کیمسه دیر که خدایه منسوب اولان یاری طلب ایلک
نه لازمدر چوق کیمسه واردر که خلوت اختیار ایدوب نظر لرن ماسوادن دیکمشلر
و خلقدن منقطع اولوب حضرت حقله آشنالیق ایتشلر بنسختی کند و باشمه خلوت
اختیار ایلایوب بی زحمت مر شد نظرم ماسوادن دیکسم اولزمی جواب بیوردر
اول کیمسه که خلوتده نظر نی ماسوادن دیکمش و حضرت حقه دیده دلی کشاده
ایتشدر آخر آتی هم یاردن او گنمشدر یعنی نظر نی ماسوادن قطع ایدوب حق
جانبه کشاده ایلکی بر یار جدایی و مر شد بر بایدن او گنمشدر ریوخسه مجرد
بی مر شد خلوت اختیار ایتکله بر کیمسه ماسوادن خلاص اولوب و اصل حق اولز
اگر ظاهرده مر شدی یوق ایسه ده و اصل حق اولنلر بر ولینک روحا نیتک هدایت
و معاونتله و اصل حق اولدر که بونلر و سبيله دینور پس یار خداییدن جدا اولوب
خلوت اختیار ایلکه عندالاولایه رضا و حوازی یوقدر ❦ مثنوی ❦ خلوت از اغیار
باید نه زیار ❦ پوستین بهردی آمدنی بهار ❦ خلوت اغیار دن کرک باردن کرکز
کورک قبشدن اوتری کلدی بهاردن اوتری کلدی اولیا که خلوت کمتشلر و مرید
لرن دخی خلوت اختیار ایتکه ترغیب و تخریص ایتشلر مجرد اغیاردن خلاص
اولغه و سبيله دن اوژ بدر پس خلوتک موضوعی اغیاردن اجتناب ایلک ایچوندر
نته کم پوستین قبش ایچون موضوع اولمش و مناسب کمشدر پس یاردن خلوت ایلک
مذمومدر و نقصان دینه و ضلالت باعشر ❦ مثنوی ❦ عقل با عقل دکر دوتا شود
نور افزون کشت و ره پیدا شود ❦ عقل بر غیر عقل ایلله دوتا اولور و قوت بولور
اول مقارنت و صاحبیدن نور افزون اولدی و طریق الهی پیدا اولور و مسالک
قوت قبله عیان سلوک قبلور ❦ مثنوی ❦ نفس بانفس دکر خندان شود ❦
ظلمت افزون کشت و ره پنهان شود ❦ اما نفس آخر نفسله خندان اوله و مقارنت قبله
اول مقارنتدن ظلمت زیاده اولدی و راه الهی پنهان اولور ❦ مثنوی ❦
یار چشم تست ای مر دشکار ❦ از خس و خاشاک اور پاک دار ❦ یار یعنی مر شد
هدایت کردارای مر شد شکار سنك کوزك کبیر آنی خس و خاشاکدن پاک
طوت یعنی ای شکار اری مر شد کامل سنك چشم حقیقتک منزله سنده در کر کدر
که آنک قلبی رنجیده ایلک خس و خاشاکدن پاک طوته سن ❦ مثنوی ❦

هین بجا روبرو بان کردی مکن * چشم را از خس ره آوردی مکن (آگاه اول دبل
 سپور که سبله بر غبار ابله چشمه خسدن بره آورد ابله یعنی چشم منزله سنده اولان یاره
 خس و خار کی دل خراش لکدن خفیف ارمغان کتورمه و آنک قلبی انجمنک مر تبه سته
 یتورمه * مثنوی * چون که مؤمن آینه مؤمن بود * روی اوز آلوده کی
 اعم بود (چونک مؤمن مؤمنک آینه سیدر کافال علیه السلام المؤمن مر آة المؤمن
 آنک بوزی آلوده لکدن پاکدر اول سیدن سنک شکل باطنکی و صورت جانکی
 سکا کوستر * مثنوی * بار آینه ست جازا در حزن * در رخ آینه ای
 جان دم مزن (بار حزن و غمه جانک آینه سیدرای جان آینه مک یوزینه نفس
 اورمه و کستا خلق ایدوب اکامقابل طورمه تاسنک فملکدن و قولکدن رنجیده
 اوله و روی قلبی ستر قلبه نه کم یورر * مثنوی * تانیوشد روی خود را
 دردمت * دم فروخور دن بیاید هر دمت (تا کم دردم یعنی علی الفور سکا کندو
 یوزنی اورتمیه پس هر دم سکا خاموش اولق کر کدر دردم بونده علی الفور دیمکدر
 بعض نسخه ده ازدمت واقع اولشدر سنک سوزکدن دیمک اولور * مثنوی *
 کم زخای چون زخای باریافت * از بهاری صد هزار انوار یافت (خاکدن
 کم مین یعنی کم دگلشن چونکه برخاک بهاره منسوب اولاندن بار بولدی
 صد هزار ازهار بولدی بهاری ده یا نسبت ایچون اولور سه معنی بود و بهاره منسوب
 اولاندن مراد باد و باران اولور بوده جائز اولور که یا نسبت ایچون اولیه بوتقدیر
 اوزره معنی خاکدن کم دگلشن چونک خاک بر بهار دن بار بولدی صد هزار شکوفه
 و ازهار بولدی * مثنوی * آن درختی کر شود بیا بار جفت * آزهوای خوش
 زسرتا باشکفت (اول بر درخت که یاره جفت و قرین اوله لطیف هوادن باشند
 آباغه دک آجیلدی و اوراق و ثمارله مزن اولدی * مثنوی * در خزان چون
 دید او یار خلاف * در کشید او رو و سر زبر لحاف (خزان وقتده چونک
 او درخت یار مخالف کوردی اول درخت یوزنی و باشی بورغان آتیه چکدی
 یعنی تسترایلیوب یرک و بارنی اخفا ایلدی پس سالک اولنره بونده تفسیه
 و اشارت اولور که اشجار ذوی العقولدن دکل ایکن یار موافق بولد قلری
 وقتده ازهار و اثمارنی و باطنلرینک اسرارنی ظهوره کتوروب شاد و خندان
 اولور لویار مخالف کوردکلرنده اختفا واستنا رقیلور لپس سالک دخی بوصفته
 منصف اولق لازمدر * مثنوی * کفت یار بد بلا آشفتنست * چونکه
 او آمد طریقم خفتنست (درخت لسان حالله ایتدی برامز یار بلا نک ظهور
 و شدیدر چونک یار بدکلدی بنم طریق عادت او یومقدر اگر چه کفتک قائل درختدر
 لکن یار موافقی یار مخالفدن بمیز ایلوب یاربیدن مجتنب اولان کسسه مراد اولور

* مثنوی * پس بحسب باشم از اصحاب کهف * به زد قیاسا نوس آن محبوس
 کهف (مجتنب اولان عارف دیر که او یورم اصحاب کهفدن اولورم مغساره نک
 خوابی دقیانوسدن یکدر زیر دقیانوس بر کا فریاد شاه ابدی بولری صنم
 پرستلکه دعوت ایلردی پس آنک مصاصا جبنده کافر اولوب بیدار اولمقدن
 مؤمن و مسلمان مغساره ده او بومق هزار بار اولی ایدو کن بیلدکری ایچون آنک
 ضنندن فرار ایدوب مغساره ایچره اختفا ایلدیلر قصه بی مشهور در تحریر
 حاجت یوقدر بعض نسخه ده به زد قیاسا نوس آن محبوس لهف واقع اولشدر معنی
 اولهف و حسرتک محبوسی دقیانوسدن یکدر دیمک اولور * مثنوی * یقظ
 شان مصروف دقیانوس بود * خواب شان سرمایه ناموس بود (اول اصحاب
 کهفک یقظی یعنی بیدارنی دقیانوسک مصروفی اولدی یعنی او بانطلق حالنده
 عمرلی دقیانوسک خدمت و صحبتته خرج اولوب تلف اولدی آنلرک خوابی عرض
 و ناموسک سرمایه سی اولدی و قرب حقه آنلری واصل قیلدی پس مجرد بیدار اولق
 مقبول دکلدر چونک جهاد معصیتله اوله کذلک خواب دخی مذموم دکلدر چونک
 علم و معرفتله اوله * مثنوی * خواب بیدار بست چون بادا نشست * وای
 بیدار که بانادان نشست (خواب معنی بیدار تقدیر چونک علم و معرفتله در وای اول
 بیداره که نادانله اوتوردی یعنی شول عالم که جاهل و غافل ایله صحبت قیلدی
 علمه تا آنک نومی اندن هزار بار اولی اولدی * مثنوی * چونکه زانان
 خیمه بر بهمن زدند * بلبلان پنهان شدند و قن زدند (چونک زانان دنیا و بهوده
 تازان هوا و یاوه کویان خطا خیمه جمعیتی بهمن ضلالت اوزره اورلر و چتر اتفاق
 و انصادی شتای فساد و غوایت اوزره قوره ل بلبلان باغ هدایت و عند لبسان
 کلزار ولایت پنهان اولور ل و سکوت قیلور * مثنوی * زانکه بی کلزار بلبل
 خامشت * غبت خورشید بیداری کشت (انکچونکه کلزار سز بلبل خامشدر
 یعنی غبت کلزار و بهار مقتضی سکوت بلبل کویادر نسه کم غبت خورشید
 برضیا بیدار کش و جاذب نومدر مصراع ثانی مصراع اوله مثال اولور کافدرنا
 و بوبینده کنایه بودر که بلبلان باغ ولایت و عند لیان روضه طریقت مادام که
 کلزار حقیقت اولیه و بهار آخرت ظهوره کلیه حقیقت حالی سوبلکدن صامت
 و مافی البالی تقریر ایلکدن ساکندر در زیر احجاب خورشید حقیقت مزبل
 انبیا و بیداری و جاذب غفلت و استتار بدر پس غبت خورشید مناسبتیه آفتاب
 روحک بو عالمدن غبت و غروینه اشارت ایله خطاب ایدوب یسورر ل که
 * مثنوی * (آفتاب ترک این کلشن کنی * تا که تحت الارض راروشن کنی *
 آفتاب معرفت را نقل نیست * مشرق او غیر جان و عقل نیست) ای آفتاب روح

انسانی آخر بگوشتن جهان را ترک ایدرسن و تحت الارضه کیدرسن تا که یرک
النی روشن ابله سن معرفت آفتابنه نقل بوقدر یعنی اگر مشرق آفتاب معرفت
اولد کسه پس بیلکه حتی بملک آفتابنه نقل بوقدر و آنک مشرقی جان عقلمدن
غیری دکدر هر شول کیمه نك که عقل و جانی آفتاب معرفته مطلع اولدی نور
و باقی مرتبه سن بوا دی ﴿ مثنوی ﴾ خاصه خور شید کالی سر یست *
روز و شب کردار او و شکر یست علی الخصوص شول کاله منسوب اولان خورشید
حقیقه نقل بوقدر که اول جانب منسوب و روز و شب آنک علی روشکر لکدر
﴿ مثنوی ﴾ مطلع شمس آی اگر اسکندر ری * بعد ازان هر جا روی
نیکو فری (اگر اسکندر مشرب ایسک مطلع شمس حقیقت اولان عقل و جان
عالمه کل اندنصر که هر نه مرتبه و جانب کیده سن نیکو فر و پرانور سن نته کم
حضرت اسکندر ذوالقمر نین مطلع شمس سبب اولان طریقه تابع اولوب حتی
مطلع شمس باغ اولوب اول شمس بر قوم عالینک اوزرینه طالع بوا دی که اول
قومله شمس مایتنه جناب حق بر سرورده قلم شدی کما قال الله تعالی فی حقه (ثم
اتبع سبیاحتی اذ ابلیغ مطلع الشمس وجد هاتلم علی قوم لم یجعل لهم من دونها ستر)
پس سندخی ای سالک طریق الهی مغرب شمس روح اولان جسمانیت و نفسانیت سیر
ابتد کدنصر که اسکندر وار مطلع شمس حقیقت اولان جان و دله موصل اولان طریقه
اتباع ایله حتی مطلع شمس حقیقه و اصل اوله سن و اول شمس حقیقتی بر قوم عالی
اوزره تجلی و طالع بوله سنکه آنلره شمس حقیقت قنده رجحان بوقدر الاله فرت
نور و کمال ظهور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان هر جا روی مشرق شود * شرقها
بر مغرب عاشق شود (بعد الوصول الی مشرق شمس الحقیقه هر نه جانب که
کیده سن و هر قنغی شبهه توجه ایده سن مشرق نور حق و مطلع ظهور وجود
مطلق اولور (و اینما تولوا فثم وجه الله) سری ظهوره کلور و ما رأیت شیئا
الا ورأیت الله فیه معنای سکا دخی عیان اولور جمیع کائناتکه مشارق شمس
اسما و صفاتدر سنک وجودک مغربنه عاشق اولور که سنک وجودک شمس
حقیقه حجاب اولدیغی جهندن و آفتاب هویت آنکه محتجب اولدیغی حیثندن
مغرب کی اولور ﴿ مثنوی ﴾ حس خفاشت سوی مغرب دوان * حس
در پاشت سوی مشرق روان (سنک شب پره مثابه منده اولان حس ظاهرک
مغرب جانبی بلیدر سنک در نثار ایدیحی حسک مشرق جانبی کیدر بلیدر
یعنی حواس خسته ظاهرک مانند خفاش مشرق انوار الهی اولان روح طرفندن
فرار ایدوب مغرب کی اولان محسوساته بلیدر و مدركات باطنک هر بری در پاش
معارفدر که مشرق انوار الهی اولان روح جانبی روان اولیدر ﴿ مثنوی ﴾

راه حس راه خراست ای سوار * ای خرازانو من احش شرم دار (حس ظاهر
بولی خزلک بولیدر ای سوارزیراحس ظاهر خزلده دخی وارد ای خزل سن
انلرک حواس منده من احسن شرم طوت یعنی ای هوا سینه سوار اولان مرتبه
حواس ظاهره ده استخیا ایت و خزل بولنی ترک ایت مرتبه حواس ظاهره ده
قلان سن اسیر غذا و شهوت اولمقده خزلده از دحام و یریحی سین بومذ موم
اولان صفندن استخیا ایت و خزل بولنی ترک ایت حرر بولنه کت ﴿ مثنوی ﴾
پنج حسی هست جز این پنج حس * آن چو ز سرخ وین حسها چو مس (حس
بوظاهری اولان بش حسدن غیری بر بش حس دخی وار در که اول حس حس
مشترک وقوه و اهمه وقوه متفکره وقوه خیالیه وقوه حافظه در اول حواس
باطنه قرمزی التون کیدر و بو حواس خسته ظاهره بقر کیدر ﴿ مثنوی ﴾
اندران بازار گاهل محشرند * حس من راجون حس زری خرنده (اول بازارده که
محشرک اهلی در لر مر ادا حساب آخرت وار باب حقیقت در لر که بولنره اهل
محشر دینور من مثابه منده اولان حس ظاهری زر کی لطیف اولان حس باطن
کی پن صانون آلور یعنی اهل محشرک قنده حواس ظاهره به اعتبار بوقدر
انلرک قنده مقبول اولان حواس باطنیه در که انسانک حیواندن تمیزی آنکه در
و معارف و اسرار و لطائف اول حواس باطنیه ابله حاصل اولور اگر چه بو حواس
ظاهره دخی اسباب علمنددر لکن مطلق دکل بلکه انسان و عاقل اولدیغی
اعتبار ایله در ﴿ مثنوی ﴾ حس ابدان قوت ظلمت می خورد * حس جان
از آفتابی می چرد (بدنلرک حس ظلمت از غنی بر یعنی قلبه ظلمت و کدورت و یرمه
باعث اولان قوت و غذای بر اما جان حس بر آفتابدن اولور آفتابدن مراد آفتاب
حقیقتدر یعنی جائک ادراکی آفتاب حقیقتدن فیض آلور و غذا بولور دیک اولور
﴿ مثنوی ﴾ ای بیرده رخت حسها سوی غیب * دست چون موسی برون
آور ز جیب (ای حواس مدركاتنی عالم غیبه و مقام لاریه ابلتک سالک (واضم
بدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سو) آیتک مضمونی اوزره موسی واردست
افکار کی جیب قلبکدن طشره کتور تا نور معرفتله بیضا و پر انوار کوره سین
و عالمه ضیا کستر اوله سین ﴿ مثنوی ﴾ ای صفات آفتاب معرفت * و آفتاب
چرخ بندیک صفت * کاه خور شید و کهی در با شوی * کاه کوه قاف و که عنقا
شوی (ای رخت حواسی غیبت هویت الهیه جانبی اتصال ایدن عارف
معرفت کونشی اولق سکا صفندر و بو چرخ آفتابی بر صفتک بند و مقیددر که
اول منیر لکدن انجق ظلمت محسوسه بی ازاله ایدر اما ای آفتاب معرفت اولان عارف
سن جمیع اوصاف الهیه ایله متصف سن کاه خورشید اولور سین خلائی انوار

الهی و معارف و اسرار را بنیله منور قیلدینک حیثیتدن و گاه دریا اولور سین
امواج حقایق اشیا بی محیط اولدینک جهتدن اکر (ومن مطلق نور البسیط
کلمه * ومن مشرعی بحر المحيط کفطرة) قولنی دیرسک شانکه لایقدر و گاه کمال
رسوخ و ثباته کوه قاف اولور سین حقایق عوالمی احاطه قیلدینک اعتباریه
و گاه هی موجود الاسم و معدوم المسمی عنقا اولور سین وقاف حقیقت انسانییه بی
مقر و مظهر قیلور سین عنقا هویت الهیه و ظهور را بنیله دن عبا رتدر وقاف
حقیقت انسانییه دن عبارتدر که مظهر و مقر ظهور الهیه در قاف اولمی مظهر
هویت الهی اولدینک اعتباریه در و عنقا اولمی کند و بی قافی قیلدینک
اعتبار ایلده در * مشوی * تونه ان باشی نه این در ذات خویش * ای فزون
ازو همها و زبیش بیش) ای عارف بر جهتدن هر نه اسمله مسمی اولسک لایق
زیرا کون جامع و نسخه اعظم سن و حد ذاتنده نه بوسن و نه اوسن یعنی نه خورشید
ونه دریا و نه قاف و نه عنقا سن ای سن او هام و عقولک ادرا کنند فزون سن
وزیاده لکدن دخی زیاده سین محصل عقول و او هام سنک ادرا ککده قاصره در
و حقیقتک حقایق عوالمی حاصره در * مشوی * روح با علمست و با عقلست
یار * روح را با تازی و ترکی چه کار) امر الهی اولان روح انسانی علم و عقله
یار در و نسخه ربانی اولان روح عربی و فارسی و ترکی بطلکله واغات و انفاظه
میل ایتمکله نه کاری وارد بونلر روح حیوانی و عقل جزوینک یاری و محبوب بدر
اما روح الهیه نک یار و محبوبی ربی سنی بیلک و اسما و صفاتنی تعقل قاطقدر عقل
بر نور الهیه در که ر و حک یار مشیر و مدبری و بیلک منبع و شجره کبیر کا قال
الغزالی فی الاحیاء العقل منع العلم و مطلع العلم یجری منه مجری الثمر من الشجر
والنور من الشمس والشمس والرؤیة من البصر * مشوی * از توای بی نقش
با چندن صور * هم موحد هم مشبه خیره سر) حضرت خداوند کار جناب
پرورد کارک اسرار بیچوئی و کار بو قلوئی مشاهده سنده سائر و اوج معانی
و حقایق شئون الهیه ده طائر و مکاشفه تجلی افعال و صفات ذات احدیتده
حائر اولوب کمال اشتیاق و غایت استغراق لزندن مرآت روحده مرئی و نماییان
اولان جاناته خطاب ایدوب نور و حد نک غلبه سی واسطه سبله در حال مظهر
دن ظاهره و مرآتدن ناظره انتقال بیوروب خطا با علی المحبوب الحقیقی دیرل که
سندن ای ذات سنده بی نقش و بی رنگ اولان محبوب حقیقی بو قدر صور کثیره
و اوصاف و اسماء متنوعه ایلده هم مشبه اولنلر و هم توحید و تنزیه قیلنلر خیره
سردر موحذک حیران اولمی جمال مطلق مرآت مقیدده مشاهده قیلد قلمی
وقته اولور و مشبهک حیرتی تنزیه و توحید و اطلاق و عدم تقید روحنه غایب

اولد قده اولور نته کم بیورلر از توای بی نقش یعنی سندن ای بی نقش و بی رنگ
اولان پادشاه با چندن صور بو قدر تصاویر کثیره و تمایلی بی نظیره ایلده و هم موحد اولنلر
بودی معرفتده حیران و فیانی مشاهده خیره سرواله و سرگردان در لر و بی نقشدن
مراد ذات احدیتدر زبر اوجود من حیث هو و هو غیر وجود ذهنی و خارجی یعنی لا بشرط
شیء اطلاقدن و تقیددن و کلی و جزوی و عام و خاص و تشبیه و تنزیه دن مراد
بوجه سی بحسب مراتب و مقامات لازمه ذاتدر و چندن صور دن مراد اسما و صفات
و شئون و تجلیات متنوعه در و بو قدر تعینات و تکثرات و تشخصات و تمثلات که
محسوس و مرئیدر جمله سی مرایای مظاهر اسما و صفاتدر پس کثرات اسما و صفات
و تجلیاتدن کثرات مظاهر لازم کلوب بو قدر نقوش و شئون حاصل اولدی مشبه
ایکی قسمدر بری صوری و بری معنویدر مشبه صوری جناب حقه جسم اطلاق
ایدنلر در کیمی جوهر در دیرلر و کیمی عرض در دیرلر و کیمی متشابهاتدن اولان
آیتلرک ظاهر معنائه اعتقاد ایدوب (بدالله فوق ایدوبهم) و خلقت بیدی (الرحمن
علی العرش استوی) و بونلر امثالی آیتلرک ظاهر نه اعتقاد ایدوب حقه جوارح
و اعضا و مکان اثبات ایدرلر نعوذ بالله و اما مشبه معنوی اولدر که حق بحسب
الظاهر قولله تنزیه ایلر لکن بحسب الباطن یقینی اولدینکدن جناب حق بو اشیا دن
یا خارج آکلر و یا داخل و عرش و کر سبیده اعتقاد ایدوب باطلدن و اسفلدن
و ارضدن تنزیه ایدوب پس اعتقاد لرینه مناسب اله محمول قیلد قیلدن مشبه
معنوی اولشلر در اما موحد آنلر در که جمیع اشیا بی مظاهر و محالی حق یلور هیچ
وجود مطلقدن غیر بر شئی کور منزل * مشوی * که مشبه رامو حدی
کند * که موحد را صورده می زند) اول محبوب حقیقی هر بار که تجلی و وحدت
مطلقه ایلده قلوب مشبهینه تجلی ایلده مشبهی موحد ایلر و هر گاه که من حیث
المظاهر و الصورة قلوب موحدینه تجلی ایلده تجلی فییه اولان صورت انک بولن
اورر اکر اطلاق و تنزیه دن غافل قیلور سه و الا فلا تعیر آخر گاه اولور که اول
محبوب حقیقی جمال و حدتدن نقاب کثرت و تعیناتی رفع ایدوب تجلی احدیتله
قلوب مشبهینه تجلی قیلر پس هر مشبه بو شهود سبیلله عین موحد اولور و گاه
اولور قلوب موحدینه من حیث المظاهر و الصورة الظاهر تجلی قیلوب بو مشاهده نک
استغراق سده موحد مرتبه تنزیه دن دور اولور سه صورت انک بولن اورمش
اولور و لهذا قال سید الطائفة (الجمع بلا تفرقة و التفرقة بلا جمع تعطیل
والجمع مع التفرقة توحید) پس صورتک بول اورمی وجود مطلق مظاهر دن
برینه مقید قیلوب جمیع اشیا و مظاهرده مشاهده قیلدن دور اولقدر نته کم
مناقب حضرت شمس الدین تبریزیده مسطوردر که بر کون اوحد الدین کرمانی بی

کور و ب سوال ابلدیلر که (در چه کاری گفت ماه را در طشت می بینم) گفت * در کردن
اگر دنبال نداری چرا در آسمان نه بینی (یعنی اوحد الدین کرمانی حضرت تریبک
مشرقی شاهد باز و پاکباز لقله مشهور ایدی حضرت شمس نور الله بانواره
سوال ابلدیلر که نه مقام و نه مرتبه ده سین جواب و بر دیلر که ماه حقیقی و شاه
احد بنی طشت وجود مهر و بانه و مطلع طلعت محبوبانده مشاهده قبلورم حضرت
شمس بیوردیلر که اگر کردن جانکده من وجه مرض معنوی اولییدی ماه حقیقی بی
آسمانی جمیع موجودانده مشاهده قبلورد که اما بو مرتبه الله اعلم حضرت
اوحد الدینک اوائل حالی اولقدر حضرت مولانا مقید مرتب اولنلرا بیچون بیوررلر
* بیت * ای برادر بی نهایت در که نیست * برن هر آنچه میرسی بالله مثبت
* مثنوی * که ترا کوید زمستی بو الحسن * یا صغیر السن یار طب البدن حضرت مولانا
بیوررلر که ای محبوب حقیقت وای مرتعوب و مطلوب اهل محبت کاه اولور که کمال
مستلکندن سکا درای بو الحسن اولان مولانا یا صغیر السن دیر یعنی ای سنی
کوچیک یار طب البدن وای بدنی تازه محبوب دیر ابو الحسن کوبدک فاعلیدر
و ابو الحسنندن مراد حضرت مولانا کندولیدر دلیل و برهان بو در که بو بر تمام
غزلدر که دیوان شریفانده مسطور در بنامه اول غزل بودر * بیت * یا غزالیین
غزلان الین * انت عینی انت روحی فی البدن * یا صغیر السن یار طب البدن *
یا قریب العهد من شرب الین * صح عند الناس انی عاشق * غیر ان لم یعرفوا
عشقی * لمن روحه روحی و روحی و حه * من رأى روحین عاشق فی البدن * اقطه و اوصلی
وان شتم صلوا * کل شیء منکم عندی حسن * بو سنی الوجه ترکی القفا * دیلمی
الحدرومی الذقن * اما حضرتک کندولر ابو الحسن کنتی مشهور دکلدر
و یا خود ابو الحسن دیمکدن مراد حسن حسام الدین چلیبک نامیدر و حضرت
خداوند کاراکا اب حقیقی دیر بو تقریبه کندولر ابو الحسن بیوردیلر اوله و یا خود
ابو الحسن دیمک صاحب الفعل الحسن و یا عقل الحسن و یا خلق الحسن دیمک
اوله اما بر شارح بو معنایه مطلع اوله ممش ای طالب اسرار الهی وای راغب
رموز نامتاهی اکابر اولیا و سلاطین اصفا جلال باکمال حتی ایکی قسم اعتبار
ایلمشدر بری جلال مطلقدر اول جلال وحدت ذاتیدر من حیث هی هی و عارف
جبال مطلق فی الله و بقا بالله خالنده مشاهده قبلر و بری دخی جبال مقیددر
و جبال مقید اولدر که محبوب حقیقی مظاهر روحانی و مجالی و مرایای جسمانییدن
نجلی قبلد قدده موحد اول جلال آینه اشیا ده مشاهده قبلد قدده عین جبال مطلقک
انوار و پرتوین مشاهده ایدر نه کم ابن فارض بیوررلر * بیت * وکل ملیح حسنه
من جلالها * معارله بل حسن کل ملیحه * پس هر نقدر دلبر ملاحظت کردار

و مهوش صاحب آثار و اریسه اول محبوب حقیقینک جلال باکالندن مستعار در
پس موحد کاه جلال مطابق بلا قید و لا اطلاق مشاهده ایدرلر و کاه بحسب
المظاهر و المجالی مشاهده ایدرلر نه کیم سلطان الموحیدین ابو یزید البسطامی بیوررلر
(انا اکلم الله وانا اسمع منه منذ ثلثین سنة و الناس یظنون انی اکلمهم) هر بار که
بو کباره انوار لاهوت غالب و اسرار جبروت طالع و لامع اوله ظاهر و مظهر بو نلرک
چشم شهودینه واحد اولوب اثنبیت و غیرت مرتفع او اور پس ظاهره خطاب
ایلسه لمرتدری اول مظهرده منجلی اولندر لکن خلق عالم بو سری فهم
ایده منزل نه کم ابن فارض بیوررلر * بیت * و اوهمت صحبی ان شرب شرابهم
به سر سری فی انتشائی بنظرة * معاذ الله که بو سلاطینک مخاطبه و معامله سی
سائر محبوبان بشریت و محبوبان سجن طبیعت و شهوت کبی اوله (حفظنا الله
وایاکم من سوء الخواطر الی الاکابر) زیرا بو مضمون اول علم مکنون و سر مخزوننددر که
حضرت حبیب خالق بیچون بو علمه اشارت بیوررلر (ان من العلم کهیئة المکنون
ولا یعلمها الا العلماء بالله ولا ینکرها اذ انطقوا به الا اهل الغرة) و حضرت حسن بن
علیدن مرتویدر که بیوررلر * بیت * و رب جوهر علم لو ابوح به * لقیل لی انت
من یعبد الوثن * پس بر کیمه که بو علمک حقیقته واقف اولیسه اول علمک
اهالیب نه انکار جائز دکلدر نه کم بو آیت برهان ساطع و نص قاطعدر (ولا تنف
مالیس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولک کان عنه مسؤلا) قال البیضاوی
(ولا تتبع مالم یعلق به علمک تقلیدا) اگر ذات انساندن نجلی حق بحال کور بنور سه
بو کاه جواب بودر که جمیع علماء مفسرین و اولیای موحیدین متفقدر در که حضرت
موسابه نجلی شجره عنابدن و یار شجر اخضر دن اولندر نه کم آیتله مذکوردر که
بیوررلر که (فلما اتاها نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یاموسی انی انا الله رب العالمین) پس نجلی حق احسن اشبادن ظهور ایدیلرک
اشرف اشیا که انساندر (ولقد کر منا) اگر امیه معزز و مکرم (ولقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم) تشریفله مشرف و مفتخر اولندر پس بطریق الاولی نجلی
حق انساندن ظهور ایدر بو محله تحقیقک نهایی بو قدر اما بو قدرله اکفا اولندی
احتراز عن التطویل * مثنوی * کاه نقش خویش ویران می کند * از پی
تزیه جانان می کند) کاه اولور که جانانک تزیه و تقدیدن اوتری اول ابو الحسن
کندون نقش ظاهرین و الوان اوصاف باطن ویران ایلر که کمال تزیه الهی افتای
ظاهر و باطنده بولندور و مع بقیه الوجود کمال تزیه موجود اولر فافهم تعیرا
آخر کاه اولور که اول ابو الحسن کندی وجودی نقش ویران ایلر وجودی
ویران ایلسی جانانک تزیه یهندن اوتریدر مادام که نقش وجود موهومی ویران

اولدجه تشبيهدن وتقييددن خالی اولمز پس عارف محقق و کامل مدقق نه صرف
منزه و نه صافی مشبه اولور بلکه عارف بالله اولدر که تنزیهی و تشبیهی جمع
ایدوب محله تنزیه و محله تشبیه ایده نه کم حضرت شیخ اکبر بیورلر * بیت *
فان قلت بالتزیه کنت مقیدا * وان قلت بالتشبه کنت محیدا * وان قلت بالامرین
کنت مسددا * و کنت اما مافی المعارف سیدا * هر عارفکه تشبیه و تنزیهی
جمع قبله معارفده سید و امام اولدر نه کم بوابت کریمه ده تشبیه ایله تنزیه جمع
اولشدر (لیس کتله شی) تنزیهدر زرا جیع اشیاک مشابهی و مماثلتی من کل
الوجوه نفی ایلدی (وهو السمع العلیم) تشبیهدر زرا حقه و غیره به هم سمیع
و هم علیم دینور * مشوی * چشم حس را هست مذهب اعتزال * دیده *
عقلست سنی در وصال) حس ظاهر چشمک مذهبی اعتزالدر عقل کوزی
وصال و مشاهده ده سنیدر یعنی معتزله طائفه سی که رؤیت الهی به منکر ل در
کذلک ظاهر کوزی و اسیر حس اولان کیمسه که حالا معتزله مشربنده در که
رؤیت الهی به و مشاهده حقه قادر اوله من اما عقل معاد کوزی وصال الهی
و مشاهده ربانیده سنیدر که رؤیت حقه اگر دنیاده و اگر آخرتده منکر دکلدر زرا
عقل کوزیله حق تعالی بی مشاهده ایلک ممنوع و محال دکلدر نه کم حضرت
عمرک (رأیت ربی بقلبی) و حضرت (علیک لا اعبر بالمراه) بیورملری بو مضمونی
مؤید اولور * مشوی * سخره حسند اهل اعتزال * خویش راستی
نماینده ضلال) اعتزال اهل حس ظاهرک زیون و مغلو بلریدر لکن کندولرینی
سنی کوسترلر ضلاللرندن یعنی معتزله طائفه سی کندیلره اهل سنت و اصحاب
عدالت اصل یزدیو ادعا ایلوب و اهل سننه طائفه مجبره دیوسو یلیوب جهالتلرندن
کندولرینی سنی کوسترلر لکن سنت و طریق عدالتدن خارج اولوب اسیر حس
قالشدر زرا کتاب و سنت رؤیت حقه دلالت و شهادت ایلر چونکم انلر کتاب
و سننده رؤیت حقه دلالت ایلن آیات و اخباری تا ویل ایدوب رؤیت الهی
انکار ایدرلر پس کندیلرینی سنی کوسترلری ضلالت و جهالتلرندن اولور
وزیون و اسیر حس اولدقلرینه دخی مذهبلری شهادت قیلور * مشوی *
هر که در حس ماند او معتزلیست * کرچه کوید سنی ام ازجا هلیست * هر که
حس ظاهرده قاله اول معتزلیدر اگرچه اول اسیر حس اولان کیمسه سنی بم
دیر سه جا هلاککننددر زرا مذهب سنی اولدر که حق تعالیکن رؤیتینی
و مشاهده سنی مقر و معتقددر * مشوی * هر که بیرون شدز حس سنی و یست *
اهل ینش چشم عقل خوش یست * هر شول کیمسه که حس قیدندن
بیرون اولدی و بصیر بصیرتله جناب حق مشاهده قیلدی سنی اولدر اهل

ینش خوش بی اولان عقل سنک چشمیدر یعنی اهل مشاهده خوش روشلو و لطیف
کید شو اولان عقل سنک چشمیدر که مشاهده حق مقر و معتقددر
* مشوی * کر بیدی حس حیوان شاه را * پس بدیدی کا و و خراالله را)
اگر حیوانک حسی شاهی کوریدی حیوانک حسندن مراد بو حس ظاهر در که
رؤیتده حیوان ایله مشترکدر یعنی اگر بو حس حیوانی پادشاه حقیقی مشاهده
قیلدی پس کا و و خرااللهی کوریدی کا و و خرا حضرت حق کورمک خود محالدر
* مشوی * کر نبودی حس دیگر مر ترا * جز حس حیوان زیرون هوا)
اگر سنک بو حس ظاهر دن غیری حسک اولمیدی هوا و هو سک طشره سندن
حس حیوانیدن غیری یعنی هوا و هو سک خارجدن اولان حس حیوانیدن
ما عدا سنکیچون بر آخر حس دخی اولمیدی بو بیته مر هوند * مشوی *
پس بنی آدم مکرم کی بدی * کی بحس مشترک محرم شدی) پس بنی آدم فچن
مکرم اولوردی فچن حیوانله مشترک اولان حس سبیله محرم اولوردی یعنی اگر بنی
آدمک حواس باطنه سی اولمیدی و آنکله ادراک معانی و حقایق قیلیدی مکرم
اولزدی و مجرد حیوانله مشترک اولان حس سبیله محرمیت مرتبه سین بولزدی
بو مصراعده اولان حس مشترکدن مراد حیوان حسبله مشترک دیمکدر انسانده
اولان حس مشترک مراد دکلدر و حس مشترک فچن محرم اولوردی دیمک دخی
معنی دکلدر * مشوی * نامصور یا مصور کفنت * باطل آمد کی ز صورت
رفت * نامصور یا مصور ینش اوست * کوهده مغزست و بیرون شدز پوست)
اولکی مصور نون نافیه ایله و ثانیجی مصور تحتده ایکی نقطه سی اولان یا ایله در
نامصور دن مراد مرتبه احدیت یعنی ذات بحت الهیدر که تصور و تصور
اولمدیغی حیثیتدن نامصور در بلکه من حیث هی هی اطلاق و تقييددن
و تعریف و توصیفدن مبرا و منزه اولدیغی جهتدن نامصور تعبیری صحیح اولور
و مصوردن مراد مرتبه واحدیت در که ذات الهی بو مرتبه ده جیع اسما و صفاتله
متصف و مصوردر و جناب حقه صورت اطلاق عند المشایخ الصوفیه و الکلامیه
جائز و ثابتدر نه کم لسان شرعده دخی وارد قال علیه السلام ان الله خلق آدم
علی صورته ای علی اسمائه و صفاته دیمکدر یا خود نامصوردن مراد جناب حق
اوله مشهود و معین اولدیغی حیثیتدن و مصوردن مراد انبیا و اولیا اوله و یا خود
صورت جیع اشیا اوله پس معنی دیمک اولور که ای سالک سنک نامصور اولان
ذاتده و یا خود مصور اولان اسما و صفاتدن و یا خود نامصور اولان ذات خدادن
و مصور اولان انبیا و اولیادن و سایر اشیا دن سوبلککلک باطل کلدی و بی معنی
و بی حاصل اولدی صورتدن کتمکمز و کندیکی بشریت و حیوانیتدن خلاص

ایتمکز مصور اولان ذات ربانی و یا خود مصور اولان اسما و صفات الهی
و انبیا و اولیا و اشیا نامتاهی اول کیمسه نك علمك او كنده و شهود قلبك
نظر نده در كه اول کیمسه اب لباب معنوی مرتبه سین بولش و قشور عقول جزئی
و پوست فهم و ادراك صور بدن منسلخ اولمشدر و صورتدن معنایه گذر قشدر
و علم و عرفانی حقدن آلمشدر * مشوی * اگر تو کوری نیست بر اعی حرج
ورنه ر و کالصبر مفتاح الفرج) اگر سن ای اسیر حس اولان کیمسه! مشاهده
الهدن کور ایسك (لبس علی الاعی حرج) مقضضا سنجه اعی اوزره حرج
و تکلیف یوقدر و اگر کور دکل ایسك بوری صبر ایله که صبر فرجك مفتاحیدر
والصبر ضیاء فحوا سنجه صبر ایلك قلبك ضیا و مصاصا حیدر * مشوی *
پردهای دیده راد اروی صبر * هم بسوزدهم بسازد شرح صدر) کوزك پرده لری
صبر داروسی هم باقرهم صدرك شرحنی دوزر یعنی دیده دلک پرده لری که آمدن
مراد غفلت و جهالت و محبت دنیا و میل ماسوا در صبر قلیق و نفسی آرزو شدن
منع ایلك داروسی اول پرده لری باقر و هم انشراح صدر و فسحت قلب دوزر
چمن سینه انسانی منشرح و منفسح اولسه علامتی اولدر که دارغورردن متباعد
اولور و دار سروره اثبات قیلور و موت کزیدن اول اکا متهی اولور * مشوی *
آینه دل چون شود صافی و پاک * نقشه ایی برون از آب و خاک) کوکل آینه سی
چونکه محبت ماسوا پاشندن صافی و پاک اوله آینه دله آب و خاکدن خارج نقشار
کور رسن یعنی عالم غیبك صور و اشکالی مرآت قلبنده ظاهر او اوباکا نظر
ابر کور رسن * مشوی * هم بینی نقش و هم نقاش را * فرش دولت راوهم
فراش را) هم نقشی و هم نقاشی کور رسن دولت فرشی و هم آنك فراشی
مشاهده قیلور رسن فراشدن مراد بر موجب (والارض فرشها فنع الماهدون)
حق تعالی در و فرش دولندن مراد یا ارض جنت و یا ارض حقیقندر که اکا عالم
مثال دخی درلر * مشوی * چون خلیل آمد خیال یارمن * صورتش بت معنی
اوبت شکن) خلیل دوسته و صدیقه دیزلر در و نه و قابله متخلل اولدیقتدن اوزری
خلیل تسمیه اولندی کا قال الشاعر * بیت * قد تخللت مسالك الروح منی *
و به سمی الخلیل خلیلا * و محله بمعنی صدیق اولسه ده جائزدر لیکن بمعنی متخلل
اولسه دخی اعلا در تقدیر معنی چونکم بنم درون و باطنه متخلل کلدی حق بولنده
اولان یارمك خیالی اول خیالک صورتی بت و معنای بت شکندر و یا خود اول
یارك صورتی بتدر مخدوم و مطمح نظر اولدیغنی حیثیتدن و معنای بت شکندر
جیع اصنام صوری و معنوی بی نفی و ازاله ایدوب اثبات توحید حقانی ایلدیکی
جهتدن یعنی دین محمدیه بار و دلدار اولان شیخ ولایت شعارک صورتی مخدوم

و معظم و مطاع و محبوب اولدیغنی جهتدن (اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا
من دون الله) آیتك فحوا سنجه اللهدن غیری متخذ اولان ربه و بنه نوعا مشابه
اولور لیکن بونلر من دون الله اولان ارباب و اصنام کی اصنام دکلدر بلکه بونلرک
معنای حضرت خلیل کی ارباب متفرقه بی کسر ایددیجی و اصنام متنوعه بی نفی
ایدیجدر و بونلره اولان خدمت و عبودیت عین خدایه در * مشوی * شکر
زدا نرا که چون اوشد بید * در خیالش جان خیال خود بید) تعظیم و ثنا
اول الله که چونکم اول یار حقیقی بید و ظاهر اولدی آنك خیالندن جان کنندی
خیالان و جان کور دی یعنی اول کاملك جمال و کالی خیالی چونکم مرآت بآلده
بید اروا آشکار اولدی بر موجب حدیث (المؤمن مرآة المؤمن) جانم اول حضرتك
آینه خیالنده کنندی جمال باکالک خیالی مشاهده قیلدی که اولیا میزان خدا و آینه
مجلی در که هر کس کندی مقدارنی بتك ایستسه آنك میرانیه یلور * مشوی *
خاک درگاهت دلم رامی فریفت * خاک بروی کوز خاک می شکفت) غائبدن
مخاطبه الثقات بیوروب درلر که ای یار حقیقی سنك درگاه ولایتنا هکک خاکی
بنم قلبی فریفته ایلدی طپراق اول کیمسه نك اوزرینه اولسونکه خاککدن تعجب
ایلدی یعنی کندوسنی خاککدن زیاده بکندی و یا خود سنك خاککدن ظهور
ایلدی بو پنده یار حقیقی اولان مر شده کال تعظیم و تقظیم لازم اولدیغنه تنبیه
بیوررلر * مشوی * کتم ارخویم پذیرم این ازو * ورنه خود خندندر من زشترو)
مخاطبه سنك متکلمه الثقات ایدوب بیوررلر بن کنندی کنسد به دیدم که اگر بن
نفسعه و حد دائمه محبوب ایسم بوفرشته لیکی و خاک درگاه اولان شیفته لیکی
قبول ایدرم اول یار حقیقیدن و اگر بو مرتبه فریفته لیکی قبول ایترسم خود بنم
اوزریمه کور زشتورلر زشتورلر بر کیمسه به که کوله نه وجهله خویر و اولور
* مشوی * چاره آن باشد که خود را بنکریم * ورنه او خنددمر امن چون حرم *
اوجیلت و محب للجمال * کی جوان نوگزیند پیر زال) بر کیمسه کنندی کنندی به
یار حقیقینک محبت و آنك فتنده کندیك محبوبیلک بتلکه چاره اولدر که کنندی به
نظر ایله اگر کنیدی یار حقیقی به کال میل و محبت کوررسه بیله که یارک دخی کا
کال میل و محبتی وارددر که محبت محبتی محبوبك محبه اولان محبتدن حاصلدر و لهذا
قال علیه السلام (من كان يحب ان يعلم منزله عند الله فليظن منزله الله عنده
فان الله ينزل العبد من حيث انزله العبد من نفسه) انکچون حضرت مولانا بیوررلر
چاره اولدر که بن کنیدی نظر ایلم اگر بن اول یاره کالیه محب ایسم اول دخی بکا کالیه
محبدر و اگر دکل ایسم اول بکا کورلر واستهزا قیلر بن آتی نیجه آلورم که بن زشتك
صفیله که عدم میل و محبتدر موسوم اولمش اولورم پس خوب زشتی سومك و ملیح

قبیحه محبت ایلک عادة الهمده مشهور و موجود اولمشدر و لهذا قال علیه السلام
(ان الله جیل يحب الجمال یعنی بحب السخا جواد بحب الجواد نظیف بحب
النظافة) رواه ابو سعید و الجمال يقع على الصور والمعانی والمعنی ای جیل الفعّال
و کامل الاوصاف بحب جیل الافعال و کامل الاوصاف پس (ان الله طیب لا یقبل
الاطیبا) حدیثی دخی بومعنايه دليل و الجنس الى الجنس یمل قولی دخی برهان جلیلدر
جنسیت دله الضمام اولور مثلا کورمز مین فخر بر نازه جوان بر قوجه فری بی آلوب
اکامحت و التیام قیامور می زیر اعدم جنسیت عات مایندر بیت * کند هر جنس باهم
جنس پرواز * کبوتر یا کبوتر باز یا باز * کافال الله تعالی فی کتابه المین (الخبیثات للخیثین
والخیثون للخیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات) بوآبت کریمه اگر چه
حضرت عائشه حقه شده و ارده او اشدر لکن مثل مجراسته جاریه در که هر طیب
طیبه و خبیث خبیثه نک مقارنت و منادمتی ایچون ضرب مثل اولور * مثنوی *
خوب خوبی را کند جذب این بدان * طیبات الطیبین بروی بخوان (خوب
خوب باخی جذب ایلر اگر با وحدت ایچون اولور سه خوب اولان برخوبی جذب ایلر
یونی بیل یعنی ذاتنده محبوب اولان کندی کی بر محبوبی صید ایلر و اکامیل
قیلور بومعنايه اقرار قبل اگر بوکا دلیل استرسک (الطیبات للطیبین) آیتنی
بونک اوزرینه اوقو که طیبی جذب ایلد بکنه بوشاهد قویدر * مثنوی * درجهان
هر چیز چیزی جذب کرد * کرم کرمی را کشید و سرده سرد (جهانده هر نسته
بر نسته بی جذب ایلدی انکچون که مایتلرنده قدر مشترک البته بر جنسیت اولدی اسی
اسی بی و صووق صووقی چکدی زیر احرارت حرارتله جنس و کذلک برودت برودتله
جنسدر پس هر جنس جنسی کندی جانبته جذب ایلر * مثنوی * قسم باطل
باطل انرا می کشند * باقیان از باقیان هم سرخوشند (باطل قسمی باطلاری چکرلر
و کذلک حق و باقی اولنلردن حق و باقی اولنلر هم سرخوشلردر باقیلردن مراد
صالحاتدر هر نه دن اولور سه اولسون کافال الله تعالی (و الباقیات الصالحات
* مثنوی * نار یان نار یان را جاذبند * نور یان مر نور یا زاطالبند) نار یان نار یانری
جذب ایلد بیلر در یعنی ناره منسوب اولان و نار دن وجوده کلان طائفه جنسیتلری
حسیله بری برلنی جاذبلردر نور یانر هم نور یانری طابللردر یعنی نوره منسوب اولان نور دن
ظهوره کلان قوم هم بر برلنی طابللردر نور یانر مراد انبیا و اولیا و ملائکه
وصلحا و مؤمنین اولور * مثنوی * چشم چون بستنی ترا تاسه گرفت * نور
چشم از نور روزن کی شکفت * چشم چون بستنی ترا جان کند نیست * چشم را
از نور روزن صبر نیست * تاسه توجذب نور چشم بود * تابه پیوند دن نور روزن
بواسیات شریفه بی جنسیت علت ضم اولدیغنه و هر شیئی کندی جنسی

جذب و تسخیر قیلد یغنه مثال پیوردر که مثلا چونکم کوزکی بغلیه سن سنی تاسه
و غم طور زیر نور چشم نور روزندن فخر صبر ایلر کوزکی چونکم بغلیه سن سکا
جان کند تانک یعنی کال اضطرار و الم وارد زیر چشم نور روزن صبری
یوقدر پس بوتا سه وظلت مفارقت جنسیدن حاصل اولور و سنک تاسه ک
جاذب نور چشم اولور تا کم علی الفور کندی جنسی اولان نور روزنه اوله شور
معلوم اولد بکه جنسیت علت ضم و عدم جنسیت علت تاسه و غم اولق مقرردر
* مثنوی * چشم بازار تاسه کبر دهر ترا * دانکه چشم دل به بستنی بر کشا
* آن تقاضای دو چشم دل شناس * کوهی جو بد ضیائی بی قیاس (اگر کوزک
آچق ایکن سنی تاسه طور سه بیلکه کوزک کوزنی بغلسدک آنی آج تا غم و الم دن
خلاص اوله سن کو کلد اولان اول تاسه و اضطراری قلبک ایکی کوزنک تقاضای
اکله که اول دیده دل ضیائی بی قیاس طلب ایلر که نور خدادر اولد مکه دیده دل
آنی بوله ظلمت غمدن آزاد اولور * مثنوی * چون فراق آن دونور بی ثبات
* تاسه آوردت کشادی چشمهات (چونکم بویکی بی ثبات اولان نورک فراق
یعنی نور چشم و نور روزنک افتراقی سکا تاسه و انقباض کتوردی صبر ایتموب
کوزلک آچدک * مثنوی * پس فراق آن دونور بایدار * تاسه می آرد
مر از آس دار) پس آمدی اول ایکی بایدار اولان نورک فراقی دخی تاسه کتوردر
تحقیقا آنی حفظ طوط مراد قلبک ایکی کوزنک نوریدر و اول ایکی کوزدن
مراد بری دیده عقل و بری دیده قلبدر که اکا بصیرت دیرلر پس دیده عقل
و دیده قلبک نورلرنی سالکه حفظ ایلک لازم اولنلردنر تا آنک ز و البله ظلمت
دائمییه مبتلا اولیه و ابیدی تاسه و غلرده قالیه * مثنوی * او چومی خواند
مر امن بنکرم * لائق جذبیم و باید پیکرم (اول محبوب حقیقی چونکم بی دعوت
ایلرنه کم (والله یدعوالی دار السلام) و دخی (والله یدعول یغفر لکم) آیتلرنک
فخواستجه اول جمیع بنده لرنی دار سلامه و مغفرت و قربت مرتبه سنه دعوت ایلر
بن نظر ایلیم آنک جذبته لایقیم و یا خود نالایق بد پیکرمیم اگر چه اول حضرتک
دعوتی جمیع عبادنه عامدر لکن آنک جذبته و قربت لایق و مستعد اولین کسه لره
نسبت اول دعوت معنی استنها و تنه کدر * مثنوی * کراطیفی زشت رادر بی
کند * تسخیری باشد که او یاوی کند (مثلا اگر کراطیف محبوب زشتی اردینه ایلره
و دار سعادتیه کل سنی خوان و صال الله طوبیلم دیوسوبلیه بر * تسخیره لایق و استنها
اولور که او محبوب اول زشت و قبیحه ایلر پس ای دعوت حقله مدعو اولان
کیمسه کر کدر که اول کندی یوزنی کوره سن طلیح الوجه مین و یا خود قیج
الشکل مین مقدم کند و کی امحصان ایلوب برخوشجه کور * مثنوی *

کی بینم روی خود را ای عجب * تاجه رنگم همچو روزم با چو شب (ای عجب کنیدی
 بوزی چن کو درم تا که رنگم روز کی میم و با خود شب ظلماتی کی میم بویته
 امحاض نصیح الیک ایچون کندیلرین محل نصحه ادخال ابدوب علی قاعده اسلوب
 الحکیم غیر بلره تعریض مراد ابدلر * مثنوی * نقش جان خویش می جستم
 بسی * هیچ می نمود نقشم از کسی (کنیدی جانک نقشی و صورتی چو خلق طالب
 ابدم تا بر کیمسه نک مرآت وجود نه مشاهده ابدیم بر کیمسه دن بکا هیچ جانک
 نقشی کور نمیدی * مثنوی * کفتم آخر آینه از بهر چیست * تابد انت هر کسی
 کو چیست کبست (کنیدم ایتدم آخر آینه ندن او تر بدر یعنی آینه بوندن او تر بدر
 تا هر بر کیمسه کوره که اونه شد در وحد ذاتنه کیدر * مثنوی * آینه آهن برای
 پوستهاسب * آینه سیمای جان منکی بهاست (آهندن اولان آینه وز جاجه دن اولان
 مرآت پوستلردن و ظاهر دن اولان صورتلردن او تر در اما جان سیماسنک آینه سی یعنی
 علام جانی کوسترن آینه سنکین بهالودر یعنی زیاده ذی قیمت و آخر بهالودر که
 وضایت کبیلدر * مثنوی * آینه جان نیست الار وی یار * روی آن یار بکه
 باشد زان دیار (جانک آینه سی دکلدر الی یارک یو زیدر که هر کسک اشکال باطنی
 صفات جانی انده نمایان اولو ر اول بر یارک یو زی که اول یار اول دیاردن اوله
 و حقیقت شهر نه انتساب قیله * مثنوی * کفتم ای دل آینه کلی یچسو *
 رویدر یا کار بر ناید زجو (حضرت خدوند کار قلب شریفارینه خطاب یوردر که
 دیدم کنیدی قلمه که ای کوکل آینه کلی طلب الیه آینه کلدن مراد اسم ذات
 و مستجمع جمیع صفات اولان اسم الله الاعظمک آینه سی اولان کامل انساندر که
 حضرت حق انده جمیع اسما و اوصافله ر و نما او اشدر و بوکامل بحر محیط اسرار
 و فضائلدر و سائر مشایخ یو ک نسبت انهار و جدا ول کیدر پس دله دیدم که بحر
 زخار اسرار خدایه کت ای دل انهار کی اولنلردن کار حاصل اولمز و آنلردن سمالک
 مراد کلی بولمز * مثنوی * زین طلب بنده بکوی توریسید * دردمریم را بنخر ما بن
 کشید (یو آینه کلی طلب ایتکدن و بحر اسرار جانبته کتمکدن ای مرشد نیکخوی
 یو عبد پیر جوی سنک کوی کل بویکه بنشدی نته کم در د مریمی خر ما آغا جنه
 چکدی کذلک در د ظهوری و لدر و حاتی بر خوای (فاجاه الخاضع الی جزع النخله)
 سنی نخله ربانینک ظل جایتنه کتوردی بوندن مراد یا حضرت شمس الدین تبریزی و با خود
 برهان الدین محقق ترمذی اوله با خود حضرت خداوند کاره مرآت اولوب جمال
 باکالریخی انلرک مرآت وجودلرنده کوردی ملاسه الیه حضرت صلاح الدین
 و با خود حسام الدین اولسه دخی قابلدر * مثنوی * دیدم تو چون دلم را دیده
 شد * این دل نادیده غرق دیده شد (ای یار پسندیده وای دلدار بر کزیده چونکم
 سنک دیده که بنم کوکله دیده اولدی یعنی سنک رؤیت یقینک و مشاهده اعیانک

اولدیده که بنم قلمه کلسدی و قلم دیدم منزله سنده اولدی بودل بی بصیرت
 سر تا سر غرق عین رؤیت اولدی * مثنوی * آینه کلی ترا دیدم ابد * دیدم
 اندر چشم تو من نقش خود (ای یار حقیقی آینه کلی یعنی مظهر جمیع اسما
 و صفات الهی سنی کوردم ابدی و ازلی و ابدی آینه کلی روح محمدیدر پس
 اول روح اعظمک هر دورده بر وارث اکلی آینه کلیدر ای آینه شامل و انسان
 کامل بن سنک عینکده کنیدی نقشم کوردم و صورت حقیقی می مشاهده قیلدم
 * مثنوی * کفتم آخر خویش را من یافتم * در دو چشمش راه روشن یافتم *
 کفتم و هم کان خیال تست هان * ذات خود را از خیال خود بدان (اولدیکه
 سنک عینکده احسن التقوم اولان صورت اصلیه می کوردم دیدم که آخر حقیقه
 کنیدی و ذاتی بن بوادم و اول یارک ایکی کو زنده بن راه روشن بوادم یعنی
 اول یارک عین قوت علمیه و عملیه سنده و با خود عین ظاهر و باطننده راه روشن
 و طریق مبرهن اولان صراط مستقیم یولدم دیدم پس قوت و هم در حال غلط انداز
 اولوب و دغدغه و مغلطه و یروب دیدیکه آگاه اولدیکه یو کوردیکک صورت سنک
 حقیقت ذاتک دکلدر بلکه خیالکدر کنیدی ذاتکی خیالکدن کبر و بیل و ذات
 اصلیه کی خیالکدن تمیز قیل بو بندنه تنبیه واردر قوت و اهمه نک انسانه کال
 مغلطه سنده و زیاده حکومت و سلطنتدن زیرا انسان هر نقدر کامل العقل اولسه بنه
 مغلطه و همدن خلاص ممکن دکلدر کافال الشیخ الاکبر (اعلم ان الوهم هو السلطان
 الاعظم فی هذه النشأه الانسانیة و لا بد ان یحکم علی العقل فان العاقل
 و لو بلغ فی عقله کمالا لا یخلص عن احکام الوهم علیه * مثنوی * نقش من
 از چشم تو آواز داد * که منم تو تو منی در اتحاد * کاندن بن چشم منبری زوال *
 از حقایق راه کی باید خیال (اولدیکه قوت و اهمه بکا یو معارضه بی قیلدی
 بنم نقش اصلیه و صورت ازلیهم ای یار حقیقی سنک مرآت عینکدن بکا آوازوردی
 و علی طریق اتقویه و الاعانه خبرایر کوردیکه صفین مغلطه و هم باقه و کندوی
 نار تفرقه یه باقه که سن بن و سن عین بن سن اتحادده مغایرت و انینیت یوقدر
 و عالم وحدته اتحاد عند الکلامیه شی مغایرتک براولسنه دیرلر و عند المشایخ
 الصوفیه شی واحد اوزره اعتبارات و همیه و خیالیه الیه حاصله اولان مغایرتک
 مرتفع اولوب شی واحدک وحدتی ظهوره کلسنه دیرلر پس بعد ظهور کال الاتحاد
 الازلیة فی مرآة ذات الالهیه یو عین منبری زوال و لا یزاله حقایق اسما و صفاتدن و هم
 و خیال نیجه یول بولور و مکس و هم و خیال پر ضلال آسمان اعیانه نوجهله پرواز
 قیلور مرآت ذات انسان کاملده مرآت اولان صورت اصلیه حقیقتدر فالحقیقه
 لا تنقلب فحوا سنجه مجرد قوت و همیه نک منقلب و متغیر توهم ایتسبیله متغیر و حال

وخیال کبی مقبول و متبدل اولز * مثنوی * در دو چشم غیر من تو نقش خود *
 کر بینی آن خیالی دان ورد * زانکه سرمه نیستی درمی کشد * باده از نصور بر
 شیطان می چشد) اول بار حقیق بکایدیکه ای رفیق طریق وای شفیق شقیق اگر
 نقش ازلیه و صورت اصلیه کی بنم ایکی کوزمدن غیریده کورسک یعنی عینین
 قوت علیه وعلیه دن غیریده و یا خود عین ظاهر و عین باطندن غیریده مشاهده
 قیاسک و بندن غیرینک دخی ایکی عینی سکا سنک نقش و صورتی کوسترسدر
 واندن سکا خبر ویرسدر آنی خیال و مردود پیل انکچون که انلرک هر بری عین
 وجودلریند یوقلق سرمه سنی و فنیایه منسوب اشباتک میل و محبتی کلنی چکر
 ودهان دللری باده بی نصور بر شیطاندن ایچر پس کال نورانیتله منور اولین چشم
 بر آفات و بغایت صفوت و جلالیه مصفا و مجلا اولین مرآت برنقشی کاهو حقه
 نیجه کورر و نوجله کوسترریوزن کورمک ایستین آینه مجلا کورر و جالان
 کورمک ایستین دیده بینایه کوسترر فافهم هذه الذکات الشریفة ولا تغفل عن
 اسرارها اللطیفة * مثنوی * چشمشان خانه خیالست و عدم * نیستها
 راهست بیدلاجرم) انلرک کوزی عدمک و خیالک خانه سیدر لاجرم بواجلدن
 یوقلری وار کورر یعنی دنیا و مافیها که یوق منزله سنده در وار کورر
 و آخرتی و مافیهای یوق کورر چشم قلبی مقام خیال و عدم اولان کیمسه
 لک شانی بودر * مثنوی * چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال
 * خانه هستیست نه خانه خیال (اما بنم چشم ذوالجلالدن سرمه کوردی
 پس وجود و بقا خانه سیدر خیال خانه شد کلدن * مثنوی * تابکی موباشد
 از تو پیش چشم * در خیالت کوهری باشد چو چشم) مادامکه ما سوادن سنک چشمک
 اوکنده بر موی اوله سنک خیالکده بر کوهر پشم کبی اولور یعنی معنی جوهر کبی
 ذی قیمت اولان شی سکا دون و حقیر کورینور * مثنوی * پشم را انکه
 شناسی از کهر * کز خیال خود کنی کلی عبر) پشمی کوهر دن اول وقت اکثر سن
 یعنی ابوی مکدن اول زمانده فرق ابرسن که کندی خیالکدن بالتام عور و کذار
 ایلله سن * مثنوی * بک حکایت بشنوای کوهر شناس * تابدانی تو عیارا
 از قیاس) بوخصوصده ای کوهر شناس بر حکایت ایش واندن حصه پذیر
 اولوب آنکه ایش ایت تاسن عیانی قیاسدن یله سن و مشاهده بی مقایسه دن فرق
 و تمیز ایلله سن اول حکاه بودر

(هلال پنداشتن آن شخص در عهد عمر رضی الله عنه خیال را)

* مثنوی * ماه روزه کشت در عهد عمر * بر سر کوهری دویدند آن نفر
 حضرت عمرک زمان شریفنده رمضان آبی اولدی بر طاعتک باشی اوزره اول زمانده

اولان نفر بیدلر و صود ایلدیلر * مثنوی * تاهلال روزه را کیرنده فال
 * آن یکی گفت ای عمر اینک هلال) نارمضان شریفک هلالنی فال طوتهلر یعنی
 نین و نبرک ایدوب ماه رجته مسرور اوله لر برکسته حضرت عمره خطاب ایدوب
 ابتد ای عمر هلال اشته * مثنوی * چون عمر بر آسمان مهرانید * گفت
 کین مه از خیال تودمید) چونکم حضرت عمر آسمان جانبته نظر ایلدی آسمان
 اوزره ماهی کورمدی حضرت عمر اول کیمسه به دیدیکه بوماه سنک خیالکدن
 ظاهر اولدی * مثنوی * ورنه من ینتارم افلاک را * چون نمی ینم هلال
 بالکرا) بوخسه بن افلاکی سندن زیاده کور یجی بم پالک اولان هلالی بن نیچون
 کورمیم * مثنوی * گفت ترکن دست و برابر و مال * انکهان تو یرنگر سوی
 هلال) حضرت عمر اول کیمسه به ابتد الکی یاش ایله و قاشک اوزره سور
 اندن صکره سن هلال جانبته نظر ایله * مثنوی * چونکه اوتر کردا بر رومه
 ندید * گفت ای شه نیست مه شد نایدید) چونکه اول کیمسه قاشنی یاش ایلدی
 یعنی پر مغیله سیلدی ماهی کوره مدی اول کیمسه حضرت عمره ابتد ای شاه ماه
 یوقدر نایدید اولدی * مثنوی * گفت آری موی ابروشد کان * سوی
 توافکند تیری از کان) حضرت عمر اکا ابتد بلی قاشک قبلی کان اولدی سنک
 جانبکه کان کاندن بر خیال تیری بر اقدی * مثنوی * چون یکی مو کز شد
 اورا زازد * تابدعوی لاف دیدی ماهزد) چونکه براکری قیل اول کیمسه به
 راهزن اولدی وانی غاطه بر اقدی تا کم دعوا ایله ماهک کورمسی لافنی اوردی
 * مثنوی * موی کز چون برده کردون بود * چون همه اجزات کز شد
 چون بود * براکری قیل چونکم چرخ کردونه برده اوله چونکه سنک جبع
 اجزاکا اکری اوله نیجه اولور یعنی جبع اعضا و افعالنده استقامت اولیه
 سن نه مرتبه لاف و دعوا ایله مغرور اولور سین و نه مرتبه مشاهده و معاینه لافن
 اور رسین بوندن قیاس ایله * مثنوی * راست کن اجزات را از راستان *
 سرمکش ای راست و زان آستان) جز و لری راستردن راست ایله یعنی ای مدعی
 اولان اهل ضلالت جبع اجزا و اعضاکی طریق حقه راست و صادق اولان
 صباخلردن راست و مستقیم ایله ای طوغری بو ریجی اول آستاندن یاش چکمه
 یعنی راحتلر درگاهندن معرض اوله تا کم راست اوله سین و استقامت مرتبه سین
 بوله سین * مثنوی * هم راز و راز و راست کرد * هم راز و راز و
 کاست کرد) هم راز و راز و راست ایلدی هم راز و راز و ناقص ایلدی
 یعنی جن بر راز و صحیح الوزن و کامل العیار اوله و خلقک صحیح الوزن اولسته
 اعتقاد قیاسه بر ناقص اولان راز و راز و کتور و ب انک سنک وقیه سبله راست

ایدرل و بعض زمانده بر صحیح الوزن و کامل العیار اولیان ناقص میزانه بر آخر
میزانی وزن ایدرل و آنک ناقص اولان و قیه و سنکته بلا تجربه اعتماد ایدوب حالی
او زره قورلر اول قیاس اولنان ترازو ناقص قالور و بومثال اولور شول کیمسه
حقنده که بر کامل و مکمله راست کله و آنک اعمال و احوالیه کند و بی وزن قبله
آخر الامر اول دخی کامل اولور و شول کیمسه که بر ناقص کیمسه به راست کله و کند و بی
آنکله وزن قبله و کامل اولنله و اصل اولغه بذل همت قبله آخر الامر اول دخی
ناقص قالور * مثنوی * هر که بانارا منان هم سنک شد * در کی افتاد
و عقلش دنک شد (هر شول کیمسه که ناراستنله هم سنک اولدی یعنی صادق و مستقیم
اولیان ناقصنله کند و سنی وزن قیلدی و انله مقارن و مصاحب اولدی
اول کیمسه کملکه و ناقصنله دوشدی و آنک عقلی دنک و حیران اولوب شاشدی
* مثنوی * رواشده علی الکفار باش * خاک بردلدارای اغیار باش (بوری
کفار او زره اشداء اول اغیارک دوستلخی و دلدارلخی او زره خاک صلیح اصحاب
رسول حقنده سوره فتمده اولان بو آیت کریمه به اشارت بیوررلر (قال الله تعالی
محمد رسول الله والذین آمنوا معه اشداء علی الکفار رجاء ینهم) محمد که اللهم
رسولیدر و شول کیمسه که الله و رسوله ایمان کتور دبلر و آنکله بیله درلر بونلر
کافر او زره شدید و غلیظلردر یعنی کافرله ترجلری یوقدر کندیلر او راستنده
یعنی برینه ترجم ایدیلر در پس سندخی بار صادق اولنله رحیم و رفیق اول و اغیار
و ناجرم اولوب سکا دوستلخی و محبت قیلنلرک دوستلغنه و محبتنه طهارت صلیح
انلردن معرض اول و انلر او زره شدت و غلاظت قیل * مثنوی * بر سر اغیار
چون شمشیر باش * هین مکن رو باه بازی شیر باش (اغیارک باشی او زره شمشیر
کبی اول اغیاردن مراد مؤمن و موحد اولنلر و طاعت حق قبول قیلنلر در آگاه
اول تلکولک ایله یعنی اغیار مرته سنده اولان طائفه ک بعض شیلرینه و دوستلرینه
طمع ایلوب انله تملق و تبصص قلمه شیر اول و انلرک او زره مہیب و دلبر اول
* مثنوی * تاز غیرت از تو باران نسکنده * زانکه آن خاران عدو این کلند
تا کم غیرت لردن باران سندن منقطع اولیلر باران مراد اهل حق و صلحا در که
چن اهل طریقتدن بر کیمسه بی اهل نفس و اهل صورت اولان کیمسه له مقارنت
ایلر و مصاحبت و ملایمت قبلر کو رسد غیرت لردن اول کیمسه بی ترک ایدوب اندن
منقطع اولور لر زرا اول خارلر بو کلک دشمنلریدر یعنی اول خار طبیعت اولان
اغیار بو کل باغ حقیقت اولان بارلرک دوشمنیدر بو اجلدن بونلرک مشرب شرابی
دخی اول اغیار سیرت اولان اهل صورتله مخالطه و مصاحبت ایلین اهل طریقتدن
منقطع اولوب نفرت ایدرلر * مثنوی * آتش اندر زن بکرکان چون سپید *

زانکه آن کرکان عدو یوسفند (قوردرله آتش اورسپندی آتشد اوردیغک
کبی زیراکه اول قوردرل یوسفک دشمنلریدر یوسفندن مراد جمال باطن صاحببری
اولان صالحلر و سالکلر در و کرکاندن مراد اهل حسد و اصحاب بغض و عداوت
اولان اهل نفس و اهل صورت کیمسدر در پس سالکله لازم اولان اولدر که
بو اهل حسد و اصحاب عداوت اولان حیوان طبیعتله آتش ترکی اورده و آنلردن
مقارنت قبله بو کرک سیرت و درنده طبیعت اولان اهل نفس و اهل صورتک سالکان
طریقت اولان مکر و خدیعتن بیان ایلکله شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی *
جان بابا کویت ایلیم هین * تلبدم بغر پیت دبو لعین (ای طالب حق اولان
ویار صادق خدمت و مصاحبت قیلان کیمسه آگاه اول سکا ایلیم ای بابانک جانی
دیر و سنک بعض حالکله ترجم ایدوب سنکچون غم یرنالعین شیطان سنی سو زایل
الدایه و سنی بو گونه کلمات موهه ایله فریفته ایلیم * مثنوی * اینچنین تلبیس
بابابت کرد * آدمی را این سیه رخ مات کرد (بو نجلین حیلہ بی سنک بابا که ایلدی
آدمی بو قاره بو زلو شیطان مات ایلدی و بن سزه ناصحلردنم دبو حضرت آدمه
حوایه دوستلخی عرض ایلوب قلملر قیلوب انلری مغرور ایلوب آخر الامر
کور که انله نیلدی بو شیطان جنک اولیاسی اولان شیطین انس مکر و حیلہ ده
اندن دخی اشددرلر و بونلرک بزسکا ناصح و مہربان زدیعه لرینه دخی اعتماد ایلک
جائز اولنلردن دکلدر * مثنوی * بر سر شطرنج چسنت این غراب *
تومین بازی بچشم نیم خواب (شطرنج باشی او زره بو غراب چسنت سن آنک
بازیسنه نیم خواب چشمه نظر ایله یعنی عالم شطرنجده بو غراب کبی اولان شیطان
قتی چست و حیلہ بازدر سن آنک او یوننه غفلت خوابله آلوده اولمش کو زایل
باقه بلکله کوزلرک بر خوشبجه آج و آنک مکر و حیلہ سندن استعاده ایدوب حق
جانبه قاچ * مثنوی * زانکه فرزین بندها داندیسی * که بکیرد در کلویت
چون خسی (زیراکه اول لعین چوق فرزین بندلر بیلور که بر خسی کبی سنک
بو غازی بکده طوتلور فرزین بند شطرنج بازلر مایندده بر او یوندر که اهل اولان آنی
بیلور اما یونده زیاده حیلہ و خدعه دن عبارت اولور و خسدن مراد نه ایدوبی
بو بیتلرده ظهوره کلور * مثنوی * در کلو ماندخس اوسالها * چیست
آن خس مہرجاه و مالها (اول ایلیمک خسی نیجه بیلر بو غازده قالور اول خس
ندر منصبک و ماللرک محبتدر * مثنوی * مال خس باشد چو هست ای بی
ثبات * در کلویت مانع آب حیات (مال فی المثل خسد رای راه طاعتده بی ثبات
اولان کیمسه چوونکم سنک جانک بو غازنده اول خس وارد در مانع آب حیاتدر
چو هست لفظی سهولت معیندن او تری مصراع ثانیہ مصروف اولور بعض نسخده

ای بی ثبات برینہ آن بی ثبات واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی مآل فی الحقیقه خسدر
چونکہ اول بی ثباتدر سنک جانک یوغازندہ مانع آب حبساتدر دیمک اولور
مثنوی * کر بردمالت عدو برقی * ره زنی را برده باشد ره زنی (اگر سنک
مالکی بر برقی عدو ایله و بر حبلہ کار سارق آتی سرقه ایدہ فی المثل بر ره زنی
بر ره زن التمش اولور و بر قاطع طریق بر آخر قاطع طریق اخذ ایدوب کائن قتل
ایتش اولور پس عاقل اولان کیمسه ره زن اولان مالک مسروق و معصوب
اولسی ایچون نہ فریاد و فزع قیلور

دزدیدن مار کبر ماری را از مار کبری دیگر *

مثنوی * دزدکی از مار کبری مار برد * زابلہی انرا غنیمت می شمرد
بر خر سبز جگ بر مار کبردن مارالتدی یعنی انک مار نی سرقه ابتدی اول خر سبز ابلہ
لکندن آتی غنیمت صایدی * مثنوی * وارہید آن مار کبر از زخم مار * مار کشت
آن دزد اور از ارزار (اومار کبر مارک مسروق اولسبلہ زخم ماردن قورتلدی مار
اول مار کبرک در زنی زهر لیوب زار زار دلدی * مثنوی * مار کبرش دید پس بشناختش
* گفت از جان مارمن پرداختش (اول ذردری مسموم و مقتول کوردی پس آتی
اکلدی دیدی جانشندن بنم مارم آتی پرداخت ایلدی یعنی اول مار کبر جان و دلدن
دیدی بنم مارم اول سارق تمام ایلدی و آتی هلاک قیلدی * مثنوی * دردعا
بخواسی جانم ازو * کش بیم مار بستانم ازو) دعاده بنم جانم ایستردی اول
خدادن کہ اول سارق ماری بولم ماری آندن الم * مثنوی * شکر حق
راکان دعا مردود شد * من زیان پنداشتم آن سود شد (حق تعالی یہ شکر
اولسون اول دعا مردود اولدی مقبول اولدی بن دعامک مردود اولسنی زیان
قیاس ایلدم اول سود اولدی * مثنوی * بس دعاها کان زیانست
وهلاک * و زکرم می نشود یزدان پاک) چوق دعا کہ اول صاحب زنیان وهلاکدر
و کرمندن یزدان پاک اول دعاری قبول ایلز اول دعا کہ معنی سبب هلاک و باعث
زیان و ممانت اولور بوتقریر بیورہ جقلری حکایتدن معلومک اولور (التماس کردن
همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوانها از عیسی علیه السلام * مثنوی *
کشت با عیسی یکی ابلہ رفیق * استخوانها دیددر حفرہ عمیق) بر ابلہ حضرت
عیسی ابلہ رفیق اولدی بر دریک چقورده اول ابلہ استخوانلر کوردی * مثنوی *
گفت ای همراه آن نام سنی * کہ بدان تو مرده زنده میکنی (اول ابلہ حضرت
عیسا یہ ابتدی ای همراه اول عالی اسمی کہ اول نام سنی ابلہ سن مرده بی زنده
سن ایلر * مثنوی * مر مرا آموز تا احسان کنم * استخوانها را بدان با جان کنم)
اول اسم اعظمی بکا تعلیم ایلہ تا احسان ایلیم اول اسم اعظم ایلہ استخوانلری

جانلو ایلیم * مثنوی * گفت خاموش کن کہ آن کار تو نیست * لایق انفاس
و گفتار تو نیست (حضرت عیسی اول ابلہہ ابتدی ایسم اول کہ اول سنک کارک
دکدر سنک انفاس و گفتار کہ لایق دکدر * مثنوی * کان نفس خواهد
ز باران پاک تر * و ز فرشته در روش دراک تر) کہ اول اسم اعظم باراندن پاکتر
نفس ایستوروش و عملده ملائکہ دن زیادہ ادراک ایدیمی یعنی آنک نفسی حراملہ
ملوث اولیہ و فرشته کی عصیان قیلہ اول نام اعظم بولہ بر کیمسه ایست
* مثنوی * عمرها با بست تادم پاک شد * تا امین مخزن افلاک شد (عمر کر کدر
تادم پاک اولہ تا افلاک مخزنہ امین اولہ یعنی مدت مدیدہ و عہود بعیدہ هرور
ایک کر کدر کہ بر کیمسه نک نفسی پاک اولہ و دعای مستجاب اولق مرتبہ سن
بولہ حق تعالی اول کیمسه بی مخزن افلاک امین قیلہ و اول کیمسه اعناء الالہدن
اولہ * مثنوی * خود گرفتی این عصار دست راست * دست رادستان
موسی از بجاست) مثلاً فرض ایدہ لم خود بوعصای الککہ راست و محکم طوتدک
اولہ حضرت موساک قصہ سی قندہ در یعنی فی المثل حضرت موساک اژدر
ایلدیکی عصای سن الککہ طوتسک مادام کہ سندنہ قوت موسی اولیہ اول
عصای سن آژدر ایلکہ قادر اولز سن و فرضی اژدر اولسہ ضبطنہ قادر دکلسن
پس مجرد اول عصای موساک الہ کلہ سندنہ فائدہ اولدی و کذلک فسون عیسانی
بر کیمسه بعینہ حفظ و ضبط ایلسہ مادامکہ اول حضرتندہ اولان طہارت و زہادت
اول کیمسہ دہ اولمدیعی تقدیر جہ فسون عیسانی از برانمکدن اکا نہ منفعت
ظہورہ کلدی * مثنوی * گفت اگر من نیستم اسرار خوان * ہم تو بر خوان
نام را بر استخوان (اول ابلہ حضرت عیسا یہ ابتدی یا عیسی اگر بن اسرار
خوان دکل ایسم ہم اول نام شریفی استخوان اوزرہ سن اوقی * مثنوی *
گفت عیسی یارب این اسرار چیست * میل این ابلہ در بن پیکار چیست) حضرت
عیسی تعجب ایدوب دیدی یاری بو اسرارندربو ابلہک بوجنک وجد الہ میلی
ندر لایق اولان بوابدیکہ مجادلہ بی ترک ایدوب نصیحتپذیر اولیدی کندی نفسک
اصلاحنہ میل قیلدی * مثنوی * چون غم خود نیست این بیمار را * چون غم
جان نیست این مردار را (بویسمارہ نیچون کندی غمی یوقدر الہی بوخیث
و مردارہ نیچون کندی جاننک غمی یوقدر کرک ایدیکہ کندی جاننک غم
بیدی و بنی اصلاح و احیا ابلہ دیدی * مثنوی * مرده خود را رها کردست
او * مرده بیکانہ راجو بدرفو) اول ابلہ کندی مرده سنی رها و ترک ایلشد
بیکانہ اولان مرده یہ یامہ ایستری یعنی کندیک جہل و غفلتہ مرده و معصیت
و ضلالتہ پر مرده اولمش نفسی و قلبی احیا ایلکی ترک ایدوب اول اشر سیرت

غیری کیمه لک مرده سنی احیا ایلک ایست بونه جافتدر ونه غفلت وجهالتدر دیدی وقصه دن حصه اولدر که چوق اچقلر رعیتی نفس مر شد حیات بخشه واصل او اور و آنک مصاحبتنه یول بولور لکن کندی نفس و قلبک احیا و اصلاحی فراهموش ایدوب آندن مشتهیات نفسانیه سنک و او ازم دنیو به سنک حیات بولسنی وظهوره کلنی تمنی قیاور چونکم حضرت حق تعالی به بو گونه مناجات ایلدی حق سبحانه و تعالی آنک قلب شریفه بطریق الوحی بو گونه سویلدی * مثنوی * گفت حق ادبار کرا دبار جوست * خارجوینده جزای کشت اوست (حق تعالی حضرت عیسی حضرت تلیسه دیدی یا عیسی ادبار کرا یعنی ادبار ایدیحی بدبخت ادبار دلچیدر وسعادت جاتنه توجه ایتیموب شقاوت و بدبختک سمنه میل ایلچیدر آنک اکدیکی تخمک جزاسی بتش خاردر یعنی مقدمات ایشلدیکی عملک محصولی حالا ظهوره گلش شقاوت و ادباردر دیدی پس حضرت خداوندکار بو مناسبتله هر کس نه اگر آخر آنک محصول و جزاسنی بولمق مقرر اولدیغنه (ومن يعمل مثقال ذره شرا یر) مفهومیجه اشارت ایدوب بیوررل * مثنوی * آنکه تخم خارکاردر جهان * هان وهان اورا مجودر گلستان) اول کیمه که جهانده خار تخمینی اگر آگاه اول آگاه آنی گلستانده ایستنه یعنی بدکار و قیج کردار اولنه دار جنت مبسر اولمز بلکه اکالایق اولان مقرر در * مثنوی * کر کلی کبرد بکف خاری شود * ورسوی یاری رود ماری شود (زیرا که اول بدبخت الله اگر بر کل طونه خار اولور و اگر بر یار جانبته کیده اول یار آنک نکبت و بدبختکی سبیلله اکا بر مار اولور نته کم حضرت عباسیه رفیق اولان بدبخت کی که حضرت عیسی بویه سعادت کردار ایکن اول صاحب ادباره ماقبت بر مار کی اولدی * مثنوی * کیمیای زهر مارست آن شتی * برخلاف کیمیای متقی (بوشتی زهر مارک کیمیا سیدر متفینک کیمیا سنک خلافی اوزره کیمیای خاصیت وشانی اولدر که بر شتی مغیر و مبدل اوله پس حقیر ودنی اولان شتی شریف و عالی قدر ایلینه کیمیا دیرل و گاه اولور که بونک عکس و نقیضنده دخی استعمال ایدرل یقین بر شتی شریف و عالی قدر اولان شتی حقیر و دون ایلسه نته کم بویننده واقع اولمشدر زیرا شتی اولنلر زهر مار و هلاک ادبار کیمیا سیدر که چوق نیک کارلری و حالی کردار لری تبدیل ایدوب بد کردار و خباثت شعار ایدرل امامتی اولنلرک نظر اکسیر تا ثیرلری بونک ضدیدر که انلر نیجه حقیرلری شریف و نیجه بدبختلری اهل سعادت ایدوب تربیه و ارشاد ایللر بله تشریف ایدرل نته کم خلافی متقی اولنلرک زهر مار کی اولان کیمیا سنک بیاننه بو حکایتله تنبیه ایدوب بیوررل (اندرز کردن صوفی خادم مرادر تیمار داشتن بهیجه و لاحول گفتن خادم

صوفینک وصیت ایلسنک بیانشده در بهیجه سنک تیمار طوتمقلغنده خادمه و خادمک آکا و لاحول و لا قوه دیمه سنک بیانشده در و لاحول و لا قوه کله سنک تفسیری عن قریب علومک اولور اندرز وصیت ایتیمکه دیرل خادم مشایخ صوفیه میانشده فقراتک خدمتیچون نصب اولنان کیمیه به دیرل * مثنوی * صوفی می کشت در دورافق * تاشی در خانقاهی شد فتنی (بر صوفی دورافقه یعنی اطراف عالمه سیر و سیاحت ایلدی تابر کیجه برخانقاهده قونق اولدی واقامت قیلدی * مثنوی * یک بهیجه دشت در آخر ییست * او بصدر صغه یایاران نشست (بر حیوان طوژدی آخرده آنی بغلدی اوصوفی صدر صغه ده یارانله اوتوردی * مثنوی * چون مراقب کشت یایاران خویش * دفتری باشد حضور یار خویش (یعنی اول صغه خانقاهده اقامته نیت قیلن صوفی چونکم مراقب اولدی کندی یارانیه صحیفه دله متوجه اولوب و حق جانبته انتظار قیلوب حق هر حالکه ناظر بولمق و آنکله معامله قیلقدیر یعنی کندی یارانیه مراقب اولدی زیرا بر دفتر کی اولدی یارک او کنک حضور یعنی یارک او کنده حاضر اولمق حضور پیش یار تقدیرنده در بعض نسخه ده پس مراقب کشت واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی اول صوفی صدر صغه ده اوتوردی صکره کندی یارانیه مراقبه و اوردی یارک حضور صوفینک قنده بر دفتر دیمک اولور * مثنوی * دفتر صوفی سواد حرف نیست * جز دل اسپید همچون برف نیست * زاد دانشمند آثار قلم * زاد صوفی چیست آثار قدم (صوفینک دفتری حرفک سواد دی دکلدر یعنی طریق تصوفه ذاهب اولان صوفیلرک دفتر باصوابی سواد کتاب حروف و کلمات پرارتینب دکلدر برف کی بیاض و صافی اولان دلدن غیری کتابلری بوقدر و اول کتاب دلی رفوم اغیار و سوادن و نقوش دنیا و مافیها دن برای قبول قبو ضات الهی ساده و صافی ایدوب غل و غشیدن بری و عاری فطشدر * بیت * خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات * مکر از نقش براکنده دلت ساده کنی * دانشمند و علم و عقلدن بهر مند اولنلرک زاد و ذخیره سی آثار قلم و محصولات خطوط و ورقدر و زاد و ذخیره صوفی ندر آثار و محصولات قدم در قدم کسر قافله او قنسه دخی جائزدر زیرا اکثر کبار صوفیه نیک آثار ازلیه زاد و غدا سیدر لکن فتح قافله قرانت اولی اولی درسیاق و سباقه مناسبتی اولدی بیچون و نفسنده زاد صوفی آثارده سلوک زیرا اصول و صولی بولمق و قواعد و عقایدی بیلک بالاستقرا ایکی طریقله ممکن اولور یا بطریق فکر و مطالعه کتب و رسائل حاصل اولور بو طریق علماء کلامیه و حکماء مشائیه نیک بو لیدر که بونلرک زاد و ذخیره سی آثار قلم و حروف و کتابدن حاصل اولان حکمدر و باخود بطریق ریاضت و تصفیه دل حاصل

اولور بوطریق حکماء اشراقیه و مشایخ صوفیه ک بولیدر و بونرک زاد و غداسی
آثار روش طریق الهی و انوار اسرار نامتاهیدر (مثل الفریقین کالاعی والاصم
والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلاتن کرون) زیر طریق اولک اساسی ظن
وقیاس واستدلال عقلی اوزره در (وما ینبع اکثرهم الا الظن ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا) اما طریق تصوفک سالکری و مذهب تصرفک مالکری دلائل
عقلیه و براهین نقلیه به محتاج دکلدر آنکچونکه هر بری عقل کل باغنده کلدر در
بونلر اول طائفه علیه در که دائما کوشش لری علوم و حکم خدا اوزره و روشلری آثار
قدم مصطفی اوزره در که دائما کوشش لری علوم و مدرسته کم بیوررل * مثنوی *
همچو صیادی سوی اشکار شد * کام آهو دید و بر آثار شد * چند کاهش کام
آهودر خورست * بعد ازان خود ناف آهور هبرست (مثلا صوفی شول صیاد
کیدر که شکار جا نبته کند و آهه نک ایزنی کوردی و آنک آثاری اوزره سلوک
ایندی یعنی صوفی صفوت شعار شکار معارف اسرار ایچون توجه قیاس قدیه
صخرای هویت اولان نبی مختارک علایم و آثارن کوروب و سلف مشایخ کبارک
اثرینه کیدوب جست و جوایدر چنداگاه کا آهوی حقیقتک اردنجه کتمک در خور
ولا بقدر اندنصکره ناف آهوا کار هبردر تا کند و ذاته دک یعنی (بعد السلوک علی
اثر انبی علیه السلام و علامه قدم الولی والوصول الی فایحه مسک علمه و راحه
سلمه تر شده راحه علمه علیه السلام الی حقیقه و نوصل الی ذاته) * مثنوی *
چونکه شکر کام کردوره برید * لاجرم زان کام در کامی رسید * رفتن یک منزلی
بر بوی ناف * بهتر از صد منزل و کام طواف (آثار قدم نبی مجتبی و سنت سنیة
حضرت مصطفی علیه السلام فی الحقیقه سالک نه نعمت عظمی و سعادت کبری در
چن سالک به نعمتک شکرنی ادا قیاسه یعنی قلبا و قالبا طریق حقه سالک اولوب
یولی قطع ابلسه (لئن شکرتم لازیدنکم) آیتک موجبجه لاجرم اول روش و کامدن
مراد و مراننه ینشور و دلدار و دلارانه ینشور (من عمل بما عمل و الله علم ما لم یعلم)
حدیثک مضمونجه بیلدیکی علمه وارث اولور بر منزل نافه رابحد سی اوزره کتمک
یعنی نافه کبی محل مسک علم لدنی اولان ولینک راحه فایحه سی ایچون بر منزل
سفر ایتک بهتر در صد منزلدن و کامدن که طواف ایچون اوله زرا طواف و حج
عبادت عملدر (والعلم افضل من العمل و خیر من العبادة) حدیثک موجبجه
علمک طواف حدن فضیلتی زیاده در که روح عملدر * مثنوی * آن دلی
کو مطلع مهتا بهاست * بهر عارف فحمت ابوابهاست (شور کوکل که مهتا بلرک
مطلعیدر یعنی شول بر کوکل که الله تبارک و تعالینک اسماء و صفاتی مهتا بلرینک
مظهر و مطلعیدر عارف بالله ایچون اول ابواب جنات حقایقک مفتوح اولسیدر

هر بر اسم الهی جانب حق بر در کیدر که عارف ابواب اسماء الهیه دن جنت
حقیقتی مشاهده ایدر * مثنوی * باتود بوارست و باباشان درست * باتوسنک
و باعزیزان کوهرست) ای عارفاندن اولین سکا نسبتله اول مطلع ابقار اسماء الهی
اولان کوکل دیوار در که انجیق جسد کوررسن و اول عارفله در در که اول بایدن
چال باکال صفات الهیه بی مشاهده ایدرل و سکا نسبتله سنک بی فرهنگ و عزیزله
نسبتله کوهر برانوردر * مثنوی * آنچه تودر آینه بنی عیان * پیراندر
خشت بیند پیش ازان) اول نسته بی که سن آینه ده عیان کوررسن پیرل آتی
کر پیچده اندن زیاده کوررل یعنی شول امور یک سن آینه وجود ده ظهوره
کلوب صورت کوسترد که عیان کوررسن لکن پیرل آتی مرتبه ترابده و عالم
نابایده کوررل و نه صورت بغلیه جفن بیلورل پس بومقامک صاحبی اولان کوردر
آتی توضیح و تفسیر بیوررل * مثنوی * پیرایشانند کین عالم نبود * جان
ایشان بود در دریای جود) پیرانلدر که بو عالم یوق ایدی انلرک جانی جود و کرم
در یاسنده ایدی یعنی جود و کرم در یابی اولان حق تعالینک علمده موجود
اولش لردی * مثنوی * پیش ازین تن عمرها بگذاشتند * پیشتر از کشت
بر برداشتند) بونشدن اول عمرلر پکور دبلر و عبس و صفار سور دبلر زراعت
ایتمزدن مقدم محصول قالدردبلر یعنی اول صاحب سعادت لرک ار و احی بو عالم
اشباحه کلزدن اول وتن لباسیله ملبس اولزدن مقدم اعیان ثابته مرتبه سنده
و عالم ارواحده نیجه عمرلر و صفار سور دبلر و بو دنیایه کلوب عمل تمنن اکردن
و خدمت و طاعت غراسن دکزدن مقدم بونلر ربع و محصول کوتر مشلری یعنی
بونلرک وجودنده اولان دولت و سعادت عبادت و طاعتلرینک اثری و ثمری دکل
بلکه (ان الذین سبقت لهم منا الحسنى) آیت کریمه سنک مقتضا سبجه بونلر
حقنده سبقت ابلین عنایت ازلیه نک اثری و ثمریدر پس بونلر اول نفع و ثمری
بو عالم کلزدن و هر رعه دنیاده زراعت قیلزدن اول حاصل ایلش اولورل
* مثنوی * پیشتر از نقش جان پذیرفته اند * پیشتر از بحر درها سفته اند)
تن نقشندن اولرک جان قبول ایلش لردنه انکه انلرک جانی بدنلرله بیله ظهوره
کلدی خلافا للافلاسفه که انلر روح بدنله بیله خاق اولور و بدن موجود اولد قد نصکره
حق تعالی اکا روحی نفخ قیلور دیرل بونلر دریادن اولرک درل دلش لردر دریادن
مراد صور موجودات اولور یعنی بحر موجودات خلق اولزدن اول بوسلطانلرک
ارواحی مرتبه اعیانده معانی درلرین دلش لرو جواهر اسرار و اصل اولش لردی
و کثر مخفی مرتبه سنده قرار قیلش لردی

* حکایت مشورت کردن خدای تعالی باقر شکان در ایجاد خلق *

* مثنوی * مشورت می رفت در ایجاد خلق * جانسان در بحر قدرت تا بحلق

چون ملائک مانع آن می شدند * بر ملائک خفیه خبک می زدند (پیور مشلردیکه پیرانلردر که بوعالم یوغیکن انلرک جانی دریای جود الهیه ده موجودایدی بوتندن اول نجلی الهیه ایله عمرلر کچور مشلردی و اعمال برین اکرندن اول محصول قالدرد مشلردی و بونقش تندن مقدم حیات حقیقه بی قبول ایتلردی و بویجر وجود خارجیدن اول درر مقاصدی دلمشلردر یعنی هر تقدیر سعادته فائز و حائز اولدیلسه ازاده اولشلردی پس بوکاملرک موجود ازی اولدیغنی جناب حق ملائکه سنه بیلدر میوب (واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة) آیتک مقتضا سنجه خلق اجساد خلفا حقنده بونلره مشاوره ایلدی (قال صاحب المدارک فی تفسیر هذه الآية واما اخبرهم تعالی بذلك ليعلمهم طریق المشاورة فی امورهم قبل ان یقدموا علیها وهو غنی بعله وحکمته الباقیة عن المشاورة) بوخلاقا اولیاک جانلری بحر قدرت الهیه ده بوغازلرینه دک مستغرق ایدی چونکم ملائکه (انجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء) آیتک فحوا سنجه ایجاد خلفایه مانع اولدیلمر مرتبه اعیان ثابته دن هر بر کاملاک عینی لسان علم واستعدادله ملائکه نک بوتدر یضنه خفیه خبک چالیدیلمر یعنی آغز اوتدر دیلر خبک اصلق چالمغه دیرلر و بونلر بویله دبدکلری ایچون استهزا اولوم می ادا بیدرلر و خبک لفظنک محله طعنه می زدند دیسهلر دخی نظمده خلل کلزدی پس خبک لفظنی اراد ایللمرنده نکته بودر که خبک بلا ترکیب حروف و کلام معنای استهزایی متضمن بر بسط صوتدر پس مکالمه اعیان و ارواح و ملائکه کندی مرتبه لرنده حروف و کلمات ملفوظه ایله دکل ایدیکنه اشارت پیوردرلر و بویان تا آخرینه دک بونلرک هر حالی ازی اولدیغنه اشارتدر و بومحله مناسب اولان تفصیلی شرح خربه مییه ابن فارصده و قصیده تأییه نک دخی اوائله قریب و بنیتی فی سبق روحی بنیتی بیتنده ذکر ایللمر فلیطلب فیها * مشوی * مطلع بر نقش هر که هست شد * پیش از انکه نفس کل پابست شد) هر شول کیمسه نک نقشی اوزره که وار اولدی بونلر مطلع اولدی اندن مقدمکه نفس کل پابست اولدی نفس کل عرش و عرشک دروننده اولان تقدیر شی و ارایسه آنک نفسیدر یعنی جمیع اشیاک وجود خارجسی وجوده کلزدن اول و آتیاق بغلیوب وجود مرتبه سنه مقید اولمزدن مقدم بو حقیقت پیرلرینک روح شریفلری جله نقوش کاشاتک اسرارینه مطلع اولمشلر و حقایقنی مشاهده قیلشلردی * مشوی * پیشتر ز افلاک کیوان دیده اند * پیشتر از دانهانان دیده اند) بونلر افلاکدن مقدم کیوان کوردیلر کیوان زحل یلدرینه دیرلر میاد قبل وجود الافلاک زحاک حقیقتنی و خاصیت و آثارنی کوردیلر دیمک اولور دانه لردن مقد مرکبان کور مشلردر یعنی دانه لردن حاصل اوله جق نتایج نظر ابر کور مشلردر

محصل هر شیئک اصلنده فرعی مشاهده قیلشلر و ماهیات اشیا به عالم اولوب اندن ظهوره کله چکی بیلشلردر * مشوی * بی دماغ و دل پراز فکرت بند * بی سپاه و جنگ بر نصرت زدند) دماغ سنز و قلب سنز فکرتدن پرایدیلمر عسکر سنز و جنگ سنز کندیلمر یعنی نصرت اوزره اوردیلمر یعنی حق تعالی نک نصرت و معاونتیه ازاده کندیلرینی مقارن قیلدیلمر * مشوی * آن عیان نسبت بایشان فکرتست * ورنه خود نسبت بایشان رؤیتست) بوییت سؤال مقدره جواب اولور بی دماغ و دل پراز فکرت بند دیدکلری کبی کآن بر سائل دیر که فکرت خود تصورات ذهنیه و ترتیب مقدمات عقلیه د ربو خود البته دماغ و دله محتاجدر بی دماغ و دل فکر حاصل اولق ممکن دکلدر پس بونلر بی دماغ و دل فکرتدن نیجه بر اولورلر جواب پیوردرلر اعیان ثابته مرتبه سنه اولان بونلرک ذواتی مشاهده ایلدیکی اول عیان بونلره نسبت کویا فکرتدر نته کم فکرت صور ذهنیه در بونلرک اول مرتبه ده معاینه سنه فکرت تعبیر اولشمی ایلدکلری صور علمیه در پس بینه حاده نوعا مناسب بولند یعنی چون بونلرک معاینه سنه فکرت تعبیر اولشمی اولور که کویا اول عیان انلرک مرتبه سنه نسبت فکرت کبی اولور و انلرک عظم شاننی و کمال عنواننی بیان قیلور بوخسه بونلره نسبت خود رؤیتدر یعنی بو خلق عالمه نسبت اول فکرتله تعبیر اولشان عیان رؤیتدر خلاصه کلام اول صاحب سعادتلرک مرتبه لرنه نسبت اول عیانه فکرت تعبیر اولندی انلرک عظم شاننی اشعاردن اوتری بوخسه انلردن ماعدا اولان خلاصه نسبت اول فکرت دیدیکم عیان عین رؤیتدر دیمک اولور * مشوی * فکرت از ماضی و مستقبل بود * چون کزین دورست مشکل حل شود) زیرا فکرت ماضی و مستقبلدن اولور چونکم عیان و اهل عیان بوندن دور در ماضی و مستقبل قیدندن مهجوردر مشکل حل اولور زیرا ارواح مجرد نک ماضی و مستقبلدن و فکرتدن دور اولمزنده شبهه و اشکال یوقدر * مشوی * دیده چون بی کیف هر با کیف را * دیده پیش از کان صحیح وزیف را) هر کیفله اولانی بی کیف کبی کور مشلردر یعنی هر حالتله متصفه اولان اشیا قبل الظهور بی کیف و بی کم عالم معناده مشاهده قیلشلردر معدن اول صحیح وزیفی کور مشلردر محضا اصل فطرتدن مقدم نیک و بدیه نظر ابر کور مشلردر * مشوی * در دل انکور می را دیده اند * در نفسای محض شی را دیده اند) انکورک دروننده می کور مشلردر محض فنا و عدمده شی کور مشلردر یعنی هر شیئک نتایج و آثارینه قبل الظهور عالم اولمشلردر و محض عالم عدمده ایکن وجودی مشاهده قیلشلردر دل انکورده می کور مک و محض فنا دیکن شیئه نظر ابر کور مک بو ذکر اولشان معنادن عبارت اولور * مشوی * پیشتر از خلقت انکورها *

خورده میها و نموده شورها) انکور لك خلقندن مقدمه ك مبلر ایچمشر و شور
و مسئلكر كوستر مشلر در نه كم ابن فارضك ابتداء خریه سی بو معنایه دلالت
ابدلر ✽ بیت ✽ شربنا علی ذکر الحییب مدامة ✽ سكرنا بها من قبل ان یخلق
الكرم ✽ مشوی ✽ درغوز كرم می پیشدیدی ✽ در شعاع شمس می پیشدینی (اسی
نموده شتابی كورر ل آفتابك شعاعنده سایه كورر ل یعنی هر شیبك وجودنده آنك
ضدنی مشاهده قبولر ل اگر چه عقلا وجود خارجیه اولدینی تقدیرجه مانعة الجمعدر
اما مرتبه علمده نموده شتابی كورمك و شعاع شمس ایچره ظله نظر ابر كورمك و بونلر
امثالی اولان اضدادی بریده مشاهده قیاق مانعة الجمع دكلدر بلکه بونلرك
علمه نسبت بو كونه علوم غریبه قتی سهلدر ✽ مشوی ✽ این فلاك در دور
ایشان جرعه نوش ✽ آفتاب از جودشان ز ر یفت پوش (آسمان انلرك دورنده
جرعه نوشدر یعنی انلرك فیضك بقیه و فضله سنی نوش اید بیدر آفتاب انلرك
جود و كرمندن زر یفت كیچیدر یعنی بوز ر یفت كبی اولان شعاع و نوری آفتاب
انلرك جود فیضی واسطه سیله بولشدر پس بونلرك عالم ار واحده اولان مرتبه لری
بیان ایلد كدنصره عالم اجسادده اولان مرتبه لریك وانحدلریك بیانه شروع
ایدوب بیورر ل ✽ مشوی ✽ چون از ایشان مجتمع بینی دویار ✽ هم یکی باشند
و هم ششصد هزار (چونكه انلردن ایکی یاری بریده مجتمع كوره سن هم بر اولورلر
و هم آلتی یوز یك اولورلر یعنی بویران طریقت و دلیران میدان حقیقت اولان
صاحب دوللردن ایکی یاری بریده مجتمع اولش كورر سك بویاکیسی حقیقتلرینه
نظر اولدینی جهتدن متحد و نفس واحد حكمنده اولورلر و قوتلرینه و قدرلرینه
نظر اولدینی حیثیتدن نیجه یوز یك اولورلر الواحد كالف بونلر حقنده دینور
و بونلرك برینه رجل بعدل الالف دینسه لایق اولور ✽ مشوی ✽ بر مثال
موجها اعدادشان ✽ در عدد آورده باشد بادشان) انلرك ظاهر اولان عددلری
در یانك موجلر یك مثالی اوزره در باد انلری عدد ه كتور مش اولور یعنی
در یانك امواجنی باد متعدد دو متعین ایلدیكی كبی اهل وحدت اولان پیرلرك صور
ظاهره سنی باد ارادة الهی و نفحه ربانی و نفس رجائی متعددو متعین ایلشدر لکن
فی الحقیقه عین واحد اولقدن خالی دكلدر و ظاهرده اولان تعدد و تكثیری
باطنه اولان انحادلرینه خلل و یرمز نه كم تعدد امواجدن بحرك متعدد اولسی
لازم كلز پس اتفاق مشایخ كلین بونك اوزرینه دركه حقیقت ارواح بر دركه
اول روح اعظم و حقیقه الحقائق و حقیقت محمدی به دیدكلر بدر پس ارواحك
متعدده اولسی هر كسك تعین و بدنك متعدد اولسی اعتبار یله در
والاصل و حقیقتنه نظر اولنسه حقیقت واحده در نه كم بو معنایی تفهیم ایچون

ضرب مثل ایدوب بو بیقی مثل موقعنده ابراد ایدرلر ✽ مشوی ✽ مفترق شد آفتاب
جانها ✽ در درون و وزن ابدانها) مثلاً جانلر آفتابی مفترق اولدی جانلر آفتابندن
مراد حقیقه الحقایق و روح الارواح اولان حقیقت محمدی به در یعنی آفتاب ارواح
مفترق و متعدد اولدی بدنلرك روزنك ایچنده یعنی قرص آفتاب ر وازن بیونه
القای شعاع ایتك اعتبار یله مفترق و متعدد اولوب لیکن من حیث الحقیقه ذات
واحد اولقدن خالی اولدینی كبی حقیقه الحقایق دخی بدنلر روزنك در ونه
القای نور ایتك و تنویر خانه بدن قیلقله حد ذاتنده مفترق اولسی مستلزم اولر
بلكه فی الحقیقه عین واحد و تعدد و كثرت انیحق صورت ظاهرده اولق لازم
كلور ✽ مشوی ✽ چسبون نظر در قرص دری خودیكیست ✽ وانكه شد
محبوب ابدان در شكیست (چونكم قرص آفتابه نظر طرته سن آفتاب خود بر در
واول كیمسه كه ابدانك محبوبی اولدی زیاده شكده در یعنی ظاهرا تعدد ابدانه نظر
ایلیان كیمسه ارواحك حقیقتك بر اولمنده شك و شبهه دن خالی دكلدر ✽ مشوی ✽
تفرقه در روح حیوانی بود ✽ نفس واحد روح انسانی بود) تفرقه و تعدد در روح
حیوانیده اولور اما روح انسانی نفس واحد اولور و انسان مرتبه سنه داخل
اولان كندی و جودنده حقیقت واحده بی بولسور پس جمع ارواحك متحده
و حقیقت واحده اولدینی انسانیت مرتبه سنه بر كیمسه واصل اولدنده مشاهده
قیلور بویا به مناسب تحقیقات چوق كلسه كر كدر بر مقدار دخی در دینی جلدده
اوائلكه قریب (انما المؤمنون اخوة) شرحنده بیان اولشدر ✽ مشوی ✽
چونكه حق رش علیهم نوره ✽ مفترق هر كز نكردد نور او) چسبونكم حق
تعالی حضرتی بوار واح اوزره نورینی صاچدی اول خدانك نوری هر كز مفترق
و پراكنده اولر بوحديث شریفه اشارت بیوررلر (قال علیه السلام ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فن اصابه من ذلك النور اهتدی ومن اخطاه
فقد ضل) بوحديث شریفك شرحی جلد اولده حكایت پادشاه جهود دیگر
سرخنده و آن شار نور را و یافته بیتمده مرور ابتدی ✽ مشوی ✽ يك زمان
بكذارای همزه ملال ✽ تابكوبیم وصف خالی زان جال ✽ در بیان ناید جال خال او
✽ هر دو عالم چیست عكس خال او ✽ چسبونكه من از خال خویش دم زنم ✽ نطق
میخواهد كه بشكافدتم ✽ همچو موری اندرین خرمن خوشم ✽ ناز و ن از خویش
باری می كشم) بیور مشلر دیکه پیغمبر علیه السلام بیور دیکه حق تعالی ارواح
اوزره كندی نورنی رش ایلدی و صاچدی نور هویت الهیه خود من حیث
الحقیقه هر كز مفترق اولر مثلاً نقطه خال كبی اویله اولیحق بر زمان ای رفیق
و همزه ملالت و سئامنی ترك ایله تا اول جال حقیقتدن بر خالك وصفی سكاسویلم

مع هذا بيان كنز ومقاله صیغ من اول محبوبك خالك جمال باکالی هر دو عالم ندر در سلك
اول حضرتك خالك عكسيدر خالدين مراد نقطه وحدت مطلقه وهويت ذاتيه
الهييه در كه دنيا وآخرت وظاهر وباطن آنك نقطه ذاتك عكسي و پرتويد را كثر
محققين هويت الهييه بي خاله و كوني خد و رخساره تشبيه ايدوب بيوررلر (بيت)
الكون خد قد بدامن خاله * ولقد تجلي خاله من خده (و بعضا در دخی بر عكس
تشبيه ايدوب كون بر خال كبيدر آنك وجه ذاتنده ديمشال (كافال المغيري على
العكس (بيت) الكون خال قد بدامن خده * ولقد تجلي خده من خاله (پس
حضرت مولاناك بيور دقلري اولكي مذهبه كوره درودخی بيوررلر چونكه بن
اول محبوبك خال خوبندن دم اورم و وحدت مطلقه سندن سوز سويليم نطق
ايستركه بنم تني ياره و پاره پاره ايليه ز يركه وحدت مطلقه نفي تعين و كثر
اقتضا ايدوبس تن كه موجب تعين و كثر ندر نقطه وحدتندن دم اورم تعين
و كثرتك از اله سني اقتضا ايدوب جمع حبوبات اسما و صفات و ذوات كائنات اولديغي
اعتبارله اول نقطه هويت بر خرمنه مشاهدركه هر كسك مور وجودي اندن
دانه كش و بر كونه تجلي الهه خوشدر انكچون بيوررلر كه بر مور كبي بن بو خرمن
هويت الهييه ده خوشم حتى كندى وجود بشر بندن زياده و مقدار مدن افزون
بار امانتي چكرم تابو خرمن الو هيتندن خوش اولديغم نعمتك شكرني ادا ايدرم
﴿ بسته شدن تقرير معاني حكايه بسبب ميل مستمع با سماع صورت ظاهر حكايه ﴾

﴿ مثنوي ﴾ كي كذارد آنكه رشك روشنيست * تابكويم آنكه فرض
كفتيست * بحر كف پيش آردوسدي كند * جر كندوز بعد جرمدي كند
مستمعك استماع معاني و حقايق حكايه عدم رغبتلري ايچون و تقرير صورت
حكايه و ميل و محبتلري اولديغيچون تقرير معاني حكايه بسته اولوب تعبير صورت
حكايه بواجلندن شروع قيلندي پس بو بيتلري بوييانه علت ايدوب بيوررلر
ز يراچن قور بنى اول محبوبكه جله ر و شلتلك رشكي و مغبوطيدر تاسويليم اولمعاني
و حقايق كه فرض كفتيدر و سويلسي لازم و واجبدر يعنى جمع اتوارك مغبوط
و مطلوبى اولان حكيم مطلق روا كورمز و انبيا و اولياسنى اجازت بيور رمز كه
مستمعين و مسترشدنيك فهم و عقولندن واستعداد و قبولندن خارج و متجاوز
سوز سويلسه و تقرير ايلسه انكچون حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم
و رئاسه امر ايدوب بيورديلر (كلوا الناس على قدر عقولهم لاعلى قدر عقولكم)
و بر حديث صحيحده دخی بيوررلر (نحن معاشرا لا نبيا امرنا ان نزل الناس
منزلهم و نكلم الناس على قدر عقولهم) ز يراچن حكمت بالغه الهي البته بو قاعده بي
مقتضيدر كه مراتب و استعداد رعايت اولنه اكر مرتبه و استعداد ناس صورتندن

سويليمك ايسترسه صورتندن سويليه و اكر معنادن تقرير ايليمك اقتضا ايلرسه معنادن
تقرير ايليه و سكوت اقتضا ايدرسه سكوت ايليه و كلام اقتضا ايدرسه كلام سويليه
نته كم بحر كاه او اور كه كفي ايلري و او كنه كنور رور و ينه سد و حجاب ايلرو كاه
اولوز كه آنى جرابلر ايچر و چكر و بوزين آچر و كاه ينه مد ايدوب اول كفي
ساحله چكر ككذلك بحر وحدانيت خدای متعال امواج افواج اسمائيه متموجه
و منجليه در كاه كف صور و نقوش اشيا بي اظهار ايدوب روى وحدانيتيه حجاب
وسد ايلرو كاه بحكم اسم القابض و الباسط آنى باطن عالمه جرابلرو كاه بحكم
الباطن و الباسط آنى مد ايدوب اخراج ايلريس بو بحرك مظهر لى اولان انبيا
و اوليانك دخی احوالى بو كونه در كه بونلرك بخر قلبي كاه اولور كه كف الفاظ و حكايي
ايلرو كنور و ب روى معنايه سد و پرده ايدرو كاه اول كف الفاظ و كلماني درونه جر
ايدوب وجه بحر معاني كوسترلر و كاهي ينه مد و اخراج ايدوب صورته كنوررلر
(كيان البحر كذا) بو معلومك اولديسه ﴿ مثنوي ﴾ اين زمان بشنوجه مانع
شدمكر * مستمع رارفت دل جاي دكر (بو زمان دكله كه تقرير معنائك بسته
اولسنه باعث و تعبير حقايق و معارفه مانع نه اولدي مكر مستمعك قلبي استماع معاني
ايلمكن بر غيبي محله كذر قياديكه اول قفق اولان صوفيك حكايه سيدريس لازم
كلايكه بو مقالندن رجوع ايدوب صورت افسانه تقرير اولنه ﴿ مثنوي ﴾
خاطرش شد سوي صوفي قفق * اندران سودا فر و شد تاعني (مستمعك خاطري
خائفاهده قفق اولان صوفيك قصه سي جانبته كندى اولفكر و سوداده عنقه
دكين آشفته كندى ﴿ مثنوي ﴾ لازم آمد باز رفت زين مقال * سوي آن
افسانه بهر وصف حال) بو مقالندن كيرو كتمك لازم كلاي اول قصه جانبته
صوفيك حالي و صف ايلمكن اوتوري ﴿ مثنوي ﴾ صوفي آن صورت
مپنداراي عزيز * همچو طفلان تاكي از جوز و موز (اي عزيز صوفيدن مراد
اول صورت صائمه يعنى هر صوف كيني و صوف لباسيله ملبس اولني مجرد صورت
صوفيده اولغاله صوفي ظن ايله او غلبه قمار كبي جوز و موزدن ناخفته دك يعنى
بو صورت جسمانيه كه جوز و موز مشابه سنده در تانه زمانه دك بو صورتندن حظ
آله سن و طفوليت مرتبه سندن كذر ايلوب باطن بين اوليه سن ﴿ مثنوي ﴾
جسم ماجوز موزست اي پسر * كرتو مردى زين دو چير اندر كندر (اي پسر
بزم جسمم في المثل جوز و موزدرا كرسن مر دايك بو ايكي نسنه دن كج يعنى
جوز و موز مشابه سنده اولان صورتندن و جسمندن فراغت ايله يعنى بونلرله مقيد
اولقندن و صورت و جسم اهليه دخی مخالطه قلمندن فراغت ايله ﴿ مثنوي ﴾
و تواند رنكذري اكرام حق * بگذراندم ترا از نه طبق (واكرسن و صورت جسم

فقدنند بکمیسه سن حق تعالی نیک اکرام و عنانی سنی طقوز فلکدن بچورر و سنک
جانکه وحدت و صفوت شرابی ایچورر * مشوی * بشنواکنون صورت
افسانه را * لیک هین از که جدا کن دانه را (امدی شمدی صورت افسانه بی
ایش و صوفینک قصه سنک ظاهر نی کوش ایت و لکن آگاه اول دانه بی صماندن
جدا و تمیز ایله یعنی قصه دن حصه اولوب صورت حکایه دن دانه معنایی آله کور
(التزام کردن خادم تعهد بهیمة را و تخلف نمودن * مشوی * حلقه آن
صوفیان مستفید * چون که در وجد و طرب آخر رسید) اول مستفید اولان
صوفیایک حلقه و سماعی چونکه وجد و طرب به آخره ایرشیدی * مشوی *
خوان بیاوردند بهر مهمان * از بهیمة یاد کرداوان زمان (اول مهمان اولان
صوفیدن اوتری خوان و طعام کنوردیلر اول زمان بهیمة دن یاد کنوردی یعنی
مرکبی تذکر ایلدی * مشوی * گفت خادم را که در آخر برو * راست کن
بهر بهیمة گاه وجود * گفت لاحول این چه افزون گفتنت * از قدیم این کارها
کار منست (اول خانقاه مهمان اولان صوفی خدمت فقر ایچون نصب اولنان
خادمه دیدبکه آخره بوری راست و مهیا ایله اول حیواندن اوتری گاه وجوی
خادم و متخادم و خادم مزور بکلدر ذکر اولندی بو محله اولان خادمه خادم
مزور دیرلر که متشبه مبطلدر که صورتا خادم و معناها دمدر پس اول خادم کذاب
اول صوفی تحت مابه دیدبکه لاحول و لاقوة بونه چوق سو بملکلکدر یعنی
نه زائد سوز در قدیمدن بو گونه کارلر بنم کارمدر بو محله صورتا و معنا طریق
تصوفی و ادب فقرایی بیان ایدر صورتا بیان ایلدیکی خادم لسانندن صوفی
مهمانه ادب تصوفی تعلیمدر که چن بر اهل طریق برخانقاه کلدکه و انک
خادم و شیخن خالص و صافی اعتقاد قیلدقه بهیمة نفسنی انلره سپارش قیلوب
مالایعیدن و کثرت کلامدن خاموش اولغه و مؤنت نفسن فراموش قیلغه سعی
قیله و تسبیح و تهلیل مشغول اوله و معنی بیان ایلدی اولدر که چن صوفی برخانقاه
کلسه و انک خادم و شیخنده تزویر و تلبیس کورسه بهیمة نفسن تربیه و اصلاح
ایچون انلره تسلیم قیلله و مداهنه و تزویر لریند مغرور اولیه بلکه لوازم نفسنه
کندی مقید اولقدن خالی اولیه تا کم طریق حقه ذاهب اولدقه صوفی مقبولک
لاحول خورده اولان هر کبی کبی خابط و ساقط اولیه و افتان و خیزان کتیه
* مشوی * گفت ترک آن جوش را از نخست * کان خرنک پیرست و دندانهاش
سست (صوفی خادمه ابتدی اول هر کبک ار به سنی اولدن یاش ایله زبرا اوخر جعفر
قوجه در و انک دیشاری سست و ضعیفدر * مشوی * گفت لاحول این چه
میگویی مها * از من آموزند این تربیهها (خادم صوفی به ابتدی لاحول و لاقوة

ای اولو بونه نه دیرسن غیر کیسه لر بوتربیلری بندن او کورنورل * مشوی *
گفت پالانش فرونه پیش پیش * داروی منبل بنه بر پشت ریش (صوفی ابتدی
اول خرنک پالاننی آشغه قوز یاده مقدم پیش لفظنک مکرر اولسی تا کبد افاده ایدر
و ایکسی بیله باه فارسی ایله اولوق اولو اولور اگر چه صکره کی پیش باه صریله زیاده
معنا سنه اولوب مصراع ثانی به مصروف اولسه دخی جا ز اولور شو تقدیر
اوزره که زیاده داروی منبل قوانک پشت ریشی اوزره یعنی اول هر کبک یاغر
اولان ارقه سی اوزره قوی دار و قومنبل اگر چه معاند و تنبل معنا سنه در اما بونده
قوی و برندن قالمیچی دار و دیمکدن استعاره اولور * مشوی * گفت لاحول
آخر این حکمت کذار * جنس تومهماتم آمد صد هزار (خادم صوفی به ابتدی
لاحول و لاقوة ای حکمت کذار یعنی ای حکمت سو بلیچی و اکثار کلام ایلیمی بکا
سنک جنسک یوز بیک مهمان کلدی * مشوی * جله راضی رفته انداز
پیش ما * هست مهمان جان ما و خویش ما (جبهیسی بزم قمرزدن راضی کتمشدر
مهمان بزم جانمدر و اقر باهمدر * مشوی * گفت آبش ده و لیکن سیر کرم *
گفت لاحول از توام بکرفت شرم (صوفی در دمنده اول کذاب و منافق صادق
ظن ایلوب تربیه بهیمة ایچون احتیاط برله سو بلیوب دیدبکه اول هر کبه صو ویر
ولکن صو ویر و یرمه زیاده الحقیق و بر که ضعیف المزاجه ماه بار در اهر در بو تقدیر چه
سیر بونده زیاده معنا سنه اولور یا خود معنی صوفی خادمه ابتدی حاره صو ویر
اما تمام طوینجه و یرمه بو تقدیر اوزره کرم تمام معنا سنه اولوب معنی تمام طوینجه
صو ویر دیمک اولور پس خادم مکار و غدار دیدبکه (لاحول و لاقوة الا بالله)
ای مهمان بن سندن شرم طورم از تو بکر قتم شرم تقدیرنده در یا خود معنا سنندن
بنی شرم طویدی یعنی بکا اعتماد اتمیوب بو قدر اهتمام و ابرام و الحاح ایتدیکنندن
شرمنده اولدم * مشوی * گفت اندر جوتو کتر گاه کن * گفت لاحول این
سخن کوتاه کن (صوفی خادمه ابتدی سن ار به ایچنه صمانی آزرک ایله خادم
صوفی به ابتدی لاحول و لاقوة بو سوزی قصه ایله زبرا بکا سو بیک لازم دکلدر
و لاحول و لاقوة الا بالله قولنک معناسی لحرکه و لاقوة الابعیثة الله دیمکدر زبرا
حال الشخص بحول دیرلر چن تحرنک ایلسه پس حول بوراده حرکت معنا سنه در
(وقال الشيخ الاكل في شرح المشارق قيل معناه لاحول في دفع شر الابعیثة الله
ولا استطاعة في جلب خير الابعوانة الله وعن ابن مسعود رضي الله تعالى عنه
قال عليه السلام الا اخبرك بتعبير لاحول و لاقوة الا بالله قال عليه السلام لاحول
عن معصية الله الابعصمة الله و لاقوة على طاعة الله الابعون الله هكذا اخبرني
جبرائيل * مشوی * گفت جایش را بروب از سنک و بشک * و بودر زبر روی

خاک خشک * گفت لاجول ای پدر لاجول کن * بارسول اهل کتر کوسخن (احتیاطا لرعاية الجاریته تکرار دیدیکه اول مر بک جانی سوپرستک و بشکدن اگر آلتی باش اولور سه دوک آنک اوزرینه خاک خشکدن پس خادم غدارینه تکرار دیدیکه لاجول ای پدر اخروی سندخی لاجول ایله و اهل اولان رسوله سوزی ازسوله نته کم ارسل الحکیم ولاتوصه دیمشلی یعنی برخدمته برعاقلی کوندروا کا وصبت و سپارش ایله دیو عقلا بوقوله تنبیه ایلمشلدردر کن بوراده فارسیدر یعنی لاجول بی ذکر ایله دیمکدر نته کم ابویعلی وطبرانی بوحدیثی ابوب حضر تلمینه اسناد ایدوب روایت بیوردر (قال علیه السلام اکثروا لاجول ولا قوة الا بالله فانها کنز من کنوز الجنة) پس بوحدیشک موجبجه مشایخ طریقت اهل سلوک بوکلماتک چوق ذکر ایلمسته ترغیب ایدرلر حتی السنه اهل سلوکده وردز بان اولوب هر کار و حالده (لاجول ولا قوة الا بالله) دیرلر و بوحوول قولی تک ذکر یله حقه اظهار فقر و احتیاج ایدرلر (کا قال ابن الاثیر فی انتهایه والمراد بهذه الکلمات اظهار الفقر الى الله بطلب المعونة منه علی ما یطلب من الامور) پس مشایخک بوندن مرادی جناب حقه عرض افتقار و عبودیت و هر کارده اندن طلب معاونت ایلمکدر لکن بعض مبطل و مزور خادم کبی (بقولون بالسنتهم ماليس فی قلوبهم) فواستجبه بوکونه الفاظ و کلماتی اگرچه ذکر ایدرلر اما درونلری آنک ذوق و معناسندن غافل اولوب همان خلقی بوکونه اقاو یلله فریفته قیلورلر نته کم ازسلام علیک شأن کم چو امان بیتنده کلور و آنک مابعدنده اولان آیات دخی بو معنایه دلیل اولور * مشوی * گفت بستان شانه پشت خر بخار * گفت لاجول ای پدر شرمی بدار (صوفی خادمه ابتدی قشخی آل خرک ارقه سنی قشی صوفی به خادم ابتدی (لاجول ولا قوة الا بالله) ای پدر بر شرم طوت اکثر کلام ایلمک طریقتده بی شرم اولمه دلالت ایلر * مشوی * خادم این گفت و میازا بست چست * گفت رفتم کا و جوآرم نخست (خادم بوسوزلی دیدی بلنی علی الفور بغلدی صوفی به دبندی کیده یم اول صمان و آر په بی کنوره یم * مشوی * رفت وز آخر نکرد او هیچ یاد * خواب خر کوشی بدآن صوفی بداد (خادم اورادن کندی و آخردن هیچ یاد ایلمدی خادم اول صوفی به طوشان او یقوسن و بردی یعنی آتی مغرور ایلمدی زیرا طوشان کوزلی آچی اولدینی حالده او بور آتی کورن او یانق صنور اما او یله او یور پس خواب خر کوش مغرور ایلمکدن و کندوی بیدار کوسرتوب نائم اولمقدن عبارت اولور * مشوی * رفت خادم جانب او باش چند * کردبر آندر ز صوفی ریشخند (خادم بر نیجه او باش جانبته کندی یعنی برقاج لوند خر سزلر جانبته کندی کیدوب انلرله

مصاحبت و معاشرت ابتدی صوفینک وصیتی و سپارشی اوزره ریشخند ایلمدی یعنی صوفینک صقالته کواوب اکا استهزا قیلدی * مشوی * صوفی ازره مانده بود و شد دراز * جوابهاسمی دید با چشم فراز (صوفی بولدن قالمشدی و بورغون اولمشدی دراز اولدی یعنی اوزانوب یاندی واقعه لر کوردی چشم فرازه چشم فرازدن مراد حس مش ترک اولقی محله ملا یمدرا اگرچه بولمش چشمه دینسه دخی قابلدرد * مشوی * کان خرش در چنک کری مانده بود * بارها از پشت و رانش می ر بود (که آنک جاری بر قوردک نیجه سنده قالمشدی اول قورد اول خرک پشت و رانشدن پاره لر قاپردی یعنی آنک صر تشدن و او بلوغندن انلر قورپردی * مشوی * گفت لاجول این چه مالخولیاست * ای عجب آن خادم مشفق لکاست (صوفی او یانوب اضطرابندن دیدی بو واقعه نه کونه مال خولیا در مال خولیا شول خیالات فاسده در که غلبه سودادن حاصل اولور و مال خولیاسی اولان خیالاتی حقیقت زعم قیلور ای عجب اول شفقت ابدیجی خادم فنده در که خرک حالتی اندن سؤال ایدم دیدی * مشوی * باز می دید آن خرش در راه رو * که بچاهی می فتادو که بکو (کبر و او یوبوب کوردی آنک اول خری یوله کتمکده کاهی بر قویه دوشردی و کاهی چغوره * مشوی * کونه کون می دید ناخوش واقعه * فایحه میخواند و القارعه) وینه او یوبوب کونا کون ناخوش واقعه کوردی پس فایحه و القارعه او قوردی واقعه و قارعه ده احوال قیامتی کوردیکندن کنایه واردر زیر واقعه اسم قیامتدر (کا قال فی جمع الیاء القارعة البلیة التي تفرع القلب شدة الخافة و انما سمیت بها لانها تفرع القلوب بالشدايد) پس تقدیر معنای بیت اولدر که صوفی کونا کون ناخوش واقعه لر کوردی یعنی احوال قیامتی مشاهد قیلدی و آنک دفعی ایچون فایحه او قودی و دخی قارعه او قودیکه بوسوره بی بر کیمسه او قوسه فتنه دجال و قیامتدن امین اوله (کاروی عمرو بن ثابت عن ابی جعفر قال علیه السلام من قرأ القارعة امن من فتنه الدجال و شدايد يوم القيمة) * مشوی * گفت چاره چیست باران جسته اند * رفته اند و جله در هابسته اند (صوفی کند بینه ابتدی چاره نذر باران صیغرا مشلر یعنی پراکنده اولمشلردر خانقاهدن کتمشلردر و جله قبولی بغلمشلردر * مشوی * باز می گفت ای عجب آن خادمک * نه که با ما کشت همنان و نمک (کبرو کند و به ابتدی ای عجب اول خادم جک که زمهله همنان و نمک اوله یمی یعنی مقرر در که زمهله هم سفره اولدی و نان و نمک یمکه ال صوندی پس مقتضای طریقت خود بوایدیکه نان و نمک بند کد نصکره خیانت و مکر و خدیعت ایلمیدی * مشوی * من نکردم باوی الا لطف ولین * او جرابامن کند برعکس کین (

بن اول خادمه ایلام الاطاف و ملائمت ایلام ارخادم نیچون بکاءک مکسی او زره کین
وانتقام ایلمر مشوی * هرعداوت راسب باید سهند * ورنه جنسیت وفاتلقین کند
هرعداوت سبب کرک سندر کرک بوخسه جنسیت و نالتقین ایلمر یعنی اول خادم خود بزم جنسیت
صوفی در پس جنس جنسه میل ایلمر و وفاتلق متضای طرقت ایدی پس
بونک سری نه اوله دیوتفکره دوشدی * مشوی * باز می گفت آدمی بالطف
وجود * کی بران ابلیس جنوری کرده بود * کبرو کندویه دیدی لطفله و جوده
اولان حضرت آدم علیه السلام اول ابلیس او زره چن بر جور ایدی حالبوکه
ابلیس بر تلبیس اول آدمه بوقدر خیانت و اهنت قیلدی * مشوی * آدمی
مر مار و کزدم راجه کرد * اوهمی * واهدمر اور امرک و درد * آدم اوغلی
مار و عقر به نه ضرر ایدی که اول مار و عقر بنی آدم هرک و درد ایست و آنک
هلاکنه قصد ایلمر * مشوی * کرک را خود طبع و خوبدیر بدست * این حسد
در خلق آخر روشنست * قور دک طبیعت و خا عیبتی خود بر تقدیر آخر بو حسد
خلفده روشنست پس احتمالدر که اول خادم بد نهاد خباثت جلیله سنک متضای
او زره بنم آکا ایدیکم تعظیم و احسان مقابله سنده او بکاسات قلمش اوله دیدی
* مشوی * باز می گفت ای کان بد خطاست * برادر اینچین ظنم چراست *
صوفی کبرو کند یسنه ابتد آنک حفته بوکان بد خطا و بوکونه سوطن * (ان بعض
الظن اثم) خواستجه و بال و ائدر بر آدم او زره بنم بو نجلین ظنم نیچوندر که
اذا ظننت فلا تحقق یورلمشدر * مشوی * باز گفتی حزم سوء الظن نست *
هر که بدظن نیست کی ماند درست * کبرو ابتد حزم سنک سوء ظنکدر * (کی قال
علیه السلام الحزم سوء الظن) هر شول کیمه که بدظن دکدر چن درست قالور
یعنی شول انانکه اکثر محله سوء الظن قلیله و بد کان اولیه اول اعدا شرنندن
نیجه امین اولور و مکر و خدیعت خلقدن نوجهله سلامت و نجات بولور * مشوی *
صوفی اندر وسوسه وان خرچنان * که چنان باد اجزای دشمنان * صوفی وسوسه
وافکار ده و اول خرائجین یعنی بلا و محنت ایجره آج و محتاج که دشمنارک جزای
انجیلین اولسون * مشوی * آن خرمدین میان خاک و سنک * کزنده پالان
دریده پالهنک * اول مسکین خر خاک و سنک ایچنده پالانی صرندن اکلش
وقوصقونی یرتلمش ایدی * مشوی * کشته از ره جله شب بی علف * کاه
در جان کندن و که در تنف * یوادن دوکلی کیمه صباحه دک بی علف اولمش کاهی
جان چکشمکده و کاهی تلف و هلاکده یعنی یول ز جتنندن وجهله شب بی علف
کاه جان چکشمکده و کاهی تلف مرتبه سنده اولمشیدی * مشوی * خر همه
شب ذکر می کردای اله * جورها کردم کم ازیک مشت کاه * مسکین خردوکلکی کیمه

صباحه دک لسان حاله ذکر ایلیوب دیدیکه ای اله وای دوکلی مخلوقه مجزاء و پناه
آر په بی رها ایلدم قودم بر آوج صماندن اکسک بوقی بو مصراع سامعه صحیح
سکوت افاده ایلمر استفهام اولغله و بابینش لفظ لربنی تقدیر ایتمکله که بونلری
اسلوب کلام اقتضا ایدر تقدیر کلام خدا یا جو راترک کردم باری کم ازیک مشت
کاه بده بابینش دیمک یا خود بویله دینسه دخی جائزدر خردوکلکی کیمه زبان حاله
ذکر ایلمدی بویله دیو که ای اله آر په بی قودم و آر په دن و از کلام بر آوج صماندن
کم میم * مشوی * باز بان حال می گفت ای شیوخ * رحمتی که سوختم زین خام
شوخی * زبان حاله دیردی ای شیختر بر مرتحت ایلمکز که بواد بسز خادمدن نامدم
* مشوی * آنچه آن خریدار رنج و عذاب * مرغ خای بینداند سبیل
آب * رنج و عذابدن اول نسنه یکده اول خر کوردی سبیل صری ایچره خاکه
منسوب اولان قوش کوردی یعنی سیلاب ایچره مرغ خای نه مرتبه عذاب کور رسه
اول خر اول کیمه اوله عذاب کوردی * مشوی * پس پهل و کشت آن
شب تاسکر * آن خر بیچاره از جوع البقر * اول کیمه سحره دک پهلوسیه دوندی
و یوانندی اول بیچاره خر بقر آچلقدن جوع البقر بر مر ضرر که انسان اکامتلا
اولسه طوبیق بیلز * مشوی * روز شد خادم بیامد بامداد * زود پالان
جست بر پیدش نهاد * روز اولدی خادم صباح وقتنه کلدی علی الفور خرک
پالانی ایستدی و آنک ارقه سی اوزره قودی * مشوی * خر دروشانه دوسه
زنجش بزد * کرد باخر آنچه زان سک می سزد * خادم اول خره خر فروشلر کی
ایکی اوچ زخم آوردی خره اول نسنه بی ایلدیکه اول کلدن لایق اولور * مشوی *
خرجهانده کشت از تیری نیش * کوزبان تاخر یکوید حال خویش * نیشک حدت
وتیر لکندن خر قاقیجی اولدی قنی زبان و گفتار تاخر کند وک حالی سوبلیه

* کان بردن کار و انیان که بهیمه صوفی رنجورست *

* مشوی * چونکه صوفی بر نشست و شدروان * رود را فتادن گرفت او هر زمان
چونکه صوفی جاری اوزره او تودی و بوله روانه اولدی اول چار هر زمان بوزی اوزره
دوشمهک باشلیدی * مشوی * هرز مانش خلق بر میداشتند * جله رنجورش همی پندا
شدند * هر زمان خلق اول جاری قالد بر ردی جمیع کاروان خلقی اتی خسته صائور ردی
* مشوی * آن یکی کوشش همی بیچیر سخت * وان دکر در زبر کامش جست لحت
اول بریسی اول حمارک قولاغنی محکم بورردی و او بریسی اول خرک دماغی التنده باره
یوقلردی یعنی تابله که اک اولمشیدر * مشوی * وان دکر در نعل او می جست
سنک * وان دکر در چشم او می دیدر نک * و اول بریسی خرک نعلی آلتنده طاش

یوقلردی تا آنک دوشمسی بلکه آغنه طاش بانه دندر دیو او برسی حمارک
چشمند پاس اورردی یعنی حمارک کوزینه بقردی آنک کو زنده کی سی وارمیدر
دیو * مثنوی * باری کتندای شیخ ابن زحیست * دی عی نقی که شکر این
خرقوبست (بولداشلی کبر وایتدیلر ای شیخ بوندردون دیمز می اید که حضرت
خدایه شکر اولسون بو خرقوبدر * مثنوی * گفت آن خر کوشب لاجول
خورد * جز بدین شیوه نداندره کرد * چونکه قوت خربش لاجول بود * شب
مسبح بود و روزاندر سجود) پس صوفی یاراننه دیدیکه اول خر که کجه ده لاجول
بیه بوشیوه دن غیری راه ایتک بیلز چونکه خرق قوت و غمداسی کجه ایل لاجول
اولدی کجه مسبح اولدی و کوندز سجده ده و یوزی اوزره دوشمکه اولدی
(اعلم یا شیخ حضرت مثنویک اکثر محلی رموز و کنایات و ایما و اشارتدر بو بینلده
دخی کنایت و اشارتی وارد صوفی لساندن شول خرله که بودنیسا کجه سنده
برمزور کذابک لاجوسنیه یعنی بلا تربیه نفس و لاتغذیه روح اسقاط اضافات
ایدوب حرکات و سکنتاتی خدایک مشیتنه اسناد ایدوب و جبر یولنه کیتسنی قبول
ایلیه و آنک بو کونه توحیدنه و بلا عمل اولان تسبیحه فریفته اولسه خبط و سقوط
شیوه سندن غیری روز آخرته کار بیلز و دوشمکدن و سور چکمه کدن خالی اولمز
مکبای علی و ججه سجده بی اول زمان ایدرو پل صراطه یوزی اوزره کی در
* مثنوی * آدمی خوارند اغلب مردمان * از سلام علیک شان کم جوامان)
بویت و بونک مابعدنده اولان ایات تادر زمین مردمان خانه مکن بیتنه کلنجبه دک
قصه دن حصه در یعنی اکثر خلق جهان و اغلب مردمان خادیم غدار کی آدمی
خوارلردر بونلرک ظاهر اسلام سنک اوزر یکه اولسون دیملرندن و سکا لسان ایل
دعا و ثنا ایلمرندن آزمان دله که انلرک اسلام علیک سی خادمک لاجول سی کیدر
* مثنوی * خانه دیوست دلها ی همه * کم پذیر از دیو مردم دمدمه)
جیه سنک کولکلی شیطان اویدر انسان شیطانندن دمدمه قبول ایلیه زیر اظهار
لاف و کراف ایدر لر و باطنامکر و خدیعت سمته کیدرل * مثنوی * از دم
دیوانکه اولاجول خورد * همچوان خردر سراید درنبرد) شیطانک نفسندن
اول کیمسه که اول لاجولی یدی یعنی شیطان سیرت اولان کیمسه نک اغزنندن
ظهور ایلین توحید و تسبیحه اعتماد ایلوب آنک سوزن قبول ایلدی اول خر کی
باشی اوزره کلور جنکده یعنی صوفیک اول لاجول خورده مرکی کبی یوله عزیمت
ایلدکه باشی اوزره نیجه آفتان و خیران اولدیه شیطان سیرت اولان آدمدن
دخی حبله آمیز اولان سوزی قبول ایلین نفس و شیطانله جنک ایلک وقتنده باشی
اوزره دوشمک مقرر اولور * مثنوی * هر که در دنیا خورد تلبیس دیو *

وزعدو دوست روتعظیم و ریو) هر کیمکه دنیاده ابلیسک تلبیسی بیه دوست
رو اولان عدودن تعظیم و حیلله قبول ایلیه * مثنوی * در ره اسلام بر یول
صراط * در سراید همچوان خراز خباط) اسلام بولنده و صراط کو بروسی
اوزره اول خر کی ضعیف و سراسیمه لکدن دپه سی اوزره کلور * مثنوی *
عشوهای یارب دمنیوش هین * دام بین ابدن مر و تو بر زمین) آگاه اول راهنبارک
مکر اوزره عشوه لرینی استماع ایلیه ی اوزره ایمن یورومه طوزاق کور یعنی
پریو زنده زیاده بصیرت و احتیاط اوزره اول زبراکه نفس و شیطانک و انسان
شکلنده اولان حیوانک حیلله و خدعه سی و دام مکر و غدیری قتی چوقدر تاسنی
دامه دوشرمیدر * مثنوی * صد هزار ابلیس لاجولی آرین * آدما ابلیس
رادرمار بین) یوز بیک لاجول کنور یجی ابلیس کو رای آدم ابلیسی مارا پیچنده
کور مشهور حکایتدر که جنک در بانی مارا یدی و لیکن اول زمانده قتی خوب
صورت و ملیح الشکل ایدی شیطان کندی صورتیه جسته داخل و حضرت آمده
مقارن اوله میوب اولامارله آشنای ایدوب آنک وجودنه حلول ایلدی بعده آنک
شکلنده جسته داخل اولدی حضرت آدم مقارنت قیلوب اکل کندمه نخر یص
و ترغیب ایلدی حضرت آدم آنک شیطان ایدو کنی یله سیوب اکل کندمه میل
قیادی پس آخر الامر حق تعالی اول ماری بوشکل قبیحه مسخ ایلدی کذلک
نیجه مار سیرت و شیطان طبیعت یارل وار در که صورتا لطیف و ملیح برانساندر
لکن باطنا اول مار و شیطاندر پس ای آدم اوغلی ابلیسی اول مار سیرت اولان
انسانده کور * مثنوی * دم دهد کوید ترا ای جان دوست * تاچو فصای
کشد از دوست پوست) سکا ای جان وای دوست دیو دم و برنابر قصاص کبی
دوستندن پوستی چکه یعنی بر شیطان سیرت انسان سکا خوش آئنده سوز سوبلیسی
قصایک قیونه نفخ ایلسی و آباغنه باش قومده سی کیدر آنک مرادی قویندن پوستنی
چیقار مقدر کذلک بو شیطان سیرت دخی دوستنی اضلال ابایوب دین و دنیاده
بدنام و مخذول قیله در * مثنوی * دم دهد تا پوستت بیرون کشد * وای
اوکز دشمنان افیون چشد) سکا دم و برناتا سنک پوستکی طشره چکه وای اول
کیمسه به که دشمنلرندن افیون داده او ذوق ایده جنک کیمسه بر آخر کیمسه به کالیه
دوستای اظهار ایدوب اکابر لطیف کیدر و تفریح طبعه و قوت بدنه سیدر دیو
افیونی مدح ایلدر کدن با خصوصیه قرقند نصیره عدس مقداری بمکه حکمک
دخی نجو بزی وار در دیو سوبلیه رکدن آنی پاک اهل کیف ایلر بعده شیطان
بر کیمسه بی آزدیروپ دوستلخی آندن کسیدی کبی اول صورتا دوست و باطنادشمن
اولان دخی آندن دوستلخی قطع ایلر و اول بیچاره مدت عمرنده اسیر کیف اولوب

مشرّب انسانیتدن چقبوب نه مرده نه زنده بر عجب دام بلایه گرفتار اولور پس
ابتدا سنده اگر بغیت دوست ایسه ده آتک ائندن افیون بمکدن حذر ایله تا کم مسوم
معنوی اولیه سن * مشوی * سر نهید بر پای توفصاب وار * دم دهد
تاخونت ریز زار زار (اول شیطان سیرت اولان انسان سنک آباغنه تملق و جابلوساق
ایدوب باش قور قصاب کبی سکادم ویرر و مغرورلق مرته سنه ایر کورر تا کم
زار زار عاقبه الامر سنک قانکی دوکه * مشوی * همچو شیر صید خود را
خوبش کن * ترک عشوه اجنبی و خویش کن) بر ارسلان کبی کندی شکاری
کندک ایله اجنبی و خصمک عشوه و خوش آمدنی ترک ایله * مشوی * همچو
خادم دان مراعات حسان * بی کسی بهتر ز عشوه ناسان) ادانی و خسارک
مراعاتنی خادمک مراعاتنی کبی یل ناکسارک عشوه و حيله سندن بی کساک
یکدر ز را انلرک خوش آمدی و ریشخنده فائده اولدیفندن ماعدایه مضرت
و خسارت مقرر اولور * مشوی * در زمین مردمان خانه مکن * کار خود کن
کار بیکانه مکن) مردملرک برنده خانه ایله زبرا غیری کیمسه لرک برنده خانه و مکان
اتخاذ ایلسک یو فالقلمی حسبله سنی ائندن اخراج ایلیوب الم واضطر ابده قالور سن
بوده جائز در که زمین مردماندن مراد بودنیسا اوله یعنی بودنیاده خانه و مکان
اتخاذ ایدوب بونک اهایله معاشرت و مصاحبت قیله کندی ایشک ایله بیکانه نک
ایش. ایله پس بیکانه دن مراد کیم ایدیکن بیان بیورر * مشوی * تا تو تن
را چرب و شیرین می دهی * جوهر خود را بنی فر بهی) تا که سن تنکه چرب
و شیرین و یره سن کندی جوهر یکی فر به کور من سن یعنی روحی قوی
و عظیم و نورانی بولز سن * مشوی * کر میان مشک تن را جاشود *
روز مردن کند او پیدا شود) اگر تنه مشک ایچنده بر اوله و بر کیمسه آتی مشک
و عنبر لر ایچره پرورش قیله اولک کونی ائک مردار رایحه سی پیدا اولور
* مشوی * مسک را برتن مزین بر دل بمال * مسک چه بود نام پاک ذوالجلال
مشکی تن اوزره اورمه کوکل اوزره سور یعنی لطیف رایحه لرله جسمک معطر
قیله بلکه قلبکی معطر و مسک ایله مشک ندر ذوالجلال اولان اللهک نام پاکیدر که
قلب و روح الله تعالینک نام شریفیه و ذکر لطیفیه له مسک و معطر اولور
* مشوی * آن منافق مسک برتن می نهید * روح را در قعر کلخن می نهید)
اول منافق مسکی تنی اوزره قور مابعدنده اولان بیت بونده اولان ابهامی تفسیر
ایلمر روحی کلخنک قه نه قور * مشوی * یزبان نام حق و در جان او *
کندها از فکر بی ایمان او) اول منافق زبانی اوزره نام حق وارد و ائک جائی
اوزره اولان منافق ایمانسنز فکرندن قیچ رایحه لر وارد پس نام الهی و ذکر

ربانیکه مسک دروندر منافق آتی جسم اوزره قوبوت لساننده اظهار و جاری
ایلمر لکن جائی اوزره کفر و معصیت رایحه لرندن خبیث و قیچ رایحه لر وار در
* مشوی * ذکر با او همچو سبزه کلختست * بر سر مبرز کاست و سوسنت)
اول منافقله ذکر الله کلک سبزه سی کیدر مثلاً آبخانه اوستده کل و سوسن
کیدر یعنی منافق کلخت و آبخانه کیدر نام الهی سبزه و کل و سوسن کیدر چونکم
آتک وجودنده بته کلختده و مزله ده بتن کل و سوسن کبی اولور * مشوی *
آن نبات آنجا یقین عاریتست * جای آن کل مجلس و عشرتست) اول نبات
ائده بی شک عاریتدر اول کلک یری مجلسدر و عشرتدر کذلک نام الهی منافق
دهساننده عارضی و عاریتدر آتک محلی اصل خاص و مختص اولان کیمسه لرک
مجلس قلبی و روضه درونیدر * مشوی * طیبات آید بسوی طیبین * للخیثین
الخیثاتست هین) زیر طیبات طیبین جانبته کاور) و الطیبات للطیبین * و الطیبون
للطیبات) خواسی اوزره پاک و طب اولاندی طیبات و طاهرات اولان اشیایی بو اور
خیثین ایچون خیثات وارد اگاه اول کا قال الله تعالی (الخیثات للخیثین و الخیثون
للخیثات) پس هر خیث اولان کیمسه لرک جسدری و فعل و عملاری دخی کندیلره
مناسب اولور و خوی و خصملتری دخی نفس خبثات مقررینه کوره ظهور قیلور
* مشوی * کین مدار انها که از کین مکره ند * اورشان پهلوی کین داران
نهند) کین طوته اول کیمسه لر که کیندن مکره لر در یعنی حقود اولنره و بر مؤمنه
کین طوتانلره سن کین طوته زبرا انلرک قبری کیندارل قبری کفته قورلر و حقود
و حسود اولان طاعنه به کین طوتومقدن کراه اولان کیمسه بی الخاق قیلور لر زبرا
جنسیت علت انضمام اولور و هر کینه صاحبی کیندارل منزله سنه دخول قیلور
* مشوی * اصل کینه دوزخت و کین تو * جزو آن کست خصم دین تو)
و کینه نک اصلی دوز خدرو سنک کینک اول کلک جزویدر سنک دینک دشمنیدر
یعنی انسانده اولان کین صفتی جهنمدن بر جزدر سنک دین و ایمانک عدو سیدر
و عاقبت الامر (کل شیء یرجع الی اصله) فحوا سنجه اول صفت سنی کندی اصل
اولان دوزخ جانبته چکم مقرر اولور * مشوی * چون تو جزو دوزخی
پس هوشدار * جزو سوی کل خود کیدر قرار) چونکم سن دوزخک جزو یسن
پس هوش طوت جزو کندی کلک جانبنده قرار طوتر پس اول کین صفتی سنی
ای کیندار عاقبت جهنم آت * مشوی * ورتو جزو جنتی ای نامدار * عیش
توبا شد ز جنت پایدار) و کرسن جنتک جزو ی ایسک ای نامدار یعنی کیندار
اولیوب نیک کردار و صلاح شعار اولور سک سنک عیشک جنتدن پایدار اولور
* مشوی * تلخ بالخلان یقین ملحق شود * کی دل باطل قرین حق شود)

اجی یقین بود که آجیلر ملحق اولور یعنی خبیث و بدخوی اولان تلخلرینه کنندی
جنسی اولان خبیث و تلخلره ملحق اولوب دار اهل خبیثت اولان جهنمه دخول
قیلور چن باطل سه و زوقیج عمل اهل حق قرین اولور زیرا حقه باطل ضد در
ایکی ضد بر بر جمع اولسی قابل دکلدر و لهذا قال الله تعالی (وقل جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل كان زهوقا) * مشوی * ای برادر تو همان اندیشه * مابق
تو استخوان وریشه * ای برادر سن همان اندیشه سن سنک باقی اولان شیئک
استخوان وریشه در یعنی ای انسان سن همان محل اندیشه اولان نفس ناطقه سن
دیگر پس ذکر حال و اراده محل قیلندن او اور ذکر مسبب و اراده سبب دینسه
ودخی ذکر ملزم و اراده لازم قیلندندر دینسه ده جائز در بر اصل انسان همان
حیوان ناطقه پس همان سن اندیشه سن دیو تعبیر پیور دقلندن نکته بود که
اندیشه اثر نفس ناطقه و صورت قوه مدر که در پس حقیقت انسانیته ک ایولکنک
و کم لکنک یلمسی صورت عغلیه سندن و اثر نفسیه سندن معلوم اولور اگر اندیشه
اولیدی حقیقت نساک مرتبه و مقداری معلوم اولمزدی انکی چون پیور لر * مشوی *
کرکست اندیشه تو کشتی * و بود خاری توهیمه کلخی * اگر کل ایسه اندیشه ک
نظر ایله کور کشتن سن و اگر اندیشه ک خار دل آزار ایسه سن کلخته منسوب
اودون سنکه فکر المرء قیمه دینشدر مراد بود که پاک فکرت و لطیف نیت اولان
کیمسه ک مکانی دخی کشتن جنت اولور و بد نیت و قبیح فکرت اولان کیمسه ک
مقبر کلخن سفر اولور * مشوی * کر کلانی بر سر جیت زند * ورتو چون
بولی بروت افکنند * اگر کلاب ایسک سنی جیبک باشی اوزره اور لر و اگر سن
بول کبی ایسک سنی طشره بر اغور لر یعنی اگر لطیف الخصال و جیل الفعال کلاب
را یحیه طیه صاحبی ایسک سنی مقبول اندر لر و اگر بول کبی خبیث و ناپاک
ایسک سنی منع خبائثه آزلر * مشوی * طبلهادر پیش عطاران بین * جنس
رأبا جنس خود کرده قرین * مثلاً عطار لر که اوکنده طبله لر کور عطار لر جنسی
کنندی جنسه قرین و قریب ایلمش * مشوی * جنسها باجنسها آمیخته *
زین نجانس زینتی انکیخته * جنس لر جنس لر قرشدر مش بوتجانسدن برز نیت
پیدا ایلمش یعنی بر شئی بر شئه جنس ایلمش جهتندن برز نیت اظهار ایلمش
* مشوی * کر در آمیز عدس باشکرش * بر کن بندیک یک از یکدیگرش * اگر
عدس عطار ک شکر نه قرشه عطار بر بر آتی او را آخرندن اورندیلر و تمیز ایلمش
* مشوی * طبلهها بشکست و جانهار یختند * نیک و بددر همدگر آمیختند *
طبله لر صندی و جانلر دو کلدیلر یعنی ارواح طبله لر صنوب مرتبه ارواحدن
جانلر بوعالم اشباحه دو کلدیلر ایوو بر امر بوعالمه بری برینه قرشدیلر * مشوی *

(حق فرستاد انبیار ابورق * تا کزید این دانه را بر طبق) اندنصره حق تعالی
ورقله انبیا کوند ردی ورقدن مراد کتب الهیه در تاکم بو انسان دانه لرین
طبق عالم اوزره اورندیلدی مؤمنی کافر دن و موافق مناسفدن تمیز ایلمدی
* مشوی * پیش ازین ما امت واحد بدیم * کس ندانستی که مانیک و بدیم *
بوندن اول زامت واحده ایلمک یعنی بر طائفه ایلمک کیمسه بیلزدیکه بزایوز و یا خود
بر امرز * مشوی * قلب و نیکودر جهان بودی روان * چون همه شب بود
وما چون شب روان * جهاندی قلب و ابو روان ایدی وز یوفله نقد خالص برابر
ایدی چونکم دو کلی کیمه کبی ایدی وز کیمه کیدیمی کیمه لر کبی ایلمک
* مشوی * تا برآمد آفتاب انیا * گفت ای غش دور شو صافی بیا * تاکم انبیای
عظامک وجودی آفتابی ظهوره کلدی و طلوع قیلدی آفتاب وجود انبیا خلقی
تمیز ایدوب غش مرتبه سنده اولنره ای غش سن دور اول و صافی مرتبه سنده
اولنره ای صافی ایلمر و کل دیدی * مشوی * چشم داند فرق کردن رنگ را
* چشم داند لعل را و سنک را * رنگی فرق و تمیز ایلمکی چشم بیلور اعلی و سنی
چشم بیلور چشمندن مراد انبیاء عظامدر و آنلره وارث اولان اولیای کرامدر که
بونلر انسان العین منزله سنده در پس هر کسک رنگ باطنی فرق ایلمکی انبیا و اولیایلور
و ابوبی کنودن بونلر تمیز قیلور * مشوی * چشم داند کوهر و خاشاک را
* چشم رازان می خلد خاشاکها * کوهر و خاشاک چشم بیلور چشمه خاشاکلر
اول سیدن باتار یعنی انبیاء نظام و اولیای کرامکه چشم منزله سنده در کوهر و خاشاکه
بیلور کوهر مرتبه سنده اولنلره رعایت قیلدقلری و خاشاک مرتبه سنده اولان کفره
و فجره به تحقیر و اهانت ایلمدقلری اجلدن بونلره اکثری خس و خاشاک منزله سنده
اولان کفره و فجره اذا وجفا ایدر لر و خس و خاشاک کوزه باتوب رنجیده قیلدیفنی کبی
بونلردخی اول صاحب سعادت لری رنجیده قیلور لر * مشوی * دشمن روزند این
قلا بکان * عاشق روزند آن ز رهای کان * بو قلاب چکر لر و زک دشمنلر ایدر اول
کانک التونلری روزک عاشقلر ایدر قلابکاندن مراد مرایی و اهل نفاق اولان
مزور لر در که روزکبی منور عالم اولان مرشدلر دشمنلر ایدر اما معدن زر کبی
خالص و مخلص اولنلر آنلری دوست طوئر لر روزدن مراد روز قیامت اولسه
دخی جائزدر * مشوی * زانکه روزست آینه تعریف او * تا بیند اشرفی
تشریف او * زیرا که اول قلاب چکرک تعریفک آینه سی روزدر او خیمری زرکانه
راجع اولسه دخی جائزدر یعنی زیرا که اول زورکان کبی اولان کان خالصک آینه
تعریفی روزدر تاکم اشرفی اولان کیمسه اول روزک تشریفنی کوزه یعنی اشرفه
منسوب اولان اول روز مشابه سنده اولان مرشدک تشریف و تکریم ایلمنی

مشاهده قیله * مثنوی * حق قیامت را قب زان روز کرد * روز بناید جلال سرخ
وزرد (حق تعالی حضرت تری قیامت اول سیدن روز لقب ایلدی و یوم قیامت
دیو سوبلدی زیرا روز سرخ و زردک جلالی کوشتر کذلک یوم قیامت دخی
هر کسک اسرارنی (یوم تبلی السرائر) خواستجه ظهوره کتور و ب تمیز ایلر
* مثنوی * پس حقیقت روز سر اولیاست * روز پیش ماهشان چون سابهاست
پس حقیقتده روز اولیاسانک سریدر که انلرک ضمیر منیرلینک روشنه الکیله نیک
و بد فرق اولور روز انلرک ماهی قنده سایه کیدر یعنی بوظاهرده اولان روز
انلرک ماه باطننه نسبت کولکه ل مشابه سنده در * مثنوی * عکس راز مرد
حق دانید روز * عکس ستار یش شام چشم دوز) روزی مرد حقک رازینک
عکسی و برتوی بیلکز یعنی بوز روشن مرد کاملک باطنده اولان رازینک
عکس و اثریدر اول مرد حقک ستار لکنک عکسی چشم دوز اولان یعنی کوز
اور تیجی اولان شیر تنه کم بونک حقیقی بویندن دخی معلومک اولور * مثنوی *
زان سبب فرمود یزدان والضحی * والضحی نور ضمیر مصطفی (حق تعالی
حضرت تری بوسیدن قرآن عظیمده والضحی بوردی حقیقتده والضحی حضرت
مصطفیانک علیه السلام روشن ضمیرینک نوریدر تنه کم حق تعالی بیورر (والضحی
واللیل اذا سمعی) ای اقسام وقت ارتفاع الشمس و تخصیصه لان النهار یقوی
فیه یعنی ضحی حیچون که وقت ارتفاع شمسدر وضحی به قسمک تخصیصی
اول وقتده نهار قوی اولدیغدن اوتریدر ولیل حقیچونکه اهلی ساکن اولوب
اولیک ظلامی را کد اوله سمعی البحر سجودیرل چن امواجی ساکن اولسد (ماودعک
ربک وما قلی) جواب قسمدر ای ماقطعک قطع المودع یعنی سنی ربک ترک ایلدی
یا محمد (وما قلی) دخی سکا بفضده ایلدی مفعولی محذوفدر رعایة للقاصلة تقدیری
وما قلیک دیمکدر بوفسیر ظاهر در اما عند الحقیق قدیمک حادثه قسمی غیر جائزدر
پس مضاف مقدر اوله تقدیر کلام ورب الضحی دیمکدر و یا خود ضحی دن مراد
نور باطن مصطفی و لیلدن مراد جسد ظاهر محمد مجتبی اوله تقدیر کلام انوار
باطنه مصطفی حقیچون وجسد سائر محمد مجتبی حقیچونکه قوای جسدانیسی
ساکن ورا کد اولوب مرتبه اطمینانه یتشدر پس حضرت خداوند کار بومحمله
ارباب ظاهرک کلامک اصحاب تحقیقک مرآته توفیق بیورر و ب دیر که جناب
پرورد کارک نور نهاره و شب تاره قسمی واردر علی قصد المبالغة تعظیما لسان رسول
الله کأن جناب خدا بیورر که ای بنم حبییم بنم ضحیایه قسم سنک نور پاککه
مشابهتی و لیله قسم تن تابناککه مماثلتی اولدیغدن اوتریدر یوخسه فانی اولان
اشیانک بنم یا نمدنه نه مقسم به اولمغه لیاقتی وارادر امدی سنک نور که من وجه مشابه

اوله بویه قسم اید بچک نور که تعظیم و ذاتیکه تکریم نه مرتبه اید بکنی خلق
بوندن منقهم اوله * مثنوی * قول دیگر کین ضحی را خواست دوست *
هم برای آنکه این هم عکس اوست (قول دیگر که دوست بوضعی بی دبلدی
یعنی اهل تفسیرک دبدکری قول که حق تعالی بوضوری اولان ضحی بی دبلدی
و بو که قسم ایلدی هم انکچ و ندر که بوضعی صوری هم آنک عکسیدر یعنی
حضرت مصطفیانک ضمیرنده اولان نور اهلینک برتویدر * مثنوی * ور نه
بر فانی قسم کفتن خطاست * خود فناچه لایق کفت خداست) یوخسه فانی
اوزره باقینک قسم دیمسی خطاست اما کندی نورینک عکس و اثری اولدیغی
اعتبارله قسم ایلک روادر فنا خود خدای تعالینک کلامنه و قسم ایلسنه نه لایقدر
* مثنوی * از خلیل لایح الاقلین * پس فنا چون خواست رب العالمین (برخلیلدن
لا احب الاقلین) یعنی حضرت ابراهیمدن بن آفل و زائل اولنلری سومزم
دیمک صادر اولدی پس عالمک ربی و مالکی فانی بیجه ایستدی واکا نه وجهله
تعظیم ایدوب قسم ایلدی * مثنوی * لا احب الاقلین کفت آن خلیل
* می فنا خواهد ازین رب جلیل (لا احب الاقلین) دیدی و زائل
وفانی اولنلره محبت و تعظیم ایلدی رب جلیل بوقسمدن چن فاسمرا دایله یعنی
حضرت حق تبارک و تعالی بوفانی اولان شیلره قسم ایلسی یا کندیکنک صفات
علیه سنه مظهر اولدیغی ملا بسه سیله و یا خود من وجه آکا مشابهنی اولدیغی
مناسبتله در والاجلیل و عظیم اولان پادشاه مجرد فانی اولان شیلله قسم قلمسی
برنده اولز * مثنوی * باز واللیاست ستاری او * وان تن خای زینکاری او
کبر و واللیل آنک ستار لکیدر و اول حضرتک خای اولان تن زینکار یسیدر یعنی
کبر و والضحی دیوقسم ایلد کد نصره واللیل دیوقسم ایلسی اول حضرتک خاکیده
ستار لکی مراد اولور و اول ستار اولان لیلدن مراد اول حضرتک زینکه
منسوب اولان خاکه منسوب اولان بدن شریفیدر که فی المثل لیله مشابهدر اول
جهت رنکه باطنک نورانیتنی سترا بدیجی و روح برانوارنی اورنجیدر * مثنوی *
آفتابش چون بر آمدن فلک * باشتن کفت هین ماودعک (اول رسولک آفتابی
چونکه فلکدن بوقاری کلدی آنک آفتابی تنی شبنه ابتد آگاه اول خدا سنی
رک ایلدی یعنی پیغمبرک علیه السلام وجود شریفنه جاکم ورب اولان آفتاب
حقیقی چونکم فلک الهیه دن بوقاری کلدی یعنی طلوع و ظهور و قیلدی پس
سنت سنیه الهیه و عادت ربانیه بونک اوزرینه در که (ان کانت الشمس طالعة فالنهار
یکون موجودا واللیل غائبا متروکا) پس اویله اولسه دیده اغیار اول حضرتک
شب تنی من وجه شمس حقیقتدن مبعود و متروک کوروب (ان محمد اودعه زبه

وقلاه (دیدیلر سه آفتاب حقیقت محمدی یعنی عین ثابته اجدی اول حضرتک
جسم شریفه تسلیه و یروب کندی نورینه و آنک جسم بر جهورینه قسم اتمکله
دیکه آگاه اولکه ماقطعک ربک قطع المودع یعنی ماترکک اگر سن دیرسک که
حضرت رب العالمین جانبندن تأخیر وحی مبین حین امتحان الاعداء المتکربین
انکسار و نجات اقتضا ایدر بوابه عین بلا نوحا قلا در جواب بودر که بیور در
﴿ مشوی ﴾ وصل پیدا کشت از عین بلا * زان حلاوت شد عبارت مافلا
عین بلا دن وصل پیدا اولدی ماقلی اول حلاوتدن عبارت اولدی یعنی وصل
معشوق عین بلا ی ما شقندن پیدا اولدی و محب صادق جفا ی باره صبردن
ظهوره کلدی اوبله اولحق اول عین بلا و جفادن حاصل اولان و صلاک حلاوتدن
ماقلاک عبارت اولدی زیرا تقدیر معنی (ما بغضک ربک بتأخیر الوحی عنک
عند امتحان الکفار بل ابتلاک بالقطع انما لتجد بعد انقطع لذة الوصال وحلاوة
الوجدان بعد الفقدان) ﴿ مشوی ﴾ هر عبارت خود نشان حالتیست * حال جون
دست و عبارت آلتیست * آلت زر کر بدست کفشکر * همچو دانه کشت کرده
ربک در) مافلاک بعد القطع اولان و صلاک حلاوتدن عبارت اولدی یعنی مقرر
اولدیه قرآن عظیمدن خود هر عبارت برحالتک و صفتک نشانیدر حال و معنی
مثلا ال کبی و عبارت و لفظ اکا آلت کبیدر پس هر حاله و معنایه مناسب و لایق
بر عبارت وارد هر استاده مناسب و مطابق بر آلت اولدیغی کبی قویمچینک آلتی
بشمعچینک الله مثلا قومده اکلس دانه کبیدر که محلی دکلدر کذلک عبارت
قرآینه دن هر عبارتکه برحالت و بر معنایه آلت اولمشدر اگر اول عبارتق لایق اولین
معنایه آلت قیلک عدم مناسبتی عرفایه معلوم اولور (ولو کان بحسب اللغات
مناسباله) مثلا (وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة) آیتده کی ناظره لفظنی اهل
اعتزال منتظره دیوتاویل قیلدیلر و بونک امثالی آیات و اخباری مناسب اولان
محلده غیری به صارف اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ و آلت اسکاف پیش برزکر
﴿ پیش سنک که واستخوان در پیش خر ﴾ پس آلت اسکاف برزکر اوکنده و ضمان
سک اوکنده و استخوان خر اوکنده در یعنی بونلر نه مرتبه بی مناسب اولور سه
اول عبارتق عفا و شرعا مناسب اولین معنایه صرف ایلک بوذکر اولان تمثیلانه
دوز پس هر بر عبارت بر معنی ایچون موضوع اولوب اول معنایه استعمال
اولدقده مناسب و مقبول و آندن غیریده استعمال اولدقده نامناسب و نامعقول
اولدیغی کبی هر کس دخی بر شئه اهل اولمشدر پس اول شی اگر اهلندن صادر
اولور سه مناسب و مقبولدر و اهلک غیریدن صادر اولور سه نامناسب و نامقبولدر
نته کم بومعنای تحقیق ایدوب بو بیتلری مثل موقعده ابراد بیور در ﴿ مشوی ﴾

بودانا الحق در لب منصور نور ﴿ بودانا الله در لب فرعون زور ﴾ مثلاً انا الحق
دیمک منصورک دلنده نور اولدی زیرا منصور اول کلامک سرینه اهل ایدی
و مرادی نفسک کال فناسندن و حقیقتک ظهورندن اعلام ایلک ایدی اما انا الله
سوزی فرعونک لبده کذب اولدی زیرا فرعون الله اولحق ممکن دکل و آنک
بوسه و زدن مرادی مجرد کندی خود بینلکندن و قدرت و سلطنت مجازی به
مغرور اولدیغندن الوهیت دعواسی ایدی ﴿ مشوی ﴾ شد عصا اندر کف
موسی کوا ﴿ شد عصا اندر کف ساحر هبا ﴾ مثال آخر حضرت موساک الله
عصا آنک صدقته شاهد اولدی اما ساحرک الله عصا هبا اولدی و آنک کذبته
شهادت قیلدی ﴿ مشوی ﴾ زین سبب عیسی بدان همراه خود * در نیسا
موزید آن اسم محمد (بوسیدن حضرت عیسی کندییک اول بولداشنه یعنی نا اهل
و نامستحق اولدیغی سبندن عیسی حضرتلری اول کندی به مقارن اولان ابلهه که
قصه سی عن قریب ذکر اولندی حضرت صمدک اول اسم اعظمی اکا تعلیم ایلدی
﴿ مشوی ﴾ کونداند نقص بر آلت نهذ * سنک برکل زن توانش کی جهد
انکچون او کریمد یکد اول ابله اسم اعظمک عظم شانی بیلز نقص آلت اوزره
قور یعنی اگر اول اسمی مرادی اوزره بر شئه او قوسه و اول شی حاصل اولسه
و ظهوره کلمه اول اسمکه بر آتدر آکا نقص قور و عدم تأثیری کندی نقصانندن
تلیوب آندن بیلور و آتی منهم قیلور حالبو که کندییک اول اسم اعظمه اهلیتی
اولدیغندن مراد حاصل اولز مثلا سن سنکی کل اوزره اورچن آتش صحرار
یعنی اگر طاشی یا لغه اورسن ایکسنک انظما مندن آتش اولز مثلا سنک یا لغه
و کذلک یا لحق سنکه آتش ظهورندن اوتری اهل دکلدر بلکه بو خصوصده سنک
آهنه اهلدر پس طریقته اولان کلمات و حالاتی دخی بو که کوره قیاس ابله
مادام که بر کیمسه بر شئه اهل اولیه و اول شئه مالک اوله اکا آندن فائده حاصل
اولز ﴿ مشوی ﴾ دست و آلت همچو سنک و آهنست * جفت باید جفت شرط
زادنت (ال و آلت فی المثل سنک و آهن کبیدر محصل جفت کرک زرا جفت
طوغنک شرطیدر یعنی آهن سنکله جفت اولوب آندن شراره طوغدیغی کبی
بر کیمسه نک دخی الله آلت جفت اولحق کرک تا آنک الیه اول آلت میانندن برشی
ظهوره کله مادامکه بر آلت بر استادک الله جفت و لایق اولیه او آلتله آلتدن برشی
حاصل اولز ﴿ مشوی ﴾ آنکه بی جفتست و بی آلت یکست * در عدد شکست
و آن یک بی شکست (اولکه بی جفت و بی آلتدر بر در که مراد واحد حقیقی اولان
خدا در عددده شک و ادر و اول بی شکدر که آنک وحدانیتده رب و شبهه یوقدر
﴿ مشوی ﴾ آنکه دو گفت و سه گفت و بیش ازین * متفق باشند در واحد

بقین * احوال چون دفع شد یکسان شوند * دوسه کویان هم یکی کویان
 شوند (بویتلر سوال مقدره جوابدر که اول سوال بیت اولدن ناشی اولور زیرا
 بیورمشلزدیکه اولکه بی جفت و بی آندر بر در که شریک و نظیری یوقدر عددک
 جله سنده شک وار در و اول بر که واحد حقیقیدر انده شک یوقدر پس سوال لازم
 کلور که عقلا دن چوق کیمه وحدت الهیه ده شک البیوب کیمی ابکی و کیمی
 اوج و کیمی دخی زیاده دیوب مشرک اولدیلر نسه کم ابکیدر دینلره تو بیخ ایدوب
 جناب حق حضرت عیسیاه خطاب اب ایدوب بیورر (واذ قال الله یاعیسی ابن
 مریم انت قلت للناس اتخذونی و امی الیهن من دون الله قال سبحانک ما یكون لی
 ان اقول مالیس لی بحق) و اوج دینلر (ان الله ثالث ثلاثة) دینلر در و دخی
 زیاده دینلر عزیر ان الله و الملائکة بشات الله دیو عبادته بو نلری ادخال ایدیلر در
 پس اول واحد حقیقیده شک یوقدر دیک نو جهله ممکن اولور بیورر ل که اول
 کیمه که ابکی دیدی و اوج دیدی و بوئدن زیاده دیدی شکسز واحد ده متفق
 اولور ل یعنی اول کیمه لر عیسی و مریم الیهن دیدیلر و یاخود دثنویه بزندان
 و اهر من دیو ابکی اله اعتقاد ایلدیلر و دخی انلر که (ان الله ثالث ثلاثة) دیدیلر و اول
 کیمه لر که بونلر دن زیاده دیوب ملانکه بی و اصنامی دخی معبود اتخاذا ایلدیلر
 عاقبة الامر بوجه سی متفق اولور ل اول واحدک و حرسنده شریکی اولدیفنه
 یقینا زیرا اول وقتده بصیر بصیرندن چونکه دوینتاک و مقتضای احوالیت اول بی
 یقینلق دفع اولدی انسان تو حید الهیه یکسان اولور ل دوسه کویان هم یک
 کوی اولمقده اتفاق قیلور ل یعنی ابکی اوج دیجیلر بر دیجی اولور ل پس بونلرک
 جله سنک موحد اولسنک وقوعی محقق اولدیفنی اعتبارله الان اول واحد
 حقیقیده شک یوقدر دینلسه جاؤدر * مثنوی * کریکی کوی بی تو در میدان
 او * کر در میکر ددر چو کان او (بوینده تجنیس وار در یعنی اگر سن بر دیجی
 موحد ایسک اول معبودک میدان عبادتنده و یاخود طوب کبی ایسک دیکده جاؤدر
 انک چو کان امر بنک اطرافنی طولان * مثنوی * کوی آنکه راست
 و بی نقصان شود * کوز زخم دست شه رقصان شود (زیرا طوب اول زمانده
 کامل و بی نقصان اولور و کمال مرتبه سن بولور که او پاد شاه حقیقینک چو کان
 قضا سنک زخندن فضای عالمده بویان و دوان اوله و هر وجهله راضی اولوب
 شکر ل قیله * مثنوی * کوش دارای احوال اینهار ابهوش * داروی
 دیده بکش از راه کوش (ای احوال بو سوزله هوش ایله کوش طوت کوزیکه
 کوش بولندن علاج چک یعنی چشم باطنکه قولک جانبدن علاج ایله مراد
 اولدر که بو گونه کلات ضیابخشی استماع ایله تا کوشکدن جان پر هوشکه داخل

اولوب دیده جانکه ضیال ویره و بصیر بصیرتکی رؤیت و مشاهده مرتبه سنه
 ایر کوره دینک اولور * مثنوی * پس کلام پاک در دلهای کور * می نیاید می
 رود تا اصل نور (پس پاک و طاهر اولان کلام کور اولان دللرده اکلمز و قرار قیلر نورک
 اصلده دکن کیدر پس اگر قابنده کلمات طیبه ک قرار قیلسنی ایسترسک قلبک
 کوزنی کل هر فله یسا اید کور تا قلبک منور اوله و کلام طیبه آیده قرار قیله
 * مثنوی * و آن فسون دیو در دلهای کر * می رود چون کفش کر در پای کر (و
 و شیطانک اول مکر و فسونی اگر و ناپاک کو کلرک ایچنه کیدر و آیده قرار ایلر
 اگر ایاق اگر ی شمعک ایچنه کتد یکی کبی * مثنوی * کر چه حکمت رابکرار
 آوری * چون تو نااهلی شود از توری (اگر چه سن حکمتی تکراره کنوره سن
 و حفظ ایلک مرتبه سنه بتوره سن چونکم سن حکمته نااهل اوله سن اول حکمت سندن
 بری اولور * مثنوی * و رچه نبوی نشان می کنی * و رچه می لافی بیانش می کنی (و
 و اگر چه اول حکمتی یازه سن و آنی خاطر نشان ایلیه سن و اگر چه لاف اوره سن
 اول حکمتی بیان ایلیه سن * مثنوی * اوز تور و در کشد ای پرستیز *
 بنده هارا بکسلد و ز تو کریز (ای پرستیز اول حکمت سندن یوزنی چکر و استار
 و اختفا ایلر بندری قیبار و سندن فرار ایلر کریز کتد تقدیرنده اولور یعنی بر کیمه
 نک که حکمت الهیه به استعداد و اهلیتی اولیه لکن آنی قیل و قال ایله او کر نه اول
 حکمت آنکه قرار قیلر بلکه عاقبت آندن فرار ایلر دینک اولور * مثنوی *
 و رنخوانی و بیند سوز تو * علم باشد مرغ دست آموز تو * اونپاید پیش هر ناوستا
 * همچو طاووسی بخانه روستا (و کر سن علم حکمتدن برنسته اوقومیه سن
 و او علم سنده محبت و سوز کوره علم سنک مرغ دست آموزک اولور اول علم
 هر اوستا سزک او کتده اکلمز و روستا یینک خانه سنده طنوس قرار ایتمدیک کبی
 بعض نسخه ده و رنخوانی و بیند سوز تو واقع اولمش یعنی اگر علم اوقومیه سن
 و لاف و دعوا بتیوب و سوز و کداز حاصل ایده سن اول علم سنک سوزیکه کوره
 سندن فرار ایتم مرغ دست آموزک اولور دینک اولور

* یافتن پادشاه بازار بخانه کبیرزن *

* مثنوی * علم بازی نیست کوازشه کر بخت * سوی ان کپیر کوی آرد بخت
 علم شول بازی دکلدر که اول شاهدن قاچدی اول کپیر جانبسته که اول اون
 الردی آردی بخت تقدیرنده در بعض نسخه ده مصراع اول نی چو آن
 بازیست کوازشه کر بخت واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی علم اول طوفان کبی
 دکلدر که اول پادشاهدن قاچدی و اون الیه کویلو فار بنک جانبسته اوچدی
 بعض نسخه ده علم آن بازیست کوازشه کر بخت واقع اولمش یعنی اول علم یازه بکرر که
 شاهدن قاچدی دینک اولور * مثنوی * تا که تنما جی پزند اولاد را * دید آن باز

خوش خوش زاد را) تا که کبیر فرزندی ایچون بر تناج بشوره اول خوش زاد اولان خوش طوغانی کوردی یعنی کوبلو قاریسی اول اصللی لطیف اولان و یاخود غداسی خوش اولان خوش طوغانه نظرا بر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ پایکش بست و پرش کوتاه کرد ﴿ ناخنش ببرد و قوتش گاه کرد ﴾ طوغانی طودی آنک آیفانی بغلیدی و برنی قصه ایلدی آنک طر ناغنی کسیدی و آنک آزیغنی صمان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت نااهلان نکر دندت بساز ﴿ بر فرود از حدوناخن شد دراز ﴾ اول کبیر طوغانه خطاب ایدوب ایتدی نااهلار سنی ساز ایله ایلدیلر یعنی سنی دوزمکه زینت قیلدیلر قنادک حددن زیاده اولدی و طر ناغک اوزون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دست هر نااهل بیمارت کند ﴿ سوی مادر آکه تیمارت کند ﴾ هر نااهلک الی سنی بیمار و خراب ایدر مادر جانبته کل که سکا تیمار ایده پس قصه دن حصه به اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مهر جاهل را چنین دان ای رفیق ﴿ زانکه دایم کز روست اودر طریق ﴾ ای رفیق جاهاک محبتنی بویله پیل زیر دایم جاهل طریقه اسکری بور یجیدر یعنی جاهل اگر سکا همد ملاک کوستره عاقبت جاهل لکنندن سکا زخم اورر یعنی سکا نفع قصد ایلر کن کلی ضرر ایشدرر ﴿ مثنوی ﴾ روز شه در جست وجو بیکه شد ﴿ سوی آن کبیر و آن خرگاه شد ﴾ فرار ایدن بازک طلبنده شاهک کونی بیکه اولدی یعنی پادشاه آنی وافر طلب ایدوب اخشام ایشدی بالضروری اول کبیرک و آنک خرگاهنی جانبته کندی ﴿ مثنوی ﴾ دیدناکه باز را در دود و کرد ﴿ شه برو بکر بست زار و نوحه کرد ﴾ پادشاه ناگاه کندیسندن فرار ایدن بازی دود و کرد ایچنده کوردی شاه آنک اوزرینه وافر آغلدی و نوحه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت هر چند این جزای کار تست ﴿ که نباشی در وفای مادرست ﴾ پادشاه بازه ایتدی هر نقدر ایه بو حالت سنک کارکک جزا سیدر زیرا بزم و فامر ده ثابت و درست اولر سن ﴿ مثنوی ﴾ کون کنی از خلددر دوزخ قرار ﴿ غافل از لایستوی اصحاب نار ﴾ سورة حشرده بو آیه تلخیص بیوررلر که ﴿ ولانکونوا کالذین ﴾ جناب عزت بیوررلر که ای مؤمنلر سن اولماک شول کیمسه لری ﴿ نسوا الله ﴾ اللهک امرنی و عهدنی اونوتدیلر ﴿ فانسیهم انفسهم ﴾ ای فجعلهم ناسین لها حتی لم یسموا ما یفعلها ولم یفعلوا ما یخلصها یعنی حق تعالی بونلره نفسلرنی اونوتدردی حتی نفسلرینه نافع اولانی استماع ایتدیلر و دخی نفسلرینه خالص اولان عمل ایشلدیلر ﴿ اولئک هم الفاسقون ﴾ ای الکاملون فی الفسق ﴿ لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة ﴾ یعنی شول کیمسه لر که تکمیل نفوس ایدوب معارف و علوم ایله جنته استحقاق و تحصیل ایدلر برابر دکادر شول کیمسه لره که عصیان و خطایله ناره مستحق اولر ﴿ اصحاب الجنة هم الفائزون ﴾ همان اصحاب جنتدر نفیم و لذات عظیمه فائز و حائز اولنلر

معنی بیت چون کنی از خلد درد و زخ قرار) بازه خطابدر و بازدن مراد طریق اولیاده نجه ذوق و شوق و مرتبه تحصیل ایلد کد نصکره هوای نفسانی و وسوس شیطانیسه سیبیله مقتضای تنه مشغول و منهک اولان سالکدر دزیس حضرت خد اوند کار بونلری اول شهبازه تشبیه ایدر که باد شاهک باز و سنده ساکن اوله بعده اول دولتک قدرین ییلوب اول شاه عالم قدرک خدمتدن فرار ایدوب خانه دنیاده پیرزن نفس مکاره گرفتار اوله پس بیوررلر که ای باز طریقت نیچون خلددن فرار ایدوب دوزخده قرار ایلر سن مکر غافل سن ﴿ لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة ﴾ آیتندن امدی کمال مرتبه بعد الانقیاد ارتداددن و بعد الحور کوردن استعاده لازمدر تنه کم حضرت پیغمبر علیه السلام استعاده ایدر لریکه ﴿ اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور ﴾ وجه آخر و بومحله بازدن مراد شول عالم کار ساز اولمق دخی و جهدر که منبع راز اولان شاه بمنزادن فرار و خانه دنیایه گذار ایلد کده پیرزن نفس و هوایه گرفتار اولوب پس نفس بد کر دار آنک بروبال یاد کارین قطع ایدوب مقصوص الجناح و مخصوص للجناح اولدقد نصکره و شاه عالی جناب اکا عتاب آمیز خطاب قیلدقد نصکره مع الابهال و الضراعه و التوبه و الانابة اعتمادا علی العناية الالهیه و رجاء من الرحمة السابقه الازلیة دعا و زاری ایدوب دیرک ﴿ مثنوی ﴾ این سزای آنکه از شاه خیر ﴿ خیر بکر یزدبخانه کنده پیر ﴾ بوجفا و اهانت اول کیمسه به لایقدر که خیر شاهدن قورقش پیره زنک خانه سینه صبت پره خیر خیره بونده بهوده مضاسنه او لور ﴿ مثنوی ﴾ بازی مالیدر بردست شاه ﴿ بی زبان می گفت من کردم کناه ﴾ باز قباحتنی ییلوب قنادنی شاهک الی اوزره سوردی زبانسر دیدی بن کناه ایلدم یعنی زبان حالله جرمنه معترف اولوب اعتذاری موهم تذلل و تغلقل قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بکسازارد کجناالد لثم ﴿ کتون پذیرمی بجز نیک ای کریم ﴾ پس لثم اولان کیمسه قنده زاریاق و قنده ناله ایلر اگر سن ای کریم پادشاه ابودن غیری قبول ایلر سنک ﴿ مثنوی ﴾ لطف شه جازا جنایحو کند ﴿ زانکه شه هر زشت را نیکو کند ﴾ پادشاهک لطفی جانی جنایت طلب ایدیمی ایلر یعنی عیدک جائنک کناه میل ایلسی پادشاه کریمک لطفی واسطه سیله در ذرا که شاه هر زشت و کناهکاری ابوالبر و جنایت عفو ایدوب ﴿ ان الله یغفر الذنوب جمعا ﴾ خواستجه جیع ذنوبی مغفرت قیلور اکثر بندهک جائنک جتا ینجو اولسی لطف و مغفرت حقه اعتمادی اولدیفنی واسطه ایله در پس لطف حقه اعتماد ایدوب جرم و عصیان ایلکی بو طریقه نهی ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ و ممکن زشتی که نیکوهای ما ﴿ زشت آمد پیش آن زیبای ما ﴾ بوری زشتنک و سیات ایله که بزم حسناتن اول بزم زیبا اولان

محبوبمك حضورنده زشت و سيشه كلدی * مشوی * خدمت خود را سزا
پنداشتی * تولوای جرم ازان افراشتی (كندی خدمت و طاعتی اول زبیا اولان
حضرته لایق و سزا ظن ایلدك سن جرم لواسنی اول سبیدن یوجلدك * مشوی *
چون ترا ذكر و دعا دستور شد * زان دعا كردن دلت مغرور شد (چونكم سكا ذكر
و دعا به دستور اولدی یعنی حق تعالی سكا ذكر و دعا ایلکی مبسر قیلدی اول دعا
ایلكدن سنك كوكك مغرور اولدی * مشوی * هم سخن دیدی تو خود را
ایا خدا * ای بساكس زین كان افتد جدا (پس كندیکی حضرت خدایله هم
سخن و مضاجب كوردك ای چوق كیمسه كه او بو كونه كاندن خدای تعالی دن
جدا دوشن * مشوی * گرچه شه باتونشیند بر زمین * خویشتن بشناس
نیکوترنشین (اگرچه پادشاه سنكله زمینده اوزه كر مندن سنكله مصاحبه
تنزل ایده كندیکی اكله و ابورك اوتور هر اد اولدر كه اگر پادشاه حقیقت ای
بنده سنك مزبیه كه كال كر مندن تنزل قبله و تقرب ایلسه كندی حد و طورکی
پیل و بغایت ادب اوزره اوتورتا اول حضرتك سكا تقریبی كندی استعدادك دن
بیله سن بلكه آنك لطف و كر مندن بلوب كستاخانه وضع قلیله سن * مشوی *
باز گفت ای شه پشیمان می شوم * توبه كردم نومسلان می شوم (باز پادشاه
ابتدی ای پادشاه فعل قبحمدن پشیمان اولورم توبه ایلدم بکی مسلمان اولورم
یعنی اشدیکم فعملدن رجوع ایلدم ~~اكر~~ كافر اولدمسه ده تكرار اسلامه
داخل اولورم دیدی * مشوی * آنكه تو مستش كنی و شیر کبر * كرزمنی
كرر و دعذ زش پذیر (او كسه كه سن آنی مست و شیر کبر ایلار سن اول كیمسه
مستلكدن اكری كیدرسه آنك عذرنی قبول ایله * مشوی * گرچه ناخن
رفت چون باشی مرا * برکم من پرچم خور شیردا (اگرچه ناخن كتد بیه
چونكم بنم ایچون اوله سن و بكا التفات قلیله سن بن خورشیدك پرچنی قوپورم یعنی
بر مرتبه قوت و قدرته واصل اولورمكه خورشیدك شعاعنی قرصندن آرمغه قادر
اولورم پرچم ذپه ده اولان صاچه دیرلر بونده خورشیدك شعاعندن عبارت اولور
و آنك پرچنی قوپورمی كال مزبیه تصرف و قدرتدن كنبات اولور * مشوی *
ورچه بر رفت چون بنوازم * چرخ بازی كم كند در بازم (و گرچه قنادم كندی
چونكم بنی اوخشیه سن چرخ بنم حرکم قنده لعنی ناقص ایلر یعنی بنم كامل
اولان كارمه نسبت آنك كاری ناقص اولور بومنی كم فتح كاف عربله اولدیغنی
اوزره در ضم كاف فارسیله اولسه دخی جائز در بوتقدیر اوزره معنی چرخ بنم
لعب و حرکم قنده كندی لعب و حرکتی كم و ضایع ایلر بویه بر لعب و حر كته
مالك اولورم دیمك اولور * مشوی * كركر بخشیم كه رابر كنم * كردهی

كلكی علمه با بشكنم (اگر بكاكر بغشلیه سن طماعی قوپورم اكر بكا برقم ویزه
سن علمری صرم یعنی اكر بنم میانه قوت و بررسك بر زوریا زواولورمكه طاعلری
برندن قوپورم و اكر بنم ایله كه قدرت و بررسك نجه عسکرلری صرم و منهنم
قیلورم دیمك اولور * مشوی * آخر از پشه نه كم باشد تم * ملك نمرودی
پربرهم زنم (آخر بنم تم پشه دن ناقص و ضعیف دكلدر نمروده منسوب اولان
ملکی قناد مله بری برینه و ررم و خراب قیلورم مراد اولدر كه هر تقدیر ضعیف
ایسم الهی چونكم بن ضعیفه قوت و قدرت و ربوب مؤید و منصور ایلله سن
نمرود مثابه سنده اولان نفس و شیطانك ملكنی بلكه نمرود سیرت اولان طماعی
و باغیرك مملکتی خراب ایلكه قادر اولورم و سنك عنايتكله هر تقدیر غالب و قاهر
اولسه آنك اوزرینه غلبه قیلورم * مشوی * در ضعیفی تو مرا بایل کیر *
هر یکی خصم مرا بایل چون پیل کیر (ضعیفكده سن بی فی المثل ابایل قوشی طوت بنم
بر خصمی پیل کی طوت * مشوی * قدر فندق افکنم بنندق خریق *
بند قم در فمل صد چون منجیق (فندق اول بمشدن اولان فند قدر و بنندق ثانی
بضم الباء و الدال البندق الذی برمی به یعنی مدور اولوب توفكدن آتیلن فند قدر
خریق خاء معجمه ایلله اولور سه برنجی و حاء مهمله ایلله اولور سه یاقی معناه سنه
اولور بس تقدیر کلام الهی و سیدی فرضی کمال ضعیفه سن بنی طیر ابایل
کی طوت و هر خصمی پیل کی طوت فندق مقداری یاقی و یاخود برنجی
فندق اكر اول خصم اوزره براغم بند قم فعلده و تأثیرده یوز منجیق قدر
عمل ایدر دیمك اولور قدر حبه افکنم بنندق خریق نمنه * مشوی *
اگرچه سنكم هست مقدار نخود * لیک در هیچانه سرمانده نه خود (
اگرچه بنم آندیقم طاش نخود مقداری ایلله ده لکن جنكده نه باش و نه توغلفه
فور خود و توغلفه دیرلر مراد ابایل قوشك قصه سنه اشارتدر یعنی ضعیفه
ابایل کی ایسم و اعدا اوزره رمی ایلدیکم سچیلدن نخود مقداری سنك ایلله ده
چونكم سنك ارادتكله رمی ایلیم بنم دشمنم اصحاب فیل کی قوی اولسه ده اول نخود
قدر سنك آنلرك نه باشن و نه جبه و توغلفه سن قور بلكه آنلری پاره پاره ایدوب
هلاک ایلر دیمك اولور * مشوی * موسی آمد در و غایبك عصاش * زدن بران
فرعون و بر شمشیر هاش (مثلاً حضرت موسی علیه السلام و غایه بر عصا ایلله كلدی
كندیسنی اول فرعون و آنك شمشیرلری اوزره آوردی یعنی ذوالاوتاد اولان
فرعونی بو قدر عسا كر بله عنایت حقه زبون ایلدی * مشوی * هر رسولی
بكنه كان در زدنست * برهمه آفاق تنها بر زدنست (هر بر رسول یالکز كه اول
قبوی ققمشدر جمیع آفاق اوزره كندیسنی تنها اورمشدر بونك سری بودر كه
عون الهی آنلرك هر برینه معاون اولمشدر * مشوی * نوح چون شمشیردر

خواهید ازو * موج طوفان کشت ازو شمشیر خو) حضرت نوح علیه السلام چونکم اول خدادن قومك هلاك اولسي همچون شمشیر دیندی طوفانك موجی حضرت خدادن شمشیر خویلو اولدی یعنی حضرت نوحه معاون اولوب آنک اعداسنی هلاك قبلدی * مثنوی * احدا خود کیست اسپاه زمین * ماه بین بز چرخ و بشکافش جین) بوبیتك ماقبلنه مناسبتی بوجهله اولور که حضرت احمد هم حق تعالیدن نصرت وقوت طلب ایلدی حق تعالی جانبدن اکا دینلدی ای احمدیرك جنودی کیمدر یعنی یز یوزنده اولان مسکره شیر فلک اوزره اولان ماهه نظر ایله و آنک النبی یار یعنی حق سبحانه و تعالی اول حضرت دیر که بوز یوزنده اولان خلایق وعسا کر سکا مغلوب و مسخر اولق نه شیدر ای بنم حبییم سکا افلا کده اولان اشیایی دخی مسخر قیلدم چرخ اوزره ماهی کورا کر ایسترسک آتی شق ایله که سکا بومر تبه قوت و قدرت و برشم دیدی و فی الحقیقه اول حضرت يك اشارتله قری دونیم قیلدی ننه کم بو آیت کریمه بومعنایه شاهد اولدی (اقتربت الساعة و انشق القمر) بونک تفسیری جلد اولده ضیافت تاویل ریک مکس سرخنک ماقبلنده مرور ایلشدر * مثنوی * تابدا ندسعد و نحس بی خبر * دور تست این دورنی دور قر) تا کم بخیر اولان سعد و نحس اهلیکه مراد منجمین در یله بودور سنک دور کدر قرک دوری دکلدرا کر چه حضرت نبی علیه السلام دور قرده ظهور ایلدی لکن آنک حکم و تأثیری اول حضرتک تصرف و تأثیرنده معدوم اولدیغندن اوزر بدر اول دوره دور احمدی دینک عنداهل الفهوم ثابت اولشدر خلافا لاهل الجوم دوری قره استاد ایلک اول زمانده صحیح اولور دیکه قرک اول حضرتک وجودنده حکم و تأثیری اولیدی چونکم اول حضرتک حکم و تأثیری قرک وجود نده ظاهر اولدی پس اول دوره دور احمدی دینک مناسب کلدی * مثنوی * دور تست ایرا که موسی کلیم * ارزوی بردزین دورت مقیم) سنک دور کدر زیرا که موسی کلیم سنک بودور کدن ایمان آرزو ایلردی مقیم بونده دائم معناسته در * مثنوی * چونکه موسی رونق دور تودید * کاندرو صبح تجلی می دید) چونکه حضرت موسی سنک دور زمانک رونقنی و لطافتی کور دیکه اول دورده صبح تجلی ذات و صفات ظاهر اولدی * مثنوی * گفت یارب آن چه دور رحمت * ان گذشت از رحمت انجا رو نیست) حضرت موسی ابتدی یارب اول نه عجب دور رحمتدر ونه قریب عصر سعادتدر اول دور رحمتدن یکدی اول دور ده رؤیت واردر یعنی اول دور احمدی مرتبه رحمتدن ایلر و کجوب کمال قریبت مرتبه سده ابر دیکه انده رؤیت و مشاهده حاصل اولوب اول حضرت سنک جلال با کالکی کوردی

واکا وارث کامل اوللردخی بحسب استعدادهم بوعیان وشهود مرتبه سده ابردی * مثنوی * غوطه ده موسی خود را در بچار * از میان دوره احد برار) الهی کندی موساکه بچار ایچره غوطه ویر یعنی بوبچار المده بنی طالدرو حضرت احمدک دوری میانندن بنی ظهوره کتور پس جناب حق اول حضرتنه جواب و بروب پیوردی * مثنوی * گفت ای موسی بدان بنمو دمت * راه ان خلوت بدان بکشودمت * که نوزان دوری درین دورای کلیم * بابکش زبرادر ازست این کلیم) جناب خدا دیدیکه یاموسی سکا آنلرک فضلنی و اول دورک شرفنی یلدرمک سیله اول دوری کوستردم اول خلوت اسرار و مخزن انوارک بولنی سکا آنک عزتنی و رفعتنی اعلام ایلک واسطه سبله آچدم یوخسه سنی اول دورده کتور مکدن اوزری کوستروب آچدم زیراسن اول دوردن دور و بعدسن بودورده ای کلیم آیق چک و بوامیدی قطع ایله زیرا که بونکلیم دور احمدی اوزوندی یعنی اول دوره مدت مدیده و عهود بعیده واردر علم ازلیه ده سکا اول دورده کلک میسر دکلدی دیمک او اور (فقال موسی علیه السلام اللهم اجعلنی من امة محمد و اذا قال علیه السلام لو کان موسی حیا ما وسمه الا اتباعی) * مثنوی * من کریم نان تمام بنده را * تابکر یاند طمع آن زنده را) بن کریم بنده مه نان کوستریم و آتی امید وار ایلرم ناطمع و امید اول زنده بی اغلده * مثنوی * بینی طفلی بمالده ما دری * تا شود بیدار و واجو بدخوری) مثلا بر مادر بر طفلک بورنی او وار ناطقل خوابدن بیدار اوله و طعام ایستیه * مثنوی * کوکر سته خفته باشد بی خبر * وان دوستان می خلدز و مهر در) اول طفل که بی خبر آج او بومش اوله و اول ایکی مه بی اول آنادن سودک محبتی صخر مهر در افطنه مضافدر در رانک تشدد بدیله عربدر سود معناسته در فارسی اولوب در مهر تقدیرنده اولق دخی جائزدر بوتقدیر اوزره معنی آنادن اول ایکی پستان ولد نه محبت ایلکدن صخر دیمک اولور یعنی ای کلیم بن شول کریم که بنده لریمه استعدادلرینه مناسب بر خدا و مراد کوستردم تا کم او مراده طمع ایلوب بنم جنابه کریمه و تضرع ایلیه فی المثل بنم عطا و موهبتم والده مشفقته نک پستاننده اولان ابن کیدر بن آنک طفلی آنک پستاننده اولان لبندن غافل اولسه و خوابه اشتغال قیلسه آتی ایضا ایلر تا کم آنک لبندن غذا پندیر اوله اگر اول طفل اویائمه و طالب ابن اولسه مادرک پستاننده اولان ابن طفله محبت جهندن پستانه صخر و تقاضا ایلر کذلک بنم دخی عطا و فیضم بندن ظهور ایلوب بنده مه واصل اولق ایچون بکا تقاضا ایلر * مثنوی * کنت کزنا رجه مخفیة * فابتعث امة مهدیه) بو حدیث قدسی به اشارت پیوردر جناب

عزت بیورر که کنت کنزاً مخفیاً بن کنه غیبیه و مرتبه عماده بر کنز مخفی ایدم
 عبارت در جوهر عظیمه الجودی اولان اسماء ذاینه دن که غیب مکنون و سر
 مخزون و باطن کل بطو ندر فاحیت ان اعرف پس محبت ایدم که پلیم محبت
 ذاتیه سنه اشارت در که خفاده اولان کنزک ظهورنه سیدر فخلقت الخلق لاعرف
 پس بن خلق خلق ایدم بیلن کردن اتری فخلقت الخلق اول کنز مخفی و سر
 غیبیک مفصلاً ظهور ندر عبارت در معنی بیت کنت کنزاً جناب عزت
 لساندن حضرت خداوند کار مترجم اولوب بیورر که بن بر کنز ایدم رحمة
 مخفیه عین رحت مخفیه ایدم فانبعثت پس بن ابتصات ایدم یعنی کوندردم امة
 مهدیه بر امتیکه هدایت شد بر پوینده نکته بود که اول کنز مخفیک ظهورنه
 علت مستقلة اول امت مهدیه در که امت محمد المصطفی در بعثت و انبعثت یعنی
 واحد کذا فی الصحاح بو معنی دخی جائز اولور که بویت حضرت حبیب اکرم
 صلی الله علیه و سلم لساندن اوله ولکن سباق و سیاقه مناسبتی حق تعالی نک
 لساندن نقل قبله اولور یعنی حق تعالی حضرتی کلیمه اول حضرت تک
 لساندن دیر که یاموسی حضرت احد شول صاحب سعادت در که دیر
 بن مخفی رحت خزینه سی ایدم پس هدایت اولنش امة کوندردم بو تقدیر اوزره
 انبعثت فعل لازم اولور پس بوینده بو معنی اوزره بو حدیثه اشارت وارد
 (کافال علیه السلام انما انا رحمة مهداة الی امة مهدیه وقال علیه السلام کنت
 رحمة مخفیه فانبعثت الی امة مهدیه) مشوی هر کراماتی که می جویی
 بجان * او نمودت ناطع کردی دران) هر کراماتیکه جائله ایسترسن سکا آتی
 اول خدا کو ستردی تا که اول کراماته طمع ایدم پس هر شول کیمسه که
 بر مراده طالب اولور و آنک حصولنده جدوسی قیور آتی حق تعالی اکا کو سترمشدز
 تا که آنک طالبی اولوب اول کاراندن ظهوره کله * مشوی چند بیت
 بشکست احد در جهان * تا که یارب کوی کشند امتان) حضرت احد جهاند
 نیجه بت صدی و نیجه مجاهده ر ایدوب بت پرستری هلاک ایدم تا که امتار یاربی
 دیچی اولدیلز و اسلامه کلوب وحدت حقه اقرار قیلدیلر * مشوی کربودی
 کوشش احد توهم * می پرستیدی چو اجدادت صنم) اگر احدک اظهار دین
 مبین ایچون کوشش و مجاهده سی اولیدی سندخی اجدادک کی بنه طیردک
 بوسنک باشک بتلره سجده ایتمکدن کیر و قورتلدی تا که اول حضرتک امتار اوزره
 اولان حقنی بیله سن و آنک ثنا و شکرنی ادا قیله سن * مشوی کربکوبی
 شکر این رستق بکو * کربت باطن همت برهاند او) اگر سوبلر سسک بو خلاص
 و نجاتک شکرنی سو بیله یعنی اگر بر سوز سوبلک لازم کلورسه اول سوزک بر بنه

بوینلردن خلاص اولنک شکرنی سو بیله که اول حضرت سنی باطن بتندن دخی
 خلاص ایلله اول حضرت چو نکم سنک باشکی بتلردن قور تردی و سکا ایمان
 و اسلام قوتنی صطا قبلدی اول قوت سبیلله سن قلبکی باطن بتلردن کیر و قورتر
 * مشوی سر زشکر دین ازان بر تافتی * کزیدر میراث مفتش یافتی) دین
 شکرندن باشکی اول سبیدن دونلردک که پدر کدن آتی اوجوز و مفت میراث بولدک
 یعنی دین محمدیکه حد ذاتنده بر نعمت عظمتا در سن اول نعمت عظمتک شکرنی
 قیلدک انکچون معرض اولد ککه آبا واجدادن آتی مفت میراث بولدک بو اجدادن
 اول دین مینک سنک فتکده قدر و قیمتی قالدی * مشوی هر دیرانی چه داند
 قدر مال * رستمی جان کند و بجان یافت زال) میراثه منسوب اولان کسه مالک
 قدرنی نه بیلور یعنی میراث خورده اولان کیمسه مالک قدرنی بیلز زرا آنک تحصیلنده
 زجت و مشقت چکمدی رستم جمع مال ایچون جان چکشدی و زال اول مالی
 مفت و بجانا بولدی زال رستک پدر یدر یعنی رستم زور باز و ایله نیجه زمان اموال
 و ارزاق جمعنده مجاهده و کوشن ایلوب و افراموال و ارزاقه مالک اولد قدر نصکره
 قیویه دو شوب قیو ایچره هلاک اولد قدر نصکره بابا سی زال آنک میراثی مفت
 بولدی و بوسوز لسان خلقه ضرب مثل اولدی بو گونه محلا رده رستم در تحصیل
 اموال جان باخت و زال آزار ایاکان یافت دیر لر قصه سی شاهنامه ده مفصلاً مسطور در
 * مشوی چون بکر یاتم بچو شد رستم * آن خر و شنده بنوشد نعمتم) چونکم
 بر بنده می اغلام بنم رستم جوشه کلور اول کره و خروش ایدیمی بنم نعمتم بر
 * مشوی کربخواهم داد خودنمایم * چو نش کردم بسته دل بکشایم) اگر
 اگر بر بنده مه مرادنی و بر ملک ایسته سم اکا اول مرادک طلب و آرزو سنی کو سترمزم
 چونکه اول بندینی بسته دل ایلیم یعنی قلبی قبض و مضایقه به براغوب محزون قلم
 آنک قلبی فتح ایلیم * مشوی رستم موقوف آن خوش کربهاست * چون کربست
 از بحر رحت موج خاست) بنم رستم اول خوش و لطیف کره ره موقوفدر
 چونکه بنده اغلادی رحت در یاسندن موج قالدی عبدک کره سی دریای رحت
 الهینک نموج ایاسته باعث اولور نته کیم بو حکایه بو معنای توضیح و تبیین قیلور
 * حلوا حریدن شیخ احد حضرویه جهت غریمان بالهام حق تعالی *
 * مشوی بود شبنخی دایما او و امدار * از جو انمردی که بود آن نامدار) بر شیخ
 و ارا بدیکه دایما اول شیخ و امدار و مد یون ایدی جوانر دلکندن و امدار ایدی
 ز برا که اوجود و سخاده مشهور و نامدار ایدی * مشوی ده هزار ان وام
 کردی از مهان * خرج کردی بر فقیران جهان) مهان و اغنیان دن خدا دن زیاده
 بورج ایلدی ده هزاران بحد و لایق دیمکدن عبارت در بو خسه اولقدر دیکدکدر

جهانك فقيرلى اوزره خرج ايلردى ﴿ مشوى ﴾ هم بوام او خانقاهى ساخته * جان و مال و خانه در باخته (هم اول شيخ بوزج ايله برخانقاه دوزمش و جان و مال و خانقاهى حق بولنده اوبناتمش و فدا ايلش ايلدى ﴿ مشوى ﴾ و ام اورا حق زهر جاميكن آرد * كرد حق بهر خليل آن ريك آرد) حق تعالى شيخك بورجنى هر ر دن اودرد بكة (من كان لله كان الله له) دلتمشدر حق تعالى خليلدن اوئرى قومدن اون ايلدى يعنى شيخك بورجنى حق تعالى هر جانبدن ادا ايلديكنى تعجب ايله زيرا جنساب حق دوستى ابراهيم حضرت تزلدن اوئرى ريكى اون ايلدى بونك قصه سى بوجلمده بر قاج محله كاور چونكم حق تعالى خليلى ايچون قومدن اون ايله بر آخر بنده سنك د بوننى عقلا ظن و قياس ايلديكى يردن ادا ايلسه عجب دكلدر نته كم (ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب) آيت كريمه سى بومعنايه شهادت ايلر ﴿ مشوى ﴾ گفت پيغمبر كه در بازارها * دوفروشته ميكنند ايلدر دعا) حضرت پيغمبر عليه السلام پيسورد بكة بازار رده ايكي فرشته دعا ايلدر دائما ايلدر بونده دائما معناسته در ﴿ مشوى ﴾ كاي خدا تو متقفا زاده خلف * وى خدا تو مسمكتاراده تلف) بوبله ديرل كه اى خدا سن متفق اوللره خلف و بر يعنى انلرك بادل ايلديكى شيتك مقابله سنده اضعاى و مضاعف عوض و و وى خدا سن مسمكتره تلف و بر يعنى بخيل اوللرك مالى هلاك ايله (كما قال عليه السلام ما من يوم الا ملكان ينزلان ويقولان اللهم اعط كل متفق خلفا اللهم اعط كل مسمك تلفا) بوجديت شريفك شرحى جلد اولده منسادى كردن دوفروشته هر روز در بازارها سر خنده هر روز ايلشدر ﴿ مشوى ﴾ خاصه آن متفق كه جان اتفاق كرد * خلق خود قربانى خلاق كرد) خصوصاً اول متفقه جاني اتفاق ايلدى كند بونك بوغازنى خلافت قربانى اولمغه منسوب ايلدى ﴿ مشوى ﴾ خلق پيش آورد اسمعيل وار * كازد بر خلقش نيارد كرد كار) اسمعيل پيغمبر كى بوغازنى ايلر و كتوردى يعنى كندوين تسليم و رضا هر تبسه سته بتوردى اكر چه اول بنده بوغازينى ايلر و كتوردى لكن كازد آنك خلقى اوزره كار و تأثير ايلز يعنى بچاق آنك بوغاز بنده كار كر اولز ﴿ مشوى ﴾ پس شهدان زنده زين روينه و خوش * توبدان قالب بمنكر كبوش) پس شهدلر بوسيدن زنده ل و خوشلر در سن اول مقبول اولان قابله كافر كى نظر ايله ﴿ مشوى ﴾ چون خلف دادستشان جان بقا * جان ايمان از غم و رنج و شقا) چونكه حق تعالى اول شهيد لره جان بقايى عوض و بر مشدر اوله جان بقا كه رنج و شقا و غمندن ايندر يعنى حق تعالى اكر چه شهيدلر روح حيوانيسنى هلاك ايلدى لكن انلره برجان و رديكه اول جان غمندن

ورنج و المدن و شقا و ضلالتدن ايندر پس بنده حصه يانندن قصه به رجوع ايدوب شيخك حالنى تقرير يوردر ﴿ مشوى ﴾ شيخ و مى مى سالها اين كار كرد * مى ستمى داد همچون پاى مرد) شيخ و امى نيجه بيلار بوايشى ايلدى پاى مرد كى ايلدى و يردى يعنى اول و امه منسوب اولان شيخ احمد خضر و به نيجه زمان بوخلقدن استقراض ايلوب و راه حقه بذل ايلك كارنى ايشلدى نسه كم بر قومك و كيلي و قيوى خلقدن اچيه بى آلوب انلرك خد متيچون ادا ايلر پاى مرد بوند بر قومك و كيلي و قيوى معناسته اولور ﴿ مشوى ﴾ نغمه هاى كاشت نار و زاجل * نابو در و زاجل ميراجل) ميراجل اجل كونه دكين تخملر اكدي تا اجل و موت كرنى اولورق بك ايله يعنى حالت نزعه غاليشان و غير ايلردن يك اوله ﴿ مشوى ﴾ چونكه عمر شيخ در آخر رسيد * در وجود خود نشان مرگ ديد) چونكه شيخك عمرى آخره ايرشدى كندى ذاتنده مونك نشاني كوردى ﴿ مشوى ﴾ و آمداران كرد اوبنست جمع * شيخ برخود خوش كدازان همچو شمع) و آمدارلر انك چوره سنده جمع اولوب اونور مشلر شيخ كندى اوزره شمع كى اربيجى ايلدى يعنى تدريجه فاني اوليجى ايلدى ﴿ مشوى ﴾ و آمداران كشته نوميد و ترش * در دله ها بارشد يادزدش) و آمدارلر يعنى بوزج صاحبلى ماللرندن نااميد و ترش روى اولمشلردى آنلرك كوكلرينك دردى جكرلرينك دردى اوزره بار اولدى يعنى در دلر اوزره درد زياده اولدى ﴿ مشوى ﴾ شيخ گفت اين بد كانا نرا نكر * نيدست حق راجار صد دينار زر) شيخ اول مال صاحبلى ترش رويلى كوروب كندى ضميرنده ديدى بوبد كان اوللره نظر ايله حق تعالى نك درت يوز زرودينارى بوقميدرز مطلقاً جنس ذهبدر كرك مسكوك اولسون كركسه غير مسكوك اولسون دينار مسكوك اولان التونده استعمال اولنور پس تقدير معنى حق تعالى نك اتون جنسندن درت يوز سكه لمس التوننى بوقميدر ديمك اولور ﴿ مشوى ﴾ كودكى حلواز بيرون بانك زد * لاف حلوا براميد دانك زد) بر طفل طشره دن حلوا ديو بانك اوردى حلوا لافنى دانك آميدى اوزره اوردى يعنى بر او غلبه اول حينده حلوا آلان ديو چاغروب برقاج اچيه اميدى اوزره حلوا لافنى اوروب يعنى مثلاً لذت حلوا و شيرين حلوا ديو مدح ايلدى و بكونه لاف سويلدى ﴿ مشوى ﴾ شيخ اشارت كرد خادم رابسر * كه برو آن جله حلوا راجر) شيخ حضرتلرى خادمه باشيله اشارت ايلدى بوبله ديو كه يورواول جله حلوا بى صاتون ال ﴿ مشوى ﴾ تا غريمان چونكه آن حلوا خوردند * بكم مانى تلخ در من ننكرند) تا غريملرى چونكه اول حلوا بى بيلر بر زمان آجلقه بكا نظر ايلدر ﴿ مشوى ﴾

در زمان خادم برون آمد بدر * تا خرد اوجه حلوازان پسر) اول زمانه
 خادم قیو جانیه طشهره کنیدی تا اول پسریدن خادم اوجه حلوانی آله بعض
 نسخه ده تا خرد اوجه حلوارا بز واقع اولشدر معناسی تا اول جله حلوانی
 التونله اله دیمک اولور * مثنوی * گفت اورا کوترو حلوا بچند * گفت کودک
 نیم دنیا رواندند) خادم حلوا فروش کود که بوطله ایچنده اولان کوترو حلوا
 نیجه به دیدی کودک ابتدی یارم التون واندند در ادند اوچدن اونه وار نیجه به دك
 استعمال اولتور که عدد مبهمه دبرل یعنی یاریم التونه و برقاج ایچه دخی زیاده به در
 دیمک اولور بعض نسخه ده گفت اورا کین همه حلوا بچند واقع اولشدر اما اصح
 اولان اولکی نسخه اوزره تری لفظله واقع اولشدر کان خادمک ترکیسی اولسنی
 ابهام ایدر * مثنوی * گفت نی از صوفیان افزون مجو * نیم دینارت دهم
 دیگر مکو) خادم کود که ابتدی یوق یعنی اول بها چوقدر صوفیلردن زیاده
 ایسته سکا یاریم آتون ویریم غیره سوبله * مثنوی * اوطبق بنهاد اندر
 پیش شیخ * تو بین اسرار سراندیش شیخ) اول کودک طبق شیخک او کنده
 قودی سن سرفکر ایدبچی شیخک اسرارنی کور که انک عاقبتی نه اولسه کرکونه
 ظهوره کلسه کرک * مثنوی * کرد اشارت باغریمان کین نوال * نک تبرک
 خوش خورید این راحلال) شیخ غریملره اشارت ایلدی شو معنای مشعر که
 یونوال ایسته تبرکا خوش ییکز بونی حلال اولسون یا خود حلالدر دیمک اولور
 * مثنوی * چون طبق خالی شد آن کودک ستم * گفت دینارم بده ای
 باخرد) چونکه طبق حلوان خالی اولدی اول کودک طبق آلدی شیخه ابتدی
 ای بر عقل بکادیناریمی ویر * مثنوی * شیخ گفتا از کجا آرم درم * و آمدم
 می روم سوی عدم) شیخ کود که ابتدی درمی قدن کنوریم بوج طوزم عدم
 جانبیه کیده رم یعنی بواطرافده اولان کیمسه ره نیجه دینار دینم اولدیفندن
 ماعدا حق تعالی به دخی برجان بوجرم وار و بوقلق جانبیه دخی کیدرم پس سکا
 ملکم یوق که بهای حلوانی اندن ویرم دیدی * مثنوی * کودک از غم زد طبق
 رابر زمین * ناله و گریه بر آورد و حنین) کودک چونکه شیخدن بوسوزی ایشتندی
 غمندن طبقی بره آوردی ناله و گریه و حنین کتوردی * مثنوی * می گریست
 از غبن کودک های های * کای مرا بشکسته بودی هر دو پای) کودک غبندن
 های های ایدوب اغلدی بویه دیو که ای کاشکی بنم هر ایکی آغیم صمنش اولیدی
 * مثنوی * کاشکی من کرد کلخن کشتی * بر در این خانقه نکذستی) کاشکی
 بن کلخنک چوره ستمه طولانیسم بواخانقه کیهی اوزره کچمیدم پس دم
 ولومه باشلوب دیدی * مثنوی * صوفیان طبله خوار لقمه جوی * سکلان

و همچو کر به روی شوی) لقمه و طعام طلب ایدبچی مفت بیچی صوفیای طبله
 خوار مفت خور دیمکدر کلب کوکلو لردر و کدی کبی یوزلری یو بیچیلردر یعنی
 قلبلری کلاب و ذیاب کبی عفور و درنده و ظاهری صلاح و وضو ایله آراسته
 و مزینددر * مثنوی * از غریب کودک انجا خیر و شر * کرد آمد کشت
 بر کودک حشر) کودک غریب و فریادندن اول برده اهل خیر و اهل شر جمع
 کلدی و کودک اوزره حشر و جعیت اولدی * مثنوی * پیش شیخ آمد که
 ای شیخ درشت * بویقین دانکه مرا استاد کشت) کودک حلوا فروش شیخک
 حضورنه کلوب ابتدی ای ترش رو بود خوش شیخ سن یقین بیل که بنی اوستادم
 دبه لدی یعنی دو ککله بنی اوستادم اولدر ماضیله تعمیر اولنسی وقوعی متحقق
 اولسنی ایهامدن او زیدر * مثنوی * کر روم من پیش اودست نهی *
 او مرا بکشد اجازت می دهی) اگر بن اوستادمک او کنه الی بوش کیدم او بنی
 دبه لسن اجازت ویرم میسن * مثنوی * وان غریمان هم بانکار و جود *
 و بشیخ آورده کین بازی چه بود) و اول غریملره انکار و جودله جود زیاده
 انکار معنا ستمه در وایکسی بیه الفاظ مترادفه در که تا کید افاده ایدر یعنی اول
 مال صاحبی زیاده انکارله یوزلری شیخه کتوردیلر بویه دیو که بوظلم بازی نه
 ایدبکه بو کود که ابلدک * مثنوی * مال ما خوردی مظالم می بری * از چه
 بود این ظلم دیگر بر سری) زم مالری پیدک آخرته مظلمه ایلتور سن بوظلم دیگر نه
 سیددن بر سر اولدی یعنی بو کود که اولان ظلم نه جهندن آرتقله بر ظلم اولدی
 بر سر یوک اور تاسنه قودقلری نسته به درل بوراده آرتقله نه بارونه ثقلت ایدی
 دیمکدن کایه اولور * مثنوی * ناعاز دیگران کودک گریست * شیخ دیده
 بست و بروی نکر بست) اول کودک ایدکندی نماز نه دك اغلدی شیخ چشمنی
 یومدی و اول کود که نظر و التفات ایلدی * مثنوی * شیخ فارغ از جفا و از خلاف *
 در کشیده روی چون مدد راحاف) شیخ انده اولنلرک کنیدی به اولان جفا و خلافندن
 فارغ اولمش و ماه کبی یوزنی لحاف ایچنه چکمش یعنی یورغانله روی مبارک
 اورتمش * مثنوی * بازل خوش باجل خوش شاد کام * فارغ از تشنیه
 و گفت خاص و عام) اجلاء خوش و ازله خوش شاد کام خاص و عامک سوزندن
 و تشنیهندن فارغ یعنی بونلرک هر حالندن فارغ البال اولمشیدی * مثنوی *
 آنکه جان در روی او خندد چوقند * از ترش رویی خلقش چه کردند) اول
 کیمه نک که جان انک یوزینه قند کبی کولر اکا خلقک ترش رویلکندن نه ضرر
 * مثنوی * آنکه جان بوسه دهد بر چشم او * می خورد غم از فلک و زخشم
 او) اول کیمه نک که جان آنک کوزی اوزره بوسه و بردی یعنی جان آنک

کوزنی اوپه مراد جانه محبوب اولستدن کلبه اولور فلکدن و آنک خشنیدن بقی
غم ریغنی غم غم ﴿ مثنوی ﴾ در شب مهتاب مه زار سماک * از سکان
و عوایشان چه باک * مثلاً آی آیدین کیجه ده سماک اوزره ماهه کلبردن و آنک
عووئندن نه باک ﴿ مثنوی ﴾ سک وظیفه خود بجای آورد * مه وظیفه خود
برخ می کسترد * سک کنديک وظیفه و مادتی برینه کتورر ماه کنديک
وظیفه سنی رخیله دوشربنی عذاری واسطه سیله زمینه انوارنی دوشردیمک
اولور ﴿ مثنوی ﴾ کارک خود می کرار دهر کسی * آب نکذارد صفا بهر
خسی * هر بر کیمسه کند بک ایشیکزنی ادا ایلر برخسندن اوتری آب صفا سنی
زک ایلز ﴿ مثنوی ﴾ خس خسانه می رود بر روی آب * آب صافی می رود بی
اضطراب * خار و خس آبک یوزی اوزره خسانه و خدیسانه کیدر صافی آب خار
و خسدن اضطراب سز کیدر مراد صافی دل اولنلر صفا و ذوق اوزره کیدر
و خس کی رذیل و ذنی اولنلر دنات و رذالت جبله لری اوزره سیر ایدرلر دیمک
اولور ﴿ مثنوی ﴾ مصطفاه می شکافدیم شب * ژازی خاید زکینه
بولهب * حضرت رسول نصف لیلده مجزه ابله ماهی ابکی پاره ایلر بولهب
کینه سندن هرزه چیز یعنی سحر مستردر بودیوبی معنی سوزلخته کم * اقتربت
الساعة و انشق القمر * آیتک تقسیری جلد اولده ضیافت تاویل رکیک مکس
سر خنده مقدم بیان اولنوب تحقیق قیلنشدر ﴿ مثنوی ﴾ بانک سک
هرگز رسددر گوش ماه * خاص ماهی کو بود خاص اله * کلبک آوازی هرگز
ماهک قولاغنه ابرشرمی علی الخصوص شول برماه که اول حق تعالیکنک خاصی
و مقبولی اوله انبیا و اولیا کی ﴿ مثنوی ﴾ می خورد شبه برب چونامهر *
در سماع از بانک چغز آن بی خبر * مثلاً پادشاه جای کنارنده صباحه دک شراب
ایچر سماع و ذوقده قور بغه لک صداسندن بی خبر اولدیغی حالده یعنی مجلسک
صفاسندن و سماعک ذوق و لذتندن قور بغه لک آوازی آنک قولاغنه کیرمز
﴿ مثنوی ﴾ هم شدی توزیع کودک دانک چند * همت شیخ آن سخارا کرد
بند * هم اول کودک برقاج دانک توزیعی اولوردی یعنی شیخک اطرافنده اولان
غریملر اول حلوا فروش اولان کودکک ایچه سنی کنديلره توزیع ایدوب یانلرندن
آنی اول کود که ادا ایدوب اول طفلک ثقلتی دفع ایلک قابل اولوردی لکن شیخک
همتی آنلرک اول سخاسنی بند ایلدی ناحق تعالیکن حکمتی و کنديک کرامتی
ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ ناکسی نه هد بکودک هیچ چیز * قوت پسران ازین
بیشتر نیر * ناکیمسه کود که هیچ برنسه و برمه پیرلرک قوت و تصرفی بوندن دخی
زیاده در که قلوبک قبض و بسطنه مالکدر ﴿ مثنوی ﴾ شد نماز دیگر آمد

خادمی * بک طبق بر کف زپیش حاتم * ایکندی نمازی اولدیکه ناکاه طشره دن
برخادم کلدی بر حاتمک قشندن الی اوزره بر طبق و ارحام بونده سخنی معناسنه در
﴿ مثنوی ﴾ صاحب مالی و حالی پیش پیر * هدیه بفر ستاد کزوی بدخیر
بر حال و مال صاحبی کیمسه شیخک قشنه هدیه کوندردیکه شیخک حالندن خیر
ایلی ﴿ مثنوی ﴾ چار صد دینار بر کوشه طبق * نیم دیناری دکر اندر ورق
درت یوز دینار طبق کوشه سی اوزره یاریم دینار دخی کاغد ایچسده قویمش
﴿ مثنوی ﴾ خادم آمد شیخ را اکرام کرد * و آن طبق بنهاد پیش شیخ فرد
خادم کلدی شیخه تعظیم ایلدی خادم اول طبقی فردوبی نظیر اولان شیخک
اوکنه قودی ﴿ مثنوی ﴾ چون طبق را از غطا واکردرو * خلق دیدند آن
کرامت را ازو * چونکم طبق شیخ سر پوشدن یوزنی آچدی یعنی پرده بی طبقک
یوزندن رفع ایلدی خلق شیخدن اول کرامتی کور دیلر بعض نسخه ده مصراع
اولده واکرداو واقع اولمشدر که معناسی بودر چونکم طبقه دن طبق پوشی قالدبردی
﴿ مثنوی ﴾ آه و افغان از همه برخاست زود * کای سر شیخان و شاهان
این چه بود * دوکلی حضورنده اولان کیمسه ل دن فوری آه و افغان حاصل
اولدی بویله دیو که ای شیخلرک و شاهان طریقک رئیس بونده در ﴿ مثنوی ﴾
این چه سرست این چه سلطانیست باز * ای خداوند خداوندان راز * بونه
عظیم سر در و کبرو بونه سلطانیقدرای راز خداوندلر بک خداوندی ﴿ مثنوی ﴾
ماند انستیم مارا عفو کن * پس پراکنده که رفت از ماسخن * بزسک حقیقت حالکی
بیلدک خطا ایلدک بزی عفو ایله زیرا که بزدن چوق پراکنده سوز واقع اولدی
﴿ مثنوی ﴾ ما که کورانه عصا های زیم * لاجرم قندیلها را بشکنیم
بز که کورلر کی عصا لر اورورز لاجرم قندیلر صیرز یعنی بزم حالز شول کورلر
بکزر که مسجد ایچره کبروب علی العمیا عصا لری اطرافه اوردقده نیجه
قندیللری شکست اندرل ﴿ مثنوی ﴾ ما چو کران ناشنوده بک خطاب * هرزه
کویان از قیاس خود جواب * بر صاغرلر کی بر خطاب ایسته مش ایکن کندي زغم
وقیاسمزدن نامعقول و هرزه جواب سوبلیجیلرز ﴿ مثنوی ﴾ ماز موسی بند
نکر فیم کو * کشت از انکار خضری زرد رو * باجنان چشمیکه بالامی ختافت *
نور چشمش آسمانرا می شکافت * کرده باچشمیت تعصب موسی * از جافت چشم
موش آسیا * غریبان شیخ احمد خضرویه دن ظهور کرامات علیه ده اول
حضرتیه اقرار برله اعتذار قیاب و کنديلرینی نوم ایتمکله بلا هتارینه معترف اولوب
دیدیلر که ای شیخ دین وای مرشد کزین بز حضرت موسادن پند طومندق و متنبه
اولدقکه اول خضرک انکارندن زردرو و شرمنده اولدی باخصوص اولیه

بر کوز ابله که اول کوز هر شینک بالا سینه ابوردی یعنی متهم سانه بقردی الیک نور چشمی آسمانی براردی مع هدایه فعل خضره انکار ایلدی (اقلت نفساز کیه) دیور و پرو سوبلیدی پس سنک کوزیکه ای موسای زمان و وارث پیغمبران تعصب ایلدی حیاقت و بلا هتدن دنیساد کرمنک موشنک کوزی پس موشان دنیسادن اولان انکار و تعصب محل تعجب دکلدر تعصبک معناسی تشدد ایلک و محکم بقله قدر * مثنوی * شیخ فرمود آن همه گفتار و قال * من بجل کردم شمارا آن حلال * شیخ بیوردی اول دوکلی گفتار و قال بن حلال ابلدم سزه اول حلال اولسون * پس سالکه لازم اولان اولدر که عوام ناسدن کندی حقیقه بوکونه کلمات موزیه استماع ایلر سه تحمل ایلوب انلره حلال قیله واساء تلری مقابله سنده لطف واحسانله معامله و مکالمه ایلله * مثنوی * سران آن بود کز حق خواستم * لاجرم بنمود راه راستم * بونک سری اول ابدیکه حضرت حقن استدم لاجرم حضرت حق بکا طوغری یولی کوستردی یعنی بوسرک حقیقه هدایت قیلدی * مثنوی * گفت ان دینار اگر چه اندکست * ایک موقوف غریو کودکست * حضرت حق بکالهام طریقه دیدی اول دینار اگر چه اندکدر لیکن حلوا فروش کودک غریو و کر به سینه موقوف قدر * مثنوی * نانکر بد کودک حلوا فروش * بحر رحمت درغی آید بچوش * تا که حلوا صابجی کودک اغلیه رحمت در بایسی جوشه کلز پس قصه دن حصه بیانه شروع ایلدوب بیوردر * مثنوی * ای برادر طفل طفل چشم تست * کام خود موقوف زاری دان درست * ای برادر طفل سنک چشمک طفلیدر یعنی طفلدن مراد سنک کوز کدر کندی مرادنی درست زاری و فغان ایلکه موقوف بیل * مثنوی * کره می خواهی که ان خلعت رسد * پس بکریان طفل دیده برجسد * اگر ابسترک که سکا اول خلعت بنشه پس سنک اوزره کوز طفلی اغلت

* رسانیدن شخصی زاهدی را که کم کری تا کور نشوی *

* مثنوی * زاهدی را گفت باری در عمل * کم کری چشم را نابدخل * بر زاهده کار و عملده اکابر اولان برکمه دیدی آزاغله نا چشمکه خلل و ضرر کلیه * مثنوی * گفت زاهد ازدو بیرون نیست حال * چشم بیند یابیند آن جال * زاهد اول یارینه دیدی حال ایکدن خارج دکلدر بنم کوزم اول جال حق کوره و یا خود کورمه * مثنوی * کر بیند نور حق راجه غمت * در وصال حق دو دیده چه کست * اگر بنم کوزم نور حق کوره اغلقدن و ضرر ایتکدن کانه غم وارد حق تعالینک وصال و مشاهده سنده ایکی کوزنه آذر یعنی الیک وصالی اغلقله مبسر اولور سه ایکی کوز آنک بولنده قتی آزشیدر * مثنوی * ورنخواهد دید حق را کوبرو *

اینچنین چشم شفی کو کور شو) و اگر حق تعالی بی کورمک ایستز سه یعنی مبسر اولور سه اکا کیت دی یعنی اول ایکی کوز کتسون دی بونک کی بر چشم شفی کور اولسون * مثنوی * غم مخور از دیده کان عیبی راست * چب مرو تابخشدت دو چشم راست * دیده دن اوزری غم بیمه زیرا اول عیبی سنک ایچوندر صول طرفه کتمه تا سکا ایکی صاغ کوز بغشلیه یعنی حق بولنده کریان اولوب دیده لریکه ضرر کلکدن غم بیمه زیرا که عیبای حقیقت سنکله بیلدر اول اروسنی احیا ایلکه قادر در ضلالت و معصیت طرفه کتمه تا سکا راست کور بجی ایکی باطن کوزی بخش ایلله * مثنوی * عیبی روح تو با تو حاضرست * نصرت از روی خواه کو خوش ناصرست * سنک روحک عیبای سنکله حاضردر هر خصوصده نصرتی اندن ایسته که اول عیبای روح خوش ناصردر * مثنوی * لیک پیکارنن پر استخوان * بر دل عیبی منه تو هر زمان * ولکن پر استخوان اولان تنک پیکارنی یعنی جنک و هجومی هر زمان سن عیبایک کولکی اوزره قومه یعنی روحک عیبای اوزره احیا ایتکی و انک مقتضیاتنی حاضر ایلکی تکلیف و تحمل ایلله * مثنوی * همچو آن ابله که اندر داستان * ذکر او کردیم بهر داستان * مثلا اول ابله کی که داستانه راستلردن اوزری آتی ذکر ایلدک نته کم عن قریب مرور ایلدی * مثنوی * زندگی تن مجواز عیبی ات * کام فرعونی نخواه از موسی ات * کندی عیبی کدن تنک حیاتی طلب ایلله موسی کدن فرعونه منسوب مراد ایسته بونده عیبی و موسادن مراد انسانک کندی روحی و عقلی اولور یعنی روحکدن و عقلکدن نفسکه منسوب اولان مرادی ایسته دیمک اولور * مثنوی * بر دل خود کم نه اندیشه معاش * عیش کم ناید تو بر درگاه باش * کندی کولک اوزره معاش فکرنی قومه عیش اکسک کلزن درگاه اوزره اول یعنی سکا معاش اکسک اولور سن همان درگاه حقه ملازمت قبل * مثنوی * این بدن خرگاه آمد روح را * یا مثال کشتی مرنوح را * بو بدن فی اشل روحک خرگاهی کلدی خرگاه فره اوه دیرلر یعنی بدن روحه نسبت خرگاه کی قرار اید جک مقام اولدی بانوح پیغمبر علیه السلام ایچون بر کشتی کبیدر * مثنوی * ترک چون باشد بیابد خرکهی * خاصه چرن باشد عزیز درکهی * ترک چونکم موجود اوله بر خرگاه بولور علی الخصوص چونکه درگاه حقه منسوب بر عزیز اوله اکا بر مقرر اکسک اولور و معاش و لباس اکا حق جابندن اکسک کلز دیمک اولور

* تمامی قصه زنده شدن استخوانها بدای عیبی علیه السلام *

* مثنوی * خواند عیبی نام حق بر استخوان * از برای التماس آن جوان * حضرت عیبی علیه السلام استخوان اوزره حفسک اسم شریفنی اوقودی

اول جوانك التماسدن اوتري * مشوى * حكم يزدان از بي آن خادم مرد *
 صورت آن استخوان را زنده كرد (حكم الهى اول خام و ابلا هر ددن اوتري اول
 استخوانك صورتى زنده ايلدى * مشوى * از ميان برجست يك شيرسيه *
 پنجه زد كرد نقشش را تپاه (ناكاه اول اور تادن برسيه ارسلان صجره دى بر پنجه
 اوردى اول ابلهك نقشى خراب و تپاه ايلدى * مشوى * كله اش بر كند
 مغزش ريخت زود * مغز جوزى كالدر و مغزى نبود) انك كله سنى قوربدى وانك
 بيشنى فورى دو كدى بر جوزك مغزى قدر كه اول ابلهده بر مغز يوق ايدى يعنى
 اول ابلهك باشنده بر جوز ايجى قدر بيشنى يوغدى * مشوى * كرو را مغزى
 بدى اشكستش * خود نبودى نقص الابرنش) اگر اول ابلهك بر مغزى اوليدى
 اكا صمقلق خود نقص اولردى الا انك تنى اوزره يعنى آنك اگر برابى و روح پرايمانى
 اوليدى اكا هلاك اولق نقصان و بر مى دى مكر كه نقش تنى اوزره نقصان
 و يربدى ديمك اولور * مشوى * گفت عيسى چون شناسش كوفتى *
 گفت زان رو كه تو زو آشوفتى) حضرت عيسى عليه السلام ارسلان نه ايتدى
 اول جوانى نيچون عجله ايله دو كدك و هلاك ايتدك ارسلان ايتدى اول جهندنكه
 سن اندن پریشان اولدك يعنى اول زمانده كه سنك حضور كده بو هلاك اولان
 ايله كستا خلق ايلدىكى سبيله سن پریشان خاطر اولدك پس حق تعالى بنى خلق
 ايلدى بونى هلاك ايلك ايجون پس بونى هلاك ايلوب سنك خاطرى بوندن
 آسوده ايلدم ديدى * مشوى * گفت عيسى چون نخوردى خون مرد *
 گفت در قسمت نبودم رزق خورد) عيسى عليه السلام ايتدى بو هلاك ايلديكك
 مردك قاننى نيچون ايجمك ارسلان ايتدى قسمته بكا بيجك رزق اولدى زيرا
 رزق تمام اولمجه بر ذى روح اولر و دنيان آخرته نقل قلمز ديدى * مشوى *
 اى بسا كس همچوان شير زبان * صيد خود ناخورده رفته از جهان) اى چوق
 كيمسه اول قغان ارسلان كى كنديك شكارنى بمش ايكن جهان دن كمشدر
 يعنى چوق كيمسه كسب ايلدىكى اموال و ارزاقى بكمه قا در اوله ميوب دنيان
 آخرته رحلت ايتمشدر * مشوى * قسمتش كاهى نه و حرصش چو كوه *
 وجه نى و كرده تحصيل وجوه) اول كيمسه نك قسمتى بر صمان قدر دكل و آنك
 حرصى كوه كيدر حق قتنده يوزى بو قدر اما تحصيل وجوه ايلش و جوه ددن
 مراد اموال و ارزاق اولور يعنى خلق قتنده وجوه تحصيل ايلش اما حق قتنده
 وجهى بو قدر ديمك اولور پس مناجاته و عرض حاجاته باشليوب سخره جهان
 اوللره بو كونه دعا ايلكى تعليم يوررلر * مشوى * اى ميسر كرده
 بر مادر جهان * سخره بكار ماراوارهان) اى جهاننده بزه سخره بكارى ميسر

ايلش خدا بزي انلردن كبر و قورتر سخره مفت ايلش بكار كار سزاق بو معنى دى
 جائز در كه دينه اى جهاننده بزه ميسر اوللرى ميسر ايلش مفت ايلشدين و بكار
 و بى نفعدن بزي كبر و قورتر * مشوى * طعمه بنوده بما وان بوده شست *
 انچنان بنما بما انرا كه هست) طعمه كور نمش و اول شست اولش يعنى جهاننده
 نجه شى بزه ظاهرا طعام كور نمش و اول معنى بزه دام اولمشدر الهى بزه آنى
 انجيلين كوستر كه حقيقتده اول و اردر و اوبله در اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
 اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم خلعنا من الاشتغال بالملاهى
 اللهم ارنا حقايق الاشياء كاهى دينك معناسنه در * مشوى * گفت آن
 شيرى مسيحا ابن شكار * بود خالص از براى اعتبار) ارسلان ايتدى اى مسيحا
 بو شكار صافى اعتباردن اوتري اولدى يعنى باروحيه الله بو كيمسه بى هلاك ايدوب
 يمديكم محضا خلقه عبرت الودنلر ايجوندر بو خسه بكا غذا اولق ايجون دكلدر
 ديدى * مشوى * كرمر ا روزى بدى اندر جهان * خود چه كار سنى مرا
 بامر دكان) اگر جهاننده بنم رزق و نصيم اولدى بنم خو مر ده لره نه ايشم و ارايدى
 يعنى رزق اولان مر ده لره فرستز و جهاننده نصيب اولان اولر و و نادن اولر
 * مشوى * اين سزاي آنكه بايد آب صاف * همچو خرد در جو بميرداز كزاف)
 بو اول كيمسه نك لايقدر كه آب صافى بولور خر كى كزاف جهتندن ابرماغه نيول
 ايله يعنى بو كونه هلاك اولق اول كيمسه نك لايقى اولور كه آب صافى كى بر مى شد
 كاملى و صرى فاضلى بوله وانك قدرنى بطوب جار كى خائيله انك حضورنى
 ملوث ايله * مشوى * كر يماند قيمت آن جوى حر * اوبجاي پانه در جوى سر)
 اگر خر اول ابرماغك قدرنى و قيمتى بلبدى اول جار ابرماغه اياق رينه باش قورددى
 * مشوى * او بايد انچنان بيمبرى * ميرابى زندگانى برورى) اول ايله انجيلين بيمبر
 بوله اوله بيمبر كه زندگانىك بسليجى آب حياتك امبرى * مشوى * چون نمرد
 بيش او كز امر كن * اى امير آب مارا زنده كن) نيچون اول بيمبرك او كنده
 اوليه بو يله ديو كه امر كندن اى آب حياتك امبرى بزي زنده ايله يعنى اول ايله بوله
 بر بيمبر بوله كه اوله بيمبر كه آب حياتك امبرى اوله و حقيقت زندگانى كنى تربيه
 ابدىجى اوله نيچون اول حضرتك او كنده اوليه و نضرع و نياز قلمه بو يله ديو كه
 اى آب حياتك مالكى و امبرى ارادت الهى و امر ربا نيدن بزي زنده قبل
 و مرده اولان روح قلمزى نفس حيات بخشكه احيا ايله كرل اديكه بو يله ديدى
 * مشوى * هين سك نفس ترا زنده بخواه * كو عد و جان تست از ديرگاه)
 آگاه اول سنك نفسك كلبى دبرى ايسمه زيرا ان سميت كلك يا كلك ديمشدر
 زيرا اول كلب نفس چوق زماندن سنك جانكك دشمندر * مشوى *

خاك بر سر استخوانی را که آن * مانع این سک بود از صید جان (خاك اولسون
 اول استخوانك باشی اوزره که اول استخوان جان شکار ایلکدن بولکبه مانع اوله
 استخواندن مراد تندر و سکدن مراد نفس اماره در که بو استخوان مشابه سنده
 اولان تن نفس اماره سکنی صید روح ایلکدن و روحك ذوقنی و حظنی اله کتور مکن
 مانع اولور * مشوی * سک نه بر استخوان چون عاشقی * دیوچه و ارازچه
 بر خون عاشقی (کلب دکل ایسک استخوان اوزره نیچون عاشقسن سلوک کبی
 فان ایچمک اوزره نه سبیدن عاشقسن یعنی اگر سک سیرت اولمیدک حوظوظ
 بدنی به عاشق اولور میدک و دیوچه طبیعت اولمیدک دم مشابه سنده اولان حرامی
 اکل قیور میدک پس تنه عاشق اولمک سک سیرت اولمک دلالت واکل حرام قیلماک
 دیوچه طبیعت اولدیقه شهادت ایلر دیمک اولور * مشوی * آچهن چشمست
 انکه بینایش نیست * زانکه نهها جز که رسوایش نیست) اول نه کوز در اولکه
 انک بینالخی بوقدر امتحانلردن اکار سوایلقدن غیری نسنه یوقدر یعنی کوز
 دکدر اولکه انک کورمی اولیه و آئی امتحان ایلکلکدن انک عیبی ظهوره
 کلوب رسوایلقدن غیری اگاه شی حاصل اولور کذلک انسان دکدر اول کیسه
 که انک بصر بصیرتی اولیه و حق باطلدن فرق و تمیز قلیله اولیه کیسه به امتحان
 اولدقدن رسوایلقدن غیری شی یوقدر دیمک اولور * مشوی * سهو باشد
 ظنهارا گاه گاه * این چه ظنست این که کور آمدزاره (ظناره گاه گاه سهو
 و خطا اولور بونه ظندر بو که بولدن کور کادی ظن غلله شک مابیننده بر اعتقاد
 در که تر کچه صنود بد کلر بدر بویت شول کیسه لره نمر بضدر که انلریم
 ظنر شویله و ظن غالبز بویله در دیرل حال بو که طریق مستقیم و صراط قویمی
 کورمن حضرت مولانا لردن ظنی بیه سلب ایدوب وانلرک ظن مرتبه سنده اولدقلرینی
 تحقیق ایدوب بیورلر ظن اولدر که اکثر زمانده اصابت ایلر و گاه سهو قبلور
 بونه ظندر که اول اصلا اصابت قلیله و طریق حق کورمیه و سهو و خطادن خالی اولیه
 پس بو کاظن دیمزل بلکه مطلقا شک دیرل و بونک صاحبیه دخی مشک تعبیر ایلرل
 * مشوی * دیده آرد بکران نوحه کری * مدی بینشین و برخود میگری
 دیده آده آلفظی امر حاضر در کل معناسنه و حرف ندا مقدر درای دیده کل
 معناسنه تقدیر کلام ای دیده غیر بلز اوزره نوحته کر سن کل برمدت اوتور
 کندی اوزریکه آظه آلفظنک معناسی مصراع ثابیه مضروف اولدی سهولت
 معنی ایچون یعنی ای دیده مرتبه سنده اولان انسان غیر بلر ایچون اغلقدن و غم
 بکدن فارغ اولوب کندی حالکه مشغول اول و کندک ایچون ناله و کریمه قبل دیمک
 اولور * مشوی * زابر کریان شاخ سبز و ترشود * زانکه شمع از کریمه روشن

ترشود (زبرا کریمه ایدیحی بلوتدن بوداق سبز و نازه اولور و اشجار و ازهار لطافت
 و طروات بولور زبرا شمع کریمه دن روشن رک اولور * مشوی * هر کجا
 نوحه کشد اجناسین * زانکه نواولتری اندر حنین) هر قنده نوحه و فریاد ایلر
 سن انده اوتور زبرا که سن حنین و کریمه ده اولغه اولی ترسن و کندی نفسک
 کریمه قلیله احری ترسن * مشوی * زانکه ایشان در فراق فانی اند * غافل
 از لعل بقای فانی اند) زبرا که اول نوحه کرل فانی اولان شینک فرافنده درل
 با اولش کیسه لرندن اوزری و باضایع اولش نسنه لرندن اوزری نوحه ایلرل کانه
 منسوب اولان باقی لعلدن غافلدر یعنی معدن حقیقه مخصوص اولان جوهر
 با قیدن جا هلالدر لعل باقیدن مراد ایمان و اسلام و عرفان و ایقان بلکه
 (والباقیات الصالحات) آیتنک خواستجه جیع صالحات لعل باقی وجودر
 دائم کیدر که معدن حقیقه منسوبدر اهل صورت باقیات صالحاندن غافلدر
 انکچون فانی اولان شینک محبتنه شاغلدر * مشوی * زانکه بر دل نقش
 تقلید ست و بند * روباب چشم بندش رابند) بویت زانکه نواولتری اندر
 حنین مصرعنه علتدر یعنی انکچون اولی رک سن سن حنین ایلکه که کوکل
 اوزره غیره تقلید ایلک نقش بند و قید در وار کور یا شیله انک قید و بندنی رنده
 ایله یعنی ازاله قبل برند امر حاضر در رندیدن قازمق معناسنه و تقلیدک
 معناسی علی التفصیل جلد اولده حقیروبی خصم دیدن صالح بیاننک آخرنده
 شرح اولندی قلیطلب فیه * مشوی * زانکه تقلید آفت هر نیکو بیست * که
 بود تقلید اگر قویست) زبرا که تقلید هر نیکو لکک یعنی جیع ابولکک
 آفت و ضرر بدر تقلید صمان اولور اگر چه کریمه کبی قوی ایسه ده * مشوی *
 کر ضرری لمرست و تیز خشم * کوشت پارش دان چوارا نیست چشم) اگر
 بر کور ابری کوده او وزیاده غضب و ایسه اول ضرری ات پاره سی بیل چونکه
 انک چشمی یوقدر * مشوی * کر سخن کوید زموباریکتر * آن سرش رازان
 سخن نبود خبر) اگر مقلد قیلدن اینجه سوز سوبلیه یعنی اسرار طریقه متعلق
 دقیق نکته ل نقل ایلله آتک اول سرنه یعنی قلبنه و روحنه اول سوزدن خبر اولر
 بلکه اول سوز انجیق انک لساننددر * مشوی * مستی دآردز گفت خود
 ولیک * از بروی نابمی راهست نیک) اول مقلد کندینک سوزندن مستلک طور
 ولیکن انک قشندن میده لک را بویول وارد یعنی انک مرتبه سندن مست اوله جق
 شراب مرتبه سنده دک مسافه بعیده و فراسخ کثیره وارد * مشوی * همچو
 جو بیست اونه آبی خورد * آب ازو بر آب خواران بگذرد) وعظ و پند ایلین
 و دقیق سوز سوبلین مقلد فی الشل ابرما قی کیدر ابرما قی بر ایچمه صوابچمز

آب ابرمافدن آب نوش ابدیجیلر اوزره بکر کذلک مقلدک وجو دنده آب مصافی
و مصافی و نصایح و لطائف قرار قلیوب و مقلد آدن مستفید اولیوب لسانندن
خانی اوزره جاری اولوب ناسدن هر کم مستعد ایسه انک کلا منی نوش ابدی
مثنوی * آب در جو زان می گیرد قرار * زانکه آن جو نیست نشنه و آب
خوار) آب ابرمافده اول سیدین قرار طومرزیرا که اول ابرماق صومرز و آب نوش
ابدیجی دگلدر * مثنوی * همچونابی ناله وزاری کند * لیک پیکار
خریداری کند) مقلد اگر چه برنای کبی ناله وزار بلیک ایلر و انین و حنین ایله خلفه
سوز سوبیلر لکن برخریدارک پیکارن ایلر یعنی برمشتریدن اوتری جنک ایلوب
فریاد ایلر یعنی مقلدک و عظم و پندیده اولان جوش و خروشی مجرد مستقیمک
جسمندن و کندی به نحسین و آفرین ایللردن اوتریدر * مثنوی * نوحه
کر باشد مقلد در حدیث * جز طمع نبود مراد آن خبیث) مقلد سوز سوبیلر که
یعنی خلقسه و عظم و نصیحت ایلر که نوحه ابدیجی اولور اول خبیثک مرادی
طمعندن غیری اولر یعنی اگر چه سوز سوبیلر و خلقه پند و نصیحت ایلر و لکن الله
دگلدر بلکه اول خبیثک مرادی مستعیندن جلب دنیا و جمع احبایلیق و بین الناس
مشار الیه اولیق و نباهت شاله شهرت بولقد * مثنوی * نوحه کر کوید
حدیث سوزناک * لیک کو سوزدل و دامان پاک) کر به و نوحه ابدیجی اگر چه
سوزناک و شوقناک سوز سوبیلر لکن مقلده سوزدل و پاک دامن فنی دامن پاکدن
مراد تلوات نفسانیه دن طاهر اولیق و محرماتدن اجتناب قیلقد * مثنوی *
از محقق نامقلد فرقه است * کین چود اودست وان دیگر صداست) محققدن
مقلده دکن فرقلر واردر زیرا بود اود کیدر و اوصدا کیدر یعنی محقق فی المثل
حضرت داود پیغمبر کیدر و مقلد کوه کبی و کوهدن صدور ایلین صدا کیدر که
طاغک صدادن نیجه خبری بوق ایسه مقلدک دخی سو بلبیکی سوزک حقیقتندن
اوله خبری بوقدر * مثنوی * منبع گفتار این سوزی بود * و آن مقلد
کهنه آموزی بود) بومحققک سوزناک منبعی سوز و اخلاصه منسوبدر و اول
مقلد بر کهنه آموزدر یعنی مقلد سلفده اولان اسکی سوزلی او کر نیچی و خلقه آتی
نقل ایلچی اولور که سوزر کنندنک حسب حال دگلدر بلکه آتی خلقه سوبیلکدن
اوتری حفظ ایلشددر لکن محققک سوزی سوزدر و ندن حاصل اولور و اخلاص
و یقینله ظهوره کلور * مثنوی * هین مشوغره بدان گفت حزن * بار
بر کاوست و بر کردون حنین) اکاه اول مقلدک اول حزن سوزنه مفرور اوله مثلا
بوک او کوز اوزره در و عربه اوزره حنین واردر بومصراع مثلدرشول کیمسه ل
حفنه که بارکش اولوب اظهار ایسه و دخی شول کیمسه ل حفنه که بار و زجت

چکر ایکن ناله و فریاد ایسه پس محقق ایله مقلد دخی بو که بکر ز را محقق اولور
بوقدر بار طاعات و ثقل ریاضاتی چکر ل مع هذا صمت و سکوت اوزره درلر اما
مقلد بار طاعات و تحمل ریاضاتندن بری ایکن ناله لری اطراف طوتر * مثنوی *
هم مقلد نیست محروم از ثواب * نوحه کر را هر دباشدر حساب) مقلدهم ثوابدن
خالی و محروم دگلدر نوحه کر اوللره حسابده مزد اولور یعنی اجرته نوحه قیللره
بوم حساب و روز جزا ده اجر و ثواب و بریلور نته کم دیار عربده بر کیمسه نک مینی
اولسه اجرته بعض نوحه کرلر طوترلر کلوب اول میثک اوزرینه تقلیدله نوحه
و فریادلر ایدرلر بهمه انلرک مر دنی و اجرتنی هر نه ایسه و برلر پس تقلید ایله و عظم
و نصیحتده نوحه ایلین کیمسه دخی آخرتده مزد و ثوابدن محروم اولر * مثنوی *
کافر و مؤمن خدا کو بند لیک * در میان هر دو فرق هست نیک) کافر و مؤمن
اگر چه خدا دیرلر و لکن هر ایکسینک اور تاسنده بر ابو فرق واردر یعنی (واثن
سألهم من خلق السموات والارض ليقولن الله) آیتک فحواسی اوزره اگر کافرله
سؤال اولنسه بوسما وات وارضی کیم خلق ایلدی انلری الله خلق ایلدی دیرلر
کذلک مؤمنلره سؤال اولنسه انلر دخی دیرلر و لکن کافر ایله مؤمنک الله دیمسک
مابینده هر خصوصله فرق عظیم واردر که کافرک الله دیمسبله مؤمنک الله دیمسی بر دگلدر
کذلک مقلدک الله دیمسبله محققک الله دیمسی برابر دگلدر * مثنوی * آن کدا کوید
خدا از بهر نان * متقی کوید خدا از عین جان) مثلا اول کدا ناندن اوتری الله
دیر متقی خالصا اوجه الله عین جانندن الله دیر پس بوایکسینک الله دیمسک
مابینده تفاوت کثره واردر * مثنوی * کر بدانستی کدا از گفت خویش *
پیش چشم اونه کم ماندی نه پیش) اگر کدا اکندینک اول سوزنی بلبیدی یعنی
الله لفظنک عظم شائنه عالم اولیدی اول کداک کوزی او کنده آزونه چوق
قالوردی بلکه جله سی مضعل و متلاشی اولوردی و انک جانی خلقه فقر
و احتیاج عرض ایلکدن قورنلوب غنای قلبی بولوردی * مثنوی * سالها
کوید خدا آن نان خواه * همچو خر مصدق کشد از بهر گاه) اول نان طلب ابدیجی
سائل نیجه ییلار خدادیر مثلاخر کبی صماندن اوتری مصدق چکر نته کم احبار بهود
تورانی اوقویوب لکن انکله عمل ایلدکارینه بناء حق تعالی انلری کابلر کوزن حصاره
نشیه ایدوب بیورلر (مثل الذین حلوا التوریه ثم لم یحموا کذلک الجمار یحمل
اسفارا) پس نان و خوان ایچون مصدق کوزن و کتاب چکر کیمسه ل دخی
بوقیلدن اولور * مثنوی * کر بدل در نافتی گفت لبش * ذره ذره کشته
نودی قالیش) انک لبش سوزی که مراد لفظه اللهدر اگر انک قلبه بلبدر ایلیدی
و بر تو صالیدی انک قالی ذره ذره اولمش اولوردی * مثنوی * نام دجوی ره

برد در ساحری * نوشام حق پشیری می بری (ای الهک نامنی حطام دنیا
ایچون ذکر قبلان کدابر شطانت نامی بول قطع ایلر ساحر لکده کا ایله تأثیر قیالر
سن حق سبحانه و تعالینک نامیله بر منقرابلنور سن بومعنی ردضم بایله اولدیغی اوزره در
اگر قتح بایله اولور سه معنی بودر که بر دیوک نامی ساحر لکده بول ایلنور و ساحری
مقصودنه ابرکورر سن حقک نامیله بر پشیر الور سن بونه دون همتک ونه مرتبه
بی معرفتکدر نام حق ادنی شی ایچون ذکر ابدنلره تعریض اولور

✽ خاریدن روستای مشیرا در تاریکی بظن آنکه کاواوست ✽

✽ مثنوی ✽ روستای کاو در آخریست * شیر کاوش خورد و برجایش نشست
بر کویلو کاوئی آخردی بغلدی اتفاق ارسلان آک صغرنی بدی و صغرنک یرنده
اوتوردی ✽ مثنوی ✽ روستایی شد در آخر سوی کاو * کاو را می چست
شب آن کیج کاو (روستایی آخردی کاوی جانبته کندی واول احق صغر کیجه
ایله اوکوزنی طلب ایلدی بومصر اعدده اولان کیج کاوافظنده برقاج معنی جائز
در اولو کاوکاف فارسیله صغر معناسنه اولدیغی اوزره نته کم شرح اولندی
ثانیا کاف عربیله دلبر معناسنه دخی کاور بوتقدیر اوزره معنی اول قوی احق کیجه
ایله کاوئی ایستدی دیمک اولور بوابکی وجه اوزره یله کیج لفظی کاف عربیک
کسری ویاک سکونیه ایله دیمکدر کاوک صفتی اولور اما بعض نسخه ده کیج
کاوک ضمیمه ونون ساکنه ایله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره بوجاق معناسنه در
وکا وکاویدن افطنندن قازمق معناسنه اولور کیج کاو بوجاق قازبجی دیمک اولور
معنی اول بوجاق قازبجی کیجه ایله کاوی ایستدی دیمک اولور اما عقل سلیم
وطع مستقیم صاحبته بوظاهر در که محله ملایم و مناسب دکلدر الله اعلم
بونسخه ناسخک سهوندندر سروری افندی بومعنایی اختیار ایلشددر لکن اولکبرلی
اولدر ✽ مثنوی ✽ دست می مالید بر اعضای شیر * پشت و پهلوی کاو بالا کاو
زیر (روستایی شیرک اعضاسی اوزره ال سوردی آنی کندی کاوی قیاس
ایلدیکندن آرقه سنه و پهلوی سنه کاوی یوقاری و کاوی آشفه ✽ مثنوی ✽
شیر گفت ار روشنی افزون شدی * زهره اش بدریدی و دل خون شدی (ارسلان
لسان حاله ابتدی اگر روشنک زیاده اولیدی روستایینک زهره سی یرتلوردی
وانک کوکلی پر خون اووردی یعنی خوفندن زهره سی چاک اولوب قلبی قان اولوردی
✽ مثنوی ✽ اینچنین کسناخ زار می خاردم * کودرین شب کاومی پنداردم
اول سیدن بی بونجیلین کسناخ و بی پاک قاشور که اول روستایی بو کیجه ده بی
کندی کاوی صانور مقصود حضرت حق تعالینک نام شریفنک و کلام لطیفنک
عظم شانته واقف اولین مقلددر که روستایی کیجه ایله شیری کندی صغری

صابوب فی خوف و بی خشیت اکا ال سوردیکی کبی اول مقلددر دخی بودنیا کیجه
سندده ظلمت و غفلته محجوب اولوب حضرت حقک نامک و کلامک قدرنی
بیلوب بی پاک لسانلری اوزره اجرا ایلدرلر و معنی عدم تعظیم سمته کیدرلر
✽ مثنوی ✽ حق همی گوید که ای مغرور کور * فی زانم پاره پاره کشت طور
حق سبحانه و تعالینک کندی کلام شریفی و نام لطیفنک عظم شانندن بی خبر اولان
کیسه لره دیر که ای مغرور کور طور طاغی بنم نامدن پاره پاره اولدیغی و یرندن
منقلع اولوب رقص و حرکت قیلدی کوه طور حق سبحانه و تعالینک تعجیسنه
طسافت کتور میوب مد کوک و متلاشی اولدی نته کم سوره اعرافده (فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا) آیتیه بومعنايه اشارت قیلدی بو آیتک تفسیری و تحقیقی جلد
اولده او ایله قریب طور مست و خر موسی صفا پیئنده مرور ایلدی بونده نامدن
مراد اوراق اوزره مکتوب و اسانله ملفوظ اولان اسم دکلدر بلکه بوظاهرده
اولان اسمک مسما سیدر که اول صفت الهیه در مع الذات که مشایخ اصل اکا اسم
دیرلر و بوملفوظ اولان اسم اسمک تعبیر ایلدرلر پس کوه طورک تحمل الیدیکی نام
بوظاهرده اولان نامک مسما سنک تجلی سندندر ✽ مثنوی ✽ که او ازلنا
کتابا للجبل * لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل (سوره حشرده اولان آیت کریمه
اشارتدر (او ازلنا هذا القرآن علی جبل) یعنی قرآن عظیمک شانندن و فرقان
کرمک برهانندنر که اگر انسان کبی جباله عقل و تیز و براسه و بزائال ایلستک
بوقرانی طاغردن برطاغک اوزرینه (لرأیته خاشعا متصدعا من خشیه الله)
سن اول جبلی کور یدک ای رائی اولان کیسه خاشع و متذلل و متفرق و پاره پاره
کور یدک الله قور قوشندن (وتلك الامثال نضر بها للناس) و بومثلاری
بزضرب ایدوب تبیین ایلر ناسه (لعلهم يتفكرون) تابونلر تفکر ایلدرلر و بو آیتده
توییح و تفریع وارددر انسانک عدم نخشی سنه عند تلاوة القرآن و قدوت قلبه
عند ذکر الله الملك المنان معنی بیت که اگر بزبو کتاب عظیم الشانی برطاغ
فرضی ایندر یدک اول طاغ پاره پاره اولیدی صکره بری یرندن منقطع اولیدی دخی
صکره یرندن بر آخر بره ارتحال و انتقال قیلدی ✽ مثنوی ✽ ازمن ارکوه احد
واقف شدی * پاره کشتی و دلش پر خون شدی (حضرت مسیح الله بیورر که
اگر بنسدن کوه احد واقف او ایستدی پاره پاره اولوردی و آنک کوکلی پر خون
اولوردی ✽ مثنوی ✽ از پدر و ز مادر این بشیده * لاجرم غافل درین پیچیده
بونی پدر و مادر کدن ایستش سن یعنی حضرت حقک نام شریفن و کلام لطیفن پدر
و مادر کدن کوش ایتمش سن اول سیدن بوکا غافل و بی خبر صارمش سن و قدر
و شرفن بیلوب اکا سائر مخلوقک کلامی کبی معالیه قتلش سن ✽ مثنوی ✽

کرنوبی تقلید از واقف شوی * بی نشان از لطیف چون هاتف شوی (اگر سن
اول قرآن عظیم الشانک حقایق و اسرار نه بلا تقلید واقف اولسک کمال لطافتدن
هاتف کبی یعنی کلام سوبیلین و آواز بیلین کبی سندخی بی نشان اولوردک و کندیکی
آنک انوارندن محو قیلوردک و مرتبه فسادندر فنا و بقا اندر بقای بولوردک بعض
نسخه ده مصراع ثانی بویله واقع اولشدر بی نشان بی جای چون هاتف شوی
یعنی هاتف کبی نشانسنز مکانش اولوردک * مثنوی * بشنوائن قصه بی
تهدیدرا * تابدائی آفت تقلیدرا (بوقصه بی تهدید و تخویفدن اوتری استماع ایله
ناقلیدک آفتنی بیل سن و مقالد اولنرک و تقلید ایله ذکر قیلنرک سوء خاتمه سنه
واقف اوله سین که اول قصه بودر .

فروختن صوفیان بهیمة مسافرا جهت سماع *

* مثنوی * صوفی در حلقه از ره رسید * مرکب خود بر ددر آخر کشید
بر صوفی بولدن خانقاهه ابر شدی کندیکنک مر کبی ایلندی و آخره چکدی
* مثنوی * آبکش داد و عاف از دست خویش * بی چنان صوفی که ما کفیم
پیش (کندیکنک لندن اکاعلف و صوفی و بر دی آبکده کاف نصیر ایچوندر اول
صوفی کبی دکل که بولدن مقدم بر آئی دیک و آک احوالی و اهمالی باد ایلدک
* مثنوی * احتیاطش کرد از سهو و حباط * چون قضا الیچه سودست
احتیاط (صوفی اول مر کب ایچون سهو و خطادن احتیاط ایلدی یعنی سهو
و خطا واقع اولسون دیوا احتیاط و اهتمام بلیوب مر کبک لوازمنی بالکلیه کوردی
و حاضر ایلدی لکن چون کم قضا کله احتیاطک نه فائده سی وار در کافال
عبله السلام (اذا جاء القدر عی البصر و قال علیه السلام ایضا اذا جاء القدر بطل
الحذر) * مثنوی * صوفیان تقصیر بولدن و فقیر * کاد فقر اربعی کفر ایبر
(کاد الفقران بکون کفرا) حدیثنه اشارتدیر یعنی فقر قریب اولدی فقرک کفره قریب
اولسی عجز و قصورندن فقر الحال اولان کسنه کفری مستلزم شیلره ارتکاب ایتمیدر
(کافال الجنید اقرب الناس الی الکفر ذو حاجة لا صبر له) نه کم صوفیلر فقیر و بی صبر
و بر تقصیر اولدقلندن بهیمة مسافری فروخت ایتدیلر حضرت مولانا بیورر که
اول صوفیلر فقیر و بر تقصیر ایتدیلر پس مقرر و محقق کلامدر که کاد فقر فقر قریب
اولدی ان یعنی کفر اکفری واعی و شامل و حاوی اولمغه بیلر اوله کفر که ایاره
واهلک ایدر بی کادک خبر بدر و ما بعیدین یعنی یشمل و کفرا مفعولیت اوزره
منصوبد و بیلر ایدر بولدن کفر آنک صفتدیر یعنی بهلاک * مثنوی * ای توانگر همین
توبیری * مخند * بر نژی آن فقیر دردمند (ای غنی سنکه طوق سن آگاه اول کوله
اول دردمند فقیرک اگر یلکی اوزره ز براغنی فقیرک حالی بیلر و طوق آج اولانک

نه چکدیکنندن خبردار اولنر گاه اولور که فقیر اولان ضرورت حسبیه برناممقول
ونا مشروع شی اختیار ایلر نه کم بوصو فیلر خر فرو شلکی اختیار ایلدیلر
* مثنوی * از سر تقصیر آن صوفی ربه * خر فروشی در گرفتند آن همه
عجز و تقصیر جهتندن اول صوفی بلوکی او جله سی خر فرو شلکی طوتدیلر یعنی
مهمان اولان صوفینک خرنی صائمغه علی الاتفاق نیت ایتدیلر * مثنوی *
کز ضرورت هست مر داری مباح * پس فسادی کز ضرورت شد صلاح
بوکار صوفیلر دن عجب و مستبعد دکلدر ز را ضرورتدن بر مر دار مباح اولدی
کا قیل الضرورات تیج المحظورات زیاده چوق فساد که ضرورتلر دن صلاح
اولدی و شرع آئی قبول قیلدی مثلاً بر کیمسه محل مخصوصیه و ارسه و ضرورت
حالتیه ارسه و الله یامیته و یادم مسفوح و یا خود لحم خنزیر کیرسه و بولردن بمبوب
اولسه آثم اولور و اگر بر سه کنه ایدن بری اولور (کا قال الله تعالی فی سورة البقرة
انما حرم علیکم الميتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ
ولا عاد فلا اثم علیه) بوایت کریمه ک تقصیری و بومقامه مناسب اولان کلامک
تعبیری بو جلدک آخرنه قریب بقیه طعنه زدن آن مر د بیکاله بر شیخ سرخسده
کلور * مثنوی * هم در آن دم آن خرنک بفروختند * لوت آوردند و شمع
افروختند (اول دمده اول خر جکزی صائدیلر و آنک بهاسیله لوت کنور دیلر
و شمع شعله لندر دیلر * مثنوی * ولوله افتساد اندر خانقاه * کامشبان لوت
و سماعست و شره) خانقاه ایچره صوفیلر میاننه ولوله و غاغله دوشدی بویله
دیو که بو کیمه لر لوت و سماع و حرص و اشتهاوار در یعنی بو کیمه لرده لوت و قوت
نقیسه و اکاشتهامز وار در آئی بیوب ذوقله سماع ایلر * مثنوی * چند ازین
صبر و ازین سه روزه چند * چند ازین زنبیل و این در یوزه چند (بوصبردن نیجیه دک
و بواج کون صومدن نیجیه دک یعنی طعامه و فقره صبر قلیق و ایام ثلثه بی بری بری
عقبجیه صائم اولق و نیجه کونلر آج قالمق نیجیه دک بوزنیلدن و نیجیه دک سؤلدن
یعنی الیمزه زنبیل الوب در بدر زنبیل کردان اولق و در یوزه قلیق نیجیه دک بر مقدار
استراحت قبله لم و مفت و رایکان طعامه و اصل اوله لم دیدیلر * مثنوی * ماهم از خلقیم
و جان داریم ما دولت امشب میهمان دآریم ما (بر دخی خلقدن زوزدخی جان طوتارز
بزه بو کیمه دولتدر ز را بر مهمان طوتارز و فی الحقیقه مهمان خانه به و خانقاهه
عین دولت و محضابر کنندر * مثنوی * تخم باطل را ازان می کاشتنند * کانکه آن جان
نیست جان پنداشتنند (باطل تخمی انلر اول سبیدن اکدیله که اول نسنه که فی الحقیقه
جان دکلدر جان صائدیلر و بز دخی خلق کبی جان طوتارز دیدیلر * مثنوی *
و آن مسافرنیر از راه دراز * خسته بود و دید آن اقبال و ناز) و اول مسافر دخی

اوزاق بوالدن خسته وشکسته ایدی اول اقبال و نازی کوردی و کندی به اولان
اکرام و التفادن عظیم حظ الیدی **مشوی** صوفیاش یک یک بنواختند
نزد خدمت های خوش می باختند (صوفیای بر بر آنی او خشاد یلری یعنی هر بری
اکا تعظیم و رعایت ایلد یلر خوش خد منلر نزدنی اوینسا دیلری یعنی اکا لطیف
خد منلر و رعایتلر اوینی اوینا دیلر نه کم اکثر اهل زمانک رعایت و خدمتی بوقیلند
اگر بر کسه دن نفسلرینک مرادی اوزره برنی حاصل اوایمغنی بیلر لاندن نافر
و کریزان اولورلر پس عاقل اولان بو گونه کسه لک ریشخندنه مغرور اولماق کرک
مشوی گفت چون می دید مبلان شان بوی * کرطرب امشب نخواهم
کردی (چونکه اول صوفی مقاد صوفیان خانقه نشینک نوازش و میلان کندویه
کوردی دید بیکه اگر بو طریقی بو کجه ایتمک ایستزسم بچن ایتمک ایسترم کی خواهم
کرد تقدیرنده در **مشوی** اوت خوردند و سماع آغاز کرد * خانقه تاسقف
شد پر دود و کرد (اوت یدیلر و صوفیلر سماعه آغاز ایلدیلر خانقه بونلرک رفصندن
سقفنه دکن پر دود و کرد اولدی **مشوی** دود مطبخ کردان پا کوفتن *
زاشتیاق و وجد شان آشوتن * کاه دست افشان قدم می کوفتن * که بسجده صفه
راحی روشتند (مطبخنی دود و نوز ایلدی اول آبی دو کککک اشتیاق و وجدندن
انلری یعنی اوت جسمانی به اشتیاق نلرندن و حظ نفسانی بوالد نلرندن متغیر و قرشمش
اولدیلر کردک فاعلی پا کوفتن اولور و مصراع ثانی بوندن بدل اولور و یا خود
و اوصطف مقدر اولوب پا کوفتن اوزره مطوف اولور یعنی مطبخنی دود ایلدی
اول آبی دو کککک دخی اشتیاق و وجددن متغیر و لمفاق دیمک اولور و بوم یعنی
دخی ممکن اولور که مطبخک دودی و آنلرک وجد و اشتیاقدن آبی دو کککک کردی
آشوتن شد یعنی قرشمقاق اولدی شوقلرندن کاهی الارین صاچه رق آیلرین
زمینه دو کدیلر و کاه اولدیکه بوزلریله صفه خانقاهی سپور دیلرکا (ان عشاق
الاهی فی السماع من فرط الاشتیاق و وجدان الاذواق برقصون و یتغیرون
ضاربین اقدامهم علی الارض) **مشوی** دیر یابد صوفی آزار روز کار *
زان سبب صوفی بود بسیار خوار (صوفی روز کاردن حرص و مرادنی کج
بولور صوفی اول سیدن چوق بیچی اولور **مشوی** جزمکر آن صوفی
کز نور حق * سیر خورد او فارغست از تنک دق (مکر اول بر صوفی دکل که
حق تعالی نک نورندن طوبیجه یدی اوصوفی دق باب ایلمک و سؤال قلیق
عارندن فارغدر **مشوی** از هزاران اندکی زین صوفیند * باقیان
در دوات اومی زیند (نیجه بیکدن آزی بوضو فیلر قیلندندر باقیلر انک دولته
دیر بلورلری یعنی انک حرمتنه مرزوق اولورلر و بین الناس اکا دخی تشبه قلعله

و خلق آنلری صوفی محقق صفغه خوش زند کایلمک قیلورلر **مشوی**
چون سماع آمدن اول تا کران * مطرب اغازید یک ضرب کران * خرب رفت و خرب رفت
آغاز کرد * زن حراره چه را انباز کرد (چونکم سماع صوفیان اولندن تا آخر نه
کلدی مطربلری انلرک بر ضرب کرانه و اصول نغنی به اشدی و اول آواز الیه خرب رفت
و خرب رفت قولنه آغاز ایلوب بو کومبتدن جمله بی کندی به انباز و دمساز ایلدی پس
سماع محققین خرب رفتن خان و بیجه فسمانیک زوالی محابدین و محقق انلردر که
سماعک خرب رفت معناسی نه دیمکدر بلورلر و مطرب حقیق اولنلرک بوقولنه
تحقیقا واقف اولورلر لکن معناد اولان صوفی اگر چه انلر تقلیده بو قول معنا
ذاکر اولور لکن حقیقته عالم دکلر بلکه بعد الطلب خرب کنند بکنه حقیقه
واقف اولدقند صکره محققینک قولنک معنانه عارف اولور **مشوی** زن حراره
های کوپان تامحر * کف زنان خرب رفت و خرب رفت ای پسر (و حراره و ترانه دن
صباحه دکن رقص ایلدیلر کف اور بیچی اولد قبری حالد ای پسر خرب رفت
و خرب رفت دیو **مشوی** از ره تقلید آن صوفی همین * خرب رفت آغاز
کرداند رحین (اول صوفی دخی تقلید بولندن بو بچلین همین بوندن بو بچلین
معناسنه در بولک اوزرینه اودخی خرب رفت کلامنه شروع ایلدی یعنی اول مسافر
صوفی بونلر تقلید ایلوب بونلرکی خرب رفت نیمکه باشدی ولیکن بولک معناسنک
حقیقتندن غافل ایلدی بو محله کرچه شارح حراره لفظنی حای خطی ایلد کر میت
معناسنه طوئشلر اما اهل طبعک بری خارره خاه معجه ایلد اولوب اواز معناسنددر
دیمش ز برار جان اللغه ده خرب بر آواز آب و خارره چشمه آواز یدردیمش اوله اولسه
بو محله مولانا حضر تلی معنای لازمی مراد ایدیمش دیو بازمش تأمل اولسه
مشوی چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع * روز کشت و جبه
گفتند الوداع (چونکم اول جوش و نوش و سماع یکدی صباح اولدی جبه
صوفیلر اول مسافر صوفی به الوداع دبیلر و پراکنده اولدیلر **مشوی**
خانقه خالی شد و صوفی بماند * کرد از رخت آن مسافر می فشاند (خانقاه صوفیلرندن
خالی اولدی و مسافر صوفی قالدی اول مسافر صوفی اسبابندن توی سلیکدی
تا بوله کتمکه منتهی اوله **مشوی** رخت از جبه برون آورد او * تا بخر بر بند
دان همراه جو (اول مسافر صوفی جبه دن اسبابنی طشره کتوردی تا خری اوزره
بو کلمه اول بولداش طلب اید بیچی **مشوی** تارسد در هر رهان اومی
شنافت * رفت در آخر خر خود را یافت (اول صوفی ابودی و جبه ایلدی
تا بولداش لرینه ایشه آخره کندی کندینک خری بولدی **مشوی** گفت
آن خادم بابش برده است * زانکه خردوش آب کمز خورده است (کندینسه ابتد
اول خادم خری صویه ایلتمشدر زیرا که خردون کجه صوفی آرایممشدر

مشوی * خادم آمد گفت صوفی خربکاست * کت خادم ریش بین جنکی
 بخاست (صوفی چونکم خری آخردہ بوقلیوب بولوبوب خادم صوبہ کتوردی
 تو ہندہ ایکن خادم کلوب صوفی اکا دیدیکہ خرقندہ در خادم دیدیکہ زہی ابلہ
 صفائی کوربوسوزبوصقالہ دوشرمی پس جنک ایتمکک قالقدی مایئلندہ عرف ناسدہ
 صفائی کوردیمک تحقیق ونسفیدہ ایتمکدن کبابہ در پس بونلرک جنکی مباحثہ شرعیہ
 اوزرہ اولوب جدال ابلدیلر * مشوی * گفت من خرا بتو بپردہ ام * من ترا
 برخرموکل کردہ ام) اول صوفی دیدیکہ ای خادم بحثی شرعہ توجیہ وجت شری
 ابراز ابلہ بن خری سکا تسلیم ایلمن سن سنی خراوزرہ موکل ایلمن اولہ اولدیسہ الکک
 الدیغک شہی نہ صاحبہ و یرمک لازم کاور (کا قال علیہ السلام الزعم غارم یعنی
 الکفیل ضامن) دیمکدر * مشوی * باز پس دہ آنچه من دادم بتو * باز دہ آنچه فرستادم
 بتو) سندن ایسترم اول نسنہ بی کہ بن سکا و یرم کبرو و یرا و نسنہ بی کہ سکا کوندردم یعنی
 سکا الملو و یرد یکم امانتی کبرو بکا و یر کہ (ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها)
 فواستنجہ امانتی اهلنہ سپارش ابلہ * مشوی * بحث با توجیہ کن جت
 میار * آنچه من بپردمت و آپس سپار) بحثی توجیہ ابلہ و شرعہ توفیق ایدوب
 سوبلہ خلاف شرع جت کتورمہ اول نسنہ بی کہ بن سکا تسلیم ایدم سن آنی کبرو
 تسلیم ابلہ * مشوی * گفت پیغامبر کہ دستت ہر چہ رد * بایدش
 در عاقبت و آپس سپرد) حضرت پیغمبر علیہ السلام دیدی سنک الک ہرنہ بی کہ
 ابلندی و ہرنہ یکہ اخذ ابتد عاقبتندہ آنی کبرو تسلیم ایتمک کرک کا قال علیہ السلام
 (الاخذ ضامن والزعم غارم) * مشوی * ورنہ از سر کشی راضی بدین * نک
 من و تو خانہ قاضی دین) و کرسر کشلکدن بو کہ راضی دکل ایتمک ایشتنہ بن و سن
 دین قاضی سنک خانہ سنہ وارہم و دعوا مزی آتک او کندہ کورہم * مشوی *
 گفت من مغلوب بودم صوفیان * جلہ آوردند و بودم بیم جان) خادم صوفی بہ
 دیدیکہ ای صوفی سن نعم آنی بکامانت و بردک لکن بن مغلوب و مکرہ ایدم صوفیلر
 بکاحلہ کتوردیلر بکاجان خوفی اولدی یعنی صوفیلر بکاحلہ ایدوب اکراہ ابلدیلر پس
 بالضروری جانم قورقوسندن انلرہ سوبلیہ مدم و خری انلردن خلاص ایلہ مدم زیرا
 آلت حربلہ انلر بکاحلہ ابلدیلر بندخی جانم قورقوسندن دفعہ قادر اولہ میوب کرہا
 اول خری بدن الدیلر پس مؤتمنہ ضمان لازم کلز (کا قال علیہ السلام لاضمان
 علی المؤمنین) زیرا تہدید قتلہ اختیار فاسد اولور بوتقدیر جہ مکرہہ ضمان
 لازم کلز نہ کم کتب فقہان باب کراہتہ بومسلہ مفصلا مسطور در فیطلب فیہا
 * مشوی * توجکر بندی میان کر بکان * اندر اندازی وجوبی زان نشان)
 ای صوفی سن بزجکر بندی کر بہ اور تاسنہ آرسن و آندن نشان طلب ایلر سن
 * مشوی * در میان صد کر سنہ کردہ * پیش صد سک کر بہ پڑ مر دہ)

مثلا بوز آج کیسہ نک اور تاسنہ بر کردہ بی آرسن کردہ کافک کسر یلہ اولور سد اتمک
 معناسنہ اما کافک ضمیمہ دخی اواسہ جائز اولور بوتقدیر اوزرہ بو کردک معناسی و یریلور
 بوز کلک او کتہ بر کر بہ پڑ مر دہ وضعینی آرسن بویتمک معناسی بیت اولدہ
 اولان اندر اندازی لفظنک مفہومندہ داخل اولور پس بو خانقاہیلر ضرورت
 حسبیلہ آنی بیع ایدوب دیدیلر جتم بودر کہ سکا تفر بر ایدم دیدی * مشوی *
 گفت کبرم کر تو ظلمہ بستند * فاسد خون من مسکین شدند) صوفی دیدی کہ
 عد ایدہ ہم کہ سندن ظلمہ ایدیلر بن مسکینک فائتہ قصد ایدیلر اولدیلر
 * مشوی * تونیابی و نکوبی مر مرا * کہ خرت راحی بر ندای بی نوا)
 سن بو حالہ واقف اولوب کلیہ سن و سن دیمہ سن کہ ای فقیر صوفیلر سنک خری
 ایلنور یعنی آنی صائمہ قصد ایدیلر * مشوی * تاخر از ہر کہ بود من
 و آخرم * ورنہ توزیعی کتدایشان زرم) تاخری ہر کیمدہ اولہ بن کبرو آلم
 واکر خری انلردن آلہ من سم آنلر بنم التونمی کہ خرک بہا سیدر بر توزیع ایدہ لر
 * مشوی * صد تدارک بود چون حاضر بند * این زمان ہر یک با قلمی
 شدند) والاصل بوز تدارک وار ایدی چونکم صوفیلر حاضر ایدیلر اما بوزمان
 ہر بریسی برا قلمیہ کتدیلر * مشوی * من کرا کبرم کرا قاضی برم * این قضا
 خود از تو آمد بر سرم) بن کمی بولہ ہم و شمدی کمی قاضی بہ ایلنہ ہم بوقضا خود
 بنم باشم اوزرہ سندن کلدی و سن سبب اولدک * مشوی * چون نیابی
 و نکوبی ای غریب * پیش آمد اینچنین طلی مہیب) نیچون کلیہ سن و دیمہ سن
 ای غریب او کو کہ بونجیلن مہیب بر ظلم کلدی آکاہ اول و تدارک قبل * مشوی *
 گفت واللہ آمدم من بارہا * تا ترا واقف کنم زین کارہا) خادم صوفی بہ ایتدی
 واللہ بن نیجہ کرہ کلدی تاسنی بوایشلردن آکاہ و واقف و خبردار ایدم * مشوی *
 تو ہمی گفتی کہ خرفت ای پسر * از ہمہ کویتدکان باذوق تر) لکن سن غیری
 صوفیلر کی خرفت ای اوغل دیرک جیمع خرفت دیجیلردن زیادہ ذوقلہ
 * مشوی * بازی کستم کہ او خود واقفت * زین قضا را ضیست مرد
 عارفست) کبرو دوندم بویلہ دیو کہ بو خود حسب حالہ واقفدر بو قضادن
 راضیدر مرد عارفدر اگر حسب حالہ واقف اولمیدی وقضایہ رضا و یرمیدی
 بونلرلہ ہم زبان اولوب خرفت دیرمیدی دیدم بوجہتدن رجوع ایدوب سنی آکاہ
 ایدم دیدی * مشوی * گفت انرا جلہ می گفتد خوش * مر مرا ہم ذوق
 آمد گفتنش) خر صا حبی اولان صوفی خادمہ ایتدی اول خرفت سوزنی
 جلہ سی خوش دیدیلر تحقیقا بکاہم اول سوزی دیمکہ ذوق کلدی * مشوی *
 مر مرا تقلید شان برباد داد * کہ دو صد لغت بر آن تقلید باد) تحقیقا انلرہ

تقلید ایلک بنی یله و بر دیکه اول تقلید اوزره ایکی یوز لعلت اواسون * مثنوی *
 خاصه تقلید چنین بی حاصلان * کاب رورار بختند از بهر نان (خصوصاً بونجیلین
 بی حاصلارک تقلید بیکه ناندن اوتری یوز صوفی دو کبیلر یعنی تقلید حد ذاته
 مقبول شی دکلدر علی الخصوص اول بی حاصل اولان باطل صوفیلر تقلید ایلک
 مذمومدر که انلرناندن اوتری آب رویلرین دو کله و حرص و شره لزدن اباحت
 وضلالت سمته میل ایده لر بعض نسخه ده مصرع ثانی (همچو ابرا هیم بکندر
 زافلان) واقع اولمدر معنی حضرت ابراهیم کبی آفل اوللردن کج دیمک اولور
 و بی حاصل اولان صوفیلری آفل وغارب منزله سنه تنزیل ایلش اولورلر و بعض
 نسخه ده دخی خشم ابراهیم بارافلان واقع اولمدر بو تقدیر اوزره معنی آفلار اوزره
 حضرت ابراهیم خشمیه دیمک اولور پس کلامه اختصار اولمق لازم کلور که
 آفلر اوزره که مراد آندن بی حاصل اولان صوفیلر در ابراهیم خشمیه خشم ایله
 یعنی حضرت ابراهیم نجومه نظر ایلدوب انلرک افول وغروب بی کورد که
 (لاجب الافلین) دیو انلردن اعراض ایلدی سندخی اول آفل و بی حاصل اولان
 صوفیلردن اعراض ایله دیمک اولور و خشم اعراض منزله سنه ذکر اولمیش اولور
 بونسخه تکلفدن خالی اولم یغنه بناء ضعیفدر زیرا با خشم ابراهیم بر آفلان
 تقدیرنده او اور و خشم کن لفظی دخی مقدر املق لازم کلور و الحاصل تکلفدن
 خالی اولماز * مثنوی * عکس ذوق آن جاعت می زدی * وین دلم زین
 عکس ذوق می شدی) اول جاعتک ذوقک عکسی بکا اوردی و بونیم کو کلم
 اول عکسدن ذوقه منسوب اولدی پس حضرت مولانا قصه دن حصه به شروع
 ایدوب مبتدی اولنلره تقلید مرتبه سنه قائلره نصیحت بیورلر * مثنوی *
 عکس چندان باید از یاران خوش * که شوی بی عکس از بحر آبکش (لطیف
 و خوش یاراندن عکس اول قدر کرک که عکسز دریادن صوچ کجی اوله سین
 یعنی محقق اولان یاران و عاشق صادق اولان اخواندن ای طالب الهی سکا
 عکس و اثر اول قدر کرکدر که حتی عکوس و آثاردن استغنا قیله سن و بحر حقیقتدن
 بی واسطه یاران آب حیات معانی اخذ ایچی اوله سن و محقق مرتبه سنی بوله سن
 دیمک اولور * مثنوی * عکس کاول زدن توان تقلید دان * چون پیایی شد شود
 تحقیق آن) عکس که اول اوردی سن آنی تقلید یل یعنی ابتدای حالده بعض
 یارانک اجتماعی واسطه سیله و یا خود هم آواز اولوب ذکر الله ایتلری و یا خود
 سماع و صفا قیللری ملا بسه سیله بر کسه نک قلبه بر حالت منعکس اولسه اول تقلیددر
 اکامرور اولمق کرک چو نکم اول ذوق پیایی اولدی یعنی مرتبه بعد آخری اگر یاران
 واسطه سیله و اگر بلا واسطه علی التوالی کلدی اول تحقیق اولور بگونه کسه به

محقق دینور * مثنوی * تا نشد تحقیق از یاران مهر * از صدق مکسل نکشت
 آن قطره در) مادامکه عکس تحقیق اولیه یاراندن منقطع اوله صدق کسله
 هنوز اول قطره در اولدی یعنی تربیه مر شدند و صحبت یاراندن جدا اوله که
 هنوز اول سنک درونکده اولان قطره یاران کبی اولان ذوقدر تحقیق اولدی
 و کال مرتبه سین بولدی * مثنوی * صاف خواهی چشم و عقل و سمع را *
 بر در آن تو برد های طمع را) چشمکی و عقلکی و سمعکی صاف اولمق ایسترسک
 و سمع و بصر و عقلکده نور و صفا بولمق د بلسک سن طمع پرده لرنی یرت
 و حرص و آرزو فتنی ترک ایت * مثنوی * زانکه آن تقلید صوفی از طمع *
 عقل او بر بست از نور و سمع) زیرا که صوفیک اول طمع جهشندن اولان
 تقلیدی نور و لمعه دن انک عقانی بغادی و آنی حقیقت حاله واقف اولمقدن کور ایلدی
 و لهذا قال علیه السلام (استعین و امن الطمع فانه یهدی الی الطبع) * مثنوی *
 طمع اوت و طمع آن ذوق و سمع * مانع آمد عقل اور از اطلاع) لوتک طمع
 و اول ذوق و سمعک طمع اول صوفیک عقلینه حقیقت حاله اطلاعدن مانع
 کلدی و اول صوفی بولمک حاضرده اولان عیشنه طمع قیلد بگندن عاقبه الامر
 بو قدر ضرره مبتلا اولدی * مثنوی * کر طمع در آینه برخاستی * در نفاق
 آن آینه چون ماستی) اگر فی المثل آینه اوزره طمع قالدیدی یعنی آینه نک وجودنده
 طمع و لوب بر شیشه اول سا بر طمعکار ل کبی طمع قیلیدی پس اول آینه نفاقه
 زجلین اولوردی یعنی طمعندن حقیقت حالی کوسر میوب طمعکار اولان انسان
 کبی منافق اولوردی * مثنوی * کر تراز و را طمع بودی بمال * راستی
 کفتی تراز و وصف حال * اگر ترازینک مال طبعی اولیدی تراز و وصف حالی
 چن راست دیردی پس معلوم اولد بیکه هر آت و ترازینک راستکوی و راست نمای
 اولمسی طمعدن صاف و پاک اولد یغیچوند * مثنوی * هر پیر گفت با قوم
 از صفا * من نخواهم مزد پیغام از شما) هر بر نبی کندی قومنه صدق و صفا بونندن
 دیدی بن سزدن پیغام و رسالتک مزدنی ایسترم (کما قال الله تعالی و یا قوم لا اسئلكم
 علیه مالا ان اجری الاعلی الله) * مثنوی * من دلیلم حق شمارا مشتری *
 داد حق دلا ایم هر دوسری) هر پیغمبر و هر پیغمبرک وارثی بویه دیر که بی
 دلیلم و حق تعالی سزه مشتریدر حق تعالی بکا هر ایکی جانبک دلا لغنی و یردی
 یعنی هم با یع و هم مشتری جانبدن بکا دلالق اجرت و یردی پس امر معروف
 و نهی منکر ایلین علما دخی انبیا کبی تبلیغ احکام ایلکدن بی غرض اولمق لازمدر که
 ناحق تعالی بدن مزد و جزا بوله * مثنوی * چیست مزد کار من دیدار یار *
 کر چه خود بو بکر بخشد چل هزار * چل هزار او نباشد مزد من * کی شود شبه

شبه در عدن) هر نبی که دعوت امت قیلاش در (لا اسئلكم علیه اجرا ان اجری
الاعلی الذی قطرنی) دیشمار در و جناب حق انتر حقنده (اتبعوا المرسلین
اتبعوا من لا یسئلكم اجرا و هم مهتدون) بیور مشلدر ننه کم سلطان انبیا اسانندن
دعوت بلا اجرت ایله دگر نی تقریر یوردر اول حضرت دیرل که ندر بنم کارمک
اجرتی یارک دیدار بدر اگر چه خود ابو بکر قرق یک فلوری بنم محبتسده بخش
ایلسده بنه انک چل هزار دیناری بنم مندم اولمز برادر عدن که اول لقای الهیدر
شبهه فین مشابه اولور (کما قال فی المشکاة روی ان ابابکر الصدیق اتفق اربعین الف
دینار فی حب النبی علیه السلام حتی لم یبق له شیء ولم ینخرج من الدار ثلثة ايام للملم
یجد ما یستعورنه ﴿ منوی ﴾ یک حکایت کویعت بشنو بهوش * تابدانی که
طمع شد بند کوش) سکا بر حکایت دیم آتی هوش وعقله استماع ایله بایله سنکه
طمع کوشک بندی اولدی ﴿ منوی ﴾ هر کرا باشد طمع الکن شود * با طمع کی
چشم و دل روشن شود) هر کیمک که طمع اوله الکن او اور کوکل کوزی
طمع له فین روشن اولور الکن لیکتندر لکنک اسانده اولان ثقلته دیرل که ترکیه
پلنک دیدکریدر که حسن ادا به مالک دکدر بوراده حق ادا ایله کدن عبارت
اولور تقدیر معنی هر کیمک که طمع اوله انک لسانی کلام حق ادا ایلمکه قادر اولز
زیرا طمع له کوکل کوزی فین روشن اولور یعنی روشن اولمز بلکه کور اولوب
حقیقت حال نه ایلیکن کور من ﴿ منوی ﴾ پیش چشم او خیال جاه و زر
* همچنان باشد که موی اندر بصر) طمع کارک کوزی او کنده منصب و زرخالی
انجلین اولور که بصرده موی اولور یعنی بصرده موی اولوب رؤیتسه مانع
اولدینی کی بصیرتده دخی خیال جاه و مال موی کی پرده اولوب حقیقت حالی
مشاهده قیلقدن منع ایله ﴿ منوی ﴾ جز مکر مستی که از حق پر بود * کرچه
بدهی کجها او حر بود) مکر شول بر مستدن غیریکه حقندن پر اوله یعنی شول
مست الهینک مال و زر کوزنده موی کی اولمز و منع مشاهده قیلز که اول حب
الهیدن پر اوله اگر چه اکا خزیندر و بره سن او حر اوله یعنی خزان و کوزه اسیر
اولیوب خیال مال و جا هندن آزاد اوله ﴿ منوی ﴾ هر که از دیدار بر خور
دارشد * این جهان در چشم او مر دارشد) هر کیمکه دیدار الهیدن بر خوردار
و متمتع اولدی انک چشمنده بوجهان مر دار اولدی یعنی مادامکه بر کیمه دیدار
الهی و مشاهده ربانیدن بر خوردار اولیه بوجهان انک چشم قیلنده مر دار
اولز و اول کیمه حرص و طمعندن نجات بولمز دیمک اولور ﴿ منوی ﴾ لیک
آن صوفی زمستی دور بود * لاجرم در حرص او شبکور بود) ولیکن اول صوفی
مست شراب الهی اولقدن دور ایدی اول سیدن حرصده اول صوفی شبکور ایدی

شبکور کیمه کور من معنا سنه در یعنی اول صوفی کیمه کور من کیمه کی
انلرک مر ادنی و کندی به اولان ضرر لانی کورمدی ﴿ منوی ﴾ صد حکایت
بشود مدهوش حرص * در نیاید نکته در کوش حرص) حرصک مست و مدهوشی
اولان کیمه یوز حکایت ایشدر حرص صاحبک قولاغنه برنکه کلز و اهل حرص
نیمه یوز حکایت ایشنسه انک قولاغنه کر میوب متصح اولز کوش حرص کوش
اهل حرص دیمک تقدیرنده در مضایف مقدر اولور ننه کم بو خاکیه دن طمعک
و حرصک قباحتی نه مرتبه بد ده اید یکی ظهوره کلور

﴿ تعریف کردن منادبان قاضی مقلسی رادر کرد شهر ﴾

﴿ منوی ﴾ بود شخصی مقلسی بی خانمان * مانده در زندان و بند بی آمان)
خانمانسز زیاده مقلس بر شخص واردی زندانده و آمانسز بنسده ده قالمشدی
﴿ منوی ﴾ لقمه زندانبان خوردی کزاف * بدل خلق از طمع چون کوه قاف)
زندانیلرک لقمه سنی کزاف یعنی بی سبب و بی واسطه بر دی طمعندن خلقک
کوکل اوزره قاف طاغی کی ایدی یعنی طمعکار اولدیغندن خلقک قلبنه قاف
طاغی کی ثقیل کلمشدی ﴿ منوی ﴾ زهره نی کس را که لقمه نان خورد * زانکه
آن لقمه ربا کاوش برد) کیمه نکه زهره و قدرتی بوق ایدی که بر لقمه اتفق بیه زرا که
اولقمه نکه اوجنی قیاردی کاواوج معنا سنه در ﴿ منوی ﴾ هر که دور از دعوت
رحان بود * او کدا جسمست اگر سلطان بود) هر کیم حضرت خدائک دعوت
وضیافتندن دور و بی نصیب اوله اول کیمه کدا چشمدر فرضا اگر سلطان اوله
یعنی حرص و طمعندن نجات بولز و فقر و احتیاجدن خلاص اولز هر شول کیمه که
فیض الهیدن دور و کز لا یفنی دن مهجور اوله ﴿ منوی ﴾ او مروت رانهاده
زیرا * کشته زندان دوزخی زان نان ربا) اول مقلس مروتی آباغی آلتنه
قومش ایدی زندان اول نان قایلیدن اهل زندانه بر دوزخ اولشدی ﴿ منوی ﴾
کر کرزی رامید را حتی * زان طرف هم پشت آید آفتی * هیچ کجی بی دد
و بی دام نیست * جز بخلوتکا حق آرام نیست) اگر بوزندان دنیا ایچره راحت
امیدی اوزره بر طرفه قاچسک او طرفدن هم سنک او که بر آفت کلور بود نیاده
ددسز و دامسز هیچ بر بوجانی بوقدر محصل خلوتکا، حقندن غیری پرده آرام
بوقدر ﴿ منوی ﴾ کنج زندان جهان نا کریر * نیست بی پامزد و بی دق
الخصیر) ناچار و بی زینهار اولان جهان زندانیک هر بوجاغی اجرت قدمسز
وزندان ضرر یسز دکدر دق اورمغه دیرل حصیر حبسخانه به دیرل (کما قال الله
تعالی وجعلنا جهنم للكافرين حصیرا) ای محبسایس (الدنیا سجن المؤمن)
خواستجه بوزندان جهانده مؤمن هر قنغی کوشه به کتسه و هر نه توشه به میل

ایسته البته انده دق زندانی بولور وزخم جهانیه مبتلا اولور زرباوجهان ناکر يك
بر بوجاقی ضرب الحصر سزد کلدردننه کم بیوررلر * مشوی * والله ارسوراخ
موشی در روی * مبتلای کر به چنگالی شوی) یعنی والله اللهک ذات وصفات
جليله سنه قسدر هیچ شک یوقدر که اگر موش دلکنه وکار ایننه دخی کیسه ک
بر کر به پنجه لونک زخنه مبتلا اولور سن ننه کم حضرت رسولک بوحیدثیری
دخی بومعنا بی مؤید اولور طبرانی اوسط ده و بهیقی شعب ایمانده بوحیدثی انس
حضرت لرندن روایت ایدرلر (کما قال علیه السلام لو کان المؤمن فی حجر ضرب
لقبض الله له من یؤذبه) و نسا ئینه انس حضرت لرندن روایت ایدوب بر آخروجه
اوزره روایت ایدرلر که بیورر مشلر (لو کان المؤمن علی قصبة فی البحر لقبض له
من یؤذبه) * مشوی * آدمی رافر بهی هست از خیال * کر خیالانش
بود صاحب جمال) آدمینک فره لکی خیالندرا کرارل آدمینک خیالری جمال
صاحبی اوله * مشوی * ور خیالانش نماید ناخوشی * می کدازد همچو موم
از آتشی) و اگر آدمینک خیالری ناخوشلق کوستره شمع زیاده آتشدن اریدیکی
کی اول کیمسه اریر و الحاصل بر کیمسه نک قلبنده اولان خیال اگر لطیف و جیل
ایسه نک جسمنه قوت و لطافت ویرر حتی قلبنده اولان خیالک لطافتی بشیر
سنده ظاهر اولور و بر کیمسه نک قلبنده اولان خیال اگر ناخوش و مولم ایسه آتی
غم و المده ایدر و جسمنه درونک اضطرابی تأثیر ایدر * مشوی * در میان
مار و کژدم کتر * با خیالات خوشان دآرد خدا) مار و عقرب ایچنده اگر سنی
خدای تعالی خوشلرک خیالالتیه طوته یعنی حق فتنده خوش و لطیف اولان
شئلرک خیالالتیه عقارب و حیات مابیننده حق تعالی سنک قلبکی خوش ایلیه
* مشوی * مار و کژدم مر ترا مونس بود * کان خیالات کیمای مس بود)
مار و عقرب سکا موش و حافظ اولور کم اوسنک خیالک مسک کیمای اولور یعنی
حقیر و قییح اولان شئلری اول خیالک عالی و جیل قیلور * مشوی * صبر
شیرین از خیال خوش شدست * کان خیالات فرج پیش آمدست) صبر که نفسنده
تلخدر خیال خوشدن شیرین اولمدر زیرا که اول فرج خیالاتی اکا کلدردر یعنی
صبر که فی حد ذاته بر آچی نسنه درلکن خیال خوشدن شیرین اولور اول جهندنکه
غمدن قور تلق و منفرج اولق خیالاتی ایلور کلدشه پس غمدن خلاص اولق
خیالیه صابره صبر ایلمی شیرین اولور پیش باء عربیله اولوب معنی بوبله اولسه
دخی جائزدر صبر خیال خوشدن شیرین اولمدر زیرا که اول غمدن خلاص اولق
خیالاتی زیاده و غالب کلدردر دیمک اولور بعض نسخه ده (کان خیالات فرج
بخش آمدست) واقع اولمدر معنی زیرا که آنک اول خیالاتی فرج بغشلیچی

کلدردر دیمک اولور بعض نسخه ده فرج برینه فرج واقع اولمدر * مشوی *
آن فرج آیدر ایمان در صبر * ضعف ایمان ناامیدی و زحیر) صبرده خاطر اول
فرج ایمان کاور ایمانک ضعفی ناامیدک و زحیردر یعنی زندان دنیاده ایمانی قوی
اولان مؤمن بر بلا و غمده مبتلا اولسه حق تعالی اول بلا و غمک مقابله سنده دنیاده
و آخرتده نیجه نعمت و سعادت و یره جنکه و عصمرک ضمننده ایکی یسر حاصل
اوله جفته ایمان و ایقانی وارددر پس قوت ایمان البته فرج و فرجی مستلزم اولور
ولکن ضعف ایمان یأس قنوطی و یورک آغرلرینی اقتضا قیلور زیرا ایمانی ضعیف
اولان کیمسه نک باشنه بر بلا کاسه المک دنیاده و آخرتده اولان حسن جزائی بیلز
(و بشر الصابرن الذین اذا اصابتهم مصیبة) آیتنده اولان بشارتدن اکاه اولز
(انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب) آیتنده اولان اجر بی حسابی دخی
اقرار قیلر پس ایمانک ضعفی اکا ناامیدک و درد درون ابراث ایلر * مشوی *
صبر از ایمان بیاید سرکله * حیث لا صبر فلا ایمان له * کفت پیغمبر خدای ایمان
نداد * هر کرا صبری نباشد در نهاده) صبر ایماندن سرکله بولور سرکله باش
ناجی دیمکدر یعنی صبر ایماندن باش ناجی بولور و ایمان صبره فی المثل تاج سرکی
اولور شولیده که صبر یوقدر پس انکیچون ایمان یوقدر (و لهذا قال علیه السلام
الصبر رأس الایمان و قال فی حدیث آخر الصبر نصف الایمان) حضرت پیغمبر
علیه السلام دیدی حق تعالی او کیمسه به ایمان و برمدی هر شول کیمسه نک که نهاد
و قلبنده بر صبر اولیه (کما قال علیه السلام من لا صبر له فلا ایمان له) * مشوی *
آن یکی در چشم تو باشد چومار * هم وی اندر چشم آن دیگر نکار) بویت
صبرک بعض کیمسه به جیل و ملیح و بعض کیمسه به کر به و قییح کلدیکنه مثال موقعنده
واقع اولمدر کان بیوررلر اگر سن دیرسک که صبرا کر ناسک کوزنه خار و مار کبی زشت
کلدردر پس نوجهله صبر بومر تبه احسن و الطف اولمدر مثال ایدوب جواب بیوررلر
نعم صبر اهل نفسه کوره مار و لکن اهل حقه کوره لطیف و نکارددر مثلاً اول بر کیمسه
سنک چشمکده مار کبی اولور یعنی بر کیمسه بی سومسک اول کیمسه سکا مار کبی کورینور
هم اول کیمسه اول برغیری کیمسه نک کوزنده نکار و خوب کردار کوریندی بوجب دکلدر که
شخص واحد برینه زشت و برینه یار نکواوله * مشوی * زانکه در چشم خیال
کفر اوست * وان خیال مؤمنی در چشم دوست) زیرا سنک چشمکده اول مار
و قییح کورنی کیمسه نک کفر و قباحی خیالی وارددر و اول دوستک چشمنده اول
مؤمنک خیالی وارددر عز بزرندن برینه ابتدیلر سن مالی سورمیسین دیدیکه لادیدیلر
نیچون دیدیکه (المسال حیه) حدیثک فخوا سنجده مال بنم قتمده وارددر و بر آخر
عزیزه دخی ابتدیلر سن مالی سورمیسین دیدی نعم دیدیلر نوجهله دیدی حضرت نبی

نعم (المال الصالح للرجل الصالح) پیور مشرور مال صالح بنم محبوب بدر دیدی پس مالک اول کیمسه ضمر ومار کبی اولدینی جانبہ بقوب بغض ابلدی و بوسال مالک یار صالح کبی اولدینی جانبہ بقوب محبت قیلدی حضرت شیخ فتوحاتده باب مر اقبده دنیایی آخرت اوزره برقاج وجهله ترجیح ایتشدر (الدنیاهی ام رقبوب) پیور مشدر اولادنی غایله کوز دیجی و بساهی و تربیه ابدیجی دیمشدر لکن بوخلفک اکثری ام رقبو بلرینک حقنی بیلوب اکاعاق اولورل و انک حقننه عیب ومذمت قبولورل حال بوکه (حضرت نبی علیه السلام الخنة تحت اقدام الامهات) پیور مشدر پس دنیا دخی انسانک امی کیدر دیمشدر نظر ابله بودنیا اکثر ناسک قتنده مذموم ایکن شیخ حضرت تلی نه جانبته نظر ابشدر ﴿ مشوی ﴾ کاندربن یک شخص هر دو فعل هست * کاه ماهی باشد او و کاه شست) زیرا بویر شخصه هرابکی فعل وارد در انک نفسی کفران اوزره و روحی ایمان و عرفان اوزره اولوق مکندر بو تقدیرجه اول کیمسه کاه ماهی او اور غلبه روحانیت زماننده و کاه شست او اور غلبه نفسانیت جهتنده شست بونده اولته معناسنه در ﴿ مشوی ﴾ نیم او مؤمن بود نیمش کبر * نیم او حرص آوری نیمش صبر) انک برنصفی مؤمن انک برنصفی کبر در انک برنصفی حرص آورلک آنک برنصفی صبر در پس شخص واحدک نیمی مؤمن و نیمی کافر اراق بو حیثیتدن اولور و نصفی حرص آور و نصفی صبر قلیق بو جهتن رو او اوور نته کم بوایت کریمه دخی بو معنایه دلالت قیلور که نظمه کنور و ب استشهاده پیورر ﴿ مشوی ﴾ کنت بزذات فنکم مؤمن * باز منکم کافر و کبر کهن) سنک بر دانتک کفتی در فنکم مؤمن کبر و منکم کافر که کبر کهن در سورۃ تغابنه جناب حق پیورر که (هو الذی خلقکم فنکم کافر و منکم مؤمن) یعنی اول الله در کهای انسان سزنی خلق و ایجاد ایلدی عدمدن پس سزندن بعضیکز الله خلق ایلدیکنه کافر و بعضیکز انک خالقینه مؤمن و مقدر بو تقدیرجه کم خطابی جنس انسانه اولوب اندن بعضیسی مؤمن بعضیسی کافر اولدینی مشهر اولوب و بو محله مناسب اولان بو دکلدر بلکه بو محله مناسب اولان کافر و مؤمن شخص واحد اولقدر و بو معنایی مؤید اولان تفسیر زجاجک تفسیر بدر (کا قال از جاج معناه فنکم کافر فی السر مؤمن فی العلانیة کالمنافقین و منکم مؤمن فی السر کافر فی العلانیة کما ر قبل اظهار الايمان وعن الضحاک مناسب لهذا المحل فنکم کافر بالله مؤمن بالکواکب و منکم مؤمن بالله کافر بالاصنام کذا فی جمع البیان) پس بو پیته کفت بزذات مضاف اولقدره جائزدر نته کم اول تقدیر اوزره معنی و برلدی و دخی سنک بزذاتک فنکم کافر دیدی دیمک دخی جائزدر و کبر کهن کافر لفظنک صفتی اولور یعنی اولیه کافر که کبر کهندر

دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ همچو کای نیمه چشم سیاه * نیمه دیمک سپیدی همچو ماه) مثلاً برکا و کبی انک صولک بالتمام نصفی سیاه اوله نصف آخریکه مراد اندن صاغ جانبدر ماه کبی زیاده سپید اوله سیاه باشد و همچو ماه باشد تقدیرنده اولور ﴿ مشوی ﴾ هر که این نیمه ایلندرد کند * هر که آن نیمه ایلندرد کند (هر کیمکه بوسیه نیمه یی کوره ردایلر هر کیم اول نصف آخری کوره که مراد اندن بیاض اولان جانبدر احتیاج عرض ایلر یعنی انک خریداری اولسنه طالب اولور بوندن مقصود انسانک نفسانیتی و بشریتی جانبته نظر ایلین اندن نفرت ایلر کاوک سیاه جانبینی کوروب رد ایلین کیمه کبی و انسانک روحانیت و عقل و خصال حیده سی جانبته نظر ایلین انک طالب و محتاجی اولور نته کم کاوک سپید جانبینی کوروب خریدار اولسنه محتاج اولان کیمه کبی دیمک اولور که کند بونده عرض احتیاج کند و محتاج شود معناسنه استعمال اولور ﴿ مشوی ﴾ یوسف اندر چشم اخوان چون ستور * هم وی اندر چشم یعقوبی چو حور) مثال آخر حضرت یوسف علیه السلام بو حسن و اطافله فرنداشترینک کوزنده حیوان کبی ایدی هم اول یوسف یعقوب حضرت تلینک کوزنه حور کبی ایدی زبرا (فعین الرضا عن کل عیب کایله) خواستجه حضرت یعقوب حضرت یوسفه عین محبتله نظر ایدردی * ولکن عین السخط تبدی المساوی * مقتضا سبجه اخوان یوسف حضرت یوسفه عین بغض وعد اولته بقر لردی بو اجلدن انلره مبعوض و حضرت یعقوبه محبوب او ایشیدی ﴿ مشوی ﴾ از خیال بدمر اور ازشت دید * چشم فرع و چشم اصلی نابدید * چشم ظاهر سیاه آن چشم دان * هر چه آن بند بکرد داین بدان) خیال بددن اول یوسف اولان خوبی زشت و قبیح کوردی چشم فرع و چشم اصلی نابدید در اصلیده اولان یا نسبت ایچوند زشت دیدک فاعلی چشم فرع و چشم اصلی مبتدا و نابدید خبر در است تقدیرله و حال معناسی دخی مفهوم او اور یعنی خیال بددن آنی زشت کوردی چشم فرع شول حالده که چشم اصلی و حقیقی نابدید در دیمک او اور سن چشم ظاهری اول چشم اصلی و حقیقینک سیاه و فرعی بیل هر نه بی که اول چشم حقیقی کوره بو چشم ظاهر اکادونر و انک کوردیکنه مقرو معترف اولور و کیدی کوردیکندن رجوع قیلور مثلاً برشی حقیقته خوبدر و چشم حقیقت بین آنی خوب کورر لکن چشم ظاهر آنی خیال بد واسطه سیله و اغراض نفسانی و سیله سیله بد و قبیح کورر چونکم اول غرض اولان بد خیال زائل اوله چشم ظاهر چشم اصلینک کوردیکنه دوز واکاراضی اولور دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ تو مکانی اصل تودر لامکان * این دکان بر بند و بکشا آن دکان * شش جهت مکر بزیر ادر جهنمات * شش درست و شش دره

ماتت مات) ای سالک راه حقیقت سن مکانه منسوب سن اصلک سنک لامکانه در
 بو مکانه اولان دکان حواسکی بغله واول لامکانه اولان دکان روحانی وحقانی بی
 فتح ایله شش جهاته فحه زیر اشش جهاته شش دره وار دروشش دره ماتدر مات یعنی
 شش حواس ماتدر مات دره ایکی جانبی بو کسک واورته سی جقور وانش اولان به درلر
 بوراده شش حواسدن استعاره در که بش حواس ظاهره و بری دخی حس مشترک که
 گاه حواس ظاهره دن وگاه حواس باطنه دن طوتارلر بو حواس سنه جهات سنه ایچره
 عاقبت مات وسته لکدر دیمک اولور شمع می حوم زرد باز لر لعینه تنه کم
 ششدره نک وجودی زمانی ماتدن خلاص میسر دکلدر همچنن ششدره
 مثابه سنه اولان شش جهاتدن خلاص میسر اولمز دیمشدر لکن زرد باز لر لعینه
 وانلر اصطلاحنده ششدره لفظی اولدیغی اهل زردک معلوملر بدر اگر انلر مایندده
 بو گونه اصطلاح اولیدی بودخی وجه دن خالی اولردی (الله اعلم) انلر مایندده
 شش خانه پراولد قده مات اولغی ایراث ایلبوب ششدره شش خانه اولمقدن عبارت
 اولور سه معنی رنده اولور والافلا

شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن مقلس

مشوی * باوکیل قاضی ادراک مند * اهل زندان در شکایت آمدند ادراک
 مند اولان قاضینک وکیلنه یعنی نائبنه زندان خلقی شکایت کلدیلر ادراک مند قاضینک
 صفتی اولمقدن جائزدر وکیلک صفتی اولسه دخی جائزدر یعنی قاضینک ادراک مند
 اولان وکیلنه اهل زندان شکایت ایلدیلر دیمک اولور * مشوی * که سلام
 مابقاضی بر کنون * باز کو آزار مازین مرد دون) بوبله دیدیلر که بزم سلامی
 شمدی قاضی به ایلت بودون وخیس مقلسدن بزم آزار مزی ورنجیده خاطر
 اولدیغی اکا کبر و سوبله * مشوی * که درین زندان بماند او مستر * یاوه
 ناز و طبل خوار ست و مضر) که اول مقلس بو زندانده مستر وایده قالدی اول
 مقلس یاوه ناز و طبله خوار و مضر در یعنی بی ادبانه چاپچی و بیهوده حرکت
 ایلدیجی و چوق بیجی و ضرر و بریجدر * مشوی * چون مکس حاضر
 شود در هر طعام * از وقاحت بی صلاوبی سلام) هر طعامه مکس کی حاضر
 او اوراد بسز و حیا سز لغدن دعوت سز و سلام سز * مشوی * پیش
 او هیجست لوت شصت کس * کر کنند خود را اگر کویش بس) انک قنده
 التمش کسه نک اوتی هیجدر اگر اکا بسدر یتیدک دبه سین کندیشنی صغرا بلر
 * مشوی * مرد زندان را نیاید آینه * و بر صد حیلله کشاید طعمه
 زندانک مردنه برلقمه کلز و اگر اهل زندان یوز حیلله ایله برطعامی اچه یعنی
 اهل زندان به صاحب خیردن برلقمه کلز و اگر کلور سه و اهل زندان اول طعامی کشاده

قبول اکل و بلعه شروع قبول سه جواب بو بدسته مرهوندر * مشوی *
 در زمان پیش ایدان دوزخ کلو * نختش این که خدا گفتا کلو) فوری اول دوزخ
 بو غاز لو ابلا وکلور انک جتی بو که خدای تعالی کلو ایدی یعنی اگر اکا دیسک که
 بو غاز که صبر ایله و بی اد بلیک ایدوب خلقک طعامی بیه آنک جتی بودر که حق تعالی
 کلامنده کلو و اشرا بو یوردی اللهک امر بیه امثال ایلک لازم و واجبدر برنسته نک
 حقنده که امر الهی وارد اوله سزاندن بنی نیچون نهی ایدرسز دیر ایش بو که ماتند
 اهل صورت صوفیلر دن بری مکر اکل و شر به حریص ایش واکتر کسه نک
 سفره سنه حاضر اولور ایش برکون برسی اکا دیمش هی مسلمان صوفی اولنله
 لایق اولان بسیار خوار اولیبوب اکل و شر بدن پر هیز ایلک لازمدر اول دخی
 بر آیت کریمه بی حجت ابراز ایلبوب دیمش که حق تعالی کلام مجیدنده کلو و اشرا بو
 یور مشدر اللهک امر بیه بکا امثال ایلک لازمدر دیمش پس اول کسه صوفی
 بسیار خواره دیمش که آیتک آخرنی دخی اوقو و آنک معناسنی فهم ایله صوفی
 دیمش که بن مکه حافظی دکلم بنم حفظمده اولان انجیق بو قدردر وار آخرنی
 سن اوقبوکت * مشوی * زنجین خط سه ساله داد داد * ظل مولانا باد
 پاینده باد) بونک کی اوج یلاق خطدن داد و داد یعنی اهل زندان ایندیلر
 بو اوج یلاق خط کی آج کوزلو طویمزدن داد و فر یاد بعض نسخه ده بو مصراع
 حسبه لله زجور ش داد داد واقع اولمشر معنی آنک جورندن اللهک ثوابی
 و رضا سیچون داد و فر یاد بزی آندن خلاص قیلسون مولانا نک سایه سی ابدی
 پاینده اولسون یعنی عمری اوزون او اوب انک خلق اوزره سایه حاییتی نیجه مدت
 قالسون * مشوی * باز زندان تارود آن کاومیش * یا وظیفه کن زوفی
 لقمه ایش) بو صوغری بازندان تا کیده یا خود بر وقفدن اکا برلقمه وظیفه ایله
 تا آتی بیوب غیر نک طعامنه حرصی ترک ایده * مشوی * ای ز تو خوش هم
 ذکور و هم اناث * دادده المستغاث المستغاث) ای سندن هم ذکور و هم اناث خوش
 حالدر یعنی از ککلر و دیشلر مره فیه بالالدرداد ایله المدد المدد یعنی عدالت قیل که
 سندن غوث و مدد طلب اولمشدر دیدیلر * مشوی * سوی قاضی شد وکیل
 بانک * گفت یا قاضی شکایت یک یک) بانک اولان وکیل یعنی لطیف و ملبج اولان
 وکیل قاضی جاتنه کندی اهل زندانک شکایتنی قاضی به بر بر تقرر ایتدی * مشوی *
 خواندا وراقاضی از زندان به پیش * پس نفحص کرد از اعیان خویش) قاضی زندان
 اول مقلسی حضورنه دعوت ایتدی پس قاضی کندینک اعیان وند ماسندن اول مقلسک
 حالتی تفتیش و تفحص ایلدی * مشوی * کشت ثابت پیش قاضی آن همه * که نمودند
 از شکایت آن رمه) قاضینک حضورنده اول جمیع سوزلر ثابت اولدیکه شکایتدن

اول جماعت کوسر د بلری یعنی اول زندانده اولان کره مفلس حقنه نه دیدیلر سه
 جله سی اعبان و اشرافک شهساده تزلزله ثبوت بولدی * مثنوی * گفت قاضی
 خیر ازین زندان برو * سوی خانه مرده ریک خویش شو (قاضی اول مفلسه
 ابتدی قالیق بوزندانن کت کند وارته قاله جق اوک جانتنه اول * مثنوی *
 گفت خان ومان من احسان تست * همچو کافر جنتم زندان تست (مفلس قاضی به
 ابتدی بنم خان ومان سنک احسان کدر یعنی بنم خان ومان یوقدر که اول جانبیه
 کیدم واکا التجا ایدم مکر سنک لطف و احسانک که اول بکا خان ومان منزله سنده در
 کافر کی بنم جنتم سنک زندان کدر یعنی زندان دنیا کفره به نیجه جنت کی ایه
 بنم دخی جنتم زندان دیدی * مثنوی * کر زندانم برانی تو به رد * خود بمریم
 من زدر ویشی وکد) اگر سن بنی زندانن رد و طرد ابلکله سوره سین
 بن خود تقصیر و تقصیر لقن و سؤال و در یوزه دن اولورم و آجله قدن هلاک
 اولورم دیدی * مثنوی * همچو ابلیسی که می گفت ای سلام * رب انظرنی
 الی یوم القیام) بومفلس زندانده قرار ایلکی طلب ایلدی شول بر ابلیس کییکه
 دیدی ای دوسلام سلامدن مراد حق تعالی در که سلام انک اسماء حسنا سندن
 بوراده مضاف مقدر اولوب ای دوسلام دیمکده جائز دروه مضاف مقدر اولوب
 (زجل عدل) قیلندن مبالغه ایچون ای عین سلام دیمک دخی جائز اولور یعنی
 ابلیس لعین حق تعالی حضرت تلبسه دیدی ای دوسلام ای بنم ربم بکا و بر مهل
 و قیام قیامت دکنه کم سوره اعرافک اوائلنه قریب حق تعالی انک بو قصه
 سندن خبر ووروب بیورر (قال انظرنی الی یوم یعثون قال انک من المنظرین)
 انظرنی امهلنی معناه سنه منظر بن مهملین معناسنه در و سوره جبرک واسطنده
 و سوره صادک اواخرنه قریب بیورر (قال فانظرنی الی یوم یعثون قال انک
 من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم * مثنوی * کاندن بن زندان دنیا من خوشم *
 تا که دشمن زاد کا زامی کشم) ابلیس ابتدی زرا بود نیا زنداننده بن خوشم
 تا که دشمنمک فرزنده لری دپلم یعنی اولاد آدمی اغوا و اضلال ابلکله هلاک ایلیم
 * مثنوی * هر که اورا قوت ایمانی بود * و زرا ای زاده نانی بود) هر شول کسه نک
 که ایمانه منسوب قوت اوله و بول آزیقندن اوتری بزانی اوله یعنی طریق حقه کتمکدن
 اوتری علم و عملدن برغدای جانی اوله * مثنوی * می ستانم که بکرو که بر یو *
 تا بر آرنده ازیشیانی غریو) کاه مکرله و کاه حیلله ایه آلم تا کم بشیمان قلندن غریو کتوره
 لری انلرک قوت ایمانی و نان جانی کاه مکرله و کاه حیلله ایه آلم تا کم بونلر
 بشیمان اولمندن و ندامت قیلندن فریاد و غریو ایلیم دیمک اولور * مثنوی *
 که بدرویشی کنم تهدیدشان * که بزلف و خال بنم دیدشان) کاه فقر و فاقه ایه

بونلری تهدید و تخویف ایلیم تنه کم حق تعالی آنک حالندن کلام مجید نده
 (الشیطان بعد کم الفقر و بامر کم بالفحشاء) دیو حکایه بیوردی کاهی محبو بلرک
 زلف و خال ابله انلرک چشمی بغلیم * مثنوی * قوت ایمانی در بن زندان
 کست * و آنکه هست از قصد ابن سک در خست) ایمانه منسوب اولان قوت
 بوزندان دنیاده آذر و اولکده وارد بر بو کلبک سوء قصدندن درخدر درخ
 بونده اضطراب و زلزله معناسنه اولور یعنی شول کیمسه لک که وجودنده بقیه
 ایمان موجود در انلر شیطانک مکر و فسادندن اضطراب و زحمتده در لر دیمک اولور
 * مثنوی * از نماز و صوم و صدق بچار کی * قوت ذوق آیدر دیکبار کی)
 نمازدن و صومدن و نیجه یوز بیچاره لکدن ذوق قوتی و شوق غداسی کلور
 براو غوردن اول عدوانی ایلور یعنی صوم و صلات و حج و زکات و نیجه یوز بیک
 عباداتدن بر بنده مطیع که قوت روحانی و قوت ایمانی حاصل اولور اول لعین
 آنی مکر و اغوا ابله بر دمده ازاله قیلور (مثنوی) استعذ الله من شیطانیه *
 قد هلكنا آه من طغیانه) بن اللهه صغورم اللهک شیطانندن شیطانیه ده اولان
 ضمیر لفظه اللهه راجعدر و شیطانک ضمیر اضافتی حضرت حق آتی خالق اولدیغی
 و اول اللهک مخلوق اولدیغی ملائسه ابله در تحقیقا بز هلاک اولدی آه اول شیطانک
 طغیانندن که نیجه کیمسه لری مکر و اغوا ابله طریق حقندن چیقاروب هلاک
 ایلشدر * مثنوی * یک سکست و در هزاران میرو * هر که دروی رفت
 او او می شود) حقیقده بر کلب در نیجه بیک کسنه به کیدر هر کیمسه به کندی
 او شیطان او کیمسه اولور یعنی شیطان فی الحقیقه بر سکدر که اول حضرت
 آدمه مقابله ایلوب انا خیر منه دیندر سائر شیا طین بونک فروعی و منشعباتی
 کیدر که بونلر شیطان عتیقه نسبت لبس بشی حکمنده در بواجلادن یک سکست
 بیور دیلر پس اول شیطان بر سکدر که هزاران کیمسه نک وجودنده سریان ایلر
 هر کیمسه نک که وجودینه کیده اول شیطان آنک نفسی کی اولور و آنک عروقه
 دم مجراسنده جریان قیلور کما قال علیه السلام (الشیطان یجری من ابن آدم
 مجری الدم فضیقوا مجرا بالجووع و العطش) مثلاً بر کیمسه نک باطنه داخل
 و قلبی قنده جائم اولوب اکا القاء خواطر و افکار ایلد کده تمیزی اولین کیمسه اول
 خواطر و افکاری کندی نک خاطره لری و فکر لری زغم ایلر حال بو که اوباطنه داخل
 اولان شیطانک مکر لرنندر * مثنوی * هر که سردت کرد میدان کودر دست *
 دیو پنهان کشته اندر زیر پوست) هر شول کیمسه که سنی طاعت حقندن سرد
 ایلدی بیل که اول شیطان انده در و اول کیمسه انسان صورتنده شیطاندر آنک
 پوستی آلتده و صورتی ایچنده شیطان پنهان اولمشدر انسان که شیطان آنک

پوستی آتشده و صورتی انسان شیطانی جن شیطانی اندن اغوا و اضلال ایلکده
زیاده مؤثر در پس بونلردن اجتناب لازم در * مثنوی * چون نیاید صورت
ایدر خیال * تا آشناند آن خیالت در وبال * چونکه صورت بولیه خیاله کلور
ناسنی خیال و فکر جا نبدن و باله چکه یعنی شیطان انسان شکسته کنیدی به
مستعد برابریس سیرت کیمیدی ایستکه سن آنک سوزنه و قولنه اعتماد ایلیه سن
اگر بگونه کیمیدی بولور سه سنی آنک صورتندن کلور اضلال ایلر و اگر بولیه
بر کیمیه بولیه مزسه و آنک صورتنه داخل اوله من سه خیاله کلور تا کم سنی
او خیال جهتندن وبال و عصیان چکه یعنی بعض نسخه ده نیاید یرینه نیاید
واقع اولاشدر بوتقدیر اوزره معنی چونکه صورتنه کلیه خیال کلور دیمک اولور
* مثنوی * که خیال فرجه و کاهی دکان * که خیال عالم و کاهی خائمان
که خیال تفرجه و کاه خیال دکانه کاه عالم خیالنه و کاهی خائمان خیالنه چکه
بو بیت بیت اولده اولان تا آشناند لفظنک مفهومده داخل اولور بوجلدن
کشانند لفظی بویتهده دخی مقدر او اوب معنی بولیه و برلیدی * مثنوی *
هان بگو لاحوالها اندر زمان * از زبان تنهسانه بلکه از دین جان (آگاه اول
لاحول سولیه هر زمانده یالکز زیاندن دکل بلکه عین جاندن دی لاحول
ولا قوه نك معناسی عن قریب مرور ایلدی و بولاحول ولا قوه دن مراد حول
و قوتی الله استاد ایلکدر بواپسه دین توحیددر پس کله توحید که لاحول
ولا قوه الابالله و یا خود لاله الا الله در شمشیر شیطان کیدر که بر کیمیه لاحول
ولا قوه کله سینه مشغول اولسه و یا خود کله توحیده اشتغال قیاسه تیغ لایله
شیطانی قتل ایلر لکن اتفاق مشایخ بونک اوزر بنه در که مجرد لفظک شیطانک
وجودنه تأثیری یوقدر بلکه بونی دین عین جاندن دیمک لازمدر که حتی شیطانی
قتل ایلله و عین جاندن دیمه نك معناسی جان توحید خدایه مظهر اولق کرک و سر
لاحول ولا قوه بی بولق کرک تاللفظ جاندن اولان معنایه دلالت قیله و کله لاحول
ولا قوه جاندن اولان معناده ظهوره کله دیمک اولور

تمه قصه مفلس

* مثنوی * گفت قاضی مفلس را و اما * گفت اینک اهل زندان کوا
قاضی اول مفلسه ابتدی مفلسلکی کبر و کوسه تر مفلس قاضی به ابتدی ایشته سکا
اهل زندان شاهد در * مثنوی * گفت ایشان متهم باشند چون * می
کریند از تومی کریند خون (قاضی مفلسه ابتدی انلر متهم اولورل چونکه سندن
چرلر وقان ایلرل پس شهادتلی مقبوله اولر زیرا که غرضلری وارثه هادته
خلوص شرطدر * مثنوی * و ز تومی خواهند هم تا وارهند * زین غرض

باطل کواهی می دهند) و هم اهل زندان ایستلر که تاسندن قور تولار پس
بو غرضندن باطل شهادت ایلرل * مثنوی * جله اهل محکمه گفتدما *
هم براد بار و بر افلاش کوا (محکمه خلقینک جله سی ابتدی بلرزدخی انک ادبارنه
و افلاسنه شاهدز * مثنوی * هر کرار شید قاضی حاء او * گفت مولادست
ازین مفلس بشو) قاضی هر کیمیه که اول مفلسک حالنی صورتدی اول کیمیه
ابتدی ای افتدی بو مفلسدن ال یو * مثنوی * گفت قاضی کش بکر دانید
فاش * کرد شهر این مفلس است و بس فلاش (قاضی ابتدیکه اول مفلسی
طولاندنک فاش و آش کارا شه هرك اطرافنی بو مفلسدر وزیاده فلاشدر دیو
* مثنوی * کوبکو اورا منادیها زید * طبل افلاش عیان هر جازنید
محله بمحله آنک ایچون ندالر اور یکن آنک افلاسی طبلنی هر برده عیان اور یکن آنک
جمله و زویرنی خلقه بیان قیلکن * مثنوی * هیچ کس نسبه بفروشد برو *
قرض ندهد هیچ کس اورا تسو) هیچ کیمیه اکا و بره سیه نسبه صائمیه هیچ
کیمیه اکا بر منقر قرض و بریمیه * مثنوی * هر که دعوی آردش اینجافن *
بیش زندانش نخواهم کردم (هر کیمیه آنی بورایه بنم حضوره فن و حیله سی
سبیلله دعویاه کتوره بن انی آرتق زندانه ایلنک ایستزم بیش بونده باه عربیلله
آرتق معنا سنه اولور * مثنوی * پیش من افلاس او ثابت شد ست * نقد
و کالایستش چیزی بدست) زیرا اول مفلسک افلاسی بنم او کده ثابت اولشدر
اول مفلسک الله نقد و مساعدن بر نسنه بوقدر * مثنوی * آدمی در نقد
دنیازان بود * نابود کافلاس او ثابت شود (حکم شرعی بودر که مدیونک افلاسی
ثابت اولنجیه دك حبسنه مکئی لازم و واجبدر اما بعد ثبوت الافلاس حبسندن
خلاص لازم اولور مفلس او کسه در که اصلادرهم و دیناری و متاع و ملکی
اولیه کذلک جنس آدمی حبس خانه دنیاده اول اجلدن مجبوس اولور که تا اوله که
انک افلاسی ثابت اوله یعنی کندیسنک درهم و دیناری و متاع و ملکی اولدیغنی
تحقیقا بیلله العبد و ما یملکه لمولاه سربین طویه و کندونی حقیقه هر شیدن فقیر
و مفلس بولیه بوتقدیر جله قاضی حقیقت آنی حبس خانه دنیادن آزاد قیلور و هر اتب
احراری بولور و امان اللهده ساکن اولور و من بعد بر دخی حبس جائز اولر
* مثنوی * مفلسی دیور ایزدان ما * هم منسادی کرد در قرآن ما (بزم یزدانز
شیطانک مفلس لکنی هم بزم قرآن نمزده ندا ایلدی یعنی بزم متعلق اولان قرآن
عظیمده بزم خدامن شیطانک افلاسنی بیان قیلدی * مثنوی * کودقا و مفلس
است و بدستخن * هیچ با او شرکت و سود امکان) که اول شیطان حیلله کار و مفلس
بدکردار و بد گفتار در هیچ انکله شرکت و بیع و شرا ایلله دغا حیلله کار و سودا

بونده بيع وشرا معناسنه در * مثنوی * ورکني اورابهانه آوری * مفلس است
اوصرفه ازوی کی بری) واکر انکله بيع وشرا ایلده سن صکره بهانه کوره سن
اوابلیس مفلسدر اندن چن صرفه وفا نده ایلور سن وحضرت حقندن بو عتاب
وخطابه مستحق اواور سن که یورر (الماعهد البکم یابی آدم ان لاتعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین) پس حصه بیانندن ینه قصه بیاننه شروع ایدوب یورر
* مثنوی * حاضر آور دند چون فتنه فروخت * اشتر کردیکه هیزم می
فروخت (مصراع اولده فروخت فعل ماضیدر متعدی ولایم اولق جائزدر متعدی
اولدیغی تقدیر اوزره فتنه بی شعله لندردی ویا نکلسنردی دیک اولور تقدیر
معنی بوبله دیک اولور چونکم اول مفلس فتنه شعله لندردی خلق شهر حاضر
کتور دیلر بر کردک اشترنی که اول هیزم صتردی مصراع ثانیده اولان فروخت
صائمق معنا سنه در بو دخی فعل ماضی در و مصراع اولده تقدیم واردر تقدیر
کلام دیک اولور که چونکه فتنه شعله لندی یعنی فروخت لازم اولدیغی اوزره
معنی فتنه شعله لندی بو تقدیر اوزره دیک اولور که چونکه فتنه شعله لندی یعنی
مفلسک فتنه سی وافلاسی ظاهر و آشکار اولدی حاضر کتور دیلر بر کردک اشترنیکه
اول کرد هیزم صتردی * مثنوی * کرد بیچاره بسی فریاد کرد * هم مؤکل
را بدانکی شاد کرد) بیچاره کرددوه می آلدک دیو چوق فریاد ایلدی هم دوه بی
المغه مؤکل اولنی بردانکله تسلیه وشاد ایلدی * مثنوی * اشترش برداندا
هنکام چاشت * تابشب وافغان اوسودی نداشت) انک دوه سنی قوشلق وقتندن
اخشامه دک الدیلر وایلدیلر وانک افغانی فائده طومعدی * مثنوی *
برشربنشت آن فحط کران * صاحب اشترنی اشتردوان) اول فحط کران اشتر
اوزره اوتوردی اشتر صاحبی اشترک اردنجه یلیجی ایدی تاکم اشترنی ضایع اولیه
* مثنوی * سوبسو وکوبکومی تاخند * تاهمه شهرش عیان بشناختند)
طرف بطرف محله بمحله چاپدیلر تا جمیع شهر خلق اول مفلسی عیان و آشکارا
اکلدیلر و یلدیلر * مثنوی * پیش هر جام وهر بازار که * کرد مردم جله در
شکلس نکه) هر جامک وبازارک اوکننده که جمیع تاسدر جله هر دم آنک
شکلنه نکه قیلدی وناظر اولوب نشان ایلدی * مثنوی * ده منادیکه
بلند آوازیان * ترک وکرد ورومیان وتازیان) واون منادیکه بلند
آوازیلر دن یعنی آوازی بلند اولان کسنه لردن ترک وکرد ورومیلر وعر بلر
وبونلردن ماعدا پارسی وهندی وفرنگ وتاجیک ویونانی وعبری لسانی
اوزره ندا ایلدیلر تاهرقوم آنک افلا سنی کندی مناد استندن فهم قیلوب مذر
برطرف اوله پس هر منادی کندی لسانی اوزره بو گونه ندا ایلدیلر که

* مثنوی * مفاسست این وندارد هیچ چیز * قرض تاند هد کس اورایک
پشیر) بو مفلسدر هیچ بر چیز طومعز تا کسه اکا بر پول قرض ویرمه * مثنوی *
ظاهر وباطن ندار دحبه * مفلسی قلبی دغایی دبه) زیرا ظاهر وباطن برجه
طومعز یعنی برشته مالک دکلددر بر مفلس بر قلب بردغا برده در دبه یاغ برداغنه دبرل
بونده برمداهنه قایی وحیله برداغیدر دیک اولور * مثنوی * هان وهان
باو حریفی کم کنید * چونکه کا وارد کره محکم کنید) منا دیلرندا ایلدیلر که
ای عباد الله اکاه اولک آکاه اولک آنکله حریفکی آزیلک چونکم سزه بيع ایتک
ایچون کاو کتوره اول کاوه قید و کرهی محکم ایلک که اول سارق سرقتده شوله
اوستاددر که در حال کتوردکنی چکر وبيع ابتدیکنی ینه اوغرلر فرس قدیمده اسکی
مثلد که فلان کس اگر ترا کاوارد کره محکم کن تا بازنه دزد دیرلر واول کیسه نک
خرسزلقده بغایت چست وچاپک اولد یغندن کایه ایدرلر وبومثلک اصلی
اولوب اولدیکه ایکی خرسز بری بری ایلدیلر که سرقتده سنی اوستادسن
بوخسه بنی پس بونلر بر اوستاد خرسزی کندیلرینک تمیزی ایچون حکم نصب
ایلدیلر اول اوستاد بونلر دیدیکه بین السراق اوستاد اول کیسه در که براو کوزی
بر کیسه صلاه ینه اول کون اوغرلیه پس بو کافغیکز قادر در بری بن قادر دکام
دیددی بری بن قادرم پس اول قادرم دین سارقک براو کوزی وار ایدی در حال
آنی بر چقیجی به بيع ایلدی پس اول چقیجی دخی بر آخر او کوزله آنی چفت
ایدوب صنه مق ایچون چفت سورمکه کندی پس اول یایع بقراولان سارق اول
بر رفیقنی آلوب چقیجینک ترلاسته قریب اولدقد کادیدیکه بن بو کینه کرانه
سن وار چقیجینک مقابله سنده بر اراق یرده نجب نجب دیو چاغر وبوندن غیری
سوز دیموب همان بوبله دیو باغردیدی پس اول خرسز بر محله واروب نجب
دیو چاغر مغه باشلیدی پس اول چقیجی استماع ایدوب کندی به دیدیکه بونده
برسر و بر حکمت وار در که بو کشی دانا نجب نجب دیو چاغر واروب اکا بو نجب
ایلدیکی عجایبدن خبر آلهم دیو چفتن قویوب اکا متوجه اولدی کیدر کن کینده اولان
سارق چیقوب کاوی چکوب در حال آغجلق ایچنه قاچدی پس چقیجی اول نجب
دینه کلدی و دیدیکه ای آدم صباچدن بری نجب دیرسن محل نجب نه در اول کیسه
دیدیکه بوندن عجب نه اولوز که سن بریا لکزه او کوزله چفت سوررسن پس چقیجی
آردنه باقوب کوردی فی الواقع او کوز بر قالمش بو کره چقیجی درد مند نجب دیمکه
باشلیدی سارق اکا دیدیکه ایسته بنده نجب ایلدیکم بودر دیدی پس اول زماندن برو
ضرب مثل اولد یکه فلان کس اگر ترا کاوارد کره محکم کن تا بازنه دزد دیرلر
و اول کسه نک اوستاد خرسز اولد یغندن کایه ایدرلر * مثنوی * و بر محکم آرید

این بر سر ده را * من نخواهم کرد زندان مرده را (و اگر بوفقردن صولشی
حکمه کنوره سز و بنم محکمه کنوره سز بن مرده بی زندانه حبس ایلک ایستزم
* مثنوی * خوش دوست او و کلویش بس فراخ * باشعار نو دثار شاخ شاخ)
او مفلس خوش دمد و آنک بوغازی زیاده و اسعدر یعنی شیرین سوزلو
و طلو ادا لور کسه در و چوق بیچیدر یکی شعارله آنک دثاری پاره پاره در دثار ایچ
قفتانه و شعار اوست قفتانه دیرل یعنی آنک ایچنده کیدیکی لباس کهنه و پاره
پاره در و او ستنده اولان لباسی یکی و لطیف در ز را مفلس حیل کارلک صفتیدر که
ظاهر فی مزین و ملبس ایدوب ناسه لطیف ادا و خوش آینه سوزل سو یلیوب
آنلری بو طرا فته فریفته ایدرل * مثنوی * کر پیوشد بهر مکران جامه را *
عاریه ست آن تافرید عامه را) اگر اول مفلس مکر و خدعه دن اوزری اول نو جامه بی
کسه اول جامه تار بتدر تا عوامی الدایه * مثنوی * حرف حکمت بر زبان
نا حکیم * حلهای عاریت دان ای سلیم) حکیم اولین کسه نک زبانی اوزره
حکمت کله سنی ای سلیم عاریتی اولان لباسلریل یعنی علیه عامل اولیان و اولیا
اوصافیه اتصافی فیلیان کسه لک لساننده حکمته متعلق اولان الفاظ و عبارات
وامرار و معرفه متعلق اولان اصطلاحات عاریتیدر که دینک حسب حالی و ملک
ومالی دکلدر مثلاً بر کسه نک برخواجه دن عاریت لباسلر آلوب کیدیکی کیدیر
گاه ابلیس اولوب و ابلیس سیرت اولان بر تلبیسلر دخی صورت صلاحدن کلوب
علم و عمل لباسنی کندیلره استعاره قیلوب سانه دل اولان کسه لری بو مکر ایله
فریفته ایدرل * مثنوی * کرچه دزدی حله پوشیده است * دست تو چون
گیرد آن بیریده دست) اگرچه بر خر سز بر حله بی کیشدر اول الی قطع اولنمش
دزد سنک دستکی نیجه طور و سکانو جهله معاونت ایلر بیر بد دست دینک باعتبار
ما بؤل الهیدر که شرعا خر سزک دستی قطع اولق لازم اولد یعنی مقرر اولیجق
آنی مقطوع الید منزله سنه تنزیل ایلش اولورلر اول الی کسبله جک دینک دخی
جائز در پس سارقان کلمات اهل طریقت و قاطعان راه اصحاب شریعت اولان
مفلسلر که بهر خداع لباس مکرله متلبس اولمشلردر رانلر بر کسه به نیجه دستگیر
اولورلر و نوجهله معاونت قیلورلر بیلکه آنی فریفته ایدوب مالک اولد یعنی شبی
اندن المغه سعی قیلورلر * مثنوی * چون شبانه از شر آمد بزیر * کرد گفتش
منزل دورست و دیز * بر نشستی اشترمر از بکاه * جورها کردم کم از اخراج گاه)
چونکم مفلس اخشام وقتی کردک اشترند ن آشفه کلدی کرد مفلسه دیدیکه
بنم منزل دور و قتم کجسدر دوه نک اوزرینه اوردک ورا کب اولدک فوشاق
و قتلدن بری اویله اولدیسسه از په بی قودم وارنخی قودم اکسک اولسون

و یردیمک محله بویله دیرلر و بو معنادن کنایه اولور و بده معناسی قرینه کلامدن
منفهم اولور بوهم و جهدر آریه بی ترک ایلدم صمان بهما سندن کم ایله یعنی
ار په نک بهما سندن فراغت ایلدم باری صمان بهما سنی ویر اخراج بونده بهما
معنا سنه اولور خر جک جمیدر خرج و خراج اجرت معنا سنه در جعی اخراج
و اخراج کلور اگرچه کردک دوه سنی عوانلر کرها و جبراً آلمشلردی مکر مفلسک
اشترا و زره رکوبی وقتنده کرد بیچاره مفلسدن اجرت و کرا آلورم دیو فریاد
و فغانی ترک ایدوب و مزه و اجرت امیددی ایله یا تیجه یله کیدوب (و جک الشی
بعمی و بصم) مقتضای نیجه مزه و اجرت و کرایه کال حب و طمعندن مفلس دینک
معناسنی فهم ایتوب و مفلسدن نه منفعت حاصل اولور دیو ترک جانبته کتیوب
حین نزولده مفلسدن اجرت و منفعت طلبیه باشلدی پس مفلس دخی آنی سنک
طعن و ملامت ایله طاشلیدی نته کم بوکه مانند چوق کیمسه مرایی و مدعی
اوللردن تقوی و دیانت و شیطان غویدن منفعت و هدایت طلب قیلور عاقبت
کرد کی بوا ملسدن محروم قالور * مثنوی * گفت تا اکنون چه می کردیم
پس * هوش تو کونیست اندر خانه کس) مفلس کرده ابتدی شمدیه دک بز
نه طولانورز پس سنک هوشک قنی اوده کیمسه بوقی یعنی اول مفلس کرده دیدی
صبح زمانندن شمدیه دک بز محله بمحله و کوی بکوی نه طولانورز و بزی نیچون
کر درلر بیلر میسن پس سنک عفلک قنده در خانه دلده کیمسه بوقیدر تا کم بوقدز
منادیلرک سوزنی فهم ایله * مثنوی * طبل افلاسم بچرخ سابعه * رفت
و تونشنیده بد واقعه) بنم افلاسم طبلی بدنجی چرخه کندی سن اشتر سنین
بد واقعه در یعنی بنم فقر و افلاسمک صیت و صداسی فلک سابعه کندی
سن اشتر میسن بونه قبیح واقعه درونه عجب حادثه در سن بد واقعه بی اشتر دکی
دینک دخی و جهدر سن اشترامشسن دینک دخی و جهدر * مثنوی * کوش
نور بوده است از طمع خام * پس طمع کرمی کند کورای غلام) سنک
قولاغک خام طمعندن پر اولمشدر پس طمع انسانی ای غلام صماغر و کور ایلر
* مثنوی * تا کلوخ و سنک بشید این بیان * مفلسست و مفلسست این قلیبان)
بویسانی حتی کلوخ و سنک اشتریدی بوقلیبان مفلسدر مفلسدر دیدیلر قلیبان
عورتینک فجورنی کوروب راضی اولان کیمسه به دیرلر * مثنوی * تابش
گفتند در صاحب شتر * برزد کواز طمع پر بود پر) منادیلر بوندایی صبا حدن
اخشامه دک دیدیلر صاحب شتره تأثیر ایلدی زیرا اول کرد طمعندن برایدی پر پس
هر کیمک که قلبی طمعله بر اوله طریق حقه منادی اولان انبیا و اولیانک سوزلرنی
قولاغی اشتر و انلرک کلامک معناسنی فهم ایدوب آنکله ایض ایخز * مثنوی *

هست بر سمع و بصر مهر خدا * درجب بس صورتست و بس صدا (کوش
و چشم اوزره حضرت خدا نك مهری وارد) (كما قال الله تعالى ختم الله على قلوبهم
وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة) آه جدا بلده چوق صورت وارد و چوق
صدا وارد و لکن هر چشم اول صورتی کور من و هر گوش اولین سمع و بصرنده
مهر خدا اولین کسیه در * مثنوی * آنچه او خواهد رساندن بچشم *
از جمال و از کمال و از کرشم) اول نسنه بی که اول خدا ایستر چشمه آبی کوستر جمالند
و کالند و ناز و شبنم و سائر مبصراتند * مثنوی * آنچه او خواهد رساند
آن بکوش * از سمع و از بشارت و زخروش) و اول نسنه بی که اول خدا ایستر گوشه
آبی ابرشیره سماعتند و بشارتند و زخروش و بونلردن غیری اولان مسموعانند
* مثنوی * کون پر چاره ست هجبت چاره نی * تا که نکشاید خدایت روزنی
کون سرتاسر پردر مان و چاره در هیچ سکا چاره یوقدر مادا مکه خدای تعالی
چاره و در مان جانبته بر روزن آجمیه * مثنوی * کرچه هستی بو کنون غافل
ازان * وقت حاجت حق کند انرا عیان) اگر چه سن شمعی اول چاره لردن غافل
اولدک حاجت و قشده اول چاره لری حق تعالی عیان ایلمر یعنی سنکه چاره و در ماندن
الآن غافلست اول چاره به محتاج اولدیگ و قشده و آنک وقتی کلوب ارادت الهیه
اقتضا ایلمد یکی حینده اول چاره ظاهر اولور و سکا بوز کوستر * مثنوی *
گفت پیغمبر که یزدان مجید * از پی هر درد درمان آفرید) پیغمبر علیه السلام
بیور دیکه اولو اولان یزدان هر درد دن اوتری درمان خلق ایلمدی (كما قال
عليه السلام لكل داء دواء و قال ايضا ما انزل الله داء الا انزل له دواء و قال ايضا ان الله
خلق لكل داء دواء * مثنوی * لیک ازان درمان نبینی زنک و بو * بهر درد
خویش بی فرمان او) اگر چه بویله در لکن اول درماندن زنک و بو کور من سین
یعنی اندن بر اثر مشاهده قیلز سین کنیدی دردندن اوتری انک فرمانیسی یعنی آنک ارادتی
اولینجه کنیدی دردندن اوتری دوا و صوری و معنوی اولان مر ضلزلدن اوتری شفا بولمغه
قادر اوله من سین * مثنوی * چشم را ای چاره جودر لامکان * هین بنه چون چشم
کشته سوی جان) چشمکی ای در دهنه چاره و در مان دلیل آگاه اول لامکانه قو کشته
و مرده نك کوزی جان جانبته تابع و ناظر اولدیغی کی (قال عليه السلام ان الروح
اذا قبض يتبعه البصر) یعنی روح انسانی قبض اولمده کوزا کاتابع اولور و آنک اردنجه
نظر قیلور سندخی ای چاره جو اولان کیمسه مرده جاننک اردنجه نکران اولدیغی کی
لامکان جانبته کوز قویوب چاره و درمان ایچون منظر اول دیمک اولور * مثنوی *
این جهان از بی جهت پیدا شدست * که زبی جایی جهان را جاشدست) بوجهان بی
جهت عالمند پیدا اولمدر که بی جایبکدن جهان نه جای اولمدر یعنی بوجهان
صوری بی جهات اولان عالم لامکاندن پیدا اولمدر و مرتبه اعیانندن ظهوره

کاشدر که بی مکانک و بی محالک مرتبه سندن بوجهانه مقام مستقر اولمدر ریرا
بوجهان لامکان اولان حقیله قائدر * مثنوی * باز کرد از هست سوی
نیستی * طالب ربی و ربانیدی (ای سالک چاره جور جوع ایله و اراق عالندن
یوقلق جانبته که مراد عدم اضافیدر طالب رب ایسک و دخی ربه منسوب ایسک
بعض نسخسه ده مصراع ثانی کرتواز جان طالب مولیستی واقع اولمدر معنی
اگر سن جان و دلدن مولایی طلب ایلمدی ایسک دیمک اولور * مثنوی *
جای دخلست این عدم ازوی مرمر * جای خرجست این وجود بدش و کم) بوعدم
محصول بریدر اندن نفرت ایله بوزیاده و ناقص وجود خرج بریدر یعنی عدم که
مراد عدم اضافی و عالم منوبدر اول محل محصولدر و بومحل زیاده و نقصان اولان وجود
خرج بریدر عالم معنادن بو وجوده هر نه کور سه خرج اولمق مقرر در لکن عالم معناده
اولان و عالم معنایه کیدن خرج اولمز * مثنوی * کارگاه صنع حق چون
نیست نیست * جز معطل در جهان هست کبست) چونکه حقیق صنعک کارگاهی
یوقلقدرد یعنی عدم اضافیدر اولیله اولیچق معطلدن غیری شکلا و اوار اولان جهاننده
کیمدر یعنی معطل و بی بیکار لردن غیری بو صورتنا وار اولان جهاننده کیمسه یوقدر
و بر کار و در عمل اولان جهان فی الحقیقه عالم باطندر * مثنوی * یادده مارا
سخنهای دقیق * که ترا رحم آورد آن ای رفیق) وقتا کم کارگاه صنع حق
یوقلقدرد و بو وار اولان جهانندن غیری معطل کیم واردر بیوردیلرسه و بو کلام
من حیث الحقیقه ارق مقالات و ادق کلمات اولدیسه انکیچونکه هر کس بو عالمک
معطل اولمستی و عالم باطنک دائما بونده عمل قیلستی ادراک ایلمه من پس بو مناسبتله
کلمات دقیقه نك افهام واذکاری ایچون جناب حقه تضرع ایدوب دیرلر که الهی
دقیق اولان سوزلری ای رفیق صاحبی علمای جدلک دقایقی کی سکا رحم کنوره
اول دقیق اولان سوزلری بزم یادیمزه و یرو بزه آکدر علمای جدلک دقایقی کی
مورث بغض و غضب اولیه بلکه اول دقایق و رقابقی جاذبه من رحمت و جالبه رأفت
ورفت اوله * مثنوی * هم دعا از تو اجابت هم ز تو * یعنی از تو مهابت هم ز تو)
خدا یا هم دعا سندن اجابت هم سندنر یعنی دعا ایلمکی بنده لریکه موفق اولمق
و صکره آتی اجابت قیلق سندنر ایمنک سندنر مهابت هم سندنر یعنی گاه
بنده لریکی خوف و حزن دن ایمن قیلرسین و گاهی جلال و عظمتله تجلی ایدوب
انلره مهابت و دهشتی برا غورسین * مثنوی * کر خطا گفتیم اصلاحش تو کن *
مصلحی تو ای تو سلطان سخن) اگر خطا دیدک ایسه اول خطایی سن اصلاح ایله
مصلح سنسین ای خدا سوزک سلطان سنسین یعنی جمیع شیاری اصلاح ایلمدی سنسین
و کلامک برهانی هم سنسین سلطان بونده برهان معناسنه اولمق روشندر غالب

و مسلط معنای او اسده جائز در که معنی ای سن سوز اوزره مسلط و غالب دیمک اولور
 * مثنوی * کییاداری که تبدیاش کنی * کر چه جوی خون بودینش کنی
 خدا یا قدرت کییاسنی طوئارسین که اول خطابی تبدیل ایلرسین اگر چه اول خطا
 فی المثل فان ابرما غی اوله آتی نیل ایلرسین و آتی آب سلسیل قیلرسین نه کم اکثر
 بنده لیک سبانی حسنه تبدیل ایلوب انلر حقنده (اولک بیدل الله سبانیهم
 حسنه) بیوردک * مثنوی * اینچنین مینا کر یها کارست * اینچنین اکسیرها
 اسرار تست (بو نجاین مینا کر لیکار سنک کار کدر یعنی بونک کبی تبدیلات
 و تحویلات سنک صنع و کردار کدر بونک کبی اکسیرل سنک اسرار کدر یعنی بونک کبی
 لطیف و عنایت کییالری سن پادشاهک اسرار بدر که نیجه حقیرلری شریف
 و نیجه کشفیلری لطیف ایلکه قادیرسین * مثنوی * آب راو خالکرا برهم زدی *
 ز آب وکل نقش تن آدم زدی) الهی سن شول قادر پادشاهسن که آب و خاکی
 یری برینه اوردک و آتی تخمیر و ترکیب ایدوب بد قدرته بوغوردک آب وکلدن
 آدمک تنی نقشنی اوردک و آنک جسدنی احیا قیلدک * مثنوی * نسبتش دادی
 وجفت و خال و غم * با هزار اندیشه و شادی و غم (اول آدمه نسبت و یردک
 وجفت و خال و غم و یردک هزار فکر و سرور ایل و غله که آدمک بود کر اولسانلره
 نسبتی واردر و بو نلردن ماعدا نیجه احوال و اوصافه دخی انتسابی واردر
 * مثنوی * باز بعضی راهبانی داده * زین غم و شادی جدایی داده)
 کیر و بعض بنده لیکه خلاص و برمش سین و آزاده لک هر تیه سنه انلری
 ایر کورمش سین بو غم و شادیدن جدایی و برمش سین و جسمه مخصوص اولان
 سرور و المدن بری قلمش سین * مثنوی * برده از خویش و پیوند و سرشت *
 کرده در چشم او هر خوب و زشت (انلری کند بسندن وافر باسندن و طبعیتندن
 ایلتمش سین یعنی خلاص ایتش سین هر خوب و زیبایی آنک چشمه زشت و قبیح
 ایلش سین و محسوساتدن فارغ و آزاد قلمش سین * مثنوی * هر چه محسوسست
 آورد میکند * و آنچه ناپیداست مسند میکند * عشق او پیدا و معشوقش نهان *
 یار بیرون فتنه اودر جهان) پس عبد الباطن اولوب هر نه که اول محسوس
 و ظاهر در آتی رد ایلر و اول نسنه که باطن و ناپیدادر آتی مسند ایلر معتقد قیلر
 بعض نسخه ده مسند برینه اوکد واقع اولمشدر معنی اکا عرض احتیاج ایلر
 و آتی طالب اولور دیمک اولور آنک عشق و محبتی پیدا و معشوقی نهاند رزیرا خدا
 اکا اسم باطنله نجلی ایلشدر انکچون یار بیرونی و دلدار ظاهری آنک فتنه سیدر
 جهاند (اما غارف بالله و مظهر اسم الله اولان ما رفک فتنه بویه دلدار
 بومر تیه عبد الباطن اولان طائفه نک عبد الله اولان کمالک مرتبه سنه کوره

نقصانی اولد ییچون بونلرک مشرب و مذهبسنی ترک ایلکه امر ایدوب بیوردر
 * مثنوی * این رها کن عشقه های صورتی * نیست بر صورت نه بر روی سنی *
 آنچه معشوقست صورت نیست آن * خواه عشق این جهان خواه آن جهان
 یعنی بو عبد الباطن اولوب و ظاهرده اولان محایب و معاشیقی معشوق حقیقه بدن
 غیری زعم ایدن طائفه نک مذهب و مشربنی ترک ایلر را عنداهل الکمال صورته
 منسوب اولان عشق بجزد صورت اوزره دکلدر و مطلقا ملجحه و جبهه اولان ستنک
 روی اوزره ده دکلدر زرا اول نسنه که فی الحقیقه معشوق قدر صریح دکلدر خواه جهان
 ظاهرینک و کر کسه جهان باطنیک عشق اولسون زرا ظاهر و باطن معشوق حقیقه
 ابکی مرآت کیدر هم اند، وهم بوند، منجلی اولان اولدر (بیت) جهان مرآت
 حسن شاهد ماست * فشاهد وجهه فی کل ذرات (بیت) هو الاول هو الآخر هو
 الظاهر هو الباطن) بجز باهو و یامن هو دکر چیزی نمیدانم * مثنوی *
 آنچه بر صورت تو عاشق کشته * چون برون شد جان چرا بس هشته (اول
 نسنه که سن صورت اوزره عاشق اولش سن چونکه آنک جانی نلندن طشره
 کندی آتی نیچون قومش سن و ترک ایلش سن بس معلوم اولدیکه مجرد صورته
 عاشق دکل ایتش سن بلکه صورت سیله ظهور ایلین معنایه عاشق اولش سن
 لکن بومر معنایی درست فهم ایلماش سن * مثنوی * صورتش برجاست
 ان سیری ز چیست * عاشقا و اجو که معشوق تو کیست (اول معشوقک اولان
 کیمسه نک روحی کند که نصکره صورتی برنده در بوطو قلق نلندر و بوملالت
 و سامت نه جهندن حاصلدر ای عاشق کیر و ایسته که سنک معشوقک کیدر یعنی
 تحصیل معرفت ایلر تا سنک فی الحقیقه معشوقک کیم اید یکی سکا معلوم و روشن
 اوله * مثنوی * آنچه محسوسست کر معشوقه است * عاشقسنی هر که
 اورا حس هست (اول نسنه که محسوسدر اگر معشوقه در عاشق اولور دکل هر شول
 کیمسه یه که آنک حسی واردر یعنی اول نسنه که محسوسدر و ظاهره صورتده در
 اگر اول معشوقه اولیدی سن عاشق اولور دکل هر شول کیمسه یه که آنک حس
 و صورتی واردر پس هر حس و صورتی اولانه معشوقک کند که نصکره محبت
 ایلدیکدن معلوم اولور که معشوق مجرد حس و صورتی اولان دکل ایتش بلکه
 اول حس و صورت آینه سنده سکا یوز کوسنر معشوق معنوی ایتش * مثنوی *
 چون وفا آن عشق افزون میکند * کی وفا صورت دکر کون میکند) بوینده
 ابکی وجهه اوزره معنی صحیح اولور و ابکی مصراعده بیه واقع اولان و فال کند
 کله لرنک مفعولی اوله مصراع اولده فاعل آن عشق و مصراع ثابده صورت اولور
 و بو تقدیر اوزره معنی چونکم اول عشق حقیقی وفایی زیاده ایلیه صورت وفایی چن

دگر کون ایلر دیمک اولور یعنی عاشقک وفاسنی صورت تبدیل و تعبیر قادر اولر
دیمک اولور یعنی عاشقک وجود دنده اول عشق حقیقی وفادار اولمغی و حقیقت
اوزره محبت قلبی زیاده ایلر صورت عاشقک وفاسنی منغیر و متبدل ایلر و انک
وفاسنه رهن اولوب مانع اولر کرک معشوق حقیقی اکا صورتله تجلی ایلر و کرکسه
صورتدن خالی تجلی ایلر و حاصل اول عاشقک وفاسنی صورت تبدیل و تعبیر
قادر اولر دیمک اولور و وجه ثانی اولدر که ابکی مصراعده بیلر واقع اولان وفار
فاصل اولر مصراع اولده آن عشق را تقدیرنده اولوب انک مفعولی اوله و مصراع
ثابته اولان صورت انک مفعولی اوله بو تقدیر اوزره معنی چونکم وفادار اول عشق
افزون ایلر و فاصورتی چن دگر کون ایلر یعنی عاشقک وفاسنی و صدق و صفایی
اول عشق حقیقی معشوق حقیقی به زیاده ایلر و فاصورتی چن دیگر کون اولور
یعنی مادامکه عاشقده وفادار اول و عاشق حقیقی معشوق حقیقی جانبته زیاده قیلر
اول وفانک من بعد صورت منغیر و شکلی دیگر کون اولر کرکسه معشوق اول عاشقده
صورتله متجلی اولسون و کرکسه اول صورتی ترک ایلسون اما چونکم وفادار اول وجود
عاشقده عشق حقیقی افزون ایلر و عاشق معشوق حقیقی جانبته عاشق وفادار
اولر معشوق حقیقیه آینه اولان صورتدن اول تجلی کیدوب صورتدن اندن
خالی قالدقده وفادخی صورت و شکلی دگر کون ایلر یعنی وفایه خلل کلور مثلاً اکثر
اهل صورت اولان عشاق مجازی چن بر صورتدن ملاحت و لطافت کنسه
انلرک وفاری دخی صورت و شکن دگر کون ایدوب بوزیلور کرکونده بر سوال لازم
کلور سه که اول سوال بودر و فاعشقی نیجه زیاده ایلر که عشق کسبی دکلدر
جواب اولدر که نعم عشق کسبی دکلدر بلکه معشوق حقیقیکنک بنده بی سومسنه
موقوفدر چونکم معشوق حقیقی بر بنده سنی سوسه البته اول بنده ریسنه عاشق
اولمق مقرر اولور پس حق تعالی انک عبده محبت ایلر و وفا و صدق و صفا سیدر
نته کم بو حدیث بو معنایه دلالت ایلر (قال صلی الله علیه وسلم حاکم عن ربه
لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احببه فاذا احبته الى آخره) اهل تحقیق
دیملر که عبد نوافل ایلر حق تعالی به تقرب ایلر حق تعالی اول بنده به محبت ایلر
پس حقلک بنده به محبتی بنده نك حضرت حقه محبت ایلر مستلزم اولور پس
حقلک بنده به محبتی پس نوافل که صفت وفادار عبدک حضرت حقه اولان عشق
و محبتنه سبب اولر پس اولور پس عشق و محبت دخی من وجه و هبی و من وجه
کسبی اولر (فلینا مل ولا نعبد بقول من قال العشق لبس بکسبی
﴿ مشوی ﴾ پرتو خورشید بر دیوار تافت * تابش عاریتی دیوار یافت) بو بیت
صورتده اولان معشوقلرک حضرت معشوق حقیقی به مرآت و مظهر اولدیغی

طالبلره تفهیم ایچون مثل موقعنده واقع اولشدر مثلاً کونشک پرتوی دیوار اوزره
بلدرادی دیوار عاریتی تابش بولدی کذلک معشوق حقیقی بو ظاهرده اولان
معشوقلرک صورتی اوزره تجلی قیلدی و تابان اولدی انک پرتو و لطافتی بو معشوقلرک
دیوار وجودی عاریت بولدی دیوارک پرتوی کنیدن اولدیغی کبی معشوقان
صورتینک دخی حسن و لطافتی کنیدلردن دکلدر ﴿ مشوی ﴾ بر کلوخی
دل چه بندی ای سلیم * واطلب اصلی که اوتابد مقیم (ای ساده دل بر کلوخی
اوزره نه کوکل بغلرسن و نه محبت ایلرسن شول بر اصلی کبرو طلب ایلر که اودا نما
یلدرار یعنی کر بیج و کسک کبی اولان جسدر اوزره نه کوکل بغلرسن شول اصلی
طلب ایلر که اول اجساد و صورتده دائماً تابان اولور و صور کونیه ده ظهور قیلور
﴿ مشوی ﴾ ای که توهم عاشق بر عقل خویش * خویش بر صورت پرستان
دیده پیش * پرتو عقلست آن بر حس تو * عاریت میدان ذهب برمس تو) و قناکیم
صورت پرست اوللره و محسوساتده قائلره * بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم
و اطلب اصلی که اوتابد مقیم * دیو تو بیخ و تفریع ایلدیلر سه کنیدی عقلنه عاشق
اوللر کنیدلرنی بو کروهدن مستثنا و بو صورت عاشق اوللردن اعلا و رعنا زعم
الطاری مقرر اولدیسه انلره دخی تو بیخا و تفریع ایلدیلر که ای شول کیمسه که سن هم
عاشقسن کنیدی عقلک اوزره اول سیدن کنیدی صورت پرستلر اوزره زیاده
و عالی کورمش سن پرتو عقل کلدر اول سنک عقلکک جمال و کمال سنک حسک
اوزره سنک مسک اوزره اولان ذهبی عاریتی بیل یعنی عقل و ادراکک که من
کیدر انک اوزرنده اولان ذهب علم و معرفت عقل کلک پرتویدر اولر اولیجق
عاشق فرع پرتو اولمقده اهل صورت ایلر مشترک اولر سن پس نوجهله
کنیدی انلردن افضل یلور سن دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ چون زرا ندودست
خوبی در بشر * ورنه چون شد شاهد تو پیرخر (بشرده اولان حسن و خوبلی
زرا ندود کیدر بو خسه سنک شاهدک نیچون پیرخر اولوردی یعنی بشرده اولان
لطافت بر باقرک اوسنه آلتون صیوا یوب بالدر ایلدکری بالدر کیدر چن اول
بالدر کتسه باقر ظاهر اولدیغی کبی اول لطافت کتدکده بشر دخی زشت و پیرخر
کبی اولور اگر بشرده اولان حسن و لطافت عاریتی اولیدی سنک محبوبک
پیرخر کبی زشت و قبیح اولور میدی ﴿ مشوی ﴾ چون فرشته بود همچون
دیو شد * کان ملاحت اندر و عاریه بد (اول محبوبک فرشته کبی لطیف ایدی
صکره دیو کبی اولدی زبرا اول حسن و ملاحت اول محبوبده عاریت ایدی
﴿ مشوی ﴾ اندک اندک می ستانند آن جمال * اندک اندک خشک می کردند نهال)
حق تعالی اول جمالی آزر آزر تدر بخیله آلور تا که اول حسندن بر اثر قائلر نته کم

نهال آهسته آهسته تدریجاً خشک اولور * مثنوی * رونعمه شکسته
 بخوان * دل طلب کن دل منه بر استخوان (سوره یس ده بآیت کریمه به
 اشارت بیورر که) (ومن نعمه شکسته فی الخلق) ای ومن نطول عمره ثقله فی الخلق
 فلا يزال مترابدا انقص قواه عکس ما کان علیه بدأ اخره) یعنی شول کیمسه مک که
 عمری بزنطویل ایده و زتنکس و ثقلیب ایده رز خلقنده آنی پس دائماً ضعیف مترابدا
 اولوب قواسی منتقص اولور و حالی عالم صباوتده اولان حانه رجوع ایدر و الحاصل
 عقل و ادراکته نقصان و فهم و فراسته نسیان طاری اولوب مانند صبیان
 بی امان و بی اذعان اولور (افلا یعقلون) ای من قدر علی ذلک قدر علی المسح
 والطمس یعنی احسن تقویمدن ارنل عمره تنکس ایلین الله قادر در که بوانسانک
 کوزل بن طمس ایدوب صورتلری مسخ ایده پس بو کفار نیچون تعقل ایتمزلر پس
 حضرت خداوند کار بو محله بیورر که صاقین جمال صوری به و محبوب مجازی به
 کر فتار اولمقدن زیر یار پایدار دکلدن (ومن نعمه شکسته) نصندن بهره دار
 و خبردار اوله کور بو نلرک پایانی نیجه خوار و زار اولور همان طالب حضرت
 پروردگار اوله کور معنای بیت و ارنعمه شکسته آیتن اوقو طالب دل اول ای صورت
 عاشق کوکل قومه استخوان و پوست او زده یعنی کو کلک حسن و جمالنی
 طلب ایله بول یا اعتبار ما بؤل الیه استخوان و خاک اوله جغه کوکل و یرمه و یا خود
 الان استخوان و لحم و پوست اولان اجسامه فریفته اولوب انک زیور عاریتسه
 کوکل قومه دیمک اولور * مثنوی * کان جال دل جال باقیست * دولتش
 زاب حیوان ساقیست * خود هم او آبست و هم ساقی و مست * هر سه یک شد
 چون طلسم تو شکست * آن یکی راتوندانی از قیاس * بندگی کن ژارکم
 حاشا شناس) زیرا مظهر حق اولان کوکلک جالی جمال باقیدر که زوال پذیر اولر
 اول کوکلک دولتی آب حیات حقیقیدن ساقیدر که اول حب الهی و معرفت یزدانیدر
 بهض نسخه ده دولتش محله دولش واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی قلبک
 ایکی لی آب حیاتدن ساقیدر دیمک اولور خود هم او آبدر و هم ساقی و مستدر
 چونکه سنک طلسمک صندی جیع اوج بر اولدی یعنی خود حقیقته نظر اولسه
 بو تعدد و تکثر امر اعتبار بدر بلکه اول دل آب حیواندر نفسنده عین الحیاة اولدیغنی
 اعتبارله و ساقی اولان یزداندر مفیض الحیاة و معطی راحات و مصرات اولدیغنی
 جهندن و مست اولان انساندر ظهور و امکانی حیثیتدن بو معنی مذهب فلاسفه به
 مخالفدر زیرا انلر فاعل شی شی قابل اولر دیرلر و اشیا بی حقیقه سوا و غیر زعم ایدرلر
 و بوسر وحدت مطلقه نک ظهوره کلیسی طلسم وجودک شکست اولسه
 موقوف اولد یعنی بیورر که هر اوجی بر اولدی چونکم سنک طلسم انانیتنک

موت اختیاری ایله شکست بولدی یعنی چن موت اختیاربله فانی اولسک و توحید
 حقیقی مرتبه سن بولسک باده و ساقی و مستی و قاتل بلی و السنی بر کو رردک
 اگر بونده سلو کله بو معنی میسر اولسه عاقبة الامر وجود طلسمی صنوب موت
 اضطراری واقع اولد قد نصکره وحدت مطلقه ظهوره کلور و هر کس آنی معاینه
 قیور لکن موحد مرتبه سن بولوب محروم قالور سن اول اوچک اتحاد
 و برکنی قیاسدن بیلر سن یعنی وحدت مطلقه بی سن قیاسدن و ترتیب مقدمات
 و تصورات و تفکراتدن بیلر سن زیرا بو وحدت الهی مقابل کثرت اولان وحدت
 مخلوقه کی دکلدن که حتی قیاس و عقلا بیلر سن و عند اهل الحقیقه مقابل
 شرکت اولان وحدت دخی دکلدن که حتی نفی شرکت ایتمکله انی بوله سن
 بلکه (کان الله لم یکن معه شی الا ان کان) فواستجبه بو وحدت مطلقه در که اسما
 و صفات متکثره ایله ظهور قیلشدر محجوب اولنلر آنی غیر و سوی ظن ایلوب وحدتی
 کثرتدن آبر و قیاس ایدرلر (کا قال ابن الفارض (بیت) اذا ما زال الستر لم تر غیره *
 ولم یبق الا شکل اشکال ربه * بو توحیدک بلفسنتک طریق قیاس و فکرک دکلدن بلکه
 عبودیتله تصفیه حاصل اولوب نور الهیله بیلکدر انکی چون دیرلر قولل ایله تا تصفیه
 حاصل اوله و هرزه به و نامعقول سوز سوبله ای نافهم زیر اوسر قیل و قال و بحث
 و جدل ایله اولماز * مثنوی * معنی تو صورتست و عاریت * بر مناسب شادی
 و بر قافیت * معنی آن باشد که بستاند ترا * بی نیاز از نقش گرداند ترا) مقدمه
 ایکی طائفه به توبیخ و تقریر بیورر مشردیکه بری عاشق محسوسات و بری دخی عاشق
 معقولاندر و ایکسینی بیله فرعه مستلکده و بر تو پرستلکده مشترک عد امتشالردی
 پس عاشق صورت اولنلره دل طلب کن دل منه بر استخوان دیو نصیحت بیورر دیلر
 و معقولانی معنی اده ایدوب کندیلرنی صورت پرستلردن ممتاز و مستثنای زعم
 ایدنلره دخی علی طریق التویخ زعملرین رد ایدوب بیورر لر که ای علوم عقلیه
 و نقلیه بی و نظریه بی و معارف ربیه و صوریه بی و معنادر دینلر و بر صورت
 عاشقلردن ممتاز و مستثنایزدیو زعم ایلنلر بوسرک معنی زعم ایلدی بیکر معنی دکلدن
 سنک معنای صورت و عاریتدینر مناسب اوزره شاد سین و قافیه اوزره شاد سین
 لقمه برشی بر شیه تابع اولسه قافیه دیرلر تقدیر کلام سنک معنای صورت و عاریتدینر
 سن معنای مناسب و مشابه اولان اوزره شاد سین و تابعیت اوزره مسرور سین
 بودنی و جهدر کندی مناسبنک اوزره و تابع و موافق اوزره شاد سین معنی
 فی الحقیقه اولدر که سنی سنلکدن آله و انانیت قیاسدن خلاص قیله نقش
 و صورتدن سنی مستغنی و بی نیاز ایلله کرداند بونک کی محلا ده کند معنایسته
 استعمال اولنور و الا سیر نقش اولان معنی صورت حکمنده در * مثنوی *

معنی آن نبود که کور و کر کند * مرد را بر نقش عاشق کند (حقیقتش معنی
اول دکلدر کور و صاغر ایدر مردی نقش و صورت اوزره طالب و عاشق کلا ایدر
﴿ مشوی ﴾ کورر اقسمت خیال غمزا ست * قسمت چشم این خیالات فنانست
کور دلارک حظ و نصیبی بیان ایدوب بیوررلر که کورک قسمت و نصیبی غم زباده
ایدیچی خیالدر اول جهندنکه بر شبتک حقیقتن و صورت ماهیتن کورمد یکندن
تخیلات فاسده آنی غنائک ایلر و دیده ور اولان چشمک قسمتی بو خیالات محسوسه
و فانیسه در بعض نسخه ده قسمت چشم برینه بهره چشم واقع اولمشدر
معنی دیمک اولور که چشمک بهره و نصیبی بو خیالات فنادر که چشم آنک حقیقتن
ادراک ایلدکده فرحزا و تر حزدا اولور ﴿ مشوی ﴾ حرف قرآن
راضریان معدن اند * خرنه بپشت و پیلان می زنند (اکثر کورلر حرف قرآنه
والفاظ فرقه معدن اولمشدر و کلمات و آیاتی حفظ قیلشدر لکن اشکی کورمز ل
پالان دو کرلر بومصرع استعاره تمثیل اولق اوزره کنایتدر یعنی معنایی
کورمز ل الفاظی دو کرلر و همان آنی حفظ ایدوب اوکر نورلر دیمکدن
عبارتدر ظاهر قرآنی پیلان و معنی مراددن غافل اولان و کندی بی انجق بو قدرله
عالم زعم قیلان کور دلره بونده تعریف و بومحمله اگر بعض کیمسه به سوء
خاطره اولور سه و قلبه بو دغدغه کور سه که معنای قرآنه خر اطلاق ایلک
والفاظنه پالان دیو سوبلکده نوعا تحقیر وارد و تحقیر قرآن خطا و کفر در پس
جواب ندر جواب اولدر که حق قرآنی بر کیمسه بر شیء حقیر تشبیه ایدوب تحقیر
مراد ایلسه کفر در اگر تحقیر مراد ایتوب تفهیم مراد ایدر سه سوء ادبدر اما
ادات تشبیه ذکر اولیموب علی طریق الاستعارات التمثیله کما به قیلسه کفر لازم
کلز و سوء ادب دخی اولز پس بومحمله بویه در که عرف نامده مشهور مثلد ر که
اشکن کورمز ل پالان دو کرلر دیرلر و بونی مراد و مقصوده واصل و واقف دکل
یهوده و بی محل بیره سعی ایلر دیمکدن کنایه ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ چون تو بینابی
بی خررو که جست * چند پالان دوزی ای پالان پرست (بویت دخی کالاول
کنایه در شو معنادنکه بیوررلر چونکه سن یناسن خرنک آردنجه کتکه خر صیجادی
و کندی ای پالان پرست پالان دوزلق نیجه به دک یعنی چونکم سن ینادل ایلک
و بصیر صاحبی ایلک صرف معنائک پینه و طریقتنه کتکه اول الفاظ و حروف
وقیدنده صیجاده دی و خلاص اولدی نیجه بر الفاظ و عبارت دوزر سن ای پالان دوزیچی
دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ خر چو هست آید یقین پالان ترا * کم نکرد دنان
چو باشد جان ترا * پشت خردکان مال و مکسبت * در قلبت مایه صدقابت
چونکه خرنک وارد و مقرر سکا سمر کاور یعنی مقصود بالذاتکه معنادر چونکم سکا

حاصل اوله یقین بودر که الفاظ و عبارات دخی سکا حاصل کلور نته کم نان اکسک
اولز چونکم جان سنک اوله بعض نسخه ده کم نکرد دیرینه کم نیاید واقع اولمشدر
معنی نان اکسک کلز چونکم جانک اوله دیمک اولور اگر سؤال وارد اولور سه که
المعنی ما یستفاد من اللفظ پس لفظ سنر معنی نیجه میسر اولور و لفظ ترک اولسه
معنی نوجهله اله کاور جواب اولدر که بولفظدن مراد نظم شریف دکلدر بلکه
نظم شریفه متعلق اولان آلاتدر مثلا صرف و اشتقاق و اعراب و بیان و بدیع
و لغاتدر که اصحاب کرام معنایی قویوب و بونلره مشغول اولوب عمری ضایع ایدیلر
نعم صید معنی ایچون بونلرک هر برندن مالابد منه تحصیل قلیق لازمدر که بو قدر
معدن اهل التحقیق مذموم دکلدر بلکه مذموم اولان معنایله عمل قیلندن بری
والفاظ و عبارات تحصیلنه دائما مجد و جری اولمقدر کعلماء الرسوم چند پالان دوزی
ای پالان پرست بونلره تعریف اولور و بیت ثانینک معنای سی خرنک ظهر دکان
مال و محل کسبدر اگر مال عطفله او قور سه دکان سبب مال و محل کسبدر دیمک
اولور بودخی کنایه در قرآن عظیمک ظهردن و الفاظندن که اکثر ناس آنی دکان
و سبب مال و محل کسب ایدمشدر در سنک قلبک دری یوز قالبک بهما و عایه
سیدر که مراد معنای قرآنیدر سرمایه صد قالب و صد صورتدر اگر سعی
و همت ایلر سکا ایا اله بعض نسخه ده بیت ثانینک مصرع ثانیه در جان سرمایه
صد قالبست واقع اولمشدر معنی جان دری یوز قالبک سرمایه سیدر دیمک اولور
﴿ مشوی ﴾ خر برهنه بر نشین ای بو الفضول * خر برهنه نی که راکب شد
رسول * النبی قدر کب معروبا * النبی قیل (سافر ماشیا) خر اوزره عریان اونور
ای زیاده لر صاحبی حضرت رسول علیه السلام چلیق حجاره سوار اولدی ای اخبار
صحیحیه ایله مثبندر که نبی علیه السلام مر که راکب کندی معروبا یعنی حضرت
رسول تحقیق حجاره سوار اولدی عاری اولدیغی حالده تنه کم این سعد جزه
ابن عبدالله بن عبده دن روایت ایدوب بیوررلر (کان النبی علیه السلام یرکب الحجاره
عاریا لیس علیه شیء و روی ابن عساکر عن ابی ایوب قال کان النبی
صلی الله علیه و سلم یرکب الحجاره و یخصف النعل و یرقع القميص و یلبس
الصوف و یقول من رغب عن سنتی فلیس منی) اعروبت الفرس دیرلر حقن بر کیمسه
فرسه عریانه ینسه و دخی دیتلد یکه حضرت نبی علیه السلام مسافرت ایلدی
ماشیا یعنی بیانجه بو بیتلرده دخی کنایه وار در شو معنایه که مشغول الفاظ
و عبارات اوللره دیرلر که صرف معنایه راکب و سوار اول ای بو الفضول تا کم
سنی حقه وصول ایدر کورمز میسن حضرت رسول علیه السلام و اصحاب رسول
خول صرف معنای قرآنه سوار اولوب طریق حقه انکله کتمدیلر پس سندخی

صحیح تابع رسول ایسک آنک روشنی و اصحابک کیدبشی اوزره کیت نامبتدع
اولیه سنکه بو الفاظ و عباراته و افات و استعاراته اشتغال عاوم دینه دن دکادر
بلکه آلات عاوم دینه اولدینجهون معتبردر مثنوی * شد خرنفس تور میخیش
بند * چند بکر یزدکار و بار چند) سنک خرمشابه سنده اولان نفسک خدای تعالی
امرندن فرار ایلدی آتی بر بجه بغله شد بونده یعنی رفت در یعنی سنک
خر نفسک کندی و طریق الهید ن نجسا و زایتدی اول قرآنک حکمی میخنه
وامری قازغنه بغله تاحیل اللهه مقید اولان مؤمن مرتبه سن بوله سن
واخیه سی اطرافنه طوائن فرس کبی اوله سن (کاشبه رسول الله صلی الله علیه
وسلم قل مثل المؤمن مثل الفرس فی اخینه یحول و یرجع الی اخینه ای المؤمن یسهو
و یحول الی القرآن و یرجع الی الایمان کالفرس المقید فی اخینه) پس نیجه بر غیر
سنک خرنفسک کار شریعت و بارامانتی ارتکاب و تحمل ایلکدن مثنوی *
بار صبر و شکر اورا برد نیست * خواه در صد سال و خواهی سی ویست * هیچ
وازر و زغبی بر نداشت * هیچ کس ندرود تا چیزی نکاشت (نفس خرنه صبر
و شکر یو کنی التک لازمدر باردن مراد طاعت حق و صبر و منعم حقیقی به شکر
ایتمکدر که اول نفسه آتی محمله التک واجبدرا ایسترایسک یوز بیلده و ایسترسک
اوتوز و بکرمی بیلده یعنی بار طاعت چکمنک حد و غایتی یوقدر مادام که جان
تنده در بر خوای (واعبد ربک حتی یأتیک الیقین) موت کانجیه دک اول باری
چکمنک لازمدر اگر یوز بیل عمرک اولسه یوز بیلده دک چکر سن و اگر بکرمی و یا اوتوز
اولور سه بکرمی و اوتوز بیل کوتور سن محصل و لاتر و ازده و زراخری مقتضای سجه
هیچ بر کنه کار بر غیرک کنهانی یو کاندی و ازر کنه کار و زر کنه معنایه در پس هیچ
بر حامل حل اخرا بی حامل اولز دیمکدر کما قال فی الصحاح معنی قوله و لاتر و ازده و زر
اخری لایحمل حامله حل اخری هیچ کیمسه بجمدی مادامکه رننه اکسی من ضیع
ایام حراته ندیم فی وقت حصاده حدیثی بومعنا باده دایلد مثنوی * طمع
خامست آن مخور خام ای پسر * خام خوردن علت آرد در بشر * کان فلانی
یافت کنجی ناکهسان * من هسان خواهم چه کار و چه دکان) اول اکیبوب
بچمک خام طمعدرای پسر خام بیمه زرا خام بیمه بشره در دعوات کتور
و یا خود اول خام طمع بودر که اول بر فلان کیمسه ناکهسان بر خرنه بولدی بن
هم آتی ایسترم و کار و کسب و زراعت و دکان ایسترم بلکه بلا سعی و کسب و لا اجتهاد
اول کانی بولم نه کارونه دکانکه بولم لازم دکادر دینه سن و دخی اگر قضادن
بنم سعادت مثبت ایسه عمل قلمقنه ضرر ایدر و اگر بنم خیت و خسرا نم لوح
محفوظه مقرر و محقق ایسه عمل و کار ایسک نه فائده ایلر دیو طمع خام بیه سن

باطل و عاقل اولور سن و منافق صفا نیله اتصاف قبولور سن کنج و مال بولق
بخت و دوات ایستدر و اول هم نادر در و نادر اوزره حکم جاز دکادر بهر حال
کسب ایسک کرک مادام که تن قادر در مثنوی * کسب کردن کنج را مانع
کست * بامکش از کار آن خود در پست) کسب ایسک کنج و مال بولقه فن
مانعدر کاردن آباق چکمه اول کنجی بولق خود آنک عقبنده در که هر کسک
یوادیخی کندی کسب و سعینک جزا سیدر (کما قال الله تعالی وان لبس للانسان الاماسی)
مثنوی * تا نکردی تو گرفتار اگر * که اگر این کردی یا آن دگر * کز
اگر گفتن رسول باوفاق * منع کرد و گفت هست آن از نفاق) تاسن اگر دیمکه
گرفتار اولیه سن که اول اگر بونی ایلم با اول بر آخری دیمکدر زرا اگر دیمکدن
رسول باوفاق منع ایلدی و دیدیکه و اگر دیمک نفاقدن اولدی و اگر دین منافق
مرتبه سن بولدی (کاروی عن انس بن مالک قال قال علیه السلام ایام و کلمه
فانها من کلام المنافقین وعن ابی هریره رضی الله عنه قال قال علیه السلام
المؤمن القوی احب الی الله من المؤمن الضعیف و فی کل خیر احرص علی ما یغفک
و استعن بالله و لا تعجز و ان اصابک شیء فلا تقل لوانی فعلت کذا کان کذا و کذا
ولکن قل قدر الله و ما شاء فعل فان لوتفصح عمل الشیطان کذا وورد فی صحیح مسلم
و فی المصایح و المصارف مثنوی * کان منافق دراکر گفتن ببرد * وزا کر گفتن
بجز حسرت نبرد) زیرا اول منافق اگر دیمکه اولدی یعنی اگر خدای تعالی
بنم ایمانی و اعمال صالحه قیلیمی مراد ایلیدی بن مؤمن اولوردم و عمل صالح
قبولوردم دیو اولدی و اگر دیمکدن اول منافق دنیادن آخرته حسرت و ندامتدن
غیری التمدی پس یو اگر دیمک بی نفع و بی معنی اولدیفنسه بر تمثیل ایراد ایدوب
بیوررر مثل مثنوی * یک غریبی خانه می جست از شتاب * دوستی بردش
سوی خانه خراب) بر غریب شتاب و استعجال یونندن بر خانه طلب ایلدی بر دوستی
آتی بر خراب اوجا نبنسه ایلیدی مثنوی * گفت او این را اگر سقفی بدی *
پهلوی من مرا مسکن شدی) اول دوست غریبه ایتدی یو خانه نک اگر
بر سقفی اولیدی سکا بنم یا نمده مسکن اولوردی مثنوی * هم عیال
توبیا سودی اگر * در میانه داشتی حجره دگر) هم سنک عیالک آسوده اولوردی
اگر اول خانه آورده سنده بر غیری حجره طوئیدی مثنوی * گفت آری پهلوی
یاران خوششت * لیک ای جان دراکر نتوان نشست) اول غریب چونکم دوستندن
بوسه و زوی ایشتدی اکا ایتدی بلی یارانک یاننده و جوارنده اولق خوشدر و لکن
ای جان اگر ده اوتور مق ممکن دکادر یعنی بنم جاتم اگر بر لفظدر که اول کیمسه به
مقام و مسکن اولز و آمده اوتور مق و قرار قیاق کیمسه به قابل دکادر دیدی مثنوی *

این همه عالم طلبکار خوشند * وز خوش تزویر اندر آتشند (بود و کلی عالم خوشانک
 طلبکار بد در تزویر اولان خوشلفدن و یا خود معنی تزویر خوشلفدن
 آتشده در در تزویردن مراد بود دنیا و بود نیاده اولان حظوظ نفسانیدری معنی
 خلق عالمک جمله سی خوشلق طاب اید مجباردر و مزور اولان خوشلفدن آتش غم
 و بلا در در و تزویر اولان دنیاک خوشلخی و غناسنی الهکتوردم دیونار محنت
 و عنسادده در در * مثنوی * طاب زر کشته جمله پیرو خام * لیک قلب
 از زرنده چشم عام (جمله پیرو خام طاب ذرا و ملشدر لکن عالمک چشمی قلبی
 التوندن بلز یعنی هر پیرو جوان سیم و زر طلب اید بجای اولمشدر لکن عوام کالهوامک
 چشم عقلی قلبی خالص التوندن بلز بود نیاسیم و زری قلب مشابه سنده در و اعمال صالحه
 بازار آخرت ایچون زر خالص مشابه سنده در لکن عوامک دیده قلبی زر خالصدن
 مزور اولان قلبی فرق و تمیز قیلزدیمک اولور * مثنوی * بر توی بر قلب
 زر خالص بین * بی محک زر را مکن از ظن کزین (زر خالص قلب اوزره بر بر تو
 آوردی زر خالصدن مراد تجلیات الهیدر و قلبدن مراد بود نیاده اولان التوندن در که
 نفسنده خاکدرو تجلی حقه مزین و مزور و اولمشدر نظر ایلد زری محکسر مجرد ظن و کان
 جهشتدن بو که التوندن دیوب اختیار ایلد * مثنوی * کر محک داری کزین کن
 وزنه رو * نزد دانا خویشتن را کن کرو (اگر محک طو ترسک کزین و تمیز ایلد و اگر محک
 طو تمز سسک پوری عالمک قنده کندیکی رهن ایلد تا که اندن علم و معرفت محکمی
 خریدار اوله سن و آنکله قلبی نقددن و مزوری خالص اولان زردن فرق و تمیز
 قبله سن * مثنوی * یا محک باید میان جان خویش * و رندانی ره مروتنها
 تو پیش (یا کندی جانک ایچنده محک کرک ناغیر محتاج اولیوب طریقه عالم
 اوله سن و اگر بول بلز ابسک سن یا لکز ایلر و کتمه و الا خطا ایدوب بولی ضایع
 ایلر سن * مثنوی * بانک غولان هست بانک آشنای که کشد سوی
 فنا (اگر جانک ایچنده محک علم و معرفتی طو تمز سسک سن ایلر و طریقه تنها کتمه
 بر شکل آشنا بیور مشلردی بویتی اگا علت کتوروب بیوردر زرا که طریقه
 غولرک صداسی کبی اولدی بر شکل آشنا که انسانی فنا و هلاک جا نبیه چکر
 (کا قال ابن الاثیر فی النهایة الغول احد الغیلان وهی جنس من الجن والشیاطین
 وكانت العرب تزعم ان الغول فی الغلاة تترای للناس فتقول تغولا ای تلون تلونا
 فی صور شتی او تضلهم عن الطریق وتهلکهم (عرب زعم ایلر دیمسی غولک
 وجودی انکار ایتمز بلکه غولک صور مختلفه ده نمایان اولسنی و ناسی هلاک
 قطه سنی انکار در و الاغولک وجودنه احادیث شریفه دلالت ایلر لکن عربک
 زعم ایدیک اوزره دکل (کا قال علیه السلام لاغول ولكن السعالی قال ابن الاثیر

السعالی سحره الجن ای ولكن فی الجن سحره تنلبس و تنخيل لهم * مثنوی *
 بانک می دارد که هان ای کاروان * سوی من آیدنک راه و نشان (غول چاغدر
 بویله دیو که اگاه اولک ای کاروان بنم جانیه کلیرایشنه یول و نشان * مثنوی *
 نام هر یک می برد غول ای فلان * تا کنند آن خواجه را از آفلان (غول ای فلان
 کیمسه دیو کار باندن هر برینک نامنی ایلنور یعنی اهل قافله نک هر برینسه نام
 و نشان ایلد ندا ایلر تا کم اول خواجه بی آفلان دن ایلد یعنی زائل و ضایع اولنلر
 زمرة سندن قبله * مثنوی * چون رسد انجایبند کرک و شیر * عمر ضایع
 راه دور و روزدیر (چونکه اول کیمسه اورابه ابر بشه انده قورد و ارسلان و غیره
 بر تجیلر کورر عمر ضایع و راه دوز و کون کیج اولمش کورر ظاهرده اولان غولک
 مکر و فسادی بویله در باطنده اولان غولرک ضرر و فسادی بو نلردن زیاده در
 پس باطن غولنک صدا و نداسی نوجهله اولدیقنی بیان بیوروب دیرلر * مثنوی *
 چون بود آن بانک غول آخر بکو * مال خواهم جاه خواهم و آب رو (اول غول
 آوازی نیجه اولور آخردی بیان ایلد مال ایسترم و منصب ایسترم و آب رو ایسترم
 یعنی مال و منصب و عزت و حرمت ایسترم دیمکدر * مثنوی * از درون
 خویش ابن آوازاها * منع کن تا کشف کرد در آزاها (کندی درونکدن بو آوازی
 یعنی بو گونه آرزو و مقتضاری منع و دفع ایلد تارازلر اشکار اولد * مثنوی *
 ذکر حق کنی بانک غولا ترا بسوز * چشم تر کس را ازین کر کس بدوز (الهی
 ذکر ایلد غولرک با نکنی باقی و ازاله ایلد (کا قال علیه السلام اذا تغلبت الغیلان
 فبادر و ابالاذان قال ابن الاثیر ای اذفعوا شرها بذکر الله چشم تر کسکی یعنی دیده
 دل بو کر کسدن یعنی بود دنیا و مافیها و نفس و هوا و هوسدن و بونلره نظر ایتمکدن
 دیک کر کسدن مراد بو ذکر اولنلر اولور * مثنوی * صبح صادق قران کاذب
 و اشناس * رنگ می را باز دان از رنگ کاس * تا بود کز دیده کان هفت رنگ * دیده
 پیدا کند صبرود رنگ (سعادت اخرویه و نعمت ابدیه صبح صادق کیدر
 دولت صوریه و عزت دینیو صبح کاذب کیدر پس صبح صادق صبح کاذبدن
 کبرو آکله و بو صورتده اولان نعمت و لذت و لطافت و ملاحی می کیدر که ساقی
 حقیقینک تجلیسی واسطه سیله حاصل اولور و محجوب صورت اولنلر اول رنگ
 و بویی کاسه صورتدن بیلورلر و کاسیر اولورلر و ناظر حقیقت اولان شاربان
 باده تحقیق اول رنگ و بویی تجلی الهیدن یلوب کاسه صورته فریفته اولزلر
 بواجلندن حضرت خداوند کار محجوبان صورته تنبیه ایدوب بیوردر که رنگ می
 کاسنک رنگندن کرویل و آئی تمیز قیل تا اوله که دیده کان هفت رنگدن بردیده
 دل پیدا ایلد سن رنگ و بودن مفارقتده صبر و درنگ ایلک لکک دیده کان هفت

رنکدن مراد که بو کوزلک هفت طبقه اوزره اولسیدر نته کم کحالت نامه ده
طبقه سبعة اوزره اولسی مشهور و مذکور در او بیه اولیجی معنی تا اوله که بودیده
کان هفت طبقه دن ماعدا بر چشم دل پیدا ایله سن بورنک و بودن صبر و تحمل
ایک لک اولور تا اول دیده حقیقت بین سکا حاصل اوله ذبکی اشعار قیلور
﴿ مثنوی ﴾ رنکها بینی بجز این رنکها * کورن اینی بجای سنکها (نیجه
رنکر کوررسن بوالوان ظاهر دن ماعدا سنکر برینه ذی قیمت کورر کوررسن
یعنی بودنیساده طاش و طپراق محله کورر کوره سن و یا خود بودنیانک کورر اینی
اجار منزله سنده کوره سن دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ کورری چه بلکه
دریایی شوی * آفتاب چرخ پیمانی شوی (بر کورر ندر یعنی کورر کورمک ندر
بلکه سن عین در یاه منسوب اولور سین فلکی دورو سیرایدیجی بر آفتاب
اولور سین و نیجه مرتبه عالیله و درجه سامیه بولور سین ﴿ مثنوی ﴾ کارکن
در کار که باشد نهان * تو پرودر کار که پیش عیان * کار چون بر کار کن پرده تنید
* خارج آن کار نتوانیش دید (کارکن یعنی فاعل حقیقی کار کا هده یعنی محل کار
و غمده نهان اولدی یعنی مرتبه عما که محل کار الهیدر جناب صانع اصل اول
مرتیده اولدیغیچون ابصار خلقتن نهان اولدی (کا سئل الاعرابی عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال این ربنا قال علیه السلام فی العلم ما فوقه هواء ولا تحت
هواء شرحنا هذا الحدیث فی شرح نقش الفصوص) فلیطلب فی سن یوری
ای سالک انبیا اوزره اول حضرتی کار کا هده یعنی مرتبه عما و اعیانده مشاهده
ایله اگرچه اول حضرت مکاندن منز هدر که اعیان اکا مکان کبی دکدر بلکه
بومعنی مکانت حسبیه در ورؤیتدن مراد رؤیت علیدر ومعنی بیت ثانی ایش
ایشلیجی اوزره پرده اوردی و طوقدی اول کارکنی کاردن خارج کورمکه قادر اولر سن
یعنی کار و افعال چونکم کارکن اولان فاعل حقیقی اوزره پرده طوقیدی یعنی
بوافعال ظاهر ابصار ناسه جنب اولدی و مشاهده فاعلدن کیرو قالدی اول کار
و افعال خارجنده یعنی بر مکان معینده محسوسا آتی کورمکه قادر اولر سن بلکه
باطن کاره قلب کوزیله نظر ایله تا کوره سن که جمیع کار فی الحقیقه آنکدر
﴿ مثنوی ﴾ کار که چون جای باش عالمست * آنکه بیرون است ازوی
غافلست * پس در آدر کار که یعنی عدم * تاینی صنع و صانع را بهم * کار که چون
جای روشن دیده کیست * پس برون کار که پوشیده کیست (کار که چونکه عمل
ایدیجینک محل و مکانیدر کار که یعنی محل کار که مراد اعیان ثابته در که جای باش
عاملدر یعنی فاعل حقیقینک مرتبه سیدر اول کیسه که کار که دن خارجدر
عمل ایدیجیلردن غافل و بی خبردر یعنی اول کیسه که بیروندر بومرته دن و خارجدر

بوکار کا هی ادراک و مشاهده دن اول کیسه فاعلدن غافلدر فاذا کان كذلك بویه
اولدیه پس ای سالک کار کا هک ایچنه کل یعنی عدمه که مراد عدم اضافیدر که
اعیان ثابته در که اعیان ثابته به مشایخک عدم تعیری وجود خارجی و عینی نسبتله
عدم اولدیغیچون در و بو که عدم اضافی دیرلر و عدم مطلق شریک باریدر که
ممتنع الوجود در پس اعیان ثابتهک وجودنه کل تا کم صنع و صانعی جمع کوره سن
صنعه صانعی بر کورمک بو وجهله اولور که صنع صور علم صانعدر و علم مرتبه
احدیته عین مالدر او بیه اولدیه صنع علی ماهو علیه کان صانعک علمندن
و کنیدنک منفک و دور دکدر بلکه صانعی صنعیه و صنعی دخی صانع ایله
کوررسن واللهم اشیا یله بلدیجک کبی اشیا بی دخی اللهه بیلور سین کار که که
مراد اعیان ثابته در چونکم دیده سی روشن اولنرک و مشا هده حق قیلنرک
محل و مرتبه سیدر پس خارج کار کا هده مستوراق و غیر یاک و غلط اندازک
عالیدر که محجوب و غافل بچن بر کیسه دن بر فاعلی کورسه اتی فاعل حقیقینک
ارادت و فعلندن غیری صنور اگر طبعنه موافق ایسه آنک جذب و جلبنه سعی ایله
واکر مخالف ایسه اکا انکار و اعتراض ایدوب دفع وردنه کوشش قیلنرک فرعون
لین اعیان ثابته دن غافل و وجود مجازی به مائل اولدیغی ایچون قضا و قدر دن
کور اولوب حضرت موسایه معارضه و مقابله قیلوب دفعنه و عدم ظهورنه
سعی ایلدی کا قال سلطان العارفين ﴿ مثنوی ﴾ رو بهستی داشت فرعون
عنود * لاجرم از کار کا هک کور بود * لاجرم می خواست تبدیل قدر * ناقضار ابا ز
کداندز در * خود فضا بر سبت آن حیله مند * زیر لب می کرد هر دم ریش
خند (یعنی کورمز می سنکه زیاده عناد ایدیجی فرعون یوزنی و اراق جانبته
و انانیت سمتنه طوتدی لاید اول حقه کار کا هندن کور اولدی یعنی منبع قضا و قدر که
اعیان ثابته و کار کا الهیه بی کورمکدن دور اولدی و قضا و قدرک بری برندن
فرقی جلد اولده زاغک هد هده معارضه سی پساننده مرور ایتدی لاجرم یعنی
لاید و لا محاله اول فرعون کور اولدیغیچون قدر الهی بی تبدیل ایتک ایستدی
تا حکم حق قبولندن کیرو دوندنه خود قضای الهی اول حیله مند اولان فرعونک
سبت غروری اوزره زیر بندن یعنی خفیه هر دم ریش خند ایلدی یعنی استهزا
و تمسخر ایلدی و کویا دیدیکه ای ابله ظاهرا اولان قوه و قدرته مغرور اولدک
و باطن کار الهیدن بی خبر قالدک زهی حماقت و عجب بلا هدر ﴿ مثنوی ﴾
صد هزاران طفل کشت او بی کناه * تا بکرد حکم تقدیراله اول فرعون کناهنر
نیجه یوز بیک طفل قتل ایلدی تا کم حق تعالی ک حکم و تقدیری دونه و کنیدنک
مرادی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ تا که موسای نبی ناید برون * کرد در کردن

هزاران ظلم و خون) تا کم موسی پیغمبر طشهره کلبه و ظهور قلیه کنسیدیک
 بوینده نیجه یوزیک ظلم و خون ایلدی یعنی بغیر حق سفک دما ایلدی و نیجه
 یوزیک مظلومی بوینده آلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن همه خون کرد و موسی زاده شد *
 وز برای قهر او آماده شد (اول دو کلی قانی ایلدی و موسی حضرت تری طوغش اولدی
 و فرعونک قهر و هلا کنندن اوتری حاضر و مهبل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کربدیدی کارگاه
 لایزال * دست و پایش خشک کشنی ز احتیال) اگر فرعون کارگاه لایزال کوریدی
 و محل صنع حقه نظر ایر کوریدی حبله ایلکدن فرعونک الی و آباغی قوری او اوردی
 ﴿ مثنوی ﴾ اندرون خانه اش موسی معاف * وز برون می کشت طفلانرا کزاف)
 فرعونک خانه سی ایچنده حضرت موسی معاف و بی باک و طشهره دن اول فرعون
 اطفالی عبث و بیهوده دپلیدی پس حصه بیانه شروع ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾
 همچو صاحب نفس کوتن پرورد * بردگر کس ظن حقدی می برد) صاحب نفس کییکه
 اول صاحب نفس تنی بسار غیر کییکه اوزره بر حقد ظن ایلنور یعنی غیر کییکه نک
 کند بسنه عدو و کین دار اولسنی ظن ایلر بوبله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین عدو و آن حسود
 دود شمنست * خود حسود و دشمن او آن تن ست) که بو کییکه عدو و اول کییکه
 بکا دشمن رانک حسودی و دشمنی خود اول تنیدر کا قال علیه السلام اعدی
 عدو ک نفسک الی بین چنینک ﴿ مثنوی ﴾ اوچو موسی و تنش فرعون او *
 او بیرون می دود که کوعدو) صاحب نفس فرعون کییکه تنی اکا عدو اولدینی
 جهندن موسی کیدر تنی موسایه شبیه مجر دضد و عدوانی اولدینی جهندن
 اول صاحب نفس طشهره به یلر بوبله که عدو قنی ﴿ مثنوی ﴾ نفسش اندر
 خانه تن نازنین * بردگر کس دست می خاید بکین) انک نفسی تن خانه سنده
 نازنیندر غیر کییکه اوزره کین و غضبه الی چیز و طبعنک حظ ایلدی کییکه لری
 دشمن عد ایلر اگر نفسی اولدوریدی جیع اعدادن خلاص اولوردی و خلقی
 دشمن و ضد کور مکن نجات بولوردی تنه کم بو حکایه ده ذکر اولنه جق
 کییکه مادرن قتل ایدوب سار اعدادن نجات بولدی و اول حکایه بودر که
 تقرر بیوررل

﴿ ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش بکشت بتهمت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی از خشم مادر را بکشت * هم بزخم خنجر و هم زخم مشت)
 اول برکسه غضبندن مادرنی دپلیدی هم خنجر زحیهله و هم مشت زحیهله
 ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی گفتش که از بد کوهری * یاد ناوردی تو حق مادری)
 اول برکسه اکا ایتدی کییکه بد کوهر لکدن سن مادرک حقی باد که کتور مەدک
 ﴿ مثنوی ﴾ هی چرا کشتی و را ای زشت رو * می نکوی کوچه کرد

آخر بتو) هی نیچون اولدردک آنی ای زشت رو و خبیث خود دیمز می سنکه آخر
 اوسکانه ایلدی بوهم وجه دردیمز سن که او آخر سکا نه ایلدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾
 گفت کاری کردگان عار و است * کشتش کان خاک ستار و است) قاتل سائله
 ایتدی مادرم برایش ایلدی که اول ایش اکا عار و عیدر آنی قتل ایلکده یعنی قتل ایلدم
 اول زاب انک ستاریدر که عیوب و ذنوب عیوب ناسدن ستاریدر ﴿ مثنوی ﴾
 گفت انکس رابکش ای محشم * گفت پس هر روز مریدی را کشم) سائل قاتله
 ایتدی ای محشم اول زانی اولان کییکه بی قتل ایلله قاتل سائله ایتدی پس
 هر کون بر کییکه می قتل ایلده هم زبیرا اول بو کار قبیحدن فراغت ایلر پس ضرر
 عامدن ضرر خاص اولدیر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کشتم او را رستم از خو نهایی
 خلق * نای او برم بهست از نای خلق) آنی دپلدم خلقک قاتلرندن قورتلدم
 و هر کون بر خون ایلکدن نجات بولدم انک بوغازنی کسرم خلقک بوغازنی کسمکدن
 بوبیکدر پس قصه دن حصه به شروع ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ نفس
 نست آن مادر بد خاصیت * که فساد اوست در هر ناحیت) اول راحز خاصیتلو
 مادر سنک نفسکدر که هر ناحیتده آنک فسادی واردر یعنی سنک نفسک اول
 ذکر اولشان مادر بد خاصیت و خبیث خصلت کیدر که اول نفسک فسادی
 و قبحی هر جانبه منتشردر ﴿ مثنوی ﴾ هین بکش او را که بهر آن دنی *
 هر دمی قصد عزیزی می کنی) آگاه اول نفسک دپله زیرا اول دنیادن اوتری
 هر بر نفس بر عزیزه قصد ایلر سن و انک غیبت و مذمت سن و یلر سن نفسی
 اولدر مکن مراد هوا سنی و مقتضا سنی ازاله ایلوب امر حقه مطیع قیقدر
 ﴿ مثنوی ﴾ ازوی این دنیای خوش برتست تنک * از پی او باحق و باخلق
 جنک) بوواسع دنیا اول نفس اوچندن سنک اوزریکه تنک و تار یکدراندن
 اوتری حقله و خلقله جنک ایلر سن حقله جنک ایلک قضا سنه راضی اولمق
 و امر نه اطاعت قلمقدن عبارت اولور خلقله جنک ایلک نفسنه مخالف اولدقار نیچون
 انلره منازعه و مجادله ایلکدن کثایت اولور ﴿ مثنوی ﴾ نفس کشتی باز رستی
 زاعتذار * کس ترا دشمن نماند در دیار) نفسکی دپلک اعتذاردن کیورفورتلدک
 زیرا سبب جیع خطا و اعتذار نفسدر سکا دیارده کییکه دشمن قالمز و شهر وجود
 ایچره سنک بر کییکه دشمنک اولمز پس بوراده بر شبهه و شکل لازم کلور اول
 شبهه و شکالی و انک جوابنی بعینه نظم کتوروب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾
 کرشکال آرد کسی بر گفت ما * از برای انبیا و اولیا) اگر بر کییکه نیم سوزمن اوزره
 شکال کتوره انبیا و اولیادن اوتری بوبله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کاندیا را نه که نفس
 کشته بود * پس چراشان دشمنان بود و حسود) که انبیاک نفسی کشته دکل می

ایدی یعنی مقرر در که اولیا و انبیاء کشته اواش و انلر نفسلرینک شرنلن
 نجات بواشلردی پس انلرک نیچون دشمنلری وحسوددی و ارایدی انلرک دشمنلری
 سائر ناسدن خود زیاده ایدی * مثنوی * کوش نه توای طلبکار صواب *
 بشنوائن اشکال و شبهت را جواب (ای طلبکار صواب اولان کیمسه سن سوزمه
 قواقی قوو کلامی استماع ابله بو اشکال و شبهه کاک جوا بنی ایشته جواب بودر
 * مثنوی * دشمن خود بوده اندان منکران * زخم بر خودی زدند ایشان
 چنان (اول منکرلر فی الحقیقه کندیله دشمن اواشلردر انلر کندیله زخم اورلر
 انجاین یعنی اول قرآن عظیمه و کتب منزله ده مسطور و مذکور اولان کبی انبیایه
 عداوت ابدوب زخمی کندی وجودلر بنه اور دبلر * مثنوی * دشمن آن باشد که
 قصد جان کند * دشمن آن نبود که خود جان میکشد) دشمن اولدر فی الحقیقه که
 جانه قصد ابله دشمن اول دکادر که کندیسی جان چکیشه یعنی دشمن اول
 دکادر که هر دم حالت نزعه اوله واللهدن قهر و غضب بوله و آخر الامر سو
 خائمه اوزره اوله وجهه داخل اوله کفار و منافقین کبی * مثنوی * نیست
 خفاشک عدو آفتاب * اوعدو خویش آمد ز احجاب (مثالبه سه جک آفتابک
 دشمنی دکادر اول خفاش جک جابدن کندیکن دشمنی کلدی * مثنوی *
 تابش خورشید اورای کشد * رنج او خورشید هرگز نکشد) زیر خورشیدک
 نوزی اول خفاش حقیری دبلرانک رنجی آفتاب هرگز چن چکر یعنی آفتاب شیره نک
 زخم و رنجی چکمرنلکه شیره آفتابک رنجی چکر کذلک اعدای انبیاء اولیا کندیلری
 رنج و المده درلر بو خسه انبیاء اولیا به انلردن فی الحقیقه رنج و ضرر ایشمز * مثنوی *
 دشمن آن باشد که واید عذاب * مانع آید اهل را از آفتاب (دشمن اولدر که اندن
 عذاب کله آفتابدن لعله مانع کله یعنی فیض و استناره به اهل کبی قابل اولان
 کیمسه ره آفتاب حقیقتک نور و عطاسنه مانع کله و سبب عذاب اخروی وایدی
 اوله * مثنوی * مانع خویشند جله کافران * از شعاع جوهر پیغامبران
 کافرلک جله سی کندیلرک مانعلر بدر پیغمبرلک جوهرینک شعاعندن پیغمبرلک
 جوهرندن مراد روحلری و حقیقتلر بدر و انلرک شعاعندن مراد ایمان و عرفان
 و ایضا اندر پس کافرلک کندی نفسلری پیغمبرلک روحلندن کلان شعاعه
 ما نعلردر اوله اولیحق بنه انلرک دشمنی کندی نفسلری اولور * مثنوی *
 بی حجاب چشم آن فردند خلق * چشم خود را کور و کر کردند خلق (خلق اول
 فرد و لا نظیر چشمک چن حجابی اولورلر یعنی خلق انبیاءک چشمه مانع و حاجب
 اولغه قادر دکلدلر لکن خلق کندیلرینک چشمی کور و کرایلدیلر که حقیقت کورمه که
 قادر اولیوب کور و کر قالدیلر بو وجه دخی جائز در که معنی بویه اوله خلق

عالم چن اول فرد اولان پیغمبرک کوزته حجاب اولور که هر پیغمبر فرد آمد در جهان
 مضمونجه هر بری انلرک فردیدن پس خلق عالم کندی کوزلری کور و قوئلرلی
 صاغر ایلدیلر بو خسه خلق عالم انلرک هر برینک کوزینه حجاب اوله منلر
 * مثنوی * چون غلام هندوبی کوکین کشد * از ستر خواجه خود رامی
 کشد (مثلا شول بر هند و غلام کیمکه اول هند و غلام کین چکر افندیسنک
 عتادندن کندیسنی دبلر یعنی افندیسنه ضرر اصابت ایلکسن اوزری کندیسنی
 هلاک ایلر * مثنوی * سرزنه کون می افتد از بام سرا * تازیانی کرده باشد
 خواجه را) سرای طامندن باشی آشغده دوشمرت افندیسنه بر زبان ایلش اوله
 پس نظر ایله ضرر فتنی جابه اولور * مثنوی * کر شود بیمار دشمن باطیب
 * و رکند کورک عداوت با ادیب (مثال آخر اگر مرض طیبه دشمن اوله و اگر
 طفل اعتادنه عداوت اید * مثنوی * در حقیقت رهن جان خودند * راه
 عقل و جان خود را خود زدند) مرض و طفل حقیقتند کندی جانتک رهنلر بدر
 کندیلرینک عقلی و جانی بولنی کندیلر اور دبلر پس معنی بنه کندی کندیله
 دشمن اولدیلر * مثنوی * کازری کر خشم کبر دز آفتاب * ماهی کر خشم می
 کبر دز آب (مثال آخر بر بر یو بجی اگر فی المثل آفتابدن اوزری خشم طوته
 بر ماهی اگر فی المثل آبدن خشم طوته و آبه عداوت ابدوب کندیسنی صودن
 طشره آه * مثنوی * تو یکی بنکر کردار دزبان * عاقبت که بود سیاه
 اخترازان) سن بر نظر ایله کور که کیمه زبان طوتر عاقبت اندن سیاه اخترو بدبخت
 کیم اولور مقرر در که آفتاب و آبه آندن ضرر کلوب کازر و ماهی خائب و خامسرا اولورلر
 (وقس علی هذا اعداء الانبیاء و الاولیاء) * مثنوی * کر تراحق آفریند زشت رو *
 هان مشوهم زشت روهم زشت خو * و بر بد کفشت مر و در سنکلاخ * و رد و شاخست
 مشو چار شاخ) اگر حق تبارک و تعالی سنی ای انسان زشت رو و کر به الصوره برادر سه
 آگاه اول هم زشت رو و هم زشت خوا اوله ظاهر او باطنا خبیث و قبیح اولور سن که
 علامت اهل جهنمدر اما اگر بر کیمسه بحسب الظاهر کر به الصوره و من حیث
 الباطن تنزیه الصفه و لطیف السریره اولسه اول صورت مکروهه اکا ضرر و بر من
 و بر کیمه دخی لطیف الهیئت و قبیح السیرت اولسه اول هیئت حسنه اکا فائده
 فتنلر پس (لاتبدیل لخلق الله) مضمونجه تغیر خلق ممکن دکلدلر ولکن حسنوا
 اخلاقکم مفهونجه تهذیب اخلاق میسر و ممکندر اگر چه بعضیلر (الخلق کا خلق
 کا ان لاتبدیل لخلق الله کذلک لاتبدیل لخلق) دیمشلدلر ولکن بومبدل اولمین
 خلقندن مراد شول صفة غریبه در که انسان انک اوزرینه مجبول اولمشدر
 و مبدل اولان خلقندن مراد شول سیرت بهیمیه در که انسان آتی آب و کلدن حاصل

قیلشدر کفش آفاق قبه دیر که زینت پادر و بوراده زینت صوریه و حسن
بشریه دن استعارتدرو سنکلاخ طشاغه دیر بو محله اخلاق ردیه و اوصاف ذمیمه دن
عبارتدرد و دو شاخ زشت روی و بد خو یلقدن کنایتدر و چار شاخ قبیح صورت و قبیح
سیرت و قبیح عمل و قبیح عقیده دن عبارتدر پس بقدر معنی اولدر که اگر اول خدای
متعال سنک کفشکی کیدر رسه یعنی صورت چیله هیئت ملیحه کی از اله ایدرسه
سن سنکلاخ اخلاق ذمیمه جانتبه کته تا کم ایکی وجهله قبیح اولیه سن و اگر سکا
من حیث الصورة والسیره اولان قباحندن ایکی شاخ و ارایسه سن قبیح صورت و قبیح
سیرتله و سوء اعمال و سوء عقیده تله چار شاخ اوله که اقبح من کل قبیح اولور سن
و قباح و خبائتله نهایت مرتبه سین بولور سین دیمک اولور وجه آخر عداوت
و حسد ابتدک کیمسه اگر سنک کفشکی ایلنه سن طاشلق ایچنه کته یعنی اول سکا
ضرر قصد ایلرسه سندخی اضرا اولان بره کته و اگر ایکی باره ايسک درت باره اوله
یعنی عداوت و حسدله بعضی معصیت و قباحنه دوپاره منزله سنده اولمش ایکن
عداوت و حسدنی دخی اکاضم ایلوب چار باره اوله و قباحتی زیاده بر زیاده
قیله دیمک اولور * منشوی * نو حسودی کز فلان من کترم * میفراید کتری
دراخترم (سن حسد ایدیمجسن بویه دیو که بن فلان کیمسه دن کترمیم بنم اختر
و طالعده کترک زیاده ایلر یعنی فلان کیمسه به تابع اولمش و انقیاد قلیق بنم
طالعده کترک زیاده ایلوب دولت و عزتمک نقصانته سیدر دیر سن بومعناده
چار در که بنم اختر مده کترک اول فلان دن زیاده می اولور یعنی بنم طالع
کترلکه اندن زیاده دکلدر پس بن اکا نیچون التیام قیلورم دیمک او اور
* منشوی * خود حسد نقصان و عیب دیگر ست * بلکه از جمله کیهابد
ترست (حسد خود نقصان و بشفه بر عیدر بلکه جیع نقصانلردن
قبیحه کدر * منشوی * آن بلیس از ننگ و عار کتری * خویشتن افکنند در صد
ابتری (اول ابلیس کتر لک ننگ و عارندن کترک نقصان معناسته در کند یسنی
یوز ابتر لکه براق دیکه درگاه حقندن مردود اولوب ابدی کتر و بدتر قالدی * منشوی *
از خسدمی خواست نابالابود * خود چه بالابلیکه خون پالابود (حسدندن ایستدی
نابالابو اعلا اوله خود نه بالابلیکه قان اغلیجی اولور یعنی نه بالابه کته بلکه
اول خصوصده کوزلندن قان سوز یجی اولور * منشوی * آن ابو جهل
از محمد ننگ داشت * و ز حسد خود را بیالامی فراشت (اول ابو جهل
حضرت رسولدن ننگ و عار طوندی و حسدندن کند یسنی بالابه بوجلدی یعنی
تکبرک ایدوب کند و بی افضل و عالیقدر طوندی * منشوی * بوالحکم
نامش بد و ابو جهل شد * ای بسا اهل از حسد نا اهل شد (انک نامی اول

بوالحکم ابدی و ابو جهل اولدی ای چوق اهل که حسدندن نا اهل اولدی پس
معلوم اولدیکه حسد سبب حرمان و باعث خسران و خذلاندر و ترک حسد ابلک
موصول قرب رجائدر * منشوی * من ند بدم در جهسان جست وجو * هیچ
اهلیت به از خوی نکو (بن جست وجو جهاننده یعنی بوسی و طلب عالنده
خوی نکودن بهتر اهلیت کور مردم یعنی بوجهاننده و طریق حضرت یزدانده
اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده دن بهتر اهلیت و قابلیت اولمز طریق تصوف
همان حسن خلقدن عبارتدر (حسن الخلق نصف الدین) ودخی
(حسن الخلق خلق الله الاعظم) حدیثی خلق نکونک فضا لکنه دلا ل
و شهادت ایدر * منشوی * در کدر از فضل و کسنانی و فن * کار خدمت
دارد و خلق حسن (فضلدن و مهارت و وفندن کج کار خدمت و خلق حسن
طور یعنی بویولده خدمت ابلک و حسن خلق صاحبی اولقی کار طور فضل
و هنر کاره کلز * منشوی * اندیارا واسطه زان کرد حق * تابید آید حسد
هادر قلق (حضرت حق انبیا بنی اول سیدن واسطه ابدی کند یسیله خلق
اورنا سنده تافلق واضطر ابده حسد ظاهر کله یعنی صدور انسانیده مستور
اولان حسد اول حسد اهلک قلق واضطرابه کلسیله ظاهر اوله * منشوی *
زانکه کس را از خدا عاری نبود * حاسد حق هیچ دیاری نبود (زیرا کیمسه به
خدای تعالیدن مار و ننگ ابلک اولدی هیچ بر فرد حضرت حقه حسد ایدیمجی
اولدی * منشوی * انکسی کش مثل خود پنداشتی * زان سبب باو حسد
برداشتی (اول بر کیمسه که پیغمبری کندی کی ظن ابدی اول سیدن اکا حسد
قالدیردی یعنی اول انبیا دن برینه حسد ایلوب اول بشر بندخی آنک کی بشریم
دیو اکا عداوت قیلدی * منشوی * چون مقرر شد برزی رسول * پس
حسد ناید کسی را از قبول * پس بهر دوری ولی قائمت * آزمایش تا قیامت
دائمت (چونکم رسولک اولو لخی مقرر اولدی تأیید سبحانی و دلائل حقانی ایله
پس بر کیمسه به حسد کلز رسولی قبول ایلکدن زیرا اگر چه بشریت اعتبار ایله
مشابهت وارد لکن رسالت اعتبار ایله افسانه مشا بهتری بوقدر پس رسولک
مرتبه سن کوروب تعقل ایلین کیمسه لانی قبول ایلد کتری جهندن اکا حسد لری
کلز اما حسود اولان کفره انلر پیغمبر لک آثار و امیرانی تعقل ایلمشلر و مرتبه علیه برینه
واقف اولمشلر در بواجلدن کافر اولمشلر در بویه دینیه دخی جائزدر چونکم
رسولک عظم شانی بعد الموت عند الخلاق مقرر اولد یسه پس حسد کلز مؤمنیندن
براحده آنی قبول ایلد یکندن اوثری پس هر بردورده اول رسولک بر قائم مقامی
و نائب منابی (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته) خواستجه بروی کامل اول نبینک

مقامه قائم در و بو انبیا و مرسلین زمانه اولان امتحان بنه الان قیامت ده باقی
ودا عذر نه کم انبیایی بشر اعتقاد ایدوب وحسد یولنه کیدوب طاصی وفاسق
اولدقلری کی بعد الانبیا اولان اولیایی دخی کندیلری کی بشر زعم ایدوب انلره
حسد و بغض ایتک واسطه سینه حقندن دور و حقیقتندن مهجور اولدیلر
(اما ذنا الله و اباکم عن الحسد و العداوة للمشایخ فی الدین) **مثنوی**
هر کرا خوی نکو باشد برست * هر کسی کوشیشه دل باشد شکست (هر شول
کیمسه نک که خوی نکو اوله اولیایه عداوتدن وضلات و شقاوتدن قورتلدی
و سعادت ابدیه به وصول بولدی هر بر کیمسه که نازک دل اوله و خوی بد اوله صندی
وانکار و محالفتدن خلاص اولیوب اصحاب ناردن اولدی **مثنوی** پس
امام حی مطلق آن ولیست * خواه از نسل عمر خواه از نسلست) پس امام حی
مطلق اول مذکور اولان ولیدر و ولی اول کیمسه در که حق آنک جمیع امور بنه توی
ایدوب آنی معاصیدن حفظ ایلله کما قال الله تعالی (وهو بتولی الصالحین) و دخی
الولی هو الفاتی فی الله و الباقی بالله دیمکده تعریف ایتشالردر پس بوصفله
متصف اولان ولی مطلقا امام حی در و مقتدا و پیشوا اولدر من حیث الحقیقه اول
ولی کر کسه حضرت عمرک نسلنددر کر کسه حضرت علینک نسلنددر یعنی
بو امام زنده خواه نسل حضرت عمردن اولسون و خواه نسل حضرت علیدن
اولسون و خواه بوناردن غیر بنک نسلندن اولسون مقصود مرتبه کاله و مبلغ رجاله
وصولدر من ای نسل کان خلافا للامامیه زیرا انلر قتلده امام اولاد علیدن اولمق
لازمدر حتی اقتدا ایده لر لاسیما شیعه و روافض حضرت عمره و انسالنه بالکلبه
منکرلردر اما مشایخ صوفیه ظاهر ا پادشاه و باطنا خلیفه الهیه و وارث حضرت نبی
اولان ولی به اقتدا و اتباع ایدر **مثنوی** مهدی و هادی و یست ای
راه جو * هم نهان و هم نشسته پیش رو) مهدی اولوب طوغری بوله کیدییجی
و هدایت ایدیجی اول ولی خدا و وارث حضرت مصطفی درای طریق مستقیم
طلب ایدیجی بعض نسخه ده ای نیک خو واقع اولمشدر معنی ای ابو خویلو
مؤمن دیمکدر هم نهاندر هم یوزک اوکنده در یعنی هم باطنده و هم ظاهرده پیش
روی ناسده او تر مشدر و مهدی موعود عند الامامیه امام محمد تقیدر که هجرت
نبوینک ایکی یوزالی سکر سنه سنده متولد اولمشدر و عند اهل السنة متولد
اوله جقدر و آخر زمانده ظهور قبله جقدر نه کم شیخ اکبر حضرتلری فتوحاتک
اوچیزو النش النبی باینده یوردر (ان الله خلیفه یخرج من عتره رسول الله واد
فاطمه یواطی اسمهم اسم رسول الله علیه السلام جده الحسن علی ابن ابی طالب
یبايع بین الرکن والمقام بشبه رسول الله صلى الله علیه وسلم فی الخلق و الخلق کذا و کذا

الی آخره **مثنوی** اوچونورست و خرد جبریل اوست * اولی کم ازوقندیل
اوست * وانکه زین قندیل کم مشکات ماست * نورادر مرتبه ترتیبهاست
اول ولی نور کیدر و عقلی آنک جبریلیدر یعنی اول انسان کامل و ولی فاضل نور الهی
وضیای محمدی کیدر و بین الخلیفه و المستخلف مشابیه تامه اولدیغی اعتبارله در
حضرت نبی به چونکم جبریل امین بیک رب العالمین اولدی کذلک وارثی اولان
حضرت ولی به عقلی جبریل مثابه سنده اولدی که جناب حضرتدن انواع اسرار
و علومی آخذاور و اول ولی کامله آتی ایصال قیلور بومر تبه ده اولان کامله
قطب الاقطاب و غوث الاکبر دینور که مثلاً بو کامل مصباح کیدر و بوندن
مرتبه ده کم اولان ولی مثلاً اما مان وابدال سبعة کی اول نور اعظمک قندیلیدر
و مظهر و مشرقیدر و اول کیمسه که بو قندیل کی اولمقدن من حیث المرتبه کم
و دونتردر بزم مشکاتمزددر مشکات جدارده اولان شول کوه غیر نافذه به دیرلر که
جوانی مسدود و خانه دن جانبی مکشوف اوله و حضرت خداوند کارک مشکات
ماست تعبیرنده کندیلرک قطبیتنه و غوثیتنه اشارت و سائرک تبعیت و فرعیتنه ایما
واردر زیرا نورک مرتبه ده ترتیلری وارددر که بعض مرتبه بعضیسندن جناب حقه
اقرب اولدیغی جهندن افضل و اشرفدر مثلاً شول بر آینه که بلا واسطه
شمسه مقابلدر و بر آینه دخی که شمسه مقابل دکل لکن شمسه مقابل اولان
آینه به مقابل و بر آینه دخی کذلک بو آینه ثانی به مقابلدر هم جرایس آینه
مقیض و منیر اولدیغی جهندن شریف و مقاض و منار اولدیغی حیثیتدن دون
و کیدر **مثنوی** زانکه هفتصد پرده دارد نور حق * پردهای نوردان
چندین طبق) نور الهیک مرتبه ده ترتیلری وارددر اندن اوزریکه بر موجب
حدیث شریف (ان الله سبع مائة حجاب من نور وظلمة) نور دن یدی یوز حجابی
و کذلک ظلمتدن دخی یدی یوز حجابی وارددر یعنی حق نور یدی یوز پرده
طوتار حجابات نور الهی بر موجب حدیث شریف بو قدر طبقه بیل **مثنوی**
از پس هر پرده قومی را مقام * صف صفند این پرده هاشان امام) هر پرده نک
اردندن بر طائفه به مقام وارددر انلرک بو پرده لری صف صفدر امامه دک بو هم
و جهددر امامه دکی انلر صف صفدر بو پرده لرده یعنی هر پرده نورانیکن پسنده
بر قوم ایچون مقام وارددر صف صف در لر من حیث المعنی انلرک بو پرده لری
تا امام حقیقی به دک و بو حجابات نورانیه نک اصولی یوزدر مثلاً توبه و بقظه
و انابت و محاسبه و زهد و تقوی و علم و حکمت و کرامت و ولایت کی تا الی مرتبه
فنائی الله و بقیال الله زیرا بو مرتبه فنا و اندر فنا و بقا و بقا مرتبه امام کامل و پیشوای
فاضلدر که بو مرتبه نک و راستنده بر مرتبه دخی یوقدر و فروع حجابات نورانی به

نهایت بود قدر ته کم (ان الله سبعین حجابا) و دخی ان الله سبعین حجاب و دخی ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة) حدیثی کثرت فروع حیات نورانی به دلالت ایلر (وقس علی هذا حجاب الظلمانیة) ﴿ مشوی ﴾ اهل صف آخرین ارضعفت خویش * چشمشان طاقت ندارد نور پیش (آخری صفک اهل کنیدلرک ضعفتدن انلرک چشمی اوک صفده اولان نوره طاقت طومنز یعنی بصر بصیرتلی طاقت طومنز ایلر بکی صفک نورنه) ﴿ مشوی ﴾ وان صف پیش از ضعیفی بصر * تاب نارد روشنائی بیشتر) و کذلک اول اوک صف بصیرلرک ضعفتدن طاقت کتور منزل بیشتر اولان صفک روشنائی بیشتر بیه عربله اولور سه ده معنی زیاده رک روشنائی دهیمک اولور محصل بر خوامی (و فوق کل ذی علم علیم) (تآن الی ربک المنتهی) هر ذی علم کنیدی فوقنده اولان علیمک علمندن واسرار وانوارندن غافل و جاهلدر و بر مقتضای (لا یعرف ذا الفضل الا ذووه) هر ذی فضلی بیلان کنیدی کبی بر فاضلدر و بمفهوم مؤید اولغیچون (یعرفنا من کان من جنسنا و سائر الناس لنا منکرون) قولنی حضرت خداوند کار قائلدر ﴿ مشوی ﴾ روشنی کوحیات اولست * رنج جان و فتنه این احوالست * احوالها اندک اندک کم شود * چونکه هفتصد بکدر دوایم شود) شول روشنائی که اولکی صف اهلک یعنی اصحاب توحیدک حیاتیدر بواحول و دوین اولنلرک رنج جانی و فتنه و امتحانیدر که مانند حفاش اول روشنائی طاقت طومنز لکن احوال لکدر که از جق از جق به هدایت ربانی و بتعلیم و تربیه مرشدیزدانی کم اوله و هر مرتبه و مقامه او غراده اکامقید اولیوب انلردن کذر قبله چونکم بدی یوز حجاب و مرتبه دن کچه اول عین بحر وحدت اولور و کنیدی تعیین موهوبستدن خلاص بولور و مرتبه ده کنیدی و جمیع کثرتی امواج دریا کبی مشاهده قیلور ﴿ مشوی ﴾ آتشی کا صلاح آهن یازرست * کی صلاح آبی و حبیب ترست) پس استعدادات اولیا و قابلیات اصغیا متفاوت اولدیفه اشارت ایدوب بیوررل شول بر آتشکه آهنک و یازرک اصلاحیدر چن اول آتش زو تازره ایوانک و المانک اصلاحیدر ﴿ مشوی ﴾ سبب و آبی خامی دارد خفیف * نه چو آهن تابشی خواهد لطیف) زیرا سبب و آبی بر خفیف خاقل طور آهن کبی بر لطیف تابش ایستز ﴿ مشوی ﴾ لکن آهن را لطیف آن شعلهاست * کوجذب تابش آن ازدهاست) لکن آهنه اول شعله لر لطیفدر که اول آهن از درها کبی اولان آتشک تابش و حرارتی جذوبدر ﴿ مشوی ﴾ هست آن آهن فقیر سخت کش * زیر پتک و آتشت اوسرخ و خوش آهن اول سختکش و ریاضتکش فقیر در که پتک و چکچ و آتشک آتیده اوسرخ و خوشدر پتک چکچ معناسنه در ﴿ مشوی ﴾ حاجب آتش بودی واسطه *

دردل آتش رودی رابطله) آهن کبی اولان فقیر آتشک حاجبی و پرده داری اولور واسطه سز و وسیله سز آتشک ایچنه کیدر یعنی آهنسدن مراد شول ذاتی و انانیته فانی قیلان سختکش در که زیر پتک بلای یزدانی و آتش تجلی * ربانیده اول سرخ رو و خوشخودر اول فقیر حاجب آتش تجلی * الهی اولور بلا واسطه و قلب نار عشقه داخل اولور بلا رابطله اما سائر کسان بو مرتبه ده دکدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ بی حجابی آب و فرزندان آب * پختگی زاتش نیسانسد و خطاب * واسطه دبیکی بود یا تابه * همچو پارادر روش یا تابه * یا مکانی در میان تآن هوا * می شود سوزان و می آرد بما) بی حجاب و واسطه شراب و آبک فرزندی یعنی آبدن نشو و نما و حیات بولنر آتشدن پختک و خطاب بولنر زرا عنصر و فرزندان عنصر حجاب سز و واسطه سز آتش تجلی * الهیدن پختک بولنر و خطاب طومنز بر خوامی (وجعلنا من الماء کل شیء حی) آبدن مراد علی طریقه ذکر الجز و اراده الکل عناصر ار بعد در و آب رکن اعظم اولد یغیچون آبی ذکر غیر بسنی ذکر ایلکدن معنی اولدی و آبدن تواد ایلین اشیا به واسطه بر دیک و یا تابه در یعنی آبه و آبدن تولد ایلین اشیا به دیک و یا تابه واسطه لازم اولور تا آتشدن دیک و تابه واسطه سببه پختک بوله مثلا یا غده یور بیکده یا تابه یعنی آباق باغی لازم اولدیغی کبی آباق یا تابه واسطه سببه مشبه قادر اوله و یا خود میانه یعنی حرارت و هوا میانه شول بر مکان کبی که تا اول حرارتدن سوزان اوله و اول حرارتی بزه کتوره ابصال قیله بومعنی بمایزه دیمک اوزره در اگر ماعربی اولوب آب معناسنه اولور سه معنی بویه اولور که یا خود بر مکان حرارت اوله که تا اول هوا اول مکان حرارتدن سوزان اول و اول حرارتی صویه کتوره و آبی کرم ایلیه مثلاً یا بانلرده بعض آبگیر لده اولان آبی هوا شمسک حرارتدن کرم اولد قده اگا تا تأثیر ایدوب کرم ایلر بودنی و جهدر یا اورته در بر مکان کرک تا اول هوا آتشدن سوزان و کرم اوله و آتشک حرارتی جامده اولان آبه کتوره جاملرده فوتهلر سرد کتری محل کبی که هوا و آتشدن کرم اولوب اثواب و فوتهلری قوری ایلر اگر اول اثوابی واسطه سز آتش اوزره قویه سن بانوب محو و نیاید اولور اما آهن واسطه سز آتشک ایچنه قونور یا تمز بلکه آتشله همرنک اولوب نورانیت تحصیل ایلر کذلک عناصر اربعه و موالد ثلاثه بلا واسطه العقول و النفوس و الافلاک آتش تجلی * الهیه دن پختک آله مرز و تربیه بوله منزل اما فقیر و فانی فی الله بویه دکدر زرا انک دیده شهودنده بالکلیه اسباب و وسائط و وسائل محو اولمشدر و وحدت مطلقه ظهوره کلشدر پس تجلی * الهی و فیوضات ربانی اول حقندن بلا واسطه الوردنه کم بیوررل ﴿ مشوی ﴾ پس فقیر است کوبی واسطست * شعلهارا با وجودش رابطست * پس دل عالم

و بست ابراهیم تن * می رسد از واسطه ابن دل بفسن (فقیر که بر شبنی اولیان
فانی فی الله ذریر پس فقیر فی الحقیقه اول کیمسه به دیرر که اول فقیر واسطه
سزدر اول فقیرک وجوده شعله لک رابطه می وارد یعنی شعله ای تجلی الهیه
آنک وجوده رابطه و متصلا در پس عند الحقیق دل عالم اول فانی فی الله اولان
فقیر در و عالم بر جسد مسوای بلا روح کیدر زیرا که تن عالم بود لک واسطه سیله
فن و کاره واصل اولور و بور روح اعظمک فریله انتظام بولور (کما قال القیصری
فی شرح الفصوص ان الحق انما تجلی لمرآة هذا الکامل فتعکس الانوار من قلبه
الی العالم فیکون باقیابو صول ذلک الفیض البها فادام هذا الانسان موجودا
فی العالم فالعالم یکون بوجوده محفوظا) * مثنوی * دل نباشد تن چه داند
کفت و کو * دل نجوید تن چه داند جست و جو) اگر دل اولیه بدن کفت و کو بی
نه یلور اگر دل طالب اولیه و برسنه بی مراد ایلیه تن جست و جو بی نه یلور
کذلک قلب عالم اولان فقیر کامل و قطب فاضل اولسه اگر عالم واکر آدم حقه
متعلق اولان کفت و کو بی نه یلور و حقیقه منسوب اولان جست و جو بی نه یلور
قیلور دی و الحاصل خلیفه سزرایا قائم اولمز و احوال عالم انتظام بولمز جمله نک
وجودی خلیفه خدا اولان کاملک باطنیه قائم اولد بغه عرفانک شک و کانی بوقدر
* مثنوی * پس نظرگاه شعاع آن اهنست * پس نظرگاه خدا دل نی تنست)
پس شعاعک نظرگاهی اول آهندر که مراد فقیر حقیقی اولان ولی کاملدر پس
خدا نک نظرگاهی دل در تن دکادر دلدن مراد عالمک قلبی اولان ولی و تندن مراد
صور عالمدر حق تعالی نک نظری اول مرکز دائرة جهان اولان ولی کامله در بدن
مثابه سنده اولان عالمه آنک واسطه سیله تجلی ایلر * مثنوی * بازاین
دلهای جزوی چون تنست * بادل صاحب دلی کومعدنست) کبر و بوجزوی
دلرتن کیدر شول بر صاحب دلک دلنه نسبتله که او معدندر یعنی قلوب خلاقیق تن
حکمنده در شول صاحب دلک قلبه نسبتله که اول صاحب دل معدن اسرار الهی
و منع انوار ربانیدر بوقدر قلوب انسانی آنک فیض و نور انیتله زنده و منور در
* مثنوی * پس مثال و شرح حواهد این کلام * لیک ترسم تا نلغز دوهم
عام * تانکرد دنیگوی بر مادی * این که کفتم هم بنیدجر بخودی * پای کزرا
کفش کز بهتر بود * مر کداراد سنکه بر در بود) بر موجب حدیث شریف
(نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نزل الناس منازلهم و نکلم الناس علی قدر عقولهم)
طریقت و رنای انبیادخی بودر که هر کسک عقلی بندیکی بردن سولر الا بخودلق
حائنده دکادر اگر بر کیمسه نک معیار عقلندن و مقدار فهمندن زیاده سوزسویلسک
(المرء عدو لما جهل) مقتضای سنجه انکار ایلمکدن خالی اولمز (کما قال فی الاحیاء

ولذا قال بعض المشایخ کل لکل عبد معیار عقله وزن بمیزان علمه حتی بشبع
بقالک (ولا ینکر لک) بواجادن حضرت خداوند کار پیوردر که بو کلام چوق مثال
و شرح ایستلکن قورقرم شرح ایلمکه ناعوامک و هم و فهمی طایفه ز برابو محل
من الق افهام عوامدر تا کم بزم ایلو کن بک اولیه یعنی ارشاد انام و هدایت
عوام ایچون سو بیلدیکمز و شرح ایلمدیکمز سبب ضلالت اولیه و نیجه ضعیف
الذهن اولان کز فهملری ملحد قلیبه بو مقدار سوز که دیدم هم بخود لقدن
غیری دکل ایدی یعنی بواسرار و حقایقه نقل ایلمد مجرد کنندی اختیار مله
دیدم بلکه بخود و بی اختیار ارادت الهیه ایله سو بیلدم دیمک اولور پس پای
کزه کفش کز بهتر اولور یعنی فهم کز بحکم مرتبه کلام کز سو بیلک تفهیمایله
بهتر اولور زیرا تحقیقا کداوی توانک دستگاهی یعنی قدرتی قیو اوزره او اور
اکا درون خانه دن و صدر سرادن سوبلک لایق دکادر زیرا جواهر کلماتی نا محل
بیراضاعه ایلمکدر

امتحان کردن پادشاه ان دو غلام را که نو خریده بود

* مثنوی * پادشاهی دو غلام ارزان خرید * بایکی زان دو سخن گفت
و شنید) بر پادشاه او جوز ایکی غلام صا تون آلدی اول ایکی غلامدن برینسه
پادشاه سوز سوبلدی و آندن سوز ایشندی * مثنوی * یافتیش زیرک دل
و شیرین جواب * ازلب شکرچه زاید شکر آب) پادشاه اول غلامک برنی زیرک
دل و شیرین جواب بولدی شکرک لبندن نه طوغر شکر صوبی طوغر یعنی
(کل شیء من الملیح ملیح) فحوا سنجه ملیح اولان شکرلبدن صدور ابلین کلام دخی
ملیح و شیرین اولور * مثنوی * آدمی مخفیست در زبیر زبان * ابن زبان
برده ست بر درگاه جان) آدمی لسان الله مخفی در کما قال علیه السلام المرء مخفی
تحت لسانه) بوزبان جانک درگاهی اوزره برده در نته کم برده رفع اولسه
ورای جابده اولان اشیا و اسرار عیان نه کلر کذلک دهان ایچنده لسان
ترجان اولسه و کشف استار باطن قلیسه جانک اسراری ظهوره کلر
و خانه سنده نهان اولان کیمسه نک معلومی اولمز * مثنوی * چون که بادی برده را
درهم کشید * سر صحن خانه شد بر مابید) مثلا چونکم بریل برده بی برره چکه
خانه نک صحنک سری بزه آشکاره اولدی کذلک فحن لسان برده سنی نفس بادی
کشاده قلیسه و صاحب زبان اولان کیمسه منکلم اولسه آنک خانه جانک
سری بزه ظاهر اولور و عارف اولان آنک کلامدن دروننده اولان اسرار سینه
استدلال و انتقال قیلور * مثنوی * کاندران خانه کهر یا کنند مست *
کچ زر با جله مار و کز دمست) که اول خانه ده کهر می یا بقدای می وار در

التون کجی میدر یاخود جله یلان وعقرب میسر یعنی اخلاق طیبه وعقائد
مقبوله می وارد و یاخود اخلاق ذمیه وعقائد فاسده می وارد در صاحب
معرفت اوله نك معلومی اولور ﴿ مشوی ﴾ یاد و کنجست و ماری بر کران *
زانکه نبود کج زربن پاسبان (یاخود اول خانه دانه کجی وارد که آنک
کنارنده بر مار اوله زرا که التون کجی پاسبان سر اولر یعنی عارف و عاقل اولان متکلمک
کلامدن دروننده اولان احوالنه استدل لال ایله که اول متکلمک خانه قلبنده خزینه
معارف و اسرار اولوب آنک حفظی و حراستی ایچون نفس اماره صقلندن بر ماری
اکاطلم قیلسدر و اول واسطه ایله خزینه اسراری ساتر اولمشدر زیر که
التون کجی پاسبان سر اولر پس ینه حصه بیاندن قصه پانسه رجوع ابدوب
یسور ﴿ مشوی ﴾ بی تأمل اوسخن کفتی چنان * کز پس پانصد تأمل
دیگران (اول غلام فکر سز و تأمل سز انجیلین سوز سوبلر دیکه غیر بلر اول سوزی
بشیوز تأملد نصکره سوبلر دی ﴿ مشوی ﴾ کفتی در باطنش دریاستی *
جله دریا کوهر کویاستی) دید که اول غلامک باطننده دریاواریدی جله دریاسوبلیجی
کوهر ابدی یعنی بجیم دریاسر تا پا کویا کوهر کویا ابدی ﴿ مشوی ﴾ نور هر کو
هر کز و تابان شدی * حق و باطل را ازو فرقان شدی (هر کوهرک نوریکه اول
کوهردن تابان اولیدی حق و باطله اول کوهردن فرقان اولوردی کوهردن
مراد جوهر کلام اولور یعنی هر جوهر کلام نوریکه اول کلامدن تابان
وظاهر اولیدی اندن حق و باطله عظیم فرق حاصل اولوردی بومعنی دخی
جائزدر که دینه هر جوهر کلامک نوریکه اول غلامدن ظاهر اولیدی حق و باطله
اول غلامدن فرق و تمیز ایلك اولوردی ﴿ مشوی ﴾ نور فرقان فرق کردی
بهرما * ذره ذره حق و باطل را جدا (نه کم فرقانک نوری بزدن اوتری فرق
ایلسدی حق و باطلی بری برندن ذره ذره جدا ایلسدی فرقان قرآن عظیمک
اسمیدر (کما قال ابن الاثر الفرقان من اسماء القرآن لانه یفرق بین الحق و الباطل
و الحلال و الحرام یقال فرقت بین الشیئین فرقا و فرقانا) و منه الحدیث (قال
علیه السلام اتا محمد فرق بین الناس ای بین المؤمنین و الکافرین بتصدیق
و تکذیب) و منه الحدیث (فی صفته علیه السلام قال ان اسمی فی الکتب السالفة
الفار قلیطا ای یفرق بین الحق و الباطل کذا فی النهایة ﴿ مشوی ﴾ نور
کوهر نور چشم ماشدی * هم جواب و هم سؤال از مابندی (اول کوهرک نوری
بزم کوزمک نوری اولیدی هم سؤال و هم جواب بزدن اووردی یعنی وحدت بین
و حقیقت آیین اولان عقل کل کوهرک نوری اگر بزم چشم فلجک نوری اولیدی هم سؤال
و هم جواب بزم حقیقتزدن اولوردی وسائل و مجیب نفس واحد حکمن بووردی

و وحدت ظهوره کلوب و تفرقه بر طرف اولوب فرقان عین قرآن اولور دی
﴿ مشوی ﴾ چشم کز کردی دودیدی قرص ماه * چون سؤالست این نظر
در آفتاب * راست کرد آن چشم رادر ماهتاب * تا یکی بلنی نومه رانک
جواب (بیت اولده مصراع اول ماقبلنده اولان مصراع نائیده حرف استدرک
تقدیر اولمغه مستدرک اولور مصراع ثانی مصراع اولده دودیدی لفظنه علت
مزله سنده اولور تقدیر معنی بودر که اگر نور جوهر حقیقت انسانی به بزم چشم
دلزه نور اولیدی هم سؤال و هم جواب بزم حقیقتزدن حاصل اولیدی لکن
سن ای بی یقین چشم باطنک کز ایلدک آنکچون ایکی کوردک قرص ماه حقیقی بی
و قرص ماه حقیقت انسانی بی که اول عقل کل و حقیقت محمدیه دید کلر پدز آنکچون
ایکی کوردک ماه حقیقی که سؤال کیدر بو نظر حالت اشتباه و شکو که زرا
سؤال شبهه دن حاصل اولور نه کم جواب یقین و راست بیتلکدن حاصل اولور
و بیت ثانی بومعنی دلالت قیلور ماهتابنده چشمک راست ایله تا بر کوره سن
آبی اشته جواب یعنی راست ایله سن چشم باطنکی نور توحید ایله ای ناظر
ماهاب اولان حقیقت بیتلک نظرده اولان اشتباهی دفع ایلر نه کم سؤالده اولان
اشتباهی جواب دفع ایله ﴿ مشوی ﴾ فکرنت راراست کن نیکونکر *
هست آن فکرنت شعاع آن کهر * فکرنت که کز مین نیکونکر * هست
هم نور و شعاع آن کهر (فکرکی راست ایله ابو نظر قبل سنک اول فکرنتک
اول کهرک شعاع و بر تویدر سنک قوت فکر بهک که بعض امور مجهوله نك
بیلمسی ایچون بر آندرا کری کورمه ابو نظر قبل هم اول کوهرک نور و شعاعی
اولدی یعنی هم نور و شعاع اول بر جوهر انسانی و حقیقت محمدیه اولدیکه قوت
فکر به نك حقیقتنه نظر اولسه شعاع اول جوهر عقل کل اولدیغه اشتباه یوقدر
﴿ مشوی ﴾ هر جوابی کان زکوش آید بدل * چشم کفت ازمن شنوار اهل
هر بر جوابیکه اول جواب کوشدن دله کلور یعنی هر مشکلیکشا اولان جواب که قواق
جانبندن کوهله کلور و کوهل اول قولقدن کوهله کلان جوابله منسلی اولور اول
جواب باصوابی فی الحقیقه بصر بصیرت دیدی بسدن ایش اول کوشی
قو که اول چشم باطنه بر آتسدر یعنی هر تقدیر علوم یقینه دا فع مشکلات
و رافع شبهاتدر آتی چشم باطن کوردی و لسان واسطه سیله کوش سائله
ایر کوردی و کوشدن قلبه کلسدی و مشکان حل قیلدی پس من حیث الحقیقه
اول جوابی چشم باطن قائل اولدی ﴿ مشوی ﴾ کوش دلالت و چشم اهل وصال *
چشم صاحب حال و کوش اصحاب قال (کوش دلالت و چشم اهل وصالدر یعنی
کوش دلال علوم یقینه در و چشم باطن اهل وصالدر بومعنی دخی جائزدر که کوش

میزله سنده اولان علمادلال علوم یقینه در و چشم میزله سنده اولان عرفا و اولیاهل
وصالدیر یعنی چشم که ارباب مشاهده دن عبارتدر هر ری صاحب حالدر
و کوش که سماعه علوم استفا ده ایلین کیمسه ره اشارتدر انلر اصحاب قیل
وقالدریس بو کوش میزله سنده قاللرک و دیده مرتبه سنه ابرلرک مقاملرینک دخی
خاصه سن بزه اعلام ایدوب بیوررل * مشوی * در شود کوش تبدیل
صفات * در عیان دید هاتبدیل ذات (کوشک استماعنده صفاتک تبدیلی واردر
چشمک عیانه تبدیلی ذات وار در یعنی کوشک استماعی مرتبه سنده تبدیلی
صفات وار در مثلاً بر کیمسه غضبه و عدم عفو له و سائرله متصف ایدی (والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین) کلامن ایشندی و انکله ایش
ایتدی کظم غیظ و عفو و احسانله متصف اولدی و دخی بر کیمسه بخیل ایدی
(ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون) آیتن ایشندی و بخیل و شحیح اولمقدن
حذر ایلدی متقی اولدی (ومثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله) قولنی
استماع ایلدی و موجبله عمل قیلدی سخنی و متفق اولدی ما حصل هر بر آیت
و حدیثی و کلمات مشایخی کوش ایدوب و آنکله عمل قیلدقه اخلاق ذمیه سی
اخلاق حیده به مبدل اولور پس بوجهندن شود کوش مرتبه سنده تبدیلی ذات
واردیکلرینه مثال اولدر که بر کیمسه (ان یراحدکم ربه حتی یموت) حدیثک
خواسنجه اولنجه ربیسی کورمز و تبدیلی ذات قیلیمینجه مشاهده وجود مطلق
قطن البتة رؤیت و معاینه تبدیلی ذات بشر به بی مستلزمدر زرا انشاء عنصر به نک
نجلی ذاتنه و رؤیت جمال وجود مطلقه مع بقیه الوجود طاقتی یوقدر (فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صغفا) آیتک خواسنجه کور که حضرت موسی
علیه السلام اولنجلی وقتنده مغشی علیه دوشوب وجود بشریه سی فنا به و بخود لکه
مبدل اولدی پس صحوه کلدکه جناب حق مع بهاء ذات البشریه معاینه قیلقدن
(سبحانک تبث الیک) دیمکله تنزیه قیلدی و بلا تبدیلی ذات بشریت اولان
رویتدن تائب اولدی پس ربیلرین کورنلر اولاموت اختیار یله اوللر و کندیلرینی
ذات حقه فانی قیللر و تبدیلی ذات بشریت ایتکله ابدال مرتبه سن بوللر در پس
مع الغیریه و ذات البشریه معاینه ذات الهیه بحال اولدیخی ایچون عارفان حقیقت
(لا یری الله الا الله) دیدیلر و مشاهده حقیقت ایدنلرینه رؤیتی حقه مشاهده
ایلدکلینه اقرار و شهادت ایدوب (رأیت ربی فقال من انت قلت انت)
قولنی بومعاینه تصدیق ایچون ادا ایلدیلر پس اهل شهو دک دیده لری معاینه
حضرت ذات ربو بیت ایلدکه ذات موهومیت و انانیت عارضیه لری فنا به مبدل
اولوب و حقیقت مطلقه ظهوره کلوب مع نور الوحده المطلقه معاینه وحدت

الهیه و وجودر بانه قیللری اهل بغایت واضح و معلوم و نااهله مجهول و نامفهومدر
انکیچون بو محلی چوق کیمسه فهم ایده میوب و عند المعاینه تبدیلی ذات الیک
نه دیمکدر بیه میوب مشربنه مناسب معاینه و مذهبیه موافق خوا به ذاهب اولمشد
لکن مشرب تحقیقندن خارج و جاده توفیقندن بیرون اولدقلری ادنی مرتبه
عرفانی اوللره عیان و یباندیر فافهم نه کم بو بیتک مصراع اولیه تبدیلی صفاته
و مصراع ثانیسه ذاته اشارت ایدوب بیوررل * مشوی * زاتش از علمت
یقین شد از سخن * پنخکی جودر یقین منزل مکن (زاتش متعلقدر مصراع ثانیسه
اولن پنخکی جویه و از سخن یقین شددن تمیزدر ای من حیث الکلام دیمکدر
وز آتش قرینه سیله یقین شددن نصرکه بر مفعول به تقدیر اوللور که اول یقین شد
باتش دیمکدر و تقدیر معنای بیت بودر که ای طالب حق اگر سنک علمک آتش سخن
و کلام جهندن یقین اولدیمسه آتشدن پنخه لک دیله علم الیقین منزل ایلله یلکل که
عند المشایخ یقین اوج قسمدر علم الیقین و عین الیقین و حق الیقیندر و بواج نوع یقینک
مثالی مثلاً اولدر که بر آتش طالبی اولان کیمسه بر مزنده اولسه که آنده آتش کورمه
پس بر معتمد علیه مر شد صادق اول طالبه دیسه که ای طالب نار فلان مقامده نار
بر انوار در بن اندن اخبار ایلرم و صحیح سو یلرم پس بومر شد صدا دفک کلامی
جهندن اول طالبک آتش علمی یقین اولمسنه علم الیقین دیرلر بعده اول طالب اول
مقامه سفر ایدوب واروب انده رأی العین اول ناری کوزمسنه عین الیقین و اول ناره
داخل اولوب کندی بی پنخه و سوزان قیلسمسنه حق الیقین دیرلر پس علم الیقین
مرتبه سنده تبدیلی صفات واردر که اوجهاک علمه مبدل اولمیدر و حق الیقین مرتبه سنده
تبدیلی ذات بشریه واردر که اول خاملق کیدوب آتش نجلی الهیه دن پنخه اولوب و نار
عشق ربانیه ایلله کندی سوزان قیلوب ذاتنی رنگ نجلی آتش الهیه و انوار ربانیه به مبدل
قیلقدر پس عین الیقین و حق الیقین مرتبه سنده اشارت ایدوب بیوررل * مشوی *
تانسوزی نیست آن عین الیقین * این یقین خواهی در آتش در نشین (تا آتش
نجلی به یانیه سن و نار عشق ایچره پنخه اولیه سن اول عین الیقین دکلدر یعنی
نفس یقین اولان رؤیت و مشاهده دکلدر بو یقینی ایسترایسک عشق آتشنده
اوتور یعنی اگر بومر به یقین ایسترایسک آتش عشق الهی ایچره اوتور و کندی
حق الیقین مرتبه سنه بتوروب تامشاهده حقیقت حاصل اوله (کما قال ابن الفارض
(بیت) اسافر من علم الیقین لعینه * الی حقه حیث الحقیقة رحلتی * مشوی *
کوش چون نافذ بود دیده شود * ورنه قل در کوش پیچیده شود) بر موجب
حدیث شریف اساس کل خیر حسن الاستماع فن بر کوش حسن استماع قیله
و حقایق معنایه نافذ و واصل اوله دیده اولور و مشاهده حقیقت قیلور و بصر

مرتب به سن بولور والا اگر حقایق معنایه نافذ اولیه و حسن استماع ایله استماع
قلیه قول کوشیده پیچیده اولور و درونه کرمیوب برونده قالور پس بصیر بصیرت
کشاده اولیوب مشاهده اسرار الهیه دن محروم اولور (قال الله تعالى ان في ذلك
لذكري لمن كان له قلب او اتق السمع وهو شهيد) وقال الله تعالى فبشر عبادي
الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله واولئك هم اولو الالباب
* مثنوی * این سخن پایان ندارد دواز کرد * تا که شه با آن غلامانش چه کرد
بوسوز که مراد معارف الهیه در پایان و نهایت طومر حکایت رجوع ایله تا که
شاه کند ینک اول غلامرینه نه ایلدی و آنره نه سولیدی

* راه کردن شاه یکی رازان دو غلام و پرسیدن ازین دیگر *

* مثنوی * آن غلامک را چو دید اهل ذکا * آن دکر را که داشت که بیا * پادشاه چون
اول غلام جکی ذکا و ادراک اهلی کوردی اول بریننه اشارت ایلدی که کل * مثنوی *
کاف رحمت گفتش تصغیر نیست * جد کود فرزند کم تحقیر نیست * بویست سوال
مقدره جوابدر کان برسانل دیر که اول عالم و دانا اولان غلامه غلامک دیو تصغیر
ایله ایراد ایلدی که تصغیر و تحقیر عالم خود نوعا بر کنهادر پس وجه ندر بیورر که
کاف مرحت دیدم اکتانصغیر دکلدر نته کم دده اوغله فرزند کم دیر یعنی او غلجغم
دیو ترجم قیلوب تحقیر دکلدر نته کم صیغه تصغیر ایچون یعنی تصغیر تحقیر ایچون
کاور ترجم معناسن دخی ادا قیلور (کاوقع فی القرآن یابنی لا تقصص رؤیاءک
علی اخوتک) وقال ابراهیم لاسمعیل یابنی انی اری فی المنام انی اذبحک (بوصیغه ل
ترجم ایچوندر * مثنوی * چون یسامد آن دوم در پیش شاه * بود او کنده
دهان دندان سیاه) چونکه اول ایکنجی غلام شاهک قتنه کلدی اول غلام قوقش
آغز او سیاه دیشلو ایدی * مثنوی * کرچه شه ناخوش شد از گفتار او *
جست و جویی کرد هم ز اسرار او) اگرچه پادشاه انک گفتارندن ناخوش
و بعضور اولدی اول غلامک اسرارندن هم بر نوع جست و جوا ایلدی
* مثنوی * گفت با این شکل و این کنده دهان * دور بنشین لیک زان سوز
مران) پادشاه اول غلامه ابتدی بوشکل ایله و بو آغز قوقوسیله ابراق اوتور
لکن اول جانبک سورمه یعنی اول مکندن اوترک کتمه یعنی آغزک قوقوسی کلجک
مرتبه ده طوروب اندن اوتبه کتمه دیدی * مثنوی * که تو اهل نامد ورقه
بدی * فی مجلس و یار وهم بقعه بدی) شعی مر حوم بویته زیر اسن نامه
ورقه نک اهلی اولدک یعنی سنکله ابراقدن سولشمک کر کدر مصاحب و یار
و همخانه اولدک یعنی لایق دکلدر که سن بکاقرین و دوست وهم حجره اوله سن
دیشدر لکن سباق و سیاقه مناسب دکلدر سباق و سیاقه مناسب اولان معنی

بودر که دینه اول جانبدن اوترک کتمه زیرا که اهل نامه ورقه اولور سن بنه
جلس و یار وهم بقعه اولور سن مصراع اول عکدر زان سوز مران لفظنه
بونده تعریض واردر حضور شاه حقیقتدن دور اولنلرک اهل کتاب ورقه اولسنه
وانلر جناب حقه معامله و مکالمه بی کتب و رقاع واسطه سیله قیلسنه * مثنوی *
ناعلاج آن دهان تو کنیم * توحیب و ما طیب پرفیم) ناسنک اول دهانکه علاج
ایده لم سن حیب و خوبسن و بزرفن و حاذق طیبیر * مثنوی * بهر کیکی نو کلیمی
سوختن * نیست لایق از تو دیده دوختن) مثلاً پره دن اوزی بر یکی کلیمی یاقق
لایق دکلدر همچنان سندن کوز دیکمک یعنی سندن اعراض ایدوب اغراض
عین ابلک لایق و مناسب دکلدر پره دن اوزی بر یکی کلیمی یاقق لایق اولمیدی
کی * مثنوی * با همه بنشین دوسه دستان بکو * تاینیم صورت عقلت نکو
بود کلیمی عیبکله بیله اونور ایکی اوج حکایه سولیه و ماجرا و احوالکی نقل ایله
ناکم سنک عقلتک صورتی نیکو کورم یعنی سنک عقلتک مرتبه سنی تمام
کاینبی بیل دیدی * مثنوی * آن یکی را پس فرستاد او بکار * سوی
حاجی که رو خود را بخار) پس پادشاه اول ذی غلامی ایشنه کوندردی بر حجام
جانبه بویله دیو که یوری کند یکی قاشی و درن و و سندن کند یکی پاک ایله دیدی
و وجودنی تطهیر ایلکه رمز و اشارت ایلدی * مثنوی * وین دکر را گفت
خه توز بری * صد غلامی در حقیقت نی یکی) بو بر غلامه پادشاه خطاب ایدوب
دیدی آفرین سن زیر کسن حقیقتده یوز غلامسن بر غلام دکلسن * مثنوی *
آن نه که خواجه تاش نونمود * از نو مار سردی کرد آن حسود) اول دکلسن که
سنک خواجه ناشک کوستردی یعنی سنک حقه کده قدح و مذمت ایدوب و افرعیوب
و ذنبی سولیدی اول حسود بزی سندن او وجهله سرد ایلدی اول غلام
سنک حقه کده * مثنوی * گفت اودزد و کز ست و کز نشین * خبر و نامر دو حیث ست
و خین) ابتدیکه اودزد در واکری اوتر بیدر خبر و نامر دو حیث و خیندر خین
بونده دنی و ابتر معناسنه در بعض نسخه ده نجس و نامر دو چنانست و چن
واقعدر معنی نجس و نامر در و انجیلین و بونجیلین در دیک اولور * مثنوی *
گفت پیوسته بدست اورا سستکو * راستکوی من ندید سنم چواو) پادشاه
حضورنده مخاطب اولان غلام پادشاهه بو وجهله آغز آچوب کلام ایلوب
دیدیکه پادشاهم اول غلام پیوسته راستکو اولشدر یعنی علی الدوام طوغری
سولیدی اولشدر بن انجیلین بر راستکوی کور مشم * مثنوی * راستکوی
در نهادش خلقتیست * هر چه کوید من نکویم آن تهیست) راستکویلاک انک
طبعنده خلقی و جلید و هر نه دیرسه بن دیمزم که اول خالی و عبشدر * مثنوی *

آزندانم آن نکواندیش را * منهم دارم وجود خویش را (اول ابو فکر لویی
اگری بیلزم و کز انگزم کندی وجودی منهم طوتر مکه اول غلامی منهم قیلزم
* مثنوی * باشد اودر من بیند عیبها * من بینم در وجود خود شها)
اوله که اول غلام بنده عیار کوره یعنی احتمالدر که اول رفیق اولان غلام بنم
وجودمده نیجه قبایح مشاهده قبله ای پادشاه بن اول عیوب و قبایحی کندی
وجودمده کورمیدیدی * مثنوی * هر کسی که عیب خود دیدی ز پیش *
ی بدی فارغ وی از صلاح خویش) هر بر کیمسه اگر کندی عیبی اولدن
کوریدی عیوب ناسه نظر قلزدی یعنی مقدم کندی قباحته مطلع اولیدی
اول کیمسه کنبدنک اصلاحدن و عیوبدن بچن فارغ اولوردی یعنی فارغ اولزدی
* مثنوی * غافلند این خلق از خودای پدر * لاجرم کویند عیب همدگر)
ای پدر بو خاق کند بلزندن غافلدر اول سبیدن بری بر شک عیبی سوبلر
* مثنوی * من بینم روی خود را ای شمن * من بینم روی توتوروی من)
ای شمن بن کندی یوزمی کورمزم یعنی ای عابد صنم بو جله به معلومدر که بن
کندی یوزمی کورمزم بن سنک یوزبکی کورورم سن بنم یوزمی کورر سن
* مثنوی * آنکسی که او بیند روی خویش * نوراوازنور خلقانست پیش)
اول بر کیمسه که او کنبدنک یوزنی کورر یعنی کندی ذاتی کورر و جیع احوال
واوصافنه نظر ایر کورر انک نوری خلافت نورندن زیاده در که اول ناظر بنور الله
اولان عارف و اصلدر * مثنوی * کر میرد دیدا و باقی بود * زانکه دیدش
دید خلاق بود) اول کیمسه اگر اوله انک کورمسی باقی اولور زیرا که انک کورمسی
خلاقه منسوب اولان کور مکدر پس خدا به منسوب اولان اوصافه فنا کز
* مثنوی * نور حسی نبود آن نوری که او * روی خود محسوس بیند پیش
رو) حسه منسوب اولان نور اولز اول بر نور که او کنبدنک یوزنی محسوس
و آشکاره کوره یوزنک او کنده یعنی نور حسی دکلدر شول بر نور که انک صاحبی
کندی ذات و صفاتی اول نورله آشکاره مشاهده قبله کندی قتده و غیر بنک
تعریف و تعلیمه محتاج اولیه * مثنوی * گفت اکنون عیبهای او بگو *
آنچنانکه او بگفت آن عیب تو) پادشاه اول غلامه ایتدی الا آن اول غلامک
عیلرینی سوبله انجیلین که اول غلام سنک عیبکدن سوبلیدی * مثنوی *
نابدانم که تو غمخور منی * کنخدای ملک کار منی) نایلمکه سن بنم بارو غمخور من
بنم ملک و کارمک کنخداسی و وکیلین * مثنوی * گفت ای شه من
بگویم عیبهاش * کر چه هست او من مرا خوش خواجه تاش) بو غلام ایتدی
ای پادشاه بن اول غلامک عیلرینی دیم اگر چه اول غلام بکا خوش و نافع خواجه

ناشدن * مثنوی * عیب او مهر و وفا و مردمی * عیب او صدق و ذکا
و همدی * کترین عیش جوانمردی و داد * آن جوانمردی که جائزاهم بداد) اول
غلام کنده دهان و پاکیزه جنسان اول غلام علیم اللسانه غائبانه مدح و ثنا
قبله قد نصکره پادشاه جهان دیدیکه پادشاهم اول غلامک عیبی محبت و وفا
و مر دملکدر اول غلامک عیبی صریق وزیر کلک و همد ملکدر آنک کترین عیبی
جوانمردلک و عدلدر اول بر جوانمرد در که جانی دخی و پردی یعنی اول مرتبه
جوانمردلک که جانی دخی و پردی و بذل قیلدی بو ایسات شریفه ده محسنات
بدیعه دن مدح بمایشبه الذم واردر کقول النابغه (بیت) فلا عیب فیهم غیر
ان سیوفهم * بهن فلول من قراع الکتاب * یعنی ممدوح اولان قومده هیچ عیب
بو قدر بو نلرک تحقیقا سیوفی مضاربیه جیوشدن انلرده کسور دن غیری عیب
بو قدر دیمکدر یعنی مضاربیه جیوشدن سیفک فلولی اگر عیب ایسه سندخی اول
قومه عیب اثبات ایله سن بو سیفک مضاربیه اعدادن کسوری عیب اولوق محالدر
زیرا کمال شجاعندن کنایه در کذلک مهر و وفا و صدق و صفاتک عیب اولسی محالدر
پس کترین عیبی جوانمردی و داد دیمکرنده نکته بودر که (حسنات الابرار سیئات
المقرین) فحوا سنجه کوبایو خصال حیده انک علوشانته نسبت عیب منزله سنده در
و ارقیاس ایله انک شان شریفی نه مرتبه در دیمکی اشعار ایلر * مثنوی *
صد هزاران جان خد کرده بدید * چه جوانمردی بود کارانید * و رب بدیدی
ی بجان بخلش بدی * بهر یک جان کی چنین غمکین شدی) بو ایاتک ما قبله
مناسبتی اولدر که یوز مشلردیکه اول مرتبه جوانمرد ایدیکه جانی دخی و پردی
و خدای تعالی انک مکافانده صد هزاران جان بدید و آشکاره ایلشدر نیجه
جوانمردلک ممکن اولور بر کیمسه که اول بر جان مقامنده صد هزار معوض اولان
جانی کورمیه و اگر کوریدی بچن جان و بر مکه بخیل اولوردی بر جان ایچون بچن
بویله غمکین اولوردی * مثنوی * بر لب جو بخل آب آرا بود * کوز جوی
آب نایبنا بو دن) مثلاًب جوده بخل آب اول کیمسه به اولور که اول کیمسه آب
جودن نایبنا اوله محققدر که خلاف و معوضه متیقن اولان کیمسه متاع و عرضن
بودنیا ده جود ایلر) کا قال علیه السلام من یقن بالخلف جاد فی السلف
* مثنوی * گفت پیغمبر که از یقین * داند او پاداش خود در یوم دین *
حضرت پیغمبر علیه السلام ایتدی که هر کیم که یقیندن اول کیمسه یوم دینده
اولان کنبدنک جز او معوضی بیله یعنی دینا ده بذل ایلدیکی شیشه یوم قیامتده
اضعاف و مضاعف اجر اوله جفته متیقن اوله * مثنوی * که یکی راده
عوض می آیدش * هر زمان جود دگر کون زایدش) که بر ایچون اکاون

عوض کاور یعنی بر بند اول اولانی می ایچون ادنی مرتبه اگا اون عوض
کله جکن بیلسه و متیقن اواسه هر زمان اکابر در او جود طوغر و هر دمه مالک
اولدینی شئی فی سبیل الله بذل و انفاق ایلمکه سعی ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ جود
جمله از عو ضها دیدنست * پس عرض دیدن ضد ترسیدنست (جمله اهل
سخناتک جودی عوضلر کور مکنددر پس عرض کورمک خودک ضدیدر یعنی
بذل و انفاق ایلمدی شئیک اضمافی و مضاعف عوضنی مشاهده قطلق آنک
زوالندن و تاف اولمسندن خوف ایلمک ضدیدر که اهل جودک قلبنده خوف تلف
قالا مشدر ﴿ مثنوی ﴾ بخل نادیدن بود اعواض را * شاد دارد دید در
خواض را (بخل عوضلری کور مکندر بر کیمسه بذل ایلمدی ماله عو ضلری
مشاهده ایلمسه بخل و ممک اولور اگر آنک مقابله سنده نیجه اعواض مشاهده
ایلمسه بذل و انفاق ایلمکده شاد و مسرور اولور نه کم خواضی دری کورمک
شاد طوتر خواض غواص معانسته در یاه غوص ایلیوب در وجواهر اخراج ایلمن
کیمسه بی اولادری کورمک شاد و مسرور ایلر اول ملاحظه ایله دریاه غوص ایلمک
اکا سهل کاور ﴿ مثنوی ﴾ پس بعالم هیچ کس نبود بخل * زانکه کس
چیزی نیاز دبی بدیل (پس عالمده هیچ کیمسه بخل اولمز زیرا که کیمسه بذل
و عوض سز بر شی بذل و فدا ایلمز بخل اولدر که ماله زیاده محبت ایلمدیکندن آنی امسالک
ایلیه و مالی امسالک ایلمی اندن اعلا و اولی بر شی کورمک یکنندن حاصل اولور اگر
ممک اولان کیمسه مالک اعواض و فوائد فی مشاهده ایلییدی بخل و ممک اولیوب
بازل و منفق اولوردی پس بواستبار اوزره عالمده هیچ بر بخل اولردی زیرا جمع ماله
محبت ایلمن اهل امسالک ایستر که مانی ربح و سود و فوائد و اعواض مقابله سنده
بذل ایلیه چونکیم بذل و عوض مقابله سنده مال بذل ایلمک هر کسک شانندن اولدیمسه
پس عالمده هیچ بر کیمسه بخله متصف اولمش اولوردی بلکه بخل و ممک اولنلرک
بخیلی عوض کور مکدن ناشی اولور اگر عوض و بذلی کوریدی بخل و امسالک
خود قالمز دی زیرا مالدار لک خود شانتنددر که عوض کوز دکلی بر هزار
رغبت و محبتله مالربی و یروب اول پرفائده اولان شئی اشترا ایدرلر بو بینک
مفهوم و مالی اولدر که هر انسانده من وجه بخل صفتی یوقدر اول کیمسه که بخل
و امسالک موصوف اولمشدر آنک عرض و بذل کورمک یکننددر پس آنک بخیلی
علی و مشاهده سنی اولمدی بختندن اولور بو بیت دخی بو معنای توضیح و تفسیر قیلور
﴿ مثنوی ﴾ پس سخا از چشم آمده زدست * دیددار دکار جزینا نرست
پس سخا چشمندن کلدی الدن کلدی کاری کوز طوتر بینادن غیری قورتلدی
یعنی مالی و جانی فی سبیل الله بذل و انفاق ایلمک آنک مقابله سنده اجر جزیل

و عوض جلیل مشاهده ایلمکدن ظهوره کاور و بصر بصیرتدن حاصل اولور مجرد
جوارح و اعضا دن دکل پس کار و شانی بو بولده اهل دیده طوتر و بو بولده
بنا دل اولنلردن غیریسی خلاص اولدی و کور دل اولوب امسالک قیلنلر فواید
و اعواض بولدی و ناجی اولدی پس یند حصه دن قصه بیاننه شروع ایدوب
بورلر ﴿ مثنوی ﴾ عیب دیگرانکه خود بین نیست او * هست او در هستی
خود عیب جو (حضور مشاهده اولان غلام اول جامه کیدن غلامک ینه غائبانه
بو کونه مدحنه باشلیوب دیدی پادشاهم اول غلامک بر غیری عیبی بو که اول غلام
خود بین و متکبر دکلدر اول غلام کندیکنک ذاتنده اولان عیبی ایستجیدر
﴿ مثنوی ﴾ عیب کوی و عیب جوی خود بدست * با همه نیکو و با خود بد بدست
اول غلام کندیکنک عیبی طاب ایلمی و کندیکنک عیبی سوبلیجیدر جیع خلقله ابو
و کندیسبله بد اوامش و نفسنی منهم قیاشدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت شه جلدی
مکن در مدح یار * مدح خود در ضمن مدح اومیار (پادشاه حضورنده اولان
غلامدن چونکم اول غائب اولان غلام حقنده بو قدر مدح و ثنا ایلمک ایشتدی اگا
ابتدی یاری مدح ایلمکله دایرلک و بهیاد راق ایلمه کندی مدحکی آنک مدحی
ضمتمده کتوره ﴿ مثنوی ﴾ زانکه من در امتحان آرم و را * شرمساری
آیدت در ماورا (زیرا که بن اول غلامی امتحانه کتوررم سکا حیا و شرمسارلق
کاور ماوراده یعنی اگر آنک حقنده ایلمدیکنک مدحک خلاقی واقع اولور سه شمیدیکی
وقتک و را سنده اولان وقت وزمانده سکا صکره شرم و حیا کاور دیمک اولور

﴿ قسم غلام در صدق و وفای یار خود از طهارت ظن خود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت فی والله و بالله العظیم * مالک الماک و برحمان و رحیم (چونکه
پادشاه بو غلامه سن یارکک مدحی ضمتمده کندی مدحک ایلمسن و آنی وقایه
ورو پوش ایدوب کندی حسب حاجی سوبلرسن دیدی و کندیوی بواستلوب اوزره
مدح ایلر توهم ایلمدی لازم کلدیکه اول غلام کندیکنک صدق و خلوصنی و اول
غلام واسطه سبله کندی نفسنی مدح ایلمک مراد قیلدینی ذات و صفات حقنه قسم
ایلمکله اعلام و افهام ایلیه پس بو کونه قسم ایلیوب دیدی والله و بالله العظیم او یله
الله که جمله ملکک مالکیدر و دخی رحان و رحیم حقیقون اول غلامی مدح ایلمکدن
مرادم کندی نفسنی مدح ایلمک دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ آن خدای که فرستاد
انبیا * نه بحاجت بل بفضل و کبریا (قسم ایلمدیکنک خدا اول بر خدادر که عبادنه
انبیا کوندردی حاجت سبیلله کوندردی بلکه فضل و کبر یاسبله کوندردی یعنی
حق تعالی خلق ارشاد و هدایت ایلمکده عاجز اولوب پس انبیایه محتاج اولوب اول
احتیاج سبیلله خلقه انلری ارسال ایلمدی بلکه مطلقا فضل و کبر یاسنک اقتضا سبله

ارسال ایلدیکه انبیا بی خلقه کوندن مسی مجرد انلره انعام واحسان ایچوندن
 ﴿ مثنوی ﴾ آن خداوندی که از خاک ذلیل * آفرید او شهسواران جلیل
 اول الله بر خداوندی که خوار و ذلیل خاکدن اول خداوند شهسواران جلیل
 یراندی و اولو پادشاهلر خلق ابتدی شهسوارلردن مراد انبیا و مرسلین و اولیای
 کزین اولور ﴿ مثنوی ﴾ پاکشان کرداز مزاج خاکیان * بگذرانید از تک
 افلاکیان اول خداوند آنلری مزاج خاکیاندن پاک ایلدی یعنی اول شهسواران
 میدان حقیقت اولان انبیا و اولیا بی خاکه منسوب اولان مخلوقلر مزاجندن پاک
 قیلدی و افلاکیلرک تک و پویندن ایله و یکوردی یعنی افلاکه منسوب اولان املاک
 مرآتندن آنلرک مرتبه لری بی عالی و برتر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بر گرفت از ناز
 و نور صاف ساخت * وانکه او بر جله انوار تاخت * آن سنبر فیکه بر ارواح تافت *
 تا که آدم معرفت زان نور یافت * آن کز آدم رست و دست شیت چید * پس خلیفه ش
 کرد آدم کان بدید * و اول خداوند عظیم الشاندر که اولادخی آب و خاک و نازک
 وجودی یوغیکن نار جلالت ذاتیه دن بر شعله طودی و اخذ ایلدی و آنی نور صافی
 و جمال وافی دوزدی و اندنصره اول نور صاف جمیع انوارک اوزرینه چاپدی
 یعنی نور صافینک وجودندن سائر انوارک وجودی ظهوره کلد کدنصره اول جله
 انوار مجرد و ارواح قدسیه اوزره چاپدی و تابان اولدیکه مراد بونور صافیدن
 عقل اول و حقیقت محمدیه دروناردن مراد نار عنصری دکدر زیرا نار عنصری
 بعد وجود الافلاکدر فکیف که اول وجوده کان عقل اولک محل اقتباسی اوله اول
 روشن بر برق حقیچونکه ارواح اوزره یلدرادی یعنی اول برق الهینک ضوئی و یا خود
 عالیسی که جمیع ارواح اوزره تابان اولدی و طلوع قیلدی تا که آدم علیه السلام
 حضرتلری معرفت اسمایی اول نور صافندن و حقیقت احدیدن بولدی اول نور
 حقیچونکه اول نور حضرت آدمندن بتدی و شیت پیغمبر علیه السلام ک الی
 دبردی یعنی اول علم و معرفت حقیچونکه آدم علیه السلام مدن بتدی و حاصل
 اولدی شیت نبی حضرتلری آنی دو شوردی و محل علم الهی اولدی پس
 حضرت آدم حضرت شیت پیغمبری کندینک یرینه خلیفه ایلدی زیرا اول
 نور اعظمک اثری انده کوردی و الحاصل اول نور اعظم هر نبی و مرسلده بر کونه
 شانله نمایان اولدی و اولوالعزمده سیر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ نوح ازان کوهر
 چو بر خوردار بود * در هوای بحر جان دربار بود * اول کوهردن که نوح
 علیه السلام بر خوردار و متمتع اولدی جان دریاسی هوا سنده دریاغدر یچی اولدی
 یعنی اول اسرار و معارف در لری زماننده اولان خلقه نثار اید یچی اولدی ﴿ مثنوی ﴾
 جان ابراهیم ازان انوار زفت * بی حذر در شعلهای نار رفت * حضرت ابراهیم

علیه السلام جان اول زفت اولان نوردن یعنی اول عظیم الشان اولان نور
 الانواردن قوت بواب آتش شعله لری ایچنه خوف و حذر سز کندی ﴿ مثنوی ﴾
 چون که اسماعیل در جویش فتاد * پیش دشنه ایدارش سر نهاد * چونکم
 حضرت اسماعیل علیه السلام اول نور انوارک و منبع اسرارک جوینده دوشدی
 حضرت ابراهیم آیدار اولان دشنه سی اوکنده باش قودی و آنک تیغ برانته کند و بی
 نسیم قیلدی ولکن اول نورک بمن و برکتیله بیچاق آنک بوفنی کسمبوب سلامت
 بولدی ﴿ مثنوی ﴾ جان داود از شعاعش کرم شد * آهن اندر دست با فش
 زرم شد * داود پیغمبر علیه السلام جان اول نورک شعاع و شعله سندن کرم اولدی
 آهن آنک دست با فنده زرم اولدی یعنی حیدد بی آتش آنک الی اور تا سنده ملایم
 و ملایم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سلیمان بد وصالش راضیع * دیو کشتش
 بنده فرمان و مطیع * چونکه سلیمان نبی علیه السلام آنک وصالنه رضیع اولدی یعنی
 چونکم حضرت سلیمان اول نورک وصالنه سودا میچی اولدی یعنی اول نوردن حظ
 و نصیب بولدی دیو آنک حکم و فرماننه بنده و مطیع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ در قضا یعقوب
 چون بنهاد سر * چشم روشن کرد از بوی پسر * چنکم یعقوب علیه السلام
 حضرتلری قضایه باش قودی پسرک رایحه سندن چشمنی روشن ایلدی بو بیتده
 کردک فاعلی نور اعظمدر تقدیر معنی چونکم یعقوب علیه السلام حضرتلری
 فرزندی یوسف علیه السلام فراقنده قضای حقه رضا و یردی و باش قویوب
 نسیم اولدی اول نور اعظم یعقوبک چشمنی پسرینک رایحه سندن روشن ایلدی
 ﴿ مثنوی ﴾ یوسف مهر وجودیدان آفتاب * شد چنان بیدرادر تعبیر خواب *
 مهر اولان یوسف علیه السلام چونکم اول آفتابی کوردی آفتابیدن مراد
 نور الانواردن رؤیا تعبیرنده انجیلین بیدار و عالم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون عصا
 از دست موسی آب خورد * ملکوت فرعون رایک اقمه کرد * چونکم بو نور اعظمه
 مظهر اولان موسی علیه السلام ملک النیدن عصا آب ایچدی و غذا بولدی
 ذوالاوتاد اولان فرعونک ملکتنی یک لقمه قیدی یعنی خراب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
 زربانش عیسی مریم چو یافت * بر فراز کنبه چارم شتافت * عیسی ابن مریم
 علیهما السلام حضرتلری اول نورک زرباننی چونکم بولدی یعنی مرقات مراتب
 علیا و سلم مقامات سما اولدی یعنی مشاهد قیلدی فراز کنبه چارم اوزره
 اول واسطه ایله رسان اولدی و آنک سیبله سمایه چیقوب فلک رابعده قرار قیلدی
 ﴿ مثنوی ﴾ چون محمد یافت آن ملک و نعیم * قرص مه را کرد دردم
 اودونیم * چونکم حضرت محمد علیه السلام اول ملک و نعیمی بولدی قرص
 ماهی بوقدرتله دردم اول رسول دونیم قیلدی پس اول نور اعظم بوسلطان

اگر مده بکماله ظهور ایلد بیکچون اکا حقیقت محمدیه دیدیلر اما فی الحقیقه جمیع انبیا و اولیایک دخی حقیقتی بودر اول خازن مخزن نور اعظمدر و غیبریلر اکا نسبتله اکر مؤخر اکر مقدم وارث اکر مدر (کا قال ابن الفارض مترجما عن مرتبه و حاکیا عن اسان حقیقته) بیت) وائی وان کنت ابن آدم صوره * ولی فیه معنی شاهد بابوه * و نحن الآخرون السابقون) دخی بوم منابی مؤید اولور محصل کلام اول نور خلفاء راشدینک هر برنده وائمه مهیدینک وجودنده دخی بر کونه حال و بر نوع خصال ایله نمایان اولدی نته کیم بیان یوررلر * مثنوی * چون ابو بکر آیت توفیق شد * باچنان شه صاحب و صدیق شد) چونکیم ابو بکر رضی الله عنه حضرتلری آیت توفیق اولدی یعنی اول نور اعظمک مظهری اولغه توفیق الهینک علامت و نشانی اولدی انجیلین نور اعظم مظهری اولان پادشاهه معساحب و صدیق اولدی یعنی اول نور واسطه سیله اول شاه نبونک هر حالی زیاده تصدیق ایدییجی اولدی بواجلدن اکا صدیق دیندی * مثنوی * چون عمرشیدای آن معشوق شد * حق و باطل را چودل فاروق شد) چونکه حضرت عمر رضی الله عنه اول معشوقک مجنون و شیداسی اولدی حق و باطلی بری برندن دل کبی زیاده فرق ایدییجی اولدی بواجلدن اول حضرته فاروق دیندی * مثنوی * چون که عثمان آن عیار عین کشت * نور فایض بود و ذی النورین کشت) چونکیم حضرت عثمان رضی الله عنه اول عیان اولان نوره عین اولدی عین بونده چشمه معناسنه در و اول نوره عیان اطلاق اصحاب بصیرته نسبتله عیان اولدیغنه کوره در تقدیر کلام چونکیم حضرت عثمان عند اهل الشهود اول اعیان اولان نور اعظمه منبع اولدی اول سیدن نور فایض اولدی و ذی النورین اولدی یعنی فیض و بریجی نور اولدی و ایکی نور صاحبی اولدی اول حضرته ذی النورین دینلسنده وجه تسمیه اولدر که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ایکی کریمه سنی آلمشدر بری وفات ایلد کده اکا بر کریمه لرین دخی و بر مشر در حتی روایت اولور که اول دخی وفات ایلد کده اکر بری دخی اولیدی آئی دخی اکا و برردم دبو یور مشدر و ظاهر و باطن نورینک دخی صاحبی اولدیغیچون اول حضرته ذی النورین دیندی * مثنوی * چون زرویش مرتضی شد در فشان * کشت او شیر خدادر مرج جان) چونکیم اول نور اعظمک رویندن و آنک جلالک مشاهده سندن حضرت علی رضی الله عنه در فشان اولدی و علوم و اسرار جوهر لرین نشار قیلدی اول علی مرتضاکرم الله وجهه مرج جانده شیر خدا اولدی یعنی مرغی جانده اسد الله اولدی مرتبه سن بولدی و اکا بواجلدن اسد الله الغالب دیندی چونکیم خلفاء راشدینک زمان شریفی کندی

تابعین و تبع تابعین اولان کبارک وجودند. دخی بر کونه شانله ظهور ایتدی انلرک زمان شریفی هر ور ایدوب مشایخ کزین و پیشوایان اهل دینه کلوب انلرده دخی بر وجهله ظهور قیلدی مشایخ کزیندن بریکه سید الطائفه جنید بغدادی اول نورک نه کونه فیض و عطاسنه مظهر اولدیغنی بیان ایدوب یوررلر * مثنوی * چون جنید از چند اودید آن مدد * خود مقاماتش فزون شد از عدد) چونکیم جنید قدس الله سره العزیز اول نورک جندندن مدد کوردی خود آنک مقاماتی عددن فزون اولدی * مثنوی * بایزید اندر همت بدش راید * نام قطب العارفین از حق شید) بایزید قدس الله سره العزیز نورک زیاده لکندن راه کوردی قطب العارفین نامن حقن اجتماع ایتدی آنک اسم شریفی طیفور در بایزید کتبتیدر قطب العارفین لقبیدر * مثنوی * چونکه کرخی کرخی اورا شد حرس * شد خلیفه حق و ربانی نفس) معروف کرخی قدس الله سره العزیز چونکیم اول نورک کر خنده حرس اولدی حاه * ایله یعنی حافظ اولدی یا خود حرس اولدی یعنی اول نور اعظمک مرتبه لرندن بر مرتبه سسته لسان اولدی عشقک خلیفه سی و ربانی نفس اولدی * مثنوی * پور ادهم مر کب آن سورا ند شاد * کشت او سلطان سلاطین داد) ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز اول نور جاننده مر کب همت سوردی اول ابراهیم عدالت سلطانلرینک سلطانی اولدی * مثنوی * و آن شقیق از شق آن راه شکر ف * کشت او خور شید رای و تیز طرف) و اول شقیق بلخی قدس الله سره العزیز اول شکر ف و عظیم طریق جانندن یعنی اول نورک راه شکر فک مشقتندن اول شقیق آفتاب رای و تیز چشم اولدی بونلر مشایخدرلر * مثنوی * صد هزاران پادشاهان نهان * سر فرازانند زان سوی جهان) بونلردن ماعدا نیجه یوز بیک نهان پادشاهلر اول جهان جانندن سر فراز لردر و عایق قدر لردر یعنی صد هزاران پادشاهان نهان اول ذکر اولان نور جهنتندن سر فراز اندرلر تالی خانم الولایه و نورک مظهری اکر مشهور اکر مستور هر کیم ایسه عند الله معلوم و مقرر در * مثنوی * ناشان از رشک حق پنهان بماند * هر کدایی نامشازار بخواند) انلرک نام شریفی حق تعالینک رشک و غیرتندن پنهان قالدی هر بر کدا انلرک نامی اوقومدی بونلر شول مستوران قیاب عزتدرلر که اولیائی نحت قبایلی لایعز فهم غیری) حدیثیه شان شریفلری معنون اولمشدر و حقندن غیرینک بصر بصیرتی بونلری ادراک ایلکدن اعنی قالمشدر * مثنوی * حق آن نور و حق نور انیسان * کاندران بچرند همنچون ماهیان) امدی بوصفله مو صوف اولان نور اعظمک و بونوره منسوب اولان انیسای کرام و اولیای

ذوالفخامك حقیقونكه اول نور در یاسی ایچنده بونلر ماهیار کبیر ﴿ مثنوی ﴾
 بحر جان و جان بجرار کویمش * نیست لایق نام نومیچویمش (اول نور اعظمه
 جان بحری و جلّه بجرارک جانی اگر دیم لایق دکلدر زیر بو کونه اسمراکا بعض
 اعتبار ایلّه اطلاق اولتور پس بر یکی نام دیلرم و اول نام نوعر بیجه لطیفه ربانی
 و حقیقت انسانیدر زیر لطیفه عند المشایخ شول رقیقه المعنی اولان اشاره
 دیرلر که اندن بر معنی فهمه لایق اوله که عبارتّه صیغمه (کما قال القاشانی فی اصطلاحه
 هكذا اللطيفة كل اشارة رقيقة المعنى يلوح منها في الفهم معنى لا تسعه العبارة)
 پس عبارتّه صیغمان معنایه لسان عرب اوزره اولان اصطلاحده لطیفه دیرلر
 و لسان فارسی اوزره اولان اصطلاحده اکا آن تعبیر ایدرلر ته کم بو اصطلاح اوزره
 اول نور اعظمه بنه قسم ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ حق آن آتی که این
 و آن ازوست * مغزها نسبت بد و باشند پوست (اول آنک حقیقونکه بو و اول
 آندندر مغزلر اکا نسبت پوستدر یعنی اول آنک و عبارتّه صیغمان لطیفه رجانک
 حقیقونکه بو بحر جان و جانلرک بحری و یاخود بو عالم ظاهر و اول عالم باطن اندندر
 و جمیع الباب و ارواح بی حساب آکا نسبتله قشور اولمش لردر ﴿ مثنوی ﴾
 که صفات خواجه تاش و یار من * هست صد چندانکه این گفتار من (جواب
 قسم بو یندر معنی بو صفات مذکور ایلّه موصوفه اولان نور الانوار و روح الارواح
 و عقل اول و حقیقت سید الانبیا و الاولیا حقیقونکه بنم خواجه تاشمک و یارمک
 صفات و خصالی یوز اولقدردر که بو بنم گفتار مدر یعنی بو بنم گفتار مدن یوز
 اولقدردر زیاده اولدی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه میدانم زوصف آن
 ندیم * باورت نایدچه کویم ای کریم (اول ندیمک و صفندن اول نسته بی که یلورم
 سکا اعتقاد کلرای کریم نه دیم یعنی چونکه بنم سوزلر یمه اعتقاد ایدوب بی تصدیق
 ایلر سن پس آنک و صفنده نه سو یلیم ﴿ مثنوی ﴾ شاه گفت اکنون ازان
 خود بگو * چند کوی آن این و آن او (پادشاه نیک بخت اول غلام نیک خصلته
 دیدیکه الان کندبکک لایقنی و حسب حالی سوبله نیجه بر سوبلر سن بونک و آنک
 لطیفه سنی یعنی در بای روحانیه نک غورندن نه جوهر اخراج ایدوب نه معنی
 حاصل ایلش سن ﴿ مثنوی ﴾ روز مرک این حس تو باطل شود * نور جان
 داری که یار دل شود (موت کونی بو حسک باطل و معطل اولور جان نورنی
 طوتر مینسن که قلبیکه یار اوله و بعد الموت سنکله موانست قیله ﴿ مثنوی ﴾ درلحد کین
 چشم را خاک کند * هست آنچه کور را روشن کند (مقبره ده بو چشمی طبراق
 طولدر و بر ایلر وارمیدر اول نسته که سنک قبر یکی روشن ایلر یعنی قبر یکی روشن
 ایلجی نور جان و دیده جنان وارمیدر که آنکله ظلمات قبری ازاله قیله سن و را حت

اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان کین دست و یابت بردرد * پروالت هست
 تاجان بر پرد (اول زمانده که سنک ان و آیاغن بر تلور یعنی مقبره ایچره اعضا و جوارحک
 چور یوب پاره پاره اولور سنک پروبالک وارمیدر تاجاک یوقارو اوچه و ظلمات
 قبردن کچه و عالم علویده پرواز ایده ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان کین جان حیوانی
 نماد * جان باقی بایدت بر جانساند (اول زمانکه بر روح حیوانی قائمدی روح حیوانینک
 برینه سکا جان باقی نصب ایلک کرک تا آنکله ابدی اوله سن و عالم حقیقده عیش
 و نوش قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ شرط من جا بالحسن نی کرد نست * آن حسن
 راسوای حضرت بردنست (الله تبارک و تعالی کلام مجیدنده (من جاء بالحسنة فله عشر
 امثالها) بیوردی (من فعل الحسنة فله عشر امثالها) بیورمدی معلوم اولدیکه
 من جاء بالحسنة شرط حسنه بی ایشلک دکلدر بلکه اول حسنه بی حضرت حق جاننه
 ایلتمکدر زیر چوق کیمسه حسنه بی ایشلر لکن در کاه حقه ابصال ایده میوب
 هباء منشور اولور ﴿ مثنوی ﴾ جوهری داری زانسان یاخری * این عرضها که
 فاشد چون بری (اگرچه شاه اول غلام پرانتباهه بویله سوبلر لکن شاهان
 حقیقت سالکان طریقت الهیه به بو کونه تعبیر و تقریر ایلر که ای سالک راه حق
 بر جوهر طور سن انسانلکدن یاخر لکدن آتی ایلر بو عرضهای اقوال و افعال
 و احوالی که فنا اوله نیجه ایلرور سن اول حضرت نه جائز در که مصراع اول
 استفهام اوله و یاخود شرط معنا سن متضمن اوله تقدیر کلام ای سالک راه
 حق بر جوهر طور مینسن انسانلکدن و یاخر لکدن یاخود معنی انسان کبی
 بر جوهر طور مینسن یاخود خر مینسن و یاخود معنی اگر بر جوهر طور سک
 انسانلکدن و یاخر لکدن آتی ایلرور سن بو اعراض اعمال و اقوالی که فنا اولدی
 حضور حقه نیجه ایلرور سن ﴿ مثنوی ﴾ این غرضهای نماز و روزه را *
 چونکه لایق زمانین انتی (بوییت مقدم اولان مصراع ثانی بی تفسیر اولور بو نماز
 و صومک عرضلری یعنی بو نماز و روزه و حج و زکات و انواع عبادات عرضلری
 چونکم ایکی زمان باقی قالمز یوق اولدی یعنی چونکم ایکی زمان باقی اولمز پس
 متقی اولدی و فنا و زوال بولدی پس نیجه ممکن اولور که فانی اولان اعراضی باقی
 اولان الله ایلر سن ای قاری گفتار حضرت مولوی وای طالب اسرار معنوی
 بو محل اعراض اباحت مشویدر اولو بو محک فهمی عرض و جوهرک معرفته
 موقوفدر (قال صاحب التعریفات العرض الموجود الذي يحتاج وجوده الى موضع
 ای محل یقوم به كاللون المحتاج الى جسم یقوم به والاعراض على نوعین قار الذات
 وهو الذي یجتمع اجزاؤه فی الوجود كالابيض والسواد وغير قارا الذات وهو الذي
 لا یجتمع اجزاؤه كالحرکة والسكون) یعنی عرض شول موجوددر که آنک وجودی

بر محصل مقومه محتاج اوله مثلا اونك جسمه محتاج او اوب آنكه قائم اولد بخي كبي
واعراض ايكي نوع اوزره در بر نوعي ذاتي قرار كنده در كه اول اجزاسي وجودده
مجمع اولاند بر بصل وسواد كبي و بر نوعي دخی ذاتي قرار قلمند در كه اول اجزاسي
وجودده مجمع اولاند و قرار كنده دكادر مثلا حرکات وسكون كبي پس نماز
وروزه وسائر اعمال واقوال بوقبلند در كه قرار كنده دكادر عرض مفارق
قبيلند در و جوهر شول موجود در كه وجودنده موضعه مفقرا و ايله نته كم عقل
وروح انساني و ماهيت حيواني كبي بومحاده جوهر دن مراد روح و ماهيت در
يعني بر جوهر طور سين انسانيندن و يا خود حيوانيندن حضور حقه آني ايلتور سين
بواعراض نماز و روزه چونكم فنا اوله نيجه ايلتور سين نته كيم اشاعره تعريفي اوزره
اعراض ايكي زمان باقي قاليند در كه انلر (الاعراض لا تبقي زمانين) ديديلر پس نماز
وروزه وغير اعمال لا تبقي زمانين قبيلند در اويله اوليجق مشتقي وزائل او اور
﴿ مشوي ﴾ نقل نتوان كرد هر عرض را * ايك از جوهر بر ندا عرض را (را)
قال صاحب المواقف (ان العرض لا ينتقل من محل الى محل لان الانتقال انما يتصور
في التحيز والعرض ليس بتحيز) پس اتفق علماء متكلمين بونك اوزرينه اولديسه
اول شاه علم دخی بورد بيه نقل ايتكه قادر اواز بر كيمه بر محاذن بر محله تحقيقا
اعراضی لكن اولقدر وار كه جوهر دن هر ضلری ايلتور لر و كيدر لر مثلا عرض
عرضدر و جسم جوهر در جسمدن اعراضی كيدر لر و ازاله ايدر لر كذا لك جان
جوهر دن اعمال قبيحه بي محو و ازاله ايدوب جان جوهرنی اصلاح ايلر جوهر دن
مراد روحدر اعراضدن مراد اعمال قبيحه در پس اعمال صالحه نك آثاری
صفای دل و روشنایی جاندر و اعمال قبيحه نك آثاری قسوت قلب و كدورت
روحدر اما بوجوهر منتقل و متبدل اولور نته كم بو معنایه اشارت ايدوب پور لر
﴿ مشوي ﴾ تا مبدل كشت جوهر زين عرض * چون زهره زني كه زائل شد
مرض (تا كم جان جوهری بو عرضدن مبدل اولدی یعنی جان جوهری بو عرض
قبيحه دنكه مراد اندن صفت ذهيمه و اخلاق رديه در زائل اولدقده صحت و سلامته
متبدل اوله مثلا شول برهيز كيدنكه مرض زائل اولدی يا خود معنی تا كم
مبدل اولدی جوهر جسم سقا متدن صحتيه بو عرضدنكه مراد مرض اولور
شول برهيز كيدنكه مرض زائل اولدی یعنی چونكم برهيز جهندن عرض
اولان مرض زائل اولدی جوهر جسم سقا متدن صحتيه دوندی پس عند المحققين
من الصوفية والاشاعرة عرضك تعريفي العرض لا تبقي زمانين در و جوهر ك تعريفي
ما بقی زمانين اوازمته كيمه در بونلر ك تعريفي اوزره عرض جوهر اولق و جوهر
عرض اولق ممكن اولور نته كم بوييت بو معنایي تأييد قياور ﴿ مشوي ﴾

كشت برهيز عرض جوهر بجهت * شد دهان تلخ از برهيز شهد) عرض كبي
اولان برهيز جهت وسيله جوهر اولدی آخي دهان برهيز دن غسل اولدی يعني
مثلا برهيز عرض قسمند در پس عرضدن اولان برهيز جهته جوهر صحت
وسلامت اولدی مثلا دهان تلخ اولسی عرضدر كذا لك برهيز دخی آغز طنلو
اواق بونلره نسبتله جوهر در زيرا تلخاك و برهيز ايكي زمان باقي اوليوسب زائل
اولدی و دهان طنلو اواق ازمان كيمه ده باقي قالدی بو تقدير اوزره دهان تلخ
برهيز دن شهد اولدی و عرض زائل او اوب جوهری حاصل اولدی پس عرضدن
مراد جوهری حاصل او اوب و عرض فانی وزائل اولديغه بر نيجه امثال ايراد ايدر لر
تا كم فهمی آسان اوله ﴿ مشوي ﴾ از زراعت خا كهها شد سنبله * دا روی
مو كرد موراسله * آن نكاح زن عرض بد شد فنا * جوهر فرزند حاصل شد زما
مثلا زراعتدن خا كلر سنبله اولدی مويه دارو و علاج موي متسلسل ايلدی
و دراز و محكم قيلدی يعني خای زراعت ايلك عرض اولديكه لا يبقی زمانيندر
وسنبله اولق جوهر در كه اول ازمنه كيمه ده باقي قالور و زراعتدن مقصود
و نيجه بو اولور كذا لك دا روی موي اثبات و تسلسل شعر ايجون عرضدر
و شعرك بنمي و متسلسل اولسی جوهر در مثال آخر اول نكاح زن عرض ايلدی
فنا اولدی جوهر مثابه سنده اولان فرزند ماه منيدن حاصل اولدی يا خود معنی
بزم وجود مز دن ظهوره كلدی ﴿ مشوي ﴾ جفت كردن اسب و اشتر را
عرض * جوهر كره بزايدن عرض (مثال آخر اسب و اشتر جفت ايلك
عرضدر جوهر كبي اولان كره نك طو غمی غرضدر يعني آتی و دوه بي كندی
جنساريله جفت ايلك عرض اولديكه لا يبقی زمانين قبيلند در و بو عرضدن
مقصود و غرض كره نك طو غمسيدن كه اول نيجه و جوهر در ﴿ مشوي ﴾
هست آن بستان نشاندن هم عرض * كشت جوهر كشت بستان نك عرض (مثال
آخر اول بستان ديك مكلك هم عرضدر كشت جوهر اولدی آل ايشته
عرض يعني بستان ديك نك محصولی نيجه و جوهر اولدی بستان ديكه كدن عرض
و مقصود ايشته بودر بونی اخذ ايله و قبول قيل نك ايشته و بستان آل ديك
معناسنه در ﴿ مشوي ﴾ هم عرض دان كيميا بردن بكار * جوهری زان
كيميا كشد بيار (مثال آخر هم كيمياي كاره ايلتيكي و عمل ايتكي عرض بيل
اكر اول كيمادن بر جوهر اولديسه كتور كه عمل كيمادن مقصود مس جوهر اولقدر
﴿ مشوي ﴾ صيقلی كردن عرض باشد شها * زين عرض جوهر همی زايد صفا * مثال
آخر صيقل آيينه و يا خود صيقل سينه ايلك عرض اولدی ای شاهم بو عرضدنكه
مراد صيقلدر جوهر صفا طو غر ﴿ مشوي ﴾ پس مكوكه من عملها كرده ام *

دخل آن اعراض را بنام مریم * این صفت کردن عرض باشد خجش * سایه بزرایی
 قربان مکش) فاذا كان كذلك ای غلام بومقدمات معلوم اولدیسه سن دیه که
 بن عملار ایلشم اول اعراضك دخل واصلنی کو ستر اور که زیر اول عمل
 عرضدر که لایقی زمانیدر و بوعرضدن مقصود و غرض خلوص و حب الهی
 و قرب ربانیدر امدی بو اعراضك دخل و جوهرنی کو ستر اور که اول غلام
 حقنده بووصفی ایلک عرضدر خاموش اول یاخود بو جوهر و عرضی صفت
 ایتک بلکه باری تعالی بی و جمیع اشیایی دخی توصیف و تعریف ایتک عرضدر که
 لایقی زمانیدر بواجلادن (قال بعض الاشاعرة العرض ما كان صفة لغيره) امدی
 خاموش اول کچینک سایه سنی قربانیدن اوتری اولدر مه که سایه قربان اولز
 بومصرع کنایه در شو معنادنکه اول معنی برشینک عرضی جوهر و آثار و احوالی
 حقیقت ظن ایلکدن نه کم سایه بزی جوهر و حقیقت ظن ایلوب قربان ایلک
 جائز اولز كذلك بر حقیقتی برینجه صفتله توصیف ایلک اول ایلدیکک صفتله
 عرض دینور جوهر و حقیقت دینز * مشوی * گفت شاهایی قنوط عقل نیست *
 کر تو فرمای عرض رانقل نیست * پادشاهان که یأس بنده نیست * هر عرض کان
 رفت باز آبنده نیست) اول غلام نیک خصلت پادشاه علم و معرفت جواب با صواب و یروب
 دیدیکه ای پادشاهم عقل قنوط سزدکادر یعنی عقله قنوط و بر قنوط مصدر در
 امید سزلک معناسنه اگر سن بیوره سنکه عرضه نقل بوقدر ای پادشاه عبدک
 یأسندن غیر دکلدر هر عرضکه اول عرض کندی کبر و کلجی و رجوع ابدیجی
 دکلدر دیک اولور * مشوی * کر نبودی هر عرض رانقل و حشر * فعل
 بودی باطل و اقوال قشر) اگر عرضه نقل و حشر اولیدی افعال عباد باطل
 و اقوال باسداد قشروی معنی اولیدی اگر چه بوافعال و اقوال اعراض قبیلندندر
 لکن باطل و بی معنی دکلدر * مشوی * این عرضها نقل شد لونی دکر *
 جشر هر فائی بود کونی دکر) بوعرضلهر نقل اولدی بر غیر وجهله هر فائیک
 حشری بر غیراوندی یعنی بواعراضکه مراد افعال و اقوالدر بعینهها جوهر کبی
 منتقله اولدی بلکه نقل اولدی برون آخرله یعنی نماز و روزه و حج و غیر افعال
 بعینهها نقل اولدی بلکه بونلرک آثار و اجزایی منتقل اولدی (وصاحب المواقف
 ان العرض لا ينتقل من محل الى محل) قوانی سید شریف (علی قیاس انتقال
 الجسم من مكان الى مكان) دیو شرح ابتهسی و قید قبلی بو معنایه دلالت قیام ربیع نقل
 اعراض ممکن دکلدر دیدکاری جوهر مخیره کبی بعینهها نقلی ممکن دکلدر دیک
 اولور بوخسه نه آنک جوهر یله معا و یاخود بر آخر وجهله نقل اولز دیک دکلدر
 پس عبادت مقابله سنده اجسام آنک جوهر یله معا و یاخود بر آخر وجهله

نقل اجسام نور اتیه و معصیت مقابله سنده اجسام ظلماتیه به مخلوقه و لوب
 (فتأ تون افواجا) حکمی اوزره هر برکس دنیا ده نه غل و سیرت
 اوزره اولدیسه قیامتده اول غل و سیرته مناسب صورته کلور * مشوی *
 نقل هر چیزی بود هم لایقش * لایق کله بودهم سابقش) هر سنه نکل نقلی هم
 اکالایق اولور هم کله به لایق اولور آنک سابق و جوابانی یعنی عرض مقوله
 سندن هر شینک نقلی هم کندی به لایق و مناسب اولور سورویه لایق اولور هم
 راعیسی پس مؤثری ملائکه رخت جنت جانبده ایلتورلر و کافرلری ملائکه عذاب
 دوزخ جانبده سورلر * مشوی * وقت محشر هر عرض را صور نیست *
 صورت هر یک عرض را تو نیست) محشر وقتنده هر عرض بر صورت وارد
 هر عرضك صورتنه برنوبت وارد یعنی هر عرضکه فانی اولدی محشر وقتنده
 بر کونه صورتی وارد در ثلاثه سابق و تقادیسک غراس جنت اولمی (کما قال
 علیه السلام اکثر امان غراس الجنة قالوا وما غراس الجنة يا رسول الله قال التسبیح
 والتهلیل) و دخی مجلس علمك ریاض جنت اولمی کبی (کما قال علیه السلام
 ارتموا فی ریاض الجنة قالوا وما ریاض الجنة يا رسول الله قال بحال السعیم و کذا
 قال علیه السلام لا حول ولا قوة الا بالله کثر من کنوز الجنة) محصل اعمال
 حسنه بساتین و ریاحین و انهار و اشجار و اثمار جنت صورتنده و افعال سینه
 و اخلاق رده غساق و غسلین و کژدم و مار و نار و دوزخ شکانده ظهور ایلر لکن
 هر بر عرضك صورت بولسته (الامور مرهونه باوقاتها) خواستجه (و لکل شیء
 عند الله اجل مسمى) مقتضاستجه برنوبت وارد کیمی دنیاده و کیمی برزخده و کیمی حشر
 و نشرده و بعضی دخی موافقه و بعضی دخی جهنمه و باجسته ظهور ایلر
 * مشوی * بنکر اندر خودنه تو بودی عرض * جنبش جفتی و جفتی با عرض *
 بنکر اندر خانه و کاشانهها * در مهندس بود چون افسانهها) کندیکه نظر ابله
 سن عرض دیکلی ایدک یعنی نظر ابله کندیکه اول خود سن عرض دکلید ککه
 ماده جسمك نطفه ماء مهین ایدیکه عرضدر علقه صورتنه منتقله اولوب اولدخی
 مضغه شکانه کلوب بعده لحم و عظام کسوه سن کیوب انسان مرتبه سن بولدی
 جفتك جنبش و حر کتدن یعنی برجفتك جنبشندن حاصل سنکه اول والدینکدر
 و دخی جفت و قرین سن بر عرض و مقصوده که اول نتیجه عملکدر نظر ابله خانه لره
 و کاشانه لره که ابتدا معمارك ضمیرنده بونلر افسانه لره کبی ایدیکه اول تفکر و تصور
 بنای خانه در که عرض قبیلندندر نه کم قصه خوانک قلبنده اولان قصص و حکایات
 کبی * مشوی * کان فلان خانه که مادیدیم خوش * بودموزون صفه و سقف و درش)
 مثلا خانه ردن اول فلان اویکه بر لطیف و خوش کوردک که آنک موزون ایدی

سقف و صفه سی و قوسی ﴿ مشوی ﴾ از مهندس آن عرض و اندیشه ها *
 آلت آور دو ستون از بیشه ها مهندس دن اول عرض و اندیشه بیشه ردن آلت
 و ستون کنوردی یعنی مهندسك ضمیرنده اولان تصور و تفکر که عرض قیلندندر
 صورته كلك ایچون بیشه ردن آلات و اسباب و ستونر کنوردی پس بنای خانه به
 شروع قیلدی بوجه دخی جائزدر که دینه اول عرض و اندیشه لری مهندس دن صورته
 بیشه ردن پیدا اولان آلت و ستون کنوردی یعنی مهندسك تخمین ابتدیی عرض
 و اندیشه رخانه كك آلات و اسبابی سبیله ظاهر و پیدا اولور ﴿ مشوی ﴾ چیست
 اصل و مایه هر بیشه ﴿ جز خیال و جز عرض و اندیشه ﴾ هر بر صنعتك اصل و مایه سی ندر
 خیال دن و عرض دن و بر فکر دن غیر یعنی هر بیشه كك اصلی خیال و عرض و اندیشه دن
 غیر دکلدر ﴿ مشوی ﴾ جله اجزای جهان را بی غرض * در نکر حاصل
 نشد جز از عرض جهانك جمیع اجزای غرض و علت سر نظر الیه که عرض دن
 غیر بدن حاصل اولدی یعنی اگر نظر ایلر سك جمیع اجزای جهان عرض دن
 حاصل اولدی ﴿ مشوی ﴾ اول فکر آخر آمد در عمل * بنیت عالم چنین دان
 از ازل اول فکر عملده آخر کلدی و صکره ظهور بولدی بنیت عالمی و اصل
 بنی آدمی انجیلین پیل از لده یعنی حق سبحانه و تعالی قبل ایجاد الخلق آدمك وجودنی
 عالمه علت غایبه ایدوب بعده عالمی ظهوره کنوردی بنای عالم کالان بولدق نصکره آدمی
 وجوده کنوردیکه عالم دن مقصود آدم ایدیکی معلوم اوله پس باطنده ابتدای اولان
 عملده نصکره ظهوره ککش اولور ﴿ مشوی ﴾ میوهادر فکر دل اول بود * در عمل
 ظاهر باخرمی شود مثلاً میوه کواکب فکرنده اول اولور لیکن عملده آخرده ظهوره
 کاور ﴿ مشوی ﴾ چون عمل کردی شجر بنشاندی * اندر آخر حرف اول خواندی
 چونکم عمل قیلدك شجر دیکدك آخر وقته حرف اولی او قودك که اول حرف
 اولدن مراد دخی شجر دیکردن اول اولان میوهك فکر بدر که شجر دن مقصود
 نردر ﴿ مشوی ﴾ کرچه شاخ و بیخ و برکش اولست * آن همه از بهر میوه
 مرسلست اگرچه شجر ك بوداغی و کوی و پیراغی اولدر اول جمیع احزا که اوشاخ
 و برک و بیخدر میوه دن اوتری کوند رلشدر ﴿ مشوی ﴾ پس سری که
 مغز آن افلاک بود * اندر آخر خواجه لولاك بود فاذا كان كذلك بومقدمه
 معلومك اولدیه شول برسر که اول افلاک تسمیه كك لی اولدی آخر زمانده لولاك
 کلامیه مخصوص و مظهر اولان خواجه عالم صلی الله علیه و سلم اولدیکه اگر اول
 حضرت مع توابعه مراد اولیددی افلاک و مافیها ظهوره کلدی و وجود بولیددی
 ﴿ مشوی ﴾ نقل اعراضت این بحث و مقال * نقل اعراضت این شبر و شكال
 بوبحث و مقال نقل اعراضدر بوشبر و شكال نقل اعراضدر یعنی بوجه ذکر
 اولان بحث و مقال نقل اعراضد بوشبر کی اولان معنی و بودام کی اولان الفاظ

مکتوبه که (العلم صید و الکتابه فید) بیورلشدر و بوبحث صید اولان علوم
 مایتنده شیر کیدر و بوالفاظ مکتوبه اکا قید و دام کیدر ﴿ مشوی ﴾ جله
 عالم خود عرض بودندنا * اندرین معنی بیامدهلانی (جمیع عالم خود اصلنده عرض
 ایدیلر زیرا هر شیک شاننده بسواء واجب الوجود لایقی زمانین مفهومی ثابت
 اولور) کما قال الشيخ الاکبر رضی الله عنه فی آخر فص شعب و اما الاشاعره
 فاعلموا ان العالم كله مجموع اعراض فهو يتبدل في كل زمان اذا تعرض لایقی
 زمانین) حتی جله عالمك اعراض اولسی معنایند (هل اتی علی الانسان حین
 من الدهر لم یکن شیئا مذکوراً) آیتی کلدی و بوجه عالمك عرض اولسی معنایند
 آیت کریمه هل اتی لك کلمی و بومعنایه د لیل اولسی بوجهله ممکن اولور که حق سبحانه
 و تعالی انسان حقنده بیوردی (هل اتی علی الانسان) تحقیقا انسان اوزره کلدی
 (حین من الدهر) غیر محدود اولان زمان محدوددن بر زمانکه (لم یکن شیئا مذکوراً)
 انسان اول حینده شیء مذکور اولدی بلکه شیء منسی ایدی و نام و نشانی بوغدی
 پس وجود انسانه اراده الله تعلق ایلد کده وجوده کلدی و ظاهر اولدی و بعد انقضاء
 الاجل اولدی و فانی اولدی پس لایقی زمانین مفهومی جمیع عالم دن مقصود بالذات اولان
 انسان حقنده صادق اولدی جله عالم خود همان انساندن عبارتدر زیرا عند المشایخ
 (ع) جهان انسان شد و انسان جهانی خواستجه بومرئی اولان عالم صورنا کیر
 و معنی صغیردر و انسان صورنا صغیر و معنی کیردر پس (لم یکن شیئا مذکوراً)
 ده بوتقدیر اوزره انسان کیر دخی داخل اولور یا خود انسان حقنده وارده اولان
 آیتك جله عالم حقنده دخی وارده اولسی بوجهله ممکن اولور که جمیع عالم دن مقصود
 بالذات انساندر بمن انسانك عرض اولسی حقنده (هل اتی علی الانسان حین
 من الدهر لم یکن شیئا مذکوراً) آیتی وارده اولدیه عالمه دخی شامل اولور زیرا
 فرع اصله تابعدر پس مقصود بالذات اولان اصلك عرض اولسی هل اتی الیه
 ثابت اولیق فرعك عرض اولسیده بوحکمده داخل اولمش اولور لاسیما عالمك حادث
 و عرض اولسی و لایقی زمانین قولنك ماصدقی اولسی عقلا و شرعا ثابتدر نهایت
 مافی الباب جله عالم خود عرض ایدیلر نابو معنای هل اتی کلدی بیوردقلرنی توفیق
 بویکی و جله اولور الله اعلم ﴿ مشوی ﴾ این عرضها از جه زاید از صور * و بن صورهم
 از چه زاید از فکر * این جهان يك فکرنست از عقل کل * عقل چون شاهست
 و صورتهارسل (بوعرضلر نه دن طوغر صورتلر دن طوغر یعنی بواعمال و احوال و اقوال
 مثالنده اولان عرضلر نه دن طوغر صورتن طوغر صورت بویکونه اعراضه
 نسبتله جوهر کیدر و بوضوئلرهم ندن طوغر و حاصل اولور فکر کردن حاصل
 اولور بوجهان عقل کل دن بر فکر تدر یعنی بوضوئلر کون و مکان عقل کل جابندن

برفکرند یعنی بر تامل و تدبر و عقل کل ابتدا وجوده کلان نور اعظم در که
جیسع موجوداتند متصرف و مدبر در مثلاً عقل شاه کبیر و صورتگر رسد و لار
کبیر یعنی فی المثل بوعقل کل پادشاه کبیر و صور جیع اشیا آنک ارسال ایلد یکی
رسل کبیر پس رسلنده اولان قدرت عجیه و صفت غریبه به نظر قیل
تا پادشاه عظام شانی اندن فهم ابلیه سن ﴿ مشوی ﴾ عالم
اول جهان امتحان ﴿ عالم ثانی جزای این و آن ﴾ عالم اولکه دنیا در امتحان جهانیدر
عالم ثانی که مراد آخرتدر بونک و آنک جزا سیدر یعنی عقل کاک فکرت و علمدن
حاصل اولان جهان ابکی قسمه منقسمد بری عالم اولکه بوجهان امتحان یعنی
عالم شهادتدر و بری دخی عالم ثانی یعنی عالم آخرتکه بونک و آنک جزای عالمیدر
﴿ مشوی ﴾ چاکرت شاهان جنایت میکنند ﴿ آن عرض زنجیروندان می شود ﴾
پس بومقدمه معلوم اولدیه اعمال اگر چه اعراض قیلند و لایقی زمانین
آنک شانند و بعینها انتقالی خالیا عن عالمها ممکن دکل و اما جزای عمل و آثار حیل
و دغل صورت بغلرو صاحتی باقوب داغله مثلاً سنک بنده و چاکرک ای شاهم جنایت
و خیانت ایلر اول عرضکه جرم و جنایتدر بنده به زنجیروندان و اور ﴿ وقس علی
هذه الاعمال والجزاء فی الاخرة ﴾ ﴿ مشوی ﴾ بنده ات چون خدمت شایسته
کرد ﴿ آن عرض نه خلعتی شد در نبرد ﴾ و کذلک عکسه سنک بنده و چاکرک چونکه
لایق و مقبول خدمت ایلدی بوعرضکه مراد خدمت شایسته در نبرد و جنگه
بر خلعت اولدیمی یعنی بهادر لقی اید نه نیجه خلعت و برلیدی ﴿ مشوی ﴾ ابن
عرض با جوهران بیضه ست و طیر ﴿ این ازان و آن ازین زاید بسیر ﴾ محصل کلام
بوعرض جوهر لکه بیضه و طیر کبیر یا خود معنی جوهر لکه بوعرض اول بیضه
و طیر کبیر یعنی عرض و جوهر بوعرض و قوش کبیر سیرو دورله بوآندن و او بوندن
طوغر یعنی بوقوش اول بوعرضه دن و اول بوعرضه بوقوشدن طوغر سیرده بوعرض
و جوهر منکملیک تعریف ایلد یکی اوزره اولان جوهر و عرض دکلدر که صاحب
تعریفانک دیدیکبیر اول کا ذکرنا بلکه اشاعره نک تعریفی اوزره در که اول تعریف
العرض لایقی زمانیدر و الجوهر مابقی زمانین اوزمانا کثیرادر پس بوعرضه نک
ما صدق اولان جوهر و عرض بری برندن تولد ایلر مثل الطیر والبیضة فافهم
﴿ مشوی ﴾ گفت شاهنشاه چنین کبر المراد ﴿ این عرضهای تویک جوهر زاده ﴾
پادشاه عالم پناه اول غلام بر انتباهه دیدیکه و لئن سلم بوسن دیدیکک کی طون
مرادی یعنی تسلیم ایده لم که مراد و مقصود اودر که سن دیدک سکا اندن نه
فائده که سنک بوعرضه نک بر جوهر طوغور مدی یعنی بوسنک اعراض اعمال
بر جوهر مقصود طوغور مدیکه اول جوهر مقصود حاصل اوله ﴿ مشوی ﴾
گفت مخفی داشتست ارا خرد ﴿ تا بود غیب این جهان نیک و بد ﴾ غلام پادشاه

ابتدی عقل اول جوهری مخفی و پنهان طومشدر تا بونیسک و بدجهانی غیب
و مستور اوله یعنی ﴿ الا خلاص سر من اسراری استود عنه قلب من احیته ﴾
حدیث قدسی سنک مو جنبه اول عملدن حاصل اولان سر اخلاص و جوهر
قرب نوافل و فرائض مخفی طومشدر عقل تا که غیب اوله بونیک و بدجهانی که
اول جهان آخرتدر و آخرته نیک و بد تمیزی بر خوای ﴿ یوم تبلی السرائر ﴾ الله
نیک و بد کا هو حقه ظهور ایلد یکچوندر ﴿ مشوی ﴾ زانکه کر پیداشدی
اشکال فکر ﴿ کافر و مؤمن نکفتی جز که ذکر ﴾ زیرا که اگر فکرک اشکال و آثاری
ظاهر اولیدی یعنی اول جهان نیک و بد اول جهندن غایب اوله که اگر فکر
و اشکال و صورت نیت پیدا اولیدی کافر و مؤمن ذکر حقدن غیر پس دن دیزدی
و مالد کافر قالمزدی حقایق ظهوره کلوردی و جله سی علی السوا مؤمن اولوردی
﴿ مشوی ﴾ پس عیان بودی نه غیب ای شاه این ﴿ نقش دین و کفر
بودی بر جبین ﴾ عقل اگر آنی مخفی طومیددی پس ای شاه بو که مراد نیک
و بد جهانیدر عیان اولوردی غیب اولزدی دین و کفرک نقشی جبین اوزره
عیان اولوردی یعنی عالم حقیقت عیان اولوردی غیب اولزدی ای شاه بو ذکر
اولسان سرار نقش دین و نقش فکر مؤمن و کافرک ناصیه وجود لرنده ظاهر
اولوردی یعنی نشان ایمان و علامت کفر هر کسه حقیقه نمایان اولوردی اگر سن
دیر سککه علامت ایمان کله شهادت و ادای صلات و زکات و سایر واجباتدر
و علامت کفر بونلرک ترکیدر جواب بونلر علامت صوریدر که اکثر منافقیندن دخی
ظاهر اولور بلکه ﴿ انما الاعمال بالخواصیم ﴾ و یوم تبلی السرائر ﴿ خواصجه
فی الحقیقه اصل نقش کفر و دین روز آخرتدر عیان اولور اگر بو مالد نمایان
اولیدی ﴿ مشوی ﴾ کی درین عالم بت و بتکریدی ﴿ چون کسی راز هره
تسخیریدی ﴾ حق بوعالمه بت و بتپرست اولوردی یعنی اولزدی و نیجه کیمسه
ایچون بر آخر کیمسه به زهره تسخیر اولوردی بلکه و ﴿ لکل امرء یومئذ شأن یغنیه ﴾
خواصجه هر کس کندی کارنه مشغول اولوردی ﴿ مشوی ﴾ پس قیامت
بودی این دنیای ما ﴿ در قیامت کی کند جرم و خطا ﴾ پس بوزم دنیا من
قیامت اولوردی قیامتده کیم جرم و خطا ایلدی بومقدمه معلوم اولدیه
اعراض و اعمالدن حاصل اولان جوهر قرب نوافل و فرائض و اسرار اخلاص
مستور و مخفی اولدی تا دار حقیقتده عیان کله و بو مالد دیده ناسدن مستور
و مکتوم اوله ﴿ مشوی ﴾ گفت شیه پوشید حق پاداش بد ﴿ لیک از عامه نه
از خاصان خود ﴾ پادشاه ابتدی حضرت حق اگر چه قبیح و نامشروع عملارک
جزاسنی و عوضنی اورتدی و پنهان ایلدی لکن عوامدن ستر ایلدی کنندینک

خاصلرندن نهان ایلدی یعنی اول پادشاه غلام پرانتباهه دیدیکه ای غلام دیمه که
اعمالک اثری بود نیاده مشهود و عیان اولز حق تعالی اگر چه ستر ایلدی پاداش
وجزای بدی لکن عوامدن و ناسرملردن کندینک خاص قوللرندن دکل
﴿ مشوی ﴾ کربدای افکنم من یک امیر * از امیران خفیه دارم نه از وزیر (
مثلا بنکه پادشاهم اگر برامیری بردام و بنده براغم یعنی آنک قید و حبسنی مقصود
ایدم آنی میرلردن خفیه طورم وزیردن دکل ﴿ مشوی ﴾ حق بمن بنمود
پس پاداش کار * وز صورهای عملها صد هزار (پس حق تعالی بکا ایشک
پاداشنی کوستردی بوهیم وجهدر حق تعالی بکا کوستردی چوق کارک جزاسنی
و عملارک صورتلرندن بوزیک اشکار ایلدی ﴿ مشوی ﴾ نونشانی ده که
من داتم تمام * ماه را بر من نمی پوشد غم (ای غلام سن بکا عملکدن بر نشان
و بر که بن بیلورم بالتمام اعمالک نتیجه سنی غم ماهی بنم اوزریمه اورتمز یعنی ماه
حقیقی و نتیجه اعمال و افعال بنم اوزریمه سحاب شک واریاب اورتمز ﴿ مشوی ﴾
گفت پس از گفت من مقصود چیست * چون تومی دانی که آن چه بود چیست (
پس اول غلام دیدیکه فاذا کان كذلك سنکه حقیقت اعمال و نتایج افعاله
بود نیاده واقف اوله سنن و مال و مر جعی بیله سن بنم سوز مدن مقصودک
ندر چون سن بیلور سنکه اول نسنه اولدی ندر پس نه سیدن سؤال ایلر سن
﴿ مشوی ﴾ گفت شه حکمت در اظهار جهان * آنکه دانسته برون آید عیان *
آنچه می دانست ناپسدا نکرد * بر جهان ننهاده رنج طلق و درد (اول پادشاه علم
و حکمت دیدیکه ای غلام پراوهم و کان مجرد علم شهود و عیان غناسنی و بر من
کورمز مین اظهار جهاند حکمت یعنی جهانت اظهارنده حکمت اولدر که علم
اللهده دانسته اولان طشره کله عیان و خارج عالمده ظهور بوله بالمعاینه کورمز
مین جناب ذی الجلال و الکمال ازل آزالده مجاهدین و صابرنک احوال و افعاله
عالم ابکن مجرد علمه اکتفا ایتموب انتری عیان ظهوره کتوروب (و نبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم و الصابرن) بیور مغله انتری امتحان و اختبار ایلدی اگر چه
عیان علمه موافقد و وجود عینی وجود علمی به اصلا مخالف اولز بلکه هر شیئی
علی ماهو علیه کان فی العلم در لکن علمه عیانک مابینده چوق تفاوت وارد مثلا
بر خاتون اول نسنه بی که قارنده بیلدی و عالمه اولدی ناپیدا ایدوب طوغور نتیجه
جهان اوزره طوغور مق رنجنی و ولادت دردنی قومدی کذلک صابر مجاهد
فی سبیل الله باطن عالمده یعنی مرتبه علمده بنه مجاهد فی سبیل الله ابدی کذلک
صابر علی طاعة الله صابر ابدی لکن مرتبه علمده مجاهد مجاهده زحمت طومدی
و صابر اوللرک صبر مرارتن ذوق ایتمدی حال بو که بنه علمده مجاهد و صابر لدر

پس معلوم اولدیکه مجرد علم عیان غناسنی و بر من و علم الیقین عین الیقین کی
اولز پس انکی چون ای غلام فعل وقولک بکا نشان و بر درم ناعلم عینه کله
و علمده ثابت اولان ظهور بوله یو خسه سنک فعاک و قولک بکا علم افاده ایلسون
ایچون نشان و بر دیمزم ﴿ مشوی ﴾ بک زمان بی کار نتوانی نشست * نابدی
بایکی * از تو بچست * این تقاضاهای کار از بهر آن * شد مؤکل تا شود سرت
عیان (ای غلام نیک کردار عاک عین مرتبه سنه کلسنک اقتضا سیدر که
بر زمان ایشسنز اوتورمغه قادر اولز سن تا که سندن بر راضی ایش یا بر ایوایش
صبر امدی و صادر اولدی یا خود معنی حتی کمالک و یا خود ایلک سندن صبر امدی
یعنی ظهوره کلیسه بو کار و کردارک تقاضاری اندن اوتری سنک اوزر بکه مؤکل
اولدی که تا عیان ثابت ده اولان سرک عیان اوله و علم مرتبه سندن اولان عینه
کله ﴿ مشوی ﴾ پس کلابدن بجا ساکن شود * چون سر رشته ضمیرش
میکشد (پس تن کلابه سی قنده ساکن اولور چونکم انک سر رشته ضمیرنی
دست قضا چکر کشدک فاعلی ضمیر اولسه ده جائزدر تقدیر کلام پس تن کلابه سی
قنده ساکن اولور چونکم آنک ضمیر و قلبی تن کلابه سنک رشته سی اوجنی
چکر یعنی کلابه ده اولان ایلک اوجنی کلابه بی نیجه دونددر رسه ضمیر و قلب
دخی تنی اول اسلوب اوزره دوندوروب اندن اقوال و افعال ظهوره کتورور
کلابه شول نسنه در که انک اوزریمه ایلک صاررر ﴿ مشوی ﴾ تاسه
نوشده نشان آن کشش * بر تو بیکاری بود چون جان کشش (سنک تاسه
و غمک اول چکملک نشانی اولدی ایشسرک سنک اوزر بکه جان چکشک کی
اولور یعنی بر کارک عدم حصوله سنک تاسه لغفک اولدی دست قضاء الهی
سنی اول کاره چکمه سنک نشانی اولدی حتی سنک اوزر بکه بی کارلق و بطاللق
جان چکشک کی و سنی قلبنده اولان تاسه بولاری اول کاره جذب و کشیده
قیلور پس اول کارک که بحکم تقاضای قضای الهی و مراد ربانی هر نه اینه
بو وجهله ظهور قیلور ﴿ مشوی ﴾ این جهان و آن جهان زاید اید * هر سبب
مادر اثر اوزی ولد * چون اثر زاید آن هم شد سبب * تا زایدز و اثرهای عجب *
این سببها نسل بر نسلست لیک * دیده * باید منور نیک نیک (درین جهان و دران
جهان تقدیرنده در تقدیر معنی بو جهاند و اول جهاند ابدی طوغر هر سبب
مادر و مصدر در و اثر اندن طوغر بوهیم وجهدر بو جهان و اوججهان ابدی طوغورور
هر سبب مادر و اثر اول سیدن ولد در یعنی سبب مادر و اثر فرزند کبیدر چونکم
سیدن اثر طوغدی اول اثر دخی سبب اولدی یعنی چونکم برسیدن بر اثر طوغدی
اول اثر دن دخی بر کار آخره سبب اولدی تا اول اثر دن عجب اثرل طوغر یعنی

حتی اندن دخی آثار عجیبه و اثمار غریبه طوغر مثلا ظهور وجود شجر ایچون
بر دانه دسک و یا اسک سن اول دانه به سبب اولور سن و اول دانه و تخم اثر
اولور کذلک اول دانه شجره سبب و شجره سبب و ثمر اجتنایه و اغندایه
و اغندانشو و نمایه و نشو و نما قوت و قدرت بدنه و قوت بدن بوجهانده اولور کار
و کرداره و بوجهانده اولور کار و کردار رؤیت نتایج کردار ایچون حشر و انشماره
اول جهانده حشر و نشر اولق سؤال و حساب و سؤال و حساب ثواب و عقاب
و ثواب که نعم بی نهایت در ابد الابدات و وجود عامل خیره سبب اولور و کذلک عقاب
و عذاب متنوعه الی مالا نهاییه ایلام وجود فاعل شره باعث اولور بو سبیل نسل
نسل اوزره در اما حددن زیاده منور بر دیده کرک که بونلری مشاهده اینکده قادر
اوله بو سبیل نسل بر فسلدر و بری برینه متسلسلدر الی مالا نهاییه اگرچه دار نعم
و دار حیمده منقطع اولور ظن اولور اما منقطع دکلدر زیرا دائما اهل نعم
نعمده هر آنده بر شانه کذلک اهل حیم عذابده بر حاله پس معلوم اولدیکه
بوجهانده و اول جهانده ابدی سبیل طوغر و هر سبب مادر کی و هر اثر اکافر زندگی
اولور بو اسباب متسلسله و آثار متوالده بی کورمکه بر دیده انور و بصیر منور کر کدر
هر کسک بصیر بصیرتی مواید و نتایج اعماله بصیرد کلدن * مثنوی * شاه
یا اودر سخن ایجار سید * یابید از وی نشانی یابید * پادشاه سوزده اول
غلامه بو محله ارشیدی اول غلامدن پادشاه بر نشان کوردی یا کورمدی
یعنی آنک جوهر ندن و حقیقت ندن یا بر علامت کوردی یا خود کورمدی
* مثنوی * کر بدید آن شاه جو بادور نیست * ایک مارا ذکر آن دستور نیست
اول سردرونی طلب ایدچی شاه اگر اول غلامدن بر نشان کوردی ابدی
دکلدر لکن آتی بیان و بیان اینکده بزه دستور بوقدر زیرا هر سری نااهله افشا
ایلمکه اجازت اولر * مثنوی * چون زکرمابه بیابه بیامده آن غلام *
سوی خویش خواند آن شاه هم * چونکه اول غلام جامدن کلدی
اول اولو پادشاه اول غلامی کندی جانبته اوقود یعنی کندهنک حضور بنه
دعوت ابلدی * مثنوی * گفت صیالح نعیم دائم او * پس لطیف و ظریف
و خوب رو اول پادشاه کامکار جامدن کلان غلام معرفت کرداری حضور بنه
دعوت ایدوب اکا دیدیکه الله سکا صحت و یرسون و سنک ایچون نعیم دائم حاصل
اولسون ز بر زیاده لطیف سن و ظریف و خوب رومن صیالح انتصابی فعل
مخدوفله در صیالح قیلندندر که سماعیدر ای صیالح الله سقبادیمک بیجه ایسه
کذلک ای صیالح الله صیاح دیمک اولور که بو گونه کلام موقع دماده استعمال اولور
کذلک نعیم دائم دخی موقع دماده در زیر نعیم دائم علیه دیمکدر نعیم دائم
مبتدا علیه خبردر اصلنده بودخی (انعم الله علیه نعیم دائما) ابدی مصدر

فعله دلالت قلدیمچون فعل حذف اولوب (نعیم دائما باقی قالدی پس دوام
و ثباته دلالت ایتسون ایچون نصبدن رفعه عدول قیلوب علیه نعیم دائم قالدی اکثر
محلده خبرک حذفی جائز اولدیغنه بنساخته خبر موقعه اولان جار مع المجرور حذف
اولوب دوامله موصوف اولان مبتداء نکره باقی قالدی پس تقدیر کلام (صحک الله
صحوا نعم الله علیه نعیم دائما) دیمک اولور و مصرع ثانی بود مایه صلت
مزاله سنده اولور * مثنوی * ای در یفا کر نبودی در توان * کر برای تو همی
گوید فلان) ای در یغ اگر سنده اول اولمیدی که فلان سنک ایچون سوبلر
یعنی شول اخلاق ذمیمه و افعال خبیثه اگر سنده اولمیدی که سنک حقه سنکله
رفیق اولان خواجه تاشک انلری سوبلر * مثنوی * شاد کشتی هر که روبر
دیدنی * دیدنت ملک جهان ارزیدنی (هر شول کسه که سنک بوزیکی کوردی
شاد اولوردی سنی کورمک جهانک ملکنه دکردی * مثنوی * گفت
رمزی زان بکوی پادشاه * کر برای من بگفت آن دین تباہ) بو غلام چونکم
پادشاهدن بوسوزلری ایشندی پادشاهه ابدی ای پادشاه اول غلامک بنم
حقمده سوبلد یکنندن بر رمز سوبله که اول دینی خراب بندن اوزی نه سوبلدی
* مثنوی * گفت اول وصف دور ویت کرد * کاشکار اتودوایی خفیه درد
پادشاه اکا ابدی اول اول غلام سنک دور ویتکی یعنی ذوالو جهین اولمکی
وصف ابلدی که سن آشکاره دواسن نهانی در دور نجسن تنه کم ایکی بوزلی
منافق خویدر که ظاهراد و اوشفا کورینور مملقر ایلر و باطنیا غایبه زخم
ودرده سبب اوله جق غیبت و مذمتلر قیلور * مثنوی * خبت یارش راچوازشه
کوش کرد * در زمان دریای خشمش جوش کرد (چونکم شاه دن کندی
یارینک خبائتی استماع ابلدی فوری آنک غضبی دریاسی جوش ابلدی
* مثنوی * کف بر آورد آن غلام و سرخ کشت * ناکه موج هجو اوازحد
کذشت) اول غلام آغزی اوزره کوپک کتوردی و بوزی قزل اولدی تا کم
اول غلامک هجو و قدح ایلک موبی حد دن یکدی * مثنوی * گفت زاول
دم که بامن یار بود * همچوسک در خط بس که خوار بود (دیدنی اول دمدن که
او بکا بار اولدی خطده کلب کی چوق نجاست بیجی ابدی * مثنوی *
چون دمادم کرد هجوش چون جرس * دست رب زده نشا هس که بس)
بو غلام اول غلام نیکو خصالک هجونی چونکم دمدم جرس کی ابلدی و آنک
وافر قدح و ذمی سوبلدی شهنشاه آنک لی اوزره ال اوردی بویله دیو که بسدر
یعنی آنک آغز نه آل اوردی اول غلامک حقه دم و قدح ایلله بوقدر کفایت ایلر دیدی
* مثنوی * گفت دانستم ترا زوی بدان * از توجان کتدست و از یارت دهان

پادشاه اکا ابتدای سنی اول غلامدن اول امتحان اول واسطه سیله یلدم و سنکله آنک
 مابیننی فرق و تمیز قیلدم سندن جان قوقشدر و بار کدن آغز قوقشدر یعنی سنک
 جانک خبیث قوقر و سنک رفیقک دهانی قوقر ﴿ مشوی ﴾ پس نشین ای
 کنده جان ازدور تو * تا امیر او باشد و ما مور تو ای جانی قوقش سن ایراقدن
 کبروده اوتورنا اول اغزی قوقش جانی پاک امیر اوله سن آنک تحت بندده محکوم
 و ماموری اوله سن بونده تنبیه بودر که اول کیمسه که اغزی پاک و جانی ناپاک اوله
 ولسانی علم و فضلاله پر اولوب درونی اخلاق خبیثه و اوصاف ردیه ایله طوله اول کیمسه
 من حبث المرتبه عند الله اخلاق حمیده صاحبی اولنلردن سغلی و پسندر زرا
 حق تعالی (ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم و نياتكم)
 حدیثک خواستجه قلوبه ناظر در صورتیه و اقواله ناظر دکلدر ﴿ مشوی ﴾
 در حدیث آمد که تسبیح از ریاضه * همجو سبزه * کونن دان ای کیا حدیث شریفده
 کلدیکه ریادن و سمعه دن اولان تسبیحی ای اولو کلنن و من بلده بتن سبزه کی
 یل که اعتباری و قدری بوقدر ﴿ مشوی ﴾ پس بدان که صورت خوب
 و نکو * با خصال بدنی زدیگ تسو * پس قصه دن حصه بودر که یل که خوب
 وز بیا صورت قبیح خوب لره بر تسویه دکر یعنی یل که صورت خوب و نکو خصال
 بدله بر فلس اجره دکر و دانه خردل قدر قیمتی اولمز و اهل حق اولان بر کیمسه ننگ
 حسن خلقی او لمسه مجرد حسن خلقه رغبت قیلنن آنکی چون حضرت رسول
 علیه السلام اکثر بیا بیوررر دیکه (اللهم كما حسنت خلقی فحسن خلقی وعن جریر
 ابن عبدالله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا جبرائیل اناک امرء
 قد حسن الله خلقک فحسن خلقک وقال علیه السلام حسن الخلق خلق الله الاعظم
 ﴿ مشوی ﴾ و ر بود صورت حقیر و ناپذیر * چون بود خلقش نکودر پاش میر
 و اگر صورت حقیر و ناپذیر اوله چونکه خوبی خوب اوله آنک اباغنده اول
 ﴿ مشوی ﴾ صورت ظاهر فنا کرد بدان * عالم معنا بماند جاودان (ظاهر
 صورتی فنا اولور بیل معنی عالمی یاقی قاور پس عالم صورتی قویوب یاقی اولان
 عالم معنائک طالبی اول ﴿ مشوی ﴾ چند با زی عشق با نقش سبزو * بکدر
 از نقش سبزو و آب جو (سبزو نقشه نیجه بر عشق او بنارسن و محبت ایلرسن سبوزک
 نقشندن کچ یوری آب طلب ایله یعنی صورت جسمدن گذر ایدوب انده اولان
 آب معنائک طالبی اول که مقصود اولدر ﴿ مشوی ﴾ صورتش بدی ز معنی
 غافل * از صدف دری کزین کر غافل (اول سبوزک صورتی کوردک و لکن
 معنا دن غافل سن اگر غافل ایسک صدفدن اولوی اختیار ایله زیرا صدفدن
 مقصود اولور کذلک صورت جسمدن مقصود معنی و خوی نیکودر ﴿ مشوی ﴾

این صدفهای قوالب در جهان * کرچه جله زنده اند از بحر جان (بو صدف
 مثابه سسند او لان قالب جها نده اگرچه جله سی جان دریا سسندن زنده در ل
 ﴿ مشوی ﴾ لیک اندر هر صدف نبود کهر * چشم بکشد دل هر یک نکر
 لکن هر صدفده کهر اولمز چشمکی آج هر بر صدفک ایچنه نظرایله ﴿ مشوی ﴾
 کان چه دارد وین چه دارد واکزین * زانکه کیابست آن درمین (که اونه طور
 و بونه طور اوردیلله یعنی هر کسله که مصاحبت ایلرسن صدف درونته نظرایله
 کور که نه کونه جوهر طور در معنادن خالیدر و یا خود پردر میدر نظرایله زیرا که
 اول درمین کیابدر مراد ذی قیمت اولان در معنی هر کسده بولنن ﴿ مشوی ﴾
 کر بصورت می روی کوهی بشکل * در بزرگی هست صد چندانکه لعل (اگر
 صورته کیده سن یعنی صورته نظرایده سن بر طاغ شکله و بیو کلکده یوز اولقدر در که
 لعلدر یعنی صورت جسمانده بر طاغ لعلدن اگرچه نیجه بیک مرتبه بیو کدر
 و لکن لعل من حبث المعنی قیمت و شرف جهندن کوهدن نیجه مرتبه اعظمدر
 ﴿ مشوی ﴾ هم بصورت دست و پا و پشم تو * هست صد چندانکه نقش
 چشم تو (هم صورته سنک دست و پایک و صاج و صقالک و سایر اعضا ک یوز
 اولقدر واردر که سنک چشمک نقشیدر ﴿ مشوی ﴾ لیک پوشیده نباشد
 بر توان * کر همه اعضا و چشم آمد کزین (لکن سنک اوزر بیکه بو پوشیده اولمز
 و سایر بصیر اولنلره دخی بو معنی مستور دکلدر که جمیع اعضا دن ایکی چشم کزین
 و مختار کلدی ﴿ مشوی ﴾ از یک اندیشه که آید اندرون * صد جهان
 کرد دیک دم سر نکون (بر فکر دنکه اول فکر درونه کلور بر دمه یوز جهان
 باشی آشفه اولور یعنی براندیشه دن نیجه عالم خراب اولق مقرر اولور
 نه کم بو معنایی توضیح ایچون سلطانک وجودنی تمثیل طریقله ایراد بیوررر
 ﴿ مشوی ﴾ جسم سلطان کر بصورت یک بود * صد هزاران لشکرش در پی
 رود (مثلا پادشاهک جسم و ذاتی اگرچه صورته بدر آنک آرد نیجه نیجه یوز بیک
 عسکر کیدر ﴿ مشوی ﴾ باز شکل و صورت شاه صفی * هست محکوم یکی
 فکر خفی (کبر و کزین و عالیقدر شاهک شکل و صورتی بر خفی فکر و اندیشه ننگ
 محکوم و مغلوبیدر پس بر فکر بادی نظر ده اگرچه حقیر کور بنور لکن معناده
 غایتله عظیم الشان و رفیع العواندر ﴿ مشوی ﴾ خلق بی پایان زیگ اندیشه
 بین * کشته چون سبلی روانه بر زمین (بی پایان خلقی براندیشه دن کور بر اوزره
 بر سبیل کی روانه اولمش ز بر اخلاق حرکات و سکنات فکرل بنده نابعدر ﴿ مشوی ﴾
 هست آن اندیشه پیش خلق خرد * لیک چون سبلی جهان را خورد و برد (اول اندیشه
 خلق قتنده اگرچه خرد و لاشبدر لکن بر عظیم سبیل کی جهانی بدی والتدی

یعنی از آله ایندی * مثنوی * پس چومی بینی که از اندیشه * قائمست اندر
جهان هر پیشه (پس بویات مقدمه ده ذکر اولان مقدمه معلوم اولدبسه
ومرئی اواق مرتبه سن بولدبسه چونکم کورر سن که بر فکر دن قائم وثابتدر
جهانده هر بصنعت * مثنوی * خانها او قصرها وشهرها * کوهها
ودشتها ونهرها) خانلر وقصرلر وشهرلر وطاغلر وصحرار وایرماقلر * مثنوی *
هم زمین و بحروهم مهر وفلاک * زنده ازوی همچو دریا از سماک) هم زمین ودربا
وهم آفتاب وفلاک اول فکر دن زنده در ماهی دریاده زنده اولدیغی کی جواب شرط
بو بیتدر * مثنوی * پس چرا از اباهی پیش تو کور * تن سلیمانست واندیشه چومور)
فاذا کان کذلک بویل اولدبسه نیچون سن کورک قتنده ابله لک کدن تن سلیماندر
وفکر مور کیدر یعنی تن طالی سلیمان وعقل واندیشه طالی مور کیدر بو محله
اندیشه دن مراد عقل مدبردر که فکر واندیشه آنک تدبیرنک اثریدر پس ذکر
مسبب واراده سبب قیلندن اولور وجهانده هر پیشه نك عقل واندیشه ايله قائم
اولسی عقلانک معلومیدر مثلاً جمیع بیوت وقصور عقلدن صدور ایلشدر وتعمیر
بلدان ومدائن عقل واندیشه ايله اولمش وقری وقصبات آنلرله قیام وانتظام بولشدر
وکذلک جمیع جبال راسخات وصحاری ویا بان واسعات وممدودات و بونلرده
اولان انهار جار بات ونباتات و حیوانات جمیعا عقل فعالله قائم اولمش وانتظام
بولشدر زیرا جمیع عنصر بانه متصرف اولان عقل فعالدر هم زمین خاکسار
وبر وقراده وجله بحارده دخی متصرف اولان بو عقلدر وکذلک شمس توار وفلاک
دوار دخی تدبیر عقلله قائم ومتظمدر که عقول عشره بو افلاک تسعه ده مدبر
ومتصرفلر در پس هر شبک ملکوتی اول شبک وجودنده مدبر ومتصرفدر
باراده الخالق که اول شبک اول عقل واندیشه سیدر نته کم جناب حق بو معنایه
اشارت ایدوب پیورر (فبجان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجمهون
* مثنوی * می نماید پیش چشم که بزرگ * هست اندیشه چوموش و کوه
کرک) سنک چشمک قتنده طاغ عظیم کورینور اندیشه موش کی وطایغ کرک
کیدر یعنی سنک دیده عقلک قتنده کوه بزرگ کورینور وفکر حقیر کورینور مثلاً
طاغ قورد کی عظیم وفکر موش کی حقیر کورینور * مثنوی * عالم اندر
چشم تو هول وعظیم * زارو رعد وچرخ داری لر ویم) عالم سنک چشمکده
مهیّب وعظیمدر ابدن ورعددن وچرخدن لرزه وخوف طوئرسن وبونلری بنفسها
فاعل ظن ایلدیکدن بونلرک ظاهر اولان هیبتدن خشیت ایدر سن * مثنوی *
ازجهان فکرتی ای کم زخر * ایمن وغافل چوسنکی بیخبر) ولکن فکر جهانندن
ای خردن کم حجر لایفهم کی ایمن وظافلسن یعنی عالم صورته قالوب جساد کی

عالم معنادن بی خبر اولمشن * مثنوی * زانکه نقشی وزخردنی بهره *
آدمی خونیدیستی خرکره) زیرا که نقش وصورتن وعقلدن بی بهره سن
آدم خویلودکلشن خریاوروسین آدم خویلو اولق اولدر که معنادن غافل اولیه
وخر کی اسیرانت نفسانی قالیله بلکه عیادات وطاقاته سعی ایدوب رضای حق اله کنوره
وکنودی حیوانیت صفتلرندن خلاص ایدوب انسانیت مرتبه سنه بتوره * مثنوی *
سایه راتوشخص می بینی زجهل * شخص ازان شد نیز ذنوبازی وسهل) جهلکدن
سن سایه بی شخص کورر سن یعنی بو عالم صورتی که فی المثل سایه کیدر بونی
ذات وعین موجود کورر سن اول سبیدن شخص سنک قتنده بازی وسهل اولدی
شخصدن مراد بر شبک عین ثابته سی وباخود روحیدر پس صورتی کورن واکا
فریفته اولان کیمسه نك چشمی قتنده صورت عالی وعظیم کورینوب شخص
مشابه سنده اولان روح وباخود عین ثابته سهل ویسر کورینور * مثنوی *
باش تاروی که آن فکر وخیال * بی بجای برکشاید پروبال) صبرایله شول برکونه
دکن که اول فکر وخیال زیاده جابسنز پروبال آچه یعنی فکر وخیال یوم قیامتده
ظهوره کله وپرواز قیل اول زمان حقیر عد ابلدیکک فکر وخیالک عظم شأنی
کوره سن * مثنوی * کوهها بینی شده چون پشم نرم * نیست کشته
ابن زمین سردو کرم) طاغلی پشم کی ملایم وزم کورر سن (کما قال الله تعالی
وتکون الجبال کالهین المنفوش) بو صووق واسی بری یوق اولمش کورر سن
* مثنوی * نه سما بینی نه اختر نه وجود * جز خدای واحد حی وودود)
نه آسمان نه کوکب نه وجود کورر سن حی وودود واحد خدادن غیری یعنی آسمان
وکواکب وسائر موجودات دن هیچ برشی کوره مزین بلکه همان واحد وزنده
ومحبوب اولان خدای تعالی بی کورر سن اول کون (لمن الملك الیوم) کندی دبه
واکا برشی جواب ویره میوب بنه کندی (لله الواحد القهار) دبه * مثنوی *
یک فسانه راست آمد یادروغ * تادهد مر راستیهار افروغ) برفسانه راست
کلدی ویا دروغ کلدی یعنی قصه نك صدقته وکذبته اعتبار بو قدر بلکه
مقصوداندن همان حصه پذیر اولقدر ناقصه راستلقره فروغ ویره یعنی
کر چکاره رونق ولطافت ویره اول قصه بودر

* حسد کردن چشم بر غلام خاص *

* مثنوی * پادشاهی بنده را از کرم * برگزیده بود بر جله چشم) برپادشاه
بربنده سنی مجرد کر مندن جمیع چشم اوزره گزیده واصطفا ایلشدی * مثنوی *
جامی * اوو وظیفه چل امیر * ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر) آنک قفتان
بهاسی قرق امیرک وظیفه سی ایدی بوز وزیرانک قدرنک اونده برینی کور ممشدی

و مر تبہ سنک عشر و عاشر نہ ابرم شدی ﴿ مشوی ﴾ از کمال طالع و اقبال و بخت *
 اوایازی بود و شہ محمود وقت (طالعک) حالندن و اقبال و بختندن اول بندہ
 بریاز ابدی و پاد شاہ زمانک محمودی ابدی ﴿ مشوی ﴾ روح او باروح شہ در
 اصل خویش * پیش ازین تن بودہ ہم پیوند خویش (اول خاص بندہ نک روحی
 باد شاہک روحی ایلہ) کندی نک اصلندہ یعنی عالم ازلدہ بوتندن اول ہم
 اتصال و قرابت واقع اولشدی و تعارف و ابتلاف روحانی سبقت قلمشدی پس
 ازلی اولان کار و کر دارک اسرارنی بومناسبتلہ بیان ایلکہ شروع ابدوب پیوررل
 ﴿ مشوی ﴾ کار آن دارد کہ پیش ازین بدست * بگذرا ز اینہا کہ نوحادث
 شدست (کاری اول طور کہ تندن مقدم اولشد یعنی تن حالنہ کلز دن اول آکا
 کار قلیق و صالح اولق سبقت قلمشد بونلر دن کج کہ یکی حادث اولشد یعنی
 بویدنن ظہورہ اکلان و صکرہ دن حادث اولان کار و کر دارہ اعتبار ایلکہ نظر
 اگر نیک و اگر بد اول حادث اولان کارہ دکادر بلکہ فائجہ بہ درو یا خود خاتمہ بہ
 در کہ خاتمہ فائجہ دہ اولنہ مخالفت ایلز ﴿ مشوی ﴾ کار عارف راست کونہ
 احوالست * چشم او بر کشتہای اولست (کار عارف ایچو ندر یعنی حضرت
 خدا نک ایشارینہ نظر ایلک عارفہ مخصوص صدر زیر ا طرف احوال دکلدر اول
 عارفک کوزی اولدہ اکلن تخملا اوزرہ در کہ آخردہ بتز الا کہ ہمان ازلدہ اکلن
 ﴿ مشوی ﴾ آنچه کندی کاشتندش و آنچه جو * چشم او انجاست روز و شب
 کرو) اول نسنہ کہ ازلدہ آتی بغدادی اکدیلا و یا خود اول نسنہ بی کہ ارپہ اکدیلا
 روز و شب عارفک چشمی اورا بہ رھندر یعنی ازلی جانبہ مقید و مر بو طدر ہر نہ
 کہ عالمہ حادثہ اولورسہ آتی سرفضانک اثری بیلور و شقی اولانی و سعادت بولانی
 ازلدہ اولان عین ثابتہ لرینک اقتضاسندن فہم قیاور ﴿ مشوی ﴾ آنچه آبستست
 شب جزان نزادہ حیلہا و مکر ہابا دست باد) پیور مشلردیکہ عارفک کوزی کشتہای
 اولدر کہ ازل ازلدہ بر کیمسہ نک زمین وجودنہ بر برمی اکلشدر و یا خود شہر سہریمی
 دکلشدر کیچہ کوندز عارفک کوزی فائجہ و سابقہ دہ اولان مامضایہ در (ولھذا
 قال بعض العارفين قبل من قبل في الازل بلا علة ورد من رد في الازل بلا علة
 وقال علي كرم الله وجهه الناس يخافون من الخاتمة بحکم اتعا الاعمال بالحوام
 وانا اخاف من الفاتحة لان الخاتمة لا تكون الا على مقتضى الفاتحة) پس برخوای
 اللیلہ حبلی شب اول نسنہ یکہ بو کلسودر اندن غیری طو غورمدی یعنی اول
 نسنہ یکہ شب ازل حاملہ اولدی روز دنیادہ و روز عقبادہ اندن غیری پرشی
 طو غمدی بو تقدیر جہ حیلہ ل و مکرل باد در باد در یعنی تقدیر الہی بہ مکر و حیل
 باد و هوای بی محلدز زیرا (الحذر لا یغنی عن القدر) دروازہ علی طریق الاستعارہ

شب تعبیر ایللری ابصار عقول و افکارک اتی ابصارہ قدرتی اولوب کیچہ
 کی صیون عقول ناسدن مستور اولدیغی ایچوندنر واللیلہ حبلی حدینک سری بودر
 اما ظاہر معناسنی شاعرک بو بیٹی افادہ ابدنر (بیت) دور انکہ حادثانلہ ہر کیچہ بو کلیدر *
 کون طو غمدن نلر طوغہ کم بیلہ ناکہان ﴿ مشوی ﴾ کی شود دلخوش بخیلتہا کش *
 انکہ بند حیلہ حق بر سرش (جن محبوب و دلپذیر اولان حیلہ لرلہ دل خوش اولور
 اول کیمسہ کہ خدای تعالی نک حیلہ سنی انک حیلہ سی اوزرہ عالی وغالب کورہ
 بر سر بوندہ عالی وغالب معناسنہ در ﴿ مشوی ﴾ اودرون دام دامی مینہد *
 جان تونہ آن جھدنی این جھد) اوحیلہ سنہ و عقلنہ اعتماد ابدن کیمسہ دائم
 دام ایچرہ در ویر دام فورر سنک جان حقیچون نہ دام قور تلور ونہ دام قون
 کیمسہ قور تلور مصراع ثانی قسم در بجان تو تقدیرندہ و تقدیر کلام بویلہ دیمک
 اولور کہ اول حیلہ و تدبیرنہ مغرور اولان و اعتماد قیلان کیمسہ دام قضا ایچرہ
 مقید و محبوب سدر حال بو کہ کندی نیچہ سنک صیدی و نیچہ سنک دخی دفع و کیدی
 ایچون بردام قویوب حیلہ و تدبیر جانبہ ذاہب اولور سنک حیات و ہاک
 حنیچون بو کونہ کیمسنہ قضای الھیدن خلاص اولورنہ آنک دام مشابہ سندنہ اولان
 حیلہ و تدبیری نجات بولور بلکہ ہر ایکسی مغلوب و مقهور او اوب امر قضا
 ہر نہ ایسہ ظہورہ کاور دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ گر پرویدور بریزد صد
 کیابہ * عاقبت بر روید آن کشتہ الہ) یوز کیابہ و چن اگر برتر و اگر دوکلور و برتر
 عاقبتہ الامر حضرت الھک اول اکلشی بتر یعنی انسانک زمین وجودندن اگر
 بر فعل بتر و اگر بر عاقبت حضرت حق ازلدہ ہرنہ تخم اکدیسہ آنک وجودندہ
 اول بتر ﴿ مشوی ﴾ کشت تو کارندر کشت نخست * این دوم فائست و آن اول درست)
 مثلاً اولدن اکلش اکین اوزرہ ایکی کین اگر لر بو ایکیجی صکرہ دن اکلن اکین
 فائسدر و اول اول درست و ثابتدر زیرا اول اکلن تخم کو کاشمش و برلشمشدر
 صکرہ دن اکلن تخمک ثبات و استقراری بوقدر ﴿ مشوی ﴾ تخم اول کامل
 و بگزیدہ است * تخم ثانی فاسد و بوسیدہ است) اولکی تخم کامل و کزیدہ و مقبولدر
 تخم ثانی فاسد و چور کدر کہ زمانسنر اکلشدر چونکم ہر شی تقدیر الھینک مقتضایی
 اوزرہ اولدیغنی بیان بیلور دقدن صکرہ صبدہ لازم او انیدہ پیوررل ﴿ مشوی ﴾
 افکن این تدبیر خود رایش دوست * کرچہ تدبیرت ہم ازند بیر اوست)
 بو کندی تدبیرنی دوستک او کنبہ راق اگرچہ سنک تدبیرک دخی اول خدا نک
 تدبیرتندر ﴿ مشوی ﴾ کار آن دار دکہ حق افراشتست * آخر
 آن روید کہ اول کاشتست) کار و تاثیر اول طور کہ حضرت حق بوجلتشدر
 آخر اول بتر کہ اول اکلشدر ہرنہ کہ بودیسا و آخرندہ ظہورہ کلورسہ ازلدہ
 مقندر اولان کارلرک اثریدر ﴿ مشوی ﴾ ہرچہ کاری از برای حق بکار *

چون اسیر دوستی ای دوستدار) هر نه اگر سگ اول خدا ایچون انک چونک
ای دوستدار بر دوستک اسیر یسین یعنی ای خدایی دوست طویجی چونک سن
انک اسیر سن هر نه کار ایلرسک آنکچون ایله تآنک مقابله سنده نیجه اجر و جزا بوله سین
﴿ مشوی ﴾ کرد نفس دزد و کار او میج * هر چه آن نه کار حق هیچست
﴿ هیچ ﴾ دزد و دغل نفسک و آنک کار و مقصود ینک چوره سنه طو لیمه زرا
هر نسنه که اول حضرت حق ایشی دکلدر هیچدر هیچدر ﴿ مشوی ﴾ پیش از آنکه
روز دین پیدا شود * نزد مالک دزد شب رسوا شود (اندن اولکه روز دین پیدا اوله
و یوم قیامت ظهوره کله مالک الملک قتنده کیجه خرسری رسوای اولور ﴿ مشوی ﴾
رخت دزدیده بتدبیر و نقش * مانده روز داوری بر کردنش) اول دزد شبک فن و تدبیر یله
مسروقی اولان رختی عدل کونی آنک کردنی اوزره قالمش اولور رخت دزدیده دن
مراد حبله و خدعه ایله ایشلدیکی اعمال اولور که روز جزا ده آنک بو بنده فالور و دزد شدن
مراد روز آخرتدن غافل اولوب بو دنیا کیجه سنده مکر و حبله ایله جلب حظ
نفس ایلین کیسه لر اولور ﴿ مشوی ﴾ صدهزاران عقل باهم بر جهند * نابغیر دام
اودامی نهند) نیجه یوز بیک عقل اتفاقه صیچر لر یعنی جله سی اتفاق ایلوب
دام قضا دن خلاص ایچون تدبیر ایدر لر تا اول خدانک دامنن غیری بردام قویه لر
و آنک مراد و مرانی تغیر ایدوب مقتضای نفسا رینه اویه لر ﴿ مشوی ﴾
دام خود را سخت تریا بند و بس * کی نماید قوتی یاباد حس) کندی داملرنی
سخت تر بولور لر و انجق یعنی بر مرتبه حبله و تدبیر دامنی وضع ایدر لر که آنلرک
عقلاری اول وضع ایلدکلری حبله و خدعه دامننه زیاده اعتماد ایلدیکندن آنی
محکمتر و قویتر کورر لر انجق اما چن خار و خس باده بر قوت کو ستر یعنی تدبیر
و تدارک خلق عالم خس و خاشاک مثابه سنده و قضا و ارادت الهی باد صرصر
میزله سنده در خس و خاشاک باد صرصره قوت کو ستره میوب مقابله ایده مدیکی
کی تدبیر و تدارک خلق دخی ارادت حقه مقابله قیله من و قوت و قدرت کو سترمه که
قادر اوله من ﴿ مشوی ﴾ کتو کوی فائده هستی چه بود * در سوالت
فائده هست ای عنود) سائله بو سوال ایات مقدمه ده قضا و قدره متعلقه اولان
معانی مذکوره دن ناشی اولور زیرا یور مشا ربکه کاری اول کیسه طوتر که
تندن اول موجود اولمشدر کنج اول کار لدن که بو دنیاده نوحادث اولمشدر
شب ازل هر نه بیکه حامله اولمشدر طوغه جق اولدر و آخر الا مرتبه جک تخم
اولدر صد هزاران عقل بری برینه متفق اولدکلری حاله صیچر لر و اقدام و اهتمام
قیلور لر تا کم خدانک دامنن غیری بردام قویه لر یعنی آنک مراد و مرانندن
ابرو مراد و مرانن اجرا ایده لر حال بو که کندی داملرنی و حبله و مرانلری

سخت تر بولور لر بوزیاده عجب که چن قوت کو ستر یاد صرصره خس که
اول بونلرک حبله و تدبیر یدر بس بوسوزلر سوالتدن ناشی اولور که هر کس
بودنیاده ازلده اکلی بولجق و بوعالده ظهوره کلان عین اعیان ثابته ده
موجوده اولان احکام اولجق بوهستی خارجی حاصل تحصیل اولور و بوجهان
عبث و بی فائده حکمن بولور بس سوال مقدمه دن بر سوالی دفع ایدوب بیورر لر که
اگر سن دیرسک ای سائل فائده هستی خارجی تقدیر مذکور اوزره نه اولدی
ای عنود سنک سوالکده فائده واردر یعنی سنک سوالکده که اول جله وجود
خارجیه دن برشیدر فائده واردر ای عنود و لجوج ﴿ مشوی ﴾ کرندار داین
سوالت فائده * چه شنویم این را عبث بی فائده) اگر سنک بوسوالتک فائده
طو میه یعنی سنک سوالک که هستی خارجی دن بر یدر فائده طو میه بوسوالتکی
عائده سز عبث نه استماع ایسه لم ﴿ مشوی ﴾ و رسوالت رابی فائده است *
بس جهان بی فائده آخر چراست) و کر سنک سوالکک چوق فائده لری و ارایسه
یعنی اگر سنک سوالکده چوق فائده لر و ارایسه که اول فواید مستوره و مخفی
اولان علومک سوالک واسطه سبله ظهوره کلمش ایسه بس جهان آخر نیچون
فائده سز در یعنی بس جهان که آثار علم خدا و صور قدر و قضا در نیچون بی
فائده در بومعنی من وجه حاصلی تحصیل اولان قیاندن دکلدر اگر چه من وجه
بی فائده و حاصلی تحصیل قیاندن نه کم بیورر لر ﴿ مشوی ﴾ و رججهان
از یک جهت بی فائده است * از جهت های دیگر پرا عائده است) و کر جهان بر جهندن
فائده سز ایسه غیری جهتلردن پرا عائده در یعنی کر جهان بر جهندن بی فائده
و حاصلی تحصیلدر که اول (فرغ ربکم من امر العباد) حدیثک مقتضاسنجیه
امور عباد جیعا بلا زیاده و لا نقصان ازل آزالده مثبت و مقرر اولمشدر و ماکان
و مایکون هر تقدیر شی و ارایسه قضا و قدرده ثابت اولدیغی اوزره بعینه ظهوره
کله سیدر اما علمده اولان عینه و غیبده اولان شهادته و معنده اولان شکل و صورته
کلبیکی جهتلردن و هر شی اعیان ثابته لری مقتضاسنجیه کندی خواص و آثار لرین
اظهار ایلدیکی جهتلردن پرا عائده و فائده دز بس ظهور اشیا مطلقا پرا فائده در
و باطل و عبث دکلدر با عائده در (بیت) فلا عبث و الخلق لم یخلقوا سدی
* وان لم تکن افعالهم بالسیدیه * اگر چه افعال غیر سیدیه نظر اولنسه و بعض
شی بعض شینه نسبت قیلسه باطل و بی فائده کور نور لکن فی نفس الامر
و حقیقه الحال بر خوامی (وما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا) هیچ بر شی
باطل و بی فائده دکلدر نه کم بعض شینک بعض شینه نسبتله باطل و بی فائده
اولسی کلک باطل و بی فائده اولسنی مستلزم اولدیغیچون بیورر لر ﴿ مشوی ﴾

فائده تو که مرا فائده نیست * مر ترا چون فائده ست از وی نیست * حسن
یوسف عالمی را فائده * کرچه براخوان عبید زاید (ای فائده هستی ندر دیو
سؤال ای دن کیمسه وجود مطلقا خیر محض در لکن بعض وجود بعض وجوده
نسبتله بی فائده و شر و بعضه نسبتله خیر در مطلقا محض شر یوقدر الاعداء پس
سکا فائده اولان اگر بکا فائده دکل ایسه تحقیقا چونکم سکا فائده در اندن طورمه
یعنی فراغت ایله مثلا یوسفک حسنی عالم خلقنه فائده ابدی اگرچه برادر لری
اوزره عبث وزائده ابدی * مثنوی * لحن داودی چنان محبوب بود *
لیک بر محروم بانک چوب بود (داود علیه السلام حضرت تهرینه منسوب اولان اوازی
لحن انجلین محبوب ابدی که مشهور در لکن انکار ابدی محروم اوزره چوب
مشابه سنده ابدی * مثنوی * آب نیل از آب حیوان بدفزون * لیک بر محروم
و منکر بود خون) مثال آخر آب نیلکه آب حیواندن لذته زیاده ابدی لکن
محروم و منکر اوزره خون ابد بکه قبطیلر هر بار که آندن نوش آیلک ایستسهر
قان اولوردی * مثنوی * هست بر مؤمن شهیدی زندی بر منافق مر دنست
و زندی (مثال آخر مؤمن اوزره شهیدک زنده لکدر امامناقی و کافر
اوزره مؤتدر و اسکبلکدر * مثنوی * چیست در عالم بکویک نعمتی *
که نه محرومند از وی امتی) عالمه سویله بر نعمت ندر که بر امت آندن محروم دکلدر
یعنی عالمه هیچ بر نعمت یوقدر که آندن بر طائفه محروم اولیه را اگر بر طائفه اول
نعمتله متعمر ایسه بر آخر طائفه آندن محروم اولی مقرر در * مثنوی *
کا و وخر را فائده چه در شکر * هست هر جا زایکی قوت دکر) کا و وخره
شکر دن فائده ندر یعنی اول طائفه به شکر دن محروم و وارد زرا هر جائک
بر غیری قوتی وارد پس اهل سعادته قوتی غدای روحانی ولدت عرفا یسدر
واهل ضلالتک قوتی کا و وخر کی همان غدای جسمانی و شهوات نفسا نیدر
* مثنوی * لیک اگر آن قوت بروی عارضت * پس نصیحت کردن اورا رابضت)
ولکن اول قوت اول کیمسه اوزره اگر عارض ایسه پس اکا نصیحت ایلمک رابضلقد
یعنی بر کیمسه نک که معصیت و قباحندن حظی عارضی اوله پس اکا بر ناصح
نصیحت و بر مک ریاضت و بر یجیلکدر یعنی انک تند لکنی و بد خو یلغنی از الیه ایلوب
آنی حکم حقه مطیع و منقاد قلیل و خلق نیکو صاحبی ایلمکدر بوبله کیمسه ناصحک
نصیحتی ایله صلاح یسدر بر اولوب طریق حقه منقاد و رام اولور * مثنوی *
چون کسی کوا از مرض کل داشت دوست * کرچه بند دارد که ان خود قوت اوست)
مثلا شول بر کیمسه کبی که مرضندن کل یکی دوست طوندی اگرچه اول کیمسه
ظن ایلمر که اول خاک خود انک قوت و غدا سیدر * مثنوی * قوت اصلی را
فراموش کرده است * روی در قوت مرض آورده است * اول کیمسه قوت اصلی بی

فراموش ایلمشدر اول سیددن مرض قوتنه یوز کتور مشدر یعنی مورث مرض
اولان غدا به توجه ایلمشدر * مثنوی * نوش را بکذاشته سم خورده
است * قوت علت را چو چربش کرده است) اول کیمسه نوشی قومش زهر
قاتل یمشدر و کان اول کلی یمکله کندوی قتل ایتمکله قصد ایلمشدر (کافال
علیه السلام من اکل الطین فکانما امان علی قتل نفسه) مرض و علتک قوتنی
چربش کبی ایلمشدر یعنی علت و مرضه متعلق اولان غدایی چرب و شیرین ظن
ایلمشدر اگر سن دیرسک که چونکم بوغدایی جسمانی قوت عارضیدر یا بشرک قوت
اصلی ندر جواب بیوررل * مثنوی * قوت اصلی بشر نور خداست *
قوت حیوانی مر و رانا سزاست) بشرک قوت اصلی خدایک نوریدر که غدای
روحانی و قوت عقل و جانیدر تحقیقا اول بشره قوت حیوانی لایق دکلدر زرا
قوت حیوانی انسانی حیوان صفت ایلمک و ذوق روحانی به مانع اولی مقرر در
* مثنوی * لیک از علت درین افتاد دل * که خورد اور و زو شب زین آب
و کل) ولیکن کوکل علت و مرض جهندن بوقوت حیوانی به دوشده و آک
حظنه مقید و مشغول اولدیکه بوقوت حیوانیه به مشغول اولان دلاک صاحبی کیمه
و کوندز بواب و کلدن بیه و آندن دائما حظ آله * مثنوی * روی زرد و پای
سست و دل سبک * کوغدای و السماء ذات الحبک) شول کیمسه که کل بیجی اوله اول
کیمسه نک یوزی صاری و آباغی سست و ضعیف و قلبی سبک و لرزان اولور و خفقان
مرضنه گرفتار اولور حبک صاحبی یعنی طرایق صاحبی اولان سمانک غدایی قنی
یعنی آب و کلدن نشو و نما بولان و قوت حیوانیه فلان کیمسه به قوت نورانی
و غدای آسمانی قنده مبسر اولور حبک یوللر معنسنده در حییکک جعیدر (و السماء
ذات الحبک) آینه اشارت وارد تفسیری جلد اولده عرب بادیه نشین حکایه سنده
مرور ابدی * مثنوی * آن غدای خاصکان دولست * خوردن آن بی
کلو و آلتست) او که مراد نور خدادار دولت خاصکیرینک غدا سیدر اول غدایی
نک که مراد نور خدا در یوغاز سز و آلت سزدر * مثنوی * شد غدای
آفتاب از نور عرش * مر حسود و دیورا ازدود فرش) آفتابک غدا و ذوق عرش
نورنددر حسود و دیوه غدا فرشک دودنددر یعنی انبیا و اولیا نک حسودینه
و شیاطینه غدا ارضک بخسار و دختاندن حاصل اولان شیلزدر * مثنوی *
در شهیدان برزقون فرمود حق * آن غدا رانه دهان بدنه طبق) حضرت
حق شهیدلر حقه برزقون بیوردی اول غدا به که مراد نور خدادار نه دهان
نه طبق اولدی یعنی شهدا (عند ربهم برزقون) آبتک موجهه ریلری
قنده مر زوق اولورل الله تعالی انلره فضلندن اعطسا ایلدیکی نعمه فرحتک

اولد قلری حالده آنلر برل وایچرل لکن بو صورت ظاهرده اولان دهان وکلو ایله
دکل یوآیت کریمه نك تفسیری جلد اولك اواخرنه قریب حضرت علی رضی الله
عنه حکایه سنده مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾ دل زهر یاری غدایی می خورد *
دل زهر علی صفایی می برد (کوکل هر بر یاردن برغدا یر کوکل هر بر علمدن بر صفا
ایلتور یعنی قلب هر بر مصاحب و آئردن بر کونه حظ آلود و شیء مقارینك حکمی
البته اخذ قبلور (کا قال بعض المشایخ) (بیت) اصحاب اخا کرم تحطی بصحبته
* فالطبع مکتسب من کل مکتون * کالرح آخذة مما یر به * ندمان التلقا و طبیا
من الطیب * وکذاک کوکل هر علمدن دخی بر نوع صفا کسب ایلر چشم مثلاً
هر آدمینک صورتی بر کاسه کیدر چشم اول صورتک معناسندن بر حساسه در
یعنی زیاده ادراک اید یجیدر (کا قال الشاعر) (بیت) وکل شخص بدالی فهولی
قدح * وکل لحظاره فهولی ساقی * ننه کم بومعنا به مشابه بیوررل ﴿ مشوی ﴾
ازلقای هر کسی چیزی خوری * وزقران هر قرین چیزی بری (هر بر کیمسه نك
لقاسندن بر شی برسن وهر قرینك قرانندن بر نسنه ایلتور سن یعنی هر کسک
ملاقانندن بر کونه شی حاصل ایلرسن که الطبیعة سارقة دیشلردر وهر قرینك
مقار تشدن بر کونه حالت اخذ ایلر که الصبغة مؤثرة دیو تحقیق المثلشلردر
﴿ مشوی ﴾ چون ستاره ستاره شد قرین * لایق هر د و اثر زائد یقین)
مثلاً چونکم ستاره ستاره به قرین اولدی یعنی اقتران واقع اولدی شکسزهر ایکیسته
لایق بو ایکیستك اقترانندن بر آخر اثر طوغر سعادت ونحوست واحتراف کبی
﴿ مشوی ﴾ چون قران مردوزن زائد بشر * وزقران سنك و آهن شد شرر
مثلاً بر مردوزنك قرانی کبی که اندن بشر طوغر وسنك و آهنك قرانندن شرر
اولدی ﴿ مشوی ﴾ وزقران خالکیار انها * میوها وسبزه ور یحانها) وخالک
بارا نلره قرانندن میوهل وسبزه ور یحانلر پیدا اولدی ﴿ مشوی ﴾ وزقران
سبزها با آدمی * دلخوشی و بی غمی وخرمی) وسبزه لک آدمی به قرانندن دل
خوشلق وغمسزاق وخرملاک ظهور قبلور زیرا بنی آدم سبزه و آبه نظر ایلسه
واکا مقارنت قیلسه دل خوشلق حاصل اوور ﴿ مشوی ﴾ وزقران خرمی
باجان ما * می بزائد خوبی واحسان ما) و بزم جائزه خرملاک قرانندن بزه
خوبلق واحسان طوغر ﴿ مشوی ﴾ قابل خوردن شود اجسام ما * چون
براید از قرح کام ما) بزم اجسام مز غذا یمکه قابل اولور وقوت بولور سبزه
وتفرجندن چونکم بزم مراد مز حاصل اوله ﴿ مشوی ﴾ سرخ رویی ازقران
خون بود * خون زخور شهید خوش کلکون بود) سرخ رویی قانک قرانندن
اولور یعنی انسانک یوزی قرمزی اولی خونک اکا مقارنندن پیدا اولور و خون

کل رنگ و لطیف خورشیددن اولور یعنی خورشیدك حرارتندن حرکت و غلبه
قبلور و حررت وجهه سبب اولور ﴿ مشوی ﴾ بهترین رنگها سرخی بود)
وآن زخور شهید ست وازوی می رسد) رنگلرک ابوری قرمز بلق اولور زیرا
وجهی نورانی و لطیف ایلر و اول سرخ رنگ آفتابنددر و آندن ابریشور چونکم
هر شی مقارینك حکمی اخذ ایلر و مصاحبك صحتندن متأثر اولور پس محل
نحوسته مقارن اولان شی اندن نحوست کسب قبلور ننه کم زحلی بو معنایه مثل
ابراد ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ هر زمینی کو قرین شد بازحل * شوره
کشت و کشت را نبود محل) مثلاً هر بر زمین که اول زحله قرین اولدی اول
زمین شوره اولدی وزراعته محل اولدی ﴿ مشوی ﴾ قوت اندر فعل آید
زاتفاق * چون قران دیو با اهل نفاق) بالقوه اولان شیطلر فعله کلور و ظهور
قبلور بر شیطنك بر شیطه اقتران و اتفادنن ننه کم امثال مذکوره نك جمله سی
بومعنا به تمهید و تأکید ایچونددر مثلاً مرد وزنك اقترانندن بشر وسنك و آهنك
اقترانندن بالقوه اولان شرر حاصل اولور بیوررلر و کذاک خالک باران پا که
اقترانندن بالقوه اولان میوه وسبزه ور یحانلر وسبزه و آهنك انسانه قرانندن دل
خوشلق و بی غملاک وشادان اولقلر ظهوره کلور دیو تعبیر قیلدیلر الی هذا البيت
پس دخی بیوررلر که تفاق واجتماعدن قوت فعله کلور نفاق اهلنسه شیطانك
قرانی کبی یعنی شیطانك اهل نفاقه اقترانی کبی مثلاً شرر وضلا لت فعله کلور
و ظهور بولور و صورت بغلر ﴿ مشوی ﴾ این معانی راست از چرخ نهم *
بی همه طاق و طرم طاق و طرم) پس بیوررلر معارف لطیفه ومعانی
شریفه نك علوشانی مستمع اولنلره تعلیم و بی تفهیم قانلره تفهیم ایدوب بیوررلر که
شول ذکر اولسان معانی جلیله ایچون وارد چرخ نهمدن یعنی عرش اعظمندن
دوکللی طاق و طرمسز طاق و طرم وارد یعنی دوکللی خلقک طاق و طرمسندن
ماعداد بونك ایچون آخر طاق و طرم وارد معنوی که علی الدوام بو معانی
عظامه مکان و مقامدر طرم طارمک جهیدر قرا او که عامه تحریف ایدوب درم
اودرلر و هر نسنه که اکا بکر بر سبیل تشبیه اطلاق ایدرلر طاق مصندره معناسنه
کلور و قات معناسنه کلور بک طاق و دو طاق و سه طاق دیرلر بونده طاق
و طرمندن مراد قات قات اولان اولر و جارا دقلر و قصرلردر ﴿ مشوی ﴾ خلق را
طاق و طرم عاری نیست * امر را طاق و طرم ماهی نیست) خلقندن مراد عالم
ملک امر دن مراد عالم ملکوتندر (کا قال الله تعالی الاله الخلق والامر تبارک الله
رب العالمین) پس تقدیر معنی خلق عالم ایچون و عالم خلق ایچون مقام و مکان
عاریتدر و عالم امر و عالم ارواحک طاق و طرمی یعنی خرگاه و قرارگاهی ماهیتدر که

مراد عین ثابتہ در ﴿ مثنوی ﴾ از بی طاق و طرم خواری کشند * برامید
از در خواری خوشند * برامید عزم روزه خدوک * کردن خود کرده انداز غم
(چودوک) بو خلق عالم طاق و ایوان و طرم و ممکن ایچون خورلق چکرل عزت دنیا امیدی
اوزره کندیلرینک بیونلری غمدن دوك کبی و حقارتده خو شلردر قلبنه ناسه و تشویش
اولان اون کون مقداری عزت امیدی اوزره کشدیلرینک بیونلرینی دوك کبی ضعیف
ایلشدر خدوک غم و تاسه دل و تشویش معنائنه در یعنی بودنیانک عمریکه آخرت
ایامنه نسبتله ده روزه کیدر پس ده روزه و ناقص اولان عزتک امید اوزره
بو خلق کرد نلرینی غم و المدن ایک کبی زار و نحیف ایلدیلر و بو عزتک صاحبنه
مدح و ثناء س و یلدیلر حال بو که (الدنیا مال من لا مال له و دار من لا دار له
و بهایغتر من لا عقل له) حدیث شریفنک مظهریدر ﴿ مثنوی ﴾ چون نمی
ایند اینجا که منم * کاندین عز آفتاب روشم * مشرق خورشید برج قیرکون *
آفتاب ماز مشرقها برون (بو ایات شریفه جناب عزت لساندن علی الطريق
التجب توبیخا لاهل العزۃ الفانیة وارده و واقع اولمشدر کأن جناب عزت جل
قدرته و علت طالب عزت صوری و عاشق دولت سروری اولنلر حقیقده بیوررلر که
نجب ایلک ای علماء حقیقت و عرفای دولت بی علت اولنلر شول طالبان عزت بی
حقیقت اولان جهلادنکه بونلر نه حالله کلزل و توجه و تقرب قلزلر شول مرتبه که
بنم و حقیقته عزت بخشیده یم که بو عزتده روشن آفتابیم یعنی بو عزت ایچره آفتاب
روشن و عالمتاب مبرهنم که (ان العزۃ لله و لرسوله) نصیله معنوم بودنی خورشیدنک
برجی مظلم و قیرکوندر یعنی زفت رنگودر اما بزم آفتابیم مشرقلردن طشره در یعنی
بزم آفتاب عزت و عظمت مشرق و مغارب دن بروندر که جمیع مشارق و مغاربک
رب و مالکی برز بعد انانیت المطلقه ادات جعله آفتاب افتاب مادیلری کال عزت
و عظمت و جلالتی اشعار ایچوندر نته کم قران عظیمده بو اسلوب اوزره چوق واقع
اولمشدر (کا قال الله تعالی و السماء بیننا هاباید و انما لموسعون) وقاعده ملوک
وسلاطین دخی اظهار عظمت ایچون کلا ملرین بو طرز اوزره ادا قیلورلر
﴿ مثنوی ﴾ مشرق اونسبت ذرات او * فی برآمدنی فروشد ذات او * ما که
واپس مانده ذرات ویم * در دو عالم آفتاب بی فیم (حضرت مولانا جناب
عزت لسانسندن ایات سابقه بی ادا ایلد کد نصکره بو ایاتی کنسیدی لسانلرندن
مشرق آفتاب ذات الهیه بی تفسیر و توضیح ایدوب بیوررلر که ای گروه مستعان
بیلک و آگاه اولک که اول حضرتک مشرقی آنک ذره لرینه نسبت مشرق قدر
آفتاب ظاهر مشرقی کیدر زیرا اول حضرتک ذاتی نه یوقاری کلدی و نه آشفه
اولدی ظاهر کونشی کبی بزرگه آنک ذره لرینک زیاده آردده قالمشی بزیغنی بزرگه

کروه اولایز ملائکه مقرینسه و انبیا و مرسلین صلوات الله علی نبینا وعلیهم
الجمینہ نسبت اولدیغمن جهندن اول حضرتک واپس مانده اولان ذره لرندتر
مع هذا ایکی عالمده سایه سز آفتابیم یعنی دنیا و آخرتده و ظاهر و باطنده ضیا
کسرتک و انوارلک ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ باز کرد شمس می کردم عجب * هم زفر
شمس باشد این سبب * شمس باشد بر سببها مطلع * هم از و جیل سببها منقطع (عجب
عجبر که کبر و شمسک چوره سنی دور ایلرم یعنی آفتاب بی فی و ماهتاب عالم طی
کبی ایکی عالمده ضیا کسرتک و مهر انورلک ایلرکن ینه شمس حقیقتدن مستغنی
و بی نیاز دکار بومر تبه حاصل اولمشکن کبر و شمس حقیقتک اطرافنه طولنورم
ای عجب هم شمس حقیقتک فروجلالتدن اولدی بو سبب که مراد احتیاج و کمال
امید و رجادر بونده اشارت واردر که کاله ابرن انبیا و اولیا بعد الکمال ینه جناب
حقدن مستغنی اولرلر و بی نیازلق قیلزلر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر بی نهایت
در که نیست * برهر آنچه می رسی بالله میبست (مضمونجه هر نه مقامه ابرسه لر
آنده قرار قیلزلر شمس حقیقت سبیلر اوزره مطلع و واقفدر یعنی ذرات وجود
عشاقی احیانا بروسيله و برکونه امید و رجاسبيله کنسیدی به مائل و عطایا و الطافی
جانبینه طالب و راغب قیلور هم سبیلرک حبلی اوشمندن منقطعدر یعنی هم ینه
اول حضرتدن جبل امید و رجاء و اسباب آرزو و میل منقطع اولور که آسماء
متقابله نک تجلیسی بونوع اوزره ظهوره کلور لکن بوشمس حقیقتدن من حیث
الحقیقه قطع امید ایلک دکادر بلکه بعض ظهورات و فیوضاتندن قطع امید
ایلکدر بو ایسه عین صنع و حکمتدر نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران بار بیر یدم امید * از که از شمس این شما باور کنید *
نومر باور مکن کز آفتاب * صبر دارم من و یاماهی زاب (نیجه یوز کره امیدم
کسدم کیمدن شمسدن بو که سز اعتقاد ایلر مبسر یعنی صد هزاران بار امیدم
قطع ایلدم کیمدن دیسه کز شمس حقیقتدن دیسم بوکا سز اینساز مبسر سن بکا
اعتماد ایلر که آفتابدن بن صبر طوتم و یاماهی آبدن صبر طوته ممکن دکدر ماهی
آبدن صبر طوته کذلک ممکندر که عاشق حقندن من حیث الحقیقه بالکلیه قطع
امید ایلیم ماهی آله زنده و قائم اولدیغنی کبی جمیع اشیا دخی حقه حقی و قائمدر
(الاکل شیء ما خلا الله باطل) خواستجه هر شی اگر حقندن خالی و منقطع اعتبار
اولسه باطل و عدم صرف اولور پس بواجلدن حقندن انقطاع هیچ بوجهله
ممکن دکدر ﴿ مثنوی ﴾ ورشوم نو مید نو میدی من * عین صنع
آفتابست ای حسن * عین صنع از نفس صانع چون نبرد * هیچ هست از غیر
هستی چون چرد (فرضا کر نو مید اولم بنم نو مید لکم یعنی اگر اول حضرتک بعض

فیوضات و عطیاتش را تا امید و مایوس اولسم بنم تا امید اولم بوقدر اوزره عین صنع
آفتاب حقیقته رای حسن سیرت و نیکو طبیعت زیرا که حکمت بالغه الهی گاه
منع و گاه عطا اقتضای درو عبودیتی گاه خوف و گاه نور و گاه رجا و گاه دجا اوزره اولتی
اقتضا ایدر قطع امید دن مراد اولان بودر والا صنعک عین و ذاتی صانعدن
نیجه کسلور یعنی عین صنع نفس صانعدن نه حاله منقطع اولور هیچ موجود
وجودک غیر بسندن نیجه اولتر یعنی هیچ هست اولان ممکن الوجود غیر هستیدن
و ماعدای وجود حقیقیدن نیجه اولتر یعنی نه وجهله فیض آ لور و وجود د بولور
﴿ مثنوی ﴾ جله هستیها ازین روضه چرند * کر براق و تازیان و رخود خرنند *
لیک اسب کور کورانه چرند * می نه بیدرز و ضهر از انسترد (جمله موجودات و جمیع
کائنات بوزوضه الوهیتدن و مرعای ربوبیتدن اولتر و نشو و نما و غذا بی قلبا
و قالبا هر بری بحسب الاستعداد بومر نه دن آ لورلر اگر جننده اولان برا قدر
واکر دنیا ده اولان عربی آتزد در و کر خود جارلدر یعنی اگر براق و اسب تازی کی
نیکو سیرت و مقبول صفت اولتر اولسون و اکر خرکی شهوت پرست و گاه
و جوله مست اولتر اولسون محصل اکر صالح و اکر طالح و اکر موافق و اکر
منافق و موافق و فاسق و کاذب و صادق جمله سی بومر نه دن حصه آ لورلر
و ذاتی اولورلر لکن کورآت کورلر کی اولتر یعنی اسب کور کی اولان جاهل و غافل
بی نور بوزوضه الوهیتدن چاهلانه و کوزانه فیض الور و بومر نه دن فیض
و تربیه بواذی یعنی بیلز بلکه عموزیدک وجوددن بولور روضه بی کورمن اول سبیدن
مر دوددر یعنی بوزوضه ربوبیتی کورمن اول جهتدن مر دود و مطرود در
﴿ مثنوی ﴾ وانکه کرد شها ازین دریانید * هر دم آردر و بحر جدید * اوز بحر
عذب آب شور خورد * تا که آب شور اورا کور کرد (حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز مرتبه الوهیه روضه اطلاق ایلدکلرند نصکره دریا تغییر ایدوب
بیوردر که و اول کیسه که کرد شازی یعنی جمیع ایشازی اول دریای وحدتدن
کور مدی هر دم اول کیسه که یوزنی بحر جدید کنورر یعنی هر بار که بر مخلوق
بوزندن بر کار ظهوره کله یا اول کاره طلبا و یا ائدن هر یا اول مخلوقه متوجه اولور
و آئی قبله قلوب دریای حقیقتک نصرفتدن غافل و جاهل اولور عالم و مائل اولتر
بحر عذب و حدتدن آب حیات هدایت و سعادت ایچدیله و اول غافل و جاهل بحر
عذب حقیقتدن آب شور ضلالت و غوایت ایچدی تا که آب شور ضلالت آئی
مشاهده بحر حقیقت ایلکدن کور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بحر می گوید بدست
راست خور * ز آب من ای کورنایابی بصر * هست دست راست اینجاطن راست *
گوید ائد نیک و بدراکز یکاست (دریا آب طلب ایدنه دیر بنم آبدن صاغ الکله

ایچ ای کورنا بصر بوله سن یعنی بحر حقیقت کوردل اولان عقلا و جهلایه دیر که
ای کور صاغ الکله ایچ بنم آب هدایتدن تا که بصر بصیرت بوله سن و حقایقه
عالم اوله سن بومر نه ده دست راست ظن راستدن عبارت اوله یکهر ادهم البقیه در که
اول علم البقیه بیلور نیک ویدی نره دندر و فرق قیلور حق و باطلی که نه شیدن حاصل
اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیره کردانست ای نیز که تو * راست می کردی کهی کاهی
دوتو (ای نیزه نیزه بی دوندی بر کیسه واردر که سن کاهی طوغری کاهی ایکی قات
اولور سن یعنی ای فاعل حقیقیدن غافل اولان دست فاعل مطلقه سن نیزه
کی سن نیزه کردان واردر که اول خدا درای نیزه * کز اولور سن و اکر یلک قیلور سن
بوتصرف سنده اصبعین خدا دندر بیلک که قلبی تقلیب و عزیمتی فسخ و تخریب
ایلین اولدر (کا قال علی کرم الله وجهه عرف الله بفسخ العزائم) پس سندی
سکا حاکم اولته طرف و عالم اوله کور ﴿ مثنوی ﴾ ما ز عشق شمس دین بی
ناخیم * ور نه مان کور را اینا کیم * هان ضیاء الحق حسام الدین توزود * داروش کنی
کورلر چشم حسود * توتبای کبر بای تیر فعل * داروی ظلمت کش استیزه فعل
انکه کر بر چشم اعجمی برزند * ظلمت صد ساله رازو برکنند (مر شد اولترک شانند در که
کور دل اولتره کل معرقله جلاوی نور قائلره ضیا و بره لکن بومر نه مر شد
کامله بقاء و صحیح حالده مبرر اولور فنا و محو حالده ممکن اولر که مغلوب و مد هو شک
حالددر بواجلدن حضرت خداوند کار بیوردر که بز حضرت شمس الدینک عشقندن
طر نفس از یعنی ائک افراط محبتدن مغلوب وفانی بز بحالنده ایسه ارشاده تقید
مبصر دکلددر یو خسه بزاو کوردل بی ایلردک اگاه اول ای ضیاء الحق حسام الدین
سنکه هر تبم صموده سن علی الفور اول کوردله دار وایله حسود اولترک کورلرک
کورلکنه و رخنه ای حسام الدین اول سنک دارک توتبای کبر بای تیر فعلدر که
در حال اثری نمایان اولور سنیز و عناد فطاول ظلمت از اله ایدیمی دار ودر که ازاله
ظلمت و عی ایتیمجه منسلی اولر موصوف اولان داروشول دار ودر که اکر بر اعماک
کوزینه اول دار و طوقنسه ظلمت صد ساله بی ائدن قوپردی و ازاله ایدردی
﴿ مثنوی ﴾ جله کور اراد و اکن جز حسود * کز حسودی بر تومی آرد بخود
ای حسام الدین حسوددن خبری جمیع کورلره دوا و علاج ایله اکر بر حسود سنک
اوزر بکه انکار کنورر ایسه یعنی اکر حسوددن سکا انکار ایلرسه اکا دوا ایلله دیمک
اولور جواب شرط محذوف اولور که مصراع اول اکا دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾
مر حسودت را اگر چه کان منم * جان مده تا همچنین جان می کنم (ای
حسام الدین تحقیق سنک حسودک اگر چه اول حسودک بن ایسه مده جان و برمه
تا بونجیلین جان چکم یعنی ای کمال مثنوی وای طیب الهی هر کور دل اولترک بصر

بصیرت نه کج معرفتی چکوب انور هدايله پنايله الاسکا حسود اولنی دکل وهر مرده دل
اولنی و بی حیات قلانی حیات طیه ده ایله الاحسودندن سکامکر اولنی دکل
﴿ مثنوی ﴾ آنکه او باشد حسد آفتاب * وانکه می رنجد ز بود آفتاب (اول
کیمسه که او آفتابه حسد ایدیمی اوله اول کیمسه که آفتابک بود و وجودندن
ایچنور و یحضر اور اور ﴿ مثنوی ﴾ اینت دردنی دوا کوراست آه *
اینت افتاده ایدر قعر چاه آه اشته سکادواسز درد که اول حسود ایچوندر اشته
سکا ابدی قعر چاهه دوشمش یعنی حسودندن چاه حقد و حسده دوشوب قعر
ظلمده قالمش ﴿ مثنوی ﴾ نفی خورشید ازل بایست او * کی برآید این مراد
او بکو (حسودک بایستی یعنی مطلوبی و می ادی خورشید ازلک نفیدر سویله
آنک بومرادی چن حاصل اور خورشید ازلدن مراد اول کمالدر که آنک نوری ازلیدر

﴿ کرتار شدن باز میان جفدان بویرانه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز آن باشد که باز آید بشاه * باز کورست آنکه شد کم کرده راه
معناده باز اول کیمسه در که کبرو شاهه کله کور طوغاندر اول کیمسه که بولنی کم الماش
اولدی باز کوردن مراد اهل غفلت و اصحاب ضلالتدر لر که طریق مستقیمدن ضال
و کراه اولمشدر و باز معنی اولتدرن مراد شاه حقیقه و جناب الوهیه بودنیادن رجوع
قیلندر اما گاه اولور که قضاء الهی ایله اول بازان معنوی ویرانه دنیاه دوشوب
اهل دنیا مایینه کرتار اولور ﴿ مثنوی ﴾ راه راکم کردودر ویران فتاد *
بازدور ویران بر جفدان فتاد (اول بازالهیی قضاء ربانیدن بولن یتوروب ویرانه به
دوشدی کبرو ویرانه ده جفدل اوزره دوشدی و یقوشار ایچنه قرشدی ﴿ مثنوی ﴾
او همه نورست از نور رضا * لیک کورش کرد سرهنگ قضا (اول بازالهیی رضای
ربانی نورندن دوکلی و صافی نوردر لکن قضای الهی سرهنگی آنی کور ابلدی
﴿ مثنوی ﴾ خاک در چشمش زدواز راه برد * در میان جفد ویر آتش سپرد
اول بازک چشم قلبه خاک اوردی و آنی بولدن التدی یعنی قضا آنک بصر بصیرت نه
خاک بشریتی اوروب حقیقت حالی کورمکدن کبرو قویوب طریق صوابی ادراک
ایلمکدن کم ابلدی اول بلند پرواز اولان بازی ویرانه نک جفدلی میانه تسلیم ابلدی
﴿ مثنوی ﴾ بر سر جفدا نش بر سر می زنند * پروبال ناز نیش میکشد
بر بر سر اولکه جفدر آنک باشی اوزره اوردر اول بازک نازنین و لطیف پروبالنی
قو پرلر بر سریده یا وحدت ایچوندر و بر سر فضله معناده در تقدیر کلام فراق
شاهدن و ویرانه به دوشدیکندن بر فضله دخی اولدر که ویرانه یقوشلری اگا
سرزنش ایدرلر و نازنین اولان پروبالنی باشه اوشوب قو پرلر مقصودنه ایدیکی
عن قریب معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ ولوله افتاددر جفدان که ها * باز آمد

تابکدر جای ما (جفدلر ایچنه ولوله دوشدی بری برینه بویله دیو که آگاه اولنکر
طوغان کلدی تاریم بریمی طوته و مساکن و می انجری المزدن آله ﴿ مثنوی ﴾
چون سکان کوی پر خشم و مهیب * اندر افتادند در دلق غریب (محله نک کلبری کی
پر غضب و پرهیت غریبک دلقنه دوشدیلر یعنی کلاب محله بر غریبک باشه اوشوب
دلقنه یا شوب نه مرتبه تشویش و دغدغه و پرلر سه اهل دنیا و اصحاب نفس
وهو ادخی بازان الهی اولان انبیا و اولیا به بوکونه اذا و جفا ایدرلر و انلره تحقیر
واهانت ایلک سمته کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ باز کوید من چه در خور دم بجفد *
صدچنین ویران فدا کردم بجفد (باز جفدلر ایدرلر بن جفده لره نه لایقم بوز بونجیلین
ویرانه بی جفده فدا ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ من نخواهم بود اینجای روم * سوی
شاهنشاه راجع می شوم (باز الهی جفدان دنیاه ایدرلر ای جفدلر بن بونده اولق
ایستزم کیدرم بادشاهلر بادشاهینک جانبته راجع اولورم ﴿ مثنوی ﴾
خویش مکشید ای جفدان که من * نی مقیم می روم سوی وطن (ای دنیا
جفدلی اضطراب و غمندن کنسیدیکری اولدر مکز زیرا که بن بو ویرانه ده مقیم
دکم وطن اصلی جانبته کیدرم ﴿ مثنوی ﴾ این خراب آباددر چشم شماست *
ورنه مارا ساعدشه ناز جاست (بو خراب دنیا ای جفدلر سزک کوز کرده آباددر
بوخسه پادشاهک ساعدی بزه محل ناز در ﴿ مثنوی ﴾ جفد کفتاباز حیل
میکند * نازخان و مان شمارا بر کند (جفد بولداشلرینه ابتدی طوغان حیل ایلر
تاسری یعنی اهل دنیا نک ریسی اولان سارثوابعنه ایدرلر بوباز الهی ام دیو دعوی
قیلان حیل ایلر تاسری خانان وطنکزدن قوپره ﴿ مثنوی ﴾ خانهای ما بکیرد
او بکر * بر کند مارا بسالوسی زوکر (باز بزم خانه لریمری مکر و حیل ایله طویر
خدعه و سالوسلق ایله بزی آشیانکزدن قوپره جفدان دنیا بازالهیی اولنلرک حقدنه
بوکونه سوء ظن ایلوب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ می نماید سیری این حیل پرست *
والله از جله * حر یصان بدترست (بو حیل کار باز سیرلک واستغنا کوستر والله
جیع حر یصلردن براهر زکدر ﴿ مثنوی ﴾ او خورد از حرص طین راهمچودیس *
دنبه مسپاریدای یاران بخرس (اول باز حرص و طمعندن بالحنی بکمزکی برای
یاران ابویه قویرق تسلیم ایلکزی یعنی جفدان دنیا دیرلر که بوباز الهی بزدیو دعوی
ایلملر فی المثل خرسلر کیدر خرسه قویربی و چرب اولان شیئی تسلیم ایلک
اندن نیجه اثر بوله مز سک بونلره دخی دنیا متاعن تسلیم ایلک فوری اکل
و بلع ایدوب غائب ایدرلر امیدی بونلره اعتماد و اعتقاد ایدوب چرب اولان
دنیا متاعندن رشی ورمکز دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ لاف از شه می زند و ز دست شه *
نارد او ما سلیمانرا زره (شاهدن و شاهک الندن لاف اوررنا اول باز بر سلیملری

یو لدن ایله و طریقه زدن اخراج ایده * مشوی * خود چه جنس شاه
باشد مرغی * مشوش کر عقل داری اندکی (بر قوش جفن خود شاهد نه
جنسیدر آنک سوزنی استماع ایله اگر بر آرزق عقل طوثر ایسک * مشوی *
جنس شاهست او و یا جنس وزیر * هیچ باشد لایق اوزینه سیر) اول که مراد
باز الهیدر شاهد جنسی و یا خود وزیرک جنسی میدر سیر هیچ اوزینه به لایق
اولور می یعنی یادامی حلوا به صر مساق لایق اولدیغی کبی بونلردخی شاه حقیقه
مصاحب و آشنا اولغه لایق دکلردر * مشوی * آنچه می کوزید فعل و مکر
وفن * هست سلطان با حشم جو یای من) اول نسته بی که باز مکر دن و فعل
وفندن سوبلر سلطان عسکر به بنم طالعیدر دیر * مشوی * اینت خود ما
خولیا ی ناپذیر * اینت لاف خام و دام کول کیر) اینته سکا نام قبول و غیر معقول
ماخولیا ماخولیا خبالات سوداویه در ایسته سکالاف خام و ابله طویجی دام
دیرلر * مشوی * هر که این باور کند از ابله هست * مرغی لا خرچه
در خورد شهبت) هر کیمکه بوکا تصدیق ابلر ابله کندندر بر آرق قوش جفن
شاهد نه لایقیدر * مشوی * کترین جفدارزند بر مغزاو * مرورا یاری کری
از شاه کو) برا حقر جفدا کر آنک سر و مغز نه اوره تحقیق شاهدن اکا بر یاری
کرفنی یعنی اکا خدادن مساوت ایتمکک جن اولور * مشوی * گفت باز اربک
پر من بشکند * بیخ جفدستان شهنته بر کند) باز جفدره ایتدی بر حقیق جفد
اکر بنم قتادمی صیه پادشاه بیقوشاغک کوکن قو پرر یعنی جفدرک قرار ایلد یکی
محلی استیصال ایدوب انلری هلاک ایلر * مشوی * جفد که بود خود اکر بازی
مر * دل برنجاند کند با من جفا) جفد خود کم اوله اکر بر یاز بنم کوکلی رنجیده ایده
بکاجفا ایله * مشوی * شه کند نوده بهر شیب و فراز * صد هزاران خرمن
از سرهای باز) هر شیب و فرازاده پادشاه یغن ایلر بازک باشلرند ن نیجه یوز یک
خرمن بازدن مراد بوند دنیا شاهبازلی اولور اکر شاهبازان خدا اولان
انبیا علیهم السلام و اولیای عظامدن بر یک قلبی اینجستسل حق تعالی انلری
هلاک ایلوب کشته لدن هر برده پشتلر قیلر دیمک اولور * مشوی * بانسان
من عنایات و یست * هر کجا که من روم شه در یست) بازدن مراد شاهبازان
عالم راز اولان انبیا و اولیادر و جفداندن مراد ویرانه برستان اهل جهاندن جن
جفدان دنیا شاهبازان خدای قتل و ضربله تخویف و هلاک و حر بله توهم و تنذیر
ایسته لردی بونلردن بری آنلره دیرلر بنم با ستم و حافظم اول پادشاهک عتابلریدر
هر قنده که بن کیدم شاه آردمده در یعنی هر نه بیر که کیدرم (و هو معکم انما
کنتم) خواستجه و موسی و هارون علیهما السلام حقنده (لا تخافا انی معکم اسمع
واری) بیور دیغی آیت کریمه مقتضا سنجده اول شاهدک حفظ وصیاتی در پیدر

بنه پس بوم شوم نوجهله قتل و هلاک هجوم ایده بیلور * مشوی * دردل
سلطان خیال من مقیم * بی خیال من دل سلطان مقیم) باز الهی و شاهباز
ربانی اولنلر دیرلر که ای نفوس ضایعه و ارواح سقا به بز شول مقصود اصلی
و مراد کلی اولان کسملر که سلطان حقیقت دلنده یعنی باطن هوینده و هر تبه
علمده بزم خیالز مقیدر یعنی مراد اصلی و مقصود کلی اولمن ثابت و راستخندر
و بنم خیالمن سلطان قلبی مقیدر یعنی بزم که مر تبه علمده مقصود اصلی اولان
شاهبازلر اکر بزم مراد المسق فرضی مر تبه علم سلطان حقیقت مقیم و شکسته
اولوردی (ولهذا قال الله تعالی فی حق نبینا لولاک لولاک لما خلقت الافلاک) نته کم
برشاهک قلبنده بر کیمه ک خیالی مقصود اصلی علت غاییه و غیر یلر بالبع مقصود
فرعی اولسه بی خیال مقصود اصلی دل سلطان مقیم اولق مقرر در * مشوی *
چون پیراند مر اشته در روش * می برم در اوج دل چون بر نوش * همچی ماه
و افتابی می برم * پردهای آسمانها بر درم * روشنی عقلها از فکرتم * انفطار
آسمان از فطرتم) شکار کنده اسرار الهی اولان باز ربانی جفدان دنیوی به
دیر که ای ویرانه بر ست و شب ظلمایه ده ست اولان بیقوشلر بن شول عالی مطار
و سامی مدار مکه چونکه شاه بنی روشنده اوچورر یعنی چونکم بنی شاه پور بکلکده
و پرواز ایلککلکده اوچورر و شوه کی شین علامت اسم مصدر در که جن احض
بجردک آخرینسه بو کونه شین لاحق اولسه مصدر معناسی و یر بلور مثلا ینش
ودانش و پرورش کبی دیر که چونکم پادشاه حقیقت بنی پروازه کتوره سیر و سلو کده
اوچرم و عقل و روح قتا دلر بن آچرم اوج دلده اول پادشاهک پرتوی و نوری کبی
پرتوشده کی شین ضمیر غایبدر لیکن وزن ایچون ما قبلکک مسیری ابله قرائت
اولور و بو بیستله اول شاه حقیقتک نور و پرتو بن تفسیر و توضیح ایدوب بیورلر
ماه و آفتاب کبی اوچارم آسمانک پرده لر بنی بر ترم و عرش و کرسی جاننه پچرم
بن شول نور الهی و ضیاء ربانی یم که محمول و نفوسک روشناخی بنم فکرتم
و ندیرم دندر آسمانک انفطاری بنم خلقتنددر یعنی ابتداع و اختراع اولنمی
بنم خلقتم ایچوندر (کا قال الله تعالی فی حق نبینا لولاک لولاک لما خلقت الافلاک
و کا قال ابن الفارض) بیت) و لافلاک الاومن نور باطنی * به ملک یهد الهدی
بمشبتی * و مطلق نور البسیط کلمه * و من مشرعی بحر المحیط کفطره * مشوی *
بازم و حیران شود در من هما * جفد که بود تابد اند سرما) هر بر نبی و وارث
نبی اولان هر ولی بویه دیر که بازم و هما بنده حیران اولور یعنی اکر چه صورت
ظواهر ده بشرم و لیکن هما مثابه سنده اولان ملائکه بنم وجودده حیران
قالورلر جفد کیدر تا بزم سر مرزی ببله یعنی ویرانه بر ست اولان اهل دنیا

نه کسی زرد که تا کم بزم حقیقه عالم اوله ﴿ مثنوی ﴾ شه برای من زندان
 یاد کرد ﴿ صد هزاران بسته را آزاد کرد ﴾ پادشاه بدن اوتری زنداندن یاد ایلدی
 بجه بوزیک بسته و مقیدی آزاد ایلدی یعنی حضرت باری بوزندان دنیا بی بدن
 اوتری یاد ایدوب آنده قبود بشریله مقید اولان اصحاب معصیتی بنم شفاعت
 وهدایتم واسطه سیله سجن طبعندن خلاص ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ یکدم
 باجغد ها دمساز کرد ﴿ اژدم من جغد ها را باز کرد ﴾ شاه بنی بر نفس
 جغدله دمساز و مقارن ایلدی بنم نفسمدن جغده لی باز ایلدی یعنی
 بنم کلام هدایت انجاسمدن جغد مثابه سنده اولان اهل دنیایی شهباز عالم
 راز قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ای خنک جغدی که در پرواز من ﴿ فهم کرداز
 نیکی راز من ﴾ ای سعادتلو شول برجغد که بنم پروازنده نیک بخلفند بنم رازی
 فهم ایلدی یعنی سعادتلو شول اهل نفس و اهل صورتکه او بنم عالم حقیقت
 جاننده اولان پرواز و طیرانیدن بنم رازی و اسرار می نیک بخلفند بنم فهم
 قیلدی و بکام طبع و منقاد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ درمن آو برید نابازان شوید ﴿
 کرچه جغدانید شهبازان شوید ﴾ ای جغدر بکا تعلق ایلکرت نابازل اوله سز
 اگرچه جغدر سز شهبازل اوله سز یعنی ای اهل دنیا و اهل هوا بکایعت و متابعت
 ایلکرت تا کم عالم معصوده بازلر کی اوله سز اگرچه ظاهر جغدر کی حقیر و بی قدر
 سز لکن شهبازان طریقت مرتبه سن بوله سز ﴿ مثنوی ﴾ انکه باشد
 باچنان شاهی حبیب ﴿ هر کجا افتد چرباشد غریب ﴾ اول کیمه که آنجلین بر شاه
 حبیب اوله هر قنده که دوشه نیچون غریب اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر که باشد
 شاه دردش راد و ﴿ کرچونی نالده باشد بی نوا ﴾ هر شول کیمه نیک که پادشاه
 حقیقت آنک دردنه درمان اوله اگرچه نی کبی ناله ایلر سه نواسر اولمز یعنی بحسب
 الظاهر اگر نی کبی این و حنین قیلر سه حظ و نصیب سز دکلدر بلکه ایلدی کی
 ناله دن عظیم حظ و نصیب وار در ﴿ مثنوی ﴾ مالک ملک منم من طبل
 خوار ﴿ طبل بازم می زند شه از کنار ﴾ طبل بازم ندا ای ارجعی ﴿ حق کواه
 من برغم مدعی ﴾ انبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرامدن هر بری جغدان
 نافر جامه دیر که ای کوه نظران و ویرانه نشینان خلیفه مستخلفک عینی اولدی یعنی
 حیثندن مالک ملک مفت خوار د کلم بلکه بن شول شکار کننده اولان باز بالا
 پرواز مکه شاه حقیقت بنی شکار ایتک ایچون طبل بازم چلار عالم شهادتک
 کنارندن که اول عالم ر بویندر بنم طبل بازم ارجعی نداسیدر یعنی بنم طبل بازم
 نفس مطمئنه اولان ارجعی نداسیدر ﴿ کما قال الله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی
 الی ربک را ضیة مر ضیة ﴾ حق تعالی بنم شاهد مدر بو خصوصه هر داعیک

زعنه و هرمد عینک کور لکنه ﴿ مثنوی ﴾ من نیم جنس شهنشه دورازو ﴿
 ایک دارم در تجلی نورازو ﴾ ﴿ انما انا بشر مثلكم ﴾ فخواستجه بنده سزک کی
 بشرم شهنشاه حقیقت جنسی دکلر اندن بعیددر یعنی تبعید ایدرم اول حضرت
 بشرله جنس اولقدن و بشرانکله جنسیت قتلقدن لکن تجلیده اندن نور و فیض طوزم
 یعنی تجلی ایلک و بنده اسما و صفاتیه ظهور قلیق حیثندن اندن نور طوزم ﴿ مثنوی ﴾
 نیست جنسیت ز روی شکل و ذات ﴿ آب جنس خا ک آمد در نیاد ﴾ پس جنسیت شکل
 و ذات جهتندن اولماز بلکه معنی جهتندن اولور و آنک صفات و اسمای ابله متصف
 و متخلق اولق حیثندن اولور مثلا آب خا که نیاده جنس کلدی شکل و صورت
 جهتندن دکل بلکه معنی جهتندن که آب ده احیا و نبات صفتی واردر و کذلک
 خاک ده دخی احیا و نبات صفتی واردر پس بویکیسی نباتی تربیه ایلکده بری برینه
 جنس کلددر زیرا آبد و خاکده تربیه و نبات ایلک صفتی موجوده در
 بومصرای و بونک مابعدنده اولان ایاتی استفهام طوئان شارح خطا ایلشدر
 اصلا محله مناسب اولان معنی دکلدر اعتماد اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ باد جنس
 آتش آمد در قوام ﴿ طبع را جنس آمد دست آخر مدام ﴾ و کذلک باد آتشک جنسی
 کلدی قوامده یعنی آتشه قوت و قوام و یرد یکی جهتندن باد آتشله جنسدر لکن
 لا من حیث الطبیعة بل من حیث المعنی شراب آخر طبعک جنسی کلددر
 اول جهتندنکه طبعه قوت و نشاط و بر و طبیعت دخی اندن حظ آور بر شی خلاف
 جنسندن حظ الملق و قوت بولق علمه و عقله مخالفدر اگر بو ذکر اولتان شیلر
 بری برینه من حیث المعنی جنس اولمیدی باد آتشه قوام و یرمیدی و طبیعت
 مدامدن حظ آور میدی پس معلوم اولدیکه بو نلر من حیث المعنی بری برینه
 جنسدر در عجبدر شمعیدنکه بو محله عقل سلیم و طبع مستقیم بونلر استفهام انکار
 معناسند اولق روشندر دیمش حال بو که بو معناری طبع سقیم اولاندن غیر یسی
 اختیار ایلز و کلام اکا بره ادنی عرفاتی اولان بو گونه سوزی سوزیلز
 ﴿ مثنوی ﴾ جنس ما چون نیست جنس شاه ما ﴿ مای باشد بهر مای اوفنا ﴾
 بزم جنسمز چونکه بزم شاهمیزک جنسی دکلدر یعنی بزم جنسمز انسان چو نکم بزم
 شاهمیز جنسی اولق ممکن اولدی پس بزم بزلکمیز یعنی وجودیمز اول حضرتک
 بزلکندن اوتری یعنی انانیت عظمت شعارندن اوتری فنا اولدی ﴿ مثنوی ﴾
 چون فنا شد مای ما اوما ند فرد ﴿ پیش پای اسب او کردم چو کرد ﴾ چو نکم
 بزم بزلکمیز فنا اولدی اول شاه حقیقت فرد و باقی قالدی انک اسبنک آیاغی فتنده
 غبار کی او اورم یعنی اول حضرتک اسب ارادتسک او ککنده دوزم بی وجود
 و بی اختیار کی و یا خود کرد کی بخو او اورم دیمک اولور پس هر بر مظهر حق

اولان نبی و ولی لسان حال الله اصحاب صورت اولناره و حجاب بشریتده قائلناره
 یوایسات شریفه نك معانیسنی تالی اولوب دیرر ﴿ مشوی ﴾ خاك شد جان
 و نشانیهای او ﴿ هست بر خاکش نشان پای او ﴾ خاك پایش شو برای این
 نشان ﴿ ناشوی تاج سر کردن کشان ﴾ ای گرفتاران وجود انسانی خاك
 اولدی و فنا منتهیه سن بولدی روح حیوانی و دخی آنك اوصافی و اخلاقی که
 اكا نشان و علایم منزله سنده در پس اول جانك خاكی اوزره یعنی جسد پای
 اوزره اولدی اول حضرتك قدمك نشانیلری قد مدن مراد بوراده قدرت
 وارادندن عبارت اوله که جمیع ممکنات آنك تحتند مقهور و اكا نسبتله پست
 و کوفته و خواردر بوتقدیرجه آنك خاكی اوزره اول حضرتك ارادت و قدرتك
 نشانلری ثابت و جایگیر اولدی دیمك اولور اما پایدن مراد جمیع مخلوقاتك آخرینده
 مخلوق اولدیغی اعتبارله انسان کامل اولسه دخی جائزدر نته کم بعض صوفیه
 انسان کامله اصطلاحلارنده قدم جبار تعبیر ایدرلر نته کم جلد اولده تفسیر رجعتنا
 من جهاد الاصغر بیاننده (حق قدیم بروی نهد ازلا مکان) بیتك شرحسده
 حتی یضع الجبار قدمه (حدیثك توضیحسده بومحله مناسب شرح ایلدك پس
 بو تقدیر اوزره معنی اول جانك خاكی اوزره اول حضرتك جله نك آخرینده خلق
 ایلدیکی انسان کا ملک نشان و عنوانی ثابت و متحقق اولدی دیمك اولور امدی
 اول حضرتك قدمی مثابه سنده اولان ارادت و قدرت صفاتلریك خاکپایی
 اول یعنی کند بنی اكا پست و تسلیم قیل شود کر اولنان ارادت و قدرت نشانك
 حصولدن اوتری و یا خود معنی اول حضرتك قدمی منزله سنده اولان عبد
 فاضل و انسان کاملک خاکپایی اول شونشان و عنوانك حصولی ایچون تا کم جمیع
 کردن کشان و سروران جهاتك فوقنده تاج کبی عالی اوله سن دیمك اولور ﴿ مشوی ﴾
 تا که نفریب شمارا شکل من ﴿ نقل من نوشیدیش از نقل من ﴾ ای اسیران صورت وای
 جفندان بی معرفت تا کم سزای آلدیمه بنم شکل بشریت و صورت جسمانیتم پس
 بو عالم صورتدن نقل ایلرندن اول بنم نقل معرفتمدن نوش ایلدك و شراب حکمت
 و هدایتله جوش و خروش ایلدك تا کم ابشر یهدوننا دینلردن اولیه سز (ان اتم
 الابشر مثنا) قوان ادا قیلرلر مرتبه سنده قالیه سز ﴿ مشوی ﴾ ای بسا کس
 را که صورت راه زد ﴿ قصد صورت کرد و بر الله زد ﴾ ای چوق کیسه نك که
 صورت بولنی اور دی یعنی ای چوق کیسه را انبیا و اولیایك صورتنه اهانت قصد
 ایلدیلر و الله اور دیلر یعنی ظاهرا هر ده صورته قصد ایلدی و معضاده کتیبینی
 خدای تعالی به اوردی زیرا انبیا و اولیا مرتبه قرب فرا نض و نوافله و اصلاردر
 پس بونلره اولان رعایت و اطاعت الله در کذلک اسما و اهانت بنه الله در

(کا قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربّه قال الله تعالی من اهان لی ولیا فقد
 بارزنی بالمحاربة) و بومضمونده احادیث شریفه چوقدر ﴿ مشوی ﴾ آخر
 این جان پایدن پیوسته است ﴿ هیچ این جان پایدن مانند هست ﴾ بو کلام بازان
 خدا ساختن مرسل ایله مرسل مایتنده جنسیت لازمدر پس باز کیدر که شاه حقیقتله
 جنس اوله و دعوی رسالت قیله دین جفندان دنیا به نتیجه جوابدر آخر بوجان
 بدنه متصل اولشدر بوجان بدنه هیچ مانند و مشا بهمیدر یعنی ای بی انجاملر آخر
 کلام بودر که بوجان الهی بدن انسانی به پیوسته در مع هذا بوجان هیچ بوجهله
 بدنه مانند دکلدر ﴿ مشوی ﴾ تاب نور چشم بایهست جفت ﴿ نور دل در
 فطره خوئی نهفت ﴾ مثال آخر چشم نورنك شعله سی پیه ایلله جفت و مترجدر
 یعنی ایچاغنه متصل و مقارندر یعنی ضیای نور چشم به ولجه جفندر و نور دل سویدای
 دلده نهفتهدر ﴿ مشوی ﴾ شادی اندر کرده و غم در جگر ﴿ عقل چون شمع
 درون مغز سر ﴾ شادیلک جگرک قرلنده و غم جگرک قره سنده در عقل بر شمع کبی
 باشك یتیمی ایچندهدر ﴿ مشوی ﴾ این تعلقه های بی کیفیت و چون ﴿
 عقلها در دانش چونی زبون ﴾ بو ذکر اولنان تعلقلری بی کیف و چون دکلدر
 مقرردر کبی کیف و بی چوندر عقللر بونك نیجه لکنی ونه حالده ایدیکنی بیلکده
 زبوندر یعنی سرورک کرده و غم جگرده و عقل مغز سرده اولسك ونه وجهله
 اولدیفنك حکمتنی عقللر ادراک ایتکه قادر دکلدر لاجرم جان کلک جان جزوه
 تعلق بوقبلندندر که جزو اولان جان جان کلدن مستفیض اولور لکن عقل آتی
 ادراک ایتکسدن حیران و سر کر داندر نته کم بیورلر ﴿ مشوی ﴾ جان کل
 با جان جزو آسیب کرد ﴿ جان اودری ستدر جیب کرد ﴾ همچو مریم جان ازان
 آسیب جیب ﴿ حامله شد از مسیح دل فریب ﴾ جان کل جان جزوی ایلله آسیب
 ایلدی جان کلدن برادر آلدی جیبه ایلدی یعنی روح اعظم و جان اکرم اولان
 حقیقت محمدی جان جزوی انسانی به طوقندی و بر توفالیدی جان جزوی آندن
 بر نوعدراسرار و انواری آلدی و جیب وجود نه قودی حضرت مریم نفخ
 روح القدس دن حامله اولدیغی کبی جان دخی اونورک جیبه طوقندندن حامله
 اولدی روح الله دلفریبیدن که نجلی ذاتیه ایلله مسیحدر یعنی مسو حدر
 ﴿ مشوی ﴾ آن مسیحی نه که برخشک و ترست ﴿ آن مسیحی که مساحت
 بر ترست ﴾ اول بر مسیح دکلدر که خشک و تر اوزره در یعنی بوندن مراد اول مسیح
 ظاهری دکلدر که خشک و تر اوزره سیاحت ایدوب ارضی مساحت ایده بلکه
 مراد اول مسو ح بالنور اولان روح الهیدر که مساحتدن بر نور و طایر ﴿ مشوی ﴾
 پس ز جان جان چو حامل کشت جان ﴿ از چنین جانی شود حامل جهان ﴾ پس

جان جزوی چونکه جانتک جانشدن حامل اولدی یعنی جانندن جان و جناب
 زنداندن چونک جان انسانی حامله اولدی یعنی بلا واسطه ایستفاضه و ایستناره
 قیلدی و اندن علوم و حکم آلدی بونک کبی بر جاندن جمیع اهل جهان حامل اولور
 یعنی جله کون و مکان فیض و حیاتی آنک حقیقتندن بولور زیرا جهان اکا نسبت
 قالب اول جهان نسبت قلب کبی اولور نه کم این فارض حضرت تریک (ولافلاک
 الا ومن نور باطنی به * ملک یهدی الهدی بمشیئتی * قوی بومعنا بی اشعار قیلور
 * مشوی * پس جهان زاید جهان دیگر * این حشر را و انما ید محشری *
 نافیامت کر بگویم بشنرم * من ز شرح این قیامت قاصر م (و قنا کم بوجهان
 صوری اول جان جاندن حامله اولان و استفاضه قیلان انسانند که حامله اوله
 بر جهان آخر و عالم معنایی پراوار طوغور که اول جهان حقیقت و عالم
 آخرتدر که هر شیک حقیقتک ظهوری عالمیدر بوحشر صوریه بر حشر کوستر
 یعنی مجموع اهل جهان اظهاری ابلر محشر حقانی و جمع ربانی بی که اول جمیع
 موجوداتک حق ابقی جمع اولدیغی مرتبه در که مراد مرتبه الوهیتدر بر خوای
 (کل لدینا محضرون) جمیع اشیا بومر تبه ده حشر و جمع اولشدر در حضرت
 خدا و ندکار بوحشر معنی و قیامت صفرانک شرحند عجز اظهار ابدوب پیوردر
 قیامت دکن بوحشری دیم و صایم بن بوقیامتک شرحنده قاصر م یعنی تالی بوم
 قیام الساعه و ساعه القیام بوقیامت معنویک شرحنی سو بلسه م واسرار معانیسین
 تعبیر و تقریر ابلسم بوقیامت معنویک شرحنده بن قاصر م قیامت بعد الموت
 حیات ابدیه ایچون منبث اولغه دیر و عند اهل الله اوج قسمه منقسمه اولی بعد الموت
 الطبیعی احذر از رخ علویه ده و یا خود سفلیه ده میتک حیات دنیویه سنده اولان حاله
 مناسب منبث اولسیدر (کاتعیشون تموتون و کاتموتون تبهون) حدیثله مشار الیه
 اولان قیامت صغری بودر که (من مات فقد قامت قیامته) حدیث شریفی
 دخی بومعنا به اشارت قیلور و ثانیسی بعد الموت الارادی حیات قلبیه ایچون بعث
 اولمقدر عالم قدسیده (کاقبل مت بالاراده نحبی بالسعادة) اومن کان میتا فاحیثه
 و جعلناه نور ابعثی به فی الناس) آیت کریمه سبله مشار الیه اولان قیامت وسطی
 بودر و او پنججسی بعد الفنا فی الله عند البقا بالله اولان حیات حقیقه ایچون بعث
 اولمقدر بوقیامت عند المشایخ (فاذا اجاءت الطامة الکبری) آیت کریمه سبله مشار
 الیه اولان طامة کبرادر (هكذا قال القاشانی فی اصطلاحه) بومحمد اولان
 قیامتدن دخی مراد اولان بوقیامتدر فافهم * مشوی * این سخنه خود
 یعنی بار بیست * حرفه ادام دم شیرین لیست * چون کند تقصیر پس چون تن
 زند چونکه لبیکش یارب می رسد * هست ابیکه نتوانی شنید * لبیک سرتاپای

بتوانی چشید) بوابیا تک ماقبله مناسبتی سؤال مقدره جواب اولغه حاصل اولور
 تقدیر کلام بویله اولور که پس بو ذکر اولنان قیامتکه فنا فی الله و بقا بالله خالندن
 عبارتدر آنک شرحنده کمال عجز و قصوره معترف اولدیسه بوند نصکره بومضمونده
 اولان حروف کلمات نه افاده ابلر بوسؤال مقدره جواب طریقله پیوردر که بوسوزل
 خود معناده یار بیدر یعنی بوسوزل که بر سوبلر معناده یار بی دیک و جناب حضرت
 سیدی و مولایی دیوتضرع و دعا ایلک منزله سنده در زیر حر فلر بر شیرین لبیک
 نفسک طوزاغیدر زیر بوحروف و کلمات بر شیرین دهان و فصیح اللسان کیمسه نک
 نفسک دایمی کیدر که انکله شکار معانی و صید رضای الهی ابلر بوجله دن بری
 حضرت پروردگار دن لبیک معناسنی شکار ابلسیدر پس بر کیمسه مناجات ایدوب یار بی
 دیمکه نیچون تقصیر و اهل ابلر نیچون ساکت و خاموش اولور چونکه خدا نک
 لبیک بنده تک یار بنده ابریشور یعنی فاذا کان کذلک بر کیمسه نیجه بویکونه
 سوزلی سو بیلکه تقصیر قیلور و ابسم اولور چونکم اول ربک لبیک دیمسی عبدک
 ربی دیمسنه یتشه و واصل اوله (کافال علیه السلام اذا قال العبد یارب یقول الله
 تعالی لبیک عبدی سل نعط و کاروی فی الخبر الصحیح ان موسی علیه السلام
 قال فی بعض مناجاته قال الله تعالی لبیک یا موسی فقال موسی علیه السلام انت انت یاربی
 من انا حتی اجبت بالتلییه فقال الله تعالی یا موسی انی کبت علی نفسی اذا دعانی عبد
 من عبادی بالربوبیه بالتلییه فقال موسی علیه السلام یارب هذا کل عبد طابع
 قال تعالی بل اکل عبد مذنب قال موسی علیه السلام اما الطابع فبطاعته و اما المذنب
 فقال الله تعالی یا موسی انی اذا جازیت المحسن باحسانه و منعت المسبئ باساءته
 فاین جودی و کریمی) و لبیک نک معناسنی اگر عبد ریسنه دیرسه (اقمت علی
 طاعتک و خدمتک اقامه بعد اقامه) دیمک اولور و ربک عبده تلییه سی (اجیبک
 اجابه بعد اجابه) دیمک اولور و جناب حقک عبده لبیک دیمسی حرف و وصوله
 اولان لبیک دکلدر که عبد آتی قوت سامعه ایله استماع ایلیه بو بر لبیک در که سن
 بونی کوش ظاهرله استماعه قادر اولر سن لکن باشدن آباغه آتی طاعتقه قادر
 اولور سن یعنی سرتاپا جمیع جوار حله تلذذ ایتکه و حظ آلفه قادر اولور سن
 زیرا کلام خدا حرف و صوت اولر و کلام مخلوق کبی انجق بر جهندن کلز بلکه
 متکلم اسمیک بر تجلیسیدر که جمیع جهاتدن کلور و عبد عارف آتی جله اعضا
 و قواسیله فهم قیلور لازم کسه اول ذوقی هر نه معنایه مناسب ایله اول معنایه
 مناسب بر لغتله تعبیر قیلور والله اعلم

حکایت نشنه بر سر دیوار و کلوخ انداختن در آب

مشوی * رباب جو بود دیواری بلند * بر سر دیوار نشنه درد مند (اوراق

کنارنده بر مالی دیوار وار ابدی دیوارک بائی اوزره بر تشنه درد مند وار ابدی
 ﴿ مثنوی ﴾ مانعش از آب آن دیوار بود * از پی آب او چوماهی زار بود
 اول نشسته به آبدن مانع اول دیوار ابدی اول تشنه آبدن اوتری ماهی کبی زار و بی قرار
 ابدی ﴿ مثنوی ﴾ ناکهان انداخت او خشتی در آب * بانک آب آمد بکوشش
 چون خطاب (ناکهان اول تشنه آب ایچنه بر کریم آندی آبک آوازی آنک قولغه
 خطاب کبی گادی ﴿ مثنوی ﴾ چون خطاب بار شیرین لذیذ * مست
 کرد آن بانک آبش چون نبیذ) مثلاً لذیذ و شیرین اولان یارک خطابی کبی یعنی شیرین
 سخن اولان محبوبک جواب و خطاب بندن عاشق نیجه مست او اور سه اول آبک
 بانکی نبیذ کبی اول تشنه بی مست ابدی نبیذ خرمادن و اوزمندن و شیریدن اولان
 شرابک آدیدر بورا ده شراب معناسه در ﴿ مثنوی ﴾ از صفای بانک آب آن
 نمخن * کشت خشت انداز آنجا خشت کن (بانک آبک ذوق و صفاسندن اول نمخن
 اوراده دیوار دن خشت قور پیچی و خشت آنچی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آب می
 زد بانک یعنی هی ترا * فائده چه زین زدن خشتی مرا (آب بانک آوردی یعنی
 ابتد که هی فلان سکا بکا بو برخشت اور مقدر فائده ندر ﴿ مثنوی ﴾ تشنه
 گفت آبا مراد وفائده ست * من از بی صنعت ندارم هیچ دست (تشنه ابدی
 ای آب بکا بونده ایکی فائده واردر بو صنعت زین هیچ المی طومرم ﴿ مثنوی ﴾
 فائده اول سماع بانک آب * کو بود مر تشنه را چون رباب (اولکی فائده آبک
 بانکنی استماع ایلک که او بانک آب تشنه را باب کیدر ﴿ مثنوی ﴾ بانک او چون بانک
 اسرافیل شد * مرده رازین زندکی تحویل شد (آبک بانکی اسرافیلک بانکی کبی
 اولدی مرده به بوندن یعنی آبک بانکندن زنده لک تحویل اولدی یعنی مرده لک
 کیدوب زنده لکه تبدیل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ یا چو بانک رعدا یام بهار *
 باغ می یابد از وچندین نکار (یا خود ایام بهارک رعدنک صداسی کبی باغ اندن
 بو قدر نقش و نکار بو لور ﴿ مثنوی ﴾ یا چو بر درویش ایام زکات * یا چو
 بر محبوس پیغام نجات (یا درویش اوزره فی المثل زکات ایامی کبی یا محبوس اوزره
 حبسندن نجات و خلاص خبری کبی که سرور و حیاتبخشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون
 دم رحان بود کان از یمن * می رسد سوی محمدی دهن (تشنه به بانک آب دم
 رحانی کبی اولور که او یمن جانبندن دهنسز حضرت رسول جانبنه ابریشوردی
 (کا قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قل الیمن ﴿ مثنوی ﴾ یا چو
 بوی احد مرسل بود * کان بعاصی در شفاعت می رسد (یا خود احد مرسلک
 رابحه سی کبی اولور که اول مرسل اولان احد حضرت تباریک رابحه سی عاصی اولنره
 شفاعت ایلکده بتشور ﴿ مثنوی ﴾ یا چو بوی یوسف خوب و لطیف *

می زند بر جان به قوب نحیف (یا خود لطیف و خوب اولان یوسفک رابحه سی کبی
 نحیف و ضعیف اولان به قوبک جانی اوزره اورر ﴿ مثنوی ﴾ فائده دیگر که
 هر خشتی کزین * بر کم ایم سوی ماء معین (بر غیری فائده بو که هر برخشت که
 بو دیوار دن قورم ماء معین جا بننه کلورم ﴿ مثنوی ﴾ کز کنی خشت
 دیوار بلند * پست تر کرد دیقین ای هوشمند (ز برخشتکم کم لکندن بلند اولان
 دیوار الحقلوک اولور شبهه سزای عقلی هر دفعه ده که کریم قوریدی پس بو بیاندن
 مقصود نه اولدیغنی بو بیتله تعبیر و تقریر شروع ایدوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾
 پستی دیوار قربی میشود * فصل او درمان وصلی می بود * سجده آمد کندن خشت
 لزب * موجب قریکه و اسجد و اقرب (بو محاده آبدن مراد آب حیات حقیقی
 و ثاب تجلی ذاتیدر و دیوار دن مراد او صاف بشربه و اخلاق نفسانیه اوزره
 مبتنی اولان وجود انسانیدر هر بار که بر سالک و طالب صفات بشربه دن بر صفتی
 قلع و قمع ایلیم بر درجه جناب حقه قریب اولور پس دیوارک آلحق لغی بر یقین لق
 اولور دیوارک فصل و رفی تمام وصله درمان اولور کذلک پستی دیوار وجود
 انسانی مستلزم قرب الهی اولور و بو دیواری بالکلیه قلع و فصل ابدن وصلت
 آب ربانی بولور دیوار نفس انسانیکه اوصاف بشربه کریمچلری ایلیم مر صوصه
 اولشدر جناب حقه سجده ایلیم باش اکلاک خشت لازب و ملاصق قورمعلق
 وقتنده یعنی اوصاف مر صوصه نفسانیه بی ازاله ایلک حائده موجب قرب الهی
 کلدیکه (و اسجد و اقرب سجده نک موجب قرب اولدیغنه دلیلدر (کا قال
 علیه السلام اقرب ما یكون العبد الی ربّه و هو ساجد و کاروی عن ثوبان رضی الله عنه
 قال النبی صلی الله علیه و سلم علیک بکثرة السجود لله فانک ان تسجد لله سجدة ارفعک الله
 بها درجه و حط عنک بها خطیئة (بو حدیث شریفه رفعت درجه جناب حقه
 قریب اولغله معتبر اولور و پستی درجه حقندن دور و بعید اولغله بولنور یعنی
 سنک اوزر بیکه الله سجودی چوق ایلک واجب اولسون زبرا تحقیقا سن الله
 باش اکرسن الا الله اول سجده سیبله سنی کندی به بر درجه قریب قیلور و سندن
 موجب بعد اولان بر خطابی دوشورر پس هر بار که خشت خطا منخط اوله تقرب
 آب وصال الهی حاصل اولور و بیت آخرده کندن خشت لزب قولی ظرفیت
 و حالت معائن متضمن اولور و تقدیر کلام بو اولور که سجده خشت لازب قورمق
 وقتنده و حائده موجب قرب کلدیکه (و اسجد و اقرب (بو معنی اوزره در یو خسه
 مطلقا باش اکلاک بلا قلع لبنات او صاف ردیة وجودیه موجب قرب الهی اولور
 دیمک او لور مثلاً (مع لبنة الکبر و النخوة و الجهل و الغفلة بلانية خضوع و لاذلة)
 بر کیمسه جدار نفسی بو اوصافله عالی ایکن حقه باش اکسه موجب قرب الهی اولور

بلکه بوصفتم که قاع و قمعی حالنده سجده ایلک موجب قرب اولور بواجلدن شیخ
اکبر حضرت تری بو گونه سجده به فتوحاتده سجده قرب تعبیر ایتشلدردر ﴿ مثنوی ﴾
ناکه این دیوار عالی کردنست * مانع این سرفرو آوردنست (مادامکه بودیوار
عالی کردند یعنی بودیوار بدن مادامکه اوصاف رده کر بجزایله عالی اوله باشی
آشغه کتور مکه مانع در حضرت حقه سجده قلعی دافعدر ﴿ مثنوی ﴾
سجده نتوان کرد بر آب حیات * نایابم زین تن خاکی نجات (آب حیات اوزره سجده
ایلک ممکن اولمز مادامکه بو خاکی شدن نجات و خلاص بولیم ﴿ مثنوی ﴾
بر سر دیوار هر که تشنه تر * زود تر بر میکند خشت و مدر (دیوار باشی اوزره
هر کم که او تشنه کرد یعنی دیوار بدن اوزره هر شول کیمسه که ماء الحیات حقیقه ز یاده
عطشاندر خشت و مدری تیزر که قو پر یعنی اوصاف بشریه سن علی الفور ازاله قیور
﴿ مثنوی ﴾ هر که عاشقتر بود بر بانک آب * او کلوخ زفت تر کند از حجاب (هر ککه آبک
بانکی اوزره عاشق اوله اول کیمسه حجاب ن بوی کرک اولان کلوخی قو پر یعنی آبه
حجاب اولان بدن کلوخ اولان صفت نفسانیه نکه اعظمی قلع ایلر ﴿ مثنوی ﴾
اوز بانک آب بر می ناعنق * نشنود بیکانه جز بانک بلیق (یعنی هر شول کیمسه که عاشقتر
آب تجلی الهیه نکه صداسنه اول کیمسه کلوخ صفت بشریه نکه زفت ترین قو پر
حجاب اولدیغی جهتدن هر بار که بر صفتی ازاله ایدوب القا ایلله آب تجلی الهیه دن
آکا صدا کی بر ذوق حاصل اولور اول کیمسه آبک بانکندن بوی نه د کین بر می در
بیکانه آبدن بلیق بانکندن غیری ایشتمز یعنی اول عاشق ذوق آب تجلیدن بر می
اولور و مست و مستغرق اولور بوغازینه د کین لکن نامحرم و بیکانه بوی بانک معنوی
و ذوق حقایق بی ایشتمز لالفظ ظاهری که صو یک بلیق دبسی کییدر ﴿ مثنوی ﴾
ای خنک از که اوایام پیش * مغتم دارد کزار دوام خویش (ای سعادت جذبا
شول کیمسه که او مقدم اولان ایامی یعنی تازه لک زماننی مغتم طونه و کندینک
بورجی ادا ایده ﴿ مثنوی ﴾ اندران ایام کیش قدرت بود * صحت و زور دل
و قوت بود (اول ایامده که اکا قدرت اولور صحت و زور دل و قوت اولور یعنی اول
ایام شبانده اول کیمسه به که قدرت بدن و صحت و سلامت و زور قلب و قوت اعضا اوله
کر کدر که بویایمی غنیمت بیله و کندی اوزرینه فرض و واجب اولنی ادا قبله که
پیرلک زماننده اول مرتبه عباداته و ادای واجباته قادر اوله من ﴿ مثنوی ﴾
وان جوانی همچو باغ سبز و تر * می رساندنی در یغی بار و بر (و اول جوانلق سبزه
و تازه باغ کی بر در یغ سبز بار و برینشدر یعنی سبزه و تازه اولان باغ بیدریغ
نیجه فواکه و ثمار بتور دیک کی تازه لک ایامی دخی البته اعمال و طاعاتدن نیجه ثمار
معنوی بتشدر قوجه آغا جلر کی میوه سی فاسد اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چشمهای

قوت و شهوت روان * سبزی کردد زمین تن بدان (زیرا انک وجودنده قوت
و شهوت چشمه لری رواندر تن زمینی اول چشمه لری سبزه و تازه اولور چونکم
تند بومر تبه لطافت اوله آنک میوه طاعات و ثمره عباداتده دخی لذت و حلاوت
اولق مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ خانه معمور و سقفش بس بلند * معتدل ارکان
و بی تخیط و بند (جوانلق ایامی فی المثل بر معمور خانه و انک سقفی زیاده عالیدر
ارکانی معتدل و تخیط سبز و بند سزدر خانه ده چار ارکان چار دیواردن عبارتدر
و تخیط مر مات اولوب صکره دن بعض بنا مخلوط اولقدن کنایتدر و بند متزلزل
اولوب خرابه مشرف اولدقدن صکره بعض قیدر و پایوندر اولور مقدر استعارتدر
بس جوانلق زماننده اولان بدن خانه سی بو عارضه لردن بریدر زیرا انک چار ارکانی
یعنی چار عنصری و یا خود اخلاط ار بعسی معتدلر و اکا بعض علاج و دوا یله
مر مات اولنماش و مر اجنه بعض عارضه تخیط قیلنماشدر و بعض معاجین و ادویه
ایله بند و قیددخی اولر لماشدر و لکن پیرک خانه وجودنده بوذ کر اولنلر موجود اولمشدر
وانک وجودی خانه سی خراب اولغه توجه قشدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش از ان کایام پیری
در رسد * کردنت بند بچل من مسد (اندن اول که پیرلک ایامی بر بشر پیرلک سنک
کردنکی لیقدن اولر لشی ایله بغلیه یعنی جبل مسد ایله مقید اولان کیمسه کی پیرلک
سنک بویتنکی بغلیوب عاجز و فرو مانده قویه ﴿ مثنوی ﴾ خالک شوره
کرددوزیران و مست * هر کراز شوره نبات خوش نرست (بدن خالک شوره و زبران
و مست اوله یعنی چور قلو بر کی و دو کاوی طیراق کی و مست و ضعیف اولمش
شی کی قاله هر کز طوز لوردن خوش نبات بندی ﴿ مثنوی ﴾ آب زور و آب
شهوت منقطع * اوز خویش و دیگران نا منتفع (پیرک وجودندن آب زور و آب
شهوت منقطع اولور اول پیر کنسیدن و غیر یلردن نا منتفع اولور یعنی کندی
وجودندن و غیر یلرک دخی وجودندن منتفع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ اروان چون
بالدم زیر آمده * چشم رانم آمده ناری شده (ابروی بالدم کی آشغه کلش
چشمه نم کلش و نار یک اولمش ﴿ مثنوی ﴾ از تشنخ رو چو پست سوسمار *
رفته نطق و طعم و دند افهاز کار (تشنخدن بوزی سوسمارک ارقه سی کی
اولدی یعنی قوجه لقدن بوزی کلدر یسنک صرنی کی اولمش نطق و طعم و دیشلری
کاردن کتمش یعنی نطق ایلمسی و طعامدن لذت آلمسی و دیشلری ایله کار ایدوب
طعام چکنه سی زائل اولوب بولدنلردن بی بهره قالش ﴿ مثنوی ﴾ روزیکه
لاشه لک و ره دراز * کار که ویران عمل رفته ز ساز (روز و قفسر لاشه اولان
جسدی لک و بول اوزون کار خانه ویران عمل دوزندن کتمش یعنی پیرلک وقتی
روز بیکاه اولمقدن و جسد لاشه سی سقط قالمقدن و طریق الهی لاینا هیدر

انك اگر تدارکی پیرك زماننده اولور سه کار گاهی و برادر و عمل ایسه دوزنسر
بی تربیدر پس بویه موسمه محصول اولور و پیرك زماننده عبادته شروع
ایلین کیسه لك چوغی مقصوده وصول بولمز ﴿ مشوی ﴾ بیخهای خوی
بد محکم شده ﴿ قوت بر کندن آن کم شده ﴾ قبیح خوبك کوکلی محکم اولمش
اول خوی بدك کوکلی بی قلع و قمع ایلمکه قوت ناقص اولمش نته کم بو حکایه دن
اگر عاقل ایسك حصه آلور سن و نصیحت پذیر اولور سن و هوا و هوسی ترك
ایدوب تازه لك ایامنده خار بن کبی اولان اخلاق ذمیمه نك کوکلی بی زمین وجودندن
قلع ایدوب ازاله قیلور سن

﴿ فرمودن والی مر دراکه این خار بن را که نشانده از سر راه بر کن ﴾

﴿ مشوی ﴾ همچو آن شخص درشت خوش سخن ﴿ در میان ره نشاند او خار بن ﴾
مثلا اول خوش سخن اولان درشت شخص کبی یعنی اول بر شخص که حد ذاتنده
غلیظ و خشن و ظاهرا خوش سخن ایدی اول شخص بول اور تاسنده خار بن دیکدی
﴿ مشوی ﴾ رهگذر یانش ملامت کر شدند ﴿ پس بگفتندش بکن این را نکنند ﴾
اول شخصی بولدن یکجیلر ملامت ایدیجی اولدیلا اکا چوق کره قور دیدیلر اول خار بنی
قور مدی ﴿ مشوی ﴾ هر مدی آن خار بن افزون شدی ﴿ پای خلق از زخم
آن پر خون شدی ﴾ هر بر دم اول خار بن افزون اولوردی اول خار بنك زخندن
خلقك آیاهی پر خون اولوردی ﴿ مشوی ﴾ جامهای خلق بدریدی ز خار ﴿
پای درویشان بخستی زار زار ﴾ خاردن خلقك جامه لری بر تلوردی درویشلرك
آیاهی اول خاردن زار زار مجروح اولوردی ﴿ مشوی ﴾ چون بجد حاکم
بدو گفت این بکن ﴿ گفت آری بر کنم روزیش من ﴾ چونکه حاکم جد و اقدامه
ا کا ابتدی بو خار بنی قور پر اول شخص حاکم ابتدی نوله بر کون بن آکی قوپره بم
﴿ مشوی ﴾ مدتی فردا و فردا وعده داد ﴿ شد درخت خار او محکم نهاد ﴾
بر زمان فردا و فردا دیوب وعده و یردی اول شخصك خار بنك درختی محکم
نهاد اولدی و کتد یکجه قوت بولدی ﴿ مشوی ﴾ گفت روزی حاکمش ای
وعده کر ﴿ پیش آدر کار ما واپس مغر ﴾ بر کون حاکم اول شخصه ابتدی ای
وعده سی اگری ایلر و کل بزم ایشمرده کیویه سورتمه یعنی امره امثال ایدوب
وعده بی بر نسه کتور و مدبر اوله و تخلف قله ﴿ مشوی ﴾ گفت ایام یاعم
پینسا ﴿ گفت عجل لا تماطل دینسا ﴾ گفت یعنی اول خار بن صا جی والی و لایته
دیدیکه ایام یاعمی پینسا بزم مابینزده یاعمی کونلر وارد بر بو کون اولر سه بر آخر کونده
آنی قلع ایده رم گفت اول والی شهر دخی دیدیکم عجل تعجیل ایله لا تماطل ماطله
ایتمه یعنی تاخیر ایتمه مطل لغتده حق منع ایدوب تاخیر ایتمه دیر لر دینسا

بزم دینگری یعنی بزه قیلدیغك عهد و وعده بی خار بندن مراد هوای نفس و اخلاق
ذمیمه در والیدن مراد مر شد کاملدر پس مبتدی و مستر شده دایما نصیحت
ایدر که تسویف و تأخیر ایتمه که (الوقت سیف قاطع) در نفس کی تزکیه و قلبی
هوا دن تصفیه قیل اگر اهمال ایدر سك بو مافیومانفسك اخلاق ذمیمه سی
مستحکم اولقده در اول در دمنده و غافل ایسه ایام پینسا دیوب ایام آتیه به
اعتماد ایدر ﴿ مشوی ﴾ نو که میگوید که فردا این بدان ﴿ که بهر روزی که می
آید زمان ﴾ سن دیر سك که یار بن قور پریم بونی بیل که هر بر کونده ﴿ که زمان کلور
یعنی هر بر کونده که زمان کله سن آتی قور پریم دیر سن بو حاتله زمان کلور کچر
﴿ مشوی ﴾ آن درخت بد جوانتر می شود ﴿ وین کشنده پیر و مضطرمی شود ﴾
اول بد درخت جوانتر اولور یعنی اول خار بن کبی اولان اخلاق ذمیمه کتد آنچه
قوت بولور بو قور بیجی پیر و مضطر اولور ﴿ کما قال علیه السلام یهرم ابن آدم
و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل ﴾ ﴿ مشوی ﴾ خار بن در قوت
و برخاستن ﴿ خار کن در پیری و در کاستن ﴾ خار بن قوتده و بوقار و قلعوب عالی
اولقده خار کن پیر لکده و اکسلکده در ﴿ مشوی ﴾ خار بن هر روز و هر دم
سبزوتر ﴿ خار کن هر روز زار و خشک تر ﴾ خار بن هر کون و هر دم سبزوتر اولور
خار کن هر کون ضعیفك و خشکك اولور ﴿ مشوی ﴾ او جوانتر میشود تو پیرتر ﴿
زود باش و روزگار خود مبر ﴾ او یعنی خار بن جوانك و قویرك اولور سین پیرك
و ضعیفك اولور سین نیز اول و کندی روز کاری ایتمه و ضایع ایتمه پس خار بندن
مقصود نه آید و کئی بیانه شروع ایدوب پورر لر ﴿ مشوی ﴾ خار بن دان هر یکی
خوی بدت ﴿ بارها در پای خار آخر زدت ﴾ هر بر خوی بدی خار بن بیل نیجه کره
سك آیاهکه خار آخر اولوردی یعنی خار کبی اولان اخلاق ذمیمه نك زنجلی سئك پای
جانکه نیجه کره زخم و ضرر ابر کوردی ﴿ مشوی ﴾ بارها از خوی خود خسته
شدی ﴿ حس نداری سخت بی حس آمدی ﴾ نیجه کره کندی قبیح خو یکدن
خسته اولدك و اندن ضرر و الم کوردك حس و ادراك طومر سین زباده بی حس
کلدك وقتی ادر اکسر اولدك ﴿ مشوی ﴾ کر ز خسته کشتن دیکر کسان ﴿
که ز خلق زشت تو هست آن رسان ﴾ اگر غیری کیسه لك خسته و شکسته اوله
سندن که سئك خلق زشتکدن اول خسته اولمقلق انلره ابر شجیدر ﴿ مشوی ﴾
غافل باری ز زخم خودنه ﴿ تو عذاب خویش و هر بیگانه ﴾ غافل ایسك باری کندی
زنجکدن دکلسن یعنی اگر غیری کیسه لك سئك خو یکدن خسته دل اوله
سندن غافل ایسك باری اول بد خو یک کندی وجودیکه اولان زخندن غافل
دکلسن سن کندیکه و هر بیگانه به عذاب سن با خود معنی سن اقر با که و هر بیگانه به

عذاب سنگه خوی بد بار کران دید کاری بومعنا به شاهد اولور * مثنوی *
 یا تبر بر کبر دو مرانه زن * تو علی وار این درخیر بکن (یا خود تبر طوط و مهر دانه اول
 خار بن کبی اولان خوی بد اورسن علی کبی بوخیر قپوسنی قوپر یعنی کر کدر که
 ریاضت و مجاهده تبرین آله سین و خار بن کبی اولان اخلاق ذمیمه به اوروب آتی
 زمین وجود کدن اخراج قباله سین تا مسلمانلر سنگ خوی بدک خارندن آزرده
 اولیدلر که ایمانک اعلا مر تبه سی طریق مسلمیندن امانت ایدلر (کما قال
 علیه السلام ایمان بضع و سبعون شعبه اعلاها کلمه لا اله الا الله و ادناها اما طه
 الاذاعن طریق المسلمین) سن علی کبی درخیری قوپر دینارنده نکته بودر که
 اخلاق ذمیمه بی برندن قوپر مق خیر قپوسن قوپر مق کبیر که قوت ولایتله مبسر
 اولور و الا هر کسه مبسر دکلدر دیک اولور * مثنوی * یا بکلبن وصل کن
 این خاررا * وصل کن بانار نور یاررا (یا اول خاری کلبنه وصل الیه یعنی کل فداننه
 آشه یاربک نوری نار که واصل الیه * مثنوی * تا که نور او کشد نار ترا *
 وصل او گلشن کند خار ترا (تا که هر شدک نوری سنگ ناری سو یندر انک وصلی
 سنگ خاری گلشن الیه وصل بونده آشتاق معنا سنه در مراد هر شدک اخلاقی
 و انوارنی کنندی وجودیکه کنوروب کنندی وجودنده اولان اخلاق ظلماتی بی
 ازاله الیه دیک اولور * مثنوی * تو مثال دوزخی او و مؤمنست * کشتن آتش
 بمؤمن ممکنست) سن دوزخ کبی سن مر شد مؤمندر آتش دوزخی سو یندر مک
 مؤمنله و ممکندر که بیان اولور حضرت رسول علیه السلام دوزخک سوزندن
 بیور دبلر که دوزخ مؤمنه خوفندن تضرع ایدیحی اولور (کما قال علیه السلام
 تقول النار يوم القيامة جزيا مؤمن فان نورک اطفأ ناری * مثنوی * کوبدش
 بکدر زمن ای شاه زود * هین که نورت سوز نارم رار بود (دوزخ مؤمنه دیر
 ای شاه دین شدن تبر کدر الیه آگاه اولکه سنگ نورک بنم نارم حرارتنی قاپدی
 * مثنوی * پس هلاک نار نور مؤمنست * زانکه بی ضد دفع ضرایه کنست
 پس ظاهر اولدیکه نارک هلاکنه سبب مؤمنک نور بدر زرا که ضدک دفعی ضد سنر
 ممکن دکلدر * مثنوی * کان زقهر انکیخته شد این زفضل * نار ضد نور باشد
 روز عدل (عدل کونیکه مراد روز قیامتدر نار نورک ضدی اولور زرا که اول نار
 قهر الیه بدن قوپر لاش اولدی و ظهوره کلدی بو کامر ادنور در فضلر بایندن حاصل
 اولدی * مثنوی * کرهمی خواهی تو دفع شر نار * آب رجت بر دل آتش کار
 اگر سن نارک شرنی دفع ایلک ایسترسک رجت آبی آتشک ایچنه حواله الیه پس آتی
 آب رجتک منبعی کیم اید و کنی بیان ایدوب بیوررلر * مثنوی * چشمه آن
 آب رجت مؤمنست * آب حیوان روح پاک محسنست (اول آب رجتک چشمه سی

مؤمندر آب حیات محسنک پاک روحیدر محسندن مراد حق تعالی به علی طریق المشاهده
 عبادت ایلین کیمسه در که (الاحسان ان تعبد الله کاک تراہ فار لم تکن تراہ فانه
 برک) حدیثی بومعنا بی مؤمن اولور * مثنوی * پس کر یز انست نفس
 تو ازو * زانکه تراز آتشی او آب جو (چونکه بویله در پس سنگ نفسک مؤمن
 کاملدن یعنی شیخ فاضلدر فاجیحیدر زرا که سن آتشدن سن او که مراد شیخ فاضلدر
 ابرماق صو بیدر * مثنوی * زاب آتش زان کر یز آن می شود * کاننش
 از آب ویر آن می شود (آبدن آتش اول سیدن فرار ایدیحی اولور زرا آنک
 آتشملکی و حرارتی آبدن ویران و خراب اولور * مثنوی * حس تو و فکر
 تراز آتشت * حس شیخ و فکر او نور خوشست) سنگ حس و فکرک جیعا
 آتشدنر یعنی دوزخ صفتلر اولان نفسدندر شیخک حس و آک فکری اطف
 نوردر * مثنوی * آب نور او چو بر آتش چکد * چک چک از آتش بر آیدر جهنم
 شیخک نوری آتی چونکه آتش اوزره طملا به آتشدن چک چک بوقاری کلور یو قاری
 صیحر یعنی شیخک آب کبی اولان نور باطنی چونکه سنگ آتش نفسکک اوزر بند ترشح
 ایلله آتش نفسک اندن مضطرب اولوب حرکت ایلر و فریاد قیلور چک چک
 نارک صو قیو لاقده صدا ایلیدر * مثنوی * چون کند چک چک تو کریش مرک
 و درد * ناشود این دوزخ نفس تو سرد) سنگ نفسک آتشی چونکه چک چک
 دیه سن اکامرک و درد دی تاسنگ دوزخ کبی اولان نفسک سرد اوله یعنی آتش
 شهوت و غضب نفسکدن زائل اوله * مثنوی * تانسوزد او گلستان ترا *
 تانسوز عدل و احسان ترا (تانسنگ سنگ آتش گلستانکی باقیه تانسنگ عدل
 و احسانکی باقیه و قلبک باغنی و دین و ایمانک بستنی خراب ایدوب باقیه
 * مثنوی * بعد از ان چیزی که کاری برده * لاله و نسرن و سبب بر
 هد) اند نصکره تن زمینده هر نه اگر سک حاصل ویر لاله و نسرن و سبب ویر
 نسرن آق کل ویر نوع آق چچک معنا سنه در سبب مار سمه دید کلری خوشبوی
 بشیل پیرا قدر بونده مراد انوار توحید و اسرار تسبیح و حالات روحانیدر
 * مثنوی * باز پهنای رویم از راه راست * باز کردای خواجه راه ماجکاست *
 اندران تقریر بودیم ای حسود * که خرت لنکست و منزل دور زود (کبر و راه
 راستدن و اسعتر و عریضتر کبیده رز و بر خوای (الکلام بحر الکلام) صدد
 و مناسبتدن تمیما و زاید رز کبر و مانحن فیه رجوع الیه ای خواجه بزم یولیز
 و صدد هر قنده در اول تقریرده ایدک برای حسد ایدیحی که خرنفسک لک در و منازل
 سلوک دور تبر دربی درنک اول تدارک مافات الیه تسویف قلمه که هلاک المسوفون
 بیورلشدنر * مثنوی * سال بیکه کشت وقت کشتنی * جز سیه روبی و فیل زشتنی (

بیل بی وقت اوامش نغمه وزراعت وقتی دکل سهر و بکدن و قبیح فعلان غیری
 یوق * مشوی * کرم در بیخ درخت تن فساد * بایدش برکنده را آتش
 نهاد) تن درختک کوکنه قورد دوشدی اول درختی قو پرمق و آتش اوزره
 قو مکی کرک یعنی اول تن درختنی آتش ریاضت اوزره قو مکی لازمدر که انک
 دروشتن افکار فاسده قورد جغزلی یانوب محو و زائل اوله * مشوی * هین وهین
 ای راهر و بیکاه شد * آفتاب عرسوی چاه شد) آگاه اول آگاه اول ای یوله
 کبد یچی و نت طار اولدی عرک آفتابی چاه چابنه کندی و غروب به قریب اولدی
 * مشوی * این دوروزک را که زورت همک زود * پیر افشانی بکن از راه جود)
 یوایی کو بکار ایچون که سـ ک قدرک وارد جود و سخا یولدن فوری پیر
 افشانیق ایله یعنی پیرلنکی حق یولنده بذل و نثار ایدوب یو برایکی کونلک
 عمر ده عبادته مشغول او اوب عمر باقی و حیات سرمدی اله کتوری کور
 * مشوی * این قدر نغمی که ماند سنت بساز * تار وید زین دودم عمر دراز)
 سـ ک یوفد رنجه ک فاشدر اک و بذل ایله تا یوایی دمدن عمر دراز بته
 * مشوی * تا عمر دست این چراغ با کهر * هین فیتاش ساز و روغن زودتر)
 ماد مکه یو کهرله اولان چراغ عمر سوینما مشدر آگاه اول نیز اکافیل و روغن دوز
 یعنی طاعت و عبادتله قوت باطن حاصل ایلوب چراغ روحی منور ایله

بیان آفت تا خیر خیرات فردا *

* مشوی * هین مکو فردا که فردا ها کذشت * تا بکلی نکذر دایام کشت)
 آگاه اول فردا دیمه زبیرا فردا کچدی تا ایام زراعت بالکبه کچمیه زبیرا
 (من ضیع ایام حرائثه ندیم فی وقت حصاده) یوراشدر * مشوی * پندمن
 بشو کتن بند قویست * کهنه بیرون کن کرت میل نویست) بنم پندی
 استماع ایله که تن بند قویدر که راه حقه بوندن اقوی بر حجاب و مانع یوقدر
 کهنه بی طشره ایله اگر سکا جدیدک میلی و ارا بیه یعنی لذت روحانی و وجود
 حقانی بولمغه اگر ملک و ارا بیه بو کهنه اولان بدنک مقتضایه قیودی قیلکدن
 برون ایله * مشوی * لب بند و کف برز بر کشا * نخل تن بگذار و بیش
 آور سخا * نامعقول کلندن لیک بغله و التوله پراولش کنکی آج (کا قال علیه السلام
 طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و ادسک فضل قوله و انفق فضل ماله)
 تن بخلنی قو سخانی ایلر و کتور و بدنی حق یولنه بذل ایله * مشوی *
 ترک شهواتها و لذتها سخاست * هر که در شهوت فروشد بر نخواست (شهوتلری
 و لذتلی ترک ایلک سخادر هر شول کیمسه که شهوته اشاغی کندی یعنی شهوت چقور بند
 طالب بادی یوقار و قاعمدی یعنی شهوت قبودندن خلاص اولدی * مشوی *
 این سخا سخاست آن سرو بهشت و ای او کز کف چنین شاخی بهشت) بو سخا که

بیان اولندن جنت سروتن برد اندر اکا و بل و وایکه اندن بونجیلین شاخی
 قودی یعنی شول کیمسه که بذل و سخا شاخنه تمسک ایلده دولت ابدیه دن محروم
 قالب خائب و خامر اولور اگر بخل شاخنه تمسک ایلرسه انی جهنمه چکوب
 ادخال قیلور * مشوی * عروۃ الوثقیاست این ترک هوا * برکشد این شاخ
 چارز بر سماء) سوره بقره ده اولان آیه اشارتدر لا اکر اه فی الدین) دینده هیچ
 اکر اه و اجبار یوقدر زبیرا اکر اه برکسه بی برفه لاله ابرام اید سکه انده خیر اولیه
 (قد تبین الرشد من الغی) تحقیقا متمیز و متین اولدی رشد ضلالتدن و غوایتدن
 و ایمان کفردن و حق باطلدن دلائل واضح و براهین قاطعه ایله (فن یکفر
 بالطاغوت) پس هر شول کسه که کافر اوله طاغوته یعنی شیطان و یا صنام و
 یا خود نفس اهل تحقیق بیوررلر که طاغوت عوام نفوس و طاغوت خواص ماسوی
 الله در ودخی هر نه که وصلت حقه مانعدر اول سالک طاعوتدر لفظ طاغوت
 مصدر در ملکوت و رهوت کبی واحده و جوده اطلاق اولور (و یؤمن بالله)
 یعنی شول کسه که طاعنی نفسه منکر و کافر اولدی و الهه موحد و مؤمن اولدی
 (فقد استمسک) تحقیق اول کسه تشبث و استمسک ایلدی (بالعروۃ الوثقی) حبل
 وثیق و سبب متینه (لا انفصام لها) اوله عروۃ وثقی که اکا انقطاع یوقدر
 فصمت الشی فانصم دیرل اول شی منقطع اولوب باره باره اولسه و عروۃ و ثقیادن
 مراد استعاره در علی سبیل التمثیل به بعضی بر سر به بعضی ایمان و بعضی بر
 قرآن و بعضی بر توفیق و هدایت رحان و بعضی بر محبت و جذبه خالق کون و مکاندر
 بیورم مثل اما حضرت مولانا بیوررلر که عروۃ وثقی در بو ترک هوا زبیرا (الهوی عند الله
 ابغض من جمیع الهیات) در پس هوایی ترک قرب حق مستلزم در نته کم دخی بیوررلر که
 بو هوایی ترک قلیق جاک شاخی سمای حقیقته و یا خود شاخنه مراد ترک هوا اوله
 تقدیر معنی بو یله دیمکدر که جکر بو ترک هوا قلیق شاخ جانی سمایه یعنی بو شاخ
 جانی آسمان معنایه جکر (والله سمیع علیم) الله تعالی سمیعدر هر کسک اقوالی
 و علیمدر هر شیک احوالنه * مشوی * تا برد شاخ سخا ای خوب کیش *
 مرزا بالا کیشان تا اصل خویش) ای ابو مذهب بلوتا سخا بوداغی ایلته سنی یوقاری
 چکدرک کنندن اصلنه دکن یعنی بهشته ابرشدره (کا قال علیه السلام السخاء
 شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدليات فی الدنيا فمن اخذ بغصن منها فاده ذلك
 الفصن الی الجنة) رواه علی و ابو هریره کذا فی الجامع الصغیر * مشوی * یوسف
 حسنی و ابن عالم چو چاه * وین رسن صبرست بر امر اله) حسنک یوسفی سن و بو عالم
 چاه کیدر و بیورسن که آنک سببی ایله چاه عالده خلاص میسر اولور خدای تعالی ک
 امرینه صبردر * مشوی * یوسف آمد رسن در زن دوست * از رسن غافل

مشو بیکه شدست) ای یوسف رسن کلدی رسته ایکی الکی اور یعنی جبل الله
متینه تمسک ایت رسندن غافل اولمه که وقت بی گاه اولمشدر یعنی امر خدایه تمسک
ایلمکدن غفات قیله که وقت کار طار اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ حمد لله کین
رسن او یختند ﴿ فضل و رحمت رابهم آمیختند ﴾ الحمد لله که بورسنی صار قندیلر
یعنی بوعالم چاهنه ایتدرد بلر فضل و رحمتی کویا بری برینه آمیخته ایلدیلر ﴿ مشوی ﴾
نابیننی عالم جان جدید ﴿ عالمی بس اشکارا نابید ﴾ ای یوسف معنوی امر حق
حبلنه ال اورو چاه طبعندن خروج قیل تابیکی جان عالمی کوره سن زیاده آشکارا
ونابید اولان عالمی یعنی بحسب الظاهر مخفی ونابید و بحسب المعنی زیاده آشکارا
وروشن اولان عالمی کوروب اکا واصل اوله سن ﴿ مشوی ﴾ این جهان
نیست چون هستان شده ﴿ وان جهان هست بس پنهان شده ﴾ بونیست وفانی
جهان وارلر کی اولمشدر و ظهور و بروز قیلمشدر اول وار جهان زیاده پنهان
اولمشدر و عبون ناسدن تستر قیلمشدر ﴿ مشوی ﴾ خاک بر بادست و بازی
میکند ﴿ کژنما بی پرده سازی میکند ﴾ مثلا بوجهان ایل اول جهان اکا بکرر که
ظاهرده خاک باد اوزره درو بادله بازی ایلر خاک اگری کوستر بیچلک پرده دوز بیچلک
ایلر اول جهان معنی باد کی و بوجهان صورت غبار کبدر بوعالم صورت عالم
معنا ایله دائما حرکت ایلر و لکن عالم معنایه پرده سازلق ایلر و خلقه کژنماقی ایدوب
کندی بی موجود وقائم بالذات کوستر حال بو که بویله دکلدرد بلکه کندی
منعدم وفانیسدر و بو عالمده منصرف اولان عالم معنادر مشوی ﴿ این که
بر کارست بی کارست و پوست و پسته و آنکه پنهانست مغز و اصل اوست ﴾ بو که ظاهرده
کار اوزره در معناد کار سزدر و پوستدر و اولکه پنهان و مخفیدر لب واصل بودر
﴿ مشوی ﴾ خاک همچون آلتی در دست باد ﴿ بادر ادا نعالی و عالی نژاد ﴾ خاک
بادک انده بر آلت کبدر عالم صورت عالم معنایه نسبتله معنائک انده هم بویله در بادی
بلند و بلند اصل بیل خاک اکا نسبتله پست و سفیدر کذلک عالم صورت عالم معنایه
نسبتله پست و سفلی و عالم معنی بلند و عالیسدر ﴿ مشوی ﴾ چشم خاکی
را بخاک افتد نظر ﴿ باد بین چشمی بود نوعی دگر ﴾ خاکه منسوب اولان چشمک
نظری خاکه دوشر یعنی بو ظاهره منسوب اولان کوزک نظری عالم صورته واقع
اولور با دکور یچی چشم بر غیری نوع اولور یعنی عالم معنای کورن
چشم بوجشم ظاهر دن غیری اولور ﴿ مشوی ﴾ اسب داند اسب را کوهست
یار ﴿ هم سواری داند احوال سوار ﴾ اسبی اسب بیلور زیرا که اسب اسبه یاردر زیرا
بری بریله جنسد رسوارک احوالی هم سوار بیلور ﴿ کا قیل لا یعرف ذا الفضل
الا ذوه ﴾ ﴿ مشوی ﴾ چشم حس اسبست و نور حق سوار ﴿ بی سواره اسب
خود ناید بکار ﴾ حس کوزی فی المثل اسبدر و نور حق اکا سواردر سوار سز خود

اسب ابشه کلز یعنی را کب وفا رسک وجود یسز اسب بر کار ایلز ﴿ مشوی ﴾
پس ادب کن اسب را از خوی بد ﴿ ورنه پیش شاه باشد اسبدر ﴾ پس آتی خوی
بددن تأدیب ایله یعنی خواس ظاهرنی اوصاف قیحه دن پاک ایدوب مؤدبه قیل واکر
اسب مؤدب اولر سه اول اسب پادشاه فتنده مر دود اولور یعنی مؤدب اولمین
حسرا لله فتنده مطرود اولور ﴿ مشوی ﴾ چشم اسب از چشم شه رهبر بود ﴿ چشم
اوی چشم شه مضطر بود ﴾ اسبک کوزی شاهک کوزندن بول ایلدیچی اولور اسبک
کوزی شاهک کوز یسز مضطر و حیران اولور یعنی بو حس ظاهر کوزی پادشاه
حقیقینک بصرو رو بنندن بول ایلدیچی اولور بو ظاهر کوزک ادرای پادشاه حقیقینک
نور یسز و تدبیر یسز مضطر اولور و مقصود بالذاته واصل اوله میوب حیران قاور
﴿ مشوی ﴾ چشم اسبان جز کیه و جز چرا ﴿ هر کجا خوانی بگویدنی چرا ﴾
فرسلرک چشمی کیاهدن غیری و چرادن غیری کور مرز هر نه بیر که قویه سین
و دعوت ایلدسن سوبلر یوق نیچون یعنی نیچون و رایم وار مرز دبر ﴿ مشوی ﴾ نور حق
بر نور حس را کب شود ﴿ آنکه بی جان سوی حق راغب شود ﴾ حق تعالینک
نور حس کوزی اوزره را کب اولور یعنی آنده نجلی قیلور اندن صکره جان حق جانبته
مائل و راغب اولور ﴿ مشوی ﴾ اسب بی را کب چه داند رسم راه ﴿ شاه باید
نا بداند شاه راه ﴾ مثلا اسب را کب سز طریقک رسم و طاعتی نه بیلور اسبک
اوزرنده شاه کرک تا اسب آنک معا و نتی ایله شاهراهی بیله ﴿ مشوی ﴾ سوی
حسی رو که نورش را کبست ﴿ حس را آن نور نیکو صاحبست ﴾ شول بر حس
جانبته کیت که اول حقک نوری اکا را کبدر یعنی نور حق اول حسده ظهور ایلشدر
مثلا مرشد و پیشوا اولنلرک حسی کی اول نور الهی ابو مصاحبدر ﴿ مشوی ﴾
نور حس را نور حق تزین بود ﴿ معنی نور علی نور این بود ﴾ حس نور بنه
حق نوری تزین اولور یعنی آنی مزین قیلور ﴿ نور علی نور ﴾ آیتنک معنای
بو اولور که حق نوری حس نوری اوزره ظهور ایلک بو معنای افاده قیلور ﴿ مشوی ﴾
نور حمی می کشد سوی را ﴿ نور حقش می برد سوی علا ﴾ حسه منسوب اولان
نور انسانی را جانبته یعنی نمناک اولان خاک طرفنه چکر نور حق چشمی علا و سما
جانبته ایلنور یا خود معنی نور حق انسانی عالم اعلا جانبته چکر و ایلنور دیمک اوله
﴿ مشوی ﴾ زانکه محسوسات دونتر عالمیست ﴿ نور حق دریا و حس چون
شبنمست ﴾ زیرا که عالم محسوسات دونتر بر عالمدر حضرت حقک نوری فی المثل
در یادر و حس بر شبنم کبدر پس کر کدر که ادنایی قویوب اوفر و اعلا به طالب
اوله سن ﴿ مشوی ﴾ لیک پیدا نیست آنرا کب برو ﴿ جز با ثار و بکفتار نکو ﴾
ولکن اول را کب اول حس اوزره ظاهر دکلدرد ابو اثرلردن غیری ایله

و اوسوزدن غیری ابله یعنی نور الهی چن بر کسه نك حواس ظاهره سی اوزره
 راکب اولسه و نجلی قیلسه اول نور ظ هر و پیدا اولز مکر که اوسوزلر و اوارلره
 چن بر کسه نك حواس ظاهره سنی مؤدبه کورسک و اندن اوارلر و اوسوزلر
 ظهور ایدر مشاهد قیلسک بیلورسک که انک حواسی اوزره نور حق راکب
 اولشدروانک حواسندن ظهور قیلشد **مشوی** نور حسی کو غلیظست
 و کران **هست** پنهان در سواد دید کان) شول حسه منسوب اولان نور که
 او غلیظ و ثقیلدر یعنی کثیف و جسمانی در دیده لک سوادنده پنهاندر یعنی مع
 هذا کوزلر که قاره سینه مخفی و پنهان اولشد **مشوی** چونکه نور حسی
 نمی بینی ز چشم **چون** بینی نوران دینی ز چشم **چونکه** حسی نورنی مع غلظت و کثافت
 کوزندن کوره من سن اول دینه منسوب نوری یعنی نور الهی چشمندن نیجه کورر
 سن **مشوی** نور حسی با این غلیظی مخفیست **چون** خفی نبود ضیائی
 کان صفتست **نور** حسی بو غلظت و ثقلته مخفی و پنهاندر **نیچون** خفی و پنهان
 اولیه شول بر ضیا که اول ضیاضی واطیقدر **مشوی** این جهان چون
 حسی بدست باد غیب **عاجری** پیشه گرفت و داد غیب **بوجهان** خاک و حسی
 کیدر باد غیبک الله عاجز لغی پیشه طویدی و داد غیب لفظی بو تقدیر اوزره
 مابعدنده اولان پشته مرون و مصروف اولور اما بعض نسخه ده پیشه بر بنه
 پیش واقع اولوب گرفت لفظنه مضاف اولشد بو تقدیر اوزره و داد غیب گرفت
 اوزره عطف اولوب معنی بویه اولور بو جهان باد غیبک الله حسی کی بر عاجزدر
 داد غیبک و گرفت غیبک او کده دیمک اولوب و داد غیب عالم غیبک تصرفدن عبارت
 اولور اما پیشه واقع اولوب و داد غیب مابعدنه مصروف اولور سه بوینک معناسی
 بویه اولور **مشوی** که بلندش میکند کاهیش پست **که** در سنش میکند
 کاهی شکست **و غیبک** داد و تصرفی بوجهانی کاهی بلندایر و کاهی پست ایر
 و کاهی آنی در پست ایر و کاهی شکست ایر یعنی کاهی اصلاح ایر و کاهی محنت قیلر
مشوی که بینش میرد کاهی بسار **که** کاستانش کند کاهیش خار **کاهی**
 بوجهانی عین و کاهی بسار ایر یعنی کاه مسعود ایر و کاهی محسوس ایر یا خود معنی
 بوجهانک اهلنی کاه اهل عین و کاهی اهل شمال ایر کاهی بوجهانی کستان ایر
 کاهی خار ایر یعنی کاهی نعم و اطفاله کستان کی لطیف ایر و کاهی محنت و قهر له
 خار کی زشت و قبیح ایر **مشوی** دست پنهان و قلم بین خط گزار **سب** ادر
 جولان و ناپیدا سوار **ال** پنهاندر و قلمی خط یازیمی کور اسب جولانده در
 و سوار ناپیدا در یعنی بوجهان اسب کی حرکات و سکنات ظاهر و آشکاره در
 ولكن بونده متصرف اولان مخفی و پنهاندر **مشوی** تیر پران بین و ناپیدا

کان **جانه** پیدا و پنهان جان جان **تیرا** مشکن که این تیر شهیست **نیت** پرتابی
 زشت آکهیست **مار** میت اذ میت **کفت** حق **کار** حق بر کار هادارد سبق **ای**
 طالب مشاهده حقیقی ده اول راحی غیبک تیر قضا و امرنی خالق جانبده حرمی
 و نافذ کور و کان و راحی تی کور که ناپیدا جانلر تعینلری حیثیتندن و جسدلده صفتلری
 و خاصیتلری ظهور ایلدیکی جهتندن پسداد و جان جان من حیث ذاته و هویته مخفی
 و پنهاندر قضای ربانی و امر الهی تیرن صیحه که بو پادشاه حقیقیک تیردر
 بر تابه منسوب تیر دکدر بر آگاه و خبر دار شستنددر یعنی مجردی علم و حکمت آتش
 تیر دکدر بلکه آگاه اولان شست قدرتندن آتشدر کلور سه ده راحی حقیقی اولان
 فاعل مطلقه نظر ابله که حق تعالی کلامنده **مار** میت اذ میت **نیوردی** بو آیتک
 تفسیری جلد اولده وزیر حکابه سنده سبقت ایلدی اگر چه بو آیتک نزولی حضرت
 محمد علیه السلام حقیقه واقع اولدی لکن بحسب الحقیقه معناسی جمیع اشیا به علی
 الانفراد **ما فعلت** اذ فعلت و لکن الله خلق فعلک **دیک** قابل اولدی زیر کار حق جله
 کارلک اوزره سبق و تقدم طویر یعنی ابتدا خالق الهی اولنیجه و فعل ربانی ظهوره
 کلنیجه فعل خالق ظهوره کلز پس کار حق جله کارلک اوزرینه سابق اولور
مشوی خشم خود بشکن تو مشکن تیرا **چشم** خشم خون شمارد شیرا **بوسه** ده
 بر تیر و پیش شاه بر **تیر** خون آلوداز خون جگر **چن** تیر کسه و سنی آزرده قیلسه
 کندی خشمکی و غضبکی سی اول تیر امر الهی بی عدم صبر و اتقیا و واسطه سبله
 صیحه سنک غضبک چشمی سو دی قان صیار یعنی حد ذاتنده اول تیر قضا و قدر
 شیر شیرین منزله سنده در عند اهل یقین لکن سنک چشم خشم آلودک آنی خون
 و کاردون عدایر بلکه سنی مجروح ایدن اونی او بوب و ادبیه شاهدک فتنه ایلست یعنی
 خون جگر دن آلوده اولان تیر تقدیری مع التجیل والتقییل تقیل ایل و بلا الم
 و الاضطراب اول سکا مولم و موجع اولان و ایذا و جفا قیلان امر الهی و تیر ربانی
 فرضا اگر جگر که کج دیسه و قانک ایچ دیسه حضور حقه آنی مع التسلیم و الرضا
 امر او اندیغک اوزره ایصال ابله که عید عاجزه لازم اولان قضایه رضا و یرمک
 و شکایت محلنده شکر قیلوب **الحمد لله علی کل حال** دیمکدر **مشوی**
 آنچه پیدا عاجز و بیسته وز بون **و آنچه** ناپیدا چنان تند و حرون **اول** نسته که
 آشکاره در که مقصود بو عالم جسددر عاجز و مفید وز بوند و اول نسته که آشکاره
 دکدر که مراد عالم الهیستدر آنچه بون تند و حروندر یعنی زیاده قوی و غالبدر
مشوی ما شکاریم اینچنین دامی کراست **کوی** چوکانیم چوکانی
بکاست ای عید عاجز بر شکارز بونچلین بر طوزاق کیمک واردر بوهیم و جهدر
 بر شکارز بونچلین بر طوزاق کیمک ایچونددر یعنی بر شکارز بر صیادک دامنه بویه

بردام بیلورمیسن کیمک ایچوندر استغهام تعظیم ایچوندر یعنی اول خدای متعال
ایچوندر که انک دام قضا و قدری حد ادراک عقلدن برون و عقول انک درکنده
زبوندر بزمیدان جهانده قضای الهیه سبیل کوی چوکانز یعنی چوکانک طوبی کی بز
بنده چوکان قنده یعنی ظاهرده بزه چوکان بوقدر چوکانیده یانسی اولوب معنی
بو بله اولسه ده جائزدر بز چوکان قضایک طوبی بز چوکانه منسوب اولان قاعل
حقیقی قنده در یعنی عالم لامکانده در که تأثیری و تصرفی معنی جهتندن ایلر
﴿ مشوی ﴾ می دردمی دوزداین خیاط کو * می دمدی سوزداین نطاط کو
(هو الذی یحییکم ثم یمیتکم) خوا سنجه لباس وجود ناسی برزود کر بو خیاط
حقیقی قنی بونقاط که اوفورر آتش یقار قنی یعنی نیران فراق و هجرانک اشتعال
وازدیادی ایچون نفخ ایلر یعنی امر ایلر آنکه سوزان ایلر بونقاط یعنی مع النقط آتش
اور یچی و احراق قیلیچی قنی (لاتدر که الابصار و هو یدرک الابصار) خوا سنجه
آنی بو کوزلر ادراک ایدمیز بر فعال لما یریددر که ﴿ مشوی ﴾ ساعتی کافر
کند صدیقی را * ساعتی زاهد کند زندیقی را (بر ساعتده ایسترسه صدیقی کافر ایلر
بر ساعتده ایسترسه زندیقی زاهد ایلر مراد) یضل من یشاء و یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم (خوا سنجه دیلد یکنی مهندی ایلر و دیلد یکن دخی شقی قبالر
دیمک او اور ﴿ مشوی ﴾ زانکه مخلص در خطر باشد زدام * ناز خود
خالص نکرد داوتمام) اول سیدندر که مخلص دام الهیدن خطر عظیمده اولور
ماده که مخلص کند یسندن تمام خالص اولسه یعنی اول خدایک کیف مایشاء
(فعال لما یرید) اولدیغی جهتندر که مخلص اوللره (علی خالصا لوجه الله)
قیلر خطر عظیمده اولدیلر دام قضادن قور قد قلی اجلدن تا کم کند یلکدن
خالص اولیه و وجود موهومیلرندن بالتام رها و فنا بولیلر بو خطر و خوفدن
قور تازلر (کما قال علیه السلام الناس موتی الا العالمون و العالمون سکری الا العالمون
و العالمون مغرورون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم) و مخلصک
خطر عظیم اوزره اولسی اول جهتندر که یسورلر ﴿ مشوی ﴾ زانکه
در راهست و رهن بی حدست * آن رهد کور امان ایز دست) زیرا که
مخلص هنوز بولده در و رهن حدسز در بی حد رهنندن اول کیمسه قور تلور که
اول کیمسه الله تعالی نیک حفظ و اماننده در یعنی مخلص اوللرک خطر عظیم
اوزره اولسی اول جهتندر که دخی بولده در و قطاع طریق چوقدر و رهن نهایت
بوقدر اول کیمسه خلاص اولور که امان الهیه و حفظ ربانیده محفوظ و معصوم
اوله که (المعصوم من عصمه الله) در و بو محله خطر دن خلاص اولان و عصمت و عنایت
حق بولان طاعنه به بفتح اللام مخلص دیرلر که رهنان و شباطیک بوللره اغوا

واضلالی یتشمن و خلیجان و یرمن (کما قال تعالی حاکیا عن الشیطان قال فبعزتك
لاغویهم اجمعین الا عباده من هم المخلصین ﴾ مشوی ﴾ آینه خالص
نکشت او مخلصست * مرغ رانکر فته است او مقصست) او آینه خالص اولدی
مخلصدر مرغی طوتمامدر او مقصدر یعنی او کیمسه نیک که هنوز دخی ژنکار
ماسادن قلبی آینه کی صافی اولمشدر و کندو بی کور مکدن مرآت قلبی پاک
قطامشدر اول کیمسه مخلصدر وحدت حقیقی مرغی طوتمامش هنوز دخی صید
ایدیسیدر مقص صیاد معناسنده در ﴿ مشوی ﴾ چونکه مخلص کشت
مخلص بازرسست * در مقام امن رفت و برد دست) چونکه مخلص مخلص اولدی
کیرو قورتلدی یعنی عمله مع بقیه لوجود اخلاص ایلین کیمسه بفتح اللام اولان
مخلص مرتبه سن بولدی قید وجوددن خلاص اولدی امن مقامنه کندی وال
ایلدی یعنی (لاخوف علیهم ولا هم یحزنون) مقیاسی بولدی و صدره ابردی
﴿ مشوی ﴾ هیچ انکوری دکر غوره نکشت * هیچ میوه پنخه با کوره نکشت
مثلا هیچ برانکور دخی غوره اولدی هیچ پنخه اولش میوه تر فنده اولدی و هنوز
بتشمش میوه منزله سنه رجوع قیلدی ﴿ مشوی ﴾ پنخه کرد و از تغیر دور شو *
روچو برهان محقق نور شو * چون زخودرسی همه برهان شدی * چونکه بنده
نیست شد سلطان شدی) عشق و ریاضتله پنخه و کامل اول و تغیر و نقصاندن
دورو پاک اول بوری برهان محقق قدس الله سره العزیز کی نور اول یعنی پنخه و کامل
اول و تغیر و تبدلدن دور اول حضرت شیخ محقق ترمذی کی بوری نور الهی و ضیای
ربانی اول چونکه دو کلی کنندن قور تلدک برهان اولدک بو تقدیر اوزره همه
لفظی خود لفظنه مصر و قدر برهانه مصر و ف اولسه دخی جائزدر یعنی چونکه کندی
وجود موهومیه کدن قور تلدک دو کلی برهان اولدک و قور تلدک یعنی جمله برهان الحق
والدین اولور سن چونکه بنده یوق اولدی سلطان اولدی یعنی چونکه بنده نیک
وجودی نور وحدت مطلقده مضحل اوله و فنا فی الله مرتبه سن بولده بنده سلطان
او اور و خلافت الهیه مرتبه سن بولور و حضرت برهان الدین محقق ترمذی که الان
قبصر به ده مدفون اولان شیخ سردان حضرت تلریدر که سلطان العلماء قدس الله سره
الیز حضرت تلرینک خلیفه بزرگوار لریدر اول زمانده که سلطان العلماء حضرت تلری رومه
منوجه اولدیلر ارشاد انام ایچون مقاملرینه نصب قیلدیلر و کندیلر بعد الحج و سیر المنهج
رومه کلوب قونییه دیارنده ساکن اولوب ارشاد نایسه شروع قیلدیلر بعد زمان اجل
بنشوب برجه کونی وفات ایلدکلرنده برهان الدین کرسیده بولنوب بر نعره اوروب
دیدیکه اخوان صفا شیخ سلطان العلماء دار دنیادن دار عقبایه سفر ایلدیلر بزه
دخی عالم معنادن دیار رومه کیمک و مخدوم مکرم پیرزاده می تریه ایتک ایچون اشارت

اولندی الوداع سیزه دیوب قونیہ دیارنه کلوب حضرت مولانی قبل الشمس
التبریزی تربیه قبلدیلر سائر منقبه لری مناصبه مسطور و مشهور در و حضرت
شیخ محقق ترمذی ظاهر اعلیٰ مدققین و مشایخ محققین مشربنده و باطنی فقر
وفنای حقیقی مرتبه سنده ایدیلر شراب ذوق و حاللر بن کاسه قله قویوب مرید
و محب اوللره نفسیر و حدیث و تحقیق کلام نفیس و اسطسیله آتی اشراب ایدیلر دی
محصل ظاهر لری علوم و حکمه آراسته و باطنلری فقر و فنا یله پیراسته بر بی وجود
کامل ایدیلر بونلرده سرفقر و فنا عیان دکل ایدی اما شیخ صلاح الدین زرکوب
قونیله سرفقر و فنا زیاده عین ایدی نه تم بو حضرتک دخی مشربلرینک تعریفنه
شروع پیورلر **مثنوی** **کر عیان خواهی صلاح الدین نمود** **چشمهارا**
کرد بینا و کشود اگر سرفقر و فنا عیان کورمک ایسترسک صلاح الدین
زرکوب قدری قدس الله سره اعزیز حضرتلری بوسری عیان کوسریدی باطن
کوزانی اول حضرت کل ذوق و حالله کور یچی ایدلی و آچیدی **مثنوی**
فقر را از چشم و از سیمای او دید هر چشمی که دارد نور هو فقر و فنا بی شیخ
صلاح الدین حضرتلرینک چشمندن و انک صورت سیماسندن کوردی هر بر چشم که
هو نورنی طوتر بینی فقر که بی وجود اواق و فنا فی الله مرتبه سنی بولمقدن عبارتدر
بوسری اول حضرتک عینندن و سیماسندن کوردی و مشاهده قبلدی هر شمول
چشم دل که نور هویت الهیه طوتر و دیده حق بینله نظر ایدر **مثنوی**
شیخ فعالیت و بی آت چو حق بر میدان داده بی گفتن سبق) **الشیخ عند القوم**
هو الانسان الكامل فی علوم الشریعة و الحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیهما لعله
باقات النفوس و امر اضها و معرفته بدوائها و قدرته علی شفائها کذا قال القاشانی
فی اصطلاحه پس حضرت شیخ صلاح الدینه علوم شریعت و طریقت سواد
خوان اولغله و تتبع کتب و رسائل قتلغله حاصل اولماشدی بلکه کشف الهی
و الهام ربانی واسطسیله اکا نائل و واصل اولشدی پس اول صاحب کمال حق کی
آلسیز کار و تصرف ایدیلر یعنی بر شیخ متصرف و فعا لدر که حق کی آله
احتیاجی بوقدر مریدلره بی قبل و قال لسان حاله سبق و بر مشدر و کاله ابر کور مشدر
پس اول حضرتک کمال تصرف و لایتنه اشارت ایدوب پیورلر **مثنوی**
دل بدست او چوموم نرم رام **مهر او که ننگ ساز دکاه نام** دل مریدان بلکه
قلب اهل جهان آنک دست باطنه موم نرم کی مطیع و رامدر و اول حضرتک
مهر قلبی و نقش دلی مریدلرک موم اولان قلبنده کاه ننگ و عیب نقشن دوزر
و کاه نام شکن بازار زیر اشخ فعال اولدر که کیف مایشاه قلوب نامده تصرف ایلله
و بلا مقل انلره سرس و یلبه بومرته غوث الاکبر و قطب الاقطاب اوللرک

مرتبه سیدر **مثنوی** **مهر مومش حای انکشتربست** **بازان نقش نکی**
حای کبست **حای اندیشه آن زرکراست** **حای هر خلقه اندر دیکر ست**
مومدن مراد اکامرید و تابع اوللرک قلبندر و مهر یعنی مهر و در مراد انلرک موم قلبنده
منقش و منطبع اولان نقش اندیشه در و انکشتربست مراد علی طریق الاستماع ره
دائرة عالمدر و نکیندن مراد فص قلب شیخ صلاح الدیندر که محل نقش تجلی
الهیدر و موضع اشکال اسماء و صفاتر بایندر پس تقدیر معنای بیتین مشربین بودر که
اول کاملک مومک مهری بر انکشتربست حکایت ایدیلر یعنی آن نقش قلبنده محل اولان
قلوبک نقوش منعکسه و منطبعه سی حکایت کننده استمرار انکشتربست عالمدر کبر و اول
نکینک نقشی کیمی حکایت و بیان ایدیلر در یعنی کبر و اول نقش نکیکه نقش
انده بالذات مر کوز اولوب باز لشد و باعث نقش موم اولمشدر کیمک حاکسیدر
جواب و ربوب پیورلر که اول زرکرا اندیشه و فکرین حکایت و روشن ایدیلر
یعنی اول زرکرا قونیله قلبین حکایت کننده در که انک اندیشه سنک
هر بر خلقه سنک سلسله سی بر آخرنده داخل و متصل اولمشدر و استمرار و افکار
قلبی زنجیر وار لایتنه قطع بری بر بنده متسلط قیلشد که اول اندیشه و استمرار
نامتاهی عکس و آثار اسماء و صفات الهیدر (فکر ان الصفات الالهیه لا تتسامی
بمتسلط بعضها الی بعض من حیث المعنی و الاقتضاء سلسله کذلک افکار قلب
الانسان الکامل و استمرار لانها آثار الاسماء الالهیه و مقتضیاتها) و بویتنلره
حضرت مولانا زرکوب قونیله قطب الاقطاب اوللرینه و مریدلرینک
اقطاب و اوتاد مرتبه سنی بوللرینه اشارت پیورلر زیرا قلوبه تصرف قیلدی
و قلوب آکا رام اولدی و کیف مایشاه کاه ننگ و کاه نام دوزمک و بی آت همجو حق
مریدلره بی گفت و کوی سبق و برمک و آنک مریدلرینک نقوش و علوم قلبی
حای **حقایق انکشتربست عالم اولدی قطب الاقطاب اوللره و خلافت الهیه مرتبه سن**
بوللرله مخصوص صدر **مثنوی** **ابن صدا در کوه دله با بانک کبست**
که برست از بانک این که که نهیست **هر یکجا هست او حکیمت او حناد** **بانک**
اوزین کوه دل خالی مباد **کوکلر طاغنده بوسدا کیمک بانکیدر یعنی بوجبال**
قلوب عباد ده اولان صدای رشاد و سداد کیمک صداسی و نه کیمسنتک قلبینک
ندایدیلر بیلور هیسن ای طالب خلیفه الهی بو طاغ کاهی بانکدن پردر کاهی
نهیدر یعنی کاه پردر بو کوه دل بو بانک هدایت و روحانیتدن و کاه نهیدر معلوم
اولدیکه بولدله منعکس اولان هدایت و روحانیت و کشف و کرامت و علم
و حکمت صدالری اصالة بزم ملکدر کلدرا اگر بزم ملکمز اولسه حقیقتک ملکیدر
بذن الله ایستدیکه کیمسه ننگ قلبنه القا و ارسال ایلوب آتی بر ایلر و اگر بر مقتضای

حکمت آنی اول قلبدن آتی مراد ایلر سه اول قلبی اندن تهی و خالی قیلور اعطاسی
 دلی حکمة بالغه در منعی و سببی دخی کذاک پس اول خلیفه الهی وقائم مقام
 نبوی اولان زر کوب قنوی حضرتلریکه وقتیک قطب الاقطابی ابدی هر قنوی
 مرتبه ده اولدیسه و هر نه کونه صد اوندا قیلدیسه اوستاد حکیمدر که هر ایشی
 محله ایلر و هر سوزی مقتضای حکمت او زره سو یلر پس یو کوکل طاع غنبدن
 آنک بانکی خالی اولسون یعنی یو کوکلردن اول حضرتک بانک ارشاد و هدایتی
 هرگز خالی اولسون و یو قلوب عباد آنک صدای ارشاد و تربیه سنندن تهی
 قالمسون ﴿ مشوی ﴾ هست که کاواز مشای کند * هست که کاواز صد
 ثانی کند) پس بعد تعریف مرتبه الشیخ الکامل تعریف استعدادات قلوب
 مریدینه شروع قلوب یو در لر بر طاع واردر که آوازی ایکی قات ایلر یعنی
 انجق مصوتک صداسی کی سو یلر بوندن مراد اول کوکلدر که انجق مرشدک
 کلامی قبول قلوب و اندن تعلیم اولتانک عینی ظهوره کلور بعض طاع واردر که
 آواز و صدای یوزقات ایلر یعنی بر طاع دخی واردر که اودیة کثیره سی اولدیغی
 جهندن آوازی صد توایلر بوندن مراد شول بر کوکلدر که مرشدک تربیه
 و تعلیمندن اندن اضعاف مضاعف معانی و علوم حاصل اوله و اکابر نظرندن نیجه
 معارف و فهم ظهوره کله ﴿ مشوی ﴾ می زهاند کوه ازان آواز و قال *
 صد هزاران چشمه آب زلال * چون زکه آن لطف بیرون می شود * آبها در چشمها
 خون می شود) کوه اول آوازندن و اول قالدن صر زدر و روان ایلر نیجه یوز بیک
 آب زلال چشمه سنی یعنی اول مرشد کامل و ولی فاضلک آواز و قالدن اجار و جبال
 تقطیر و ترشیخ ایلردی صد هزاران آب زلالی کوهندن چونکه اول لطف و لطافت
 طشره اولور یعنی چونکیم کوهندن بومر تبه لطافت خروج ایلر و ظهوره کلور
 مع غلظته و صلابته اگر اول آواز و قال ایلر سو یلر سه ایلر چشمدرده خون اولوردی
 نه کم حضرت داود علیه السلام حنین ایلیدی طاعلردن عینلر جاریه اولوردی و متأثر
 اولد قلردن مثل الدومع صولر ظهوره کلوردی یو بیتلری فرض نقد بر ایتک و مجازه جل
 ایتک محله مناسب دکلدر زیرا جیع اشیا الله و انبیا و اولیا سته عارفلردن جادات و نباتات
 الیهک و انبیا و اولیاک کلماتی کوش ابدوب منفعل و متأثر اولد قلدی نصوص کثیره
 و کشف و شهودله ثابتدر ته کم جلد اولده استن حنانه حکایه سنده مستوفی ذکر ایلدک
 ﴿ مشوی ﴾ زان شهنشاه هما یون نعل بود * که سراسر طور سینا نعل بود * جان
 پذیرفت و خرد اجزای کوه * ماکم از سنگیم آخرای کروه) یو بیتلر جبال و اجارک حقیقه
 متأثر و منفعل اولدیغنه استشهاده طریقه ابراد اولندی و شهنشاهدن مراد
 حضرت موسی علیه السلام مدر نقد یر معنی اول مبارک نعل لو لطیف و شلو

شهنشاهدن اولدی که طور سینا باشند باشه لعل اولدی یعنی اول هما یون
 نعل اولان شهنشاهدن و حضرت کلیم الله علیه السلام دن ایدیکه سراسر طور
 سینا آتش نجلی الهیه دن لعل اولدی یعنی لعل سهیلدن حر تیزیر اولدیغی کی
 جبل طور دخی نور الهیدن حیاتپذیر اولدی ورقص قیلدی نته کم بیور لر طور
 طاغتنک جزو لری روح و عقل قبول ایلدی کوه طورک اجزا و باره لری خرد قبول
 ایلدی نجلی الهیه بی فهم ایتسندن عبارتدر و جان قبول ایلدی پاره پاره اولوب
 و برندن قلوب غیری محله قرار قلمسند اشارتدر نته کم اول جلدک دیباجه سته
 قریب کوه در رقص آمد و چالاک شد بپتده روایت صحیح ایله پیمان اولندی
 و توضیح قیلندی اگر دینور سه که شهنشاه هما یون نعلدن مراد حضرت
 موسی علیه السلام اولدی و کوه طور ایسه حضرت خدادن نجلی و تأثیر بولدی
 پس محله نیجه مناسب اولور الجواب یو نجلی نوره و اند کاک و عبور طوره حضرت
 موسی علیه السلام وجود شریفلری علت مستقله در پس عند العقلا ذکر سبب
 و اراده متبب قیلندن اولور و عند اهل الله ذکر مظهر و اراده ظاهر و باخود
 ذکر خلیفه و اراده مستخلف نوعندن اولور و خلیفه مستخلفک من وجه عینی
 اولدیغی اشعار قیلور پس نتیجه کلام و مقصود مراد اولدر که بر حجر و شجر دن
 کم و بی فهم آخرای کروه ناس زیرا یو نلر انبیا و اولیاک کلامی ادراک
 و احساس ایدر و متأثر و منفعل اولور لکن اکثر انسان کلام خدادن و آواز
 و قال انبیا علیهم السلام و اولیای عظامدن بسبب قسوة قلوبهم متأثر اولیوب و بر
 معنی فهم قلیوب محروم و مخدول قالور ل (کا قال الله تعالی فی حق بنی اسرائیل
 تعریضاً لاهل القسوة) ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة او اشد
 قسوة وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشفق فيخرج منه الماء وان منها
 لما يهبط من خشية الله وما الله بغافل عما تعملون) بوآیت کریمه نک تفسیری
 جلد خامسده قصه ضروانده کلور و تحقیق جلد اولده استن حنانه بیانده مرور
 ابدی ﴿ مشوی ﴾ فی زجان یک چشمه جوشان می شود * فی بدن از سبب
 پوشان می شود * فی صدای بانک مشتاقی درو * فی صفای جرعه ساقی درو * کوحیت
 ناز تیشه وز کند * اینچین که رابکلی بر کند * بو که راجزای او تابد مهی * بو که
 در وی تاب مه بایدر هی) بز سنگدن مکر دید کلرینه وجه علت بودر که
 (وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشفق فيخرج منه الماء) کلامک
 خواستی اوزره اجسار دن چوق حجر واردر که کلام خدا و گفتار انبیا و اولیا اکا
 تأثیر ایدوب اندن صولر روان اولور اما اکثر انسان اصلاً متأثر اولیوب نه جانشندن
 بر چشمه ایمان و عرفان چوشان او لور نه بدنی سبز پوشاندن اولور یعنی صلحا
 و ابراردن اولز که اکثر انلرک لباسی سبز در دیمک اوله باخود مادن نشو و نما بولان

واخضر او لان اشجار ونبات مثلن اولز ديمك اوله ونه اول جانده جنساب حقه
 مثلاً ساق اولق صدا سی واردر نته کم بعض بخالده حين قصو يث المصوت صدا
 پیدا اولور اما قلب پر قسوده اولز ونه انده ساق حقیقتك جرعة محبتك صفاسی
 واردر پس شجر و شجر و مندر بو کونه خزل دن افضل اولسی و بونلر جردن دونتر
 قالمسی مقرر در حجت قنی تا کسر دن و چیه دن بونجلین طساهی بالکلیه قوپره
 یعنی بویله اهل قسوده غیبت و حجت دینه قنی که تیشه ریاضت و عبادتدن بویله
 برکوه نفسانی و حجر قسوت و غلطی اورتیه لقن بالکلیه قلع و قمع ایلله اوله که انک
 اجزاسی اوزره برآی بلدر ایه اوله که ماهک ناب و پرتوی اول کوهه بول بول یعنی بولایکه
 آنک اجزا و اعضا سندن ماء حقیقت نابان اولیدی و بولایکه انک هر جزو بیته
 انواره بول بولیدی و داخل اولیدی **مثنوی** * چون قیامت گوههارا
 بر کند بر سر ما سایه کی می افکند (اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا
 فکانت هباء منبثا) آیتك خوا سنجه و دخی (وسیرت الجبال فکانت سرابا)
 نصنک مغز سنجه و دخی (و یسئلونک عن الجبال فقل یسفها ربی نسفا فیذرها قاعا
 صفصفا لا تری فیها عوجا و لامنا) آیتك صدق سنجه چونک قیامت طاغری
 یزندن قوپره و بی نشان ایلله یزیم باشمز اوزره اول قیامت چن سایه سن القا یلر یزیم تعین
 طاغری نسف و فنا ایدوب حتی ارض حقیقت برار و مستوی قیلد قده نور آفتاب
 احدیته چن مشرق قیلوب (واشرقفت الارض بنور ربها) مری پیدا و ظاهر اولور
 اگر این وقت ایسک بوقیامت موعوده و آتیه بی قوونقد اولان قیامت معنوی و حالی به
 نظر قیل و بوقیامت معنویه دن مراد فنا فی الله اولان طارفك دیده شهودنده جبال
 تعینات کونیه محو و فنا و تلاشی و هبا اولسیدر واحدیت مطلقه ظهوره کلیتدر
 (لن المک الیوم لله الواحد القهار) کلامن کندی دیوب کندی اشدوب محصل
 کثرات و تعینات اعتباری بر طرف اولوب حقیقت عیان اولسیدر بعضی نسخده مصرع
 ثانی بویله واقع اولشدر (پس قیامت آن کرم رای کند) پس قیامت اول
 کرمی چن ایلر یعنی اول ذکر اولان قیامت موعوده زخدر که اول قیامتک اهل
 اولان اصحاب غفلت و جهالت انده خسرت و خینندن و ندامت و خسارتندن
 خالی اولزل و بو ذکر اولان قیامت معنوی و حالی هر همدر که بونک اصحاب
 و اهالیسی وصلت الهی و قرب ربانیده بر نور و مشاهده الوهیتده و معاینه
 ربوبیتده مأجور و بر سرور در هر کیمکه بو مری کوردی زخمدن ایمندر
 یعنی هر کیم بوقیامت معنویه بی و غلبه و خلدت الهیه بی مشاهده قیلدی
 زخم قیامت موعوده دن ایمندر که (لا خوف علیهم و لا هم یحزنون)
 بو کونه اولسانک حقیقتده در که هر بر ارض که بو حسن و اطسافتی کوردی

زخمدن ایمندر یعنی هر شول بدوزشت که بو حسن و جمال بونشته عنصربه ده
 و عالم دنیویه ده کوردی اول کیمسه ذو حسن و جالدر و کالات الهیه ایل برکالدر که
 شی قرینک حکمن آخذ اولور انچون بوقیامت کورنه دخی بوقیامت دینور نته کم
 حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بومنه اشاره اشارت قیلوب و مبارک پرمقارندن
 سیابه ایل و سطایی برابر ایدوب بروردر که انا و الساعة کهاتین بوقیامت معنویه بی
 مشاهده قیلد قری اجلدن بن ساعتله بیلیم و آنکله معاشرت اولندیم برور دیلر
مثنوی * ای خنک زشتی که خویش شد حریف * وای کل روی که جفتش
 شد خریف (ای سعادتلو شول برزشت که خوب آنک حریف و مصاحب اولدی
 وای شول برکروی که آنک جفتی خریف اولدی خریف کوز آینه و خزان
 زمانته دبرلر یعنی ای سعادتلو شول برقیح و وقیح که بر ذاتی خوب و فعال محبوب
 صالح آکار اوله وای اول جبل الشکل و لطیف الهیه اول کیمسه به که آنک یار
 و مصاحب کوز آبی کی بر فاسق و طالح اوله که صحت مؤثره و طبیعت سارقده در
 البته ابو کیمسه کلمه یار اولسه انلرک سوه حالی اکانا تیر ایدر و کوتو کیمسه ابوره
 یار اولسه انلرک نیکو خصال اکانا تیر ایدر **مثنوی** * نان مرده چون حریف
 جان شود * زنده کرد دنان و عین آن شود (مثلا مرده و بی روح نان چونکه
 جان حریف و قرین اوله نان دبری اولور و جانک عینی اولور زرا اندن جان
 قوت حاصل اولوب جان اتدن حیاتپذیر اولور **مثنوی** * هیزم تیره حریف
 نارشد * تیری رفت و همه انوار شد) مثال آخر تیره و بی نور هیزم چون آتش
 قرین و مصاحب اولدی لاجرم آتش سبیل هیزمدن تیرلک کندی و صافی انوار
 اولدی **مثنوی** * در نمکدان چون خر مرده فتاد * آن خری و مردکی
 یکسو نهاد (و مثال آخر چونکه نمکدان بر اولمش اشک دوشدی اول خر خرلغی
 و مرده لکی بر جانبیه قودی یعنی بر ملحه به بر مرده خری بر افسه اول خر خرلغی
 و مرده لکی کیدوب بالکلیه ملح ملیح اولور و ذاتندن نجاست کیدوب طهارت
 بولور و بنسی حلال اولور کذلک چن بر مرده مشابه سنده اولان و قلب و روحی
 بر مرده فلان کیمسه برولینک نمکدان صحنه دوشده و اخیارین فی ایلوب
 گندوبی انده محوایتسه اول و اینک صحبتك تاثیر آتی تبدیل ایلر و آنک افعال
 خبیثه و ظلمت بشریه سی کیدوب و اول کاملاک صحتندن نورانیت و افعال طیبیه
 کسب ایدوب نجاست معنویه دن قورتلور طاهر اولور و حیات طیبیه بولوب ایدی
 زنده قالور و مر تبیه هویت حقه و اصل اولوب انوار هو یله منصب اولور
مثنوی * صبغة الله هست خم رنگ هو * پیشه سايک رنگ کردد اندرو
 سوره بقره ده اولان آیت کریمه به اشارتدر که بروردر (صبغة الله) صبغه مصدر
 در مؤ کدر منصوبدر (قولوا آمنا) قولندن تقدیر کلام (قولوا آمنا بالله)

وصبغنا صبغته اوهد اناهد اینه اوطهر قلوبنا بالایمان لظهره) بو آیتك سبب ورودی بودر که نصاری اولادنی برماه اصفیر که آکا معمودیه دیرلردی آکاغس ایدوب طالدر دوقد نصیره دیرلر دیکه (الان کان نصر نیا حقا) پس حق تعالی مسلمانلره امر ایلدیکه دیکرای مؤمنلر (آمنابالله) و صبغنا الله بالایمان و ایمان و هدایتیه صبغه تسمیه اولمسی هدایتك مهتدی به و ایمانك مؤمنینه تأثیرندن کنایه در تنه کم صبغه نك مصبوغ علیه تداخل و تأثیری اولدیغی کبی (ومن احسن من الله صبغة) یعنی لاصبغة احسن من صبغته یعنی صبغه یونشندن الاهدن احسن کیدر (ونحن له عابدون) معطوفدر (آمنابالله) اوزره و بوعطف دلالت ایدر که (صبغة الله) قولوا آمنانك) مفعولی اوله یعنی (قولوا آمنابالله) و صبغنا صبغة ونحن له) یعنی بزاول الله (عابدون) عابدلر دیمك معنای بیت هرشی مقارنك حکمنی اخذ ایلدیکي بوامله دن معلوم اولدیسه الله بویاسی اولمشدر هو کو پنگ رنگی یعنی هویت ذات الهیه مرتبه سنك نور بیکه جمیع افعال مختلفه و اعمال متنوعه يك رنگ اولور اول مرتبه ده صبغ حقیقینك نور وحدتیه جمله تعینات منصب اولور بوراده غیر واختلاف قالمز ﴿ مشوی ﴾ چون دران خم افند و کوبیش قم * از طرب کویدم من خم لایم (چونکم برسالک اول خه دوشه واکا سن قالی دیسك یعنی چونکم برسالک اول مرتبه وحدته ایشده وسن آکا بومرتبه هویتدن اروسن قالی بشریته چیق دیسك شوقندن خم بنم بنی ملامت ایلد دیر یعنی اول رنگ وحدته منصب اولان سالک طرب و صفاسندن دیر که بن خم و خدم و نور هویت سن بکا غیر سن دبوب ملامت ایلد و دیر که (بیت) انامن اهوی ومن اهوی انا * لیس فی الوجود شیء غیرنا * لانادیه ولاذکره * ان ذکرى وندائی یا انا ﴿ مشوی ﴾ آن منم خم خود انا الحق گفتست * رنگ آتش دارد الا هنت * رنگ آهن محورنك آشتست * زآشتی می لافد و خامش وشتست) اول منم خم دیمك خود انا الحق دیمك کدر نها بت مافی الباب رنگ آتش طور الا هندر یعنی انوار الهیه ایلد جمعا منور وصفات ربانیسه ایلد بالکلیه مستز اولمشدر الابنه بشر در (بیت) ولی خدا خدا نباشد * لیک از خدا جدا نباشد * ماهیت تبدیل اولمز بوسوزدن بشرک خدا اولسی لازم کلز قلب حقابق ممکن دکلدر الحقائق لا تنقلب در و حلول واتحاد دخی بولمز اگر چه تمثیل اولنان مثالدن حلول واتحاد معنایی منقهم اولور لکن بوتوهمی (آتش چه آهن چه اب بند) بیتیه دفع بیورلر کاسیاتی آهنك رنگی آتشك رنگنك محویدر آتش لکدن لاف اورر و خامش کیدر یعنی بومرتبه ده رنگ بشریت و حکم انسانیت محویدر آتش نجنی الهیدر بشریت مغلوب و متلاشی و نور

وحدت آکا غالب و حاکمدر پس آتش لکدن لاف اورر یعنی لسان حقیقته انا الحق دعوا سن قیلور لکن من حیث البشریة خامش و شددر ﴿ مشوی ﴾ چون بسمرخ کشت همچون زر کان * پس انا النار است لافش بی زبان) چونکه آهن سرخلقه معدنه اولان التون کبی اولدی پس مقرر زبانسنر آنک لاف انا النار در یعنی سالک چونکم نور خدایله منور اولسه زر کان آتشله مخمر اولدیغی کبی لسان حاله آنک لاف انا الحق دیمکدر بی زبان (کیان الذهب والحديد اذا دخلا فی النار حتی احرا فیقولان بلسان الحال انا النار صح قولهما من حیث الاتصاف بهما ﴿ مشوی ﴾ شدز رنگ و طبع آتش محتشم * کوید اومن آتش من آتشم) آهن آتشك رنگ و طبعندن محتشم و منور اولدی اول آهن دیر که بن آتش من آتشم ﴿ مشوی ﴾ آتش من کر ترا شکست و ظن * آزمون کن دست را بر من بزن) آهن لسان حاله دیر که بن آتشم اگر سنك شک و ظنك و اربسه امتحان ایلد الکی بکا اور کور که الک نیجه بنار مقصود شول آهن مشابه سنده اولان انسان کاملک ذاتیدر که جن آتش تاب تجلیدن حرارتیدر اولسه و آنک ذاتی انوار و اوصاف الهیه به یا لکلیه متبدل اولسه اول زمانده انا الحق صداسنی اورر و مظهر حقم دیو دعوی قیلور و حین امتحانده ایلدیکي دعوا نك حکمن و پرر و کندوی صادق قیلور تنه کم بازید قدس الله سره العزیز (سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جنتی سوی الله) (لا اله الا انا فا عبدونی) دعوا سن قیلوب و میرید لاکا انکار ایلد کلرنده امتحان ایلک دبوب امتحان ایلد کلرنده شیخه قصد ایلدیکري فعلی کندی وجود لرینه ایشلیوب حضرت بازیده اندن بر ضرر مرتب اولدی قصه مشهوره فی المشوی ﴿ مشوی ﴾ آتش من یرنو کر شد مشبه * روی خود بر روی من یکدم بنه) بن آتشم اگر بنم آتش ایدیکم سکا مشبه اولدیسه بر نفس کندی یوزیکي بنم یوزم اوزره قوبیعنی ولی کامل دیر که بن مظهر حق و خلیفه وجود مطلق بنم وجود مده نمایان اولان انوار الهیدر اگر سکا اشتباه والنسب واقع اولور سه امتحان ایچون کندی ذاتکی ذاتیه مقابل و مقارن ایلد تاسکا کور که نه حالت ونه حرارت ظهور ایلر ﴿ مشوی ﴾ آدمی چون نور کیرد از خدا * هست مسجود ملائک زاجنبا) آدمی چونکه حضرت خدادن نور طوته کزیده حق اولسندن ملائکه نك مسجودی اولدی ﴿ مشوی ﴾ نیز مسجود کسی کوچون ملک * رسته باشد جانش از طغیان و شک) نور الهی طوتان کیمسه مسجود ملائکه اولدیغی کبی دخی شول کیمسه نك مسجودی اولدیکه اول کیمسه کبی ائک جانی طغیان و شکدن قور تلس اوله یعنی جمیع ابرار و اخیار و صلحا مؤمنین خلیفه الله اولان انسان کامل ملائکه کبی تعظیم و خدمت و اطاعت و عبودیتده ذر که (من یطع الرسول

فقد اطاع الله) معنای اوزره اکا اطاعت و تعظیم بنده حق در ❦ مشوی ❦
 آتش چه آهن چه لب بپند ❦ ریش تشبیه مشبه را بخند (مقدم علی طریق
 الاستعاره عبدك سالکی آهنه و جناب حتی ناره و عبدك اوصاف الهیه ایل
 اتصافك آهنك آتشله محمی و محرم اولسنه و آهنك انا النار دیسن سالکك انا الحق
 دیسه سنه تشبیه پیور مشلردی الان بو تشبیهك حقیقت معنایه نسبتله قصوری محقق
 اولدیغی اجلدن پسند ایتوب پیور لر که نه آتش نه آهن لبکی بغله تشبیه
 ایدیجینك تشبیهك صفاته کوله یعنی آتش ندر آهن ندر آغزك بغله و طعن
 قیله مشبهك تشبیهك ریشنه کوله و بو تشبیه و تمثیل استهزا قیله و ظاهرا بکنوب
 باطنا مستحق اولمه که بو حقیقت معنایه نسبتله طابق انعل بالنعل اولان مثل دکادر بلکه
 (تفهیم لاطالین) بر مثال بی کا ادر که ایراد اولندی پس بونجه مثال کامل
 اولور حقیقت معنایه کوره اولان وجه اثبیت و مغایرت معنایه مشعر اولور
 ثابته اتحاد و حلول فواسبی مقتضی اولور بس ازلا و ابدابر شئله مقید اولین
 وحدت مطلقه نسبتله بونه وجهله مثال اولور که کان الله ولم یکن معه شیء
 غیره) انك حقنه پیور مشلدر و حقیقت ناظر اولنر الان کا کان دیملدر فاذا
 کان كذلك بو معنایه کوره دریا مثال اولق و اشیا و اکوانی و انسانی امواج دریایه
 تشبیه قیلق و ظاهر عالمی و آدمی ساحل بحر و آب دریایه بکنمك انسبدر
 کاشبه الجنید هکذا افعال (بیت) البحر بحر علی ماکان فی قدم ❦ ان الحوادث
 امواج و انهيار ❦ لا تحجبك اشکال تشاکلهما ❦ عن تشکله فیها و هی استعار
 پس حضرت خداوند کار دخی تکرار حقیقت مطلقه بی دریایه و ظاهر عالمی لب
 دریایه تشبیه ابدوب پیورر ❦ مشوی ❦ پای در دریا منه کم کوی ازان ❦
 برب دریا خمش کن لب کران ❦ کرچه صد چون من ندار د ناب بحر ❦ لیک می
 نشکیم از غرقاب بحر) دریایه آباق قومه اندن سوبله در یانك کنارنده خامش
 اول لبکی ابصر می اولدیغك حالده یعنی ای ساحل بشریتده ساکن اولوب
 وحدته مثال استین محجوب سن دریای وحدته آباق قومه و بحر حقیقت جانبته
 وضع قدم ایله و اندن سوز سوبله که سنك شانك دکادر سن لب دریایه
 یعنی عالم ظاهرده ساکت و ابرسم اول لب کران و مخیر اولدیغك حالده اگر چه
 یوز بجزین بلکه نیجه یوز بیک کیسه لر بحر حقیقت طاق طومر و غرق اولغه
 تحمل اتمز لکن بن بحر وحدته غرق آب اولقدن صبر ایلزم و کنیدی اول بحر
 مستغرق ابدوب انده فانی اولقدن کبرو قومزم ❦ مشوی ❦ جان و عقل
 من فدای بحر باد ❦ خونبهای جان و عقل این بحر داد) بنم عقل و جانم بحره فدا
 اولسون زبرا بو بحر بکا عقل و جانك خونبهای ویدی ❦ مشوی ❦ ناکه
 بایم می رود رانم درو ❦ چون نمائند پاچو بطانم درو) مادامکه آیانم کیدر اول

بحرك ایچنه سوررم چونکم آیانم قالمیه اول بحر ده بطلر کی ام یعنی مادامکه وجودده
 سلوک ایلرم و بحر حقیقت جانبته سیر و سفر ایلرم چونکم روشه و سلوک قوت و قدرتم
 قالمیه بطلر کی اول بحر حقیقتده غواص اولورم و آشناقلر قیلورم ❦ مشوی ❦
 بی ادب حاضر زغائب خوشترست ❦ حلقه کرچه کز بودندی بر درست) حاضر
 اولان بی ادب غائب اولان باادیدن خوشتردر مثلا حلقه اگر چه اگر بدر قیو اوزره
 دکیدر یعنی مقرر در که قیو اوزره در پس شول عاشقه قرب الهیده اوله حضور
 محبوبده تک و یوقیله مع هذا غلبه عشقندن بی ادب اوله حضور یاره واصل اولین
 و مشاهده مرتبه سنی بولین باادباردن خوشتر و لطیفدر مقصودا کر کز و اگر راست
 باب یارده اولقدن باب یارده کز اولق باب یاردن غیری یده راست و مستقیم اولقدن مقبول
 و اولیدر نته کم حلقه کرچه کز در لکن دریایه مقلددر چونکم یارک قیو سنه ملازم
 اوله و اکا تعلق قیله باب یاردن دور اولان راستلردن عاشق قیفته اوهر اربار الیق
 و احرا در ❦ مشوی ❦ ای تن آلوده بکرد حوض کرد ❦ پاک کی کردد برون
 حوض مرد ❦ ای دریای و خنده کبر مکدن و بحر حقیقتی کور مکدن کبرو)
 قالان و وجود لوئیه و نفسانیت و بشریت نجسینه تنی آلوده و ملوث اولان
 کیسه دریای حقیقت متصل اولان حوض قلبك اطرافنی طولن یعنی قلب مرشد
 کامله خدمت قیل فین پاک اولور حوضك خارجنده مرد طهارت در تدر طهارت
 ظاهره دن ماعدا اولان طهارت ثلثه ده انسان بر مرشد حوض قلبینه
 محتاجدر که اندن اولان نفسنی جمیع معاصی و مناهی لوئندن تطهیر ایلله و ثابته
 اخلاقی اوصاف رده و اخلاق ذمیه نجاستندن تطهیر ایلله و ثالثا سرین
 اغیار و ماسوی نجاستندن پاک ایلله تا کم آنك حوض قلبینه اولان ماء علیله اغتسال
 ایلله طهارت کامله بولمز ❦ مشوی ❦ پاک کواز حوض مهجور و فساد ❦
 اوزپای خویش هم دور افتاد) پاککه او حوضدن مهجور و جدا دوشدی اول
 پاک کندی پاکلکندن هم اوراق دوشدی یعنی شول طبعنده طهارت عارضیه ایل
 طاهر اولان کیسه اگر بحر حوض حقیقی اولان و تطهیر نفوس و قلوب قیلان ولی
 کاملدن جدا اولسه و اکا خدمت قیلقدن استغنا قیله عاقبت کندی طاهر لکندن
 دور اولور و قلب و روحی ملوث قالور ❦ مشوی ❦ بایک این حوض بی پایان بود ❦ پای
 اجسام کم میران بود) بو حوض پاککی غایتسز در زیر اولی کاملک باطنی حوض دریای
 حقیقته منصلدر جسمك پاکلکی کم میران و قلیل المقدار اولور یعنی اجسام و اجسامك
 مرتبه سنده اولان و صورته تعلق قیلان عقول و ارواح طهارت لری قلیل المقدار در زیر
 محدود و معیندر مادامکه دریای حقیقته واصل اولیه کم مقدار اولقدن قور تکر و طهارت
 بی پایانه وصول بولمز پس لازمدر که کوکل دریای حقیقته واصل اوله کم مقدار

اولمقدن قور تله و طهارت دریای حقیقه واصل اوله تا کم عقل و روح و جسد طهارت بی پایانی بوله ﴿ مشوی ﴾ زانکه دل حوضیست لکن در کین سوی دریا راه پنهان دارد این ﴿ زیرا کوکل فی المثل بر حوض در لکن یکیده و باطنه در دریا جاننه بو کوکل پنهان بول طور یعنی حضرت جناب الوهیه و اینک قلبی خلق ادر اکشدن مخفی بر بول طور که اول بولدن دائما اول حوض قلبه فیوضات الهی و امداد بانی کلیبی و منصب اولیجی اولور ﴿ مشوی ﴾ بانی محدود تو خواهد مدد ﴿ ورنه اندر خرج کم کرد عدد ﴾ ای دریای حقیقه واصل اولین کیمه سنک محدود و محدود اولان باکک حوض جانبدن مدد ایست بر خسته خرج ایلکده عدد ناقص اولور یعنی معین و محدود اولان طهارت قلبک بر اولین حوض قلبدن و با خود دریای حقیقیدن امداد و مساوتت محتاجدر و اگر امداد الهی و مساوتت مرئی اولر سه اول معدود و معین اولان طهارت خرج اولمده اکلوب نقصان بواورته کم معدود اولان دراهمه بر جابیدن امداد اولسه و روز بروز خرج اولسه البته هر کون ناقص اولور و عاقبت نهایت بولور ﴿ مشوی ﴾ آب گفت آلوده رآدم من شتاب ﴿ گفت آلوده که دارم شرم از آب ﴾ آب آلوده به دیدی بکا سرعت ایل آلوده ایستدیکه آبدن شرم طور تم یعنی آب صافی منزله سنده اولان مرشد و مرئی آلوده معصیت و ملوث طبیعت اولنره لسان حالله دیر که ای قلبی و روحی ناپاک کل بنم جانبه سرعت ایل آلوده معصیت اولنردخی لسان حالله آب صافی کی اولان شیخدن استیجاب ایلر مکه بنم کناهمی کورر و بنم ملوثکم آنک قتنده ظهوره کلوب ﴿ مشوی ﴾ گفت آب این شرم بی منی رود بی من این آلوده زائل می شود آب آلوده به ابتدی بو شرم بنسز بچن کیدر بنسز بوالوده لك بچن زائل اولور یعنی آب صافی منزله سنده اولان شیخ کامل دیر که بنسز و بنم تربیه و تطهیر مسز بوالوده لك بچن کیدر و مانع طهارت اولان شرم و حیای طالب نیجه ترك ایدر ﴿ مشوی ﴾ زآب هر آلوده کو پنهان شود الحیاء بمنع الايمان بود صودن هر آلوده که اول آلوده پنهان اوله و اخفا قبله اول حیا ایمانی منع ایدیحی اولور اکثر محله حیا ایلک ایمانی منع ایلر شول جهندنکه تحصیل علمدن و خدمت مرشددن بر کیمه استیجاب ایله بو گونه حیا ایمان و اسلامک زیاده لکنی منع ایلجی اولور و اکثر محله الحیاء من الايمان حدیثک موجبجه ودخی (الحیاء و الايمان اخوان لا یفارق احدهما الاخر) حدیثک مصداقجه حیا ایمانندن اولور و مستحین اولان کیمه مؤمن کامل مرتبه سن بولور و لکن بو گونه حیا معاصی و قبا بچندن استیجاب ایلکدر ﴿ مشوی ﴾ دل زبایه حوض تن کلتاک شد ﴿ تن زآب حوض دلهسا پاک شد ﴾ کوکل حوض تنک پایه سندن کلتاک اولدی اما کوکلر

حوضنک آبدن تن پاک اولدی یعنی کوکل حوض مشابه سنده اولان تنک و اهل تنک مرتبه سندن و مقارنتندن بالخلق اولدی و کدورت و کثافت بولدی اما تن و اهل تن حوض الهی اولان قلوبک حیات علمدن پاک اولدی و لوث معصیتدن طهارت بولدی ﴿ مشوی ﴾ کرد پایه حوض دل کردای پسر ﴿ هان ز پایه حوض تن می کن خدر ﴾ ای پسر کوکل حوضنک پایه سی چوره سنده طولان تا کم کمال طهارت حاصل اوله آگاه اول تن حوضنک پایه سندن حذر ایله یعنی حوض مشابه سنده اولان تنه و اهل تنک مرتبه سنده مقارنتدن حذر قبل تا کم کل آلوده اولیه سین و ناپاک قالیه سین زیرا صحبت مؤثره و طبیعت سارقدر اگر بدن مرتبه سنده قالورسک و اهل تنک پایه لینه و زینت و پیرایه لینه فریفته اولورسک ملوث اولق مقرر و عقل و روحک آلوده قالمق محققدر ﴿ مشوی ﴾ بحر تن بر بحر دل برهم زنان ﴿ در میان شان برزخ لایبغان ﴾ بحر تن دل بحری اوزره بری برینه اور یچیدر انلرک اورتیه سنده بر برزخ وارد که انلر بری برینه معنی قرشزل یعنی تن و اهل تن فی المثل بر بحر کیدر دل و اهل دل کذلک بر بحر لطیف کیدر اگر چه بحسب الظاهر بولر کوکل بحرینه متصل اولور و اختلاط قیلورر و لکن بولرک ما بیننده بر پرده معنوی وارد که بولری حقیقه بری برینه مخلوط اولمده قومن و بولر مرتبه لندن تجاوز ایدوب نفس واحد اولمده و اتحاد مرتبه سین بولمده قا در اولر بوالیک تفسیری جسد اولده تفسیر (مرج البحرین) شرح حنده مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾ کر تو باشی راست و ریاضی تو کر پشتری غریب و واپس مغر) اگر سن راست اوله سین و اگر سن اگری اوله سین اکا ایلر و ک سورتن کروک سورتنه یعنی اگر سقیم اول و اگر مستقیم اول علی ای حال کان اول جانبه سیر ایله دنیا و نفس و هوا جانبنه میل ایتمه تاراست اوله سین و صحبت حقیقی مرتبه سین بوله سین کافال ابن الفارض (بیت) و سر زمنا و انهم کسیرا حفظک ال بطلالة ما اخرت عزما لصحة ﴿ مشوی ﴾ پیش شاهان کر خطر باشد بچان ﴿ لیک تشکیه از و باهمتان ﴾ شاهلرک حضورنده اگر چه جائه خطر اولور و طالبک روح حیوانی یعنی انلرک حضورنده اربوب نقصان بولور و لکن اصحاب همت اولنلر و عشق و محبت مرتبه سین بولنلر و شاه حقیقندن جانلرین قاجروب برهبر قیلزل و انک قرب حضورندن صابر اولزلر ﴿ مشوی ﴾ شاه چون شیرین تراز شکر بود ﴿ جان بشیرینی رود خوشتر بود ﴾ پادشاه چونکم شکردن شیرین تر اوله جان شیرینلکه کیده خوشتر اولور یعنی پادشاه حقیقکه فی المثل شکردن احلی و الذدر برجان که انک شیرینلکه و جمال باکالتک لذته فدا اوله خوشتر و لطیفتر اولور و عین لذت و محض حلاوت اولق مرتبه سین بولور

﴿ مثنوی ﴾ ای ملا مکر سلامت مرزا * ای سلا مجبور ها کن تو مرا
ای عاشقاری ملامت ابدیجی سلامت سکا ای سلامت طالبی سن بی ترك ايله بعضی
نسخه ده مصراع ثانی ای سلا مجبور تو بی واهی العری واقع اولمشدر عری ایله
دبرل واهی ضعیف معناسنه در یعنی ای سلامت طلب ابدیجی سن ضعیف
الحبل سن که یاشد بفك رسن قتی سست وضعیفدر اما سلامتی ترك ایلین عاشقار
عرو و ثقیابیه تمسك ایشلاردر که ابدی انلرك تمسك ایلدیکی حبل منقسم اولوق
احتمالی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ جان سن کوره ست با آتش خوشست * کوره
را این بس که خانه آتشت (بهمجام کوره در آتشله خوشدر کوره یه یوشرف
کفایت ایلر که آتشك خانه سی و محلیدر کوره کاف عربی ايله اوجاق معناسنه در
﴿ مثنوی ﴾ همچو کوره عشق را سوزید نیست * هر که اوزین کور باشد
کوره نیست) کوره کی عشق آتشنه یا تمعلق وارد هر شول کسه که بوندن
کور اوله اوجاق دکلدر یعنی اوجاق کیجه کوندنجه آتشنه محل اولوب یازسه عاشق
دخی انك کی نار عشقه یا تمعلق و کونمکک لازمدر هر شول کسه که بو آتش
عشقندن کور اولسه و محروم قالسه عشق آتشنه محل دکلدر واکا کوره آتش
عشق دینك لایق اولز ﴿ مثنوی ﴾ برک بی برکی را چون برک شد * جان
باقی یافتی و مرک شد) از قسزاق از فی چونکم سکا از فی اولدی باقی جان بولدك
وسندن موت کندی یعنی چونکم سکا از قسزاق و قدر تسزك قوت و غذا
اولدی و جاتك که بوقلقدن صفا بوله و فقر و فسادن لذت آله جان باقی بولور سین
و حیات طیبیه به و سعادت سرمدیه به واصل اولور سن موت و فانی معنوی سندن
کبدر و سنك جاتك عالم بقاده همیشه سبر ایدر ﴿ مثنوی ﴾ چون تراغم
شادی افزون گرفت * روضه جانت کل و سوسن گرفت) چونکم سکا
غم زیاده شا دیك طوندی یعنی غم والم سکا شا دیك و پر مکه باشدی سنك جاتك
روضه سنی کل و سوسن طوندی یعنی جانتکی حالات روحانی و اسرار ربانی
احاطه ایتدی سنك جاتك کل و سوسن ايله مزین اولمش روضه کی مزین اولور
و رونق بولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه خوف دیگران آن امن تست * بط قوی
از بحر و مرغ خانه سست) اول نسنه که غیر یلره خوف و بیمدر اول نسنه سنك
امن و امانکدر مثلا بط دریادن قوی و مرغ خانه سست وضعیفدر یعنی انواع بلا
و ریاضت که خلقك خوف ایلدیگری شلردر جن خلق بلا در یاسنه دوشلدر سست
اولور بلکه غم و المازندن اولور و لکن مر غابی کی اولان عاشقار قوی اولور
و روحلری و قلبلری آندن قوت و قدرت بولور ﴿ مثنوی ﴾ باز دیوانه شدم من
ای طیب * باز سودایی شدم من ای حبیب) بویتك ماقبلنه مشاسبتی اولدر که

پیور مشلر دیکه اول نسنه که طریق حقه غیر یلره خوفدر اول سکا امندر زبرا بط
کی اولان عاشق قوی اولور بحر عشق و محبتدن مرغ خانه کی اولان اهل
نفس عقل و ادراک کیده و مجنون اولم دیو خوفندن بحر عشقه مستغرق اولمندن
سستدر بو مناسبتله کند یلر که عشق خدا ايله سلب عقل جزوی ایدوب مجنون عشق
اولدقلرینه اشارت ایدوب طیب حقیقی به التفات و خطاب ایدوب پیورلر ای طیب
کیروین دیوانه اولدم ای حبیب کیروین سودایی اولدم یعنی نیجه کره غلبه محبت
واسطه سبله عقل جزوی بدن دیوانه اولوب مستغرق عشق اولمدم تکرارینه دیوانه
عشق و مستانه شوق اولدم ای طیب ما کبر و سودای عشقه منسوب اولدم
بن ای محبوب حقیقی ﴿ مثنوی ﴾ حلقهای سلسله تو ذنون * هر یکی حلقه دهد
دیگر جنون * داد هر حلقه فنونی دیگرست * پس مرا هر دم جنونی دیگرست) سنك
سلسله كك حلقه لری ذوفنوندر هر بر حلقه غیر جنون و پر سلسله دن مراد
صفات الهیه در که هر صفت بر آخرنی مستلزم و مقتضی اولدیغی جهتدن سلسله
تعبیر اولور فنون فنك جمیدر انواعه دیرلر تقدیر کلام ای انواع صفات عالیه
و صنایع بدیعه صاحبی سنك صفات متسلسله كك حلقه سندن یعنی صفات اولندن
هر بر صفت و پر بر آخر جنون یعنی سنك صفات غیر متاهیه کمن هر بر صفت عقل
و ادراک بر آخر سترو شمول و پر هر بر حلقه نك داد و اثری بر غیر فنوندر
پس هر دم بکار غیر جنون وارد یعنی هر بر صفاتك داد و عطاسی بر غیر فنوندر
مثلا معز انواع عزتی و مذل انواع ذلتی و زرق انواع رزقی اعطا ایلر و قس علی هذا
سائر الصفات فاذا کان كذلك بکار هر دم جنون دیگر وارد یعنی ای معشوق حقیقی
بن عاشق دیوانه به البته هر دمده و هر آنده بر شان و بر صفتله فحلی اولمندن و بی اول
صفات محکوم و مقید قیلقدن خالی دکلسن پس بکا دخی هر آنده اول صفاتدن
بر نوع ستر عقل وارد که عقلی اول صفتك نشوه سی بور و یوب انك مجنونی اولور
﴿ مثنوی ﴾ پس فنون آمد جنون این شد مثل * خاصه درز نجیر این میر
اجل * آنچه نسان دیوانگی بکست بند * که همه دیوانکان بندم دهند) پس جنون
فنون کلدیکه الجنون فنون بین الناس ضرب مثل اولدی و بین العشاق مستور
العشق و مغلوب شوق اولمندن صبارت اولدی پس مجنون عشق و محبت اولوق
فنون علوم و انواع فیهومی جامع کلدی علی الخصوص بو میر اعظم حاکم اجلك
زنجیر عشقنده اولان جنونکه عین فنوندر و محض اعلم بطوندر نیم دیوانه لکم
عقل بندنی آنجلین قردیکه جمیع دیوانه لری بکا نصیحت و پرلر یعنی آنجلین عشق
و محبت دیوانه لکی عقل جزوی عقلانی و هوش معاش بندنی قطع ایلدی که عقل
مساددن دیوانه اولور و هوش حقیقی و کلیدن بی بهره قلان دیوانه لرك جمله سی

بکا بند و نصیحت و پرور و بن بونلرک جیعیسنه (انتم اعلمنی باموردنیاکم) درم و الحال انهم عارون عن العقل والذکاء و متصفون بالجنون و السفاهة (منقولدر که اول حضرت شمس تبریزی قدس الله سره العزیز حضرت تری ایل به صحبت طو توب ترک رسم و صورت ایدوب و عشق بولنه کیدوب جذبه حقله مغلوب عشق اولد قده عقول قاصره صاحبزندن مقدما کنده یار له صور تاد و ستلق ایدن کیمسه ل مولانا دیوانه شد دیوب اول حضرت بنده و نصیحت سمته اولدی لربنده نقطه واحده ایله دخی جائز اولور بوتقدیرجه دوکلی دیوانه لربکا بنده و پرور و یاخود بنده قور لربک اولور

﴿ آمدن دوستان بیمارستان جهت عبادت ذوالنون مصری رحمة الله علیه ﴾

﴿ مشوی ﴾ این چنین ذالنون مصری رافتاد * کاندرو شور و جنونی نو بزاد (بونجلین جنون حضرت ذوالنونه واقع اولدی که اول ذوالنونک وجودنده یکی شور و جنون طوغدی ﴿ مشوی ﴾ شور چندان شد که تافوق فلک * می رسید ازوی جکرها رانمک) شور اولقدر اولدی که تافلک اوزره ابرشدی اول ذواننوندن جکرله نمک یعنی فوق فلکده اولان آسمان اهلته آنک شور و جنونی ابرشدی اول ذواننوندن زمینده اولان احبا و اصدا قاسنک جکرله نمک ابرشدی وانلرک جکرنی پرزخم و مجروح ایلدی می رسید لفظی مصراع اوله مصروف اولوب مصراع ثانینک آخرنه بر آخری رسید لفظی مقدار اولور و محل بونی اقتضا قیلور ﴿ مشوی ﴾ هین منه نوشور خودای شوره خالک * پهلوی شور خداوندان پاک) بو بیت بعض اهل توهیم و همنی دفعدن اوتری دینلشدر زبرا اوائل سلو کده چوق کیمسه وارد که بعض حالات اکا عارض اولوق واسطه سیله جنوب یوان طو و کندوبی سلفده کچن و شراب عشقه و کال عقله مست و دیوانه اولان اولسانک مست و مجنون اولدیغی کی زعم ایدرو بنم دخی شور و جنونم بوقیلندردیو سفاهت یوانه کیدر پس بو کونه کیمسه لره حضرت خداوندکار تنیه ایدوب پرورل آگاه اولای شوره خالک سن کندی شور و جنونکی پاک خداوندلرک شوری یانته قومه وانلرک شورنی کندی شور که قیاس ایله زبرا انلرک جنونی کال عقل و علمدن حاصل اولور و اول مرتبه ده اولیلرک جنونی سفاهندن ظهوره کاور ﴿ مشوی ﴾ خلق راناب جنون اونبود * آتش اور بشه اشان می ربود) خلفه آنک جنونک طاقی اولدی آنک آتشی انلرک صقاللرینی قابدی یعنی محاسن ظاهره و رسوم باهره لری یاقدی و بنای عقول قاصره لری صدمه عشقه یاقدی ﴿ مشوی ﴾ چونکه درویش عوام آتش فتاد * بند کردندش بزندان نهاده) چونکه عوامک صقاللرینه آتش دوشدی یعنی عوامک محاسن روی شرعی و زینت وجه اعتقاد هر عیلمی آنک آتش درونی یاقوب و سطوت و صدمه باطنی بونلرک مراسم دینی لری یاقوب ازاله ایلدی دیکدن کنایه در چونکم بویله اولدیمسه اول

ذوالنون قید و بند ایلدی لربزندان قومه قلقدن اوتری برای زندانی نهادن تقدیرنده اولور اگر درسک که حضرت ذوالنون قدس سره العزیز لکم اختیاری چکمکه و کندوبی عقل عقلا مضطایمکه امکان یوقیدی تا کم خلق و عوام آنک بوحالندن مضطرب اولیه وانلر طریق متابعت تنک کلبه جواب پرورلر ﴿ مشوی ﴾ نیست امکان واکشیدن این لکم * کرچه زین ره تنک می ایندعام) لکامی کبرو چکمکه امکان یوقدر یعنی لکم عقل و اختیاری چکوب واسب عشق ضبط ایلکه قوت و قدرت یوقدر اگرچه عوام بو بواندن تنک کلورلر و عاشق اسرارنی فهم ایتوب منقبض اولورلر ﴿ مشوی ﴾ دیده این شاهان زعامه خوف جان * کین کره کورند و شاهان بی نشان) و شاهان طریقت عوامدن جان خوفن کورمشلردر زیرابو کروه کورلدر و بوشاهلری نشانلردر اگر کور اولسه ردی بیله بوشاهان بی نشانی کورمکه قادر اولیه لردی چونکم آنلر کورو بونلر بی نشان و مستور اوله نه وجهله بو اولوک اهل سلوکی کورمکه قادر اولورلر یعنی اصلا اهل ظاهر بونلرک حقیقت حالی بیلکه و کورمکه قادر دکلردر ﴿ مشوی ﴾ چونکه حکم اندر کف زندان بود * لا جرم ذوالنون در زندان بود) چونکه حکم رندلر کفنده اوله لا جرم ذوالنون حضرت تری حبس و زندانده اولور یعنی حکومت و قضا بر آلائی زندان و سفها الله اوله وانلر اهل حق اولیوب و احکام شریعتی حقیقه بیلوب غرض نفسانیه ایله حکومت قبله و نیک و بدی تمیز ایلوب اجرای احکام ایلله لامحاله حضرت ذوالنون کی نیجه ذوفنون زندانده اولور وانلرک ستم و ظلمده قالور حضرت ذوالنونک زندانه کیرمکه استحقاقی اولدیغندن دکلدر بلکه حاکم زندان اولان بی تمیز اولدیغندن و غرضله حکومت قیلدیغندندر ﴿ مشوی ﴾ یک سواره می رود شاه عظیم * در کف طفلان چنین در یتیم) بو بیت محل تعجبه و ذوالنون کی کاملارک بین العوام اولان احوالی مریدین و مستمعین تنیه موقفنده واقع اولمشدر پرورل چونکم حکومت و قضا زندان الله و بی دینان تصرفنده اوله لامحاله ذوالنون زندانده اولور اگر حکم زندان الله اولیوب اهل حق و اهل ایقان الله اولسه ایدی هیچ ذوالنون مصری حضرت تری کی کامل و مکمل زندانده اولور میدی عجبدر که بویله بر شاه عظیم یک سواره کیدر و بویله در یتیم کف طفلانده ذمیدر یعنی صبیان شریعت و طفلان طریقت اولدر تنیک قدرنی بیله مدیبلر و عوام کالهلوم اول شاه ذوالفخامه معین و عسکر اولوب متابعت قبله مدیبلر ﴿ مشوی ﴾ درچه دریا نهان در قطره * آفتابی مخفی اندر ذره) اکا در تعبیر ایلدم درندر که ذوالنونه بکره ذوالنون بر قطره ده نهان در یادرو یاخود بر ذره ده مخفی بر آفتابدر ﴿ مشوی ﴾ آفتابی خویش را ذره نمود * و اندک اندک روی

خود را بر کشود بر آفتاب) را فتاب کند و بی ذره کوستردی و آزار کند و بوزنی آجندی
 یعنی آفتاب وحدت و شمس احدیت کند و بی ذره کوستردی و آزار ندر بجهل کند
 وجه باقیستی آجندی و ذواتون بوزدن اسرار غیبیه سنی خلق و عوامه نثار ابدوب
 صاحبی ﴿ مشوی ﴾ بجهل ذرات دروی محوشد * عالم ازوی مست کشت
 و محوشد (جهل ذرات اول آفتابدن محو اولدی عالم اندن مست و محو اولدی
 یعنی جمیع ذرات کائنات اول مطلع آفتاب حقیقت اولان و لیک ذره وجودنده
 محو اولدی وجهه عالم آنک بخسانه حقیقتده مست اولدی و بنه محو و عطفه
 کلدی ﴿ مشوی ﴾ چون قلم در دست غداری بود * یکمان منصور برداری
 بود) چون قلم حکم بر خداد و جبهه کارک الله اوله لاجرم منصور بردار و اور مراد
 چونکم حکومت صوری و تصرف ظاهری اسرار الهیدن و شان اولیای ربایدن
 غافل و جاهل اولان مکار و غدار لک الله اوله لاجرم حضرت منصور کی عاشق
 خدا دار او زره اولور و بگونه حبله کار لک کی عزیزی سن انا الحق دیک
 دیو مصلوب قیلور ﴿ مشوی ﴾ چون سفیها تراست این کار و کیا * لازم
 آمد بقتلون الانبیاء) چونکم بوحکم و تصرف و قدرت سفیها را بچوندر لازم
 کلدیکه سفیها انبیای قتل ایله کار و کیا بونده بش کوچ معنایه در که مراد
 حکم و تصرف و قدرتدر سورة آل عمرانده اولان آیه اشارتدر (ان الذین یکفرون
 بآیات الله) تحقیقا شول کیمسه لک اللهک آیاته کافرا و لار (و یقتلون النبیین بغیر
 حق) و قتل ابدل نبیلرنی بغیر حق مراد اهل کتابدر که نبیلرنی قتل ایلدیلر
 (و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس) و دخی قتل ابدلر شول کیمسه لیکه
 امر معروف ایدرلر دی عدالتله ناسدن (فبشرهم بعذاب الیم) پس بونلره
 تبشیر ایله و مرده له عذاب الیمی و نار جیمی (اولک) بونلر (الذین حبطت اعمالهم) اول
 کیمسه لدر که بونلرک طاعات و حسناتی و اعمال و خیراتی بالکلیه باطل اولدی
 (فی الدنیا و الآخرة) دنیا و آخرته (و مالهم من ناصرین) و بونلر اچون
 یوقدر عذاب الیمدن خلاصه بر ناصر پس فی زماننا اولان سفیهای روزگار دخی
 نیجه عرفای ننی بلد و نیجه فقرای حبس ابد و نیجه صلحا و اولیایه جفای بلا عدد
 ابدوب کین هلاک و کین بلا زده و غناک قتلشدر حتی بوقفیر کثیر التفصیری
 کندی دیار مرده ارشاد و تذکیر قیدیه مقید ایکن اصحاب غرضدن بر نیجه اهل
 حسد که فی جیدها جبل من مسد) شانلرنده در یعنی افترای کاذبه و احوال
 فاسده ایله متهم قیلوب ننی بلد اولمره سبب اولدیله بلکه قتلره کرار قصد ایلدیلر
 (لکن عصمتی الله من مکایدهم و خلصنی من شدائدهم و رفع قدری و شرح
 صدری بنظری علی عداوتهم و ملائمتهم و هم) (الذین یریدون لیطغوا نور الله

بافواهم والله متم نوره ولو کره الکافرون) پس حضرت مولانا قدس الله
 سره العزیز تسلیه للعرفاء و الفقراء ذواتون مصری حضر نلر بک و حلاج منصور
 حضر نلر بک حکایه لرین ایراد و قرآنله استشهاد بیورلر که سفیهای دنیادن
 علی کل حال اجتناب و احتیاط اولنه و بو آیهله بو مضعونی دخی تحقیق بیورلر
 و دیرلر که ﴿ مشوی ﴾ انبیا را گفته قوم راه کم * از سغه انا تطیرنا بکم
 ضلالت طریقک قومیکه مقصود کافر لدر انبیا علیهم السلامه دیمشدر سفاقت
 وجهالترندن (انا تطیرنا بکم) سورة پس ده اولان آیه اشارتدر (قالوا انا تطیرنا بکم)
 ای تشامنا لحبس المطر عنا بسیکم) یعنی کفار انطا کیه انبیا علیهم السلامه
 دیدیلر که تحقیقا بزمسزی تطیر ایلدیک یعنی طهرت و شامت اخذ ایلدیک سیرک سیرکله
 بودیلر دن امطار و برک و بار اشجار منقطع اولوب قحط و غلا آتشکار اولدی
 دیدیلر (لئن لم تنتهوا لنرجنکم) ای لئن لم ترجعوا عن مقاتلتکم هذه لنقتلکم بالحجارة)
 یعنی اگر مقاتلکردن رجوع ایتمسکز سزی سنکسار ایدر زدیدیلر (ولیسکنکم من عذاب
 الیم) و دخی سزه البته بزدن عذاب الیم و بلای عظیم سرایت ایدر دیدیلر
 (قالوا طارکم معکم) انبیا علیهم السلام دخی بونلره دیدیلر ای قوم بر نکبت طهرت و شامت
 سز کله در که اول انبیا علیهم السلامه اذلالکردن و دخی اسوء حال و اقبح اعمالکردن
 (ان ذکرتکم) همزه استفهام وان حرف شرط و جواب شرط محذوف در ما قبلک
 دلالتی سببیه تقدیر کلام (ان وعظمتکم بما فیہ سعادتکم تطیرتم و تشامتم و توعدتکم
 بالرجم و التعذیب) یعنی اگر سز ند کبر و توعیظ اولنید کر شول کلامله که سعادتکز
 الله در بزی تطیر و تشام می ایدر دیکز و رجم و تعذیبله و عده می قیلور دیکز (بل انتم
 قوم مسرفون) ای بل انتم قوم ما دتکم الاسراف فی العصیان) بلکه سز
 بر قومسز که ما دتکز خطا و عصیانده تجا و زوا اسرافدر و لهذا تعظیم و تذکیر می
 واجب و لازم اولان کیمسه لری تحفیر ابدوب تشام ایدر سز ننه کم الان بعض متکبر
 و فخور اولنلر فقرا و عرفای صحتلرندن دور و مقارنلرندن مهجور قیلورلر شول
 قوم کراه کی که سفاکلرندن انبیا علیهم السلامه (انا تطیرنا بکم) دیرلر دی
 ﴿ مشوی ﴾ جهل ترساین امان انکیخته * زان خداوندیکه کشت آویخته *
 چون بقول اوست مصلوب جهود * پس مر اورا امن کی تاند نمود) بوسفیهای
 زماندن انبیا علیهم السلامه امان یوقدر قنده فالدیکه اولیای کرامه نیجه بیک
 انبیای قتل ایلدیلر و نیجه سنه دخی یوزلر بنه قرشو بزمسزی تطیر و تشام ایلدیک
 دیو سولدیله که بونلر حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا وعلیهک انطا کیه به
 کوندر دی نبیلر در حتی اول روح الله الاعظم عیسی ابن مریم علیهما السلامه
 دخی بزم کتابک حکمی اوزره بهود طائفه سندن خوفه دوشوب (الفرار

مما لا يطاق من سنن المرسلين) قولك: صد اقتبحه انلردن فرار ابدوب والحاصل
نتیجه کلام آخر الامر براوه قاجوب اگا تحصن ابلد کده اخبار یهوددن طبطانوس
نام بر کیمسه اول حضرت قی طومغه کبروب (ای متو فیک ورافک الی) آیت
کریمه سنک مقتضا سنجه اول حضرت قی حق تعالی سمایه رفع ابدوب طیطا نوسی
انک شکلنه بکره دوب یهودی طسافه سی آتی عیسادرد یواخذ ابدوب صلب
ایلدیلر (وماقتلوه وماصلبوه ولكن شبه لهم) آیتی بومعنایه دلالت ایدرولکن
طسافه یهود علی الخصوص ترسان اول حضرت قی مصلوب اولدی زعم ایلدیلر
نته کم حضرت خداوند کار بومعنایه اشارت ابدوب یوردرلر که ترسانک جهلنی
کور که امان قوبرمش شول بر خد اوندنکه اول خد اوند مصلوب اولدی یعنی
ترسا طسافه سنک جهلنی کور که امانی قوبردی وکیدردی اول بر خد اوند عظیم
الشان اولان عیسی علیه السلام دنکه اول آو یخته اولدی چونکه عیسی علیه السلام
ترسانک قوی ابله جهودک مطلو بیدر یعنی چونکم عیسی علیه السلام ترسانک قولنده
ومذ هبند مصلوب جهود در اول حضرت پس اول حضرت نه دخی تحقیقا
امن قن قادر اولور که بر کیمسه کوسره ﴿ مشوی ﴾ چون دل آن شاه
زیشان خون بود * عصمت وانت فیهم چون بود) سورة انفال ده اول آیت
کریمه به اشارتدر (وما کان الله ليعذب بهم وانت فیهم) ابتدای آیت بودر که
(واذ قالوا اللهم) شول وقته کافرل دیدیلر که ای بزم ربزم (ان کان هذا هو
الحق من عندك) اگر بو قرآن حق ایسه سنک قتلدن نازل اولدیه (فامطر
علینا حجارة من السماء) پس بزم اوزر مزه سعادن طاش یاغدر (اونتنا بعذاب
ایلم) یاخود بزه عذاب ایلم کتور (وما کان الله ليعذب بهم) الله تعالی آنلره البته
عذاب ایلمز (وانت فیهم) حال بوکه یا محمد سن بونلرک ایچنده اوله سن وطادت
الهی بو کونه جاریدر که بر قومک ایچنده که نبیسی اوله الله تعالی آنلره عذاب ایلمز
یاخصو صکه سنک کبی پیغمبر اوله (وما کان الله معذبهم وهم يستغفرون) دخی
الله تعالی بونلره معذب اولمز بونلر مستغفر اولد قلمی حالده بونلردن استغفاری
نفیدر یعنی اگر بونلر مستغفریندن اوله لدی الله تعالی بونلره عذاب ایلمز لدی معنای
بیت چونکم اول شاهک قلبی بونلردن خون اوله وانت فیهمک عصمتی نیجه اولور
یعنی چونکم اول شاه رسل وهادی سبل ومطلع عقل کل صلی الله علیه وسلم
حضرتلرینک دخی دل مبارک لری اول یهود وکفاردن خون اولدی وانت فیهم
قولنک نیجه عصمتی اولور یعنی الله تعالی بونلره عذاب ایلمز سن بونلرک ایچنده
اولدینک حالده یسورلدی اول حضرت انلرک ایچنده اولدینگی حالت ووقتک
عصمتی اولور یعنی انلر ایچنده اولدینگی حالده اذابلانکار کفاردن اولدینگی معصوم

اولدیکه حتی ما اودنی النبی مثل ما اودیت یسوردی اما بوندن ادق وحق بر معنی
دخی اولدر که مصراع ثابده اولان استغفاهم (وانت فیهم) قولندن مستفاد
اولان عصمتک دوامنی دلالت استلزامیه طریق اوزره بونلردن ننی قبله بوتقدیر
اوزره معنی بویه اولور که چونکم اول شاه رسلک دل مبارکی بو کفار ویهوددن
رنجیده وخون اوله انلر مایبندن مهسا جرت ایلمسی لازم کلور وبونلرک ایچندن
چقمالری مستلزم اولور پس اول حضرت قلبی بونلردن خون اولدی بونلرک ایچندن
مهاجرت قلمسی مستلزم اولیجی کفار ویهوده (وانت فیهم) عصمتی ونعمتی نیجه
یسراولور و برقرار قیلور یعنی انلره عذاب خدادن عصمت دائمه یسراولمز زرا
عصمت حضرت نبی علیه السلامک انلر ایچنده اولسته متوقفدر کما قال صاحب المدارک
وفي الایة دلالة علی انهم مر صدون بالعذاب اذاها جر عنهم) وقاضی عیاض شفاذه
در که (وما کان الله ليعذب بهم وانت فیهم) ای ما کنت بمکة (فلما خرج النبی علیه السلام
من مکة وبقی فیها من بقی من المؤمنین نزل) (وما کان الله معذبهم وهم يستغفرون) فلما
خلت مکة منهم فسلط المؤمنین علیهم وغلبتهم ایاهم نزل (واورثکم ارضهم وديارهم
واموالهم) بومصراع محیر عقول مشوی خوانان بلکه مشوی داناندر که عصمت
ما بعد نه مضای قدر پس معنایی لفظندن استفاده قلمی خیلی مشکدر ممکن اولان
مرتبه بودر فافهم ﴿ مشوی ﴾ زر خالص راوزر کرر اخطر * باشاد از قلاب
خائن بیشتر) صافی التونه وزر کره خائن فلا بدن خوف وخطر زیاده اولور که بوندن
مراد صور تاشیخ و مرید اولان اهل طریقت و باطناشیخ بایزید اولان اصحاب عزت
ووصلتدر که ظاهرا اخوان و باطنا خواندرلر (بیت) ومن یفتش عن الاخوان قل
لهم * فجّل اخوان هذا العصر خوان ﴿ مشوی ﴾ یوسفان از رشک زشتان
مخفیند * کز عدو خوبان در آتش می زنند) یوسفار زشتلرک رشکندن
مخفیلر در زیر خوبلر دشمن خوفندن آتشده دیریلور یعنی یوسفان معنوی
اولان اولیا اهل تزویر واصحاب ریا اولان زشتلرک غیرتندن مخفیلر درنته کم خوبلر
عدوز شرنندن آتش خوف والمده زند کانیک ایدرلر کذلک خوبان حقیقی دخی
اعدوا وضداد شرنندن تسترایدوب آتش بلا وریاضت ایچره دیریلورلر وآنلرک حسد
عذرندن خوف ایدوب عالم کونده زند کانیک ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ یوسفان از مکر
اخوان در چهد * کز حسود یوسف بکر کان میدهند) اخوانک مکرندن یوسفار چاه
وزندانه درلر که حسدندن یوسفی قوردرلر ویرلرنته کم حضرت یوسف علیه السلامی
چاهه اتدقلری ودخی (فاکله الذئب) دیو ذبیه بهتان ابتد کلری مشهور وسورة
یوسفده حکایه سی مسطوردر ﴿ مشوی ﴾ از حسد بر یوسف مصری چه رفت
* ابن حسد اندر کین کر کبست زفت) ظاهر معلومدر که حسد دن یوسف مصری

اوزره نه کندی بوحسد کننده قوی و عظیم بر قور در نه کم بر کیمسه واقعه
سند قور در کور سه حسودله تعبیر اول نور و حسود اولان کیمسه حشر کوننده کرک
صورتنده حشر او اور دبد کوری بومعنا به شهادت قیلور ﴿ مشوی ﴾ لاجرم
زین کرک یعقوب حلیم ﴿ داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم ﴾ لاجرم بو کرک کن
یعقوب حلیم علیه السلام یوسف علیه السلام حضرت تباریک اوزرینه همیشه خوف
و بیم طوژدی یعنی بوانسان صورتنده اولان حسودلردن که معنی کرک لردر
حضرت یعقوب علیه السلام همیشه یوسف علیه السلام حضرت تباریک اوزرینه
خوف و بیم طوژدی بوحسد ظاهرده اولان کرک لردن دکل ﴿ مشوی ﴾ کرک ظاهر
کرد یوسف خود نکشت ﴿ این حسودر فعل از کرکان گذشت ﴾ ظاهرده اولان
قور در خود حضرت یوسف علیه السلام اطرافنه طوژدی بوحسد فعلده
قور در دن کچدی یعنی حسدک ضرری نیجه قور درک ضرر ندن زیاده در
﴿ مشوی ﴾ زخم کر داین کرک وزغیر لبق ﴿ آمده گانا ذهینا نستیق ﴾
سوره یوسفده اولان آیت کریمه به اشارتدر قصه سی بودر که حضرت یوسفک
فرند اشتری هزار حبله و خدعه ایله یوسفی به یعقوب علیهما السلام دن جدا ایدوب
صحرا سیرنه دیو آکوب کیدوب غیابه جبه القا ایلدکلرند نصکره ﴿ و جاوا اباهم
و بابا یینه کلدیلر ﴾ عشاء بکون ﴿ بکا و کره ایلدکلری حالده ینسو وقتنده حضرت
یعقوب علیه السلام بونلرک فریاد و یکا سن کوش ایدوب دبدیکم ای نور دبدلرم
سره نولدیکه فریاد ایدرسر ﴿ قالوا یا ابانا ﴾ دبدیلر کدای بزم بابا همر ﴿ انا ذهینا
نستیق ﴾ تحقیقا بزذهب اولدق عدوده ورمیده بری برعزّه تسابق ایلدیکمن حالده
افتعال پایله تفاسل بابی گاه اولور که بربری معناسنه استعمال اولنور ﴿ و ترکنا
یوسف عند متاعنا ﴾ و بز یوسفی قودق اسباب و متاع عرک قتنده و کتدک ﴿ فاکله
الذئب ﴾ پس آتی قورداکل ایلدی ﴿ و ما انت بمؤمن لنا ﴾ حال بو که سن بزه مصدق
دکلسن بلورز ﴿ ولو کنا صادقین ﴾ اگرچه بز صادق ایه کده پس حضرت
مولانا اهل حسدی اخوان یوسفه تشبیه بیوروب دیرلر که بو اخوان شکلنده اولان
سرحان حیوان شکلنده اولان کرک کاندن زیاده خواندر زیر بو کرکک زخمی
وغدیری بقددن یعنی طلو سوز ایله اعتذار ایتک جهندن کلش بویله ذبو که
﴿ انا ذهینا نستیق ﴾ یعنی ای بزم پدر بزم تحقیقا بزذهب اولدق بری برعزّه متسابق
اولدیمز حالده و یوسفی متاع عرک قتنده قودق و آتی قور دبدی حال بو که یوسفه
زخمی کندیلر ایدوب بیچاره کرک که آتی اسناد ایلدیلر لبق شیرین سوزه دیرلر
﴿ مشوی ﴾ صدهزاران کرک را این مکر نیست ﴿ عاقبت رسوا شود این کرک
بیست ﴾ نیجه بوزیک قوردرک بومکری تو قدر توقف ایله عاقبت بو کرک رسوای

اولور بیست بونده صبر و توقف ایله معناسنه در ﴿ مشوی ﴾ زانکه حشر
حاسدان روز کزند ﴿ یکمان بر صورت کرکان کنند ﴾ زیرا که حسودلرک حشرنی
قیامت کونی شکسر قوردر صورتی اوزره ایلر ﴿ مشوی ﴾ حشر بر حرص
خس مر دار خوار ﴿ صورت خوبی بود روز شمار ﴾ مر دار و حرام بیجی حر بصلک
حشری روز حسابله خنیز صورتنده اولور ﴿ مشوی ﴾ زانبارا کنده
اندام نهان ﴿ حر خوار ارا بود کنده دهان ﴾ زانبارا اندام نهانی کنده اوله اندام
نهاندن مرام ستری لازم اولان عورت بریدر شراب ایچنلرک اغزی قوقش اوله
﴿ مشوی ﴾ کند مخنی کان بدلهامی رسید ﴿ کشت اندر حشر محسوس
و بدید ﴾ قبیح اولان مخنی رابحه که الان بودنیاده کولکله ینشوردی بوم حشرده
محسوس و آشکاره اولدیکه ﴿ بوم تبلی المراءر ﴾ بومعنا به شهادت قیلدی
﴿ مشوی ﴾ بیشه آمد وجود آدمی ﴿ بر حذر شوز بن وجودارزان دمی ﴾ آدمینک
وجودی بر بیشه کلدی بو وجوددن حد راوزره اول اکر اولدمدن ایهک یعنی
آدمینک وجودی بر بیشه کلدی بیشه ستانده هرشی بولدیغی کی وجود آدمیده دخی
هرشیدن نمونه و انموذج بولنور ﴿ بیت ﴾ و زعم انک جرم صغیر ﴿ وفیک انطوی
العالم الاکبر ﴾ اوله اولیجق بو وجود بشریه دن حذر اوزره اول اکر اولدم رجائی
و نفخه الهیدن ایهک ﴿ مشوی ﴾ در وجود ماهزاران کرک و خوک ﴿ صالح
و ناصالح و خوب و خشوک ﴾ بزم وجود مزده نیجه بیک قور دوختر بر واردر صالح
و ناصالح و خوب و زشت یعنی بزم وجود مزده انواع حیواناتک صفتلری واردر
و صالح خو یلر و ناصالح و فاسد و صفار و دخی خوب و زشت عملر واردر خشوک
زشت معناسنه در ﴿ مشوی ﴾ حکم آن خویست کان غالبترست ﴿ چونکه
زر پیش از مس آمد آن زرست ﴾ حکم اول خو یلر ایچوندر که او غالبر کدر چونکم
التون باقر دن زیاده کلدی اول التوندر یعنی وجود انسانده هر قنخی صفت غالب
ایسه حکم غالبکدر مثلا التون غالب او لسه التون اعتبار اولنور باقر غالب اولسه
باقر اعتبار اولنور ﴿ مشوی ﴾ سیرنی کان در وجودت غالبست ﴿ هم بر آن
نصو بر حشرت واجبست ﴾ شول بر سیرت که اول سنک وجود کده غالبدر سنک حشرک
اول نصو بر اوزره واجبدر یعنی قیامتده اول صورتله ظاهر اولور سن ﴿ مشوی ﴾ ساعتی
کرکی در آید در بشر ﴿ ساعتی یوسف رخی همچون قر ﴾ بر ساعتده بشره
قور دلق کلور بر ساعت ای کی یوسف رخلق کلور یعنی بر ساعت اولور که انده
برامز خو یلر و قبیح و صفار ظاهر اولور و بر ساعت اولور که آنک وجودنده مانند
یوسف لطیف و جیل و صفار ظهوره کلور ﴿ مشوی ﴾ می رود از سینهادر
سینها ﴿ از ره پنهان صلاح و کینهها ﴾ سینه اردن سینه لره کیدر پنهان یولدن

صلاح و کینه یعنی بر سینه دن بر سینه کیدر و سرایت ایدر راه پنهانیدن صلاح و کینه و سایر اخلاق دخی بوییت و مابعدنده اولان ایات شریفه تبدیل اخلاق ایلکه دلالت عقلیه در تبدیل خلق قابل دکلدر دین طائفه به اعتراض اتمکله ته کم بعض متکلمیندن دبدیلر که (الخلق صورة الخلق الباطن كما ان الخلق صورة اظاهر فالانسان لا يقدر ان يبدل صورته الظاهرة) (كما قال الله تعالى لا تبدل خلق الله) كذلك لا يقدر ان يبدل صورته الباطنة (بوتبدیل اولین خلقندن مراد اگر طبیعی اولور سه بوسوزیرنده در واکر اوصاف نفسانیه مراد اولور سه بواسطه لال غایت ضعیفدر زیرا نقلا و عقلا ثابتدر که اخلاق تبدیل اولور نقلا اولد یغنه مثال حسنوا اخلاقکم) حدیثی (وبعث لانهم مكارم الاخلاق) حدیثی کبی حدیثلدر (والاحادیث من هذا النوع كثيرة ولهذا كررت الاحادیث فی مدح حسن الخلق و كذلك كررت فی ذم سوء الخلق) و تبدیل اخلاقه انسان قادر اولد یغیچون اخلاق سینه صاحبی معذب اولور و عقلا اولنه مثال آدمینک آدمی به تعلیم بلکه کاود خره علم و هنری سرایت ایلیدر ته کم بیوررلر * مثنوی * بلکه خود از آدمی در کاو خر * می رود دانی و علم و هنر) بلکه آدمیدن کاو و خره خوی داناتی و علم و هنر کیدر یعنی آدمینک تعلیمی ایله حیوانات صاحب هنر اولورلر * مثنوی * اسب سگسگ می شود در هوار و رام * خرس بازی میکنند بزهم سلام) مثلا سرکش و ناهموار اسب آدمینک تعلیم و تادیله رهوار و رام اولور خرس بازی و بز دخی سلام ایلر * مثنوی * رفت اندر سک ز آدمیان هوس * یا شبان شد یا شکاری یا حرس) آدمیلردن سکه هوس کندی یعنی آدمیلرک هوسی کلبه تأثیرابتدی یا چوبان اولدی یا شکاره منسوب اولدی یا حرس اولدی یعنی آدمیلرک فیونلرنی قوردردن حفظ ایدیچی چوبان اولدی و یا خود صید و شکار ایدیچی کلب اولدی و یا خود اوی حفظ و حراست ایدیچی یا شبان اولدی * مثنوی * در سک اصحاب خوبی زان وفود * رفت تاجوای الله کشته بود) اول جاعتندن اصحاب کهفک کلبه بر خصلت کندی تا الله تعالی بی طلب ایدیچی اولمش اولدی وفود وفدک جمعدر بونده جاعت اصحاب کهف مراد اولور * مثنوی * هر زمان در سینه نوعی سر کند * گاه دیو و گاه ملک که دام و دد) هر زمان سینه ده بر نوع سر ایلر و ظهوره کلور گاهی شیطان و گاهی فرشته و گاهی دام و دد یعنی برینجی جانور صفتی و دخی صیاد اق خوبی * مثنوی * زان عجب پیشه که هر شیرا که هست * تابدام سینه پنهان رهست) پیشه دن مراد بوراده مرتبه الوهیتدر که مثبت اشجار مکنوناتدر و هر کسک قلبه بومر تبه دن بر بول وارد و جمع موجودات بحسب استعداداتهم نشو و نما بی و قبض و صفای

بومر تبددن آلور بومر بلا بسه ایله بومر تبه یه پیشه تعبیر ایدوب بیورر لر اول عجب پیشه دن که شیرا که در یعنی اول عجب اولان پیشه زار رازدن که هر شیر خدا اولان نبی و ولی آکا هدر یا خود هر شیر جان آندن آکا و عالمدر اول عجب پیشه دن تاسینه لر دانه پنهان بول وارد یعنی تاجله سینه لر دانه مخفی و معنوی بر بول وارد کوکالر بو پنهان و معنوی اولان یولدن حظ و نصیب آلور و نشو و نما بولور * مثنوی * دزدی کن از درون مر جان جان * ای کم از سک از درون عارفان * چونکه دزدی باری آن در لطیف * چونکه حامل میشوی باری شریف) ای جاهل بی معرفت و سکدن کم اولان بی دوات اگر بو پیشه زار اولان مرتبه الوهیتدن علی طریق المشاهدة والمعاینه حظ و لذت بولق ایسترسک درون دلدن استراقه ایله تحقیق جانک جانی که اول علم و عرفاندر یا خود جان مر جانی ای سکدن کم بردزدنک ایله مر جانندن مر ادینه علم و عرفاندر عارف بالله اولان سلطانلرک در و نشدند که اول خزانه رحمان و کنوز حضرت یزداندر چونکم او غورلر سن باری اول لطیف دری او غورله چونکه بولک کوثر یچی اولور سن باری شریف نسته بی حامل اول یعنی الطبیعه سارقه فحوا سنجیه چونکم طبیعت سرقه ایلر خزینه دلدن باری اول در لطیفی استراقه قبل چونکم بر باری مرتکب و حامل اولور سن باری شریفی حامل اول (بیت) دل اگر بار کشد بار نکاری باری * و ز کسی بار کزید چو تو باری باری

* فهم کردن مریدان که شیخ ذوالنون دیوانه نشده قاصد کرده است * * مثنوی * دوستان در قصه ذوالنون شدند * سوی زندان و دران رابی زدند) دوستان ذوالنونک قصه سنده زندان جانیته کتدیله و آوراده بر رأی آوردیلر و مشاوره قیلدیله بویه دیو * مثنوی * کین مکر قاصد کنده حکمتیست * اودرین دین قبله و آیتست) که بونی واریسه قصیده ایلر یا بر سر و بر حکمت وارد زرا اود ذوالنون بودین اسلامده بر قبله و بر آیتدر یعنی دینک توجه اولنه جق مقتداسی و استشهاد قبله جق برهانیدر * مثنوی * دور دور از عقل چون دریای او * تاجنون باشد سغه فرمای بو) چونکه بویه در پس آنک در یا کبی عقلندن زیاده بعید در تا جنون آکا سفاهت بیور یچی اوله یعنی جنون آکا غلبه قبله و سفاهت و بر یچی اوله جنوندن آکا سفاهت ایرشمن دینک اولور * مثنوی * حاش الله از کمال جاه او * کار بیماری بیوشد ماه او) حاش الله آنک علوشانندن و کمال متصیندن که بیمارلک سبحانی آنک ماهنی اورته یعنی آنک ماه عقلنه جنون و سفاهت غالب اوله و آنک انوار علمنی ستر قبله بو خود محالدر دبدیلر * مثنوی * اوز شرعاه اندر خانه شد * اوز ننگ عاقلان دیوانه شد) اود ذوالنون عوام تاسک شردن خانه ایچره اولدی او عاقللرک عارونکدن دیوانه اولدی یعنی بو عقل معاشله اقبشار

ایمان عقلانک عقانی کوروب بوکونه عقان دیوانه اواق یکدر دیوانلک عقانک
خبرتندن تجمین ایلدی و دیوانه وارسوزلر سو بادی * مثنوی * اوزمار عقل
کندوتن پرست * قاصدا رقتست و دیوانه شدست (اوزوالنون کندوتن
پرست اولان عقانک عارندن قصده کتشد و دیوانه اواشدر عقل کند ضعیف
العقل معنا سندر * مثنوی * که یبندیم قوی ورساز کاو * برسر و پشتم
بزن و بن را مکاو * تاز زخم حیات یابم من حیات * چون قبل از کاو و موسی ای ثقات
هر یذر دخی بری برینه دیدیلر که اول ذوالنون عقل کندوتن پرستدن عار ایدوب
بوکونه عافلانک عقانک دیوانه یکدر دیکدی ارشاد ایچون قاصدا کندی
و دیوانه اولدی و کان دیکدی ای بفلک محکم و کاوک دوزندن یعنی کاوک قوروغندن
باشم وارقمه اور و بونی قازمه یعنی بودیوانه ایک اصاندن بهت ایلد و فحش
قیلمه تا کم اول خنک زخندن یعنی او کوز قوروغنک دادندن و سوطک زخم
و ضربندن بن حیات علم و عقل بولم کاو موسادن مقتولک حیات بولدیغی کی
ای ثقات یعنی ای اولور موسی علیه السلام بقره سنک برخندن مقتول اولان کیمسه به
ضرب اولند قده حیات بولدیغی کی بندخی سوطک ضربندن حیات بولم و حقیقت
حالدن خبر و یرم دیمک اولور نته کم بنی اسرائیل زمانده مقتول اولان کیمسه
کاو موسانک بر پاره سندن ضرب اولنقله حیات بولدی و قائم اولدی (کاو اخبر الله
تعالی فی کلامه المجید فی سورة البقرة (واذ قتلتم نفسا) منصوبدر اذکر فعلیله
خطاب جماعت یهوده در که پیغمبرله معاصر لر در بونلره قتل اسنادی اگرچه
اسلافدن صادر اولدی اما بوجاهتده بولدیغندن اوتریدر یعنی اذکروا وقت
قتلکم نفسا (فادار اتم فیها) ای اختصتم فی شأنها یعنی اول نفسک شاندن
سز اختلاف و اخصام ایلدیکنز زیرا مختصمان بعضی بعضنی دفع ایلر یا خود تدافع
ایلدیکنز آنک قتانی هر بریکز نفسکزدن آخره طرح ایتمکله وادار اتم اصلنده تدار اتم
ایدی بمعنی اندافع تاداله قلب اولوب ادغام اولوب بعده سکونه ابتدا متعذر
اولدیغندن همزه ایراد اولندی (والله مخرج ما کنتم نکتمون) والله تعالی اخراج
واظهار ایلدیجیدر اول شئی که سز آنی کم و سترایدیجی اولدیکنز اول مقتولی ناحق
بیره قتلد نصکره و قصه سی بودر که بر پیر کیمسه وار ایدی بنی اسرائیلده آکا حامیل
ابن شراحیل در لر دی مالدار ایدی وارئی عم زاده لرندن غیری بوغدی پس مالنه
طمع ایدوب حیلله ایلد بر صحرابه چیقاروب قتل ایلدیله بعده ایکی کویک جانبته
براغوب دیت طلب ایلدیله پس حضرت موسی علیه السلام کلوب شکایت
ایدوب اول قریه اهل یسنی جمع ایلدیله اهل قریه یمن ایلدیله که بزم خبر مر یوقدر
پس حضرت موسی بونلره دیت حکم ایلد که التماس ایلدیله که یا موسی دیتی ادا

ایده لم اما اطف ایلد حقندن رجا ایلد که بونک قاتلی معلوم اولد حضرت موسایه
احوال بالکلیه معلوم اولدی بونلره دیدیکه ای قوم الله تعالی سزه امر ایلر که سز
بر بقره ذبح اید سز بونلر دیدیلر کم بزی استهنای ایلرسن یا موسی حضرت موسی
دیدیکم الله صغورم جا هل اولمقدن واستهناء ایتمکدن پس دیدیلر کم یا موسی
ربکدن بزم ایچون استدعا ایلد که اول بقره نک و عتقی بزه بیان ایلرسن حضرت
موسی علیه السلام دیدیکم حق تعالی پیورر که اول بقره نه یا شلودر و نه تازه در
بلکه بوابکیسی مایندده سنی معتدلدر پس دیدیلر که انک لونی نه رنکده در پس
موسی علیه السلام دیدیکم حق تعالی دیر که اول او کوز صارودر القصه موسی
وصف ایلدیکی اوزره اول بقره بنی بر صالح یکنده بولوب در بسی طولسی التونه
اشترا ایدوب آنی ذبح ایلدیله (فقلنا اضربوه) پس بزدید ککه اول مقتوله اورک
(بعضهها) اول بقره نک بر پاره سی ایلد بهضیلر دلیله بهضیلر قولیله و قوروغیله
و بهضیلر قولیله دیمش لر علی ای وجه کان اول بقره نک بر عضویه اول مقتوله ضرب
ایلد کده حیات بولوب بونلره اول قاتلندن علی التفصیل خبر و بروب بیه اولدی
(ویریکم) و دخی سزه کو سترای منکران حشر خطاب منکران حشره در (کذلک)
بو مقتولی حی ایلدیکی کی (یحیی الله الموتی) الله تعالی سائر موتانی دخی احیایدر
(ویریکم) و دخی سزه کو سترای منکران حشر خطاب یا اول زمانده اولان
قومه اوله و باخود حضرت پیغمبر زمانده اولان اهل انکاره اوله و یابنی اسرائیلله
اوله (آیاته) الله تعالی آیات و علامات کال قدرتی اوزره (لعلکم تعقلون)
تا اوله که سز تعقل اید سز اول خالق بیچونی که نفس مرده بی احیا ایتمکده قادر
اولیجق سائر نفوسک احیاسی اکا مشکل اولر اهل تحقیق بو معنای وجوده
آلوب دیر لر که انسانک قلبی اول مرده کبیر و نفسی بقره کبیر پس هر کم
قلبی احیایتمک ایسترسه بقره نفس نیغ مجاهده ایلد ذبح ایتمیجه قلبن حی اید مر
(اذبحوا نفوسکم بسیوف الخالقات بو معنایه شاهد در و حضرتک پیور دقلری
یت بو مضمونه مطابقدر * مثنوی * تاز زخم خلت کاوی خوش شوم *
همچو کشته کاو موسی کش شوم) تا کاو منسوب اولان پاره نک زخندن خوش
اول حضرت موسانک کاوینک مقتولی کی یعنی انک کاویندن حیات بولان مقتول
کی محبوب و مقبول اولم * مثنوی * زنده شد کشته زخم دم کاو * همچو
مس از کیمیا شد زرساو) اول مقتول کاوک قوروغی زخندن زنده اولدی و قرآنله
ثابتدر که حیات بولدی باقر کی کیمیا دن صافی زر اولدی یعنی باقر کیمیا دن نیجه
خالص آتون اولور سه مقتول اولان کیمسه دخی بقره دن حیات بولدی و انک
کاری التون کی صافی اولدی * مثنوی * کشته برجست و بکفت اسرار را *

و انمود آن زمره (خونخوار را) مقول حیات بولدی برندن صبحره دی
 و اسراری دبیدی و اول قان ابدیچی زمره بی آشکاره کوستردی * مثنوی *
 گفت روشن کین جماعت کشته اند * کین زمان در خصم آشفته اند (روشن
 و آشکاره دیدیکه بنی بوجاعت اوادر مشلدر که بوزمان بنم خصوصتمده پریشان
 و آشفته در یعنی بنم خصوصتمده خلقله خصوصت ایلوب ظاهر انمکین و پریشانلردر
 پس قصه دن حصه بیانشه شروع ایلوب بیورلر * مثنوی * چونکه
 کشته کرد این جسم کران * زنده کرد دهستی اسرار دان (چونکه بوثقیل جسم
 کاوکی مقول اوله و سوف مخالفاته مذبح اولوب مرده حکمن بوله اسرار دانک
 وجودی دیردی اولور اسرار داندن مراد روحدر چونکه بر کیمسه ریاضتله نفسنی
 اولدوره حیات حقیقیه ایل آنک اسرار بایچی روحی زنده اولور و عالم خبیک اسرارنی
 لازم کاورسه اهلته بیان قیور * مثنوی * جان اویند بهشت و نار را * باز داند
 جله اسرار را) هنوز بودنیاده ایکن انک روحی بهشت و دوزخی کوررجیم اسراری
 آشکاره یلور * مثنوی * و آئید خونیا ن دیورا * و آئید دام خدعه و ریورا)
 شیطان خونیلرنی آشکاره کوستر مکر و خدعه نک دامنی کیر و کوستر یعنی شیطاین
 که انسانک حیات معنویه سی اولان ایمان و اسلامنی ازاله ایلدیکی جهندن انسانک
 خونیلری کبی واقع اولمشدر شول کیمسه که بقره نفسنی اولدوره و حیات طیبه ایل
 روحنی دیری کوره اول کیمسه مرشد کامل اولور پس بصر بصیرتی اولنره خوننی
 اولان شیاطینی کوستر که انلر روحی نه جهندن اولدرلر وینه مکر و خدعه
 ایلوب خلقله اول خصوصتمده مختصمت ایلدرلر پس مرشد بومکر و حیله نک دخی دامنی
 کوستر و بصری اولنره آنک مکر و خدعه سنی آشکاره ایلر و آئید بونده آشکاره
 کوستر معنسانه در و مقصود بصر بصیرنه آشکاره کوستر دیمک اولور اگر چه
 اشکاره کور نور معنسانی ویرسه دخی جائز اولور و لکن اولکی معنی اولدر * مثنوی *
 کاو کشتن هست از شرط طریق * تاشود از زخم دمس جان مفیق) کاوی اولدرمک
 طریق شمر طندندر تا آنک دمی زخندن جان مفیق اوله یعنی افاقت بوله کاودن
 مراد نه ایدوکنی بویتله تفسیر بیورلر * مثنوی * کاو نفس خویش رازور
 یکش * تاشود روح خفی زنده بهش) کندی نفسک کاوونی تیزرک دبله تاخنی روح
 هوشله دیری اوله یعنی نفسک کاوونی ریاضت و مخالفته اولز دن اول اولدور تا کم
 درونده باطن اولان روح عقل و عمل زنده اوله و حیات طیبه بوله

* رجوع بحکایت ذوالنون قدس سره *

* مثنوی * چون رسیدند آن نفر نزدیک او * بانک برزدهی کیانید
 اتقوا (چونکم اول نفر ذوالنون حضر تلیزینک حضورنه ایرشد بلر
 چاغردی هنی ککر سر صافنک * مثنوی * با ادب گفتند ما از دوستان *

بهر پرشش آمدیم اینجا بجان) اول گروه ادبله ابدیلر بزدوستانلر دزجان
 و دل ایله بورایه پرسشدن اوتری کلدک یعنی صادق و اخلاصله بو بیمار خانه به
 صورقی ایچون کلدک و سنک خاطرکی اله المغه توجه قیلدق * مثنوی * چونی
 ای دریای عقل ذوفنون این چه بهتانست بر عقلت جنون (ای ذوفنون اولان عقل دریایی
 نیجه سن سنک عقلک اوزره جنون اسنادی بونه بهتاندر یعنی سنک عقل کاملکه
 جنون اسنادی بهتان عظیمدر * مثنوی * دود کلخن کی رسد بر آفتاب
 * چون شود عنقا شکسته از غراب) زیرا کلخنک توتونی آفتابه چن ایریشور که
 آفتاب اندن مکدر اوله عنقاغر ابدن چن صمنش وزبون اولور * مثنوی *
 و امیکر از مایسان کن این سخن * ما محبا نیم باما این مکن (بز دن کیر و طومه
 بوسوزی بیان ایله بز مجلر بز بونی ایله * مثنوی * مر محبا ترا نشاید
 دور کرد * یار و بیوش و دغل مهجور کرد) مجلری حضور کدن دور ایلک لایق دکلدر
 یا خودستر و حیلله ایللر انلری مهجور ایلک یعنی محب اولنره بو گونه صفت اظهار ایلک
 لایق دکلدر دیدیلر * مثنوی * رازرا اندر میان آور شها * رومکن در
 ایرپنهانی مها) ای شاه رازی اورنایه کنورای ماه یوزیکی سحابده زباده
 پنهان ایلل * مثنوی * ما محب و صادق و دلخسته ایم * درد و عالم دل
 بتودر بسته ایم) بز محب و صادق و دلخسته یزایکی عالمده کوکلی سکا بغله مشر
 چونکم بونلر بود عوایی ایلدیلر و سنک محب صادق و مرید عاشق کزد بوسو بیلدیلر
 انلری امتحاندن اوتری کورنیلدی * مثنوی * خش آغازید و دشنام از کزاف
 * گفت اودبوانکانه زی وقاف) اول ذوالنون بونلره فحشه باشلدی و کزاف
 شتم ایلدی اول ذوالنون دیوانه لر کبی الفاظ مهمله دیدی و خلط کلام ایلدی
 * مثنوی * بر جهید و سنک پران کرد و چوب * جللی بکر یختند از بیم کوب)
 ذوالنون در حال برندن صیجادی و طاشی و آغاجی مجلر جانینه پران ایلدی چوب و کوب
 خوفندن جیعیسی او کندن قاچدیلر * مثنوی * قهقهه خندید و جنبانید سر * گفت
 بادریش این یاران نکر) قهقهه ایله کولدی و باشی اوینادی ایتدی بویارانک صفالک
 یلنه باق یعنی بونلرک صورت ظاهره لری سنک هواسنه نظر ایلله که دعوی محبت
 ایلد کند نصکره بو قدر جفا دن فرار ایلدرلر محب صادق اولان خود هر قدر جفا
 کلسه یاردن روگردان اولمیدی مقرر در * مثنوی * دوستان بین کونشان
 دوستان * دوستانرا رنج باشد همچو جان) دوستلری کورقنی دوستلرک نشانی
 دوستلره دوستک رنج و بلا سی جان کیدر یعنی دوست اولنلر یارک جفا سندن
 روگردان اولمز لر بلکه جان کبی آئی قبول قیلورلر * مثنوی * کی کران
 کیر دزرج دوست دوست * رنج مغر و دوستی از اچو پوست) دوست دوستک رنجندن
 چن کران طوترونه وجهله اجتاب ایلر رنج مغر در و دوستی آکا پوست کیدر

یعنی یاردن کلان رنج و بلا مفر نغز کیدر و محبت دوستلخی قشر کیدر اگر جفادن صفا ایلزسه دوستلخی در سندر اگر رنج و جفادن حظ ایلزسه دوستلخی قشر کبی بی مغز در مثنوی * در نشان دوستی شد سرخوشی * در بلا و آفت و محنت کشی (دوستلک نشانی بلاده و آفته و محنت کش لکده باشی خوش اولق اولدیمی یعنی دوستلک نشانی اولدر که یاردن کلان بلاده و آفته و محنت کش لکده باشی خوش اوله و عاشق اول رنج و بلا ده صفا بوله مثنوی * دوست همچون زربلا چون آتشت * زرخالص در دل آتش خوششت) مثلا دوستلک آلتون کبی و بلا آتش کیدر خالص اولان آلتون آتش ایچنده خوشدر اما خالص اولان آتش بلا ایچره ناخوشدر

(امتحان کردن خواجه لقمان زیری لقمانرا)

مثنوی * فی که لقمانرا که بنده پاک بود * روز و شب در بندی چالاک بود) بویه دکلیدر لقمانکه اول بر بنده پاک ایدی کیچه و کوندز خواجه سنک خدمتده چست و چالاک ایدی مثنوی * خواجه اورا داشتی در کار بیش * بهترش دیدی ز فرزندان خویش (خواجه سی آتی کار ده زیاده طوئردی و یا خود ایلر و طوئردی کندینک فرزند لردن لقمانی ابورک کورردی بیت اولده اولان لقمانرا خواجه اش می داشتی در کار بیش تقدیرنده اولوب بیت ثانی به مروهون اولور مثنوی * ز آنچه لقمان کرچه بنده زاده بود * خواجه بود و از هوا آزاده بود) زیرا که لقمان اگرچه بنده زاده ایدی خواجه ایدی و هوادن آزاده ایدی یعنی اگرچه صورتنا بنده ایدی لکن معنی حرو آزاده ایدی و بونک عکسی نیچه کیسه وار در که اگرچه صورتنا خواجه و آزاده در لکن بنده و مقیددر تنه کم بو حکمایه دن معلوم اولور مثنوی * گفت شاهی شیخ را اندر سخن * چیزی از بخشش زمن در خواست کن (بر پادشاه بر شیخه سوز ده یعنی اثناء مصاحبتده ابتدی بندن بخشش و احسان قسمندن برشی طلب ایله مثنوی * گفت ای شه شرم ناید مر ترا * که چنین کوئی مرا زین بر ترا) شیخ عالی همت پادشاهه دیدیکه ای شاه سکا شرم کلزمی که بکا بویه دبیر سین بوندن بو قارورق کل مثنوی * من دو بنده دارم و ایشان حقیر * و آن ذو برنوحا کاند و امیر) زیرا بن ایکی بنده طوئرم و آنلر حقیر در و اول ایکی حقیر بنده سنک اوزر یکه حاکم و امیر لدر مثنوی * گفت شه آن دوچه اندا بن ذلتست * گفت آن یک خشم و دیگر شهوتست) پادشاهه شیخه ابتدی اول ایکی نه لدر بوسه سوز ذلتدر یعنی خطا در شیخ پادشاهه ابتدی اول بری غضب و بری دخی شهوتدر مثنوی * شاه آن دان کوز شاهی فارغست * بی مه و خورشید نورش

باز غست) شاه آتی بیل که اول شاهلقدن فارغدر خورشید و ماهسز آنک نوری طالع و تاباندر مثنوی * مخزن آن دارد که مخزن ذات اوست * هستی او دارد که با هستی عدوست) مخزنی اول طوئر که مخزن آنک ذاتیدر وجودی او طوئر که وجوده عدودر یعنی مخزن حقیقی اول کیسه طوئر که آنک ذاتی جواهر اسرار علومه خزینه اوله و دخی حقیقته وار لاق اول کیسه نکدر که کندی وجود مجاز بسته عد و اوله مثنوی * خواجه لقمان بظاهر خواجه وش * در حقیقت بنده لقمان خواجه اش (لقمانک خواجه سی ظاهرده خواجه وش ایدی حقیقته بنده و لقمان آنک خواجه سی ایدی یعنی اگرچه لقمانک خواجه سی بحسب الظاهر خواجه کبی ایدی لکن بحسب المعنی بنده ایدی اول جهندنکه لقمانک اختیار بسز برایشی اختیار ایتمز و آنک ند بیر بسز بر جانیبه کتردی پس لقمان معنی آکا خواجه اولش اولور مثنوی * درجهان باز کونه زین بسیت * در نظر شان کوهری کم از خسیست) باز کونه اولان جهاندی بوقیلدن چوقدر بر کوهر انلرک نظر نده برخسدن کدر یعنی بو معکوس جهاندی لقمان و خواجه سی قیلندن چوق کسه ل و اردر که آنلر دخی بعضیسی بحسب الظاهر خواجه و صاحب دولتر و انلرک الی التدن نیچه کسه ل و اردر علم و حکمتله معنی خواجه در لکن اهل ظاهر بونی فرق و تمیز ایلرلر زینا بوجهان خلقک نظر نده بر کوهر خسدن کدر و خس کبی اولان اهل دنیا مانند جوهر اولان اهل حکمتدن اعلا و برتر در مثنوی * هر یابابازا مفازه نام شد * نام ورنکی عقلشرا دام شد) بوجهان باز کونه ده بوذ کر اولنان قیلدن چوق معکوس شی وارد در که مثلا بیابانه مفازه نام اولدی بر نام ورنک انلرک عقلنه طوزاق اولدی یعنی بواهل جهانک عقولنه اسم و رسم دام اولدی جوهری دیر که مفازه مفاوزک و احدیدر ابن اعرابی دیر که بیابانه مفازه تسمیه اولدی مهلکه اولدیغندن او تری من فوزای هلاک یقال فازیفوز فوزا ای مات و اصمعی دبدی بیابانه مفازه تسمیه اولدی تفاؤلا بالسلامة والفوز پس بوجهان باز کونه ده برشی ضد یله تسمیه قیلق و یا خود نفسنده برشی موجود اولمشکن تفاؤل طریقله وجوده کلش شی کبی نام قومق چوق واقع اولشدر مثلا محل هلاک اولان بیابانه مفازه دیمک و سیاه عربی کا فور نام ایلک و حاجی اولیان صبی به حاجی تسمیه ایلک کبی کذلک بر کیسه اسیر جهان ایکن امیر جهان وزندانی و بنده ایکن افتدی دیمک بوقیلدن لکن اکثر ناسه اسم و رسم دام اولوب بوضورت ظاهره ده نه اسمله مسمی ایلسه اکافر یفته اولوب حقیقت کاردن بی خبر و بی بهره قالدیلر و عبد الدرهم و عبد الدینار و عبد البطن و عبد الفرج اولان و ادنی شیئه عبودیت قیلان کیسه لره

سید و مولا صاندیلر * مثنوی * يك كره را خود معرف جامعه است *
در قبا گویند کواز جامعه است * يك كره را ظاهر سالوس زهد * نور باید تابود
جاسوس زهد (ناسدن بر کر و هک معرف خود لباس در بعض نشخده بومصرع
بویه واقع اولشد که يك گروهی را معرف جامعه است بر طائفه معرف و مبین
جامه در قفتانده کورر که او جامعه دندر دیرل یعنی چن بر عوام کالهوامی
کورسدر لباس خواص و همافده اکا خواص و شیخ و همافدر دیرل و چن خواصدن
بر عارف و زاهدی قباده کورسدر دیرل که اول عامه دندر بر کوره ایچون زهد و ترک
دنیاك سالوسلکك ظاهری وار در نور كرك تازهدك جاسوسی اوله یعنی نور
معرفت کر کدر که تاجاسوس زهد و تقوی اوله والا کر نور تز و بر صورت ظاهرده
شکلا و فعلا و قولا قبول و ناس ایچون مکمل و مهور کور بنور حال بو که دین
و تقوادن عوردر و اکثر اولیا و اصفیا صورتا حقیر و بر قصور کور بنور لکن باطنا
مکمل و مهور در محصل کلام سالک بر نور کر کدر که اول نوری بر آخر کیمسه به
تقلید ایتمکه اولیمه * مثنوی * نور باید پاک از تقلید و غول * ناشناسد
مردانی فعل و قول (تقلید و غولدن پاک نور كرك نامردی فعل و قول سز بیل
یعنی بر کیمسه آنی اکسزین اکاهلخی بوغیکن اخذ ایتمش اولیمه تاکم براری بلا قول
ولا فعل آکایه و بیله غول ناکاه بر کیمسه دن برشی اخذ ایتمکه دیرل * مثنوی *
دررود در قلب اوزراه عقل * نقد اویند نپا شد بند نقل (عقل یو لندن
آنك قلبك ایچنه کیدر آنك نقدنی کورر نقلك بندی اولمز چونکم نور فراستله آنك
حسب حالته عالم اوله قیل و قالنده اولان رونق و دعوا به نظر قیلز * مثنوی *
بند کان خاص علام الغیوب * در جهان جان جواسیس القلوب (علام الغیوبك
خاص بنده لری جان جهاننده قلوبك جاسوسلر بدر یعنی علام الغیوب اولان
اللهك خاص اولان بنده لری جان جهاننده قلوبك جاسوسلر بدر (کما قال
علیه السلام ان الله عباد ابر فون الناس بالنو سم) و دخی یوردی (اتقوا فراسة
المؤمن فانه ينظر بنور الله قال ابو يعقوب السوسي انهم جواسيس القلوب يدخلون
في قلوبكم وينخرجون من اسراركم فاذا جالستوهم فجالسوههم بالصدق * مثنوی *
در درون دل در اید چون خیال * پیش او مکشوف باشد سر حال (بند کان
خاص فکر و خیال کبی قلبك ایچنه کلور جمع حالك سری انك قتنده مکشوف
و روشن اولور * مثنوی * درتن کجشك چیست از برك و ساز * که شود
پوشیده آن بر عقل باز (سرجه نك جسمنده قدرت و قوت و ترتیب و دوزن نه
در که اول برك و ساز طوغانك عقلی اوزره پوشیده و مستور اوله یعنی بونلره
خلقك ضمیرین بيلك مشکل دکلدر زیرا حق بونلره نسبت عصفور کبی حقیر

و صغیر در پس کجشك تندنه برك و ساز دن نه اوله که اول بازالهی اولان
صاحب مشاهده نك عقلنه پوشیده اوله * مثنوی * آنکه واقف کشت
بر اسرار هو * سر مخلوقات چه بود پیش او (اول کیمسه که مراد اهل الله در
هونك اسرارینه واقف اولدی انك قتنده مخلوقاتك سری ندر یعنی اول
کیمسه که اسرار هویت الهیه عارف و واقف اوله آنك او کنه اسرار ضمیر مخلوق
بيلك آسان و سیر در * مثنوی * آنکه بر افلاک رفتارش بود * بر زمین
رفت چه دشوارش بود (مثلا اول کیمسه که انك افلاک اوزره رفتار و سیری
اوله بر اوزره کتمك و سیر و حرکت ایتمك اکانه دشوار اولور یعنی اکا دشوار و مشکل
اواز * مثنوی * در کف داود کاهن کشت موم * موم چه بود در کف
اوای ظلوم (مثال آخر داود پیغمبر علیه السلام کف و دستنده که آهن موم
اولدی ای ظلوم انك کف و دستنده موم ندر مراد بر کیمسه نك که الدن مشکل
ایشراکه آسان اولان ایشاندن حاصل اولق بطریق الاولی او اور پس بنده
حصه بیانندن قصه بیاننه شروع ایدوب یوررل * مثنوی * بود لقمان
بنده شکل و خواجه * بندی بر ظاهرش دیباجه (حضرت لقمان بر بنده شکللو
خواجه ایدی حضرت لقمانك ظاهر بنده لك بر دیباجه ایدی یعنی بر نشان
و علامت ایدی * مثنوی * چون رود خواجه بجای ناشناس * در غلام
خویش بوشاند لباس (مثلا چونکه خواجه کند یسنی بید کلری بره کیده لباسنی
کندی غلامنه کیدر * مثنوی * او بیو شد جامه های آن غلام * مر غلام
خویش را سازد امام (خواجه اول غلامك جامه لری کبر کندی غلامنی امام
و مقتدا دوزر * مثنوی * در پیش چون بند کان درره شود * تا باید زو کسی
اکه شود (خواجه بنده لری کبی بنده سنك آردنجه کیدر خواجه بوصفتی آنکچون
ایلر تا اولیمه که بر کیمسه اندن آگاه اوله * مثنوی * کویدای بنده تور و در
صدر شین * من بکیرم کفش چون بنده کهن (خواجه بنده سنه ایدر سن یوری
ای بنده صدر اوزره اوتور کهن و حقیر بنده کبی بن بشغی طوتم * مثنوی *
تو در شتی کن مراد شنام ده * مر مر اتو هیچ توقیری منه (سن حدت و خشونت
ایله بکا دشنام و بر تحقیقا بکا سن هیچ بر توقیر قومه و تعظیم ایله * مثنوی *
ترك خدمت خدمت تود اشم * تا بر بت تخم حیات کاشتم (خدمت تركنی سنك
خدمتك طوتم یعنی شمدی سنك خدمتك بنم سوزم طوتم صدر نشین اولوب
سائر خدمتی ترك ایلکدر غر بنده حیله تخمنی اکم تا خلق بنی خواجه بتلیوب انلرك
بعض سرارینه واقف اولم و آنلر بنی قول قیاس ایله * مثنوی * خواجهکان
این بند کیهها کرده اند * ناکان آید که ایشان برده اند (خواجهلر یو بنده لکری

ایستاد در تا کورنله ظن کله که انله بندلرد یعنی کبر و عجبی ترک ابدوب بنده لک
 اختیار قیاسلر و خدمت و عبادت بوانه سالک او ایشلر در * مثنوی *
 چشم پر بودند و سیر از خواب کی * کاره را کرده اند آمادی *
 مستغنی و طوق اید بلر چشم پر مستغنی معناسنه در ایشلرنی حاضر و آماده
 ایشلر دریغی اوزرلرینه و جب اولان کاری مهیا ایشلر در * مثنوی *
 غلامان هوا بر عکس آن * خوشنموده خواجه عقل و جان *
 آنک همگی اوزره کند بلر عقل و جان خواجه سی کوسر مشلر دریغی اسیر هوا
 و هوس اولان کیمسلر اگر چه کند بلرنی عقل و جان خواجه سی کوسر مشلر در
 لکن بو آنلردن خلاف واقعدر * مثنوی * آید از خواجه ره افکندگی *
 ناید از بندد بغیر بندگی * خواجه دن او وضع بولی کاور یعنی خواجه عقل و جان
 اوللردن متواضع و متذلل اواق خوبلری حاصل اولور زیرا بنده دن بنده
 لکدن غیری کلز * مثنوی * پس ازان عالم بدین عالم چنان * تعینتیه هاست
 بر عکس این بدان * پس اول عالمدن بو عالمه آنجاین عکس اوزره تعبیه واردر
 یعنی باز کونه قرشمش و مخلوط اولمش شیلر واردر که بر کیمسه بی ظاهرا خواجه
 صنور سن معنی بنده در و بر کیمسه بی بنده صنور سن لکن معنی خواجه در بونی
 پیل * مثنوی * خواجه لقمان ازین حال نهان * بود و انق دیده بود ازوی
 نشان * حضرت لقمانک خواجه سی بوننهان حالدن واقف ایدی زیرا حضرت
 لقماندن علامت و نشان کورمش ایدی * مثنوی * رازی دانست
 و خوش می راند خر * از برای مصلحت آن راهبر * حضرت لقمانک سرنی بیلدی
 و جانی لطیف سوردی اول راهبر بر حکمت و مصلحت ایچون * مثنوی *
 مرور آزاد کردی از نخست * یک خشنودی لقمان را بخت * تحقیقا آنی خواجه سی
 اولدن آزاد ایلردی لکن حضرت لقمانک رضا و خشنود لغنی ایستدی یعنی
 حضرت لقمانک آزاد اولغه رضاسی اولدیغیچون خواجه دخی آنک رضاسنی
 کوزه دردی * مثنوی * زانکه لقمان را مراد این بود تا * کس نداند سر
 آن شیر و فتا * زیرا که لقمانک مرادی بو ایدی تا کیمسه اول شیر و فتاک سرنی
 بلیه * مثنوی * چه عجب کرسرزد پنهان کنی * این عجب که سرز خود
 پنهان کنی * کار پنهان کن تو از چشم خود * نابود کارت سلیم از نیک و بد * نه عجب
 اگر سرنی بر اهر دن پنهان ایلده سن بو عجب سرنی کند کدن پنهان ایلرسن یعنی
 عجب دکلدر که سرنی بد و ناپسندیده اولان کیمسلر دن پنهان ایلده سن عجب
 بودر که کند کدن پنهان ایلده سن کار و کردارنی اخفا ایلده کندی کوزلندن تا کم
 کارک سلیم اوله و امین قاله نیک و بددن بعض نسخه ده بو مصراع بویه واقع اولمشدر
 (تابود کارت سلیم از چشم بد) بو تقدیر اوزره معنی تاسنک کار و عملک را هر

چشمندن سالم اوله و نیک و بددن امان بویه زیرا که کمال اخلاص عمل اولدر که نیک
 اولانی ملائکه طویوب دفتر اعمالکه یا زبیه لر و بد اولان شیطان و نفس آنی یللوب
 و یللوب بوزیمه لر (کافان ابو یعقوب السوسی الاخلاص فی الاعمال مالیم به
 ملک فیکتبه و لا عدو فیغده لا تعجب به قلوب الاحرار قبور الاسرار) انکیچون
 دیدیلر که نمایش و خود فروشاک قیدندن آزاد اولان عاشقنلر قلوبی مقار اسرار
 و انواردر که انلردن اسرار ظهیره کلز و آشکاره اولنلار و زحشرده (ع)
 سر و بر مک اولور سیری عیان ایلک اولنلر (دینلر بونی ملاحظه ایدوب دیمشدر
 و خول ذوقن طویبلر و شهرت آفت ایدیکن پیللر عیون خلقن بلکه عین دهر دن
 بیله نستر قیلشدر) کافان الشیخ الاکبر قدس الله سره اعز بزی (بیت) نستر عن دهری
 بطل جناحه * فعینی تری دهری وایس برانی * ولوتسأل الامام ما اسمی مادرت * واین
 مکانی مادرین مکان * منیری * خوبشرا تسلیم کن بردام مرزد * و آنکه از خود
 بی زخود چیزی بدزد * می دهند افیون بر دزخ مرزد * تا که پیکان از تنش بیرون
 کشند * وقت مرک از ریج اورامی درند * او بدان مشغول شد جان می برند *
 ای سالک راه خدا سرنی اخفا ایلده کند کسن و غیر بدین و کندینی تسلیم ایلده دام مرزد
 یعنی امر الهیه که اول اجرت و ثوابک قید و دامی کبیر و اندنصکره کند کدن
 کند کسن بر نسته او غورله یعنی امر به تسلیم وجودک الی الامر الالهی کند کدن
 کند بیلکک اولمسن یعنی بلا وجود و لا انانیت کندی حقیقتکدن برشی استراقه
 و اخذ ایلده که اول شی سنی مست ایتمکله و کندوبی مشغول قیلغله وجود موهومی
 زخندن نجات بویه سن و انانیت مجازیله کپیکانندن خلاص اوله سن کور که
 زخاو کیمسه بی افیون و برلر تا که آنک تنندن پیکانی طشره ایلده لر یعنی زخی
 اولان مرده جراحتلر افیون و برلر تا که آنک کینه مشغول اولغله پیکانی
 آنک تنندن اخراج ایدرلر مثال آخر مرک وقتنده اول مرزد زخم مندی
 ملائکه ریج و درد دن برلر و الم و برلر اول مرزد زخم منده اول ریج و الم
 مشغول اولدی اول بو طرفه مشغول ایکن ملائکه آنک جائن آلوب ایلشورلر
 * مثنوی * چون بهر فکر بیکه دل خواهی سپرد * از تو چیزی در نهان
 خواهند برد * چون بو مقدمه معلومک اولد بیه هر بر فکره که قلبی اصم لقی ایستیه سن
 پس اول فکره مشغول ایکن سندن برشی نهانده ایستلر که کیده ره لر مثلاً بر شیشه مشغول
 اولسک اوقات عز بزه و عمر کراغما به کی سندن کیده برلر (وقس علی هذا غیر الاحوال)
 * مثنوی * هر چه تحصیل کنی ای معنی * می در آید دزدانان سو کایینی
 ای معنی هر نهائی که تحصیل ایلرسن معنی عین مهمله ایلده عنادندر من باب الافتعال
 معناسی ای کارده زحمت چکیچی دیمک اولور بعض نسخه ده غین معجمه ایلده
 معنی واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره عنادن افتعال یا بنندن اولور معناسی ای غنا

تحصیل ایدیجی دیک اولور یعنی ای غنا و ثروت تحصیل ایدیجی کسیه هر نه که
تحصیل ایده سن دزد اول جانبدن کلور که اینسن بعضی نسخده مصراع اول
هر چه اندیشی و تحصیل کنی واقع اولمشدر معناسی روشندر ﴿ مثنوی ﴾
پس بدان مشغول شوکان بهترست ﴿ ناز نوجیزی بردکان کهنرست ﴾ چونکه
کار بویه در پس اول شینه مشغول اول که اول بهتر در یعنی دین یولنده هر نه که
ایورک ایه آکا مفید اول تا دزد سندن برنسنه ایلته که اول نسنه کهنر و احقر در
﴿ مثنوی ﴾ بار بار زرکان چو در آب او فسد ﴿ دست اندر کاله بهترزند ﴾
مثلا باز زرکانک یوکی چونکه صو ایچنه دوشه ال ایورک متاعه اورر و متاعنک
هر قنغسی بهتر ایه انک خلا صنه سعی قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه چیرنی
فوت خواهد شد در آب ﴿ ترک کتر کو و بهتر ایلاب ﴾ چونکه آیده سندن
برنسنه فوت و هلاک اولیسدر در کتری و احقری ترک ایل و بهتر اولان متاعی بول و آنک
خلاصنه توجه قیل

﴿ ظاهر شدن فضل لقمان پیش امتحان کندگان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هر طعامی کاوریدندی بوی ﴿ کس سوی لقمان فرستادی ز بی ﴾
هر بر طعامی که حضرت لقمانک خواجه سنه کنوره لردی انک خواجه سی بعضی کسیه بی
لقمان جانبته دعوتدن اوزری کوندر ردی یعنی خواجه سنک عادت بو ایدیکه ما کولات
قسمندن بر کسیه بر طعام کتور سه لقمان جانبته آتی دعوتدن اوزری بر کسیه کوندر ردی
ز بی بونده ز بی دعوت تقد یرنده اولور و دعوتنه سبب اول اولدیکه ﴿ مثنوی ﴾
ناکه لقمان دست سوی آن برد ﴿ قاصدا تا خواجه پس خوردش خورد ﴾ ناکیم لقمان
اول طعام جانبته عن قصد ال ایلته و آنک چاشنیسی و نفع و ضرر فی امتحان ایده ناکم
خواجه سی آنک آر تغنی یسه قاصد انک معناسن مصراع اوله قید اولندی
سهولت معنی ایچون ﴿ مثنوی ﴾ سؤرا و خوردی و شورا نکفتی ﴿ هر طعامی
کو خوردی ریختی ﴾ خواجه اول لقمانک سؤرن یردی و شوق و ذوق قورپردی
(سؤر المؤمن شفاء) حدیث شریفنک مفهومی ایله عل ایلردی هر بر طعامیکه
لقمان میبیدی خواجه آتی دو کردی ﴿ مثنوی ﴾ و بخوردی بی دل و بی اشتها ﴿
این بود پیوندی بی انتها ﴾ اگر طعامی آنک خواجه سی بیدی کوکلسز و اشتها سز
یردی یعنی و اگر لقمان بیدیکی طعامی خواجه سی بیدی کوکلسز و اشتها سز یردی
نهایسن اتصال و اتحاد بود بخوردنک فاعلی خواجه اولور پیوندی اتصال معناسنه در
اکامصل اولان یا مصدر به اولور ﴿ مثنوی ﴾ خرزّه آورده بودند ار مغان ﴿ کفت
رو فرزند لقمان را بخوان ﴾ بر کون خواجه به خرزّه ار مغان کتور مش ایدیلر خواجه
بر بنده سنه ابتدی بوری فرزندم لقمانی اوقی خرزّه قاونه قارپوزه اطلاق اولور
﴿ مثنوی ﴾ چون برید و داد اورا بک برین ﴿ همچو شکر خوردش و چون انکین ﴾

خواجه چونکه خرزّه بی کسیدی و بر دیننی لقمانه و بر دی لقمان اول دیننی شکر کی
و عسل کی بیدی ﴿ مثنوی ﴾ از خوشی که خورد دادا و رادوم ﴿ نارسید
آن کر جها در هفدهم ﴾ اول دیننی خوش یدیکندن اوزری آکا ایدیجی
دیننی و یردی تا اول دینلر اون دینجی به یرشدی کرج کا ف فار سینک کسریله
دینله و هر نسنه نک پاره سنه درلر ﴿ مثنوی ﴾ ماند کرجی کفت این را
من خورم ﴿ تا چه شیرین خرزّه ست این بنکرم ﴾ خواجه نک النسنه بر دلم قالدی
ایتدی بونی بن یرم تا کورم که بونه شیرین خرزّه در ﴿ مثنوی ﴾
او چنین خوش میخورد کز ذوق او ﴿ طبعها شد مشتهی و لقمه جو ﴾
اول لقمان بو خرزّه بی انجیلین خوش یر که انک ذوقدن طبعلر اشتها ایدیجی
و لقمه طلب ایدیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بخورد از تلخیش آتش فروخت ﴿
هم زبان کرد آبله هم خلق سوخت ﴾ خواجه چو نکه اول دیننی بیدی اول دینک
آجیلغندن آتش شعله لندی هم دیننی قبارندی هم بو غازی یاقدی ﴿ مثنوی ﴾
ساعتی بخود شد از تلخی آن ﴿ بعد از آن گفتش که ای جان جهان ﴾ آنک آجیلغندن
بر ساعت بی خود اولدی اندنصرکه عقلی باشنه کلوب لقمانه ایتدی ای جهانک جانی
﴿ مثنوی ﴾ نوش چون کردی تو چندین زهر را ﴿ چون لطف انکاشتی این
قهرا ﴾ سن بو قدر زهری نیچون نوش ایلدک بو قهری نیجه لطف صاندک
﴿ مثنوی ﴾ این چه صبرست این صبوری از چه روست ﴿ یا مکر پیش تو این جانت
عدوست ﴾ بونه عجب صبر در بو صبورلق نه یوزدندر یا مکر سنک فتکده بو سنک
روحک عدودر که اکا رجم ایتوب بو زهری بیدک ﴿ مثنوی ﴾ چون نیاوردی
بعلت جنتی ﴿ که مرا عذر یست پس کن ساعتی ﴾ علت و بهانه ایله نیچون بر جنت
کتور مدک بویه دیو که بنم بر عذر م وارد بر ساعت فراغت ایله ﴿ مثنوی ﴾
کفت من از دست نعمت بخش تو ﴿ خورده ام چندی آن که از شرمم دوتو ﴾
حضرت لقمان خواجه سندن چونکه بونی اشتدی جواب و ربوب ایتدی
بن سنک نعمت بغشلیجی ال کدن اولقدر بمشکه شرمیدن ایکی قائم یعنی زیاده
شرم سارم ﴿ مثنوی ﴾ شرم آمد که یکی تلخ از کفت ﴿ نا کهان دیدم کم زان
واقفت ﴾ بکا شرم کلدیکه بر آجی بی سنک دستکدن و کفکدن نا کهان کورم
سنی اندن واقف ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ چون همه اجزام از انعام تو ﴿ رسته اند
و غرق دانه و دام تو ﴾ چونکه بنم جمیع اجزام سنک انعامندن بتمشله و حاصل
اولشلردر و سنک دانه و دامکه غرقلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر زبک تلخی کم فریاد
وداد ﴿ خاک صدره بر سر اجزام باد ﴾ اگر بر آجی نسنه دن فریاد و شکایت
ایدم بنم اجزامک باشی اوزره یوز کره خاک اولسون داد بونده شکایت معناسنه در
﴿ مثنوی ﴾ لذت دست شکر بخش بداشت ﴿ اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت ﴾

حضرت لقمان خواجه سته دید بکه ای بنم سیدم وخواجه م سنک شکر بخش
اولان الکک لذی تلخکی طوندی وقبض ابتدی بو بطیخ ایچره فین تلخک
کچدی و سرایت ابتدی بداشتک مفعولی قرینه کلامدن متفهم اولان تلخکدر
مقدمه اخر به دیوب بوراده بطیخ ذکر ایلدیلر عرب قار بوزه وقاونه بطیخ دیول کذلک
عجم دخی قاونه وقار بوزه خر به دیول باخود معنی سنک شکر بخش د سنک لذی
طومغله بو بطیخده فین آجیلیق قودی یعنی سنک دست شریفک بو بطیخده بابشهغله
بو بطیخده هیچ آجیلیق قالدی * مثنوی * از محبت تلخها شیرین شود * از محبت
مسها زین شود (محبتدن اجیلر شیرین ولذیذ اولور محبتدن مسها زین اولور
* مثنوی * از محبت درد ها صافی شود * از محبت دردها شافی شود)
محبتدن درد لر صافی و روشن اولور محبتدن درد لر شفا و برنجی اولور * مثنوی *
از محبت مرده زنده میکنند * از محبت شاه بنده می کند * این محبت هم نتیجه
دانشست * می کزافه بر چنین نختی نشست * دانش ناقص کجا این عشق زاد *
عشق زاید ناقص اما بر جساد (حضرت لقمان خواجه سته کمال محبتدن
خر به نک تلخکی طوندی محققدر که محبتدن مرده بی زنده ایدرلر بومصرع
حقیقه و مجازه حل اولسه قابلدر حقیقه حل اولند یغنه مثال حضرت عیسی
علیه السلام کندی صدیقی اولان عازری بعد الموت احیا ایلدی کبی نته کم
بعض اهل تفسیر (واری الا که والابرص و احی الموتی) آیت کریمه سنده
باز مشلردر و محشی بیضاوی اولان شیخ زاده نک عبارتی دخی بومعنایه دلالت ایدر
احی عیسی علیه السلام اربعة انفس العازر و کان صدیقاله وهو یحبه الی آخره)
قصه سی مشهور در و مجازه حل اولند یغنه مثال بر خوای (او من کان میتا
فاحیناه) جهل و غفلتده مرده اولسه بر عیسی نفس محبت ایدوب علم و معرفتله
آنی احیا ایلکدر محبتدن شاهی بنده ایدرلر محبتدن شاهی بنده ایلد کلرینه مثال
حضرت ابراهیم بن اد هم قدس الله سره العزیز کی و زلیخانک یوسفه
وشاه محمودک آبازه اولان بنده لکی کیدر بومحله ذکر اولسان و اشارت قیلان
محبت که مراد محبت خدا و محبت انبیا و اولیادر محبت طبعیه دکادر که نتیجه شهوت
وهوادر بو محبت هم عقلاک نتیجه سیدر یعنی بو محبت هم نتیجه علم و معرفتدر
ننه کم خشبت دخی نتیجه علمدر (کما قال الله تعالی انما یخشى الله من عباده العلماء)
وقال علیه السلام انا اعلمکم بالله و اخشیکم الله) برکسه برکسه بی بیله و اوصاف
کامله سته عالم اولسه آنی سومک ممکن اولمز پس هر کم الله اعلمدر (اشد حبالله)
(و کذلک اخشی الله) اول کسه در بویه اولیحق کزافه و بیهوده بونجیلین
بر نخت اوزره فین طوندی یعنی کزافه و بیهوده اولان بی دانش بونجیلین محبت

تختک اوزرینه اتور دی و جلوس و انیس شاه حقیقت اولدیکه حق تعالی
جاهلی کندی به محب و قریب اتخاذا یلز (کما قال علیه السلام ان یتخذ الله ولیا
جاهلا ولین اتخذه لعله) ناقص علم قنده بوعشقی طوغردی یعنی دانش ناقص
فین خدای متعاله اولان بوعشقی و یا آنک خلفاسنه اولان بوافراط حبی طوغردی
و ظهوره کتوردی که بوعشقی مطلقا جناب حقسه عالم اولمقدن و اوصاف
و اخلاقته واقف اولمقدن حاصل اولور نعم دانش ناقص عشقی طوغرور اما جاد
اوزره زیر احی مطلقه علم و عرفاتی اولمد یغندن کندی استعدادنه و طبعنه مناسب
و ملایم اولان غیره که جاد و انداد منزله سنده در الله محبت ایدر کبی محبت ایدر
(کما قال الله تعالی فی حق المشرکین و المؤمنین و من الناس من یتخذ من دون الله
اندادا یحبونهم کحب الله و الذین آمنوا انشد حبالله) شرک ایکی قسمدر جل
و خفی و مشرک دخی ایکی قسمدر بری مشرک جلی که جادات اولان انداد و اصنامی
محبوب و معبود اتخاذا ایلدیلر و بر قسمی دخی مشرک خفیدر که خدا دن غیر بی
سودیلر و معنی اکا خادم و عابد اولدیلر و هوالین اله اتخاذا قیلدیلر پس الله
ایمان کتوروب ذات و صفاتنه کالبه عالم اولان مؤمنلر الله محبت یونندن اشددر
بو مشرک کلرک الله و معبود لرینه اولان محبتلرندن زیر بو مشرک کلرک دانشی
کامل اولوب اللهی بیلد کلری وقتده معبود لر بنه محبتلری زائل اولور اما الله
اولان محبت کتسد کچه و اکا عالم اولد یغنه زائل اولوب نقصانپذیر اولمز
* مثنوی * بر جسادی رنگ مطلوبی چودید * از صفیری یانک محبوبی
شنید * دانش ناقص نداند فرق را * لاجرم خورشید داند برق را (ناقص العقل
و العلم بر جساد اوزره بر مطلوبک رنگی چونکه کوردی یا خود مطلوبیده یا مصدریه
اولوب معنی بویه اوله بر جساد اوزره مطلوب و محبوبک رنگی چونکم کوردی
برصفیردن بر محبوبک آوازی اشتدی یعنی عاربتی اولان آواز و صدا دن بر محبوبک
صداسنی اشتدی مثلابی دانش اولان ابته بشرده و سیم وزرده محبوب و مطلوبک
رنگی کوروب اول محبوب اولان بشری و مطلوب اولان سیم وزری کندیلری
محبوبی زعم ایلر حال آنکه پرتواسم جیل واسم عزیزدر که بشری و خای بویه
ملیح و معزز ایلدی (کما قال ابن الفسار رضی الله عنه) بیت) و کل ملیح
حسنه من جالها * معساره بل حسن کل ملیحه * اما دانش ناقص فرقی بیلز لاجرم
برقی آفتاب بیلور یعنی دانش ناقص مستعیری معبردن و مستعیری منبردن فرق ایتک
بیلز انکی چون مجاز باطلی حقیقت زعم ایلر لامحاله خورشید عقل و نور کامل صاحبی
اولان بیلور برق آفتی که علی الفور زائل اولور که مراد بو برق آفتدن محاسب
مجازی و مطالب صوریدر زیر بونلر برق کبی آفتل و بی وفادر * مثنوی * چونکه

ملعون خواند ناقص را رسول * بود در تأویل نقصان عقول (حضرت رسول علیه السلام چونکه ناقصه ملعون او قودی (کما قال علیه السلام الناقص ملعون) بوحديث شریفه واقع اولان نقصان تا و بیده نقصان عقل مراد اولدی تئ ناقص او ثلث حقنه اولدی * مثنوی * زانکه ناقص تن بود مر حوم رحم * نیست بر مر حوم لایق لعن و زخم) زیرا که تئ ناقص اولنر حضرت حق رحمتك مر حومیدر (کما قيل في الحديث ذهاب البصر مغفرة الذنوب و ذهاب السمع مغفرة و ما نقص من الجسد على قدر ذلك مغفرة) مر حوم اوزره لعن و زخم لایق دکلدر یعنی طرد و عذاب مناسب دکلدر * مثنوی * نقص عقلست آنکه بدر نجور است * موجب لعنت سزای دور است) نقصان عقلدر اولنکه بدر نجور لکدر یعنی زشت و قبیح اولان رنجور لک اصل عقل نقصانیدر اول نقصان عقل موجب لعنت و سزای دوریدر یعنی عقلک نقصانی حق جانیدن اعنتی موجب اولور و حقندن بعید اولغه مستحق اولور * مثنوی * زانکه تکمیل خرد ها دور نیست * لیک تکمیل بدن مقدور نیست) زیرا که عقلاری کامل ایلک بعید دکلدر لکن تکمیل بدن مقدور و ممکن دکلدر زیرا انسان عقلک استکمالی ایچون مکلف و ما مورد و بر عالم و ما قلدن عقلنی کامل قلیسه ممکن وفا بلدر ولکن بدننده اولان نقصانی تکمیل ایلکه قادر دکلدر بواجلدن نقصان بدننده مقدور و نقصان عقلده معذور دکلدر * مثنوی * کفر و فرعونی هر کبر بعید * جله از نقصان عقل آمد بید) هر کبر بعیدک فرعونلخی و کفری یعنی درگاه الهیدن بعید اولان هر کافرک طغیانی و کفری جله عقلک نقصانندن ظاهر کلدی اگر کامل العقل اوله لردی کافر اولزلردی و فرعونیت بولن اختیار قیلر دی اگر سن دیر سک که کفرده اولقدر عقل صاحبی وار که اهل اسلامدن چوق کیمسه انلرک عقلک نصفه مالک دکلدر زیرا آنلر عقلار یله عجائب و غرائب صنعتلر پیدا ایدر لر و علم نجومده و هیئتده و هندسهده و طبده و بونلرمانند اولان علومده ماهر لر در پس نه وجهله بونلر ناقص العقل اولور لر الجواب بو کونه عقله عقل معاش دیر لر و عقل جزوی دخی تعیر ایدر لر بر کیمسه بو کونه عقلده هر نقدر کامل اولسه اکا اعتبار بو قدر دین حقه مقبول اولان عقل معاد در اگر بر کیمسه نک عقل معادی کامل اولور سه ایمانی و اسلامی دخی کامل اولور و اگر بر کیمسه نک عقل معادی کامل اولور سه ایمانی و اسلامی دخی کامل اولوب ناقص قالور * مثنوی * بهر نقصان بدن آمد فرج * در نبی که ماعلی الاعمی حرج) سورة فتحده و بعض سورده بو آیت کریمه ذکر اولشدر (لبس علی الاعمی حرج) اعمی اوزره تکلیف و زجت بو قدر اگر غرودن

تخلف ایدر سه (ولاعلی الاعرج حرج) دخی سفته حرج بو قدر (ولاعلی المریض حرج) دخی مریضهده حرج بو قدر زیرا بوجه سی معذور لر در معنای بیت بدنک نقصانندن اوزری فرج و سرور کلدی قرآن عظیمده که حضرت حق (ماعلی الاعمی حرج) بیوردی دیمک اولور مقدمایور مشلر دیکه لاجرم خورشیدداند برق راخورشیددن مراد و برقدن مراد نه ایدیکی شرح اولمشدر پس ینه برقک تعریفی و توصیفنه شروع ایدوب آنک بی وفا لغنی بو بیتله بیان بیوردی * مثنوی * برق آفل باشد و بس بی وفا * آفل از باقی ندا نی بی صفا) برق آفل و زیاده بی وفادر صفا سز آفل باقیدن بیلزن یعنی صفای دل سز و نور کامل سز فانی بی باقیدن تمیز قیلزن حرف ندا محذوف اولور معنی ای بی صفا آفل باقیدن بیلزن دیمک دخی جائز اولور * مثنوی * برق می خندد چه می خندد بکو * بر کسی کودل نهد بر نور او) برق کولردی کیمت اوزر ینه کولر شول کیمسه اوزر ینه خنده ایلر که اول کسه برقک نور ینه کولر کل قور یعنی بولعات صوریه و محبوبات مجازی بی استهزایی متضمنه خنده ایلر سو یله شول کسه یه که آنک نور ینه کولر قور و انبساط و جالنه آلدن نور و لسان حاله دیر که زهی بی عقل که بنم کبی سریع الزواله کولر و بر نور باقیدن محروم قالور * مثنوی * نورها چرخ بیریده پیست * آنکه لاشرفی ولا غربی کبست) سورة نوره اولان آیت نوره اشارت ایدر لر که (الله نور السموات) اهل تفسیر بیور لر که نور افنده شمس و قمر و نجوم و آتشدن و بونلر امثالی ذوات مضیئه دن ارضه واقع اولان کیفیت دیر لر و بو کیفیت ایه اله اولق محالدر و صانع بر کال بی کیف و بی مثالدر پس تقدیر و تأویله محتاج اولدی اکثر اهل تفسیر مضاف تقدیر ایدوب دیر لر که (الله خالق نور السموات) دیمک اوله و یا خود زید کرم وجود دیر لر ای ذو کرم و ذو وجود دیمک تقدیرنده اولدیغی کبی (الله ذو نور السموات) دیمک اوله و یا خود علی طریق التجوز نور بمعنی منور اوله ای منور السموات دیمک اوله و ضحاک منور السموات والارض دخی قرأندر دیر لر اما از باب تحقیق بیور لر که اصل نور حقیقی ذات حقدر و غیر سی ظلمت محض و عدم مطلقدر زیرا نور اسماء ذاتیه دندر پس غیر ی به نور اطلاق علی طریق المجازدر اگر دیده شهودله نظر اولنسه (کل ماسوی الله) ظلمت محضدر زیرا ماسوی من حیث هو هو عدم محضدر نندم رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بیور لر (ان الله خلق الخلق في ظلمة ای فی عدم ثم رش علیهم من نوره) و بر حدیثده دخی حضرت پیغمبردن سؤال ایلدی راعرابی دیدیکه یا رسول الله بم عرفت الله بیوردیلر عرفت الاشياء بالله ای بنور الله پس بوندن معلوم اولور که حقیقته نور او در و جمیع اشیا آنکله

مظهر و بصیر در (طعمه) دما صام بنور اوست پیدا * بجا او کرد از عالم هویدا *
 زهی نادانکه او خورشید تابان * بنور شمع و ییدر بیابان (اگر دخی زیاده استفاد
 مراد او انور سه بوایت بر انواره مسافلا مصباح الاسرار نام رسالز وارد اند
 طاب اولند (مثل نوره) اول اللهم نورك صفت عجب الشانی (مكتوبة) شول
 دیورده اولان کوه و روزن کیدر که اول روزنك خارجة مغذی اولاید (فیهام مصباح)
 اول مشکونك ایچنده بر چراغ ختم ثاقب اوله (المصباح فی زجاجة) اول مصباح
 بر انوار زجاجة صافی و از هر برقدیده اوله (الزجاجة کانهما کوب دری)
 اول زجاجة کانهما کوب دری زهره و شتری کبی متلائی و ضی اوله کل صفوت
 و غات لطافت و زهرتدن و کواکب دراری نجومك نظام مشهوره سیدر
 (توقد من شجرة) ایقاد مصباح ابتدا اولند شول شجره دنکه (مباركة) کثیرة المنافع اوله
 (زیتونه) شجره دن بدادر (لاشرقیة ولا غربیة) اول شجره مبارکه نه شرقه
 منسوب یرده و نه غربه منسوب جانیته اوله مقسمین بومحمد اقاویل کثیره ابراد
 اباشلر در یعنی اول شجره مشرق و مغربك اورته سنده اوله که اول شاهدر
 بعضلر (لاشرقیة) یعنی شمس اول شجره دنك اوزرینه مطاق شرقدن طالع اولمز
 (ولا غربیة) و همان غربدن دخی اکامضی اولمز بلکه شرقی و غربی اولوب
 (وقت الشروق والغروب) ضبی شمس آندن خالی اولمه پس بومشبه به در
 اما مشبه بانور الهی اوله و یا علم ربانی و یا اعیان ثابته و یا حقیقت محمدیه اوله
 (یکد زبته) قرب اولدیکه اول شجره دنك زبته (ضی و اولم محمدنار) اول
 زبته صفا و انارده سی اول مرتبه ده اوله که بنفسه اضاء و اناره ایلده اگر چه اکانار مس
 ابتدا بسمه ده اصلا یعنی کمال ضیائی اول مرتبه ده در بغیر مساس ناررخشان
 و درخشاندر (نور) خبر بدر مبتداء محذوک (علی نور) متعلقدر محذوفه
 صفیدر نورك تقدیر کلام ذلك نور عظیم کائن علی نور یعنی اول معبر عنه و مشبه به
 اولان الحق بر نور در که فی حد ذاته نور واحددر پس نور مشکوة و نور مصباح
 و نور زجاجة و نور زیت اکا منضم اولوب متناصرا اولسه متضاعف اولوب
 (نور علی نور) اولور زبده کلام بودر که فین مصباح مکان متضایقه اولسه
 مشکوته اولدیغی کبی نوری مجموع اولور پراکنده اولمز اما مکان و اسعده اولسه
 نوری منتشر و پراکنده اولور و قندیل صافی مصباحك ناره و اضاءه سندن اعون
 و انصردر و كذلك زیتك سائر دهندن صفا و لطافتی زیاده در پس برینه منضم
 و مقارن اولدقدده (نور علی نور) اولسی مقرردر (یهدی الله انوره من ایشاء)
 الله تعالی هدایت ایلر نوره عبادندن هدایت مراد ایلدیکنی (و یضرب الله الامثال)
 الله تعالی ضرب امثال ایلر (للناس) انسانه تقریباً لفهم زیرا معقولاتی هیئت

محسوسه ده ایراد ایلک اوابد معانی بی ما و س قبل و غواض و خنیانی
 روشن و محسوس قیلر (والله بكل شیء علیم) الله تعالی حقایق موجودات
 و معقولات و دقائق مستورات و محسوساتدن جمیع اشیا به عالمدر جمله بی
 محیطدر معنای بیت بویت سا نلک مقدر اولان سؤالی و و همنی دفع ایچون
 وقتا که محایب صوری و مطالب مجازی بی برق خاطنه تشبیه ایدوب
 سریع الزوال اولدیفن اعلام یوردیلر سه کویا بهض کسه توهم ایلدیلر که
 بو چرخ انواری قدیدر و بوکا کر کل قویان مجمن و فلاسفه و پرستش قلان
 کفره و زنادقه نور باقی به و کماله کر کل قودیلر پس توهمی دفع ایچون
 یوردیلر بو چرخك نورلی بیرده پی در یعنی نافع و ابتردر اول چرخك
 نواری فین لا شرقی ولا غربی اولان نور باقی و دائم کیدر که اول نه شرقه منسوب
 و نه غربه منسوبدر * مشوی * برق را خو یخطط الابصار ان * نور باقی را
 همه انصار دان (سوره بقره نك ابتدا سندن اولان آیت کریمه به
 اشارتدر جناب عزت منافقینك احوالی علی طریق التمثیل تقریر یوردر
 (یکاد البرق) قریب اولور که روشنائی برق (یخطط ابصارهم) بونلرک
 کوزلرک نورنی اخذ ایلله الخطف الاخذ بسرعه (کما اضاء لهم) کل ظرفدر
 و مانکره مو صوفه در معنی کل وقت یعنی هر وقتده که بونلر برق اضاءه و اناره
 ایلسه و بوجه دخی مستأنفه و سؤال مقدره جوابدر کائن دیمک اولدیکه کیف
 یصنعون فی وقت ظهور مثل هذا البرق (مشوایه) بونلر اولر روشنلکده و یا مطرح
 نوردیوردر لخطوات بسیره ایلله اضاء متعدی او لور سه مفعول محذوف او لور
 تقدیری (کما نور البرق لهم مشی و مسالکا اخذوه) واکر لازم معنای
 و یریلور سه لمع معنای و یریلور (واذا اظلم علیهم) ای خفی السبرق واستر
 عنهم (اظلم متعدی دکل بوتقدیر چه لازم معناسنه او لور (قاموا) واقف
 و ثابت اولدیلر مکملرند منجبرن اولدقلری حالده (ولو شاء الله) اگر الله تعالی
 دیلر سه (لذهب بجمعهم) کیده در بونلرک اشته سن اوازر عدله (وابصارهم)
 و بونلرک کوره ملرین لمعان برقله و مفعول شاء محذوفدر تقدیری (ولو شاء الله ان یذهب
 لذهب بهما) ان الله علی کل شیء قدیر (تحقیقا الله تعالی جمیع اشیا اوزره
 قادردر جناب عزت تشبیه ایدر متافقلری شول گروهه که شب ظلامیده میان
 بیابانده سحاب متراکه و امطار عظیمه و صاعقه رعد و لمعان برق بونلری
 سر اسیمه قیلوب صدای صاعقه دن انکشت بر کوش ایدوب ظلماتده حیران و مدهوش
 قاله ل هر بار که بونلر برق لمعان اولوب طریق عیان اولدقدده بر نیجه خطوه
 بسر سیر ایدوب برق زائل اولدقدده ینه بونلر متوقف اولوب سرکردان اوله لپس

مطردن مراد اسلامدر که سبب حیات فلویدر و ظماندن مراد ارباب اتفاق اوزره
صعب و شاق اولان تکالیف شرعیه در و ترک مال و جاه و ریاست و ادیان قدیمه را بدر
پس بونله بومذکورات ظلمات مشابه سنده ایدی برقدن مراد مال و غنایم و نصرت
وظفرو بونله امثالی مرادات نفسانیه هر یار بونله ظهور ایتسه ایدی طریق اسلامده
بر نیجه قدم بور یوب اسلامدن حظ کو سترلر و هر بار که امر مجاهده و تکالیف شرعیه
وامور شلر قه نازل اولسه ایدی ظلماتده قالور کبی طریق اسلامده متوقف اولوب
قالور لدی حاصل کلام امید نعمتله دوست و مدح کوی و خوف و محنتدن دشمن
و عیبجوی ایدیلر پس حضرت مولانا قدس سره العزیز بیورلر که بر قک خوبی
بخطنف الابصار بیل یعنی بود کلی مجازی اولان لمسانی سن برق کبی سر ربع
الزوال بیل و بصر لری خطف و سلب ایلر بیل که بولمعات صوری وانوار مجازی
کندیله باقان بصر بصیرتک رؤیت و ادراکنی اخذایدوب نور باقی مشاهده سنده
طساق و قوت قومز نور باقی بی بویه بینه نور باقی دو کلی انصار بیل اکاناظر
اولنلرک و مشاهده قیلنلرک انوار بصیرتی اضعاف مضاعف و علی الدوام مشاهده
قیلده فیه زیاده اولمده در **مشوی** * بر کف دریافرس راراندن * نامه در نور برقی
خواندن * از حریمی عاقبت نادیدنست * بر دل و بر عقل خود خندید نست (در یادن
مراد در بای حقیقت و کفدن مراد عالم صورت و فرسدن مراد اسب همتدر
بیت اول مبتدایت ثانی خبر در تقدیر کلام آتی در بایک کیوی اوزره سور مکاک
بر برق نورندن برنامه بی اوفق یا خود معنی برقه منسوب اولان نورده نامه اوققلق
یعنی در بایک کفی غایت برقرار ظن ایلک و فرس همتی ائک اوزرینه سور مک و برق
نورنده کاغدی اوقعه قصد ایلک حریص لکدن عاقبت کاری کور ممکدر کتدینک
کوکلی و عقلی اوزره کلکدر یعنی کفه و نور برقه حریص لکدن عاقبت و خائمی
کور ممککدر و کندی کوکلی و عقلی اوزره استنهادیدوب کولمکدر **مشوی** *
عاقبت بینست عقل از خاصیت * نفس باشد کوبیند عاقبت * خاصیتدن عقل
عاقبت بیندر یعنی عقلک خاصیتنددر و عاقبت بین اولوق اول عقل که عاقبت کور میه
نفس اولور **مشوی** * عقل کو مغلوب نفس او نفس شد * مشتری
مات زحل شد نحس شد (زیرا عقل که او نفسک مغلوبیلدر او عقل نفس اولدی
یعنی شول عقل که مغلوب نفس اوله بحکم المغلوب کالعدم اول عقل نفس اولدی
مثلا مشتری که سعد اکبر در زحل که نحس اکبر در زحل که مات و مغلوب اولدی
نحس اولدی یعنی مشتری که سعادت اوزره در زحل مغلوب زحل اولسه نحس اولور که
حکم غالبکدر ومع هذا ایتسه ناامید اوله و کتد یکی سعادت ابدیه دن مأیوس
قطه **مشوی** * هم وردین نحسی بکر دان این نظر * در کسی که نحس
کردن در نکر) هم بونحوست و نکبت ایچره نظرنی دوندر شول برکسه که سنی

منحوس ایلدی آکا نظر ایله **مشوی** * آن نظر که بنکرد این جرو مد *
اوز نحسی سوی سعدی نقب زد) اول نظر که بو جرو مده نظر ایلر یعنی
اول صاحب نظر که بوقبض و بسط و هدایت و ضلالتکه کندی به کلور بونک اصلته
و موجودنه نظر ایلله اول کیمسه نحوستن سعادت جابینه دلک دلدی و بول ایلدی
اکبر نکبت و نحوست شر کدر و اکبر سعادت توحید و هر فندر پس بر کیمسه
کندیله اولان احوال مختلفه نک اصلته نظر ایلسه محول الاحوال والا فکار
و عقلب القلوب الابصار حضرت پروردگار ایدیکنه عارف اولور (الله خالق کل شیء)
دیسه (کل شیء من عند الله) معناسنه معترف اولسه اگر ضلالتده ایتسه اول کسه
سعادت و هدایت طرفنه بول بولش اولور که افضل طاعت توحید یار بدر **مشوی** *
زان همی کردائدت حالی بحال * ضد بضد پیدا کتنن در انتقال * تا که خوف
زاید از ذات الشمال * لذت ذات الیمین بر جی الرجال) اول محول الاحوال سنی
اندن اوتری بر حالدن بر حاله دوندر که ضد ضدی پیدا ایدیکندر انتقالده که شیء
ضد یله منکشف اولور مثلا قبض اولسه بسط بیلنر و سقامت اولسه صحت پذیر
فهم اولنزدی کذا و کذا قس علی هذا سائر الاضداد و کذاک بو تبدلات و تغیرات
مستلزم معرفه الله اولور (کا قال علی کرم الله وجهه و رضی عنه عرف الله بفسخ
الغرائم) انکچون سنی تحویل و تقلیب ایلر که تا که ذات الشمالدن سکا خوف طوغه
یعنی تا که سنک خوفک طوغه اصحاب شما لدن و اهل ضلالدن اولمقدن خالی
اولیه سن (یا عقلب القلوب و الابصار ثبت قلوبنا علی دینک دبو تضرع قیلقدن
و عجز و قصوری بطلکدن مصراع ثانی محیر عقول مشوی دانان و معجز اصحاب علم
و عرفاندر شعرا بو کر نه ابیانه سهل المتع دیرل خاطر فاطره لایح اولان اولدر که
لذت فعل محذوفک مفعولی اوله که بر جی الرجال آتی تفسیر ایلدیکچون و رعایت
نظم ایچسون مفسر حذف اولنشددر تقدیری و ترجی لذت ذات الیمین مثل رجا
الرجال دیمک اولور الرجال برجیک فاعلیدر بر جی مصدر حکمنده و صیغه مستقبله
ایراد اولنمی تجدد افاده سیچوندر و افعال صیغه سی یا صبرورت ایچوندر و یا خود
ثلاثی حکمنده در و مضاعف مقدر در و تقدیر الکلام (یقبلک الحق من حال الی
حال حتی بتسولد منک الخوف ان تكون من اصحاب الشمال) و ترجی لذت ذات
الیمین کا بر جی الرجال دیمک اولور والله اعلم شعی مرحوم بو بیتسه بویه معنی
و بر مشدر که تا که ذات الشمالدن سکا خوف طوغه یعنی اول حالتی مشاهده
ایدوب اندن احتراز و حضرت خدادن خوف ایلله سن ذات الیمینک لذت
و شیرینکی رجاله امید و رجاور بر لکن بو تقدیر اوزره لذتکه مؤشدر برجیک فاعلی
ضمیر دخی مؤنث اولوب علامت تأیید ایلله ترجی اولوق لازم ایدی تا که قاعده نحوه

مطابق اولیدی اما جمیع نسخدره برچی واقع اولمدر پس لذت برجینک برجینک
فاعلی اولقی قابل اولمز مکر که ذوق معنائه و باخود خط معنائه مؤل اوله پس اگر
لذتی ذوق معنائه تاویل ایلوب برجینک ضمیرنی اکار جاع ایلوب لذت آنک بوتقدیر
اوزره فاعلی اولور سه بووجه دخی جائزدر مثنوی نادور باشی که مرغ بک پره
عاجز ایداز پریدن ای سره) خوف ورجانی جمع الیه تاکم ایکی قتاد لواوله سن که
بر پرلو قوش اوچقلقدن عاجز کلور ودرمانده اولور ای نیک مرد کافان علیه
السلام اذاوزن خوف العبدور جاؤ واعتدلا سیما جناحی القلب مثنوی
یارها کن تابایم در کلام بایده دستور تا کویم تمام) و قنایم مقلب القلوب
بعض تصرفاتی دام نفس وهواده گرفتار اولنله بیان بیوروب عبده لازم اولان
خوف ورجانی جمع ایلک ایدیکن دخی تعلیم ایلد که نصکره اول مقلب القلوبه النفات
ایدوب و تعبیر مافی الضمیر دخی آنک ارادتیله اولدیفنه اشعارت قیلوب بیورور که
الهی یابی قوتاکم کلامه کلیم واسرار تصرفاتی مظهر و مفشی اولیم یا خود بکا
دستور و برتاکم اسرار تقلیبانی تمام سو بلیم وآنی طالعالبانه توضیح و تبیین ایلیم
مثنوی ورنه این خواهی نه آن فرمان تراست کس چه داند مر ترا
مقصود بکاست) واکرنه بونی استرایسک ونه آنی استرایسک فرمان وحکم سنکدر
یعنی اکر نه بالکلیه خاموش اولخی ونه تمام مرتبه افشاقیلخی استرایسک فرمان
وحکم سنکدر کیمنه یلور که تحقیقا سنک قصد و ارادتک فنده در که لایعلم
الغیب الا الله) بیوردک وکا قال الله تعالی (وما کان الله لیطلعکم علی الغیب
ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء) وقال الله تعالی ولا یظهر علی غیبه احدا
الامن ارتضی من رسول) بوآیتلرا اولیا نک بعض زمانده بواسطه کشف الهی
والهام ربانی غیبه و مراد الله عالم اولسنه مانع اولمز مثنوی جان
ابراهیم بایدا بنور بیند اندر نار فردوس وقصور هر ولی بر نبینک قد منده
اولدیفنی جهتدن و مشربی وسلوکی اول نبی به مناسب و مشابه اولدیفنی حیثیتدن
اول ولینک جائنه اونینک اسمیله تسمیه ایدرلر و هر قنقی پیغمبره مشا بهتی زیاده
ایسه آنی دخی وقتده اول اسمیله معنون قیلوب مثلا دیرلر موسی وقت خودست
و ابراهیم زمان خودست پس حضرت ابرا هیك سلوکی ابتدا ائردن مؤثره استدلال
ایتمکله ربیسی طاب ایدوب آخر الامر ائردن کجوب (فاطر السموات والارض)
اولان مؤثرک مشاهده سنده مستغرق اولق و ملکوت و سموات و اراضی بی
کوروب ایقان قیلقدر پس معنی ابراهیم علیه السلام جائی کبی بر جان کر کدر که
تا نور معرفتله نار ایچره فردوس وقصور کوره و باطن کاره ناظر اوله
مثنوی پایه پایه بردودر ماه و خور تا نمائند همچو حلقه بنددر

اولا پایه پایه تدریجیله ماه و آفتاب اوزره کیده ناحقه کبی قبولک بندی قلبه یعنی
حلقه کبی قبولده مقید قلبه مثنوی چون خلیل از آسمان هفتین
بگذرد که لاحب الا فاین) حضرت خلیل علیه السلام کبی آسمان هفتیندر کچه
بویله دیو که غروب اولمچیلری وزائل اولمچیلری سومزم یعنی خلیل وارفلک سابعدن
لاحب الا فاین دیوب کچه و ابواب حقایق واعیانی دست حقیقته آچه تایلله که
مقصد الهی نه در و مراد ربانی نه شیدر مثنوی این جهان تن غلط
اندازشد جرم مرا کوز شهوت بازشد زیرا بوجهان تن غلط انداز اولدی
یعنی بون جهاننی خانی غلط ابدیجی اولدی اول کسه دن غیری که شهوت
نفسانیه دن کیر اولدی و خلاص بولدی

نمونه حسد ان حشم بران غلام خاص سلطان

مثنوی قصه شاه و امیران حسد بر غلام خاص سلطان خرد شاهک
وامیرانک و عقل سلطانی اولان بنده خاصک اوزرینه اولان حسد لرینک قصه سی
مره و ندر بویته مثنوی دور ماند از جر جرار کلام باز باید کشت
و کرد انعام) کلامک جرارینک جرندن اوراق قالدی جرار کلام کلامی مبالغه الیه
چکچیدری یعنی کلامی زیاده چکچیی کسه نک چکمه سندن بوقصه دور قالوب
ونهایت بولوب بعض معارف واسرارک مناسبتله تقریر و تعبیر اولند یعنی اجلدن
تا تمام قاشدی کیرودونک و آنی تمام ایلک کرک مثنوی باغبان ملک باقبال
و بخت چون درختی را انداز درخت اقبال و بختله اولان ملک باغبانی
بووجه دخی جائزدر که باقبال و بخت ملک صفتی اولوب باغبانک صفتی اولوب
بویله دینه ملک اقبال و بختله اولان باغبانی بر درختی درختدن نیچون بیلله
و بر شجری بر آخر شجردن نه وجهله تمیز قلبیه باغبان ملکدن مراد اگر چه ملک
عالم سلطانی اولان کسه اولور لکن انبیا علیهم السلام و اولیادن هر مرئی کامله
باغبان لک دیک جائز اولور پس بونده مراد مرئی کاملدر و تقدیر معنی اولدر که
بخت و سعادتله اولان مرئی کامل ملک عالمه بر کسه نک وجودنی بر آخر کسه دن
نیچون بیلله باغبان اشجاری نیجه فرق و تمیز ایلر سه مرئی کامل دخی انسانی اوله فرق
و تمیز ایلر مثنوی آن درختی را که تلخ ورد بود و آن درختی که هفصد بود
اول بر آغاجیکه تلخ اوله و مر دود اوله و اول بر درختیکه آنک بری بدی یوزمر تبه سنده اوله
یعنی آنک میوه سی هم احلی و الذوهم اکثر و او فراوله بویکی ذکر اولان درختی
مثنوی کی بر بردارد اندر تربیت چون بیندش بر جسم عاقبت تربیتده باغبان
فیج بر ابرطو تر چونکه باغبان انلری چشم عاقبتله کوره و انلرک آخر نه و نتیجه سنه
انظر ابر کوره مثنوی کار درختارا نهایت چیست بر کر چه یکسانند
این دم در نظر) که اول درختلرک نهایتده میوه سی ندر اگر چه بودم نظرده یکسانلر در

یعنی آخا جلاک میوه سی ظهور ایلزدن اول نظرده اگرچه برابر ایسه ده میوه لری
ظهور ایتد کد نصره هر برینک مایسته فرق عظیم حاصل اولور چونکم بر مری
کامل نور فراسنه بر کیمسه نک عاقبت کارده میوه دار اوله حغن بیلسه اکا سا
درختلردن نظر و تربیتی زیاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ شیخ کو بنظر بنور الله شد *
از نهایت وز نخست آگاه شد ﴿ شیخ که انور الهی الیه نظر ایدر اولدی انتهادن
و ابتدادن آگاه اولدی و بر مریدک اولده و آخرنه شهر بولدی ﴾ مثنوی ﴿
چشم آخر بین یست از بهر حق * چشم آخر بین کشا داندر سبق ﴿ اول شیخ
کامل حقندن اتری آخور بین اولان کوزنی باغلدی سبده آخر بین اولان کوزنی
آجدی مصراع اولده اولان آخر خاک ضمه سیله و قحه سیله دخی اوقتی جا ز اولور
اگر خاک ضمه سیله اوقور سه آخور معنا سنه اولوب مراد بودنیا اولور که آخوره
مشابهدر و معنی بو دنیا کور بجی کوزنی حق رضا سیچون باغلیوب آخرته
متعلق اولان کوزنی آچشد در دیمک اولور اگر قح خایله فرائت اولور سه غیر
کور بجی و ماسوی کور بجی دیمک اولور و بوتقدیر اوزره معنی اول شیخ کامل
غیر کورن و ماسویه نظر قیلان کوزنی حقندن اتری باغلیوب حقیقت بین اولان
کوزنی مقدم آچشد و باخود معنی آخرت بین اولان کوزنی درس و تعلم ایلکده قح
قیشدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن حسودان بد درختان بوده اند * تلخ کوهر شور
بختان بوده اند ﴿ اول حسودل قبیح و نامعقول درختلر اولمشدر تلخ کوهرلر شور بختلر
اولمشدر یعنی ذاتلری و صفاتلری آجی و بد بخت و بر نکت اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
از حسد چوشان و کف می ر بختند * در نهانی مکر می انگیختند ﴿ حسد لزدن
چوشان و خروشان اولدیله و کبک دو کدیلر نهانیده و جای مخفیده مکر می قور دیلر
﴿ مثنوی ﴾ تا غلام خاص را کردن زنند * بیخ اورا از زمانه بر کنند ﴿ تا که
خاص غلامک بوینی اوره ل و زمانه دن انک کوکنی قوپره ل ﴿ مثنوی ﴾
چون شود فانی چو جانش شاه بود * بیخ او در عصمت الله بود ﴿
اول غلام خاص نیجه فانی اولور چونکم آنک جانی از لده شاه ایدی آنک اصلی
و حقیقتی حق تعالیک حفظ و عصمتده ایدی بنده خاصدن مراد هر عصرده
حق تعالیک خاص بنده سی اولان کیمسلر اولور و حسود لزدن مراد اول عصرده
اکا حسد قیلن کیمسلر اولور ﴿ مثنوی ﴾ شاه ازان اسرار واقف آمده * همچو
بو بکر ربانی تن زده ﴿ ابو بکر ربانی مشایخدن طعن طاعنان ولوم لائمانی ابستز
وما لا یعنی به قولی طومنز صمت و سکوتله معروف بر کیمسه ایدی بو خصیله کمال
شهرتی اولدیغنه بناء چن بر کیمسه موجب قهر و غضب اولان بر سوزی استماع
ایدوب محمل برله سکوت قیلسه اول عزیزه تشبیه ایدوب همچو ابو بکر ربانی تن زده

و خاموش شد دیرلر ته کم شاه دخی اول اسراریدن واقف کلمشدی و اول حسودلرک
احواله عارف اولمشدی لکن ابو بکر ربانی ایسم اولدی و سکوت قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ در تماشای دل بد کوهران * می زدی خنک بر آن کوزه کران ﴿
شاه بد اصلا لولرک کوکلی تماشاسنده اول کوزه کرلر اوزره خنک اوردی خنک
اصلق چالغه دیرلر بوراده انلری استهزا و تحقیر ایلدی دیمکدن کنایه اولور
﴿ مثنوی ﴾ مکر می سازند قوم حیله مند * تا که شه رادر فقاعی در کنند ﴿
بر حیله مند قوم مکر دوزلر و حیله و خدعه ایلرلر تا کم شاهی بر فقاعک ایچنه ایلرلر
فقاع شربت سیتله دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی بس عظیم و بی کران
* در فقاعی چون بکنجدا ی خزان ﴿ زیاده عظیم و نهایتسز بر پادشاه ای خزلر
بر فقاعه نیجه صیغار یعنی حسود او لنلر فی المثل حق تعالی حضرتلرینی بر شربت
فایه قویق استین کسه ل کیدرز را حق تعالیک امر نه و قضا سنده راضی
دکلردر بلکه ایستلر که حق تعالی کندی مراد لری اوزره حکم ایلده و محسود
اولسدن نعمتی زائل قیلوب کندیلره و یره پس بو کونه مراد شاهی بر فقاعه
قویق مراد ایلک کیدر بوا یسه محالدر شاهدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾
از برای شاه دامی دوختند * آخر این تدبیر از و آموختند ﴿ شاه ایچون بردام
دکدیلر آخر آنلر بوتدبیری اندن او کرندیلر یعنی اول تدبیر و مکری انلرک وجودنده
حق تعالی خلق ایلدی پس معنی حقندن او کرشم اولور ل مع هدایه اکا و انک
رسولنه خدعه و مکر ایدرلر ﴿ کما قال الله تعالی ان المنافقین یخادعون الله و هو
خادعهم ﴿ بر کسه که بر علمی بر علیمین تعلم ایلده و دونوب یننه آنکله همسرک
دعوا قیلله منحوس و منکوب اولق محقق و مقرر در نه کم بیورر ل ﴿ مثنوی ﴾
نحس شا کردی که با استاد خویش * همسری آغاز دواید پیش ﴿ نحس و بد بختدر
اول بر شا کرد که کنندیک استادی ایله برابر لکه باشلیه و ایلر و کله و بی ادبانه
وصفله و علقه قیلله ﴿ مثنوی ﴾ با کدام استاد استاد جهان * پیش او یکسان
هوبد اونهان ﴿ قنخی استاد ایله جهانک استادی ایله یعنی اند نصره قنخی استاده
مقابل و مخادعه ایلکه قصد ایلر جهانک استادی ایله مقابله ایلکه قصد ایلر که
انک قشده پیدا و نهسان برابر و مخنی و عیان یکساندر ﴿ مثنوی ﴾ چشم
او بنظر بنور الله شده * بردهای جهل را خارق بده ﴿ اول استاد جهان اولان
کاملک چشم باطنی الله نور یله نظر ایدر اولمشدر جهلک پرده لری خارق اولمشدر
بعض نسخه ده مصراع ثانی ﴿ بردهای جهل را برهم زده واقع اولمشدر جهلک
برده لری بری برینه اور مش وازاله قیشدر ﴿ مثنوی ﴾ از دل سوراخ
چون کهنه کلیم * پرده بندد پیش آن حکیم * پرده میخندد برو با صد دهان *

هردهانی کشته اشکاف بران) اسکی کایم کبی سوراخ اوامش کوکاندن اول شاگرد
اوزره یوزدهنله کول هر بردهان آنک اوزرینه شکاف و سوراخ اولمشدر یعنی
شاگردک پاش قلبه وضع ایلمدیکی خیال و افکار پرده لری نیجه یوزدهنله اول
شاگرد اوزره خنده ایلر و هر بردهانی اول پرده نک شیخ باطن بین اوزره بر شکاف
اولمشدر که اول شیخ اول شکاف و سوراخندن مافی الضمیر مطلع اولور * مشوی *
آفت آن استاد هر شاگرد را * ای کم از سک نیست با من وفا (اول استادیته شاگردنه
دبر که ای کابدن کم سک بکا و فاک بوقدر کرک ایدیکه بکا وفادار اولدک استفهام
اواق دخی جائزدر یعنی ای سکدن کم بکا سک و فاک بوقمیدر کلبه وفا اوله سنده
نیمون اولیه * مشوی * خود مرا استا مکر آهن کسل * همچو خود
شاگرد کبر و کوردل) خود بی آهن کسل استا طومه یعنی زیاده قوتلو مشکلا
فتح ایدیمی بر استاد صاحب هنر فرض ایتمه کندک کبی شاگرد و کوردل طوت
وسک امثال و اقرانکدن بر کیمسه فرض ایت * مشوی * نه از منت یار بست
در جان و روان * بی منت آبی نمی کرد در روان) سک جان و روانکده اولان یار یارک
بدن کلبیدر یعنی سک جان و روانکده اولان منت و تقویت بنم جانمندن
دکلبیدر حال بو که بنسز سکا بر آب جاری اولمز یعنی بنم همت و تر بنسز سک
وجودک بافته آب معرفت و ماء علم و حکمتدن بر قطره دخول قیلز پس نیچون بنم
قد رمی بیلیم سن و شکرمی قلبه سن دیر * مشوی * پس دل من کارگاه
بخت است * چه شکنی این کارگاهای نادرست) پس بنم کوکام سک بخت و دولتک
کارگاهیدر ای نادرست بوکار گاهی نه صرسن حالا که بونک انکساری سک
انعدام و انهدا مکه سبب در * مشوی * کو بی پنهان می زیم آتش زنه * بی
بقاب از قباب باشد روزنه) اکا معنی دیرسن چیه هاغی پنهان اورور مکه اسنادم
خبردار اولیه و بنم حاله شعور بولیه قلبدن قلبه روزنه یوقیدر (من القاب ال
القلب روزنه) خواستجه قلبدن قلبه محقق بر روزنه وارد پس اول معنوی اولان
روزنه دن سک اسرار قلبی کورمک اساندر دیر * مشوی * آخر از روزن
ببیند فکر تو * دل کواهی میدهد زین ذکر نو) آخر قلب روزنه سندن سک
فکرنی کوکل کورر بو ذکر و فو لنکدن شهادت و برر یعنی کوکل روزنه دن
سک فکرنی کورر و قلنده اولان ذکر نه شهادت و برر لکن تجا هل و تغافل
قیلور * مشوی * کبر در رؤیت نمالداز کرم * هر چه کو بی خندد و کوبیدنم
طوتکه کرمندن سک یوزیشده سورمز و اول قبا یح قلبیه بی ظهوره
کتور بوز که اورمز هر نه دیر ایلر و نغمه دیر * مشوی * او نمی
خندد ز ذوق مالشت * او همی خندد بران اسکا اشت) اول استاد سک مالشک

ذوقندن کولز یعنی اول سک اومقلغک و اکا ظاهر رعایت قیلقلقک ذوقندن
کولز اول سک نایجا وضه سک اوزره کولر و با طان فکردن و خبیث اولان
خاطره لرندن اوتری خنده ایلر * مشوی * پس خجای را خدای شد جزا *
کاسه زن کوزه بخورای سک سزا) شاه طریقت و ما حقیقت اولان استاد که
باطنا سو ادب اوزره اولسک و معنی تعظیم و رعایتده قصور قیلسک و اول دخی
کال کرمندن سک بوزیکه کولسک و هر نه دیر سک نعم دیسه چونکم سن اکا
ظاهر رعایت و باطنا اهانت اوزره اولدک پس خدعه به منسوب کسه به جزا
خدعه به منسوب اولدی (و جزا سببه سببه مثلها) درو بو محله بو مثل قتی
زیبای در که ناس بری برینه کاسه اورر بردق آل ایشته سکا بو سزادر دیرلر
* مشوی * کربدی با تو ورا خنده رضا * صد هزاران کل شکفتی مرزا)
اگر استادک اولان شیخ خنده سی سکا خنده رضا اولیدی سکا نیجه یوز بیک
کل آچیلوردی یعنی نیجه یوز بیک معانی کلری سک روضه قلبکده سکا
آچیلوردی * مشوی * چون دل اودر رضا آرد عمل * آفتابی دان که
آید در جل) چونکم اول استادک کوکلی سکا رضا عمل کنوره و راضی
اولدقده کار ایلیمه آنک رضاسنی بر آفتاب بیل که حل برجنه کلبی پس آفتاب
حل برجنه کلبه کده اثری ندر دیر ایسک * مشوی * زو بخنددم نهار
و هم بهار * درهم آمیزد شکوفه و سبزه زار) انهن هم بهار و هم نهار کول
و شکوفه و سبزه زار بری برینه قریشور یعنی حل برجنه کلان آفتابدن هم بهار
و هم نهار کول و شکوفه و سبزه زار بری برینه اختلاط ایلر کذلک شیخ
رضا ایلله اولان خنده سندن طالبک قلبی بهار و نهار کبی خندان اولور و معانی
و لطایف سبزه لری بری بریله اختلاط و امتزاج قیلور پس اول سالک فرخنده
دل اولوب راه حقه سعادت و کرامت بولور * مشوی * صد هزاران
بلبل و قری نوا * افکند اندر جهان بی نوا) صد هزاران بلبل و قری نغمه و نوا
جهان بی نوا الحیره القابدرلر * مشوی * چون که برک روح خود زرد و سیاه * می بینی
چون ندانی خشم شاه) چونکم ای شاگرد روحک برکنی زرد و سیاه کوره سین شاه
طریقک خشمی نیچون بیلیم سین یعنی قلب و روحکده پرمیده لک و افسرده لک علامتی
مشاهده قبله سین سکا عضلی اولدیغی نیچون فهم قلبیه سین * مشوی * آفتاب
شاه در برج عتاب * می کنند روها سیاه همچون کباب) شاه طریقت اولان
شیخ کاملاک آفتاب روحی عتاب برجنده یوزلری سیاه ایلر کباب کبی یعنی اول شاه
معنوی سک روحی اگر عتاب برجندن طلوع ایلر سه معاتب اولان و عتاب و عقابه
استحقاق حاصل قیلان کسه لک وجوه باطنلری سیاه قیلر و برک خزان کبی پرمیده

واقصده ایلر ﴿ مشوی ﴾ آن عطارد در اورقها جان ماست * آن سپیدی
وان سیه میزان ماست * باز منشوری نویسد سرخ و سبز * نارهند ارواح از سودا
(عجز) عطارد بریلد زدر که اکا کاتب فلک دیرلر بوظاهر آسمانک عطارد دیر
جان آسمانک عطاردی نجم هدایت و ماه ولایت اولان استاد پر حکمند پس
اول کاتب فلک الهی اولان عطارد و ورقری ای مرید و شاکرد اولنلر بزم جانمزد
پس کاتبک سپید و سیاه باز مق شانندن اولدیه بزم جانلرمز اورا فنده قلوبم صیافنده
مکتوب اولان سپیدی اعمال و سیاهی افعال سیئه و یاخود سپیدی صفوت و سیاهی
کدورت و یاخود سپیدی بسط و سیاهی قبض و یاخود سپیدی ترقی و سیاهی
تنزل بزم میزانمزد که صحیفه دلد اولان بو گونه نقوش بزم تحریر و تقریر مرزله
دکدر بلکه اول کاتب الهیک فل قلبنک رقمدر پس صحیفه دله نظر قیل اگرانده
اعمال حسنه و افعال مرضیه مکتوبه اولورسه و نقوش علوم و معارف سنیه
ظهوره کلورسه بلکه اول کاتب الهی و عطارد فلک روحانی سندن راضیدر
واکر بونک عکسی ظهوره کلورسه بلکه سکا باطننا خشم و غضبی وار در محصل
صحیفه دلد مثبت و مکتوب اولان سپیدک و سیاهلک میزانلر در انک سکا تقدیر
رضا و خشمی واردر و درنده اولان نورانیت و ظلمانیی وزن ایدوب قیاس ایلله
اول کاتب الهی و خلیفه ربانینک قهر و لطف شانندن لکن شفقتی و مروتی
غالبدر کبر و سرخ و سبز بر منشور یازر یعنی کبر و برات یازر تخلص
ارواح ایچون سبز و سرخ تا کم ارواح قور تلور سودا و عجزدن احسن الوان حرت
و خضرندر نه کم عرب بغایت نعیم و طری اولان شبی اخضره تشبیه ایلر
(کافال علیه السلام الدنيا حلوة خضرة ای ناعمة طریة) و حرة دخی لون مقبوله
در (کافال علیه السلام الحرة خضاب المؤمن والسواد خضاب الکافر)
بو محلد سرخ و سبز دن مراد رنگ ایمان و ایقاندنر و سودا دن مراد لون کفر
و عصیاندر عطارد آسمان روحانی اولان خلیفه ربانی کبر و برات یازر ایمان
و ایقان رنگله ملون و علوم و عرفانه معنون حتی ارواح خلاص اولورلر سودایی
کفر و عصیانندن و عجز و کسلاندن و پوشان الهی به لایق اولان تصرفاتی
عطارد دفلک روحانی اولان استاده اسناد انبت الربیع البقل قبیلندنر بونکنه بی
اشعار ایچون سرخ و سبز مناسبتله نوبهاری بو بینه ارداف ایدوب بیورلر ﴿ مشوی ﴾
سرخ و سبز افتاد نسخ نوبهار * چون خط قوس قزح در اعتبار (سرخ و سبز
واقع اولدی نسخ نوبهار یعنی نوبهار که مظهر لطف اجسال الهیدر اوراق
اشجار و ازهار اوزره سرخ و سبز رنگی کاتب ایدبیجی اولدی و یاخود تحویل
و تبدیل ایدبیجی اولدی دیمک اولور نسخت الکتاب دیرلر بن کتابی یازدم دیمک

معناسنی و برلر (و نسخت النمرة دیرلر اذا تحولت من حال الى حال قوس قزح الکم
صانع دیکلریدر سیمی به (لان القزح هو الطريق والالوان التي في القوس) پس
تقدیر معنی سرخ و سبز واقع اولدی نوبهارک یاز مسی و یاخود تحویل ایدوب
بوز مسی مثلا قوس قزحک قرمز ویشل اولان خطی کبی اعتبارده سرعت
انتقال و گذارده یعنی نه کم قوس قزحک خطوطی اعتبار و انتقالده نیجه ایسه
کذلک نوبهارک دخی سرخ و سبز بویله در و کذلک جناب خداوند کارک
دخی تبدیل و تحویلی سرخ و سبز نوبهار کبی حالدن حاله انتقالده در فافهم

﴿ عکس تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس از صورت حقیر هد هد ﴾

﴿ مشوی ﴾ رحمت صدتو بر آن بلقیس باد * که خدایش عقل صدمه بداد
اول بلقیس اوزره بوز فات رحمت اولسون که حضرت حق اکا بوزمر د قدر عقل
و یردی پس اگر چه صورتده برزن ایدی لکن معناده بوزاردن ایوایدی زیرا
بو قدر سلطنت و مملکتی ترک ایلوب حضرت سلیمان علیه السلامه متابعت قیلدی
و خدا پرست اولدی و ابتدا اسلامه و ایمانه سبب اول اولدیکه بو بینلرله بیان بیورلر

﴿ مشوی ﴾ هد هدی نامه یاورد و نشان * از سلیمان چند حرفی بایان * چون
بخواندان نکتههای باشمول * با حقارت ننکرید اندر رسول (بر هدهد بلقیسه نامه
و نشان کتوردی حضرت سلیمان علیه السلامدن پائله بر قاج حرف چونکه بلقیس اول
باشمول اولان نکته لری او قودی بلقیس کال عقلندن رسوله حقارتله نظر ایلدی
اول چند حرف اولان مکتوبک صورتیدر که اهل تفسیر آنی بویله یاز مشلدر
حضرت سلیمان یازدیکه من عبدالله سلیمان بن داود دالی بلقیس ملکه سبا (بسم الله
الرحمن الرحيم السلام على من اتبع الهدى اما بعد فلا تعلوا على وأتوني مسلمين)
بو مکتوبی هدهده و ربوب دیدیکه (اذهب بکابی هذا فلقه اليهم ثم قول عنهم
فانظروا ماذا يرجعون) پس هدهد در عقب سمعاً و طاعة دیوب و مکتوبی مقارنه
آلوب کلوب بلقیسک سراینه بر کوه دن داخل اولوب ند ماسیله صحبت ایلر کن
اول مکتوبی انک او کنه القا ایلدی و بر کوه به متواری اولدی و بلقیسک احوالی
نیجسس قیلدی پس بلقیس اطرافنده اولنلر متوجه اولوب دیدیکه (يا ايها الملا
اني اتى الى كتاب كريم) اطرافنده اولنلر اکا دیدیلر که اول مکتوب کدندر دیدی
اول دخی (انه من سليمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم ان لا تعلوا على وأتوني
مسلمين) اگر چه ایجاز و اختصار اوزره بر قاج حرفدر لکن نکات کثیره به شمولی
وارد (کافال الیضاوی وهذا الکلام فی غایة الوجازة مع کمال الدلالة علی
المقصود لاشتماله علی البسملة الدالة علی ذات الصانع وصفاته صریحا و انتهى
عن الترفع الذی هوام ال ذائل والامر بالاسلام الجامع لامهات الفضائل) پس

بویکتهای باشمول بقیس مکتوب سلیمانند فهم ایلد کده سلیمان پیغمبر علیه السلام
عظم شأنی بیلوب آنک رسوله حقارتله نظر ایلدی واهانی مشعر سوز سولیدی
بلکه رسوله تعظیم وکتابنه تکریم ایلدوب (انی الی کتاب کریم) دیو اول
مکتوبی کر بلکه توصیف ایلدی پس مرید و شاکر اولدر که دین واسلامه
دعوت وار شاد قیلان استاد و شیخه حقارتله نظر ایلدی که اول رسول رسولدر
(کان الهدی سول الرسول ومن اهان رسول الرسول فقد اهان الرسول ولذا
قال علیه السلام من اهان عالما فقد اهانى بل اهان الله ولهذا قال الله تعالى من
اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة) **مثنوی** * جسم هدهد دید و جان عنقاش
دید * حس چو کنی دید و دل در باش دید (بقیس رسولک لی جسم و ظاهر کنی
هدهد کوردی و آنک جانی عنقا کوردی جسم مضاف دکلدر هد هدک حس
و صورتی بر کپوک کبی کوردی و هد هدک کوکلی دریا کوردی **مثنوی** * عقل
باحس زین طلسمات دورنک * چون محمد بابو جهلان بچنک) عقل حس ظاهره
بویکی رنگلی طلسماتدن یعنی بویکی رنگلی اولان جسملر دنکه بررنگی روحانیت و بررنگی
دخی صورتدر حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وسلم ابو جهلاله جنکده اولدیغی
کبی عقل دخی حواس ظاهره ایلد او بلجه جنکده در یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم ابو جهلاله مع توابعه جنکده اولدیغی کبی عقل دخی حواس ظاهره ایلد
بویله جنک و جدیده در **مثنوی** * کافران دیدند احدر آبشیر * چون ندیدند
ازوی انشق القمر) بواجلدن اسیر حس اولان کافرل حضرت احد علیه السلامی
بشر کورد بلر نیچون کورمدیلر حضرت رسولدن انشقاق قری اسیر حس
اولد قری ایچون کورمدیلر بودخی وجهدر کافرل حضرت رسول علیه السلامی بشر
کورمدیلر چونک حضرت رسولدن انشقاق قری کورمدیلر یعنی کفره مرتبه حسده
قالوب حضرت نبینک انشقاق قریلین معانیدن غافل و جاهل اولد قریلر دن اوتری
اول حضرت قی بشر کوروب سندخی بزم کبی برکسه سن سن دیدیلر **مثنوی** *
حالا زن در دیده حس بین خویش * دیده حس دشمن عقلست و کیش) کنیدی حس
بین اولان کوزیکه طیراق اور ز پرا حس کوزی عقلک و مذهب و دینک دشمنیدر
مثنوی * دیده حس را خدا انماش خواند * بت پرستش گفت وضد ماش
خواند) خدای متعال دیده حس ایچون اعمی دیدی (کا قال الله تعالی صم بکم
عمی فهم لا یعقلون) وقال الله تعالی بعد اثبات الاعین (ولهم اعین لا یبصرون بها)
حضرت حق اکا بت پرست دیدی و آتی ماک ضدی او قودی یعنی تراب دیدی
مادن مراد آیدر آنک ضدی ترابدر پس آب عالم معادن و تراب عالم صور بدن
عبارت اولور یاخود معنی حضرت خدا ظاهر چشمه اعمی دیدی و دخی اکا بت

پرست دیدی و بزم ضدیمز دیدی ذکر حال اراده محل قیلندن و یاخود ذکر
مسبب اراده سبب قیلندن دیسک دخی جائزدر ز رابت پرست وضد اولان اصل
اول حسک صاحبیلر بدر نته کم حق تعالی اسیر حس اولان کفره حقنده (بعبدون
الا صنام فظلموا لها ما کفین) دیدی و بونلره اعداء الله دیو تسمیه ایلدی خدای
متعال دیده حسه اول جهنسدن اعمی دیدی که ظاهربین چشم کنی کوردی
و دریایی کورمدی یعنی کف و حس کبی اولان صورتی کوردی و دریایی حقیقی
کورمدی و انکیچون دیدیکه حال و نقدی کوردی و فردایی کورمدی **مثنوی** *
خواجته حالی و فردا پیش او * اوئی یزند ز کجی جز تموی) حال بو که خواجته
فردا و حالی اولان نبی و یاخود ولی اول حسک او کنده در اما چشم حس بر وافر
کچیدن تسودن غیری کورمز یعنی اول صاحب حس کج الهیدن بر منقوردن
غیری کورمز که اول بشریت انبیا و اولیادر **مثنوی** * ذره زان آفتاب
آرد پیام * آفتاب آن ذره کرد غلام) بر ذره اول آفتابدن پیام و خبر کتورر آفتاب
اول ذره به غلام اولور یعنی بر ذره که اول آفتاب حقیقتدن خبر کتوره آفتاب عالم
صورت و ماهتاب عالم شهادت اونینک و یاخود و اینک ذره وجودنه غلام و مطیع
ورام اولور **مثنوی** * قطره کز بحر وحدت شد سفیر * هفت بحر آن
قطره را باشد اسیر) بر قطره که اول بحر وحدتدن سفیر اولدی و عالم انسانی بی
سیر قیلدی یدی بحر اول قطره به اسیر اولور و آنک لسان حالی بوینک مفهومی ذکر
قیاور (بیت) و من مطایع نور البسیط کلمه * و من مشرعی بحر المحيط کقطره)
مثنوی * کر کف خای شود چالاک او * پیش خاکش سر نهی افلاک او)
اگر بر آوج خاک اول خدائک چالای اوله یعنی اگر خاکک بر آوجیکه مراد قالب
انساندر اول اللهک چالای و خدعه شده جست و چابوی اولسه اول کیمسه نک خاکینک
او کنه یعنی جسدینک حضورنه اول اللهک افلاکی باش قور و مطیع اولور
مثنوی * خاک آدم چون که شد چالاک حق * پیش خاکش سر نهی
املاک حق) کورمز مبین مثلا آدم حضرت نلرینک خای یعنی وجود پاک چونکه
حق تعالینک چالاک اولدی آنک خای او کنه و قالی حضورنه سر قودی
حقک ملکری **مثنوی** * السماء انشقت آخر اظه بود * از یکی چشمی که
خاک ک شود * خاک از دری نشیند ز آب * خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب)
السماء انشقت آخر نه دن اولور بر چشمدن اوتری اولدیکه خاکیلکی آچدی یعنی
معهود اولان اسماء صوری منشق اولدی آخرندن اولدی شول بر انسان العین
وعین افسان اولان سلطان انبیادنکه خاکیلکی آچدی و اقبال و مشکلاقی فتح
ایلدی السماء انشقت سوره به اشارت دکلدر بلکه مجرد لغت معنایی مراد اولور زیرا

سوره انشقاقك بوجه مناسبی بوقدر خاک در دل کنند و ثقل شدن آبك البته کیدر
وزیر آید و از پس هر شی طبیعتك مقتضا سنجه اگر هرگز اعلایه اولیه
میل و اگر هرگز سفلی ایلایه اسفله میل ایدر مگر که حرکت قسریه اوله
اما ارادت الهیه بر شیک مقتضای طبعه مخالف حرکت ایلایه تعلق ایلایه مقتضای
طبیعتك ترك ایدوب اکا کوره حرکت ایلایه مثلاً خاکك میلی و سیری سفلی ایکن خاککی
کور که شتابدن عرشدن یکدی یعنی خاکی کور که عرش اعلادن یکدی حق جانیه
شتاب ایلایه یکی جهند که مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خاککی اولان
جسد ریدر ﴿ مشوی ﴾ آن لطافت پس بدان کز آب نیست * جز عطای مبدع
وهاب نیست) آبدن مراد بوراد و روح در مظهر حیات اولدیغی ملائسه ایلایه علی طریق
الاستعاره روحه آب تعبیر ایلایه و فلاسفه مذهبده اولئر دیرلر که جسد خاکینک
آسمانه عروجی و عقلتک کمال اطاقتند که بدن کشی کمال قوتندن عالم بالایه و مرتبه
اعلایه جذب ایلایه پس ارتقای اشباح اقتضای عقول وارواحد دیرلر که بومذهب
عند المحققین من اهل السنة باطلدیر پس حضرت مولانا بومذهبی ابطال ایدوب
بیوررلر که اول لطافتی پس یل که آب و روحدن دکلدر و آنک مقتضای دخی دکلدر
بلکه جمیع وجوده احسان ایدییجی مبدع و صانعک عطا و احسانندن غیر دکلدر
یعنی مبدع و وهاب اولان اللهک عطا سیدر و آنک اقتضای سیدر نه آنکه هر شی کندی
عالمه و هرگز حرکت و میل ایتمکله اوله و انبیانک جسملرینک افلاکه صعودی
منفوخ اولمش و در محله طولمش طویل قعر ما دن روی آبه صعود و عروجی کی
اوله که بومذهب طبیعیه در ﴿ مشوی ﴾ کر کند سفلی هوا و نار را * و زکل
او بگذرانند خار را) بویتلر فلاسفه دن طبیعیه رد درز را انلرک اعتقادی بودر که
هیچ برشی مقتضای طبیعتدن نجا و از اجتناب و کندی هرگز نیدن غیر هرگز کمتر
مثلاً نار محرق بالطبع در عدم احراقی محالدر و کذلک ما مغرق بالطبع در کذا و کذا
بومذهب باطلدیر زرا جناب حقک وجود مقید و موجب بالذات اولسنی مقتضی
و مرید و مختار اولسنی و کیف مایشاء تصرف قطنی نانی اولورسن پس حضرت
خداوندکار مذهب اهل سنت اوزره بیوررلر که حق تعالی هوا و نار علوی ایکن
اگر هوا آتشی سفلی اید و کرخاری کلدن یکوره یعنی هوا و نار علوی طبیعتلردر
اگر اول الله انلری سفلی ایلایه و مرتبه کل عالی و مرتبه خار سفلیدر اگر خاری
کل مرتبه سندن یکورسه و کلدن زیاده مرغوب و محبوب ایلایه ﴿ مشوی ﴾
حاکمست او یفعل الله مایشاء * اوزعین درد انکیرد دوا) اول الله حاکمدر
الله تعالی ایشلر شول نسنه بی که ایستراول خدا درد و مرضک کند پس سندن دوا
و شفا پیدا ایلر یعنی حاکمدر اول الله دیلدیکن ایشلر و مراد ایلدیکی شیئی حکم ایلر که

اول الله عین درد دن دوا و محضاً درد دن صفا خلق ایلایه قادر در
﴿ مشوی ﴾ کوهوا و نار را سفلی کند * تیری و دردی و ثقلی کند) حضرت
حق اگر هوا و نار سفلی اید و مکدر و کشیف و ثقیل ایلر ﴿ مشوی ﴾ و ز زمین
و آب را علوی کند * راه کرد و زاپیا مطوی کند) و اگر حضرت حق زمین و آبی
علوی اید و فلکک بولنی آباغله مطوی و طی ایلر یعنی خاک و آب که اسفلی طبیعتلردر
اگر انلری و یا انلردن مر کب اولان اجسامی علوی ایلایه و کردون و آسمان بولنی
آیقله طی او لشمس و جمیع اجسامی مطلقاً سما طرفه بای ظاهره کیدیجی ایلایه
﴿ مشوی ﴾ پس یقین شد که تعزمن تشا * خاکی را کفت پرهار کشا) پس محقق
اولدیکه حضرت باری احقری عزیز ایتمکله قادر در پس جله مؤمنیه یقین
اولدی و کلام مجیدنده نبی سنده و یا خود علی الانفراد هر مؤمنه امر قیلوب دیدیکه
(قل اللهم مالک الملائکة توتی الملائکة من تشاء وتنزع الملائکة من تشاء وتنزع من تشاء
وتذل من تشاء بيدک الخیر انک علی کل شیء قدير) و لهذا برخاکه منسوب اولان
بشره دیدیکه عقلتک پرلری آج و مرتبه اعلایه اوج و مسجود ملائکه اولوب جنت
شرابرین ایج ﴿ مشوی ﴾ آتشی را کفت رو ابلیس شو * زیره قتم خاک
بالتلیس شو) و مرید و مختار اولدیغنه بناء بر آتشدن خلق اولمشه ایتدی یوری
ابلیس اول بدیجی قات برک التند و مکر و تلیس ایلایه اول یا خود معنی آتشدن منسوب اولان
ابلیس ود عوای علو طبیعت قیلان بر تلیسسه دیدیکه و ارای ابلیس بدی قات
برک التند و بالتلیس اول ﴿ مشوی ﴾ آدم خاکی بر تو بر سهها * ای بلیس
آتشی رونا ترا) وای آدم خاکی یوری سن سهها اوزره وای آتشی اولان ابلیس
تأثرایه یوری یعنی ای خاکی اولان آدم وارسن سههایه و مرتبه اعلایه وای آتشی
اولان ابلیس وارسن تحت التأثرایه پس معلوم اولدیکه مذهب طبیعیه مذهب
شیطانیه درز را کورمز مبین ابتدا شیطان بومذهب ذاهب اولوب و هر شیک
علوی و سفلی اولسنی و خیرلو و خیرسنز قالسنی کندی طبیعتک مقتضای اوزره در
صنوب (انا خیر منه) دیدیکه حتی (خلقتنی من نار و خلقتنه من طین)
دیمک اولدی یعنی بنی ناردن خلق ایلایه که نار علویدر و آبی طیندن
خلق ایلدیکه طین سفلیدر پس عالینک اسفله اطاعت و انقیاد دی خارج العقل
و القیاس در دیوب ارادت الهیه و تصرفات ربانیه دن غافل اولوب نمرد قیلدی
و مذهب طبیعیه ده قالسی حال بو که جناب حق مرید و مختاردر و کار و کرداری
بر مقتضای طبایع اشیا و بر حکم علت اولی دکلدر نتم بیوررلر ﴿ مشوی ﴾
چار طبع و علت اولی نیم * در تصرف دائم از ما فیم * کار من بی علتست و مستقیم *
هست تقدیرم نه علت ای سقیم) طبایع عنصریه در تندر حرارت و برودت و بیوست

ورطو بتدر و علماء طبعه دبرل که عالم عنصری باشد مؤثر حقیقی بونلر در بوتقد برجه
 بو چار طبعه اله او اوش او اور پس بو مذهبی حضرت مولانا حضرت حق اسانندن
 حکایه اینکه ابطال ایدرل حضرت حق بونلر که بن چار طبع و عات اولی دکام یعنی
 چار طبع دکام و مؤثر حقیقی بنم نارهر دم و هر بار بنم امر له باقر و ماد انما ذلله آقرو باد
 ابد الابد بنم مرادم اوزره اسوب سفز چاریه بنی منزلته بتور و تراب بوقدر بنی حساب
 اولان ازهار و اشجار و اناری بنم صنع له بتور پس چار طبع بنم امر له نا نیر ایدیک
 بن چار طبع دکام و کدک عات اولی دخی دکام بو مذهب حکمای ابطال در ز را
 مذهب حکما عات اولی اوزره بتیدر و عات اولی دیدکاری عقل اولدر که مادیرل که
 ابتدا ذات الهیه ظهور مراد ایاد کده کندی ذاتندن بر نور اظه ر ایلدیکه
 (لا بصدر من الواحد الا الواحد) دراکا عقل اول و عات اولی دخی دبرل که جمیع
 موجودات وجودنه اول سبب و عات اولدر و بوقد اولک انلر کفته ایکی وجهی
 وارد بر وجهی ریس بله قائم اولد بخی وجوبی جانبی و بر وجهی دخی حدوث
 و امکانی بوزیدر آنک شریف اولان وجوبی جانبندن عقل ثانی بی اظهار
 ایدوب و دون اولان امکانی بوزندن فلک اطلاب ک نفسی و جرمی اظهار
 ایلدی و کذلک عقل ثانی شریف اولان جانبندن عقل ثالثی و دنی اولان جانبندن
 فلک کرسینک نفسی و جرمی اظهار ایلدی تابو اسباب اوزره عقول عشره
 و نفوس و اجرام افلاک تسعه ظهوره کلوب و افلاک تسعه نک دورانندن عناصر
 اربعه و عناصر اربعه نک ترکیبندن موا اید ثلاثه ظهوره کادی پس بونلر
 (لا بد لکل حادث من ماده و مده) دبرل و جمیع اشیا بی البته بر سببه استناد ایدوب
 سبب برشی اولر و خدا عقل حکمندن خارج بر کار قیلر دبرل ز برادرل که حوادث
 طبایع حکمنده طبایع افلاک افلاک نفوس نفوس عقول عقول عقل اولک
 حکمنده و عقل اول خدایک تصرف و حکمنده در پس جناب حق بو وسائط اطله
 جمیع اشیا ده تصرف ایلر بو مذهب باطل و سقیم در ز را بوندن وجود الهی وجود
 مقید و موجب بالذات اولی و کف مایشاء فاعل مختار اولمق لازم کلور و خرق
 عاده انبیا علیهم السلام و اولیای عظامی ننی قیام و دخی عین مصنوعات نفس
 صانعدن آرو اولمق و خدای متعال نفوس مصنوعات بلا واسطه بنفسه تصرف
 قیامی مستلزم اولور و بوعلت اولی مذهبک بوقدر بو عالم محسوس ساند بر کره
 مثالی کوردم تفهیم ایچون بو محسوسه ایراد اولد کدی بر استناد کیمسه بنی کوردم که
 بر چار گوشه دولاب دوزمش و آنک ایچنه جمیع اهل صنایعی مرتبه بمرتبه کروه
 بکروه دیزمش و بونلر هر برنی صنعتله بر چرخه بغلیوب و بو وجهله هر چرخک
 ایلرنی کتوروب بر چرخه باغله مش چن بو اشخاصی حرکاته کتورمک مراد

ایله کندی بی خارج دولابده اول بر چرخنی ایله دوندر در حال بوجه اشخاص
 حرکات متنوعه ایله هر بری کندی به مناسب حرکاته کلور و اگر دوندر مسه جله
 ساکن اولور پس حکما مذهبده تصرف خدا اشیا ده بو گونه در انکیچون جناب
 حق علة العلل دبرل پس بونلرک عات اولی مذهبده ذاهب اولمق کار خدایک
 باعلل و با اسباب اولمق و تصرف اشیا ده مع الوسائط باقی قیلسنی و وسائط و اسباب
 تصرف قیلسنی و افعالی دائما عقل و عادت اوزره اولمق مستلزم اولد یفته بنشاء
 حضرت مولانا بونلرک مذهب بنی خدای متعال اسانندن ابطال ایدوب بوردیکه
 جناب حق دبرل که چار طبع و عات اولی دکام حکم و تصرفده بن دائم و باقی و ثابت یعنی
 تصرف اشیا ده هم مع الوسائط و هم بنفسه بلا واسطه همان بن باقی بنم کارم
 بن علل و اسباب اوزره مبنی دکلم و مستقیم در سقیم و معوج دکلمر محصل
 تقدیرم وارد در عات بوقدر ای سقیم اولان حکیم اگر کار حق بر عات اولسیدی
 کندی عادت نخبیل قیلهر من و فاعل مختار اولمق پس اکا جرایک لازم کلریدی
 ز را حد و ثنا فاعل مختاره در موجب بالذاته دکل مشوی * عادت
 خود را بکردارم بوقت * این غبار از پیش بدشانم بوقت ای حکیم مشرب و سقیم
 مذهب اولان کیمه کور بن نیجه فاعل مختارم (و فاعل لما یرید مکه کندی عادت
 وقتنده دوندرم وقتنده بو غباری یعنی عادت غبارنی صنع و قدر نک او کندن
 دیکدرم و ازاله ایلرم ناظر اهر اوله که اسبابک هیچ تأثیری و مدخلی بوقدر بو هم
 وجهدر وقتنده کندی عادت می دوندرم و بو غبار شکوک و شبهاتی اهل شک
 و اربابک کوزلی او کندن ازاله ایدزم وقتنده عادت الهیه نک وقتنده دونسنه
 شروع ایدوب بونلر که مشوی * بحر را کوبم که همین پرنار شو *
 کوبم آتش را بر و کلزار شو (قیامت قریب وقتنده بحاره دیر مکه آگاه اول پرنار
 اول پس پرنار اولور) کا خبر الله فی کلامه (و اذا البحار سجرت) وقال (والبحر
 المسجور) و ناره دخی دبرم که بوری کلزار اول پس کلزار اولور (کا کانت) بردا
 و سلاما علی ابراهیم * مشوی * کوه را کوبم سبک شو همچو بشم * چرخ
 را کوبم فرود ریش چشم) و قرب سعادته جباله دیر مکه سبک اول و منفوش
 اول بشم کی کا قال الله تعالی (يوم یكون الناس کالافراش المبثوث و تكون الجبال
 کالعهن المنفوش) وقال ایضا (و یست الجبال بسافکانت هباء منبثا) فلکه دبرم چشم
 او کنده اشکاره باره باره اولوب اشعه دو کول یعنی افلا که دخی دبرم اول وقتنده
 منشق و منفطر اول پس بونلرک کوزی او کنده منشق و منفطر اولور (کا خبر الله
 فی کلامه) اذا السماء انشقت (وقال الله تعالی) اذا السماء انفطرت * مشوی *
 کوبم ای خورشید مقرون شو بمنه * هر دور سازیم چون ابر سیاه) و بن شول فاعل

مختارمکه یوم قیامت قریب دیرم که ای خورشید ماهه مقرون اول پس خورشید
ماهه مقرون اول و رجعت قیلور هر ایکسی ایکی ابرسیاه کی بی نور دوزر زنته کم
یوم قیامت قریب بوبله اولسه کرک کا خبر الله تعالی فی کلامه (رسال یان یوم القیمه فاذا
برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس والقمر) منکر قیامت اولان انسان سوال ایلر که
قیامت نه زماندر شول وقتده در که بصر مدهوش اوله (وخسف القمر) ای ذهب
ضوؤه (و جمع الشمس والقمر) ای جمع بینهما فی ذهاب ضوئهما بالחסوف
﴿ مشوی ﴾ چشمه خورشید را سازیم خشک * چشمه خون را بفن سازیم مشک (چشمه
خورشیدی چشمه ماه کی خشک دوزر زونورنی ازاله ایدر زحتی ایکسی ببله ذهاب
نورده برابر و جمع اولور خون چشمه سنی فن و قدرته مشک دوزر یعنی بزاول فاعل
مختار که بجاری عروق آهوانده جاری اولان چشمه خونی مشک دوزر زونورنی ﴿ مشوی ﴾
آفتاب و ماه چو دو کاوسیاه * یوغ بر کردن بیندیشان اله) اول زمانده آفتاب و ماه تاب
ایکی قاره او کوز کی بری بریند جفت اولد قاری حالده طلوع ایدر و مشرق طرفه
کیدر کویا که بونلرک کردنه یوندرق بغلدی اله مفسرین بوایت کریمه نک تفسیرنده
د بیلر که (الجمع امانی حکم وصفه کذهاب ضوئهما و امانی طلوعهما من المغرب
کالبقرین الاسودین القرینین) پس بوییت طلوعده جمع اولد یغنی اوزره اولور
و مقدم اولان چون ابرسیاه بیی ذهاب ضوؤه جمع اولد یغنی معنی اوزره اولور

﴿ انکار فلسفی بر قرائت ان اصبح ماؤکم غورا ﴾

﴿ مشوی ﴾ مقرنی می خواند از روی کتاب * ماؤکم غورا از چشمه بندم
آب) سوره ملکده اولان آیت کریمه به اشارتدر (قال الله تعالی قل ارأیتم)
دی بو منکر تقدیر اولان کافرله یا محمد سن خبرونی ایها المنکرون یعنی بکا خبر ویرک
ای تعدیره منکر اولنلر (ارأیتم خبرونی معانسه اولسی بوججهله اوور که رؤیت
سیدر اخباره مرئی اولان شیدن پس رؤیتدن استفهام رؤیتک متعلقندن استخبار
مجراسنه جاری اولدی تقدیر معنی (خبرونی ایها المنکرون لتقدیری) ان اصبح
ماؤکم غورا) ای غایر ذاهبا فی الارض بحيث لا یبنا له الدلاء وهو وصف
بالمصدر کعدل بمعنی عادل) یعنی اگر سزک صوبو کزار ضده غایر اولور سه یعنی
غورنه و دینه کیدیجی اولور سه (فن یا تیکم بماء معین) ای جار بصل الیه
الدلاء و یخرج من اراده یعنی سزه کیم کتورر ماء جاری بی یا ماء طاهری که
هر کس آنی کورر واکا داور واصل اولور و آنی استین قبولدن اخراج ایدر
تفسیر زاهدیده و تفسیر مدار کده دیرلر که (تلوت هذه الایة عند المنطقی
من الفلاسفة وقیل عند محمد بن زکریا المتطبیب فقال ناثی بالاعول فذهب الله
بما عینه فی تلك اللیلة و عی فقیل له ان کنت صادقاً فلیثات بنور عینک بالاعول
(معنای بیت) بر مقری روی کتابدن یعنی مصحف شریفک بوزندن (ماؤکم

غورا) آیتی اوفودی مفهومی و مضمونی اولدر که حق تعالی بیورر چشمه دن
آبی بفلرم ﴿ مشوی ﴾ آب رادر غورها پنهان کنم * چشمه را خشک
و خشکستان کنم) آبلری برک آلنلرندن پنهان ایلرم چشمه لری خشک و خشکستان
ایلرم ﴿ مشوی ﴾ آب رادر چشمه کی آرد دکر * جزمن بی مثل با فضل و خطر
آبی چشمه به غیری کیم کتورر بی فضل و خطرله اولان بی مثلدن غیری خطر
عظمت معناسنه در یعنی بن عظمتلو و فضیلتلو بی نظیر اولان پادشاهدن
غیری صوبی پیکارلره کتورر مکیم کیم قادر اولور یعنی کیمسه قادر اولر
(فن یا تیکم بماء معین) آبتک تفسیر یدر ﴿ مشوی ﴾ فلسفی منطق
مستهان * می گذشت از سوی مکتب آن زمان) بر منطق علمه منسوب خور
و حقیر فلسفی اول زمان مکتب جانبندن کچدی اول حینده که مقری بوایت
کریمه بی تلاوت ایلدی ﴿ مشوی ﴾ چونکه بشنید آیت اوازنا پسند * گفت
آریم آب را ما با کلند) چونکه فلسفی بوایت کریمه بی اشتدی اکا نا پسند
اولد یغندن دیدی بز صوبی کلندایله برالتندن یوقارو کتوررورز ﴿ مشوی ﴾
ما بزخم بیل و تیزنی تبر * آب را آریم از پستی زبر) بز زخم بیل و بالته نک
حدت و تیز لکی ایله آبی آلچقدن یوقارو کتوررورز یعنی قبول قازوب برک آلندن
صوبی بولوب روی زمینه آنی جبل و دلو واسطه سیله اخراج ایلر دبدی
﴿ مشوی ﴾ شب نخفت و دید او یک شیر مرد * زد طبایحه هر د چشمش
کور کرد) فلسفی او کیجه باتدی و ادبودی و دوشنده اول فلسفی بر شیر مرد
کوردی فلسفی به بر طبایحه اوردی انک هر ابکی کوزنی ببله کور ایلدی
﴿ مشوی ﴾ گفت زین دو چشمه چشم ای شقی * با تیرنوری برار صادق
اول شیر مرد فلسفی به ایندی بو ابکی چشمک چشمه لرندن ای شقی تبرله آب نوری
یوقارو کتورر اگر سوزنده صادق ایسک یعنی چشمک چشمه لرندن آب نوری اخراج
ایلوب اگر سوزنده صادق ایسک کندونی بینایله دبدی ﴿ مشوی ﴾ روز
برجست و دو چشمش کوردید * نور فایض از دو چشمش نایدید) فلسفی صباح
خوابدن صبحریدی و ابکی کوزنی کور کوردی فایض و جاری اولان نور آنک ابکی
چشمه مندن نایدید و منعدم اولش پس حضرت مولانا بومناسبتله نیاز و دعائک
کار کبر اولسنه و قضا و بلا به فائده قلسنه شروع ایدوب بیوررلر که ﴿ مشوی ﴾
کر بنالیدی و مستغفر شدی * نور رفته از کرم ظاهر شدی) اگر فلسفی مشرب
و منطقی مذهب ناله قیلیدی و مستغفر اولیدی کتش نور کرم الهیدن ظاهر
اولوردی و برینه کلوردی ﴿ مشوی ﴾ لیک استغفار هم در دست نیست *
ذوق توبه نقل هر سر مست نیست) لکن استغفار دخی الهه دکلدن و فیک

الهی به موقوف در انکچون ذوق توبه هر سر مستک نفلی دکابر مشوی
 نحسنی اعمال و شوی بخود راه توبه بدل اویسته بود (محصل اعمالک قباحتی
 وانکار یتک شامتی فلسفیک قلبی اوزره توبه یولی یاغش ایدی مشوی دل به سختی
 همچوروی سنک کشت چون شکافد توبه ازرا بهر کشت) کوکل سخت فده
 طاشک بوزی کبی اولدی توبه آتی زراعتدن اوتری نیجه یارر مشوی
 چون شعبی کو که تاوازدعا بهر کشتن خاک سازد کوه را) قنی برشعب کبی که
 تااودعا دن زراعتدن اوتری کوهی خاک دوزه یعنی حضرت شعب پیغمبر علیه
 السلام کبی برکسه قنی که اودعا و تضرع ایلمکن اکث وزراعت ایتمک ایچون
 خاک دوزه کوهی حضرت شعب پیغمبر علیه السلام مک مجز اتندن بری دخی
 بودر که ساکن اولد قبری دیارک اطرافنی سنکستان ایدی ایستد یکه کندنی
 مکاترینه قریب یرده کشت وزراعت اوله پس برشکستان طاع
 وار ایدی جناب حقه دعا ایلمد یکه الهی بو سنکستانی خاکستان ایله تازراعت
 صالح اوله و قوللرک اندن انتفاع قیله دعاری مستجاب اولوب کوهی جناب حق
 آکا خاک ایلدی مشوی از نیاز واعتقاد آن خلیل کشت ممکن امر صعب
 و مستحیل (خلیل علیه السلام نیاز واعتقاددن مشکل و محال امر ممکن و آسان
 اولدی یعنی اول خلیل علیه السلام نیازدن و تصرف خدایه کمال اعتقاددن
 امر صعب و مستحیل که آتش نرود در ممکن و یسیر کلزار بی نظیر اولدی و بیابانک
 قومی حق تعالی آکا اون قیلدی مشوی یابدر یوزه مقوقس از رسول
 سنکلاخی مزری شد با اصول) یاخود حضرت رسول علیه السلام دن مقوقسک
 در یوزه و سوالی ایله بر طاشاق اصول و نظامله بر مزرحه اولدی مقوقس بعضیلر
 قولنده اسکندریه پادشاهی ایدی که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
 آنک استدفا سیله دعا ایلیوب بر سنکستان بر طایف خاک اولوب زراعتی قابل اولدی
 و بعضیلر قولنده مقوقس اصحاب رسولدن برکسه نک اسمیدر که فقیر الحال
 و صاحب عیال برکسه ایدی بر کوچک مزرحه سی وار ایدی که اطرافنی سنکلاخی
 ایدی بر کون حضرت رسول علیه السلام اول جانبدن کذر قیلد فده مقوقس
 اول حضرتنی کور و باندن رجا و تمنا ایلد یکه مزرحه سنک اطرافنده اولان
 سنکستان خاک او اوب زراعتی صال اوله پس حضرت عو لا تا بو آفا فده
 خاک اولان سنکلاخی انفسه آلوب بیور مشلرد یکه بر کوکلکه سخت فده سنک
 کبی اوله توبه آتی زراعت اخرویه ایچون نیجه یارر و اصلاح ایلرا کا بر شعب
 پیغمبر کبی مستجاب الدعوه برکسه کر کدر اول کوه کبی اولان قلبی دعا ایله
 نحمه صالح ایلمه و یا خود مقوقس وار بر محمدی مشرب وارث حضرت

رسولدن در یوزه و التماس ایلمه که سنکلاخی قبی خاک پاک زراعت معنویه به قابل
 اوله تا کم زمین و جودنده زراعت معنویه قیله واندن محصول اخروی آله
 دیک اولور مشوی همچنین برعکس آن انکار مرد مس کند و ررا و صلی
 رانبرد) یونچلین عکس اوزره اول مر دک انکاری التونی باقر و تمام صلی جنک ایلر
 یعنی منکرک عناد و انکارندن لطیف و حاصل اولمش مصالح منعکس و خراب اولور
 مشوی کهر بای مسخ آمد این دفا خاک قابل را کند سنک و خصا
 بودفا مسخک کهر بای کدی زراعت و شکوفه و میوه حاصل اولغه قابل خای سنک
 و حصا ایلر یعنی برعکس انبیا و اولیا کهر بای مسخ و کیمیای فسخ کدی بوا زغون
 و براهنر که خاک قابلی جروسنک ریزه ایلر مشوی هر دلی را سجده هم دستور نیست
 مز در حجت قسم هر مز دور نیست) هر بر کوکلکه سجد و نیاز ایتمک هم اجازت یوقدر
 رحمت مز دی هر مز دورک نصیبی دکدر یعنی هر اجیر اولان و عبادتی بر سبیل
 اجرت قیلان کسه نک رحمت الهی مز دی نصیبی اولمز بلکه خدمتده خالص
 اوللرک و عبادتی بر سبیل تضرع و نیاز قیللرک نصیبی اولور مشوی
 هین یشت آن مکن جرم و کناه که کتم توبه در آیم در پناه) اکاه اول اکا
 اعتماد له و دایمقله جرم و کناه ایلمه که کاهدن توبه ایلم پناهه کلورم یعنی
 کناهی ایلمد که نصکره توبه قیلاورم حضرت حقه صغوب نائب اولورم دیک
 خاطره سنه اعتماد و استناد ایلیوب کناهه شروع قیله مشوی
 بیاید تاب و آبی توبه را شرط شد برق و سحابی توبه را) توبه به بر آب و تاب
 کر کدر یعنی کوز یاشی و درون آتشی لازمدر که حتی روضه درون منبت ازهار
 اسرارنی چون اوله بر برق و سحاب توبه به شرط اولدی تنه کم فصل بهارده
 کاستنک تازه اولسنه برق و سحاب شرط اولدی بر قدن مقصود آه آتشبار
 و سحابدن مقصود کثرت بکادر مشوی آتش و آبی بیاید میوه را
 واجب آید ابرو برق این شیوه را) میوه به بر آتش و آب کرک تا پنجه و شیرین اوله
 بو شیوه به سحاب و برق واجب کلور مشوی تا نباشد برق دل و ابر
 دو چشم کی نشیند آتش نهید و خشم مادامکه کوکل برقی و ابکی کوز بلوطی
 اوله یعنی سوزش سینه و سرشک دیده اوله حضرت خدایک نهید بد و غرضی
 آتشی چن ساکن اولور مشوی کی بروید سیره ذوق وصال کی
 بجوشد چشمها زاب زلال) قلبده وصال الهی ذوقک سیره سی چن بتر آب
 زلا لدن چشمه ر قچن قانار یعنی قچن بتر دل روضه سنده وصال ذوقک سیره سی
 چن جوشه کلور آب زلا لدن حکم و معارف چشمه لری مشوی
 کی کاستن راز کویده باچن کی بنفشه عهد بندد باچن) کاستن چنه قچن
 راز دیر بنفشه سنله قچن عهد بغیر یعنی اگر آفا فده برق و باران اولسه قچن

گلستان چنه راز سو یلردی یعنی باطنده مضمر و مستر اولان لطافت و طراوتی
چنه اظهار و ابرازی ایلردی كذلك انفسه دخی اگر سرشک دیده و آتش سینه
اولسه چن گلستان دل راز سو یلر و اظهار اسرار ایلر انده حاصل اولان چمن
اندیشه و افکاره و آفاقدن چن بنفشه عهد بغلردی سمنله یعنی قچن باغلرده سمنله
ارتباط و اجتماع ایلردی و باغ دلدن بنفشه افکار سمن انوار الهی ایلر عهد و پیوند
ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ کی چناری کف کشاید در دعا * کی درختی سر فشاند
در هوا ﴿ بر چنار چن دعا به ال آچاردی بر درخت هوا به چن باش سلیکردی یعنی اگر
برق تابان اولسه آفاقدن چنار کفن دعا به می آچاردی و اگر باران اشک و آه سوزان
اولسه بر کیمه چن ذوق و شوق ان دعا به آچاردی و آفاقدن چن بر درخت هوا به
سرافشان اولوردی و انفسه چن درخت عقل و قلب هوای باره سر افشان
اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ کی شکوفه آستین پرشار * بر فشاندن کبر دایم بهار
شکوفه نثاره بر یکنی بهار ایامی قچن صاحب طوئار یعنی آفاقدن چن شکوفه آستین
پرشارین صاحب قلم طوئار دی ایام بهارده انفسه دخی شکوفه ای روضه دل
یعنی معانی و معارف آستین لسان پرشاری صاحب خلق اوزره طوئاردی بهار روحانیت
ایامنده ﴿ مثنوی ﴾ کی فروزد لاله رازخ همچو خون * کی کل از کیمه در ارد زبر برون
لاله نك رخ چن خون کی شعله نور کل کیمه دن زرنی قچن طشره کتورر یعنی
آفاقدن قچن لاله نك بوزی خون کی فروزنده اولوردی و قچن کل دروننده اولان
زردن برون قیلوردی و کشاده اولوردی و انفسه دخی قچن لاله قلب صنوبری
نور الهیه و نار شوق ربانیه فروزنده رخ اولوردی خون کی و قچن عقل کل روح
منشور و منفتح اولوب کیمه تنندن دروننده مستور اولان زر معنایی برون ایلردی
﴿ مثنوی ﴾ کی بیاید بلبل و کل بو کند * کی چو طالب فاخنه کو کو کند
بلبل چن کلور و کل قو قلردی و چن او کیک طلب کی کو کو دوردی و انفسه
دخی اگر باران اشک و آه سوزان اولسه چن بلبل روح کل مقصودی استشمام
ایلر و فاخنه عقل مطلقو بنی چن بوقلر و قنی قنی دیو سو یلردی ﴿ مثنوی ﴾
کی بگوید لك آن لك لك بجان * لك چه باشد ملك تست ای مستعان ﴿ اول لك لك
جائله چن لك لك در یعنی اون سكر يك عالم سنك ملككدر و سكا مخصوص صدرای
مستعان لك چه باشد سؤالدر ملك تست ای مستعان آنك جوابدیر یعنی چن لك لك
اول لك لك دیمکی جائله سو یلردی لك نه دیمك اولدی ﴿ لك الملك لك الحمد ﴾
لك العز لك العلیا * لك المنه لك القدره ﴿ لك اللطف لك الاعطا ﴾ نه كم حضرت
مولانا بر غزل رنده بیوردر شیخ مرغانست لك لك لك لك كش دانی که چیست *
جدك والامر لك والملك لك یاه مستعان * و انكلكان طریقت و مشایخ عالی رتبت دخی

روضه دلدن لطافت بولدقده و اشبانده مرثیه توحیدی کندیلره مقام انحصار
قیلدقده ﴿ لك الملك لك الاملاك ﴾ لك الافلاك لك الافلاك ﴿ دیو جمع اشبا بی
و اکوانی اكا تخصیص ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کی نماید خاك اسرار ضمیر * کی شود
چون آسمان بستان منیر ﴿ مستور اولان اسراری خاك بدن قچن کوستر بستان
کونا کون انوار و ازهار و ثمارله آسمان کی چن روشن اولور یعنی قچن خاك بدن
اسرار ضمیری کوستر و بستان جنان آسمان کی قچن نجوم علوم و فقه و اله
منور و مزین اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ از کچا آورده اندان حلها * من کرم
من رحیم کلها ﴿ اول حله لریکه بوستان و گلستان کیمشدر قندن کتورر مشلدر
حله لك جیه سنی کریمدن و رحیمدن کتورر مشلدر و انفسه اولان اشبادن
کتورر دیلر بو حلال و لطافتی کلیمسنی کریم و رحیم اولان الله دن کتورر دیلر پس
﴿ فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها ﴾ ﴿ فحوا سجدوا نظر اليه
رحمت الله که اول آفاق و انفسه اولان بهار و ازهار در آفاقدن نه حالله ارض
بابی احیا ایلدی و انفسه نه کیفیله قلب مرده بی زنده ایلدی ﴿ ان ذلك للحی
الموتی ﴾ تحقیقا اول الله صور تارمه سنا موتایی احیا ایلر که اول هرشی اوزره قادر
مطلقدر ﴿ مثنوی ﴾ آن شود شهادت از نشان کو دید شاه * چون ندید
اورا نباشد انتباه ﴿ اول کیمه شهادت اولور نشانده اول کیمه شاه کی کوردی
یعنی اول کیمه بودنیاده نشان الهی کورمکدن و آثار شاهی مشاهده قیلندن شاد
اولور که اول روز الستده ﴿ الست بریکم ﴾ دید کده شاه حقیقی کوروب بلی دیدی
چونکم اول کونده شاه حقیقی کورمدی بوند اكا انتباه و اكا هلق اولر
﴿ مثنوی ﴾ روح انكس کو بهنگام الست * دیدرب خویش و شد بخویش
و مست ﴿ اول کیمه نك روحیکه ﴿ الست بریکم ﴾ رقتنده کندینك ر یسنی کوردی
و بخویش و مست اولدی یعنی اول کیمه نك روحیکه هنگام الستده کندی ر یسن
کوردی و آشنا اولدی اول کیمه در که بو کون کوردی و بیلدی و اقرار قیلدی
و بخویش و مست اولدی ﴿ بیت او کون کورن درر بو کون کورنلریار بنی ای دل *
بو کون یار بنی کور مزسه اولور یار بنی اشکی مشکل ﴾ ﴿ مثنوی ﴾ اوشنا مد
بو ی می کوی بخورد * چون نه خورد اومی چه داند بوی کرد ﴿ مثلا شرابك
رایحه سنی اول کیمه آکله که اول کیمه شراب ایچدی اول کیمه چو نکه
شراب ایچدی بوی ایلکی نه بیلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه حکمت همچو
نافه ضاله است * همچو دلاله شهاراداله است ﴿ زیرا که حکمت نافه ضاله
کیدر دلاله کی شاهلره دلاله اید بیدر یعنی دلاله بعض کیمه نك یاد شاهله
ملاتی اولسنه سبب و رهبر اولدی یعنی کی حکمت دخی قرب و وصال الهی به سبب

اولور یعنی (الحكمة ضالة غيث وجد هاهنا حق بها) حد بذك مقتضا نجه
حکمت و عاوم و معرفت نافه ضاله کیدر ازاده مالک اولوب و بوبدن عالیه کلوب
واسطه سیله انی بو قلوب بعده جست و جو ایله انی بوالد فده کنیدنک ضله سی
ایدو کنه موقن اولور و اول حکمت شول دلاله کیدر که اسرار نهانه و عالم کن
دکانه داله و صر شد در روزالسته خدا ایله آشنا و اولوب و اندن علم و حکمت
آلوب بعده بوالده کلک ایله آنی بو قلوب ضکره آنی بولنک مثالی اولدر که
مشوی * تو بیخی خواب در یک خوشاقا * کودهد و عده نشانی مر ترا
ملا صام رو باده خوش الف و خوب دیدار بر کیمه کور سک در خواب
تقدیرنده در کد اول خوش اقامتکا بر نشان و عده سی و برده بوبله دیو * مشوی *
که مراد نو شود وینک نشن * که به پیش آید تراد دالان * که سنک مراد کاصل اولور
و ایسته نشنکه یارن دالان کیمه سنک او کیمه کاور * مشوی * یک نشانی آنکه
او باشد سوار * یک نشانی که ترا آید کنتر * بر نشانی دخی اولدر که بواده سکا
لا قات ابدن سوار اوله پیاده اولیه و بر نشانی دخی اولدر که سنی کنارنده طوته
مشوی * یک نشانی که بخندد پیش تو * یک نشانی که دست بندد پیش
تو * بر نشانی دخی بو که اول سوار سک او کیمه کوله بر نشانی دخی بو که او کیمه
ال غله * مشوی * یک نشانی آنکه این خواب از هوس * چون شود
فرد انکوی پیش کسر * بر نشانی دخی اولدر که بو خوابی هوسدن چونک یارن اوله
کیمه نک فتنده سو بلیه سن یعنی بر نشانی آخر دخی اولدر که اول خوابی کال
هوسندن چونک فردا اوله کیمه نک او کیمه کنده آنی سو بلیه قادر اولیه سن
مشوی * زان نشان با والد یحیی بنف * که نیایی تاسه روز اصلا بکفت *
تاسه شب خامش کن از نیک و بدت * این نشان باشد که یحیی آیدت * اول نشاندن
الله تبارک و تعالی والد یحیی پیغمبره یعنی حضرت زکریا علیه السلام دیدیکه
یاز کر با اوج کونه دین اصلا کفت و کوبه کلیه سن اوج کیمه به دکن کنیدیکی
نیک و بددن خاموش ایله بونشانند که سکا یحیی کاور یعنی مع قدر نک علی التکام
تا اوج کیمه خاموش اوله سن نیک و بددن بونشان اولدیکه سکا یحیی کله و دنیایه
طوغه بو کلامک اصل و مأخذی اولدر که حضرت زکریا علیه السلام جناب
خدایه دعا ایدوب دیدیکه (رب هب لی من لدنک ذریة طيبة انک سمیع الدعاء)
پس ملائکه اکاندا ایلدیلر اول زکریا بحر ابدن نماز قیلدی قائم اولدیغی حالده
دیدیلر که یاز کر یا الله تعالی سکا یحیی پیغمبری نبشیر ایلر اول یحیی عیسانی مصدق
اولدیغی حالده وسید و حضور و صالحین زمره سندن نبی اولدیغی حالده پس
علی طریق الاستعداد دیدیکه الهی نم نه حاله غلام اولور که بکا قوجه لقی یتشدی

و خانوغم عاقر در پس ملک دیدیلر الله تعالی دبارد یکن ایشلر و قادر در (قال رب
اجعل لی آية) حضرت زکریا دیدیکه ای ریم بنم ایچون بر علامت قبل تا اول
علامتله اذک رجعه دوشربیکنه و جلله عارف اولم و ادای شکره مشغول اولوب
زع مشقت انتظار قلم (قال آیتک ان لا نکلم الناس ثلثة ایام الارض) حضرت
خدا اکان دیدیکه سکا آیت و نشان اولدر که اسه اوج کون سو بلیه قادر اولیه سن
لکن رمنه سو بلیه سنین یعنی باباشله یا قاشله اشارت ایلده سنین اصحاب توحیده
دخی ولد معنویک ظهور ایلده سنه علامت تاسه اندن تکلم ایله که قادر اولم سیدر
مکر که رمن و اشارتله اما بده ایام و زمان اندن تعبیر و تکلم ایله که اجازت اوله و تعبیر
مافی الضمیر سکا قدرت بواله اسانندن عتبه حل اولور و اسان طاب اولور
آنی تقریر و تبشیر قیلور * مشوی * دم مرن سه روز اندر کفت و کو * کین
سکو تست آیت مقصود تو * کفت و کونه اوج کون دم اورمه زیر اسنک مقصود که
آیت و علامت بو سکوتدر یعنی اول واقعه ده کور دیکک خوشاقا سکا دیسه که
سندخی والد یحیی کبی کفت و کوبه اوج کون دم اورمه بو سکوت سنک علامت
حصول مقصود کدر * مشوی * هین میا و ران نشانی رابکفت * وین
سخن رادار اندر دل نهفت * اکا اول بونشانی سن کفته کتورمه و بوسوزی
قلبکده مستور و پنهان لموت یعنی آکا اول بوسکا دیدیکم نشانی کفته کتورمه
بوسوزلی قلبکده کز او طوت دیسه * مشوی * این نشانیها کوبدش
همچون شکر * این چه باشد صد نشانی ذکر * بونشانلری اول خوشاقا خوابده
اول کیمه به شکر کبی سو بلیسه بوقدر ندر بلکه صد بونک کی نشانی نلر
دیسه * مشوی * این نشان آن بود کان ملک و جاه * که همی جوبی
پای ازاله * بونشان اول اولور که ملک و جاهی که پیانی خدای تعالی ابدن
طلب ایلر سن پیانی با عا فرسیله اولیوب باء هر بیله اولسه دخی جا زدر
بو تقدیر اوزره معنی بواله نشان اولور که ملک و جاهک آن و حصولی خدای
تعالی بدن دائم دیلر سن و بوالور سن مصراع اولده نشانک نونی ساکن انک نونی
مکسور اولوب ملک و جاهده آن ساکن او قنقه جا زدر و عکس نشانک نونی ساکن
انک نونی مکسور اولوب ملکه مضاف اولمقدخی جا زدر زیرا معنی ملک و جاهک
آن و حصولی خدای بدن دیلر سن بولور سن دیمک اولور * مشوی * انکه
می کرنی زشهای در از * وانکه می سوزی سحر که در نیاز) اولکه اوزون
کیمه لر که اغلر سن یعنی اول نشاندر که اغلر سن اوزون کیمه لرده و دخی اولکه
سحر و قتی نیاز و ضرر عده بنار سن * مشوی * وانکه بی آن روز توتاریک
شد * همچو دوی کردنت باریک شد * و اول نشانکه اول نشانی سنک
کوندزن تاریک و مظلم اولدی بردوک کبی سنک بونک ایجه اولدی * مشوی *

و آنچه دادی هر چه داری در زکات * چون زکات با کبازان رختهاست (و اول
نشاندر که و بردن هر نه که طوترسک زکات و فتنه پاکبازان طریقت و مجردان
حقیتک زکاتی و فتنه رختارینی یعنی جمیع مالک اودقلمی شیارینی فی سبیل الله
نیجه بذل ایدر لسه سندی آنرا کی زکات و فتنه هر نه طوترسک بذل ایدر سن
مثنوی * رختها دادی و خواب ورنک رو * سرفدا کردی و کشتی
همچو مو (اسبابی و خوابی و بوزک رنکی و بردن باشکی فدا ایدک و موی کی
ضعیف و نحیف اولدک * مثنوی * چند در آتش نشستی همچون عود *
چند پیش تیغ رفتی همچو خود (نیجه کره عود کی آتش هجرانده اوتوردک و نیجه
کره توغافه کی تیغ ملائک او کنده کندک * مثنوی * زینچین بیچاره کیها
صد هذار * خوی عشاقست و ناید در شمار (بوزیک بو نجاین بیچاره لکار دن
عشاقک خوبدر که حساب و شمار کز * مثنوی * چونکم شبان خواب
دیدنی روزش * از امیدش روز تو پیروزش (نیجه مقدمات مذکوره و محصل کلمات
مزبوره بویتدر مع مابعد یعنی چونکم کجه بو کونه خوابی کوردک کوندز اولدی
اول وعده و رؤیایک امیدندن سنک روزک پیروز و مظفر اولدی * مثنوی *
چشم کردان کرده بر چپ و راست * کان نشان و آن علامتها بجاست (جب
وارسته چشمکی کردان ایلش سن بوامیده که اول نشان و اول علامتد فتنه در
نشانندن مراد سوار و علامتدر دن مراد سوار دن ظاهر اوله جق حالاتدر
مثنوی * بر مثال برک میلری که وای * کرود روز و نشان ناید بجای (
پیرای کی دتر سن زیاده اضطراب و غمگیدن بویه دیو که وای اگر روز کیده
و نشان بر نه کلبه یعنی سوار ظاهر اولوب شب ابر شه بنم عالم نیجه اولور
مثنوی * می دوی در کوی و بازار و سرا * چون کسی کوکم کند کوساله را (
محله و بازارده و سرایده بارسین شول کسه کی که اول کسه بتوره کوساله سنی
یعنی بوزاغوسن بتورن کسه کی بونشانک ظهورنی جست و جویه باشلرسین
حتی سنک جدله طلبک کورن کسه ل سکا دیرلر که * مثنوی * خواجه خیرست
این دوا دو چیست * کم شده اینجا که داری کبست (ای خواجه خبر میدر سکا
بوک و پوندروهم وجه درای خواجه خبر اوله سکا بوک ندر بو محله کم شده بی
طوترسین او کیمدر * مثنوی * کو پیش خیرست لکن خیرمن * کس نشاید
که بداند غیرمن (سن افشای راز ایتوب اکادیر سنکه خبردیر لکن بکا خبردر
لابی دکلدیر که بونی بدن غیرینی بیه * مثنوی * کر بکوم یک نشانم فوت
شد * چون نشان شد فوت وقت موت شد * بنگری در روی هر مر دسوار *
کوبدت منکر مراد یوانه وار (سنک حالکدن سوال ایدن و مطلوبک ندر دین

کسه به دیرسنکه اگر سکا بر نشان سوبلیم و کندیمی نشان سوبلیم مشغول ایلیم
بر نشان و علامتم فوت اولدی وقت موت اولدی زیرا بو مقصودک حصولک
نشانندن بری سوبلیمکدر چونکم نشان فوت اولدی و موت وقتی اولدی یعنی
چونکم نشانم فوت اوله وقت موت معنوی و قلبی اولدی زیرا علامت حصول
مقصود عاشقه حیات منزله سنده و فوت علامت حصول مراد موت مثابه سنده در
هر سوار مردک بوزینه نظر ایدر سن اول سوار سکا دیر که بکا دیوانه کی
نظر ایلد یعنی سن هر مرد سوارک بوزینه جد و دقتله نظر قیلور سن عالم خوابده
مبشر اولان سوار بلکه بواوله دیو اول دخی سنک کال دقت و غایت امانکدن
جنون مثابه سی توهم ایدوب بکا دیوانه کی نظر ایتد در یعنی سکا عالم السنده
تبشیر اولان سوار اسب همتی و فارس میدان حکمت و معرفتی تفحص و تجسس
شروع ایلد کده سوار میدان طریقت اولان کسه رشککنده بهض کسه بی کوروب
آنی سکا عالم السنده مبشر اولان کسه بومی اوله دیو بغایت جست و جو قیلد فتنه
مشرع عشاقدن بی خبر و احوال مشتاقدن بی علم و بی هنر اولان علما و مشایخ
عاشقک شدتله اولان طلبی و دقتله ایلد یکی نظر فی جنونه حمل ایدوب بویه
دیوانه وار نظر ایتد و بوجنون بولنه کتمه دیو سوز سولرلر * مثنوی * کوبیش
من صاحبی کم کرده ام * رو بچست و جوی او آورده ام (سندی ای عاشق بو کونه
کسه به لسان حاله و بالسان قاله دیر سن ای سوار نیک کردار بن بر مصاحب یار کم ایلدم
بوزمی آنک جست و جوینه کتور مشم * مثنوی * دولت پاینده بادا ای سوار *
رحم کن بر عاشقان معذور دار (ای سوار سنک دولتک پاینده و باقی اولسون
عاشقار اوزره رحم ایلد انلری معذور طوت یعنی ای سوار اصب شریعت سنک
دخی دولتک پاینده اولسون عاشقار رحم ایلد و انلری معذور طوت * مثنوی *
چون طلب کردی بجد آمد نظر * جد خطا نکند چنین آمد خبر (و الحاصل
چونکم طلب ایلدک شول مرتبه که نظرک جدله کلدی و نظاره قیلاک سعی
و کوشش مرتبه سینه یتشدی بجد آمده متعلق اولور جد و سعی خطا ایلز
خبر سول علیه السلام بویه کلدی (کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من طلب
وجد و جد و من قرع الباب و لم یج * مثنوی * ناکهان آمد سواری نیک بخت *
پس گرفت اندر کثرت سخت سخت (و حاصل کلام اول مناعده موعود اولان
بر نیکبخت سوار ناکهان کلدی پس اول سوار سنی کثارتده محکم طوتدی یعنی
سنی محکم در اغوش ایدوب تمام اششالی ایلدی * مثنوی * توشیدی
بیهوش و افتادی بطاق * بی خبر گفت اینت سالوس و نفاق (سن اول موعود
اولان شخصک مشهود اولسی و ظهوره کلمسک ذوقندن بیهوش اولدک و اخوان

و بار آمدن تك دوشك بوهم وجهدر انك ملاقات شوقندن بيهوش اولدك
و بی طساق اولوب ارقهك اوزره دوشك طساق بوند، بوتقدیر جه ارقه اوزره
دوشك معاسنه استعمال اولتور سنك بو حالکدن بی خبر اولان غافل سنك حقهکه
ایتدی ایشته سکار یا ونفاق یعنی سنك بو حالکی ریا ونفاق و حیل به حل ابلر
﴿ مثنوی ﴾ اوچه می بیند در و این شور چیست * او نداند کان نشان وصل کیست
اول بی خبرنه بلور که اول بیهوش دوشن کیمسه ده بوشور و بیهوشلق ندر
اول بی خبر بیلز که اول مشاهده اولتان حالات کیمک وصلنک نشاید بوهم وجهدر
اول بی خبردیر که اول فلان کیمسه به مرید اولان نه کورر و آند بوشور و شغب ندر
اول بی خبر بیلز که بونه کیمسه نك وصلنک نشاید ﴿ مثنوی ﴾ این نشان
در حق او باشد که دید * آن دکر راکی نشان آید بدید (بو نشان اول کیمسه نك
حقنه اولور که اول کیمسه کوردی اول غیر بنه نشان فجن ظاهر کلور یعنی بونشان
و علام اول مریدك حقنه در که مرادنی خواب السنه کوردی (فما تعارف
منها ائتلف) خواستجه بو عالمه الفت و محبت ایلدی پس اول عالمه تناکر المین
کیمسه به بو عالمه فجن نشان بدید اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان از وی
نشانی می رسد * شخص راجانی بجانی می رسد * ماهی بیچاره را پیش آمد آب *
این نشانهها تلك آیات الکتاب (هر زمان اول عالمه آشنا اولدنی و بی دیوب
اقرار ایتدی کی ریسندن آکا بر نوع نشان یتشور شخص مهورك کویا جائنه بر جان
یتشور و بر حیات آخری جائنه منضم اولوب یتشور بیچاره ماهیك اوکنه آب کلسی
یعنی طالب آواره بی آب قالش بر ماهی بی چاره کی ایکن ماهی بیچاره نك
کویا اوکنه صوکلدی بونشانلر که آفاق و انفسده نمایان و عیان اولور اول کتاب
مهودك آتیدر که مراد لوح محفوظدر ﴿ مثنوی ﴾ پس نشانیها که اندر
انبیاست * خاص آن جاز بود کو آشناست (پس شول نشانلر که انبیاء علیهم السلامه در
اول جائه مخصوصدر که اول جان حضرت خدائک آشنا سیدر که عالم الهید
واقع اولمشدر پس سموات و ارضه و انفسده هر تقدیر آیات وار ایسه اللهله
آشنا اولان جان ایچوندر غیر بلر بو آیاتدن خبر دار اوله مبوب اعراض ایدرل
(کا قال الله تعالى (و کائن من آية) ای من علامه و دلالة علی الله وصفاته
و توحیده (فی السموات والارض یمرن علیها) ای علی الارض او علی الآیات
و یشاهدونها (وهم عنها معضون) ای لایضربون بها (بودنیاده آیات خدایی
یلان عالم السنه خدایله آشنا اولندر و اندن اعراض قیلان خدادن بی خبر قلاتدر
پس باده عریله اولسه دخی جائز در بوتقدیر اوزره معنی چوق آیات و نشانلر که
انبیای عظام علیهم السلامه وارد اول جائله مخصوصدر که عالم ارواحده انبیایله

آشنا در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سخن ناقص بمساندوی قرار
دل ندارم بی دلم معذوردار (بوسوز ناقص و بی قرار قالدی کوکل طومرزم عاشق
بی دلم معذور طوت یعنی بو آیات و علامات شوزی ناقص قالدی و قرار سز اولدی
کوکل المده دکلدر بی دل و بی اختیارم معذور طوت فرضا بو آیات و نشانلر سوزی
ناقص قالمسون و تمام اولسون دینلسه و تفریر و تفسیره شروع فیلنسه بند ممکن دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ ذرهای ربك رانتوان شمرد * خاصه انکو عشق از وی عقل برد
زیرا بر کیمسه قومك ذره لزی صایغه قادر دکلدر خصوص اول کیمسه که عشق
الهی اول کیمسه دن عقل ایلندی و آتی دیوانه ایلدی بعض نسخه ده مصراع
اول بویه در (ذرهارا کی تواند کس شمرد) بر کیمسه ذره لزی صایغه فجن قادر
اولور یعنی هر بر ذره که آیات اللهدن بر آیتدر (فنی کل شیء له آية) خواستجه
ذره لزی فجن بر کیمسه صایغه قادر اولور علی الخصوص اول کیمسه که عشق اندن عقلی
کیدردی اول بی عقل اولان عاشق بو قدر ذراتی نیجه احصا ایدر ﴿ مثنوی ﴾ می شمارم
بر کههای باغرا * می شمارم بانك کبک و زاغرا (بو بیت اسنفهامدر یعنی صابرمیم
و صایغه قادر اولورمیم باغك بیراقلربنك هر برورقی معرفت کرد کاره برد فتردر کبک
و زاغك بانکنی صابرمیم یعنی بانك زاغ و کبک که هر بری آیات خدادن بر آبت اکبردر
یعنی شماره کلز و آتی احصایه کیمسه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ در شمار اندر نیاید
لیك من * می شمارم بهر رشد نمخن (بومذ کورات شمار و حسابه کلر لکن بن نمخنك
رشدندن اوتری صابرمیم یعنی (مالایدرك کله لایترك کله) کلامك مقتضا سنجه نمخن
اولان کسه لك ارشادی ایچون ممکن اولدنی هر تیه صابرمیم و تعبیر و تفریر بر ایلرم
﴿ مثنوی ﴾ نحس کیوان یا که سعد مشتری * نابداند حصر کر چه بشمری
مثلا کیوانك نحسی یا که مشتریك سعدی یعنی زحل بلدنك نحوستی و مشتری
بلدنك سعادت کیواندن مراد زحلدر که زیاده نحوست اوزره در حصر و حسابه
کلزا کر چه صایه سن یعنی زحلک نحوسته و مشتریك سعادت غایت و نهایت بو قدر
﴿ مثنوی ﴾ لیك هم بعضی ازین هر دو اثر * شرح باید کرد یعنی نفع و ضرر
لکن بو هر ایکی اثر دن مقداری شرح ایلک کرک یعنی اول ایکی کوکک بر یک نفع
و بری ضرر و بر یچیدر انلرک نفع و ضرر نی بیان ایلک کر کدر ﴿ مثنوی ﴾
ناشود معلوم آثار قضا * شمه من اهل سعد و نحس را (نا آثار قضانك بر شمه سی
سعادت اهلنه و نحوست اهلنه معلوم اوله بوهم وجهدر تا کم معلوم اوله آثار قضان
بر شمه اهل نحس و سعد اولان کسه لره ذوات نجومده موضع آثار قضان بر شمه اولدر که
اول کسه که نوح قضا ده اهل سعادت اوله انك طالعی مشتری اولور ﴿ مثنوی ﴾
طالع انکس که باشد مشتری * شاد کرد از نشاط و سروری (اول کسه نك

طالعیکه مشتری اوله سرور و سرور لکن شاد و سرور اولور ﴿ مثنوی ﴾
وان کرا طالع زحل از هر سرور ﴿ احتیاطش لازم آید در امور ﴾ و اول کسه مک که
طالعی زحل اوله جیع شر لردن امور و احوالده اکا احتیاط لازم کلور ﴿ مثنوی ﴾
کر بکوم آن زحل استاره را ﴿ زانشش سوزد مران بیچاره را ﴾ اگر اول زحل استاره
اولان کسه به سوبله سم اول زحلک آتش نخوستندن یقاردی تحقیقا اول بیچاره بی
لکن انک آتش قهر و نخوستندن سوبله هم و لسان و جناسی اللهک ذکرندن
غیری به صرف ایلزم بعض نسخه ده کر بکوم محله کر نکوم واقع اولشدر بوتقدیر
اوزره معنی دیمک اولور که اگر اول زحل استاره لویه زحلک نخوستنی دیم اول
بیچاره بی زحل نخوست و نکبت آتشدن یقار پس لازمدر که اکا تنبیه ایدم نا که اول
بیچاره متنبه او اوب ذکر اللهه مشغول اوله ﴿ مثنوی ﴾ اذ کرو الله شاه
مادستورداد ﴿ اندر آتش دید ما را نورداد ﴾ الله تبارک و تعالی کلام مجیدنده امر
ایدوب بیوردیکه ﴿ یا ایها الذین آمنوا اذکرو الله ذکر اکثرا و سبحوه بکرة واصیلا
هو الذی یصلی علیکم و ملائکته یخیر حکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین
رحیما ﴾ پس ای زحل استاره لوان مؤمنان وای آتش طیبعتده وظلت بشریتده
فلان مسلم هر حالده الهی ذکر ایلک بزم شاهز کندوی ذکر ایلکه دستور
و یردی آنک ذکر نور و غیرک ذکر ظلمندر و آنک ذکر ضیای درون افروز
و زحل و مشربنک ذکر آنک ذکر فتنده آتش عالموز در پس بزی اول خدا
آتشده کوردی بزه نور و یردی یعنی بزه اول خدا آتش ذکر ما سوا و نار جهل
و عماده کوردی لطف و کرمتدن بزه نور و یردی و بزی ظلمات جهل و غفلندن اخراج
ایدوب مرتبه نورانیتده و عالم وحدانیتده ابر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ گفت اگر چه
پاکم از ذکر شما ﴿ نیست لایق هر مر اقصویرها ﴾ بزم شاهز اگر چه بن سزک
ذکر بکردن پاک دیدی تحقیقا بکا تصویر لایق دکلدر یعنی جناب حق جل شانہ
بیور دیکه قولارم اگر چه بن پاک و منز هم سزک ذکر بکردن لکن کنسیدیکره نفع
و تطهیر ایچون بنی بلا تصور ذکر ایلکدن خالی اولک تحقیقا بنم جناب مقدسه
تصویر لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ لیک هرگز مست تصویر و خیال ﴿ در نیابد
ذات مارا بی مثال ﴾ لکن تصویر و خیال مست و مقنون اولان کسه هرگز بزم
ذاتنری مثال و تمثیلز اکلز یعنی مست تصویر و خیال اولان کسه هرگز بزم
ذات بیچونری مثالز اکلز و ادراک ایلز انلره تفهیم ایچون تصویر و تمثیل جائزدر
﴿ مثنوی ﴾ ذکر جسمانه خیال ناقصست ﴿ و صف شاهانه از انها خالصست ﴾
محصل جسمانه ذکر ناقصک خیالدر فهم و ادراکده قاصر اولان کسه در جسمانه
تمثیل و تصویر طریقله فهم ایلرل پادشاهانه و صف بو جسمانی حالاتدن خالص

و پاکدر بوهم و جهدر ذکر جسمانی یعنی جسمه مناسب صفتلره ذکر قبلی خیال
ناقصدر و صف شاهانه اوصاف جسمانیه دن خالصدر ﴿ مثنوی ﴾ شاهرا
کوید کسی جولاه نیست ﴿ این چه مدحست این مکر اکاه نیست ﴾ پادشاهه
مدح قصد ایتد کده بر کیمسه سوبلر جولاه دکلدر بوهم و جهدر بر کسه نته کم
موسی علیه السلام زماننده اولان شبان کی اوصاف جسمانیه ایلہ جناب حقندن
اکاه بر کسه پادشاهه جلاح و حجام دکلدر دیر بونه مدحدر بوکسه مکر پادشاهدن
اکاه دکلدر اکاه دکل ایکن کندی اعتقاد دی و استعدادنه مناسب حضرت خدایی
توصیف ایدوب ذکر ایلدی اگر بوراده بر سوال لازم کلورسه که اوصاف جسمانیه
ایلہ حضرت حق لسان شارع خود توصیف ایلدی مثلا دست و پا و عرش استوا
اوزره کی پس نه وجهله او صاف جسمانیه اکا نالایق اولور جواب اولدر که اول
توصیف خدا توفیقیدر یعنی شارعک توصیف ایلسنه موقوفدر ثانیالسان
شرعده واقع اولان اوصاف جسمانیه متشابهاتدنر پس بوکونه توصیف
و تعریفدن موصوفک ذاتی صفات جسمانیه ایلہ منصف اولق لازم کلز زرا
حضرت حق جل شانہ یدی واردر لکن کندی ذاتنه مناسب انسانده اولان
بدکی دکلدر و کذلک سمع و بصری و سایر صفات علیه سی واردر پس بو توصیف
بجسمه و مشبهه مک توصیف و تعریفندن و اعتقادندن دوردر بو محله مذموم
اولان انلرک اوصاف جسمانیه ایلہ توصیف قیلد قلدر نته کم حضرت موسی
شبانک بوکونه توصیف و ذکرنی رد ایدوب ذم ایلدی

﴿ انکار کردن موسی علیه السلام یر مناجات شبان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دید موسی بک شبانی را براه ﴿ کوه می گفت ای خدا وای اله ﴾
حضرت موسی علیه السلام یواده بر شبانی کوردی یعنی طور طاغنه کیدر کن
بولده بر چوبان کوردیکه اول چوبان ایدردی ای کریم وای اله بعض نسخه ده
کوه می گفت ای کر بنسده اله واقع اولشدر بوتقدیر اوزره معنی اول چوبان
دیردی ای بنده لرنی کریده و اصطفا ایلچی اله ﴿ مثنوی ﴾ تو بکسانی تا شوم
من چاکرت ﴿ چارفت دورم کنم شانہ سرت ﴾ سن قنده سن تابن سنک چاکر
و خدمتکارک اولم سنک چارقکی دیکم سنک باشکی طارم ﴿ مثنوی ﴾ جامه
ات شوم سپشها ات کشم ﴿ شیر پشست آورم ای محتشم ﴾ سنک قفسانکی یوم
سنک بتلرکی اولدورم ای محتشم سنک اوکوکه سود کنورم ﴿ مثنوی ﴾
دستک بوسم بمالم پایکت ﴿ رفت خواب آید برویم جایکت ﴾ سنک الجکزی
اوم سنک ایاجغکی اووم خواب وقتی که کله سنک جای و خوا بکا هکی سو پر
و پاک ایدم ﴿ مثنوی ﴾ ای فدای تو همه بزهای من ﴿ ای پیادت هی هی

حقه ناظر و قدرت حقه باطش و قوت حقه ماشی او اور و ولایت و کرامت مرتبه
سن بولور پس بومرتبه به اصل اولان عبده برکسه اهانت ایلسه و بی ادبانه
سوز سوبله ظلمت جنانه و نزع ایمانه سبب اولور (کافال الله تعالی من اهان
لی و لیا فقد بارزنی بالمحاربة و کافال الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیز من جالس
الصوفیه و خالف ما یحققون به نزع الله الایمان من قلبه * مثنوی * بی ادب
کفت سخن باخاص حق * دل بمراندسیه دارد ورق) حق تعالی ک خاص
بنده سنه بی ادب و بی باک سوز سوبلک قلبی اولدر و ورقی قاره ایلر یعنی دفتر علی سیاه ایلر
* مثنوی * کرتو مردی را بنحوانی فاطمه * کرچه یک جنسند هر دوزن
همه) اگر سن بر مرده فاطمه اوقویه سن اگرچه هر دوزن جیعا بر جنسدر زرا
جله سی انساندر و مر دوزن حیوان ناطلق تعریفنک تختند داخلدر
* مثنوی * قصد خون تو کند تا نمکست * کرچه خوش خو و حلیم و ساکنست) اول
فاطمه دیدک کسه سنک خون و هلا ککه قصد ایلر ماد امکه ممکندر اگرچه
اول کسه خوش خو و حلیم و ساکندر مع هدایه بونا ماله تسمیه اولمقدن اکاعار
کلوب سکا خشم ایلر * مثنوی * فاطمه مدحست در حق زنان * هر در
کوبی بود زخم سنان) حال بوکه فاطمه زنلر حقند مد حدر زرا حضرت
پیغمبر علیه السلام دختر لرنک اسم شریفیدر اما مرده فاطمه دیه سن اکازخم
سنان اولور و بوسوز آنک قلبی مجروح قیلور * مثنوی * دست و پادر حق
ما استنایشت * در حق پایی حق آلیشت) پس ای چوبان دست و پایزم
حقمره مدح و ستایشدر زرا بی دست و پا و لوق عیب و نقصاندر اما حضرت
خدائک پاککی حقند الیش و عیدر اگر چاره مراد اولور سه اما اگر چاره
مراد اولر سه عیب و نقصان دکل بلکه کالدر زرا حق تعالی حضرت تری
کندوبی بد و قدمله توصیف ایلشد که کتاب و سنله ثابتدر * مثنوی *
لم یلدلم یولد اور الایقت * والد و مولود را و خالفست) سوره اخلاصه اشارتدر
(قل هو الله احد) بوسوره نک سبب نزولی بودر که بر کون قریش حضرت
پیغمبر علیه السلام دیدلر (یا محمد صف لنا ربک) یعنی ربکی بزه وصف قیل که
نهیر و نه ایچر و کیمدن میراث الدی و کیمدن طوغدی پس جناب باری پرور که (قل)
دی یا محمد بونله (هو) شان بودر که (الله احد) الله بر در متو حد بالذات و مفرد
بالصفاتدر (الله الصمد) ای السید المصمود الیه فی الخواجج المستغنی بذاته و کل
ماعده محتاج الیه بوقدیر چه صمد قصد معنا سنه اولوب مفعول معناسی
وریلور یعنی الله مقصود الیه در محتاج الیه در جمیع خواججه و غنی بالذات و مستغنی
عن الخلق و قادر و دائم و باقی معناسه ده اولور (لم یلد) کسه بی طوغور مدی

اول الله یهودیلر که عزیر ابن الله و نصاری مسیح ابن الله دیرلر و بعض قوم الملائکه
بنات الله دیرلر بویله دینلری دفعدر (ولم یولد) و کسه دن طوغدی زرا هر مولود
محدثدر و جسمدر اول الله قدیمدر و جسمدن منزهدر (ولم یکن له کفو احد) و هیچ
بر احد اکامکافی و مماثل و مشاکل دکلدر جمال الدین ساوجبی پرورلر که معطله دیرلر که
بوعالمک صانعی بوقدر و فلاسفه صانعی واردر اما صفاتدن منزهدر دیرلر
و ثویان حقک شریکی وار در دیرلر و مشبه خلقه بکزر جوارح و اعضاسی واردر
دیرلر و یهودی و نصاری زن و فرزند اثبات ایدرلر پس بر مؤمن دیه که هو تعطیل
وزندقه دن بری اولور زرا ضمیر ذاته راجعدر و الله دیه فلاسفه اعتقاددن بری
اولور زرا لفظه الله اسم ذات و مستجمع جمیع صفاتدر واحد دیه اعتقاد ثنویه دن
بری اولور (والله الصمد) دیه اعتقاد مشبهدن بری اولور (ولم یلد ولم یولد)
دیه ملت یهود و نصاری دن بری اولور (ولم یکن له کفو احد) دیه اعتقاد
مجوس و مشرکاندن بری اولور حضرت مولانا بوینتی حضرت موسی علیه السلام
لسانندن تقریر پرورلر که (لم یلد ولم یولد) دیمکله توصیف ایلک اول حضرت
لا یقدر ولد و مولودی اول خالقدر امدی حقک توصیفی توقیفیدر پس صاحب
شریعت حضرتلری نیجه پروردیلر سه آکا کوره وصف قتلق کرک و جناب حقه
اویله تضرع ایتک کرک والا جناب حق هر کس دبلدیکی اسمله توصیف ایتک
جائز دکلدر * مثنوی * هرچه جسم امدی ولادت وصف اوست * هرچه
مولود ست اوزین سوی جوست) هر نه کم جسم کلدی ولادت ایتک و صفیدر
هر نه که مولود در اول نهرک بو طر فندندر کویا کم روح انسانی برجوی کیدر
برجانبی ربوبیت عبودیتدر هر نه کم موادر اولدی اول نهر روحک
بوجانبندندر اول ربوبیت طرفندن دکلدر * مثنوی * زانکه از کون و فسادست
و مهین * حادثست و محدثی خواهد یقین) اول اجلدنکه اول جسم عالم
کون و فسادندر خوار و حقیردر و حادثدر و یقین بودر که (لا بد لکل حادث
من محدث) فحوا سنجه بر محدث قدیم ایست که اول احد و صمد (ولم یلد ولم یولد)
و لم یکن له کفو احد) اوصافله متصف اولان واجب الوجود در * مثنوی *
کفت ای موسی دهانم دوختی * وزیشیانی توجانم سوختی) شبان چونکم
حضرت موسی علیه السلام دن بوکلتی ایشتدی اکا ایشتدی ای موسی بنم
دهانم دیکدن ویشیمانلقدن سن بنم جانمی باقدک * مثنوی * جامه
را برید واهی کردفت * سرنهاداندر بیابانی و رفت) شبان در حال جامه سین
رتدی و حرارتله برآه ایتدی ربیایانه باش قودی و کندی

* عتاب کردن حق تعالی یا موسی علیه السلام بهر شبان *

* مثنوی * وحی آمد سوی موسی از خدا * بنده ماراز ما کردی جدا *

خدای تعالی بدن موسی علیه السلام و حی کلدی بویله دیو که ای موسی بزم بنده منی
 بزدن جدا ایلدک * مشوی * تو برای وصل کردن آمدی * یابرای فصل کردن
 آمدی * سن بنده لریمی بکا واصل ایلکدن اوزریمی کلدک یا خود فصل و جدا
 اوزریمی کلدک بعضی نجهده مصرع ثانی تباری فصل کردن نامدی واقع اولمشدر
 یعنی بنده لریمی بدن فصل و جدا ایلک ایچون کلدک * مشوی * تا توانی
 پانته اندر فراقی * ابعض الاشیاء عندی الطلاق (بویت جناب عزت لسانندن
 موسی علیه السلام خط سابر پیوررلر که یاموسی مادامکه قادر سن فراقده آباق
 قومه اشیاک ابعض واقعی بنم قتمده طلاقدر یعنی یاموسی قادر اولد فقه آباق
 قومه فراقه و شروع ایته افتراقه زیرا ابعض اشیا بنم قتمده طلاق و فراقدر (کا
 قال علیه السلام ما خلق الله مباحا احب الیه من العناق وما خلق الله مباحا بعض
 الیه من الطلاق (و کاروی مسلم عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ان ابليس يضع عرشه علی الماء ثم یبعث سربا یفتنون الناس فاذا ناهم الیه
 منزلة اعظمهم فتنه یجی * احدهم فیقول فعات کذا وکذا فیقول ما صنعت
 شیئا ثم یجی * احدهم فیقول ما رکت حتی فرقت بین امرء و بین امرأته فیدبسه
 منه فیقول نعم انت) پس نعم معلوم اولدیکه برنسته که شیطان فتنده زیاده مقبول
 اوله الله فتنده بغایت مغوض اولق مقررر * مشوی * هر کسی راسبری بنهاده ام *
 هر کسی را اصطلاحی داده ام) هر برکسه به بر سیرت قومشم هم برکسه به بر اصطلاح
 و برشم یعنی حضرت موسایه عتاب حضرت عزندن بویله واقع اولدیکه
 یاموسی هر برکسه به سیرت خاص وضع ایلدم و هر برکسه به برنوع اصطلاح
 و بردمکه بو اختلاف السنه و اصطلاح دخی آیات عظیمه دن برآیت وارض وسمواتک
 خلقی مانند قدرت باهره دن بر قدررندر (کافال الله تعالی فی کلامه و من آیاته
 خلق السموات و الارض و اختلاف السنکتم) ای اختلاف لغاتکم بان علم کل صنف
 لغته او اجناس اصطلاحکم بان علم کل قوم اصطلاحهم فامن طائفة من العلماء
 و الادباء و الحكماء و غیرهم الاولهم اصطلاح لایعلمه الدخیل فیهم الا یعترف
 من اهله و لامشاحیه فی الاصطلاح * مشوی * در حق او مدح و در حق تو ذم *
 در حق او شهد و در حق تو سم) و دخی حضرت خدا اسانندن حضرت موسایه
 خطا با و اصطلاحده منازعت ایلنله ارشادا پیوررلر که آنک حقه و استعدادده
 اول سوز مد حدر و سنک حقه و استعدادده نسبت ذمدر آنک حقه و شهد و سنک
 حقه و سوز * مشوی * ماری از پاک و ناپایی همه * از کرا نجاتی و چالاک
 همه) بزجیع پاک و ناپاک کلدن بری بزوجیع کرا انجاسانلو لقدن و چالا کلدن
 بری بز یعنی بن شول باری ام که بریثم پاک کلدن و خلقی بنی تنزیه و تقدیس
 ایلکدن و دخی ناپاک و ملوث اولقدن و کران جانلرک جان کرانلقدن و چسب

و چالاک اوللرک چالا کلدن دوکلی و کلی یاموسی * مشوی * من نکردم
 امر تا سودی کنم * بلکه تا بر بند کان جودی کنم) بن بنده لریمه طاعت و عبادته
 امر ایلدم تا بر فائده ایلدم بلکه بنده لریمه طاعت و عبادته امر ایلدم تا کم اول واسطه الیه
 بنده لرم اوزره بر جود و احسان ایلدم یعنی بن قولریمه امر و تکلیف ایلدم تا کم انلردن
 سود و فائده ایلدم امر و تکلیفی بنده لریمه جود ایلیم انکچون ایلدم (وما خلقت الجن
 و الانس الا ليعبدون) ده کی لام علت و غرض حق ایچون دکلدر بلکه تقدیر کلام
 (لنا هم بالعبادة اولیکونوا عبادا لی و یتنفعوا بعبادتهم لی) دیمکه در پس
 حق تعالیکن جن و انسی گندی به عبادت ایلک ایچون خلق ایتمی کندوی
 استکمال ایچون دکل بلکه بنده لرینک اول عبادتله استکمال و انتفاعی ایچوندر
 اگر عبادت ایلرسه گندی به فائده و اگر انحراف گندی به ضرر * مشوی * هند
 و انرا اصطلاح هند مدح * سند یا انرا اصطلاح سند مدح) هند یلرک هند اصطلاحی
 خدائک مدحی خصوصنده مدحدر سند یلرک سند اصطلاحی خدائک مدحی
 خصوصنده مدحدر (یعنی ان لكل قوم اصطلاحا لا یعلمه الا اهله) قولینک
 مصداق قبحه هند یلره اصطلاح هند مدحدر سند یلره اصطلاح سند مدحدر
 پس هند یلر زبان هند اوزره الله تضرع و عبادت ایلرله و سند یلر لسان
 سندله شکر و ثنا و مدحت قیلرله محصل بای لغات کانت بر لغته آتی مادح
 و آکاشا خوان اولرله لشرع و عقلا ممنوع دکلدر اگر چه افضل کل لغات لغت
 عربیه در لکن برکسه غیر لغاتله دخی تکلم ایلرسه آثم اولر (کافال ابوالبث
 فی بستان العارفین و لو تکلم بغير العربية فانه یجوز و لا اثم علیه و عن انبی علیه السلام
 تکلم بالفارسیة) بو تکلم ضرورت اولدیغی وقتده در اما ضرورنده گندی بلدیکی
 اوزره تکلم ایلک بطریق الاولى در بو اجله در که امام ابوحنیفه فارسیله نماز
 قیلغی جائز کور مشدر * مشوی * من نکردم پاک از تسبیح شان * پاک هم
 ایشان شوند و در فشان) (قال صاحب النهاية معنی التسبیح التزیه و معنی سبحان
 الله انی انزه الله عن السوء تزیهها و اصل التزیه التبعید و تزیه الله تبعیده عما
 لا یلیق بشأنه من النقایص) پس (سبح اسم ربك الاعلی و سبحوه بکرة و اصیلا)
 آیتلرینک مقتضای سنجه الله تبارک و تعالی بی تقدیس و تزیه ایلک عبده واجب
 لکن بونی بویله بیلک شرطدر که حق تعالی بزم تقدیس و تزیه یلرله منزله
 و مقدس دکلدر بلکه ازلا و ابدا سبوح و قدوس اولدر فهیاه مافی الباب برآتی
 نقایص و سوزدن تزیه ایلیمز گندی عقائد منزه و قطعه بر در بوخسه
 حاشاکه بز الهی تزیه و قطعه بر ایلده وز و اول مقدس اولسی بزم تقدیس یلرله
 اوله پس بو معنایه اشارت ایلدوب پیوررلر که یاموسی بن عبادتک تسبیح و تقدیسندن
 مقدس و پاک اولیم هم بو تسبیحندن انلر پاک و مقدس اولورلر و در تسبیحات

وتهلیلات نثار قیلورل * مثنوی * ما زبانا نکریم وقال را *
 ماروانرا نکریم و حال را (بزلسانه باقرز و قاله نظر قیلز بزر وانه و حاله نظر
 قیلورز * مثنوی * ناظر قلیم و کر خاشع بود * کرچه گفت لفظ ناخاضع بود)
 قابله نظر ایدیجی بز اسکر اول قلب خاشع و خائف اوله اگرچه تلفظ ابتدا یکی
 سوز ناخاضع اوله یعنی ناظر قلبز اگر بر قلب خاشع اوله بزم نظر بزم اول خشوعه در
 فرضا اگر چه گفت لفظی بی خضوع ایسه ده (کا خبر رسول الله صلی الله
 علیه وسلم عن الله قال ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالکم و فی رواية
 ولا الى اقوالکم بل ينظر الى قلوبکم و نیاتکم) خشوع و خضوع تواضعه
 دیرلر لکن خشوع اکثر صوته و بصیرده اولان تو واضعه استعمال اولنور
 و خضوع بدنه و قلبه استعمال اولنور * مثنوی * زانکه دل جوهر بود
 گفتن عرض * پس طفیل آمد عرض جوهر غرض (زیرا که قلب جوهر سوز
 عرضدر پس عرض طفیل و تابع جوهر غرض و مقصود کلدی یعنی اول اجلدن
 ناظر قلبز که قلب جوهر در و مقصود اولدر و سوبلک عرضدر پس عرض طفیل
 و تابع کلدی و جوهر و مقصود اولدی (بیت) لفظ اگر راست بود یا کرک * هیچ
 قارمز ره معنی کرک * دید یکی روشنی دده نک بومعنا به کوره در * مثنوی *
 چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز * سوز خواهم سوز با آن سوز ساز (نیجه
 بر بوالفاظ و اضمار و مجازدن سوبلک و عبارات و استعاراته نظر ایلک سوز ایسترم
 سوز ایسترم اول سوزله دوزل و آنکله الفت قبل که مطلقا الفاظ و عبارته
 تکلف ایلک و بی سوز تصنعله سوز سوبلک شرعاً منهدر (کا قال علیه السلام
 ابغضکم لی یوم القيمة و ابعدم منی الثرثارون المنشدقون المتفیهقون الثرثار
 المتکثر من الکلام المتشدق المتکلف فیہ المتفیهق المتوسع فی الکلام) یعنی آغزین
 طولد بروب سوبلک * مثنوی * آتشی از عشق در جان بر فروز * سر بر سر
 فکر و عبارت رابوز) ای سخره قیل وقال عشق الهیدن جان و بالکده بر آتش
 اوزره اشتغال ایله سر بر سر فکر و عباراتی باق و دواعی قیل وقاله عداوت قیل
 ز برانفسک بواظهار بلاغت و فصاحتدن عرضی ریا و سمعه در (کا قال ابن
 الفارض (بیت) و عاد دواعی القیل و القال و انج من * عوادی دعا و صد قها
 قصد سمعه) و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال علیه السلام دع قیل وقال
 و کثره السؤال) پس حضرت حق بنده موسی علیه السلامه خطاب ایدوب بیوردیکه
 * مثنوی * موسی ادا دانا دیکرند * سوخته جان و روان دیکرند (ی موسی
 بنم قوللر مدن آداب بیلجیلر غیر کر و هدر سوخته جان و روان بر آخر کر و هدر
 * مثنوی * عاشقنا ز هر نفس سوز بد نیست * برده و بران خراج و عشر نیست)
 عاشقانه هر نفس باغلق وارد عشق آتشنه و بران کوی اوزره خراج و عشر

بوقدر یعنی خراب اولش عاشقندن مر اعات آداب مراد اولنر که (اذا تمت المحبة
 سقطت شروط الاداب) دینلشدر * مثنوی * کر خطا کوید و راخلطی
 مکو * کر بود پر خون شهید اورا مشو) اگر بحسب الظاهر خطا سوبلر سه اکا
 خطا ایدیجی دیمه که بحسب المعنی اول اطوع خلق الله در اگر پر خون اوله
 شهیدلری یومه یعنی عاشق اولان کسی بی برشی که معیب و ملوث قیاسه اول معیب
 و ملوث اولان شیلرله عاشق پر اولسه اول شهید نیسج مجتدر آئی اول عقلایه
 کراحت و خبثت و یرن عیوب بدن یومه ز بر عقلایه نسبتله اول عیب و ناپاکلکدر
 ولکن عشاقه نسبتله عین پاکلکدر * مثنوی * خون شهید انرا ز آب
 اولتر ست * این خطا از صد صواب اولتر ست (شهیدلره خون آبدن اولی
 رکدن بو خطا که عشاقندن صادر اولور یوز صوابدن اولی رکدر (کا قال علیه
 السلام اذا احب الله عبدا لم یضر ذنبه * مثنوی * در درون کعبه رسم
 قبله نیست * چه غم از غواص را پا چیله نیست) کعبه نک ایچنه قبله نک رسم
 و اعتباری بوقدر هر نه جانب بر کسه انده توجه ایلسه جائز در اما خارج کعبه ده
 اولنلر اکا متوجه اولق و اجیدر پس عشاق الهی کعبه حقیقته و اصل اولنلر در
 بر مقتضای (فایما تولوا فثم وجه الله) هر نه حاله که توجه ایده لر انده وجه خدای
 مشا هده قیللر در بونلر کتنده رسم و عادت قیدی بوقدر بلکه ملا مت
 و فضاحت اوزره اولق شانلر ننددر کما قال ابن الفارض (بیت) و خلعی
 عذاری فیک فرضی و ان ابی * افتزایی قومی و الخلاعة سنتی * و لیسوا بقومی
 ما استعابوا تهتکی * فاید و اقلا و استحسنوا فیک جفوتی * و اهلی فی دین الهوا
 اهله وقد * رضوا بعشاری و استطابوا فضیحتی) رسوم و عادت و آداب و ارکان
 و رعایت عشاقه نسبتله آفاق باغی و بالدر طولاغی کیدر غواص اولنلره پا چیله
 اولنر سه نه غم وارد که انلره لازم اولان آلت دکلدر بلکه خشک ستاده نک و پواید نلر
 ایچون لازم و لابد در پا چیله چنبر چبو غیدر که قار و قتنده آفاق قاره باغسون
 دیو آیفه کبرل * مثنوی * توز سر مستان قلا و وزی مجو * جامه چاکلر اچه
 فرمای رفو) سن سر مستلردن قلا و وزلی ایستمه ز بر آنلر کنیدلرنی نلدارک ایچکه
 قادر دکلدر در قلا و وزلی خود صاحب عقل اولنلردن اولور جامه چاکلره یامه نه
 بیور رسن یعنی سن سر مستان اولنلردن و بوادی مجتده حیران و واله
 قائلردن پیشو القی دبله و مقتدا لقی طلب ایله که ادب و ارکان کوز تمک و فضاحت
 و ملامتدن حذر اتمک عقلایه لایقدر عاشقانه جامه عقل و ادراکی چاک ایدنلر در
 جامه چاک ایدنلره نیچون باره دوزلک و یامه دکلک بیور رسن عشق الهی
 دیوانه لری خود جامه دوزلفه قادر دکلدر در ز بر جامه زنی دکل بلکه کنیدلرنی چاک

ایندیکه در تدبیر و تدارک هوشندارک حایدر دیوانه ل تدبیر و تدارک کدن بر بلدر
 * مثنوی * مات عشق از همه دینها جداست * عاشقان را مذهب و ملت
 خداست * اهل را که مهر نبود پاک نیست * عشق در دربی غم غنک نیست
 عشق که افراط محبت در بلر عشق مانی یعنی دینی دوکالی ادیانند جدا در آنچون که
 تکالیف دینیه بالکایه عقل اوزره مبتنی اولشدر و عاشق محکوم عقل دکادر بلکه
 محکوم عشق و اسیر افراط محبتدر پس عاشق دینی جمیع دینلردن جدا اولادی وجه
 آخر عاشق معشوقدن غیر بی نیاز و محبوبیدن آخر بر محبوب مشاهده قیاسلکه کندونی
 دخی کورمز عاشقانی و معشوقانی بر مر اعتباری و بویکبسی مظهرین باری کورر
 بونقد برجه دخی مات عشق جمیع دینلردن جدا اولور که دوکالی ادیان کثرت و غایت
 اهلی ایچون وضع الهیدر عاشقنلرک مذهب و مانی خدادر یعنی عاشقنلرک محل ذهاب
 و سلوی و مانی خدادر عاشقنلرک سیر فی الله ایدر و کاهی سیر مع الله ایدوب (وهو
 معکم ایما کنتم) خواستجه هر نه حاله که کنسدر آنکه کیدرل پس خدادن غیر
 کورمز و خدادن غیر بی نیاز مذهب و ذهاب و ذهابده آنی کورر ملته و دینده
 و مطاوب و طالبده اتی مشاهده قیاسلر پس غیر قایم عشقنلرک مذهب و مانی
 خدا اولور و بونلر غیر و سوی زحمتدن نجات بواور ل اعلیه اگر مهر و نشان اولیه
 پاک دکادر بوه و وجهدر اعلایک اگر مهر و نشانی اولیه پاک و خوف یوقدر یعنی
 عشق الهی تبدل وجود بشریه ایتمکله اهل کبی اولشدر اعلایک اوزرنده شکل مهر
 اوراق وار و اوراق وار اگر اعلایک اوزرنده شکل مهر اولورسه که مراد اول مهردن
 رسوم شرعیه و آداب مرعیه در (نور علی نور) اولور و اگر اعلایک اوزرنده مهر
 اولورسه یعنی عاشق رسوم شرعیه و آداب مرعیه ایله متمم و مرتسم اولورسه پاک
 یوقدرز را عشق غم و الم در یاسندن غنک و المناک دکادر یعنی عاشق اولدر که آنک
 قنده لطف و قهر و جمال و جلال برابر اوله فرضی معشوق آنی دریای غم صالسه
 غنک اولمز زیرا عاشق شنی بوغم و شادی مرتبه سندن بر تر و طایتر در عقل بونلرک
 اسرارنی ادراک الملکده کور و کردر

* وحی آمدن بموسی علیه السلام در عذران شبان *

* مثنوی * بعد ازان در سر موسی حق نهفت * رازهای گفت کان ناید
 بگفت * بدل موسی سخنهار یختند * دیدن و آنتن بهم آیهختند اندنصرکه
 حضرت حق موسانک سر نه نهانی شول رازلری سو یلدیکه اول رازلر گفت
 و بیان کلز یعنی عشاقک حالی و مرتبه سنی حضرت موسایه اعلامدن نصرکه
 حق تعالی حضرت موسانک سر نه خفیه رازلر و سرلر سو یلدیکه اول لسانه کلز
 و علم لدن بوعقله صیغمر حضرت موسانک قلبی اوزره سوزلر دو کدیلر کورمکی

و سوبلکی بری بر بنه فارش - یردیلر یعنی حضرت موسانک قلبیه خفیه سوزلر دو کدیلر
 و مشاهد ایله مکالمه بی بریه جمع قیلدیلر مراد بواسرارک حقیقتنی هم وحی اله
 یلدیلر و هم آنی مشاهد قیلدیلر دیک اولور * مثنوی * چند بخود
 کشد و چند آمد بخود * چند یرد از ازل سوی ابد (نیجه دفعه بخود اولدی
 و نیجه دفعه کندیسنه کلدی نیجه کره از لدن ابد جانینه اوچدی یعنی نیجه کره
 نحو اولدی و نیجه کره صحره کلدی و نیجه کره از لدن ابد جانینه بران قیلدی یعنی
 بدایت و فها بتی اولیان جناب حق جانینه طائر اولدی و عرشینک اول و آخرنی
 مرجع و مصبرنی یلدی و اسراره اعیانه عالم اولدی و ظهورات الهیه بی مشاهده
 قیلدی * مثنوی * به سوزن کر شرح کوم ابلهست * زانکه شرح ابن و رای
 اکهیست) بوند نصرکه اگر شرح سوبلیم ابله کدردن بر اوزلرک شرحی اکاهلک
 وراسیدر یعنی بونک شرحی اکاهلک فوقنده در (کا قال ابن الفارض) بیت (قم
 وراء العقل علم بقی عن مدارک غایات العقول السلیمة) مثنوی * و ربکوم عقلها
 رابر کند * ورنوسم بس قلمها بشکند) و اگر اول رازلری سوبلیم عقللری قورر یعنی
 عقل آنی استماع ابتدیکندن دیوانه اولور و اگر بازم چوق قلملری صر * مثنوی *
 چونکه موسی ابن عتاب از حق شنید * در بیابان در پی چوبان دوید * بر نشان
 پای آن سرکشنه راند * کردار راه بیابان برفشاند * کام پای مردم شورید * خود *
 هم ز کام دیکران پیدا بود) چونکه حضرت موسی جناب حقدن شبان حفته
 بوعتانی ابشتندی بیابانده چوبانک ارد نیجه یلدی اول شراب عشقه مست و سرکشنه
 اولمش چوبانک آیانغک نشانی اوزره سوردی راه بیاباندن توزلر سلکدی یعنی جست
 وجوده زیاده سرعت ایلدی بعض نسخهده بومصرع کردار پره بیابان برفشاند
 واقع اولشدر یعنی بیابانک پره سندن غبار سلکدی یعنی زیاده استبحال ابتدیکندن
 سراسیمه وار پره طوقنوب کیدردی پره درخت کبی بر ذراع مقعداری اوزون
 براوتک اسمیدر دیوانه مردک آیا غنک آدیمی خودهم غیر یلرک آدیندن ظاهر
 و پیدا اولور یعنی مردم شوریده نک آیفنک ایزی و اثری خودهم غیر یلرک آیفنک
 ایزندن پیدا تراولور پس اول شوریده نک روشی بساط شط اوزره اولان فرزند
 میینه و میسره لعب و بازیسته تشبیه ایدوب و شطار طریقت و شوریدکان عشق
 و محبتک معنی اولان سیر و سلوکنه غلی سبیل انکنا به اشارت قیاسلر پیورلر
 * مثنوی * یک قدم چون رخ ز بالاتان شب * یک قدم چون یل رفته برورب
 اول شوریده نک روشی مثلاً بساط شطرنجده فرزند روشی کبی ایدی بر قدم رخ کبی
 مرتبه اعلای دن الجفه کتمش و بر قدم فیل کبی و ریب واکری کتمش روندکان
 طریق الهی الات شطرنج کبی مختلفه الحرا کدرد عباد و زهاد مانند بندق حرکت

اذن اولدقده بینه و بساره و یا امامه انجق بر مرتبه قطع ایدرل یا برابر او اخبار که
طریق مستطیله صاحبزاد در رخ کبی و یا فیل کبی بینه و شماله نیجه مراتب و مقامات
سیرایدرو اما فرزانه عشق اولان اصحاب شوق فرزین کیدر کاه بالادن نشیب
و کاه اسفلدن اعلا یه و کاه بینه و کاه بساره و کاهی بر عکس و کاه مطرد و کاه
مختلف و کاه راست و کاه وریب اوزره کیدرل و فاعل حقیقی هر نه گونه اقتضا
ایدرسه اوله ایدرل نه کم شبانک احوال مختلفه سی کی جمله احوال مختلفه سندن
بری دخی بویادیکه **مشوی** * کاه چون موسی بر افرازان علم * کاه چون
ماهی روانه بر شکم * کاه در بادن قالمش بر موج کی علم تعین بلند ایدیکه اولدیکه
حاله کتمش یعنی یوقشه جیفوب کتمش کاهی ماهی کی قارنی اوزره یوریکه اولمش
ایدی نه کم مستغرق بحر وحدت اولان عشاق روشی بو گونه در کاه اولورل که
در بای وحدتدن حاصل اولان تعینلری موسی بلند و عالی اولدیکه حاله کیدرل
و کاهی مانند ماهی بحر عشق الهی ایچره (مشاعلی الهام لامشاعلی الاقدام)
سباحث و غواصلق ایدرل **مشوی** * کاه بر خا کی نوشته حال خود *
همچور مالیکه رملی برزند * کاهی کنبدنک حالنی بر خا ک اوزره یازمش ایدی
شول رمال کبی که بر رمل اورر یعنی کاه اولدیکه خا ک اوزره یازدی کنبدی حالنی
شول رمال بر کبی که رمل اوزره نقش اورر نه کم عشاق الهی کنبدی حاللرینی
بو عالم خا که یازوب کنبدلر و اثرلرینه کیدنلر و آثارلرینی تبع ایدنلر آثارلرندن اسرارلرینه
و کفارلرندن مشار محبت کردارلرینه مطلع اولورل و اثرلرندن مؤثره استدلال قیلورل
مثلا حضرت مشوی بی و غزلیات و رباعیات موای بی تبع ایلین عاشق اول
حضرتک مشرب سعادت و مذهب با دولتق معلوم ایدنور کذلک غیر بیلرک دخی
بو که کوره **مشوی** * عاقبت دریافت اورا و بدید * کفت مرده ده که
دستوری رسید * و الحاصل حضرت موسی صلوات الله علی نبینا وعلیه (من طلب
وجد وجد) خوا نیجه عاقبت چوبانی بولدی و کوردی و آکا دیدیکه مرده و بر
ای شبان که حقدن سکا دستور بنشدی **مشوی** * هیچ ادابی و تربیتی مجو *
هر چه می خواهد دل تنگت بکو * هیچ آداب و ترتیب ایسته سنک تنک کوکاک هر نه
ایسترسه آنی سوبله **مشوی** * کفر تو دینست و دینت نور جان * ایمنی
و زتو جهاتی در امان * زیرا سنک کفرک دیندر و سنک دینک جانک نوریدر یعنی
سنک کفرک دین و دینک نور جاندر ایمن سن عذاب خدادن و سندن چنه مفسوب
اولر امانده دردلر یعنی سنک حرمتک ایچون اهل جهان دخی عذاب خدا دن
امانده دردلر **مشوی** * ای معاف یفعل الله ماینا * روز یازابی محابا رکشا *
ای یفعل الله مایشاء مفهومک معاف و مسلی وارلسانی لا ابالی و ارقا بر مفسر

فتح ایل و هر نه دیلرسک سوبله اکثر اهل سنت یفعل الله ما یشاء معنایسته مفر ایکن
بر کیمیه بوبله عقلدن و شرعدن خارج وضع ایلسه مع هذا ینته مقبول حق اولسه
و جناب حق آنی عنوقیلسه قصور معرفتلی اولدیکدن انکار ایدرل و سمت اعتزاله
کیدرل قیاس ایدرل که کار حق بر مقتضای عقل اوله حال بو که لازم دکلدر مقتضای
عقل اوزره اوله بلیکه (فعال لایرید) درودخی (لا یستل عما یفعل) در (والله اعلم
مشوی * کفت ای موسی ازان بکذشته ام * من کنون در خون دل
آفشته ام * من ز سدره منتهی بکذشته ام * صد هزاران ساله زان سورفته ام)
شبان موسی علیه السلامه جواب و بروب دیدیکه ای موسی اول عالم جذبه دن
و مرتبه سکر دن یکشم اول سوزلر جذبه جالده ایدی بن شمدی کوکل قائنه
قارشمشم و بولاششم مراد مرتبه فنا و اصححلا له ایرشدم دیک اولور بن جذبه
الهی سبیل سدره المنتهی دن یکشم یعنی بن شمدی سدره المنتهی دن اونه کچدم
سدره نبق دیدکلی بمشک آفا جیدر و سدره المنتهی فوق سماء سابعده بر مرتبه در که
جنت المأوی آنک قنده در و مقام حضرت جبریلدر علوم و اعمال خلا یق
انجق اکا دک واصل اولوب و انده نهایت بولدیچون سدره المنتهی دیندی
و عقول و نفوس خلا یق آنک تحتده اولدیچون الله اعلم سدره به تشیه اولندی
و واصل حق اولان عشاق الهی مرتبه یونندن سدره المنتهی دن ایلر
کچمشلدر و بلا واسطه دست حقدن شراب عشق و محبتی ایچمشلدر انکچون
چوبانلساندن بو معنایه اشارت ایدوب یوردرل شبان دیدیکه ای موسی علوم
خلا یقک و عقول ناسک نهایت بولدی یعنی سدره المنتهی مرتبه سندن کچدم
اول جاتیدن نیجه یوزیک بیل کتشم یعنی صد هزاران سال تقدیر ایدن
ایلر و کتدم و وصلت حضرت محبوبه یتدمکه آنک وصلتی مرتبه سی عقول ادراکدن
برتر در **مشوی** * تازیانه برزدی اسیم بجست * کنبدی کردوز کردون
بر کذشت * ای موسی تازیانه اوردک بنم اسیم دوندی بر کره فالندی و فلکدن
یکدی یعنی یا موسی تازیانه ارشاد و نصیحتی اسب روجه اوردک نادیب ایلسدک
و روح اسبی در حال دوندی صجره مقایتدی و کردوندن اونه کنبدی **مشوی** *
محرم ناموت ما لا هوت باد * آفرین بردست و بر یازوت باد * بزم ناسو نمز محرمی
لا هوت اولدی سنک دستک اوزره و سنک بازوک اوزره تحسین اولسون که سنک
برزبانک سبیل بو مرتبه ایرشدم ناسوت عالم انسانیت و لا هوت عالم الهیه
دیرلر یعنی جناب الوهیت انسانیت محرم اولدی و انده اسما و صفاتیه ظهور
قیلدی دیک اولور و بو وصلت سنک همت و قوتکله حاصل اولدی دیک
اشعار قیلور اودخی دیدیکه یا موسی **مشوی** * حال من اکنون برون

از گفتست * این چه می گویم نه احوال منست) بنم حالم الان سوبلکدن خارجدر
 بونی که دیرم بنم احوال دکلدر * مثنوی * نقش می بینی که در آینه
 ایست * نقش تست آن نقش آن آینه نیست * دم که مرد نای اندر نای
 کرد * در خورد نایست نی در خورد مرد) پس کنند و بی آینه به
 و کنند، ظهور ایلین اوصافی و اسراری آینه ده مرئی اولان صورته تشبیه
 ایدوب و بی وولینک معنی لی مع الله وقتاده اتحاد لربنه اشارت قلوب بیورر که
 ای موسی مثلاً بر نقش کور رسن که آینه ده دریا خود آینه ایچره طور دی اول
 آینه ده کور دیک نقش سنک نقشکدر که آینه ده منعکس اولمشدر اول نقش
 آینه نک نقشی دکلدر بعضی نسخه ده در آینه نیست واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره
 معنی سنک نقشکدر اول نقش آینه ده دکل و آینه نک دخی دکلدر دیک اولور یعنی
 بالکلیه وجود ژنکارندن آینه کی صافی اولدم وفانی فی الله اولمغه ولایت مرتبه سن
 بولدم پس هر نقش و صور تکه بدن ولایت و کرامتدن و حکمت و معرفتدن
 و بولردن غیری اولان سیرت و خصلتدن کور رسن اول نقشکدر که سن رسول
 حضرت حق و خلیفه وجود مطلقسن و اول نقش و صورت بنم آینه وجود ده
 دکلدر بن فانیم و صور فیوضات که مرآت صافی مثلاً بنکه نی کی ام و سن
 نابی کی سن شول دم که مرد نایی نای ایچره ایلدی و نای خالی درون اولدم
 واسطه سیله سوزه کلوب سوبلدی نایک در خورد دیمدر اول مردک در خوردی
 دکل میدر هر نه مرتبه نای خالیدر اندن نغمات و الحان صدور و ظهور ایلسه
 اول مرد نایک در نای آکارات ملاحظه در پس بدن هر نه کونه کلام و پیام صدور
 ایلر سه ای موسی سنکدر و آینه وجود ده مرئی اولان نقوش معنوی جابجکدر
 کذلک هر ولی کند و بی سنه بویله در که اول ول قنخی نینک قدمنده ایلر اول ولینک
 آینه وجود ده کور بن نقوش کرامات و ولایات اول پیغمبر کدر و آنک نای جسدندن
 ظهوره کلان اصوات و نغمات متبوع و مقتداسی اولان رسولکدر پس اولیای
 محمدیه بی بویله بیل و انلردن ظهور ایدنی اول حضرت تدن مشاهده قیل (والله
 اعلم) بومصرع استفهام اولق اوزره شرح اولدی که محله اسب اولان بودر
 اگر استفهام معنایی و بر لبوب اول نفس نایک لایقیدر نایی مردک لایق
 دکلدر دینور سه محله مناسب اولیوب معنایه خلل کلور و سیاق و سباق مخالف
 اولور فلیتاً مل * مثنوی * هان و هان کر حد کوی کر سپاس *
 همچو نافر جام آن چوبان شناس) آگاه اول آگاه اول ای حامد اولان و ثنا و سپاس
 قیلان کسسه اگر الله حد سوبلر سن مع هذینه اول شبانک نافر جامی و ناسزا
 شناسی کی اکل و بیل * مثنوی * حد تو نسبت بدان کر بهترست * لیک ان نسبت

بحق هم ابترست) اول شبانه نسبت سنک حد و ثنا اگر چه ابور کدر یعنی اگر چه سنک
 حد و ثنا اول چوبانه نسبت اولسه اکا نسبت بهتر در لکن حضرت حق نسبتله
 اول هم ابتر و بی فردر) و لهذا قال علیه السلام لا احصى ثناء عليك انت کما تبت
 علی نفسك سبحانک ما ذکر ناک حق ذکرک یاهذ کور * مثنوی * چند کوی
 چون خطا برداشند * کین نه بودست انکه می پنداشند) نیجه بر حامد و ذا کرم و ثنا
 خوان و شا کرم دیر سن چونکم یوم قیامده برده بی اوزره لقندن قالدیره لر و رفع
 حجاب ایدر که بواولمشدر اول نسبه که خلق ظن ایلدیلر (کما قال الله تعالی
 و بدا لهم من الله ما لم یکنوا یحتسبون) مثلاً چوق کسه کندیلر بی جناب حق
 حامد و ذا کر و نیجه سی دخی ثنا خوان و شا کر ظن ایدر لدی و نیجه سی دخی
 کندیلر یابد و زاهد و عارف مشاهده زعم ایدر لدی روز قیامده (یوم تبلی
 السرائر) و فتده بولره الله دن ظاهر اوله اول شی که آنی ظن ایلزدی
 * مثنوی * این قبول ذکر تواز رحمتست * چون صلوة مستحاضه رخصتست
 بوسنک ذکرک قبولی حضرت خدا نک رحمتدندر یعنی ای ذا کر بوسنک
 ذکرک قبول اولمی قبول مستحق اولد یقندن اوتری دکلدر بلکه بوسنک
 ذکرک قبولی رحمت الهیه دندر مستحاضه اولان خاتونک صلاتی کی محضا
 رخصتدر قال صاحب النهاية (الاستحاضة ان یستمر بالمرأة خروج الدم بعد ایام
 حیضها المعتاد) مستحاضه شول خاتونه دیر که معتاد اولان حیضنک ایامد نصکره
 دمسنک خروجی مستمر اوله بوحالنده صلاتی ترک ایلز و بودم مانع صلات اولز پس مع
 عدم طهارتها مستحاضه نک صلاتی جائز در و حقنه رخصت وارد ر آنک
 صلاتینک جائز اولمی کندنیک طاهر اولمی اعتباریله دکلدر بله که رخصت
 شریعه در * مثنوی * در نماز او بیالودست خون * ذکر تو آلوده تشبیه
 و چون) اول مستحاضه نک نمازنده قان بواولمشدر سنک ذکرک تشبیه و ظن
 و چون و چرایه بواولمشدر یعنی اول مستحاضه اولان خاتونک نماز نه خون
 آلوده در مراد مذکور اولان الهی کمال تزییه قادر اوله میوب عقلکله
 اعتقاد که آنی بر شیه تشبیه ایدر که ذکر ایدر سن و آکامعرفتک اولد یقندن نیجه در
 دیکله ذکرنی آلوده ایدر سن دیک اولور * مثنوی * خون پلیدست و بایی
 می رود * لیک باطن را نجاستها بود) خون پلیددر اما بر صوبله کیدر یعنی خون
 اگر چه پلید و ناپاک در و جز صوبله کیدر لکن باطنک نجاستلری وارد و ساوس
 شیطانی و اخلاق ذمیه کی که اول آله کثر اللهک لطفی آبدن غیبه نه کم بیورر
 * مثنوی * کان بغیر لطف آب کرد کار * کم نکرد دداز درون مرد کار)
 که اول درونی نجاستلر حضرت کرد کارک لطفی آبدن غیری ایلر عمل ایدیمی

مردك درونستند نافص اولز اكر كم كاف فارسيتك ضمه سيله اولور سه معنی
مرد كارك درونندن اول نجاستلر محو وناپیدا اولز و طهارت بولز ديمك اولور
(النجاسة على أربعة أنواع كما أن الطهارة على أربعة أنواع نجاسة الظاهر
طهارتها بالماء ونجاسة النفس بالخطايا والمعاصي وطهارتها بالتوبة والانتابة
ونجاسة الاخلاق بالاوصاف الزدية وطهارتها بالاخلاق الفاضلة والاوصاف
المرضية ونجاسة السر وهي الشرك والجهالة وقلة المعرفة طهارتها بالتوحيد
والعلم وكثرة المعرفة) حق تعالینك بر بنده به لطفی اولیحق انواع طهارتی
اكا مبسر ایدوب انواع نجاستدن آتی پاك ایلر * مثنوی * در سجودت كاش
رو كرد انی * معنی سبحان رب دانی (ای مصلی كاشکی سجودنده یوزونی
دوندریدك وسبحان ربی الاعلانك معناسنی بلبك بومعناده جائزدر كه كاشکی بوزك
دوندریدك سجود كده اولان سبحان ربی الاعلانك معناسنی بلبك سبحان ربی
الاعلانك معناسنی) اسبح ربی الاعلی تسبیحا عمالایلیق بشأنه (دیمكدر یعنی
بن اعلی وشانی جله دن ارفع اولان مالك وسیدمی تنزیه ایتمكده تنزیه ایدرم شأنه
لایق اولین شیساردن پس وجودله اولان سجودك وتشبیه وجودله اولان ذكر
وصلا تك دخی انك شأنه لایق اولین شیساردن لازم كلدیكه آتی صلوة
وسجود كدن تنزیه ایلیه سین بلكه تنزیه كدن ببله تنزیه ایلیه سین وسجود
وجه دنی اكا لایق كور میوب بونی سوبله سین * مثنوی * كای سجودم
چون وجودم ناسزا * مریدی را تونكوی ده جزا) كه ای بنم ربم هم سجودم
بنم وجودم كبی ناسزادر یعنی سكالایق دكدر تحقیقا كلكه سن ایلکی جزا ویركلك
مقابله سنده ایلکی جزا ویرمك حضرت حقك شاندن عجب دكدر بلكه بوصفت
آنك مخلوقا ننده ببله بولور * مثنوی * این زمین از حلم حق دار دایر * نانجاست
ردوكله ادا دیر (جمله دن بری بوزمینی كور كه حلم حقندن اثر طوثر تاكم نجاستی
كیدردی وآنك مقابله سنه كالر بر ویردی یعنی زمین نجاستی ایلندی وكلكر حاصل
ویردی * مثنوی * تا بوشدا و پلسیدیهای ما * در عوض بر روید ازوی
غنیها) نا اول زمین اورتر بزم پلبلكر بزمی ونجسار بزمی اول قباحتر عوضنده
اندن بر ملاحت غنجهل بتر كذا لك صوفی خای طیبه می دخی مشایخ زمینیه تشبیه
ایدوب دیمساردر كه (الصوفی كالارض بطرح علیها كل فیح ولا یخرج منها
الاملیح * مثنوی * پس چوكافر دید كودر داد وجود * مكزوبی ما به تراز خاك
بود) پس كافر ل حقیقت حاله واقف اولدقلرنده كوره لكه اول كافر داد
وجودده یعنی عدل وسخاذه و یاخود صطا و بخششده خاكدن ناقصرك ومابه
سزرك اولدی * مثنوی * از وجود اوكل ومیوه نرسد * جز فساد جله

با كیها نجست) انك وجودندن كل ومیوه بتمدی جمیع باكلكلرك فسادندن غمیری
ایستمدی یعنی اول كافر ك وجودنده كل ایمان ومیوه عرفان وایقان بتمدی جله
باكلكلرك فسادندن غمیری شی دبلدی * مثنوی * كفت واپس رفته ام من در
ذهاب * خسرتا یالیتی كنت تراب (اول حینده دبه كه من حیث المعنی بن ذهاب
وروشده كبر واردیمه كشم خسرتانه اولیدی بن خاك اولیدم یعنی ای خسرت
وندامت كل كه سنك وفكدر نولیدی بن دنیاده تراب اولیدم كه ترايك مرتبه سی
بنم مرتبه مدن عالیتردر كه اول خیلتری پاك ایلدی و بن پاك اولان عقل وفكر
وروحی كفر ومه صبتله ناباك ایلدم دبه و تراب اولغی معنی ایدوب خسرت بیه
* مثنوی * كاش از خای سفر نكریده می * همچو خای دانه می جیده می
كافر بو كونه معنی ایدوب دبه كه كاشکی خاكه منسوب اولان منزله وممرتبه دن سفر اختیار
ایلیدم خاكیك كبی دانه بی دوشور بدم و آتی تریه قیلوب بندن ظهوره كلبیدی
ودخی بكافع بر عمل اولیدی * مثنوی * چون سفر كردم مرا راه آزمود *
زین سفر كردن ره اوردم چه بود (چونكم سفر ایلدم بول بنی امتحان ایلدی بومفر
ایلمكدن بنم بول ارمغانم نه اولدی یعنی چونكم مرتبه خاكیدن سفر ایلدم مرتبه
نباته كلدیم وآنده نیجه نشو ونما بولدم بعده مرتبه حیوانه كلوب انده دخی جسم
حساس ومحرك بالارادة اولدم بعده مرتبه انسانیته كلوب حیوان ناطق اولدم
وبنی بول بو كونه صنه دی وامتحان ایلدی بومفر ایتمككدن بنم ره آوردم یعنی
ازغم وزادم نه اولدی كرك ایدیکم بوممرتبه مكلف اولدبغم اوزره زاد آخرت
قیلیدم وماخلق لهمك حكمن ویریدم وبوقیامت كونده سا اهل ایمان كبی
متفع اولدم دبه * مثنوی * زان همه میلش سوی خاكست كو * در سفر
سودی نبیند پیش رو * روی واپس كردنش آن حرص و آرزوی درره كردنش
صدق و نیاز) اول جهندن كافر ك میلی دوكلی خاك جانبیه درزیرا كافر سفر
ایتد كده بوزی او كنده بر فائده كورمز بلكه مضرت كورر وممرتبه خاكیده
كندی به نسبت منفعت كورر بواجلندن خاك اولغی معنی قیلور انك اردنه بوز
ایلمی اول حرص و آزددر انك بوله بوز ایلمی صدق و نیازدر یعنی اول كافر
وفاجر ك بوزی كیرو ایلمی دنیا به و حفظ نفسه حرص و آزدن عبارتدر وبوزنی بوله
ایتمكك وحق جانبیه كتمكك صدق و نیاز اوزره اولمی وطاعت و نیاز قلسیدر
پیش رودیمك حق جانبیه اولان وجهی او كنده سود كورمدی دیمك اولور بوقدیرجه
حق جانبیه علیا و دنیا ونفس جانبیه سفلی دخی تعبیر ایدرلر بر انسانك كه وجه باطنی
علایه اوله اول كسه زاید روحانی ونشرو نما ی حقانی بولمقده در وخن وجه
باطنی اسقله دونه یعنی دنیا ونفسانی به میل قیله ایمان و عرفانسه نقصان كلكده

و روحانیت و حقانیتی زائل اولفده در پس بود معنایی فهم ایچون زمینده بتن نباتی
 تمثیل ایدوب بیوررل * مثنوی * هر کیارا آتش بود میل دلا * در هر یست
 و حیات و در نما * ملا هر کیهک که انک عیالیه مبیلی اوله مزید و حیاتده و نشو
 و نماده در یعنی هر بر کیهک که مبیلی اعلایه اوله انک شاندندر که زیاده لکده
 و حیاتده و نشو و نماده در * مثنوی * چونکه کرد انید سر سوی زمین *
 در کی و خشکی و نقص و غین (چونکه کیهک باشنی زمین جانبده دوندردی
 اکسکاکده و قور یلقده و نقصان و غینده در یعنی هر دم پایمال اولوب خشک
 و ناقص اولور * مثنوی * میل روححت چون سوی بالابود * در تراید
 مرجعت آنجا بود) کذلک سنک روحکک مبیلی چونکه بالایه اوله تراید
 و رفیده سنک مرجع و رجوعک اول یر اولور یعنی کذلک ای سالک چونکم سنک دخی
 میل روحک عالم بالایه و مرتبه اعلایه اوله کابلله زیاده لکده سنک رجوعک یا محل
 رجوعک اول یر اولور یعنی اعلایه اولور * مثنوی * ورنکون ساری سمرت
 سوی زمین * آفلی حق لایحبالاقلین) واکر سنک باشک یعنی سر قلبک
 آشفه اوله زمین جانبده یعنی دنیا و بدن طرفته آفلسن یعنی زائل و ضایعسن حق
 تعالی آفل و متغیر اولنلری سومن مرتفسیره مرارا

* پرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی سر غلبه ظالمرا *

* مثنوی * گفت موسی ای کریم کار ساز * ای که یکدم ذکر تو عمر دراز
 حضرت موسی علیه السلام حق تعالی به دیدیکم ای کریم کار ساز ای خدا سنک
 بر نفس ذکرک دراز عمر در * مثنوی * نفس کثره زدیم اندر آب و گل *
 چون ملائک اعتراضی کرد دل) آب و گلده اکری بوکری نقش کوردم یعنی
 بو آب و گل عالمده چوق اهل فساد کوردم ملائکه کبی کوکل بر اعتراض ایلدی
 یعنی ملائکه کبی اعتراض شکنده استکشاف و استخبار ایلدی کوکل کنیدی به خنی
 اولان اسرار دن اول مخنی اولان مشکل بود که بیوررل * مثنوی * که چه
 مقصودست نقشی ساختن * و اندر و تخم فساد انداختن) که مقصودندر
 بر نقش دوزمک و انده فساد تخمنی آغی یعنی نه مقصود دندر نقش و صورتی
 دوزمک و آنک دروننه تخم فساد و ظلمتی القایتمک که اول فساد و ظلمت خالی
 و مریدی خود فی الحقیقه سنسن و اول ظاهر آنک کاسیدر بو محله حضرت
 حقندن حضرت موسابه ایلدیکی سؤله کوره جواب باز شد رانکچونکه سؤال
 ضمیمه ینه جواب مندر جدر و هر برینده مصراع اول سؤال و مصراع ثانی
 جواب منزله سنده اولور نه کم بیوررل * مثنوی * آتش ظلم و فساد افر و ختن
 * مسجد و سجده کان راسوختن * مایه خونابه و زردابه را * جوش دادن

از برای لایه را * من یقین دایم که عین حکمتست * لیک مقصود دم عیان
 و رؤیتست) ظلم و فساد آتشی شهله اندر مک مسجدی و سجده اید بجزیلری بافق
 یعنی آتش ظلم و فساد بالکلندرق و انکله مسجدی و سجده کثان اولنلری باققندن
 مقصودندر آتش ظلم و فسادی مشعل ایلکدن مقصود کو یا مسجدی و اهل
 مسجدی بو دنیاده باققندر و بونلره مظلوم اولدقلری مقابله سنده حسن جزا
 و ظالملره عذاب و عقاب و بر مکدر دیک اولور و بوینده دخی ایکی وجهه قابلدر مایه
 خونابه و زر دابه به لایه و تضرعندن اوزری جوش و برمک و تحریک ایتک ندندر
 یعنی بدن انسانیه ده قائلو صویک وار بکک مایه و ماده سنه حرکت و غلبه و برمک
 ندندر ضمنا جواب تضرع و زاری ایتک ایچوند و یاخود حین بکاه چشملره
 کلان قائلو صویک و صارو صویک مایه سی که بور که اولان قاندرالم واضطراب
 غایبه ابرر سه خون دموعله آلوده اولوب صار و صور نکنده منصب اولور واکرالم
 واضطراب یورکی جوشه کتورر و اول جوشک بخاری کوزلره چیقوب منصب
 اولور اکرالم زیاده اولور سه خون دروندن سرشک دیده به مخلوط اولوب صارو
 رنگنده منصب اولور واکرالم واضطراب غایبه ابرر سه خون دموعله آلوده
 اولوب خونابه شکنده دیده لردن جریان ایلر مایه زردآبه و خونابه دن مراد ظلم
 اولسه دخی جائزدر شول اعتبارله که خونابه و زردآبه نک مظلوملردن ظهور ایلسته
 باعث و یاد یدر پس بوجه اوزره معنی خونابه و زردآبه نک مایه سی اولان ظالمه
 لایه و تضرعندن اوزری جوش و برمک ایچوندردیک اولور پس موسی علیه السلام
 حضرتلری دیدیکه بن یقین یلورم که بوعبت و پیهوده دکل عین حکمتدر
 لکن بوسؤالدن مقصودم قلبم مطمئن اولسون ایچون عیان و مشاهد در نه کم
 ابراهیم علیه السلام جناب حقندن احیای موتی ده اطمینان قلب ایچون (مع
 ایمانه و علمه علی احیاء الموتی) مشاهده و رؤیت طلب ایلدی (کما قال الله تعالی
 حاکیا عنه) و انقال ابراهیم رب ارنی کیف نبی الموتی قال اولم توئن قال بلی ولکن
 لیطمئن قلبی) پس حکمتدن و حقیقتدن سؤال ایتک انبیاء عظام علیهم السلام
 شاندندر * مثنوی * آن یقین می گویدم خاموش کن * حرص رؤیت
 گویدم نی جوش کن) کاهی اول علم الیقین بکادبر که خاموش اول کاهی رؤیت
 و عین الیقینک حرصی بکا دبر که خاموش اوله جوش و طلب ایله * مثنوی *
 مر ملائک را نمودی سرخویش * کین چنین نوشی همی ارز دینیش) الهی
 آدم حقنده (انجعل فیها من یفسد فیها) دیوطاعن اولان و خلافتندن استکشاف
 و استخبار قیلان ملائکه به کوستر دک کنیدی سرکی که بونک کبی برنوش نیشه دکر
 بو مصراعده ایکی وجهه جائزدر وجه اول بو مصراع آدم حقنده دینله یعنی نوش علم

آدمدن عبارت ونیش مطعن ملائکه اولان جسد نرایه وصفت حیوانیه سندن
کتابیه اوله پس نظر ملائکه آدم علیه السلام ارضده معمول اولدیغی جهت سندن
نیشله تعبیر اولنان طینت ظاهره سنه واقع اولوب ونوش علم و حکمتدن آتی خالی
صانوب (انجمل فیها من یفسد فیها) دیمکله طعنه اور دیلر الهی تحقیقا اول طاعن
اولان ملائکه آدمده اولان سرنی کوستردک که بونک کی برنوش یعنی علم و کمال
نیشه لایق اولور یا خود ملائکه معترف اولدیلر بونک کی برنوش حقا که نیشه
یعنی کشف و ظلمت جسد نیشه معادل اولور دیدیلر دیمک اولور وجه ثانی
اولدر که بومصرع ملائکه حقنده دینله بوتقدیر اوزره معنی الهی اول وقتیده که
ملائکه اعتراض شکنده استخبار ایلدیلر انلره (انی اعلم ما لاتعلمون) دیوعتاب
ایلمکله و (انجونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین) دیو حین امتحانده شرمسار
قیلقله و سرزنش ایتمکله تحقیقا اول ملائکه یه کوستردک آدمده اولان سرنی که
بویله برنوش که انلره سر کوستر مکملدر اول عتاب و سرزنش نیشه ذکر اگرچه
بونلر نیش عتاب و سرزنشله اولدیلر ولکن نوش کشف سرله حالات و اطافت
بولدیلر و بونک کی برنوش بوتقدیر نیشه ذکر دیدیلر **مثنوی** * عرضه کردی
نور آدم را عیان * بر ملائک کشت مشکله بیان (الهی حضرت آدمک نورنی
عیان و آشکاره ملائکه اوزره عرض ایلدک مشکلا بیان و روشن اولدی بوهیم
وجهدر خدایا حضرت آدمک نورنی معاینه و آشکاره عرض ایلدک ملائکه اوزره
مشکلاری آشکاره اولدی پس بکا دخی بوسری فاش ایله دیدی **مثنوی** *
حشر تو کوید که سر مرک چیست * میوها کویند سر برک چیست * سر خون
و نطفه حس آدمیست * سابق هریشی آخر کیست) سنک حشرک دیر که
موتک سری ندر یعنی الهی سن انسانی بعد الموت حشر و جمع ایلمک سویلر که
سرموت ندر میولر دیرلر برکک سری ندر یعنی شتا زمانده مرده و افسرده کی
اولان حیوانات مدفونهک سرنی بهار سویلدیکی و عیان ایلدیکی کی اجساد
مرده و مدفونهک سرنی دخی سنک حشر ایلمک سویلر و (یوم تبلی السرار)
خواستجه اول کونده هرکسک سرار و ضمائر عیان ایلر نیشه کم میولر سویلر
برکک سرنی که ندر هر آغاجک و پیراقلرک سری میولر سیدر مادا مکله ظهوره
کلیه کسه بیلر نه کونه میولر پس ظهوره کلدکده لسان حالله برک و درخت سندن
خبر و بررغدائک سری خون و خونک سری نطفه و خون و نطفهک سری حس
آدمدر بعض نسخهده حس برینه حسن واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی خون
و نطفهک سری آدمینک حسیدر دیمک اولور یعنی انسانک غدا سیکه ندر یجمله
خون و معنی اولور عاقبت اندن حسن آدمی و اطافت پیدا اولور نطفه دن مقصود

بونده منیدر هر زیاده لکک سابق یعنی اولی آخر اکساکلدر که کشدکچه ترقی قلمش
و زیاده اولمشدر **مثنوی** * لوح را اول بشویدی و قوف * انکهی
بروی نویسد او حروف * خون کنددلر او اشک مستهان * بر نویسد بروی
اسرار انکهان (هر زیاده لکک سابق آخر کلکدر بیور مشلردی بومعانی ابضاح
ایچون بویاتی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر مثلا کاتب اول لوحی توقفسر
بیوروناکه کتایته قابل اوله اندنصکره کاتب لوح اوزره حروف و کلمات یازر یعنی
مثلا لوح دلی بی وقوف و بی تأخیر بیورو اول خطوط خطوط نفسانیه و نقوش
نفوس انسانیه دن آتی صافی و ساده قیلور که بونک اولمق مرئیه سیدر
اندنصکره اول کوکل لوحینک اوزرینه یازر اول خدا حروف علوم حکمی که
بوزیاده لکک حالیدر حضرت باری عاشقک قلبی و حقیر و بی قدر کوز یاشنی
خون ایلر اندنصکره اول کوکل لوحینک اوزرینه یازر اول خدا حروف علوم
و حکمی اندنصکره عاشقک قلبی اوزره اسرار یازر یعنی خون ایلر قلبی ضربت
مجاهده و صدمت مکایده ایله و مستهان و خوار اولان اشکی دخی خون ایلر یازر
اول قلبک اوزرینه اندنصکره اسرار نهانی معنای آخر اشک مستهان دلرا اوزره
معطوف اولوب ما بعدنه مرهون اولمق و بر نویسدک مجازا دخی فاعلی اولمق
جائزدر که علم معاینه بوکا اسناد مجازی دیرلر بر فعلی سبینه اسناد ایلمک قیلندن
وانبت الزبع البقل قیلندن اولور زیرا سرشک دیده اسرار نهانی صفحه
سینه اوزره یازلمسته سیدر معنی بویله دیمک اولور که خون ایلر حضرت بیچون
انواع بلیاتله قلبی و اشک مستهان اندنصکره اسرار ایلمک اوزرینه یازر بعض
نسخه ده خون کنددلر از اشک مستهان واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره دیمک
اولور که حضرت حق عاشقک کوکلنی حقیر اولان کوزیا شنندن یعنی بکادن
خون ایلر اندنصکره قلب عاشق اوزره اسرار نهانی یعنی حضرت خدائک شوق
و خوفندن عاشق که کریمه فراوان سبیلله خونین دل اوله انک قلبی اسرار الهیدن
انکاسه پذیر اولور **مثنوی** * وقت شوق لوح را باید شناخت * که مرا ترا
دفتری خواهند ساخت) لوحی بومق وقتی اکلک کرک که اول لوحی بردفتر دوزمک
ایستلر یعنی بومقاق و قشده لوحی اکلک و فهم قلمک کرکدر که تحقیقا اول لوحی بردفتر
دوزمک ایستلر که هر شینک بوزلمسی دخی اعلا دوزلمسته و ویران اولمسی دخی اولی
معمور اولمسته دلالت ایدر **مثنوی** * چون اساس خانه می افکنند *
اولین بنیادر ابرمی کنند) مثلا کورمز میسن چونکم برخانهک اساسنی برافه لر
یعنی یکیدن بابق استیلر اولکی بنیادنی قویارلر یعنی اسکی ممکنی قازوب اورادن
رفع ایلرلر **مثنوی** * کل برآرد اول از قعر زمین * تابا آخر برکشی ماه معین

مثال آخر اول برک دیندن کل و خاک چبقار لر یعنی اول قمر زمیندن پالخی چبقار لر
وقازوب خراب قیلور لر ناآخرنده ماه مهین چکه سن و چبقاره سن * مثنوی *
از حجامت کودکان کریند زار * که نمیدانند ایشان سرکار * مثال آخر اطفال
حجامندن بسیار وزار اغلر لر ز برانلر اشک سمرنی لیلر لر * مثنوی * مردخون
زرمی دهد حجام را * می نواز دینش خون آشام را * سرکاره عارف اولان مردخون
التون و برر حجامه و نوازش و رعایت قیلور نیش خون آشامه پس قصه دن حصه
ظلمه حجام و ظلم نیش خون آشامه بکرر کودکان دنیا انلردن کریان و عارف اسرار
دانان حکمته واقف و نهایت کاره عارف اولوب شادان و خندان اولور لر زیرا
(اجر کم بقدر تعبکم) حدیثنک فخوا سنجه هر کسک اجری تعب و مشقته صبر و تحمل
ایلدیکی قدر اولور (والمشاهدة بقدر المجاهدة) قولنک مصداقجه مجاهده می
مقداری مشاهده مرتبه سن بولور مثلا * مثنوی * می دود حال زی بار کران *
می ریاید بار را از دیگران * مثلا حال بار کرانک آلتنه یلر و آتی غیر یلردن قیار
زی زیر معانسه اولوب بونده طرف معانسه اولور سه معنی حال ثقیل یوک طرفه یلر
اول ثقیل یوکی غیر حلالردن قیار دیمک اولور پس کاردینی دخی بویه یل بیت
بقدر الکد تکتسب المعالی * ومن طاب العلی سهر اللیالی * مثنوی * جنک
حلالن برای بار بین * اینچنین اسب اجتهاد کار بین (پس یوک ایچون حاللرک
جنک و خصوصتی کور کارک اجتهادی بویه در کور * مثنوی * چون
کرانیها اساس راحتست * تلخه احم پیشوای نعمتست) چونکم زجت و قتلر
راحت و رحمتک سبب واسا سیدر آجیلرهم نعمت و ذوقنک مقتدا و واسطه سیدر
* مثنوی * حفت الجنة بمکروهاتنا * حفت النیران من شهواتنا * جنت
احاطه اولندی بزم مکروهاتمزله دوزخ بزم شهواتمزدن احاطه اولندی یعنی جنت
بزم مکروه اولنلرله محفوفه اولدی وجهنم بزم مشتیهاتمزله احاطه قیلندی بو حدیثه
اشارت بیور لر که حفت الجنة جنت احاطه اولندی بالسکاه کراهت و مشقتلرله و حفت
النیران جهنم احاطه اولندی بالشهوات لذایذ مشتیهات نفسانیتله * مثنوی *
نخم مایه آتشت شاخ ترست * سوخته آتش قرین کوثرست) مثلاً سنک انشکک
مایه سنک نخمی ترونازه بودا قدر یعنی آتشک مایه سیکه او طوندر و او طوننک
نخمی یعنی اصلی شاخ تردر کذلک جهنمده اولان آتشک دخی مایه سنک اصلی
شاخ ترکی اولان شهوات نفسانیه در و سوخته آتش مجاهده قرین مشاهده در
و یا خود سوخته آتش عسر بر خوای (ان مع العسر یسرا) قرین کوثر بیسر در
(ولهذا یقول النبی صلی الله علیه وسلم اشتدی ازمة تنفرجی) و حدیث شریفده
وارد اولشدر که امت محمددن بر قوم جهنمده کاهلری قدر یانه لر بعده انلری قاره

کومر کی اولدیغی حالده جهنمدن چیقاره لر و کنوروب آب کوثرله بویه لر
بونلرک جسملری اهل جنت جسملری کی پاک و منور اوله و بونلر جهنمون دهر
و بونلر جهنمه کیرد کده بونام ایله نسیمه ایدلر پس بونلر بونامدن محزون اولوب
حضرت حقه نضرع قبله لر جناب حق بولردن بونامی کیدروب اهل جنتله
برابر اوله لر * مثنوی * هر که درر زندان قرین محتسبست * آن جزای
لهمه و شهوتیست) و هر کیمکه زندانده بر محنت و بلایه قریندر اول محنت بر لقمه نک
و شهوت و ذوقک جزا سیدر که لقمه و شهوت سیدر آنک زندانه کیرمسنه و محتشک
اولمسنه * مثنوی * هر که در قصری قرین دولتیست * آن جزای کارزار
و محتسبست) هر کم بر قصرده بدولته قریندر اول ولت بر جنک و محتک جزا سیدر که
اول دولتک حصوانه بونلر سیدر * مثنوی * هر کرا دیدی بز و سیم فرد *
دان که اندر کسب کردن صبر کرد) هر کی که زر و سیمه فرد کوردک یا خود
کوره سن یل که کسب ایملکلکده صبر ایلدی که اول کسب سیم و زرک حصوانه
سیدر بر کسه نک که کوزی عالم اسبابدن و عالم حسدن ایلر و اوله عالم حقیقت جاننسن
نافذ اوله و حقایقه نظر قبله اول کسه بونلری سیمز کورر تنه کم بیور لر
* مثنوی * بی سبب بیند چو دیده شد کذار * تو که در حمی سبب را
کوش دار) سیمز کورر چونکه آنک چشمتک عالم الهی جانننه کذار و عبوری
اوله یعنی نور الهی ایله چشم دلی روشن اولان کسه بونلری سیمز کورر (لاحول
عن معصية الله الا بعصمة الله ولا طاقة على طاعة الله الا بتوفيق الله) دیوب حول
و فوقی الله همدن یلور و خالق خیر و شر و مرید نفع و ضرر آتی مشاهده قیلور
و اسبابی اوره لقدن آت ملاحظه و امر اعتباری یلور سنکه عالم حسده سن سبی
حفظ طوط یا خود معنی ای اسیر طبایع سنکه عالم حسده سن سبیه کوش طوط
و واسطه بی ترک ایتمه که خرق اسباب و علل سنک منصبک دکدر * مثنوی *
انکه بیرون از طبایع جان اوست * منصب خرق سبیها آن اوست) اول کسه که
اتک جانی طبایع و عناصردن بیروندر خرق سیلر منصبی اتک ملکدر یعنی اول کسه
طبایع ار بعددن اتک جانی بیروندر و عناصر و اجسام مرتبه سندن شانی برتر در
منصب خرق اسباب و علل آنک لایقیدر * مثنوی * بی سبب بیندنه از آب
و کیا * چشم چشمه معجزات انبیا) سیمز کورر اوتدن و صودن کورمز یعنی
اوتدن و صودن حاصل اولان بدنن و انک قوتندن یلر چشم دل انسان کامل
انبیای عظام علیهم السلام معجزه لری چشمه سنی که خلق عالم اوزره حق جاننندن
روان اولور یعنی نقدر معجزات انبیا علیهم السلام و آریسه و آیات و خرق عادات
ظهوره کلدی ایسه جمله سی علل و اسباب واسطه سبیه دکدر بلکه ارادت

مسبب ایله در معجزاته سحر ك ماينده فرق بی سبب و باسبب اولقدر ايكیسی بیله
خرق عاده در لکن معجزه اولدر که اسبابه محتاج اولز بلکه ارادت الهیه و اقتضای
نبویه ایله ظهوره کلور اما سحر اقتضای ساحریه و وسایط و اسباب معاونیه ظهوره
کلور پس چشم منزله سنده اولان ورنای انبیادن صدور ایلین معجزاتی اسبابه
احتیاج و مراجهتسز حق جانبندن روان اولمش کورر اویله اولیحق انبیا علیهم
السلامه اقتضا قیلوب علل و اسباب حجابی اورتلقدن رفع قیلور و دایما مسبب
الاسبابه ناظر اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سبب همچون طبیعت و علل * این سبب همچون
چراغست و قنیل (بوسبب مثلا طیب و مریض کیدر طیب شفا و صحت سبب
و علل ملاقات طیبیه و صنعت طیبیه سیدر و بوسبب دخی چراغ و قنیل کیدر چراغ
تنور خانه به سبب و قنیل وجود چراغه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ شب چراغت
رافتلی نوبتاب * پاک دان زینها چراغ آفتاب (کیجه چراغکه بر یکی قنیل
بوک که قنیل وجود چراغه سیدر یعنی بودیا کیجه سنده چراغ روح حیوانیه که
اکل و شر بدن قنیل نودوز که بدل مایتحال اولوب دوام و قیامت و منور خانه بدن
اولسنه سبب اوله آفتابک چراغنی بونلردن پاک بیل یعنی چراغ آفتاب الهیه بی
ونفحه ربانیه بی بونلردن پاک بیل زرا بوقنیل کبی اولان اکل و شر به محتاج دکلدر
آنک قیامی زرا اول چراغی حقندن بقار انکچون دایما انوار حقّه بقار
﴿ مثنوی ﴾ روتو کهکل ساز بهر سقف خوان * سقف کردوز از کهکل
پاک دان (ای اسیر روح حیوانی بوروسن کهکل دوزخوان و نان سقفنک عمارتی
ایچون کهکلدن مراد اطعمه نفیسه دیدکلر بدرسقف کردون صمانلو بالحقه محتاج
دکلدر که قیامی آنکله اوله پس سقف کردونکه مراد روح الهیدر کهکلدن
پاک و طاهر بیل که آنک قیامی حضرت حق ایله و غدا سی انوار وجود مطلق
ایله در اکثر نسخنده و اوسر خان واقع اولشدر بو تقدیر اوزره دخی خوان
معناسنه اولق کورینور زرا خان خانه معناسنه بلاه کلمشدر اگر ضرورت
شهریه دن اوتری لاجل القافیه ها حذف اولندی دینور سه تکلفدن خالی اولز
اگر خانه معناسی مراد اولور سه مقصوداندن جسد خانه سی اوایوب معنی پوری سن
خانه جسد کلک سقفندن اوتری صمانلو بالحق دوزدیمک اوایور و کهکلدن مرادینه
طعام و غدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ آه که چون دلدار ما غموز شد * خلوت
شب در گذشت و روز شد * جز شب جلوه نباشد ما را * جز بدر دل
مجدو دلخواه را (بو پنده آه لفظی بیت اولده اولان کهکل سازه یعنی اسیر حرص
و آزه قید اولفده جائزدر و بیت ثالثده ترك عیسی روح قیلان و خرنفسنی بساین
کسه به کوره اولسه ده جائزدر پس اولکی وجه اوزره معنی بویله اولور که ای کهکل

ساز وای اسیر حرص و آزه سکا آه اولسونکه بزم دلدارمن چونکه غموز اولدی
وظلت بشریتی والام جسمانی ازاله قیلدی خلوت شب تن کیچدی و روز حقیقت
ظاهر اولدی بونده دلداردن مراد روح الهیدر که کندیلر یاری و دلدار بدر
و خلوت شبیدن مراد شب جسمانیك خلوتیدر و روزدن مراد روز وصلت و نهضار
حقیقتدر و بیت ثانیسنده اولان ماهندن مراد دخی یسه روح الهیدر پس
تقدیر معنای یتیم شریفین بویله دیمک اولور که ای اسیر روح حیوانی
و مبتلای غدا ای جسمانی سکا آه و آه اولسونکه بزم دلدارمن که نفحه الهی اولان
روح در بزم غمزی باقیچی و المزی ازاله ایدیحی اولدی خلوت شب تن بزدن
کیچدی و روز وصلت اولدی و صبح حقیقت ظهوره کلدی زرا ماه روح الهیه به
شب تندن غیریده جلوه اولز و عالم بدنن غیریه مرتهده آکا کسه آشنا نلق
والفت و انسیت قیلز اگر آکا و اصل و آشنا اولمق ایسترسك خلوت شب تنده
آشنا اول و آنک وصلنی بجان و دل طلب قیل در دلسز اول دلخواهی یهوده
بیره طلب قیله آنک طالبی اولنه درد درون شرطدر دیمک اولور اما آه لفظی اگر بیت
ثالثده اولان عیسی روحن ترك ایدوب خرنفسن پرورده قیلان کسه به کوره اولور سه
معنی ای عیسی روحن ترك ایدوب خرنفسن پرورده قیلان کسه سکا آه اولسون
چونکه بزم دلدارمن یعنی روح عالی کردارمن غموز اولدی و خلوت شب تن
مرور قیلدی و صبح وصال ظهوره کلدی ماه روحن تن کیجه سندن جلوه ایلمکده
نجات بولدی زرا ماه ایچون شبیدن غیریده جلوه اولز و آنک آشنا بفته طالب اولان
شب تندن غیریه محله طلب قیلز اگر آتی ایسترسك کوکل در دلسز اول دلخواهی
ایسته بلکه اول دلخواه اولان روحی در درونله و شوق و محبت و قلب محزونله
طلب ایله تا اکا و اصل اوله سن و آنک وصالندن تمتع قیله سن ﴿ مثنوی ﴾
ترك عیسی کرده خرنورده * لاجرم چون خرنورن پرده (سن ایسترسك عیسی
ترك ایلمشسن خرنبلمشسن بوسیدن خرنکی پرده دن طشره سن یعنی ای اسیر روح
حیوانی سن عیسی روحی ترك ایلمدک و خرنفسی بسلدک لاجرم خرنکی خارج پرده ده
قالدک و اسیر هوا و هوس اولدک ﴿ مثنوی ﴾ طالع عیسیست علم و معرفت *
طالع خرنیست ای تو خرن صفت (علم و معرفت عیسانک طالعیدر خرنطالعی دکلدر
ای کسه سن خرن صفتسن یعنی علم و معرفت عیسی مشرب اولان و روح الهی
مرتبیه سن بولان کسه نك قیمت و غدا سیدر خرن سیرت اولان و روح حیوانی
مرتبیه سنده قیلان کسه نك نصیبی دکلدر ای اسیر نفس اولان سن خرن صفتسن
انکچون علم و معرفتدن بهره و چاشنی طومر سن ﴿ مثنوی ﴾ ناله خرن بشنوی
رحم آیدت * پس ندانی خرن خری فرمایدت (خرن ناله سنی ایشیدر سن سکار خرن

کلور پس بتازسنگه خرسکا خراق بیورر یعنی خرنفسک اکل و شربه حریص
اولد قده و مشتیهات بدنه تحت قیلد قده آتی منع ایسک دروندن ناله و فریاد ایلر
پس اول خرنک ناله و فریادنی اسماع ایلوب اکامرحت قیلوب ایستدیکنی مهیا ایلرسن
پس بونی بتازسنگه خرنفسک سکا خراک بیورر یعنی حیوان صفت اولوب سنی
خرسبت فتاغه ترغیب و تحریض قیاورا کرطاب روح الهی ایسک نفسک خرنک
ناله سن ایشته واکا مرحت قیلوب آنک مرادی اوزره ایش ایته * مثنوی *

رحم بر عیسی کن و بر خرم کن * طبع را بر عقل خود سرور مکن (عیسی اوزره
ترحم ایل و خراوزره ایل طبعی کنیدی عقلک اوزره سرور و غالب ایله یعنی اسیر لذت
جسمانی اولوب مقتضای طبعی عقلک اوزره غالب قلمه و مغلوب طبیعت اوله
* مثنوی * طبع را هل تابکر بد زار زار * تواز و بستان و وام جان گزار
طبعی قو تا زار زار اغلبه سن اول طبعدن ال و جانک بورجی ادا ایله یعنی طبیعت
معین اولوب آتی ترک ایله تازاری زاری اغلبه و آنک مرادندن و مشتیها سندن
و آنک مقتضا سچون اولان کار و خدمتکدن نیجه حصه ل آلوب جانک اوزره
واجب و فرض اولنی ادا ایله تا کم جانک قوت بوله و وادار لقدن خلاص اوله دیمک
اولور * مثنوی * سالها خربنده بودی بس بود * زانکه خربنده زخر
و پس بود (نیجه یلار خربنده اولدک بتر یعنی خرنفسک که خدمت و بندگی لکلر
قیلدک کفایت ایدر زیرا خربنده خردن آردده اولور و خادم مخدومدن من حیث
المرتبه دونتر قالور اگر سن انسان ایسک خرنفسک خدمت ایلکدن خلاص اولوب
آتی کندیکه خدمتکار ایله ناشرفیت مر تبه سن بوله سن و عالیقدر اوله سن
* مثنوی * ز اخروهن مرادش نفس تست * کوباخر باید و عقالت نخست
بو حدیثه اشارت بیورر که حضرت پیغمبر علیه السلام بیوردیلر نسبا حقیقه که
(اخروهن حیث اخرهن الله) یعنی ای رجال عورتلری صفوف صلوتده کیرو قیلک
شول حیثیدن کم اخرهن الله تعالی بونلری کیرو قیلدی اگر میرانده و اگر عقلده
معنای یت حضرت مولانا بیورر پیغمبر علیه السلام اخروهن بیورر مسندن
مراد سنک نفسکدر که اول نفسک مؤخر کرک و عقلک کارده مقدم کرک
* مثنوی * هم مزاج خرسد ست این عقل پست * فکرش این که چون
علف آر دبست (بو پست ودنی عقل خرله هم مزاج و هم مشرب اولمشدر
اول پست مقامنده منزل طوتدی یعنی اول مر کب عیسی مزاج دل روح الهی
طوتدی و نور اولدی اول پست عقلک فکری بو که نیجه علف اله کتوره یعنی عقل
معاشک فکری مانند خرغدای نفسانیه بی اله کتورمکی فکر ایدر و دائما اکل
و شرب و تن پرورلک جانبسته کیدر * مثنوی * آن خر عیسی مزاج دل

کرفت * در مقام حاقلان منزل کرفت) اول عیسی آنک خری قلبک مزاجنی طوتدی
حاقلان مقامنده منزل طوتدی یعنی اول مر کب عیسی مزاج دل روح الهی طوتدی
و نور دل عیسی آکا سرایت ابتدی انکچون عقلا مقامنده یعنی جنت اعلا ده منزل
طوتدی که حیوانا نادن اون نفر حیوان جنته کیروب انده انسان کی مقام طوتسه
کر کدر نته کم حدیثه واقع اولمشدر مثلا ناقه حضرت رسول علیه السلام و اشتر
صالح علیه السلام و کبش اسمعیل علیه السلام و حوت یونس علیه السلام و کاکو
موسی علیه السلام و هدهد بلقیس و نمله سلیمان علیه السلام و کلب اصحاب کعب
و چهار عزیر و مر کب عیسی علیه السلام کی * مثنوی * زانکه غالب
عقل بود و خر ضعیف * از سوار زفت کرد دخر نجیف (خر عیسی اول جهندن
مقام حاقلان منزل طوتدی که عقل آنک اوزرینه غالب ایدی و خر ضعیف سوار
قودن خر نجیف او لور و مغلوب و معدوم حکمیده اولوب حکم غالبک اولور
* مثنوی * وز ضعیفی عقل توای خربها * این خر پرمیده کشتت اژدها
سنک عقلکک ضعیفدن ای خربها او لان اهل نفس بوسنک پرمیده خرک
اژدرها اولمشدر یعنی بوخر پرمیده نفسک اژدرها اولمشدر پس روح مناسبه
اهل نفس ما بینده عیسی نفس او لان و روح منزله سن بولان عزیزلک حالته
شروع ایدوب محاطا لاهل النفس والهوی بیورر که * مثنوی * کرز
عیسی کشته رنجور دل * هم از وصحت رسد اور امهل * ای مسیح خوش نفس
چونی زرنج * که نبود اندر جهان بی مار کج (اگر عیسان رنجور دل اولمش
ایسک هم صحت اول عیسان ایرشور آتی ترک ایله یعنی اگر مرده دلیری زنده ایلین
عیسی دم و مسیح توام اولان شیخ مکرمدن رنجور دل او لدک ایسه ای بی
حاصل هم آندن سکا صحت دل ینشور آنک دامن پاکنی الدن قومه پس عیسی
وقت اوللره و تعلیم و ارشاد ناس قیللره و آنلردن جفا و اذیت کورنلره تسلیم ایدوب
و خاطر نوازلق سمته کیدوب بیورر که ای عیسی نفسلو رنج بوشیدن نیجه سن
زیرا جهاند مار سز کج اولدی یعنی نیجه سن ونه حالده سن ای عیسی وقت
و عیسی دم اهل دنیانک رنجندنکه بوجهانده مار سز کج و بلا سز بال اولدی
* مثنوی * چونی ای عیسی زدیدار جهود * چونی ای یوسف ز مکار
(و حسود) ای عیسی یهودک دیدارندن نیجه سن ای یوسف مکار و حسوددن
نیجه سن یعنی ای وقتک عیسانی اهل انکاردن حالک ندر وای زمانه سنک یوسفی
حسود و مکاردن احوالک نیجه در چونکم سلفده اولان انبیا علیهم السلام کنیدی
قومندن بواذیت و مشغتی چکمشلردر و آنلرک جفا سنه صبر اینشلردر کر کدر که
سندخی کنیدی زمانک منکر لرنک جفا سنه صبر ایده سن و انبیا علیهم السلام

مستلکته کیده سن * مثنوی * تو شب و روز از پی این قوم عمر * چون
شب و روزی مدد بخشای عمر (سن روز و شب بوضال و کراه قومدن اوتری عمر
بونده ضال مناسنه در شب و روز کی عمره مدد بفشلیجین یا خود معنی چون شب
و روز یعنی علی الدوام عمره مدد بفشلیجین * مثنوی * چونی از صفرا بیان بی
هنر * چه هنر زاید ز صفرا درد سر) ای طیب جان هنر سز صفرا یلردن نیجه سن
صفرا دن نه هنر طوغر باش آغریسی طوغری یعنی بوی هنر اولان صفرا یلردن
ای طیب الهی نیجه سن صفرا دن نه طوغر درد سر دن غیری صفرا صداع و یروب
و صفرا بی مزاج حلو اولان طعامی معده سی آلمدیخی کی بوضفرای زره منسوب
اولان بی هنر دخی سنک حلاوت پند و نصیحتی قبول ایتمزل و صدا عدن غیری
بونلردن نسنه حاصل اولز * مثنوی * تو همان کن که کند خورشید شرق *
مانفاق و حیل و دزدی و زرق) ای زمانه سنک پیغمبری وای آسمان شرعک
خورشید انوری سن همان آتی ایله که خورشید شرق ایله که جله نیک و بدک
و پاک و نجسک اوزرینه طوغر نورین دریغ ایلمز که زمره اهل دنیا و اهل
هوا برفاق و حیل و سرفه و زرق و مکر ایلم * مثنوی * تو عسل ماسر که در
دنیا و دین * دفع این صفرا بود سر کنکین) دنیا و دینده سن عسل سن و بز سر که بز
بوضفرانک دفعی سر کنکین در یعنی سن عسل ارشادی بز سر که خطا و فساد
دین و دنیا و ظهوره کنوره لم زیر بوحب دنیا صفرا سنک دفعی لطف
و قهر له آمیخته اولان سر کنکین ارشاده در * مثنوی * سر که افزو دیم
ما قوم زحیر * تو عسل بفرما کرم را و امگیر) بز زحیر مر ضنه مبتلا اولمش
قوم سر که زیاده ایلمدک حالا سر که بز ضرر لودر سن عسل زیاده ایله که کرمی
دریغ طوعه یعنی بز قوم زحیر سر که سو اخلاقی زیاده ایلمدک سن عسل اخلاقی
حسنه بی زیاده ایله کرمک بز دن دریغ ایله بوکا اسلوب حکیم دیرل که حضرت
مولانا انلرک مرتبه سنک حکمنی و حالنی تقریر یورلر (و مالی لا عبدا الذی فطرنی
والیه ترجعون) قیلندن اولور (الله اعلم * مثنوی * این سز یداز ما چنان
آمد زما * ریک اندر چشم چه افز آیدعا) بز دن بولایق اولدی بز دن بونجیلین کلدی
(کل اناء یتشح بما فیہ) خوا سنجه در و نمزده اولان هر نه ایسه ظهور قیلدی چشمه
قوم نه زیاده ایلمر کورلک زیاده ایلمر یعنی بز مثالز کوزه طوقنان ریک و غبار کیدر
* مثنوی * آن سز داز تو ایاکل عزیز * که بیاباداز تو هر نا چیز چیز) ای کل
عزیز سکا بولایق اولور که هر نا چیز و حقیر اولان شی سندن چیز بوله یعنی ای دبدله
روشن ابدیجی کل عزیز سنک جنابکه لایق و سزا اولان بودر که هر شی حقیر سندن
بر خاصیت بوله و سنک جوهر یتکدن صلاح پذیر اوله و نیکولک مرتبه سنی بوله

* مثنوی * ز آتش این ظالمان دل کباب * از تو جله اهد قومی بد خطاب)
بوظا لملرک آتشدن سنک کولک کبابدر سندن جله خطاب و کلام اهد قومی
اولدی ننه کم حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم احد غراسنده مبارک
دیشلرنی کفره طاشله اوروب منکسر اولدقده اصحابدن بعضیسی مضطرب اولوب
بارسول الله بونلره بددعا ایله دیدکده (اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون) دیودعا
ایلدی یعنی یار بی بنم قومه هدایت ایله بونلر بی کندیله نه مرتبه مفید و نافع
یلمزل دیو سولدی پس سندی ای محمدی مشرب اولان مرشد کندی زمانک
قومندن اگر چه دل سوخته سن لکن کال لطف و کرمندن انلره بددعا ایلمز
(اللهم اهد قومی) دیو خطاب ایلمه سن * مثنوی * کان عودی در تو کر
آتش زتنده * این جهان از عطر و ریحان پرگشده) عودک کانینسن اگر سکا
آتش اورلر بوجهائی لطیف رایحه و ریحاندن بر ایلمر یعنی هر بار که خلق عالمدن
سکا ضرر کلسه سندن انلره لطیف رایحه و خوش خوبلر ظهور ایلمر * مثنوی *
تونه آن عودی کر آتش کم شود * تونه آن روحی که استیغ غم شود) سن اول
عود دکل سنکه آتشدن ناقص اوله سن اول روح دکل سنکه غمک اسیری اوله سن
بلکه سن اول عود سنکه هر بار که آتش محنتی کوره سن روایح طیبه بی زیاده
قیلور سن و سن اول روح سن که هرگاه غم کوره سن شاد اولور سن * مثنوی *
عود سوز دکان عود از سوز دور * باد بی حله برد بر اصل نور) عود آتشدن
یلمر لکن عودک کان واصلی یا تمقدن بر یدر باد نورک اصلی اوزره فن حله ایلمور
یعنی رایحه طیبه دن عود کی حصه دار اولان کسه آتش غمدن یا نوب اکلسه
قابل اولور ولکن معدن اولان روایح طیبه نک اصلی و منبعی مرتبه سن بولان
کسه آتش غمدن و المدن ناقص اولمز باد دم خلایق نور حق اطفافیلز و توره
اصلی مرتبه سنده اولان آفتاب کامله ضرر و یرمن * مثنوی * ای ز تو مر
آسمانهارا صفا * ای جفای تونکو راز وفا) ای درگاه الهینک کریده سی
اولان مرشد کامل سندن آسمانلره صفا واردر ای سنک جفاک وفادن نکوتر در
یعنی آسمان و آسمان اهلی سنک صفتکدن صفا بولور و خلقه سنک جفا ایلمک سائر
خلقک انلره وفا ایلمسندن نیکوتر در * مثنوی * زانکه از عاقل جفایی کررود
* از وفای جاهل آن بهتر بود) زیرا که عاقلدن اگر بر جفا صادر اوله اول جفا
جاهلرک و فاسندن یک اولور * مثنوی * گفت پیغمبر عداوت از خرد *
بهتر از مهریکه از جاهل بود) حضرت پیغمبر علیه السلام ایتمدی عاقلدن
عداوت خویرک و نافر کدر شول محبتدنکه جاهلدن اوله (کا قال علیه السلام
عداوة العاقل خیر من صداقة الجاهل) عاقلک عداوتی جاهلک صداقتدن

انکچون بکر کدر که عاقل بر کسه به عداوت ایسه حکمة و لمصلحة ایدر و اول
کسه به مجرد نفعدن اوتری عداوت ایدر اما جاهل بر کسه به محبت ایسه اکا نفع
اولدیغن بطیوب بلکه محبوبه بر مضر فتنه یی القا ایلوب ظاهر محبت و باطن
ضرر و عداوت اولور بواجلدن عاقلک عداوتی جاهلک صداقتدن یک اولور

رنجانبدن امیری خفته را که ماردر دهانش رفته بود *

* مثنوی * قافلی براسب می آمد سوار * در دهان خفته می رفت مار
بر قافل آت اوزره سوار کلدی کوردی براو یومش کسه ننگ اغزنه ییلان کندی
* مثنوی * آن سوارا زایدی می شتافت * تار مائد مارا فرصت نیافت
اول سوار آتی کوردی و ایدر تاییلانی اور کوده اما فرصت بولدی مار آنک
اغزندن ایچرو کندی * مثنوی * چونکه از عقلش فراوان بدمدد *
چند دپوسی قوی بر خفته زد) چونکم عقلدن اکا مدد و معاونت فراوان ایدی
او یومش کسه اوزره بر قاف قوی دپوس اوردی * مثنوی * برداور ازخم
آن دپوس سخت * زوکر یزان نابز یک درخت) اول محکم دپوسک زخمی
اول خفته بی بعد الیقظه اول سواردن کر یزان اولدیغی حالده بر آغاجک الله
ایلدی بردکله سنسک فاعلی زخم اولوب معناسی مصراع ثانی به مصروف اولور
* مثنوی * سبب بوسیده بنی بدر یخته * گفت ازین خورای بدر آویخته
اول درختک آلتده چوق چورومش الما دوکشدی ای درد ورنجه تعلق ایلش
کسه بوسب بوسیده دنی دیدی * مثنوی * سبب چندان مر درادر خورد
داد * کر دهانش باز بیرون می فتاد) سوار اول کسه به اول قدر سبب بیک
وردی که کبرو آنک اغزندن طشره دوشدی * مثنوی * بانک می زدکای امیر
آخر چرا * قصد من کردی چه کردم من ترا) اول کسه زیاده المندن
چاغرردی که ای امیر آخر نیچون بکا قصد ایلدک بن سکا نه ایلدم بعض نسخه ده
بومصراع بویه واقع اولشدر که قصد من کردی تو نا دیده جفا معناسی بودر
سن بندن جفاوالم کورممش سن بکا قصد ایلدک * مثنوی * گرتراز اصلست
باجاتم سنیز * تیغ زن یکباره خونم را بیز) اگر سنک اصل وازلدن بنم جانم
ستیز و عداوتک واریسه تیغ اور براوغوردن بنم قائمی دوک * مثنوی *
شوم ساعت که بدم بر تو بیدید * ای خنک اورا که روی تو ندید) شوم و نحس
ساعت ایدیکه سکا ظاهر اولدم ای سعادت اول کسه به که سنک بوز یکی کورمدی
* مثنوی * بی جنابت بی کنه بی بیش و کم * ملحدان جایز ندار ندان ستم)
جنایتسز کناهمسز زیاده و نقصانسنز یعنی بو کونه جرایمدن بر سابقه اولمقسز بن
ملحد بو ظلی جائز و رواطونزل * مثنوی * می جهد خون از دهانم با سخن

* ای خدا آخر مکافاتش تو کن) سوز ایله بنم اغزمدن قان صحرار یعنی
نه مرتبه ظمیر که اغز می مجروح ایلوب سوز سو بیک استسم اغزمدن قانلر سوزله
صحرار ای خدا بکا ایلدیکی جورک مکافاتنی آخر اکاسن ایله * مثنوی *
هر زمان می گفت اونفرین نو * اوش میزد که درین صحرا بدو) هر زمان
اول کسه اول سواره یکی نفرین دیردی و بددعا ایلوب شتم و ذم ایلردی اول
سوار اول کسه به اورردیکه بو صحرا ده یل * مثنوی * زخم دپوس و سوار
همچو باد * می دوید و باز در روی فتاد) دپوسک زخمی و باد کپی چابک
بر سواردن بیچاره یلردی و کبر و بوزی اوزره دوشردی از زخم دپوس واز سواری
همچون باد تقدیر نه اولور یعنی بواجلدن دیمک افاده قیلور * مثنوی *
ممنی و خوابناک و سست بد * پای و رویش صد هزاران زخم شد) ممنی و خوابلو
و سست ایدی یعنی جورک المادن معده سی طولش و او یقودن قلقوب بدنی سست
اولش ایدی آنک آباغی و بوزی نیجه بوز یک زخم اولدی یعنی بلمکدن آباغی
و کوتکدن بوزی چوق برده مجروح اولدی * مثنوی * تاشبانکه می کشیدومی
کشاد * تاز صفراقی شدن بروی فتاد) اخشام و قتنه دکن سوار اول کسه بی
چکدی و اچدی حتی صفرا دن آنک اوزرینه فی ایلک دوشیدی * مثنوی *
زور آمد خورد هازشت ونکو * مار با آن خورده بیرون جست ازو) اندن
ایو و کوتو بکری و قارو کلدی اول ینش طعماله مار اول کسه دن طشره صحرادی
* مثنوی * چون بید از خود برون آن مار را * سجده اوردان نکو کردار را)
اول مار خورده چونکم کنه بدیدن اول ماری طشره کوردی پس اول ابوعللاو
سواره سجده کنوردی و تعظیم و تکریم قیلدی * مثنوی * سهم آن مار سیاه
زشت و زفت * چون بید آن ددرها ازوی برفت) اول بیوک قبیح و سیاه ییلانک
سهم و هینتی چونکه کوردی اول دردل اندن کندی پس اول سوارک عداوت
و بغضندن کندی به فائده و منفعت اولدیغی مشاهده ایلدکده بود دفعه مدح و ثنایه
آغاز قیلدی * مثنوی * گفت خود تو جبرئیل رحمتی * یا خدایی که ولی
نعمتی) ابتدای ای امیر سن خود رحمت جبرائیلی سن یا خدا سن که ولی نعمت سن
بو کونه کلام آنک کمال سرور و بشاشندن سبقت لساندر نته کم (ان الله بفرح
بتوبة عبده المؤمن) حدیثنده حضرت نبی علیه السلام حق تعالی ک فرحنی
شول کسه به تشبیه بیوررل که بر بریده قافله دن منقطع اوله و کندوزاد و زوادله
اولان راحله سنی دخی بنسوره نیجه آلام و شاید و محنت و بلا چکد کدنصکره
اول قافله بی بولسه وزاد و زوادله اولان راحله سنه ملاقی اولسه اول جینده
اول کسه شول مرتبه مسرور و فرحناک اولور که حق تعالی به دعا و تضرع دیسه

(اللهم انت ربى وانا عبدك) آه بوسوز سبقت لسانك كمال سرورندن پس
 بوكسه نك دخی بو كونه سوزنه كمال سرورندن سبقت لسان دینور و بونقل اولان
 حدیث شریف مشارق و مصابحه بتمامه مسطوردر * مثنوی * ای مبارک
 ساعتی که دیده ام * مرده بودم جان نو بخشیده ام * تو مرا جوان
 مثال مادران * من گریزان از تو مانده خزان (ای بر مبارک ساعت که بنی کوردك
 اولش ایدم بكا بكي حیات و جان بغسلدك و بوندن مقصود شول نفس اماره مارنه
 مبتلا اولان كسه در که سوار میدان طریقت اولان انك حالن كوروب و اكار یا صفت
 و خدمت دیوسلر بن ضرب ایلد كده اكا نفرین و دشناملر ایلوب بعده آنك همت
 و ارشاد بله اول صفت قبیحه دن آزاد اولدیغنی و مار سیرت اولان نفس اماره دن
 نجات بولدیغنی مشاهده ایده انك مدح و ثنائه و خبر دعا سنه باشلوب بو كونه
 سوزلر دیر یعنی ای مرشد کامل و سوار عاقل بر مبارک ساعت ایتمش که سن بنی
 کوردك بن نفس اماره صفتلریله مرده اولش ایدم بكا جان نو بغسلوب قلب
 و روح دیر کوردك سن بنی دلچسپن مادرلر کی بن سندن فرار ایدیبییم خزلر کی
 * مثنوی * خر کر یزدان خداوند از خری * صاحبش در پی نیکو کوهری
 خر خر لکندن صاحبندن چار صاحبی نیکو کوهر لکندن اول خرک آردنجه در
 * مثنوی * نه از پی سود و زیان می جویدش * لیک تا کر کش ندر دیادش
 خر صاحبی خرنی سود و زیانندن اوتری ایستز لکن تا آنی قوردیا آنی برنجی برنجه
 نه کم انبیا علیهم السلام و اولیای کرام خر سیرت اولان اهل نفسی کال مر جتلرندن
 هلاک و بواردن حیات و صیانت ایتمک ایستزلر لکن اول ایستزلر انلرک لطفن و کر من
 بتللوب انلرک قید و ضبطنه کندیلری تسلیم قطعدن فرار ایدرلر و هلاک و بوار
 جانبته کیدرلر * مثنوی * ای خنک انرا که بیند روی تو * یادرافندنا کههان
 در کوی تو (ای سعادت اول کسه یه که سنك یوزیکی کوره یا نا کههان سنك محله که
 دوشه * مثنوی * ای روان پاک بستوده ترا * چند کفتم ژاژ و بیهوده ترا)
 ای امیر سن شول کسه سنکه روان پاک سنی اوکشدن یعنی ارواح مقدسه سکامدح
 و ستایش قتلش نیجه که سکا هرزه و بیهوده سوز دیدم و جهل و غفلتدن سنك قدر یکی
 بتللوب عبث بیره ژاژلر دیدم * مثنوی * ای خداوند و شهنشاه و امیر *
 من نکفتم جهل من کفتم آن مکبر (ای خداوند وای شاهلر شاهی وای امیر بو
 نامه قول کلماتی بن دیدم بنم جهل دیدی بنی مؤاخذه ایلد * مثنوی * شمه زین
 حال اگر دانستی * کفتم بیهوده نتوانستی (بو حالدن اگر بر شمه بیلیدم
 و سنك بكا صداوت شکلنده اولان مر جت و صدا قنکدن آگاه اولیدم عبث
 سوبلکده قادر اولردم * مثنوی * پس ثنابت کفتمی ای خوش خصال *

کر مر ايك رمز می گفتی زحال) ای خوش خصال سکا چوق ثنادر دم اگر حالدن
 بکا بر رمز دیدك * مثنوی * لیک خامش کردمی آشوفتی * خامشانه بر سرم
 می کوفتی (لکن خاموش اولش غضب ایدوب جوش ایلدك خاموشانه باشم اوزره
 دیوسلر اور دك * مثنوی * شد سرم کالیوه عقل از سر بجست * خاصه
 این سر را که مغزش بکترست (بنم باشم سرا سیمه اولدی عقل باشمدن صیحه دی
 خصوصاً بو باشکه آنك مغز و عقلی ناقص کدر پس بوجهله مقدمات ایلدیکی
 کستنا خلغك عذرک ديلك ایچون تمهید مقدمه اولور و بواسلوب اوزره اعتذار
 ایدوب عفو ایتمکی رجا قیلور * مثنوی * عفو کن ای خوب روی و خوب کار *
 آنچه کفتم از جنون اندر گذار (ای خوب یوزلوا اولان خوب کار عفو ایلد نامه قول
 سوزلری جنون و سفاهتدن دیدم ترك ایلد * مثنوی * کفتم اگر من کفتمی
 رمزی ازان * زهره تو آب کشتی آن زمان (امیر اول کسه یه ایتدی اگر بن اول
 حالدن سکا بر رمز دیدم و خاموش اولوب حقیقت حالی سو بلییدم اول زمان سنك
 اودك آب اولیدی یعنی کال خوف کندن اودك چاتلیوب صو اولیدی و سن اولیدك
 * مثنوی * کر ترا من کفتمی او صاف مار * ترس از جانت بر آوردی دمار)
 اگر بن سکا مارک او صافی دیدم خوف سنك جانکدن دمار و هلاک کنورردی
 یعنی خوف کندن هلاک اولیدك * مثنوی * مصطفی فرمود کر کویم راست *
 شرح آن دشمنی که بر جان شماست * زهرهای پردلان هم بردرد * نی رود نه نی
 غم کاری خورد (الله اعلم) بو حدیث شریفه اشارت بیوردرلر که (قال علیه السلام
 لو تعلمون ما علم البکیم کثیرا و لضحکم قلیلا و ما اکلتم طعاما علی شهوة ابد و لا شربتم
 شرابا علی شهوة ابد و لا دخلتم بیتا تستظلون فیه و لم نرتم علی الصعدات تلد مون
 صدورکم و تبکون علی انفسکم) و عن ابی ذر قال قال علیه السلام لو تعلمون ما علم
 لضحکم قلیلا و لبکیم کثیرا و لما ساع لکم الطعام و الشراب) معنای شریفی
 اگر سز بیلدیکر امنم بنم بیلدیکم شی که اول بونشته عنصریه ده اولان نفس اماره
 بالسوء و نشته عنصریه ده آنک افعال سیئه سی مقابله سنده اولان عذابدر آز کولید کر
 و چوق اغلیید کر و اشتها اوزره ابدی بر طعام بمید کر و كذلك اشتها بله برایچم
 صو ایچمید کر و براوه کر مید کر انده کولکه انمکیچون و طاعلره و صحراره
 کیدید کر کو کسلر بکرنی دو کدیکه کز حالده و نفسلر بکر اوزره کر یان اولدیغکر حالده
 و سزه طعام و شراب سکمه بیدی دیمک اولور حدیث ثانیثک معنای پس معنای
 بتین شریفین اولدر که حضرت مصطفی علیه السلام بیوردی اگر راست و بالتام
 سو بلسم اول دشمنک حقیقت سرنی که سزک جانکر زده در بهادرلرک زهره لری هم
 بر تلور قنده قالدیکه جیان القلب اوله نه یوله کیدرنه برایشک غنی بر لکه معطل و مبهوت

قالوب بخود اولیدی ﴿ مشوی ﴾ فی داش راناب مانند در نیاز عنی تنش راقوت
روزه و نماز نه انک کوکله طاقت و حرارت قاله ونه نیاز و نضرع قاله نه انک تنه
صوم و نماز قوتی قالور بلکه کمال خشیت و دهشتندن بی قدرت و بی طاقت قالوب
عبادت ایلمکه ببله قادر اولیدی ﴿ مشوی ﴾ همچو موشی پیش کر به لاشود
﴿ همچو بره پیش کرک از جاشود ﴾ مثلاً بر موش کی کر به نک اوکنده لا اولیدی
فورده اوکنده فوزی کی برندن کیدردی یعنی موش کر به اوکنده نیجه لاوبره
کرک نیجه سنده نه وجهه بی جان و فنا او اور سه اول دروننده دشمن اولان کسه
اگر کنندی دشمنندن خبردار اولیدی بالکلیه لاوفنا اولیدی و خوفندن جانن تسلیم
قیلیدی ﴿ مشوی ﴾ اندرونی حیلله مانند فی روش ﴿ پس کنم گفته تان
من پرورش ﴾ اول کسه ده نه حیلله ونه روش قالوردی پس بن سزه سوبلمشله
بروش و تربیت ایلم یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دیر که سزک
وجود کرده اولان نفس اماره نک حقیقت حالنی سزه بیان ایلمک سوزین وانک
عداوتندن سوز سوزیک سوزین سزه تربیت و ارشاد ایلم ناتدر یجله آنک شرنندن
خلاص اوله سز بعد بصیرتکز کشاده اولدقده و اول دشمنی دبد حقیقت ببله
مشاهده قیلدقده کوره سز که اول نیجه دشمن قویدرونه کونه شیطان غویدر
پس رولی کامل دخی بویله دیر ﴿ مشوی ﴾ همچو بو بکر ربانی تن زخم ﴿
دست چون داود بر آهن زخم ﴾ ابو بکر ربانی صحت و سکونده بین المشایخ علم
اولشدی کا ذکرنا پس اول سوار بنک کردار مارسیاهی فی ایدن کسه به دیدیکه
علم و حکمت بونی اقتضا ایلمدیکه دروننده اولان دشمن پنهانک آسان سکا دیمه
بلکه ابو بکر ربانی کی ایسم اولم و سکوت قلم حضرت داود کی المی آهن اوزره
اورم آهنک ملایم اولسی خلقه محال و عسیر و انبیا و اولیایه آسان و یسیردر پس
اصلاح نفس اماره دسنله تلین آهن سردایتک کیدر ناسه محال و اولیایه آسان
و حالدر نه کم سوار بنک کردار اغز بنه مارکیدن کسه به دبدی ﴿ مشوی ﴾
نامحال از دست من حال شود ﴿ مرغ بر کنده رابالی شود ﴾ نامک بنم دست
حیات انکیز مدن محال باذن الله بر حال اوله و پروبالی قویمش مرغ بر پروبال
حاصل اوله یعنی فرومانده اولان و پروبال صحت و عافیت حقیقه دن مرغ روحه
بال صحت ابدی حاصل اوله دبدی ﴿ مشوی ﴾ چون بدالله فوق ابدیهم
بود ﴿ دست مارادست خود فرمود احد ﴾ چونکم بدالله ناسک اللربنک اوزرنده
اولدی بزم انری کنندی الی بوردی حضرت احد ﴿ کافال الله تعالی فی حق
نبیه ﴾ ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بدالله فوق ابدیهم ﴿ تفسیری جلد اولده
علی کرم الله وجهه بیاننده و بعضی محله مرور ابتدی پس بوراده بر سؤال لازم

کاور که اول سؤال بودر اصحابک بیعت ایلمدیکی و قری شفی قبلان و کردون اوزره
هنر کوسترن دست دست حضرت محمد بدرسواردن مراد حضرت مظهر سداد
اولان اصحاب زشاددر پس بو آبتلاره آنر کند بلری حقیقه نیجه استشهاده قیلورلر
جواب اولدر که اولیاده ظهور ایلمن قوت و قدرت حقیقت محمد به نک قوت و قدرت بدر
و بونلر اول حقیقه مظهر شامل و وارث کامل اولدقندن اول حضرت حقیقه
واقع اولنی کنه دبلره اطلاق ایلمه دل صحیح اولور زیرا بونلر معنی مترجم مرتبه
محمد بدیرلر و اهله اول سوار بومعنائی اشعار ایچون دیر ﴿ مشوی ﴾ پس
مرادست دراز آمد یقین ﴿ بر کذشته ز آسمان هفتمین ﴾ پس مقرر که بکا درازال
کندی بدنجی آسمانن ایلر کچشمدر ﴿ مشوی ﴾ دعت من بنمود بر کر دون
هنر ﴿ مقربا بر خوان که انشق القمر ﴾ بنم دستم فلک اوزره هنر کوستردیکه اول
هنر انشقاق قردر که اشارت دست شریف حضرت محمدله آسمانده شفی اولدی
و تفسیری وقصه سی جلد اولده و جلد ثالث اولده قریب بعضی محله ده
مرور ابتدی ای قرآن عظیمی قرائت ایلمدی اوقو که حق تعالی پیسوردی
(اقتربت الساعة و انشق القمر و ان پروا آیه بعرضوا و یقولوا سحر مستر)
﴿ مشوی ﴾ ابن صفت هم بهر ضعف عقلهاست ﴿ باضعیفان شرح قدرت کی
رواست ﴾ بوصفت هم عقلارک ضعفندن اوزر بدر ضعیفله انبیا و اولیایک قدرتنی شرح
ایلمک فین روادری یعنی یوانبیا و اولیاده ظهور ایلمن اللهک قدرتنی بدایله صفتلق
و دست دیمک ایله تعبیر فطاق عقول ناسک ضعفندن اوزر بدر ضعیفایه اللهک قدرتنی
شرح ایتمک فین روا اولور ﴿ مشوی ﴾ خود بدانی چون براری سرز خواب
﴿ ختم شد والله اعلم بالصواب ﴾ چونکم باشکی خواب غفلتدن بوقارو کنوره سن
تحقیق بیلور سن یعنی بیدار اوله سن و باطن کوزینی کشاده قیله سن بو ذکر اولنان
اسرارنی تحقیقا بیلور و بقینا مشاهده قیلور سن بو کونه اسرار و کفایت ختم اولدی
والله صوابنه اعلمدر و آنک خاص بنده لری بومعنائی فهمیدر ﴿ مشوی ﴾
مر زانه قوت خوردن بدی ﴿ فی ره پروای فی کردن بدی ﴾ اگر سن درونکده
اولان ماری بلیدک تحقیقا سکا بملکه قدرت اولیدی نه بول ونه فی ایلمک قیوسی
اولور دی ﴿ مشوی ﴾ می شنیدم فخش و خرمی راندم ﴿ رب بسرز یارب
می خواندم ﴾ شنیدن فخش و نامعقول کلمات ایشتم و خرمی سوردم لب التنده
(رب بسرز ولا تعسر) اوقوردم تاسکا بوندن خلاصی اولر بی الاعلی اسان ابلیه
﴿ مشوی ﴾ از سبب کفایت مرا دستورنی ﴿ ترک تو گفتن مرا مقدرنی ﴾
سیندن سو بملکه بکا اجازت بوقدرسنی ترک ایلمکه بکا مقدر بوقدر یعنی سنک درونکده
اولان دشمنک سینندن سو بملکه بکا دستور الهی بوقدر و سنی اول حالده

گورد کند نصیره ترك ايلكه دخي قدرت وامكان بوقدر * مثنوی * هر زمان
می گفتم از درد درون * اهد قومی انهم لا يعلمون * هر زمان درد درو غدن دردم
یعنی بن سنی دشمنان خلاص ایلد کده وسن بکافش و بیهوده سوبلد کده
درد درو غدن دردم یارب بنم قومسه هدایت ایلد تحقیقا بونلر بنی بیلزلر و بنم
کند بیلر نه مرتبه نافع و مفید ایدیکمی ادراك قیلزلر * مثنوی * سجده های
کرد آن رسته زرنج * که ای سعادت وی مرا اقبال و کنج * چونکه سواردن
بوسوزلی ایشندی اول رنج ماردن قور تلمش کسه سجده ابتدی بوبله دیو که ای
سعادت وای بکا اقبال و کنج * مثنوی * از خدایابی جزا های شریف
* قوت شکر ت ندارد این ضعیف * ای شریف خدادن جزا رواجرل بوبله سن بوضعیف
سنگ شکر کاک قوتنی طومر * مثنوی * شکر حق کوید ترا ای پیشوا * آن
لب و چاه ندارم و آن نوا * ای مقتدا شکر سکا حق دیه اولی و چکه بی و اول
قدرتی طومر چانه بونده چکه معنانه در یعنی ای مقتدا و پیشوا بن سنگ بوا حسانه
لابق شکر ایلکه اول لب دهانی و قدرتی طومر که سنگ شکر یکی ادا ایلیم سکا
شکری حق ایلسون * مثنوی * دشمنی عاقلان زین سان بود * زهراشان
ابتهاج جان بود * عاقلارک عداوتی بوا سلوبدن اولور انلرک زهری جانک ابتهاج
و مسرتی اولور * مثنوی * دوستی ابله بود رنج و ضلال * وین حکایت
بشنوا ز بهر مثال * ابلهک دوستلخی رنج و ضلال اولور مثالدن اوتری بو حکایتی
ایشت و قصه دن حصه آلوب بونکه ایش ایت تاجا هل و نادان اوللرک مضر نه
عالم اوله سین و انلرک صحبتی و مجالستی زهر قاتل ایدو کنی بیله سین

اعتماد کردن آن شخص بر تعلق و وفای خرس *

* مثنوی * از دهایی خرس را درمی کشید * شیرمر دی رفت و فریادش رسید
بر از درها بر خرسی کند بسنه چکدی بر شیرمر د کشدی اول آیونک فریادینه ینشدی
پس بو مناسبتله مظلوملرک فریادنه ینشن شیرمر درک وصفنک بیاننه شروع
ایدوب بیوررلر * مثنوی * شیرمر دانند در عالم مدد * آن زمان کافغان
مظلومان رسد * عالمده مدد شیرمر دلدر یعنی محضامدد و عین معاونت اول بهادر
و دلبرارلر در اول زمان که مظلوملرک فغانی آنلرک قواغنه ایشه * مثنوی *
بالک مظلومان زهر جابشوند * آن طرف چون رحمت حق می روند * هر بدن
مظلوملرک بانگنی ایشد برلر اول طرفه حضرت حقک رحمتی کبی ایلورلر
و یلرلر * مثنوی * آن ستونهای خلاهای جهان * آن طبیبان مر ضهای
نهان * محض مهر و داوری و رحمتند * همچو حق بی علت و بی رشوتند
* این چه باری میکنی یکباره کیش * کوید از بهر غم و بیچاره کیش *

مهربانی شد شکار شیرمر د * درجهای نداری نجوید غیر درد * شیرمر دان
و ستونهای خلاهای جهان و طبیبان مر ضهای نهان مر اد شول اونا دارض
اولان ابداللر در که فریاد رسان خلق عالم و مغیشان و مدد کنتان ابناء آدمدرلر
بونلرک شائنده احادیث شریفه چوقی واقع اولمشدر جمله دن بری حکیم ترمذی
حضرتلری نوادر الاصولده ابو در دا رضی الله عنهما حضرتلرندن بوبله روایت
بیوررلر که (قال علیه السلام ان الانبیاء کانوا اوتاد الارض فلما انقطعت النبوة
ابدل الله مکانهم قوما من امتی یقال لهم الابدال لم یفضلوا علی الناس بکثرة صوم
ولا صلوة ولكن بحسن الخلق وصدق النیة وسلامة القلوب لجمع المسلمین
والتصیحة لهم ابتغاء مر ضات الله اولئک خلفاء الانبیاء قوم اصطفاهم الله لنفسه
واستخلصهم بعلمه لنفسه وهم ار بعون صدیقا منهم ثلثون رجلا قلوبهم علی
قلب ابراهیم خلیل الرحمن بهم تقوم الارض و بهم یدفع الله المکاره عن اهل
الارض و بهم یطرون و بهم یرزقون و ینصرون علی الاعداء) پس معنای
ایات شریفه اول جهان خلل رینک ستونلری اول نهان مر ضلرینک طبیلری یعنی
بوجهانک خلل رینک اوتاد و عمادی و بوا مر اض نهانینک طبیبان و استادی اولان
رجال محبت و حکومت و رحمتک محضلریدر خلقه جناب حق کبی علت و بی رشوتدرلر
تایید ثالثک مصرع اولئک ترکیبی معنایی بوبله در بونه معاونتدر که اول مظلومه
بالکته ایلرسن بو محله یکبارگی برا و غور دن و بالکلیه معنانه در و لکن جان و دلدن
معنانه استعاره اولوب معنی بوبله و یریلور یعنی اگر بونلر دن برینه سوال ایدوب
دیسک که مظلومه جان و دلدن بو معاونتی نه ایلرسن دیر که ائک غمندن اوتری
و بیچاره لکندن اوتری یار بلک ایلرم اندن دنیوی و اخروی بر غرضم بوقدر بلکه
محضا بونلره مر رحمت و شفقتدر مر ادم دیر شیرمر د شکاری مهر یانلق اولدی
جهانده در ددن غیری دار و ایستز یعنی ضعیفیه مهر بان اولقی و خلق عالمه شفقت
قلقی شیرمر د اولان رجال الله شکار اولدی و بونلر دخی بو خصال حیده بی
شکار قیلدی بو شیرمر درک هر بری جهانده در ددن غیری دوا ایستز که در دند
و مستندلکی عین دوا بیلشدر در دیمک اولور * مثنوی * هر یکا دردی دوا
انجارود * هر یکا پستیست آب انجارود * هر قنده که بر درد اوله دوا اول یره کیدر
هر قنده که الحلقدر صوا نده کیدر * مثنوی * آب رحمت یلادت رو پست
شو * وانکه هان خور خور رحمت مست شو * سکا آب رحمت کر کسه یوری
الحق اول و اند نصیره رحمت شیرابنی ایچ مست اول * مثنوی * رحمت
اندر رحمت آمد نابسر * بر یکی رحمت فرومای ای پسر * رحمت ایچره رحمت
کلدی یعنی رحمت الهیه بخشد اولدی باشکده دک بر رحمته آشفه طالمه ای اوغول

بلکه دریای رحمت مستغرق اول و رحمت اندر رحمتی طلب ایدوب رحمت کلیسه
مرتبه سته واصل اول بومعنی تابسر لفظی مصراع اوله مصراع ثانی به مصروف
اولوب اکا غایت اوله یعنی اعتبار له در اما مصراع ثانی به مصروف اولوب مصراع
اوله غایت اولوب مصراع ثانی مستقل بر کلام او اور سه معنی بویه اولور رحمت
ایچره رحمت کلدی باشه دک بر رحمته آشخی کله یعنی تنزل و قناعت قبله اوغول
تا رحمت اندر رحمته باشه دک مستغرق اوله سن دیمک اولور فرومای فرومه ای
تقدیرنده در یعنی آشفه طالمه و آشفه کله معناسنه در * مثنوی * چرخ رادر
زیر پا آرای شجاع * بشنواز فوق فلک پاک سماع) سعی وهم تله ای شجاع
فلکی آیتک آتته کنور فوق فلکدن سماع صداسن ایشیت یعنی سماعه متعلق
اولان آواز لطیفی گوش ایت پس بو کر نه آوازک استماعنه انسان باطنی قولفنده
اولان مانعلری دفع ایلیمینجه قادر اوله من ولهدا جان قولفنگ پرده لیک ازاله سنه
اشارت ایلوب بیان بیوررل * مثنوی * پنه و سواس بیرون کن زکوش *
تایکوش آیداز کردون خروش (کوش جانکدن و سواس پنه سنی طشره ایل
تافلکدن سنک قولفکه خروش کله یعنی کر کدر که گوش هوشندن و سوسه وقفات
پنه سنی اخراج ایلیم سن تاباطنک قولنی آچیلوب کردون جانندن آواز خروش
ایشتمکه قادر اوله سن و ملائکه نک و عالم معنی اهلتک کلماتی استماع ایتکه مستعد اوله سن
* مثنوی * پاک کن دو چشم را از موی عیب * تایینی باغ و سروستان
غیب) ایکی چشمکی موی عیبدن پاک ایله تا عالم غیبک باغ و سروستانی گوره سن
ایکی کوزدن مراد عقل و روح کوزیدر سالک مادام که عقل کوزنی و روح کوزنی
عیوب باطنه دن پاک ایتجه عالم غیبک باغ و سروستانی مشاهده قیلغه قادر اوله من
و جمال اسرار غیبیه ناظر اوله من * مثنوی * دفع کن از مغز و از بینی زکام
* تا که ریح الله آید در مشام) مغزندن و بورنندن زکامی دفع ایله تا کم سنک دماغه
بوی الهی کانه مغزندن و بینی دن مراد بونده مغز عقل و بینی جاندر و جان بینی
سنک زکا مکدن مراد پروت هوای نفسله حاصل اولان مرض معنویدر که
مشام جانی استشمام رواجی ایلکدن کیرو قور پس سالکله لازم اولان
اولدر که اولامشام جانندن معنوی اولان زکامی دفع ایلیمه تا کم انک جانی
مشامنه الله را بجه سی کله و انک دماغ جانی نفحات الهیه بی استشمام قیله
(کا قال علیه السلام ان ربکم فی ابام دهرکم نفحات لافتع رضوالها * مثنوی *
هیچ مکنذار آرتب و صفرا اثر * تایینی از جهان طعم شکر) ذائقه هیچ سته دن
و صفرا دن اثر قومه تا که جهاند شکر لذتی بوله سن مادامکه بر بندنه جهانک
و صفرا نک بقیه سی و اثری اوله اول شکر لذتی و طعمی بولز کذلک بر روحده که
صفرا و بت کبی معنوی مر ضرا اوله اول بوجهاند سکر معرفتک و شهد حکمتک

طعم ولد تن ادراک قیلز * مثنوی * با روی مر دی کن و عین موی *
تا برون آیند صد کون خو بروی) مر دک علا جن ایله و عین یله تا کم یوز کونه
خوب روی طشره کله و سنک طالبک اوله لر عین جاعه قادر اولین بولج کسه به
دیرل بونده مراد رجال مرتبه سنه بالغ اولین کیمسه در معنی رجولیمه دوا و علاج ایله
و عین یله تاقوت رجولیت سکا حاصل اولوب بالغ اوله سن و رجال الله مرتبه سن
بوله سن حتی صد کونه ایلار معانی و عرایس روحانی ظهوره کله و سکا عرض
جمال قیللر * مثنوی * کنده تن راز پای جان بکن * تا کند جولان بگردان
چین) جانک آبا غندن تن کنده سنی قو پر تا اول چمنک اطرافنده جولان ایلیم
اول چندین مراد عالم معنی اولور بعض نسخه ده انجمن واقع اولمشدر بوتقدیر
اوزره معنی تن قیدی جان آبا غندن ازاله ایله تا کم انجمن اطرافنده جولان ایلیم
یعنی مرتبه جمعک حوا ایلیمنده پرواز قیله انجمنندن مراد مرتبه جمع اولور
* مثنوی * غل بخل از دست و کردن دور کن * بخت نودریاب در چرخ کهن
بخل غلنی دست و کردنکدن دورورفع ایله اسکی فلکده یکی بخت بول یعنی بخل
و امساک صفتی که انسانک جانی بو بنده برده و زنجیر کیدر کر کدر که آتی کردن
جانکدن ازاله قله سن تا کم بو کهنه جهاند بر طالع نور و سعادت ابدی بوله سن
* مثنوی * در نمی تانی بکعبه لطف پر * عرضه کن بیچاره کی بر چاره کر) اگر
لطف کعبه سینه پرواز ایلیمکه قادر اوله من سک چاره کر اولان خدای تعالی به
بیچاره لکک عرض ایله یعنی ای قادر و چاره کر اولان خدا لطفک کعبه سی جانبته
بن ضعیف و بیچاره پرواز ایلیمکه قادر دکلم بکا سن قوت و یرو بنی اول کعبه
اطفله ابر کور دیو سوبله * مثنوی * زاری و کریمه قوی سرمایه ایست *
رحمت کلی قویتر دایه ایست) حضرت حقک جنانه زاری و کریمه ایلک قوی
سرمایه در حضرت حقک رحمت کلبه سی یعنی رحمانی صفتی قویه دایه در که
بنده لاری تربیت ایدیمی و کاله ابر کور بیدر * مثنوی * دایه و مادر بهانه جو بود *
تا که کی آن طفل او کریان شود) دایه و مادر بهانه استیجیدر تا که آنک اول طفلی بچن
کریمه ایدیمی اوله * مثنوی * طفل حاجات شمارا آفرید * تا بنالید و شود
شیرش بدید) حضرت حق سزک حاجت لریکز طفانی خلق ایلدی تا ایلکله سز
و اول خدائک رحمتی سودی ظاهر اوله و سزک مراد کزی ادا قیلل * مثنوی *
گفت ادعوا لله بی زاری مپاش * تا بجو شید شیرهای مهر هاش) سوره
مؤمن جمده اولان آیت کریمه به اشارت در (وقال ربکم) سزک بکر سزده دیدیمک (ادعونی
استجب لکم) قوللزم بکا دعا ایلک بن اجابت ایدم سز کچون (ان الذین یستکبرون
عن عبادتی) تحقیقا شول کسه لر که استکبار ایلیم لر بکا عبادت ایتکدن مفسرل

بومحله عبادتی دعا معانسه آلمشدر زیر الدما مخ العبادة در معنی بکا دعادن
اسکبار ایلندر (سیدخلون جهنم داخرین) عن قریب جهنم خور وحقیر
اولدقلری حالمه داخل اولورلر (وقال ایضا ادعوا ربکم نصرعاً وحقیة)
وفی آیه آخری (ادعوا الله او ادعوا الرحمن) پس معنای بیت اولدر که جناب
حق کلام مجیدنده (ادعوا الله) ذبیدی زاری اولمه تااول خدائک محبتلری
سودلری جوش ایلیمه * مثنوی * های هوی باد و شیر افشان ابر * درغم
ماندیکساعت تو صبر) بادلک های هوی یعنی صدایله اسمعی و سحابک شیر صاچسی
یعنی سبب شیر اولان بارانی نثار ایتسی بزم غمزمده دررلسن بر ساعت صبر ایله
یعنی یونلر بزم خدمتمزده در ورزقک حصوله سیلدرسن رزق ایچون حریص
اولوب صبر الله تا سکا رزقک واصل اوله * مثنوی * فی السماء رزقکم آتشفیده
* اندرین پستی چه بر چفسیده) سورة ذار یانده اولان آیت کریمه به اشارتدر
(وفی السماء رزقکم) یعنی سماده در سزک اسباب رزقک (و ما توعدون) دخی
وعده اولندیکر ثواب جنت معنای بیت پس حقک سماده در رزقک دیدیکندن
کوش ایتدکی اگر ایتد کسه بو پستی واسفل دنیایه نیچون یا پشورسن
* مثنوی * ترس ونومیدیت دان آواز غول * می کشد کوش تونا قعر
سفول) سنک فقرو فاقه دن خوفکی و قلت معرفت سیبیلله حضر حقک فیض
واحسانندن ناامید اولمکی آواز غول بیل سنک کوشکی تا سفولک غور و قعر نه چکر
یعنی اغوال و شیطین انسانی یولدن چیقاروب آخر الامر هلاک ایلدکلری کی
فقدن قورقمق و حقدن ناامید اولمق دخی سنک قولغک طوتوب یولدن
چیقاروب اسفل السافلینه ایلنور سنی انده هلاک ایلر * مثنوی *
هر ندایی کوزا بالا کشید * آن ندایی دان که از بالا رسید) هر برندا که سنی
بالایه چکدی اول ندایی بیل که بالادن ابر شدی * مثنوی * هر ندایی که
ترا حرص آورد * بانک کری دان که آن مردم درد) هر برندا که سکا حرص
کنور اول ندایی شول قوردک آوازی بیل که اول قورد آدمی برتر * مثنوی *
این بلندی نیست از روی مکان * آن بلند یهاست سوی عقل و جان)
بو بلندک که بزدر ابلدک مکان جهتندن دکلدر بو بلندکلر عقل و جان
جانیدر یعنی معنویدر صوری دکلدر پس معنوی اولان مرآتیک بری رندن
از ارفع اولمنه بومشالری بسط ایدوب بیورلر * مثنوی * هر سبب با لاتر آمد
اثر * سنک و آهن فایق آمد بر شرر) مثلاً هر سبب اژدرن یوقار ورق کلدی
نته کم سنک و آهن شرر اوزره فایق کلدی زیرا شرر اژدر سنک و آهن سیلدر پس
من حیث المرتبه اولان رفعتی ایکی قسمه تقسیم ایدرلر بر قسمی بر شینه سبب

اولدینگی جهتندن اولان شیء مسبب اولان شیندن من وجه رفیع اولمش اولور
بو وجهندن هر سبب اژدرن بالاتر در بو صورتا شریف معنی دون و صورتا دون
و معنی شریفلر اولانله مثل طریقله بو بیتلری بیورلر * مثنوی * آن فلانی
فوقی آن سرکش نشست * کرچه در صورت به پهلوش نشست * فوقی
انجاست از روی شرف * جای دور از صدر باشد مستخف) مثلاً اول فلان
کسه حقیقته اول سرکش اوزره اوتوردی اگر چه صورتده و ظاهرده اول فلان
کسه اول سرکشک یاننده اوتوردی اول یرده فوقیت و بلندک شرف جهتندر
زیرا صدر دن دور اولان بر مستخف و محقر اولور اگر صدر صور بدن دور ایسه
صورتا مستخف اولور و اگر صدر معنوی بدن دور ایسه معنی استخفاف اولور
* مثنوی * سنک و آهن زین جهت که سابقست * در عمل فوقی این
دولایتست) سنک و آهن بو جهتندن که عملده سابقدر بوابیکسنک شرر اوزره
فوقیتی و رفعتی لایقدر اما اول سالف الذکر اولان رفعتک بر قسمی دخی مقصود
اصلی و غرض کلی اولدینگی جهتندر مثلاً شرر در که * مثنوی *
وان شرر از روی مقصودی خویش * ز آهن و سنکست زین رویش بیش)
اول شرر کندینک مقصودی اولدینگی جهتندن آهن و سنکدن بو یوزدن زیاده در
زیاده در یا خود ایلر و در دیک اولور (وقس علی هذا العالم والا دم و لهذا قال
علیه السلام نحن الاخرون السابقون وقال ابن الفارض مترجاعن مرتبه) بیت
وای وان کنت ابن آدم صورتا * فلی فیہ معنی شاهد یابونی * مثنوی *
سنک و آهن اول و پایان شرر * لیک این هر دو نند و جان شرر) اگر چه وجود
خارجی اعتباریله سنک و آهن اول و مقدمدر و شرر پایان و مؤخردر لکن بوابیکسی
بیلله جسملدر و شرر جاندر زیرا مقصود ایلدرن شرردر * مثنوی * کان
شرر کاندز زمان واپس ترست * در صفت از سنک و آهن بر ترست) ریرا که
اول شررا کرچه زمانده ایلدرن نصکره کدر لکن صفتده و اعتبارده سنک و آهن دن برتر
و عالیتر دنه کم زمانده شاخ نمردن سا بقر کدر اما همنده اول مبوه شاخدن
فایق کدر * مثنوی * چون که مقصود از شجر آمد نمر * پس نمر اول بو آخر شجر)
چونکم شجر دن مقصود نمر کلدی پس نمر من حیث المعنی اولدر شجر آخردر
یعنی بوا اعتبار ایله نمر مقدمدر شجر مؤخردر پس مناسبله بومعارفی بیان
ایلد که نصکره ینه خرسک حکایتده رجوع بیورلر * مثنوی * خرس چون
فریاد کرد از اژدها * شیر مردی کرد از چنکش رها) خرس چونکه اژدر هادن
فریاد ایلدی بر شیر مرد دلاور کسه اژدر هانک پنجه سندن اول خرسی خلاص
ایلدی * مثنوی * حبله و مردی بهم داند پشت * اژدها را او بدین قوت

بکشت) حیل و هر دلك ایکی ری برینه آرقه طوترل و بری برینه معاونت
ایدرلر اول هر دازدرهانی بوحیله ایله دیله دی یعنی مجرد مردانه ایکی وقوتی
جهتدن اژدرهابه غالب اولدی بلکه علم و حیلله مردانه ایکی بریره جمع ایدوب
بوصفته اژدرهابه غالب اولوب آتی قتل قیلدی * مثنوی * اژدهارا هست
قوت حیل نیست * نیز فوق حیل * اوحیل انست) اژدهانک قوتی وارد حیل
وندیه یی یوقدر پس اگر حیل و صنعتله اژدرهابه غالب ایسه کده صفین مغرور
اوله زرا سنک حیل کک اوزرنده دخی بر حیل وارد * مثنوی * حیل *
خود را چو دیدی بازرو * کز کجا آمد سوی آغازو) چونکه کندیکک حیل
وندیه یی کوردک کیر و یوری که اول حیل سکا قندن کادی آغاز و ابتدا جانبیه
کبت یعنی خدای متعال جانبیه توجه ایت * مثنوی * هر چه در پیست
آمد از علا * چشم را سوی باندی نه هلا) هر سنه که الحلقه ده در لادن
کادی هلا چشمنی باند لک جانبیه فو یعنی عالم معنیه نظر قبل * مثنوی *
روشنی بخشد نظر اندر علی * کر چه اول خبری آرد بلی) کوزنی باند لک جانبیه
قودیدیکمه سبب بودر که علایه نظر ایتک و هر شیک حقیقه جانبیه کتک نظره
روشنائی بغشرا کر چه علایه نظر ایتک اول حالده نظره ضعف و فتور کورری بلی
مقرر در بوحال مبتدی اول لک نظر نه که انلرک نظر نه سطوت شعشعه انوار علایه
طاقیت اولدیغنه بناء حقیقه نظر اینسه ل ادرا کده عاجز و فاتر اولورلر و حسیر
و کایل قالورلر اما اسباب و صورته نظر اینسه ل قوت بولورلر پس بوضعف
بصیرت صاحبیری ایکی نوعدر بری خفاش طبعقدرانده اولان ضعف نظر خفا
و جلیدر (لا یزول ما بالذات لا ما بالعرض) فوا سجه اول خبره لک تدر یج ایله
روشنالغه اعتبار ایسه قابلدر و بعد الاعتیاد آکا قوت نظر حاصلدر پس
بونوعه خطاب بیورلر * مثنوی * چشم را در روشنایی خوی کن * کر نه
خفاشی نظر آن سوی کن * عاقبت بینی نشان نور تست * شهوت حالی
حقیقت کور تست) چشمی روشنالغه خوی و عادت ایله اگر خفاش دکل ایسک
اول جانبیه نظر ایله یعنی ای نظر نه ضعف اولان کسه چشم باطنکی روشنایی
عالم اعلایه معتاد ایله اگر خفاش طبیعت دکل ایسک نظری اول جانبیه اعلایه عاقبت
بینلک سنک نور کک نشاید یعنی عاقبت و حقیقت کورمک سنک نور چشمک
نشاید کافال علیه السلام (اذا دخل النور انشرح وانفسح قالوا وما علامه ذلك
یا رسول الله قال علیه السلام التجافی عن دار الغرور والانابة الى دار السرور
والتهاب للموت قبل نزوله) نشان نور بونلردر و حالامشتهبات نفسانیه یی کورسک که
سنک حقیقه کور اولکدر و یا خود معنی شهوت حالی حقیقتده سنک مقبر کدر که

حال حیانه قبر شهوتده مدفون اولوب ظلمده قالدک دیک اولور * مثنوی *
عاقبت بینی که صد بازی بدد * مثل آن بود که یک بازی شنید) بر عاقبت بین که
یوز بازی کوردی اول کسه کی اولمز که بر بازی ایشندی یعنی شول عاقبت بین که
چوق امور و احوال نجر به ایلوب هر شیک نتیجه و خانه سن کوردی بواول
کسه کی اولمز که انجق بر کار کوره و آنک دخی عاقبت بینی بیلان کسه لره بیلمین
کسه ل برابر دکلر (کافال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون)
* مثنوی * زان یکی بازی چنان مغرور شد * کز تکبر ز اوستادان دور شد)
اول بر صنعت و بازی دن انجیلین مغرور اولدی که تکبر اکنندن استادلردن دور اولدی
یعنی بن بویه بر صنعت مالکم سار استادلره نه احتیاج وارد در بوانلره خدمت
ایلمکدن اعراض قیلدی * مثنوی * سامری وار آن هنر در خود چودید *
اوز موسی از تکبر سر کشید) سامری کی اول هنری کندیسندن کوردی اول
سامری که کبرندن موسی علیه السلام من باش چکدی * مثنوی * او
زموسی آن هنر آموخته * وز معلم چشم را بر دوخته) اوسامری اول هنری
موسی علیه السلام من او کرشم و معدن کوزنی دیکمش یعنی کندیده اولان هنری
سامری حضرت موسادن او کرشم ایکن کندیشک معدن تعامی ایدوب
واعر اض قیلوب استادلق سمتده ذاهب اولدی و خلقی کندیدی به اتباع ایلمکه
دعوت قیلدی قصه سی مشهور و بو کتابده بر قاج بخنده دخی مسطور اولمشدر
* مثنوی * لاجرم موسی دکر بازی نمود * تا که آن بازی و جانش رار بود)
لاجرم موسی علیه السلام بر غیری بازی و هنر کوستردی تا کم سامریک جاننی و اول
بازیسنی قایدی و عاقبت الامر اول سامری بی تک و تنها بیابانلره دوشوروب
بره رده اول مخذول لامساس دیو کز یجی اولدی * مثنوی * ای
بسادافش که اندر سرود * ناشود سرور بدان خود سررود * سر نخواهی که
رود تو پای باش * در پناه قطب صاحب رأی باش) ای چوق هنرودانش که
انسانک باشنه یلر تا کم اول رئیس و سرور اوله اول هنر و علم سیبله خود باشی کیدر
وسامری وار ترک دین و سر ایدر ایسکه باشک کیده سن آفاق اول علم
و تواضعه خاک مرتبه سن بول و صاحب رأی اولان قطب زمانک پناهنده و خدمتده
اول اگر چه قطب الاقطاب بر در ولیکن قطب چوقدر پس مبتدیان سلوک دین
و طریقته باذن الله ارشاده مأمور اولان می شدک دایره امر و ارادتی اوزره اولاق
لازم و واجبدر و بعد الاتباع شرط طریقت بودر که * مثنوی * کر چه
شاهی خویش فوق اومین * کر چه شهدی جز نبات اومین) اگر چه دولت
و عزته شاه ایسکه کندیکی آنک فوقنده کورمه و اگر علم و هنر ده شهد و عدل

ایسکه انک نپاندن غیر یسن دوشوره و کندی فکر و فراسک ترک ایله
 * مشوی * فکر تو نقشست و فکر اوست جان * نقد تو قلبست و نقد اوست
 کان) زیرا سنک فکرک نقش و قشر در وائک فکری جان منزله سنده در سنک
 نقدک قلبدر وائک نقدی کان مرتبه سنده در * مشوی * اوتویی خود را
 بچودرادی او * کوو کو کو فاخته شوسوی او) اوسنسن کندویکی انک وجودنده
 ایسته یعنی اول قطب صاحب رأی اولان استاد من حیث الحقیقه سنسن پس
 حقیقت اولان کندی کو کو کی اول استادک اولنکنده و وارغنده طلب ایله آن سنده
 طلب ایله آن سنده طلب ایلک آنی کندی نفسک مرادنده طلب ایلک دروسنی اولنک
 اولنکنده طلب ایلک کندی ارادتکنن بالکلیه چیقوب واکامرید اولوب و کندیکی
 کالیت بین یدی افسال قلوب اکاتسلیم اولمقدر و کندیکی استادک حقیقتنده طلب
 قلیق نابالکلیه وجود مجازی بی فنا ایدوب وجود حقانیک بولنجیه دک جست
 وجو ایلکه محتاجدر و اهذا قال کوو کودی انک جانبته فاخته آسا اول
 کوو کو کاف عربیه ایله در کو کاف عجمیه دریعی دائما طلب ایله قنی قنی دی
 فاخته اول آنک حقیقتی جانبته سک آنک حقیقتن بوله سن کندی حقیقتک
 بولور سن و محبوب و مطلوبک یسه کندی ایدوکن یلوب بو یسک مفهوم
 نذ کار قیلور سن (بیت) انا من اهوی ومن اهوی انا * نحن روحان حلالنا
 بدنا * فاذا ابصرتنا ابصرته * فاذا ابصرته ابصرتنا) * مشوی * ورنخواهی
 صحبت انسانی جنس * دردهان از درهانی همچو خرس) واکر انسانی جنسک
 صحبتی ایستیه سن خرس کی از درهانی آغزنده سن یعنی اکر انسانی جنسکه
 خدمت ایتک ایسترسک (وان اتم الالبشر مثلنا) دیوجنس انساندن اولان
 خلفای بزانه متابعت قیلور سن نفس اماره از درهاسنک آغزنده اولور سن مذکور
 اولان خرس کی * مشوی * بوکه استاد دی رهند مرزا * وزخطر بیرون
 کشاند مرزا) اوله که بر استاد سنی قور تاره و سنی خطر دن طشره چکه
 * مشوی * زارنی می کن چوزورت نیست هین * چونکه کوری سرمکش
 از راه بین) چونکم سنک زور و قوتک بوقدر اگاه اول بر زار یلک ایله چونکم کور سن
 راه بین دن باش چکه یعنی یول کور یچی مرشد دن اعراض ایته زیرا یار قوت
 صاحبی مرشد کر کسن و یا خود بر صاحب قوت مرشد تابع کر کسن ناکم از درهانی
 نفسک پنجه سندن خلاص میسر اوله * مشوی * توکم از خرسی نمیبالی
 زرد * خرس رست از درد چون فریاد کرد) سن خرسدن کم و دنی سن که درد دن
 ناله ایلر سن خرس چونکم از درک آغزنده فریاد ایلدی درد دن قور تلدی
 * مشوی * ای خدا این سنک دل را موم کن * ناله اش را تو خوش و مر حوم کن

ای خدا بزم سنکین دلری موم ایله بزم ناله مزنی لطیف و مر حوم ایله یعنی ناله مزنی
 قبول ایدوب بزم رحت اولمغه آنی وسیله ایله نته کم بعض کسه نک ناله و فریادی
 مبعوض و منفور اولد بغمه بو حکایه بی مثال ایراد ایدوب بیوررلر * مشوی *
 بود کوری کوهی کفت الامان * من دو کوری دارم ای اهل زمان) بر کور و ایدوبکه
 الامان دیر دی ای زمانک خلق بن ایکی کورلک طوترم * مشوی * پس
 دوباره رحتم آریدهان * چون دو کوری دارم و من در میان) پس ای اهل
 جهان آگاه اولکن بکا ایکی کره رحت کنور بکر چونکه ایکی کورلک طوترم
 و بن او ایکی کورلک اورتیه سنده یم * مشوی * کفت یک کوریت
 می بینیم ما * آن دکر کوری چه باشد و انما) خلق جهان ایتدی بزم سنک بر کورلک کی
 کور و رز و اول غیری کورلکک ندر کبرو کوسر تا کم بزم دخی ظاهر و روشن اوله
 * مشوی * کفت زشت آواز م و ناخوش نوا * زشت آوازی و کوری شد دوتا) اول کور
 ایتدی قبیح آواز لویم و ناخوش نوا یم یعنی ناخوش صدا لویم زشت آواز لوی و کورلک
 ایکی قات اولدی * مشوی * بانک زشتم مایه غم می شود * مهر خلق از بانک
 من کم می شود) بنم زشت آواز م غمک مایه سی و الملك سرما یه سی او لور بنم
 زشت بانکمدن خلقک بکا محبت و مر حتی ناقص اولور * مشوی * زشت
 آواز م بهر جا که رود * مایه خشم و غم و کین می شود) بنم زشت آواز م هر یه که
 کیده غمک و خشم و کینک مایه سی اولور * مشوی * بردو کوری رحت را دونا کنید *
 اینچنین تا کج را کجا کنید) اول ایکی کورلک طوترم دین فقیر اهل زمانیه دیدیکه
 بوا یکی قات کورلک اوزره مر حتی سز دخی دوتا ایلک یعنی بنم ایکی کورلک کم
 اوزره رحتی ایکی قات ایلک زبرا سائر کورلر بر رحت لازم اولان برده بکا ایکی رحت
 لازم در که آنلر ده کورلک بر دای اهل جهان بونجیلین نا کجه کجیا ایلک
 یعنی بونجیلین بر یه صیغیان و هیچ بر دله مقبول اولین کیمسه بی صیغی و لایق
 اولیجی ایلک کج کاف فار سینک ضمه سیله صیغی معناسنه در پس نا کج شول
 کیمسه در که آکا هیچ بر محله جای و اعتبار اولیه کجیا کنید صیغدر بکر یعنی
 اعتبار و قبول ایلک ز دیمک اولور * مشوی * زشتی آواز کم شد زین کله *
 خلق شد بروی رحت یکدله) بوشکا یتدن اول سائلدن آواز ینک زشتلکی کم
 و ناقص اولدی واکر کم کاف فار سینک ضمه سیله اوقنور سه محو و ناپیدا اولدی
 معناسنه اولور خلق اول سائل اوزره رحتده یکدله اولدی یعنی اول سائله مر رحت
 و شفقت ایلکده انفاق و انجاد قیلدی * مشوی * کرد نیکو چون بکفت
 اور ازرا * لطف آواز دلش آوازا) چونکم اول سائل رازنی دیدی آنک قلبک
 آواز نک لطفی انک آوازی نیکو ایلدی یعنی اول فقیر چونکم راز درونی سوبلیدی

و قبحه و خبیثه اعتراف ابدی بومعنی آنک قلبک خوب و لطیف اولسنه دلالت
 ایلر پس آنک قلبک اطاعتیکه کندینک قبا حقی بطلکدر آنک آواز زشتی خوب
 و نیکو ابدی یعنی خلق نیکوسی آنک آوازنده اولان زشتانکه غالب اولوب خلق
 اول درونک لطافتدن اوتری آکامرحت و شفقت ایلدیلر دیک اوور ﴿ مشوی ﴾
 و آنکه آواز دلش هم بد بود * آن سه کوری دوری * سر مد بود * و اول کیمه که
 آنک کوکلک آوازی هم زشت اوله اول اوچ کورلک ابدی اوراقلی اولور یعنی
 برکمه نکه که قلبک گفتاری و افکار و اخلاقی بد اولسه و هم ظاهر کوزی کور
 و ظاهر سوزی و صوتی قیج اولسه بو اوچ کورلک دوری * سر مد و درگاه حقندن
 ملعون ابد اولور زیرا ظاهری کور اولان کور دکلدر بلکه کور اصل باطن
 کور بدر (کا قال علیه السلام لبس الاعی من یعمی بصره انما لاعی من یعمی قلبه
) وقال الله تعالی فانها لا تعی الابصار و لکن تعی القلوب التي فی الصدور
 ﴿ مشوی ﴾ لیک و هابان که بی علت دهند * بو که دستی بر سر زشتش نهند
 لکن و هابلر که علت سر و بر لر اوله که آنک زشت اولان باشی اوزره برال قویه لر
 و هابلردن مراد شول بی غرض و بی علت اولان و لیلدر که خلق کوردلکنی
 باذن الله ازاله ایلر فن بونلرک زشت و قبیح اولان باشلری اوزره مرحت الن قوسلر
 وجود لرند اولان مرضلرین ازاله ایلدر ﴿ مشوی ﴾ چون که آوازش
 خوش و مظلوم شد * زودل سنکین دلان چوق موم شد * چونکیم اول کدانک
 آوازی خوش و مظلوم اولدی سنکین دلرک کوکلی کدانک آوازندن موم کی
 نرم اولدی ﴿ مشوی ﴾ ناله کافر چوزشتست و شهیق * زان می کرد د
 اجابت رافیق) کافرک ناله سی چونکه زشت و شهیق در اول سیددن اجابته
 رفیق اولمز یعنی آنک ناله سی قبول حق اول جهندن قرین اولمز شهیق زشت
 آوازه دیر ﴿ مشوی ﴾ اخسوا بر زشت آواز آمدست * کوز خون خلق
 چون سک بود مست) سوره قد افلح ده اولان آیه اشا رندر اولی بودر (قالوا)
 اهل جهنم دیلر (ربنا) ای بزم پروردگار من (غلبت علینا شقوتنا) بزم اوزر مزه
 شقاوتمز غلبه ایلدیکه لوح محفوظده مقدر اولشدی و یا خود شقاوته سبب اولان
 کنه لری غلبه اولدی دیلر (و کنا قوما ضالین) و بز طریق مستقیمدن ضال
 اولش قوم اولدق دیوب اعتراف ایلدر (ربنا اخرجنا منها) ای بزم بر بزی دوزخندن
 اخراج ایله نالاقی * مهمات و تدارک مافات ایلدم (فان عدنا) پس بو حال دیکره
 اگر بر کفر و عصیان عودت ایلر سک (فانا ظالمون) تحقیقا بر ظالم لر ز نفسمز اوزره
 (قال) جناب عزت بیوروب دیه که (اخسوا فیها) خاموش اولک ای اهل جهنم
 (ولا تکلمون) بکا سوبلک رفع عذاب و دفع عقاب خصوصتده اصلنده و لا تکلمونی

ابدی کسرله اکتفا اولندی معنی بیت اخسوا خطایی زشت آواز اوزره کلشدر
 زیرا اول زشت آواز لو اولان کسه خلق قانسدن کاب کی مست اولدی یعنی
 خلقک مالن یمکدن و آنلرک ذم و غیبت دیمکدن کاب کی مست اولوب خبیث
 آواز اولمشدر پس هر کیم اکل حرام و فاعل آثم اولور سه آنک آوازی قیج اوور
 اگر دعا ایلر سه حقندن اخسوا خطاینه لایق اولور ﴿ مشوی ﴾ چون که
 ناله * خرس رحمت کش بود * ناله تو نبود این ناخوش بود * چونکیم خرسک ناله
 و فریادی رحمت جذب ایلدیجی اوله سنک ناله و فریادک بوک کی رحمت جذب
 ایلدیجی اولیه ناخوش اولور ﴿ مشوی ﴾ دان که با یوسف تو کرکی کرده *
 باز خون بیکناهی خورده * بیلکه سن یوسفه قورتلق ایلش سن یعنی یوسف معنوی
 اولان صدیقه و عزیزه حسد قیلش سن یا خود بر بیکناهی قانی ایچمش سن قانندن
 مراد (عرض المؤمن کدمه) خواستجده عرضیدر یا مالیدر و یا خود آتی غیبت
 ایتک ان یمک و قانی ایچمک کیدر ﴿ مشوی ﴾ توبه کن و زخورده است فراغ کن *
 و رجراحت کهنه شد و داغ کن) بوقبا حتلردن توبه ایله و یمش اولان شیدین
 است فراغ ایله یعنی هر نه بی کم ظلما اکل و بلع ایلد کسه آتی اخراج ایدوب صاحبیه
 ادا ایله و اندن استیحلال قبل و اگر جراحت کهنه اولدیه بوری طاع ایله یعنی
 درون مرض کهنه اولدیه و استحکام بولدیه آتش ریاضتله آنک اوزرینه
 طاع ایله که (آخر الدواء الکی) خواستجده بر مرض معنویکه سهواتله کتیه اکا چاره
 آخر ریاضت طاعنی اور مقدر

﴿ تمة حکایت خرس و آن ابله اه ﴾

﴿ مشوی ﴾ خرس هم از اردها چون وار هید * و آن کرم زان مرد مر دانه بدید
 خرس دخی چونکه از درها دن کیر و قورتلدی و اول کرمی مرد مر دانه دن
 کوردی یعنی اول مر دانه و بهادر اولان مرددن اول کرم و احسانی کندی
 حقنده چونکیم مشاهده قیلدی ﴿ مشوی ﴾ چون سک اصحاب کهف آن
 خرس زار * شد ملازم در پی آن بردبار) اول زار اولان خرس اصحاب کهفک
 کلکی کی اول بلالره صبور و حول مر دک عقببنده ملازم اولدی ﴿ مشوی ﴾
 آن مسلمان سر نهاد از خستکی * خرس حارس کشت از دلبستگی) اول مسلمان
 خسته لکنندن یصدیغه باش قودی خرس دل بسته لکنندن آکا حارس اولدی
 یعنی کوکلی آکا مقید اولوب محبت قیلدیغندن آتی حراست قیلدی ﴿ مشوی ﴾
 آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست * ای برادر مر ترا این خرس کیست) اول
 بر قافل کسه اورادن کچدی و اکا دیدی حال ندرای برادر بو خرس سکا کیدر
 ﴿ مشوی ﴾ قصه و اکفت و حدیث اردها * گفت بر خرسی منه دل ابلها

اژدرهاتك سوزندن قصه بی دیدی و آکا ماجرای نقل ایلدی عاقل اول کسه به
ایتدی ای ابله خرس اوزره کوکل قومسه * مثنوی * دوستی ابله بتر
از دشمنیست * او بهرحیله که دانی راندنیست) ابله دن دوستی آنک عداوتندن
قبیح رکدر هر حیله ابله که بیلورسن اول خرس سورلمکیدر و یانکدن آتی دور
ایلك واجبد * مثنوی * گفت والله از حسودی گفت این * ورنه خرسی
چه نکری این مهر بین) اول ابله سوءظنه دوشوب ایتدی بوکسه بو سوزی
والله حسدندن دیدی بوخسه خرسلکنه نه بقرسن بو محبتی کورو آنک بو مرتبه
وفادار لغنه وانسته نظر ایرکور * مثنوی * گفت مهر ابلهسان عشوه
دهست * این حسودی من از مهرش بهست) اول عاقل اول مرد ابله
ایتدی ابله لک مهر و محبتی عشوه ده در یعنی فریخته قلیبی و مغرور اید مجیدر بنم
بو حسود لغم آنک محبتندن ایودر * مثنوی * هی بیابا من بران این خرس را
* خرس رامکنین مهل هم جنس را) هی غافل بنله کل بو خرسی سور و بکا
یار اول خرسی قبول و اختیار ابله هم جنسی ترک ابله * مثنوی * گفت
رور و کار خود کن ای حسود * گفت کارم این بدو بخت نبود) خرابله اول
عاقله ایتدی ای حسود بوری بوری کنیدی ایشک ابله و نصیحتی کنیدی که
سویله عاقل اول خرابله ایتدی بنم کارم بو ایدی سنک بخت ایلدی یعنی
بنم ایشم نصیحت قلیق و نالی محل هلاک اولان یردن تحذیر ایدوب خلاص
ایلك ایدی و لکن چونکم سنک بخت و طالعک یار اولدی بنم سوزم سکا
بو ایلادن تأثیر قیلدی * مثنوی * من کم از خرسی نیاشم ای شریف *
ترک او کن تا منت باشم حریف) ای شریف بنم بر خرسدن کم و ناقص دگم خرسی
ترک ابله تاین سکا حریف و مصاحب اولم * مثنوی * بر تودل می لرزد
زاندیشه * با چنین خرسی مرودر پیشه) بنم کوکلم سنک اوزر یکه لزان
اولور براندیشه و غمدن بونجیلین خرسله بر میشه یه کته و برایشه توجه ایتمه مقصود
حیوان سبوت اولان مصاحبه بر جانیسه کته و برایشی اختیار ایتمه دیمک اولور
* مثنوی * این دلم هرگز نلر زید از کراف * نور حقست این نه دعوی و نه لاف)
بو بنم قلم هرگز کرافدن دتره من یعنی یهوده بیر مضطرب اولر بو نصیحت
و ارشاد حق تعالی سنک نور یدر دعوی دگم و لاف دخی دکل * مثنوی *
مؤمنم بنظر بنور الله شده * هان وهان بکر ز ازین آنشکه) بنظر بنور الله
اولم مؤمن یعنی) انقوا فراسة المؤمن فانه بنظر بنور الله) حدیثک مفهومی اوزره
الله نور یله نظر اید بجی اولدم و نور فراستله سنک حقیقت حالکی مشاهده قیلدم
اکاه اول اکاه بو آنشکه دن قاج یعنی بو یار بد که محل آتش کیدر بونک شامت

و ضررندن فرار ایلك سکا لازم در دیدی * مثنوی * این همه گفت و بکوشش
در رفت * بدکانی مرد را سدیست زفت) اول عاقل کسه اول ابله بود و کلی
نصیحتی دیدی و آنک قولغه کتمدی زیر ابد کانلک مرده بر عظیم سدد که حقیقت
حالی کورمکه مانع اولور * مثنوی * دست او بگرفت دست ازوی کشید *
گفت رفتم چون نه یار رشید) اول عاقل ابلهک الی طوبدی و اندن الی چکدی
عاقل چونکم بو حال اندن کور دی اکا ایتدی چونکم یار رشید دکل سن کتدم
وسنی ترک ایتدم * مثنوی * گفت رو بر من تو غمخواره باش * بو الفضولا
معرفت کتر تراش) ابله زیاده حیاقتندن اول یار عاقله ایتدی بوری سن بنم اوزر یه
غم بیچی اولم ای بو الفضول معرفتی از ترک بون یعنی ای زیاده قومسی اولان کسه
بکا معرفت صانع دیدی * مثنوی * باز گفتش من عدو تو نیم * لطف
باشد اگر بیایی در یم) اول عاقل ابله کیر و ایتدی بن سنک دشمنک دگم ایدر
وسکا عین فائده در اگر بنم اردمجه کله سن * مثنوی * گفت خو آبسم
مر ایلکنار و رو * گفت آخر یار را منقاد شو) ابله عاقله ایتدی بنم او یقوم واردر
بنی ترک ابله و بوری عاقل ایتدی آخر یاره مطیع و منقاد اول * مثنوی *
تا بخسی در پناه عاقلی * در جوار دوستی صاحب دلی) تار عاقلک پناه و حفظنده
او بویه سن بر صاحب دل دوستک جوارنده یعنی مقارنت و مصاحبت شده یانه سن
و آسوده اوله سن * مثنوی * در خیال افتاد مر داز جد او * خشمکین شد
زود کرد ایدرو) مر دابله اول عاقلک جد و سعیندن باطل خیاله و سوءظنه
دوشدی غضبناک اولدی عاقلدن فوری یوز بنی دوندردی بویه دیو * مثنوی *
کین مکر قصد من آمد خونیت * باطمع دارد کد او تو نیست) که بوکسه
مکر بنم قصدمه کلمی خونیدر بنم قتل مراد اید بجی حرامی در باخود بندن
بر سنه طمع طوتر کدادر و کلخی در * مثنوی * یا کرو بستت بایاران بدین
* که بتر ساند مر ازین همنشین) باخود کنسینک یار ایلله کرو بغلشدر و نذر
ایلشدر بدین بوسوزلر که بنی بو همنشیندن قور قوده و آتی بندن بعید ایده
کرو بستت او کدل قوش معناسنه در تنه کم عوام ناس بری بری مایینده اگر
بنم فلان شی شویله که ایشلر سم شوشی سزه رهن اولون دیو برشی رهن قورل
تر کچه آکا اوج بغلدی و او کدل قودی دیرل * مثنوی * خود نیامد هیچ
از خبث سرش * یک کان نیک اندر خاطرش) اول ابلهک سر بنک خباثتندن
ودرونک قباحتندن خود هیچ کلمی آنک خاطر نه برکان نیک * مثنوی *
ظن نیکش جلکی بر خرس بود * او مکر مر خرس راهمچنس بود) اول ابلهک
ابوظنی جمیع خرس اوزر یسه ایدی اول ابله مکر خرسک هم جنسی ایدی که

(الجنس الى الجنس بميل) فواستجبه عاقلی قویوب اکا بوقدر میل ایلدی
 * مثنوی * عاقلی راصد بدو تهمت نهاد * خرس زادانست اهل مهر و داد
 بر طاقله اول ابله کاب لکنندن تهمت قودی خرسی محبت وعدل اهلی یلدی یعنی
 حیوانی محبت وعدالت اهل یلوب عاقل اولان انسانه تهمت ایلدی و بوحسود
 و حقود در دبو سویلدی * مثنوی * گفت موسی بایکی مست خیال * کای
 بداندیش از شقاوت و زضلال) حضرت موسی علیه السلام بر خیال مستی اولان
 کوساله پرسته دیدیکه ای بداندیش شقاوتکدن وضلاتکدن یعنی ای شقاوتضالات
 اجاندن بداندیش اولان کسه * مثنوی * صد کانت بود در پیغمبریم *
 باچنان برهان و اخلاق کریم) بنم * پیغمبر لکمه سنک یوزشک و کماک
 و اراییدی بونجاین برهانه و بوخاق کریمه * مثنوی * صد هزاران مجزه
 دیدی زمن * صد خیالت می فرودوشک و ظن) بدن صد هزاران مجزه کوردک
 سکا یوز خیال وشک و ظن زیاده اولدی * مثنوی * ازخیل و وسوسه عاجز
 بدی * طعن بر پیغمبری ام می زدی) خیال و وسوسه دن تنک کلدک بنم
 پیغمبر لکم اوزره طعن آوردک * مثنوی * کرد از دریا بر آوردم عیان * نار
 هیدیت از شرفر عونیان) در یادن آشکارا غبار پیدا ایلدم تافرعونک شرنندن
 قورتلدکز یعنی حضرت موسی علیه السلام اول مست خیال اولان کوساله پرسته
 بویله دیدیکه ای اهل ضلال بنم پیغمبر لکمه بوقدر براهین جلیله و معجزات
 عظیمه و اخلاق کریمه ابله رب و کان اوزره اولوب طعن ایلدک اما سامرینک
 دوزدیک کوساله در حال اقرار ابدوب سجده قیلدک اول معجزات عظیمه دن بری
 در یادن توز عیانای یوقری کنوردم حتی فرعونیلرک شرنندن نجات بولدک کما قال الله
 تعالی فی کتابه العزيز (واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و اتم
 نظرون) یعنی ذکر ایلک ای بنی اسرائیل شول وقتیکه بر پاره لدک و فلق ایلدک
 دریایی سزی انجا ایتک سبیل و سزی قورتردق و فرعون و قومنی غرق ایلدک
 شول حالته که سز در یادن کیدرکن بری بریکره نظر ایلر دیکر و قال الله تعالی
 (فاوحیناالی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفاق فکان کل فرق کالطود العظیم)
 مفسر لر بویاتلرک تفسیر لرنده دیمش لردر که وقتاکم حضرت موسی بنی اسرائیله
 فرعوندن قاچوب دریا کارنه کلد کده فرعون دخی آنی عسکر یله احاطه
 قیلدکده بنی اسرائیل حضرت موسایه تضرع برله انجما ایلد کده حق تعالی
 حضرت موسایه وحی ایلدی تنه کم یورر لر بزموسایه عصا کله در یایه اورد بو وحی
 ایلدک پس موسی حضرت تری عصایله در یایه آوردی در عقب دریا متعلق اولدی
 اون ابکی سبطک عددی مقداری اون ابکی بول اولوب در حال دریانک دبی

قورو بوب توزر چیغدی (وکل فرق) یعنی بونلر اطرافنده بولک بولک اولان
 صوباره لر ی جبل عظیم کی ثابت و برقرار اولدی و بونلرک بو بولاردن دریایی
 کچرکن فرعون مع عساکره بونلرک آردنه دوشوب (فغشبههم من الیم ماغشبههم)
 فواستجبه صوبونلری بوریوب غرق قیلدی و بنی اسرائیل نجات بولدی بو آیات
 عظیمه بی کوروب بر قومه اوغره دبلر که انلر کوساله شکلد، اصنامه طپلردی پس
 قیلرنده عجل پرستاک محبتی مضر اولان کسه لر حضرت موسایه دبلر که یاموسی
 اجعل لنا الها کالهم آلهة کا اخبار الله فی کتابه عن هذا المعنی (وجاوزنا بنی
 اسرائیل البحر فأتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم قالوا یاموسی اجعل لنا
 الها کالهم آلهة قال انکم قوم نجھلون) یعنی بز بنی اسرائیلی کچر دک بچردن
 پس بر قومه اوغره دبلر که اول قوم کوساله شکلد، اولان صملرینک عبادت لری
 اوزره مقیم اولش لردی پس بنی اسرائیلدن محبت عجل قیلرنده مضر اولان کسه لر
 حضرت موسایه تضرع برله دیدیلر که یاموسی بزه دخی بر معبود قیل بونلرک
 معبود لری کی حضرت موسی بونلری جهل مطلقله توصیف ایدوب دیدیکه
 تحقیقا سز مطلقا جاهل اولان بر قوم سز جاهل لری انکچون جهل مطلق ایل
 توصیف ایلدیکه بو مجزه باهره بی کور د کد نص کره عالم و عاقلدن صد دور ایتین
 شئی رجا ایلدیلر * مثنوی * ز آسمان چل ساله کاسه و خوان رسید *
 و از دعا ام جوی از سنی دوید) آسماندن قرق ییل خوان ونعمت ایرشدی
 و بنم دعامدن بر طاشدن جوی یلدی یعنی آیات عظیمه دن بریسی دخی بودر که
 تیه صحرا سنده بونلره آسماندن قرق ییل کاسه و خوان یعنی من وسلوی یتشدی
 کما قال الله تعالی (وظلانا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات
 ما رزقناکم و ما ظلمونا ولیکن کانوا انفسهم یظلمون) ذکر تفسیره مرارا و بونلر
 حضرت موسادن صو طلبک ایلدیلر حضرت موسی دخی جناب حقندن استسقا
 ایدوب حق تعالی بیور دیکه عصا کله طشه اور پس عصایله اوروب اول
 جردن اون ابکی چشمه چیقوب هر بر سبط اندن کفایت مقداری ایچر لردی کما قال الله
 تعالی (واذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنا عشرة
 عینا قد علم کل اناس مشربهم) پس موسی علیه السلام اول کوساله پرسته
 دیدیکم * مثنوی * این و صد چندین و چندین کرم و سرد * از توای سردان
 توهم کم نکرد * بانک زد کوساله از جادوی * سجده کردیکه خدای من نوی
 بو و یوز بوقدر و بوقدر اسی و صوق ای سردسندن اول توهمی کم و محو ایلدی کم
 کاف عرینک فتحه سبیله قرائت اولور سه معنی ای سرد بوقدر معجزات سندن اول
 ظن و توهمی ناقص ایلدی دیمک اولور نکرد کله سنک فاعلی مصراع اولک

مضمونی اولور وار توهم را تقدیر نده در یعنی بو کوردکک مجزه نیجه کرم و سرد
سندن ای یارد اولان کوساله پرست اول بنم حقمده ایلدکک توهمی ناقص ایلدی
دیک اولور بر کوساله پرست ساحر بنک سحرندن بانک اوردی کوسالیه سجده
ایلدیکه بنم خدام سن سن قصه سی بودر که ساحری ابتدای حالده حضرت
موسایه خدمت ایلر کن حضرت جبریلک اکا کلدیکنی کوروب و فرس الحیات
نام اتنک اثرندن بر آوج طپراق آلوب کندوده صاقلدی وقتاکم حضرت موسی
قرنداشی هارونی قومنه خلیفه ایدوب و فرق کون وعده آلوب طور طاغنه
کتد کلرنده ساحری بنی اسرائیلی جمع ایدوب دیدیکه فرعونک غنایمندن الدیفکر سیم
وزری کنورک هب جله بمله یله احراق ایدلم کم بوسیم وزر موسانک طور طاغنه
اکلنه سنه سبب اولور پس اول ابله اول سیم وزری کنوروب بریره آتش یاقوب
اکا القا ایلدیلر ساحری دخی کندینک سیم وزر بن القا ایلدوب جبرائیلک آنک ترابن
دخی انکله یله القا ایلدکده (فاخرج اهلهم عجل جسداله خوار) آتیک مصداقجه
بونله مذاب اولان حلبدن بر عجل جسد بن اخراج ایلدیکه انجیق صفر
صوتی کبی صوتی وار ایلدی (فقالوا هذا الهکم واله موسی قنسی) پس ساحری
بونله دیدیکم بو عجل سزک وموسانک الهیدر پس موسی بونی اونو دوب
طور طاغنه کندی دیدی پس بوجله احقر بو مکره اعتقاد ایدوب اتی معبود
انخا ایلدیلر و دیمدیلر که ساحری کیمدر که بوجهانده خدا دوزه ﴿ مشوی ﴾
آن توهمهات راسیلاب برد ﴿ زبرکی بارت را جواب برد ﴾ سنک اول توهملرک
سیلاب ایلندی سنک بارد اولان زیر کلکی خواب ایلندی ﴿ مشوی ﴾
چون نبودی بدکان در حق او ﴿ چون نهادی سرچنان ای زشت رو ﴾ کوساله نک
حقنه نیچون بدکان اولدک ای زشت روی نیچون انجیلن باش قودک ﴿ مشوی ﴾
چون خیالات نامداز تزویر او ﴿ وزفساد سحر احق کیر او ﴾ نیچون سکا وهم
و خیال کلدی آنک تزویر و حیل سندن و اول ساحر بنک احق کیر اولان سحرک
فسادندن ﴿ مشوی ﴾ ساحری خود که باشد ای سکان ﴿ که خدایی
برتر اشد در جهان ﴾ ای کلاب بر ساحری خود کیم اوله جهانده بر خدا تراش اید
﴿ مشوی ﴾ چون درین تزویر او یکدل شدی ﴿ وزهمه اشکالها عاقل شدی ﴾
ساحر بنک بو تزویرنده نیچون یکدل اولدک و اتفاق قیلدک و جمیع اشکال لردن عاقل
اولدک و شبهات و شکوکدن بری کلدک بعض نسخه ده مصراع اول بویله واقع
اولشد در در خدایی کاو چون یکدل شدی معنی بودر کاوک خدا لغنه نیچون
یکدل اولدک و آکا بونم الهیدر دبو نیچون پرستش قیلدک ﴿ مشوی ﴾
کاومی شاید خدایی را بلای ﴿ در رسول ام تو چون کردی خلاف ﴾ ای خبیث

سنک قنکده کاو لاف و کذبله خدا لغه لایق اولور بنم پیغمبر لکمه سن نیچون
خلاف وعناد ایلدک و بنی نیچون بو قدر برهان عظیمه رسول حق اولغه لایق
اولیم بعض نسخه ده در رسولی چون منی کردی خلاف واقع اولشد ﴿ مشوی ﴾
پیش کاوی سجده کردی از خری ﴿ کشت عقلت صید سحر ساحری ﴾ خر لکدن
بر کاوک او کنده سجده ایلدک سنک عقلت ساحر بنک سحر بنک شکاری و مغالوی
اولدی ﴿ مشوی ﴾ شه بران عقل و کزیش که تراست ﴿ چون توکان جهل
را کشتن سزا ست ﴾ تف و حیف اول عقل و کزیده لک اوزره که سنک ایچوندر
سنجیلن جهل معدنی دپه لک لایقدر ﴿ مشوی ﴾ چشم دزدیدی ز نور
ذوالجلال ﴿ اینت جهل وافر و عین ضلال ﴾ چشمکی حضرت حق نورندن
او غورلدک و اغماض عین ایلدک ایشته سکا وافر جهل و محض ضلال ﴿ مشوی ﴾
کاوزر بن بانک کرد اخرچه گفت ﴿ کا حقا را این همه رغبت شکفت ﴾ ساحری پیدا
ایتدیکی زرین کاو چاغردی آخر نه دیدی یعنی هیچ بر معنی و معرفت دیدی که
احقرله بو قدر میل و رغبت پیدا اولدی ﴿ مشوی ﴾ زان عجبت دیده آید
از من بسی ﴿ ایک حق را کی پذیرد هر خسی ﴾ اندن عجبک بدن چو قلق نسنه
کور مشسر لکن هر برد ﴿ خس حق حق قبول ایلر بلکه باطل اوللر باطلی
قبول ایلر نه کم بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ باطل را چه ر باید باطلی ﴿ عاطلا را چه
خوش آید عاظمی ﴾ باطلر نه قیار بر باطل قیار عاطلار نه خوش کاور بر عاقل خوش
کلور و کندی کبی خالی و عاری اولنی قبول قیلور ﴿ مشوی ﴾ زانکه
هر جنسی ر باید جنس خود ﴿ کاوسوی شیرزی رونهد ﴾ زیرا که هر بر جنس
کندینک جنسی قیاس جنسیت علت ضمدر کاوشیر زجانبه چان بوز قور یعنی بوز قورمن
وانکیچون بوز قورمن که ابکیسی بری بریله جنس دکلدر ﴿ مشوی ﴾ کرک
بر یوسف کجا عشق آورد ﴿ جز مکر از مکرنا اورا خورد ﴾ کرک یوسف اوزره قنده
عشق کنورر مکر مکردن غیریکه تا آتی بیه یعنی مکر مکردن بوز کنورر تا آتی
هلاک اید ﴿ مشوی ﴾ چون زکری وار هد محرم شود ﴿ چون سک کھف
از بنی آدم شود ﴾ اما چونکه کر کلکندن قورنله یوسفه محرم اولور اصحاب
کھفک کلبی کبی قیامده بنی آدمدن اولور ﴿ مشوی ﴾ چون ابو بکر از محمد
بر دبو ﴿ گفت هذا وجه لیس کاذب ﴾ محصل علیه الضمام اصل جنسیتدر کورمن مبسن
چونکم حضرت ابو بکر محمد علیه السلامدن بوی ایلندی یعنی ابتدا حضرت
پیغمبری کوروب و اندن رایحه صدق آلدقه هیچ معجزه ایستیوب دیدیکه هذا
وجه لیس بکاذب یعنی شور بوز در که کاذب دکلدر اما ابو جهل نیجه انشقاق
قمره مناسب معجزات کوروب اینامدی و ایمان کورمندی نه کم بیوررلر ﴿ مشوی ﴾

چون نبد بوجهل از اصحاب درد * دید صد شوق قمر با ورنکرد ابو جهل چون بکم
اصحاب درد دن دکل ایدی سرور کا شتادن یوزشوق قمر کوردی و کبرو عنساد
وجهلندن اعتقاد ایلدی و ایمان کنورمندی یوزشوق قمر دن مراد معجزات عجیبه در
مثنوی * درد مندی کش زبام افتاد طشت * زونهان کردیم حق پنهان
نکشت عجم لسانده مشهور مثلدر که طشت فلان از بام افتاد دیرل و اول کسه نک
فصاحتندن و با خود کال شهرتندن کنایه ایدرل معنی شول بر درد مند که آنک
دامدن لکنی دوشدنی یعنی بین الناس درد مند لکله شهرت بولدی اندن بر اسرار
حقیقتی نهان ایلدک و حقیقت اندن پنهان اولدی که هر مطلوب طالبندن البته
مخنی اولز مثنوی * وانکه اوجاهل بداز در دش بهید * چند بنفودند
واو آرانید و اول کسه که اول خدائک در دندن بعید جاهل ایدی نیجه کره
کوستر دیلز اول جاهل اول اسراری کورمندی مثنوی * آینه دل صاف
باید تادرو * و اشناسی صورت زشت از نکو قلب آینه سی صاف و منور کرک
تاانده صورت زشتی نیکو و احسن اولان صورتندن کبرو آکلیه سن یعنی آینه دل
ژنکار ماسوادن مصفی و مجلا کر کدر تا کم احوال زشتی احوال نیکودن فرق ایلده سن
و هر بدی خوبدن تمیز ایلکه قا در اوله سن

ترک گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغه مغرور خرس را

مثنوی * آن مسلمان ترک او کرد و بتفت * زیراب لاحول کویان باز رفت
اول مائل اولان مسلمان او ایلدی ترک ایلدی و حرارتله لی آلتده لاحول دیه ک
کبرو کندی یعنی حول وقوفی الله اسناد ایدوب بر سبیل تعجب حوله کلینی دکر
ایلدیکی حالده کندی و آتی ترک ایلدی مثنوی * گفت چون از جسد
و بندهم وز جسدال * در دل او بیش می زاید خیال اول ناصح کندیسنه ایلدی
بنم جدمدن و پندمدن وجدالمدن آنک قلبنده خیال زیاده طوغر یعنی اکا او هام
و خیالات دخی زیاده اولوب بکا انکار ایلدی مستحکم اولور دیدی مثنوی *
پس ره پند و نصیحت بسته شد * امر اعرض عنهم پیوسته شد سجده الم
آخرنده در (فاعرض عنهم) پس یا محمد بو کفار مکه دن اعراض ایل و بونلرک
تکذیبه مبالغه (وانتظر) دخی منتظر اول بونلره غلبه ده (انهم منتظرون)
تحقیقا بونلرک تکذیبه منتظرلدر سکا غلبه ایلکه اما الله سنی غالب بونلری مغلوب
قیلور معنای بیت پس پند و نصیحت بول بغلنش اولدی اعرض عنهم امری متصل
اولدی یعنی نصیحت قبول ایلین ایلهدن اعراض ایلکه (اعرض عنهم) آیتک
مفهومی عاقلک قلبنه متابع اولدی مثنوی * چون دوایت می فریاد درد
پس * قصه بر طالب بکبر بخوان عبس) بوسوره شریفه نک سبب نزولی بودر که

برکون عبدالله بن ام مکتوم رضی الله عنه حضرت رسالت پناه صلی علیه الالهه
کابوب (علنی مما علمک الله یا رسول الله) دیدی و حضرت علیه السلام اول
جینده اشرف و صناید قریشی اسلامه دعوت ایدوب بونلره کال مرتبه
توجهلندن ابن مکتومه اصلا جواب و برمد کده ابن ام مکتوم اعمی اولدیغندن
حضرتک اول قومه شغلان ادراک ایده میوب حضرتک کلامن قطع ایدوب تکرار
(یا رسول الله علنی مما علمک الله) دید کده حضرت علیه السلام مبارک یوزلرین
عبوس ایدوب اندن اعراض ایلدی در عقب بوسوره شریف نازل اولدی پس
حضرت پیغمبر علیه السلام هر بار که ابن ام مکتومی کورسه لردی (مرحبا بمن
عائتی فیه ربی) دبوته ظیم ایدرلردی حتی ایکی کره مدینه به خلیفه ایلدیلر غزایه
کند کده پس جناب عزت علی طریق الحکایه بیورلر که (عبس) یعنی اولنی مکرم
صلی الله علیه وسلم یوزین عبوس ایلدی (وتولی) دخی اعراض ایلدی (ان جاءه
الاعمی) لان جاءه تقدیرنده در اعراضدن محلا منصوب مفعول لهدر عبسه به یعنی
ایمانک آکا کلدیکندن اوژی (وما یدریک ای ای شیء یجعلک دار یا بحاله یعنی سنی نه
شیء داری و عالم قیلور بوايمانک حاله (لعله یزکی) شاید که اول اعمی تزکی و تطهر
ایلده دنس ذنوبدن و اوزاردن سنک کلامک استماع ایتکالکی سیله یزکی اصلنده
یزکی ایدی تازابه مدغم اولدی (اویدکر) یاخودند کر ایلوب متصح و متعظ اوله
اوله یزکی اوزره مطوفدر و حکم ترجیده داخلدر (فتتفعه الذکری) نصبله
لعله نک جوابیدر و رفعله ده جائزدر یدکر اوزره مطوف اولیجق یعنی شاید که
یزکی ایلده و یاخود توقع و تذکر ایلوب اکا سنک ذکرک و معظک منفعت
ایلده اگر چه درجه یزکی تامه واصل اولزسه ده معنای بیت چونکم سنک دوا
و علا جک اکا چوق درد زیاده ایلر بوهم وجهدر چونکه سنک دوا و علا جک
آکا انجیق درد زیاده ایلر یعنی چونکم سنک دواک بو ابلهان دنیا به دردی
زیاده ایلدرای مر شد حقیقی اولان کسه قصه بی طالبنه و نصیحتی راغبه سوبله
عبس سوره سن اوقیوب اندن حصه دار اولکه جناب عزت اول طالب اولان
عبدالله بن ام مکتومه نصیحتی نیجه امر ایلدی کور مثنوی * چون که
اعمی طالب حق آمد ست * بهر فقر اورانشاید سینه خست) چونکه اعمی
حق طلب ایدیمی کلشدر فقرندن اوژی انک سینه سنی مجروح ایلک لایق دکلدر
مثنوی * تو حریصی بر رشاد مهران * تابیا موزند عام از سروران
ای رسول مکرم سن مهترک رشاد و سدادی اوزره حریص سن تا عام سرورلردن
اوکرنه لر یعنی اشرفک ایمان و اسلامه کلشنه انکچون حریص سنکه تا انلرک
زبردستنده اولان عوام ناس کندی سرورلردن اوکرنه لر و آنلر واسطه سیله

نیجه كسه را ايمانه كله را * مشوي * احدا دیدی که قومی از ملوک * مستع
 کشند کشتی خوش که بوک (ای احمد کور دکه ملوکدن بر قوم که مقصود
 صنادید قریبدر کلامی استماع اید یچی اولدیلر بو خصوصدن اوتری خوش
 اولد بکه که بوک کله سی بیت ثانی به مر هون اولور * مشوي * ابن رئیس
 یاردین کردند خوش * بر عرب اینها سرند و بر حبش (تقدیر کلام
 بو خصوصدن اوتری خوش اولد بویه دیو که بولایکه بورئیسار دین اسلامه
 خوش یار اوله لر زیر بونلر عرب اوزره و حبش اوزره رئیس و سرور لر در پس
 (الناس علی دین ملوکهم) خواستجه بوملوك که دین اسلامه داخل اولد
 ناس دخی بونلره تابع اولورل * مشوي * بکذرد این صیت از بصره و تبوک * زانکه
 الناس علی دین الملوك) بوصیت بصره و تبوک کدن بکر بصره و تبوک ایکی دیار اسمیدر
 زیرا که خلق پادشاهلربنک دینی اوزره در حضرت نبی علیه السلام صنادید
 قریشک ایمانه حر یص اولسی آنلرک اشرافدن و اکا بردن اولد یغیچون دکلدر بلکه
 آنلرک ایمانه کلسی کثرت مؤمنین و وفرت مسلمینه سبب اولد قلرندن اوتریدر نه کم
 بو معنایه اشارت ایدوب بیوررل * مشوي * زین سبب تواضی مهندی *
 روی خود بر تافتی تنک آمدی) بوسیدن سن مهندی اولان اعمادن و هدایت
 ورشاد بولنان نابینادن یوزبکی دوندردک و تنک کلدک بویه دیو * مشوي *
 کاندربن فرصت کم افتد این مناخ * توز یارانی و وقت توفراخ) که بوفرصته
 بو مناخ از واقع اولور یعنی بونلرک جلوس و قعودی از دوشمرسن یاراندنسن و سنک
 وقتک واسعه در هر نه زمان کلسک سکا قابلیت واردر * مشوي * مز دحم
 می کردم در وقت تنک * این نصیحت می کنم فی خشم و جنک) تنک و قنده
 بکامزدحم و مانع اولورسن یا عبدالله بونی سکا نصیحت ایلرم خشم و جنکدن دکل
 یعنی خلوص ایلر سو یلرم خصوصت و جدال جهنمدن دکل * مشوي *
 احمد از د خدا این یک ضریر * بهتراز صد قیصرست و صدوزیر) ای احمد
 حضرت خدایک قنده بوی اعمی یوز قیصردن و یوز وزیردن ایور کدر زیرا
 اعتبار عند الله سیرته در صورت دکلدر و نظر حق قلوب و نیات در شکل و هیئته
 دکلدر * مشوي * یاد الناس معادن هین پیار * معدنی باشد فزون از صد
 هزار) عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال علیه السلام الناس معادن کعادن
 الذهب والفضة) ناس التون وکوش معدنلری کی معدنلردر معدن مستقر
 مستوطنه دیرل یعنی انسان متفاوتدر معادن متفاوت اولدیغی کی تنه کم بعض
 معدن واردر که الم و تعب کثیرله اندن برشی * بسیر حاصل اولمز و حاصلی خرجن
 اوده مز و بعضیسی دخی تعب کثیردن شی * بسیر حاصل اولور و بعضیسی علی

العکس تعب بسیردن شی * کثیر حاصل اولور (کذلک الناس متفاوتون فی الاستعدادات)
 پس حضرت مولانا حضرت خدا لساندن حضرت احمده خطاب ایلر لکن
 وارث محمدی و وقتک احمدی اولنلره اشارت وارشد ایدوب بیوررل که ای کندی
 وقتک احمدی وای وارث محمدی (الناس معادن) حدیثک مفهومی یا ایلر
 و هر کسک تربیه و اصلاحی ایچون تعب و زحمت چکمه بلکه ناظر استعدادات
 اولکه ناس متفاوته در نیجه معادن اولور که صورتنا چوق محصول المردن مأمول
 اولور لکن بعد تعب کثیرانلردن برشی * بسیر حاصل اولمز مثلاً صنادید قریش کی
 و بر معدن دخی اولور که صد هزار معدنن انک محصولی فزون اولور مثلاً عبدالله
 ابن ام مکنوم رضی الله عنه کی که آنک درونی معدن ایمان و ابقان ابدی
 * مشوي * معدن لعل و عقیق مکنس * بهترست از صد هزاران کان مس)
 مستور اولان لعل و عقیق معدنی نیجه یوزبیک مس معدنن ابورک و مقبره لر کدر
 مکنس مخفی معادنلر در * مشوي * احدا اینجادارد مال سود * سینه
 باید پر عشق و درد و دود) ای احمد بونده مال فائده طومر عشقندن و دردندن
 و دود آمدن پر سینه کر کدر که * مشوي * اعمی روشن دل آمدنر میند *
 بند اوراده که حق اوست بند) کوکلی روشن اعمی کادی قیوی بغله پندی
 اعمایه و بر زرا پنداک حقیدر * مشوي * کردوسه ابله ترا منکر شدند *
 تلخ کی کردی چوهستی کان قند) اگر ایکی اوج ابله سکا منکر اولدیلسه فخر
 تلخ و بی حضور اولورسن چونکه قند و شکر معدنن یعنی (ولقد علم انک بضیق
 صدرک بما یقولون) خواستجه و دخی (والک فی ضیق مما یملکون) مقضاستجه انلرک
 سوزندن اگرچه تنک دل و مکرندن متضجر اولورسن لکن حقیقته جمیع حالات
 و اطافتک معدنن پس بونلرک اقوال و افعالندن تنک دل اوله * مشوي *
 کردوسه ابله ترا همت نهد * حق برای تو کواهی می دهد) اگر ایکی اوج ابله
 سکا همت قویه حضرت حق سنکیچون شهادت و برر * مشوي * گفت
 از اقرار عالم فارغم * آنکه حق باشد کواه اورا چه غم) حضرت رسول اکرم صلی الله
 علیه وسلم ابتدی خلق عالمک اقرارندن فارغم اول کسه که انکیچون حق کواه اوله
 اکانه غم واردر * مشوي * کر خفاشی راز خورشیدی خور بست * آن
 دلیل آمد که آن خورشید نیست) حضرت پیغمبر علیه السلام لساندن بیوررل که
 عالمک اقرارندن فارغم اول کسه که حق شاهدی اوله آنک نه غمی واردر اگر
 برخفاشک بر خورشیدن لایق اولیدی و یرسه شمسه مقارنت قیلیدی اولد دلیل
 کلد بکه اول کونش دکلدر زرا خفاش صغیر العین و ضعیف البصر بر طیردر که
 کیجه اوچر و کونشک یوزندن فخر پس الضدان لایق بمماندر که بر برده مجتمعه اولسه

بجاست و موافقت مناسن شهر اووردی و شمسك شمس اولمسنه دلالت قیلوردی
 نه کم یوررل * مشوی * نفرت خفاشكان باشد دلیل * که منم خور شید
 تابان جلیل) براسه جکرک نفرتی دلیل او اور خورشیدك خورشید اولمسنه و آنلرک
 خورشیددن نفرتی خورشیدك بویله دیمسنی مسنلزم او اور که بن جلیل اولان
 خدایک تابان اولان آفتابی * که خفاشك لر بنم نوره طافت کتوردهزل
 * مشوی * کر کلابی راجعل راغب شود * آن دلیل ناکلابی می شود) اگر
 جمل بر کلابه طالب و رغب اوله اول حالت اول کلابك کلاب اولمسنه دلالت
 ایلر زیرا جملک شندندر که رایحه کلدن و کلابدن او اور و حیاتی منقطع اولور
 و اعجب عجایب بودر که ینه نجاسنه اعاده اولنسه دیر باور (کافال صاحب حیوة
 الحيوان الجمل دویبه معروفه من شانها جمع النجاسة و ادخارها و من عجیب امرها
 انها تموت من ريح الورد و ريح الطيب فاذا اعيد الى الروث عاش) پس اهل دنیا
 جمل کیدر دائماً جمع نجاست ایدرلر و انبیا و اولیایک صحبتلر ندن و کلاملر ندن
 اعراض ایدرلر (لان کلامهم یضرهم کایضر ریاح الورد بالجمل * مشوی *
 کر شود قلبی خریدار محسك * در محکی اش در آید نقص و شک) اگر بر قلب
 محکی خریدار و طالب اوله آنک محسك لکنندن نقصان و شک کاورز را کرچک
 محک اولسه قاب اندن فرار ایلردی * مشوی * دزد شب خواهد نه روز این
 رابدان * شب نیم روزم که تا نیم در جهان (دزد شب استر روز ایستیز را
 کندبسنه نافع شبدر روز دکلدر بونی پیل شب دکام روزمکه جهانده بیدارم
 و عالمی روشن و منور ایلرم بوسیدندر که کافر و منافق لر بندن نفرت ایلرلر
 * مشوی * فاروق فاروق و غلبه وار * تاکه که از من می باید گذار) فاروق
 اسم فاعلدر فرق ایدیحی معناسنه فاروق مبالغه ایله اسم فاعلدر زیاده فرق
 ایدیحی معناسنه یعنی فرق ایدیحی ام و ضربال کبی مبالغه ایله فرق ایدیحی ام تاکه
 صمان بندن گذار و عبور بولیه یعنی ناکم صمان کبی بی لب اوللر بندن کچمک بولیه
 و نیک و بد ابله مخلوط اولیه (قال علیه السلام انا فرق بین الناس و قال علیه
 السلام اسمی فی الکتب السالفة فاروق لیطای ای فاروق بین الحق و الباطل
 * مشوی * آرد را پیدا کنیم من از سپوس * تا غایم کین نقوشست آن نفوس)
 بن آردی سپوسدن پیدا و جدا ایلرم تا خلقه کوسنرمکه بونقوشدر اول نفوس
 نقوشدن مقصود اهل صورتدر نفوسدن مراد اصحاب معنادر زیرا مقصود
 بالذات اولیلر نقوش مشابه سنده لاشیدر و هر وارث کامل حضرت نبی دخی
 بویله در و هر بری دیرلر که * مشوی * من چو میزان خدایم در جهان *
 و انما هر سبک را از کران) بن چونکه جهانده خدایک میزانیم یا خود معنی

بن خدایک میزانی کبی نیم جهانده هر سقبه و خفیف آشکاره کوسنترم رز بن و وفار
 و سکینت صاحبندن (قال الفاشانی میزان ما یوصل به الانسان الى معرفة مقدار الشيء
 میزان اهل الظاهر هو الشرع و میزان اهل الباطن العقل النور بنور القدس و میزان
 الخواص علم الطريقة و میزان خواص الخواص الکلام الالهی الذی لا یتحقق به
 الا الانسان الکامل فالانسان الکامل میزان الحق فیماین الخلق و الله اعلم * مشوی *
 کاور اددند خدا کوساله * خر خریداری و در خور کاله) بر کوساله کای خدای او
 فی المثل خر خریدار در اکالایق بر کوساله در یعنی کوساله سیرت و حیوان طبیعت
 اولان کسه کاه مثابه سنده اولان بر انسان صورتی کندی به غمدای نفسانی
 و بر دیککی و مری اولوب تریه قیلدیغی جهندن آتی خدایلوب خدمت و عرض
 عبودیتلر ایلر اگرچه بحسب الظاهر اکا خدا و اله دیمز سنده پس هر کس کندی به
 مناسب البته بر نستهیه مشتریدر مثلاً خر بر مشتریدر و اکالایق اولان قانونک خامی
 و کتوسی و طاد سزیدر پس خره لایق اولان هر کوساله به لایق اولان کاور
 کذا و کذا هر کسک کندی مشتریسنه لایق اولان بودر و کوساله به لایق اولان
 کاله بونده متاع معناسنه دکادر بلکه قانونک خامی و کتوسی و طاد سزی معناسنه در
 * مشوی * من نه کاوم تاکه کوسالم خرد * من نه خرم کاشتری از من
 چرد) کاو دکلم تاکه بنی کوساله صنون آله بن خاردکلم که بر اشتربندن اوتلیه یعنی
 بن کاو سیرت دکلم که تا بر کوساله طبیعت و انسان صورت کسه بکامشتری اوله
 و تبعیت قیله و کذاک خار مثابه سنده دخی دکلم که اشتربت اوللر بندن منع قیللر
 و حفظ و نصیب آلهلر * مشوی * اوکان دارد که بر من جور کرد * بلکه
 از آینه من روفت کرد) پس اول کسه که بندن اعراض و نفرت ایلکله کان
 طور که بکا جور ایلدی بلکه بنم آینه قلبن غباری سپوردی یعنی آنک بندن
 اعراض ایلدی و نفرت قیلدی بکالم و جفا دکادر بلکه عین صفادر بویتلر اگرچه
 حضرت نبی علیه السلام اسانندنر لکن هر محمدی مشرب اولان ولی کندی
 زمانده بوسوزی سو بلر و کندی اعراض ایدلر حقنده بوکونه کلماتی ادا ایلر
 پس جنسیت علت انضمام اولدیغنه و هر کس کندی جنسی جانینه میل و توجه
 قیلدیغنه بو حکایت ایله استشهاد ایدوب یوررلر

* تعلق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس *

* مشوی * گفت جالینوس با اصحاب خود * هر مر انا آن فلان دارودهد)
 جالینوس حکیم کندیکن اصحاب و شاگردلر ینه دیدی تحقیقا بکانا اول فلان کسه
 دارو و بره با خود اول فلان دارو بی و بره * مشوی * پس بد و گفت آن
 یکی کای ذوقنون * این دوا خواهند از بهر جنون) پس اصحابندن بریسی

اكايتدی ای ذو فنون بود و ای جنوندن اوزی ایستل * مثنوی * دوران
 عنل تو این دیگر مگو * کمت درمن کردیک دیوانه رو (بوحالت سنک عقلکدن
 بعید در بوسوزی بردخی سوبله جالینوس ایتدی بو کون بکا بردیوانه توجه ایلدی
 * مثنوی * ساعتی در روی من خوش بگرید * چشمکم ز دآستین من کشید)
 بر ساعت اول دیوانه بنم یوز به خوش نظر ایلدی بکا کوز قیدی بنم بکمی چکدی
 * مثنوی * کر نه جنسیت بدی درمن ازو * کی رخ آوردی بمن آن زشت رو
 اول دیوانه دن اگر بنده جنسیت اولمیدی اول زشت رو بکا فتن یوز کتور ردی
 و توجه ایلدی * مثنوی * کر ندیدی جنس خود کی آمدی * کی بغیر
 جنس خود را برزدی (اگر بنی کندی جنسی کور میدی فتن کلوردی جنسندن
 غیری به کندویی فتن اورردی یعنی جنسندن غیری به کندویی ضم ایلز و قریب
 قیلردی * مثنوی * چون دو کس بر هم زندی هیچ شک * در میان نشان
 هست قدر مشترک) چونکه ایکی کسه بری برینه اوره یعنی ایکیسی بری برینه
 مقارن اوله و مصاحبت قیله هیچ شکست آنلرک اور تاسنده قدر مشترک وارد
 یعنی اگر چه بحسب الظاهر بر بریله جنس دکل ایستلده بحسب المعنی آنلرک
 وجودند اشتراک اولمش جنسیتدن بر مقدار شی وارد که آنک اول بر آخر
 کسه به تلافی سی اول قدر مشترک واسطه سیله اولور نته کم بسور دقلری
 حکایه دن ظهوره کاور * مثنوی * کی پرد مرغی مکر باجنس خود * صحبت
 ناجنس کورست و لحد) بر مرغ فتن اوچار مکر کندی جنسیله زیرا نا جنسک
 مصاحبتی قبر و لحددر (کا قبل اضیق السجون معاشرة الاضداد)

* سبب پریدن و جریدن مرغی با مرغی که جنس اونستی *

* مثنوی * آن حکیمی آفت دیدم در تنی * در پیا بان زاغ را بالکلکی
 اول بر حکیم حکایه ابدوب دیدی تک و هو ایلمکده پیا بانده زاغی بر لکلک ابله
 کوردم * مثنوی * در عجب ماندم بچشم حالشان * تا چه قدر مشترک
 بایم نشان) عجبده قالدیم بونلرک حالی طلب ایلدم تابونلرک مصاحبت و مقارنته
 نشان نه کونه قدر مشترک بولم که بونلربری برینه خلا ف جنس ایکن مقارنت
 ایلمر بنه علت نه ایلمی بیلم * مثنوی * چون شدم نزدیک من * حیران
 و دنت * خود دیدم هر دوان بودند لک) چونکه بن حیران و دنت آنلرک فتنه
 کتدم خود کوردم آنک هر ایکیسی افسق ایلملر پس بوایکسک مایندده
 قدر مشترک لکلک اولور * مثنوی * خاصه شهبازی که او عرشی بود *
 بایکی جغدی که او فرشی بود (علی الخصوص که بر شهباز که او عرشی اوله برجغده که
 او فرشی اوله و حال بو که بری بریله صور تا آنلر مصاحبت و مقارنت قیله

ما بیلرندده اگر جنسیت بو قدر ایکن مقارنت و مجالسنه البته قدر مشترک برنسته
 علت اولمشدر شهباز عرشیدن مراد اولیا و عرفا و صلحادر و جغد فرشدن
 مراد اهل دنیا و اهل نفس و هوا در * مثنوی * آن یکی خورشید علین
 بود * وین دکر خفاش کز سچین بود (اول بریسی علین آفتابیدر و بو بریسی
 خفاشدر که سچین دندر * مثنوی * آن یکی نوری زهر عیبی بری *
 وین دکر کوری کدای هر دری) اول بریسی هر برعیدن عاری و بری بر نوردر
 و بو بریسی هر بر فونک کداسی بر کوردر * مثنوی * آن یکی ماهی که بر روین
 زند * وین یکی کرمی که در سر کین زید) اول بریسی فی المثل بر ماهدر که
 پروین اوزره اوررو بو بریسی مثلاً بر کرمدر که سر کینده دیر یاور * مثنوی *
 آن یکی یوسف رخعی عیسی نفس * وین یکی کرمی و یاخر باجرس) اول بریسی فی المثل
 عیسی نفسلو بر یوسف رخدر و بو بریسی مثلاً بر قور دو یا خود چاکلو بر خردر یعنی
 یا کرک کی درنده طبیعت و یا خود بو بنده چاک اصلش خرسیت بر کسه در
 * مثنوی * آن یکی پران شده در لامکان * وین یکی درگاهدان همچون
 سکان) اول بریسی مثلاً لامکانده و عالم جانده پرواز ایدیحی اولمش و بو بریسی
 فی المثل کلاب کی صمانلقده قالمش پس شو ذکرک اولتان ایکی صنعک مایندده
 اصلاً جنسیت و مناسبت بو قدر اگر صورتاً بحسب الضرورة بعض قدر مشترک
 سببیه بر زمان بری بر بریله مقارنت ایلده عاقبة الامر بنه مقارنت ایدوب هر کس
 کندی جنسی جاننده کتمک محقق و مقرر اولور * مثنوی * بازبان معنوی کل
 با جعل * این همی کوید که ای کنده بغل) زبان معنویله کل جعله بونی
 هر دم دیر که ای قولغی قوقش یعنی ای خبیث رایحه لو * مثنوی *
 کر گریزانی زکاشن بیکمان * هست آن نفرت کال کلستان) اگر کلشدن
 قاجیحی و نفرت ایدیحی ایسک بی کان و بی شک اول نفرت کلستانک کالیدرز را
 نجاست بوجکینک کلستانه نه مناسبتی وارد که اول کلستانک طالبی اوله اکا لایق
 اولان نجاستدر که کلستاندن نفرت ایلده و طالب نجس اوله * مثنوی *
 غیرت من بر سر تودور باش * می زند کای خس از اینجا دور باش) بنم غیرتم سنک
 باشک اوزره دور باشدر یعنی چوماق و منع ایدیحی بساجی دکنکیدر اورر بویله
 دیو که ای خس و دنی بورادن اوراق اول * مثنوی * و بر پیامبری تو بامن ای
 دنی * این کان آید که از کان منی) و اگر سن بخله قاریشه سن و امتزاج و اختلاط
 قیله سن ای دنی بوکان کاور که سن بنم اصلدنسن یعنی عاقل اولنه و بوحالی
 مشاهده قیله بوشبه طاری اولور که سن بنم اصلدن اوله سن * مثنوی *
 بلبلانرا جای میزید چن * مر جمل رادر چین خوشتر وطن) بلبلره جای

و مقام چن بر اشور و لایق اولور جمله توطن انك چینه خوشتر در یعنی نجاست
ایچره توطن قلیق و مقیم اولوق اکا لایقتر در * مثنوی * حق مرا چون
از پلیدی پاك داشت * چون سزد بر من پلیدی را کاشت (حق تعالی چونکه بنی
پلیدلکدن و خیللکدن پاك طوتدی پلیدلکی یا خود بر پلیدی بنم اوزریمه حواله
ایلك نیجه لایق اولور که بنم پلیدلکه مناسبتم بوقدر * مثنوی * يك ركم
زیشان بد و آرا برید * درمن آن بدرک کجا خواهد رسید) بنم بر طمرم آنلردن
ایدی حضرت حق آتی بندن کسیدی اول بدرک بکا قنیده ایرشه کرک یعنی
هر خبث طبعیدن ولو بشربدن پاك و طاهر اولان مرشد کامل و انسان و اصل
بودر که مقصد ما بندخی اسیر نفس ایکن بر طمرم بواسیر نفس و صورت اولنلردن
ایدی و بنم وجود مده آنلردن بر حالت و خصات و ارایدی اول مناسبته اهل نفس
واهل صورت بکا مائل اولور و بنله مصاحبت ایتمکه رغبت قیلور لردی الا آن
حق تعالی اول بد خصلتی بندن قطع قیلدی و بنم قلب و روحی مطهر ایلیدی پس
اول بدرک اولنلر ولو بشربنده فلانلر بکا شمدن صکره نیجه یتشمک ایست
ونه وجهله مقار نمذیل ایلر * مثنوی * يك نشان آدم آن بوداز ازل * که
ملانك سر نهندش از محل (ازلدن حضرت آدم علیه السلام بر نشانی اول ایدی که
ملانکه اکا باش قوبه لر محل جهندن یعنی سجده به لایق و سزا اولدیغی جهندن
* مثنوی * يك نشان دیگرانکه آن بلیس * نهندش سر که منم شاه و رئیس)
بر نشان آخر دخی او ایدی که اول ابلیس که شاه و سید بنم دیو آدم علیه السلام
باش قومیه * مثنوی * پس اگر ابلیس هم ساجد شدی * اونیودی آدم
او غیری بدی) پس ابلیس دخی حضرت آدم علیه السلام ساجد اولیدی اول
آدم اولوردی و آدمدن غیری اولوق لازم کلوردی و ابلیس ایله نوعا جنسیتی اولوق لازم
اولوردی * مثنوی * هم سجود هر ملک میزان اوست * هم سجود آن عدو
برهان اوست) هر ملک سجودی اول آدمک میزانیدر هم اول عدو ک آدمه انکاری
واتدن استکباری اول آدمک برهانیدر که آنک انکاری حضرت آدمک اولسنده
دلیل قاطع و برهان ساطع در * مثنوی * هم کواه اوست اقرار ملک *
هم کواه اوست کفران سکک) هم ملک اقراری اکا شاه در هم کلب جکرک
کفر و انکاری اکا شاه در * مثنوی * این سخن پایان ندارد باز کرد *
ناجه کرد آن خرس با آن نیک مرد) بوسوز پایان طومنز کبر و دون که اول خرس
اول نیک مرده نه ایلیدی یعنی چونکه اول عاقلک پند و نصیحتی قبول ایلیدی
انك باشنه نه کلدیکنی بیان الیه

* نتمه اعتماد آن مغرور بر تمای خرس *

* مثنوی * شخص خفت و خرس می راندش مکس * وز سبز آمد مکس
زوباز پس) اول شخص یادی و خرس انك مکسنی سوردی و عنادندن مکس
اندن کبر و اراده کلدی * مثنوی * چند بارش رانداز روی جوان * آن
مکس زوبازی آمد دوان) خرس نیجه کره مکساری جوانک پوزندن سوردی
اول مکس علی انفوریلرک کبر و کلدی * مثنوی * خشمکین شد با مکس خرس
و برقت * بر گرفت از کوه سنکی سخت زفت) خرس مکسه غضبناک اولدی
و کتدی طاغدن زیاده بک بر طاش قالدیری * مثنوی * سنک آورد و مکس را
دید باز * بر رخ خفته گرفته جای و ساز) طاشی کنوردی و مکسی کبر و کوردی
او بومش مکسه نك یوزی اوزره بر و دوزن طوعش * مثنوی * بر گرفت
آن آسیا سنک و یزد * بر مکس تا آن مکس واپس خزد) اول دکر من
طاشنی قانیدردی جوانک پوزنده اولان مکس اوزره آوردی تا اول مکس کبر و
سورننه یعنی کبر و کیده * مثنوی * سنک روی خفته را خشخاش کرد *
این مثل بر جمله عالم فاش کرد) سنک خفته اولان جوانک یوزنی خرد و خشخاش
ایلیدی بو مثلی جمیع عالم اوزره فاش ایلیدی یعنی بو حکایه عالم مشهور اولدی
* مثنوی * مهربانه مهر خرس آمد یقین * کین او مهرست و مهر اوست
کین) ابلهک مهر و محبتی شکست خرسک مهر و محبتی کلدی ابلهک کینی محبتدر
و ابلهک محبتی کیندر * مثنوی * عهد اوستت و ویران و ضعیف *
گفت اوزفت و وفای او نحیف) ابلهک عهدی سست و خراب و ضعیف در آنک
سوزی قوی و انك وفاسی ضعیف و نحیفدر * مثنوی * کر خورد سوکندهم
باورمکن * بشکند سوکندهم مرد کز سخن) اگر اندا نیجه هم باور و اعتماد ایله
اگری سوزلی کذاب مرد یعنی صر و عهدنه و فایتمز * مثنوی * چون که
بی سوکنده گفتش بددروغ * تومیفتم از مکر و سوکندهش بدو غ) چونکه
آندسز ابلهک سوزی بلان اولدی سن آنک مکر و یمنندن دوشه دوشه یعنی آنک
مکر و سوکنده اعتماد و تصدیق ایلوب بلا و محنته گرفتار اوله * مثنوی *
نفس او میرست و عقل او اسیر * صد هزاران محققش خود خورده کبر)
ابلهک نفسی امیر و غالبدر و آنک عقلی اسیر و مغلوبدر اول ابلهی نیجه یوز بیک
محققه سوکندهش طوت یعنی آند ایچمش فرض ایت * مثنوی * چون که
بی سو کند قوی بتکند * کر خورد سو کند ازان بدتر کند) چونکه عینسز
عهد و بیمان صرا کر آند ایچر آتی دخی صر * مثنوی * زانکه نفس
آشفته تر کرد ازان * که کنی بندش سو کند کران) زیرا که نفس اماره اندن
بر ایشارک و دیوانه رک اولور که اونفسی ثقیل و محکم سوکنده الیه مقید قیله سن

و باغلبه سن اسیر نفس اولان کسه نك حبل یمن الیه نفسی مقید قیلسی آ کابکر که
 * مثنوی * چون اسیری بند بر حاکم نهد * حاکم از اربرد برون جهد
 مثلا بر اسیر کی که حاکم وسید اوزره بند قویه حاکم ومالك اولان کسه اول بندی
 بر تار طاشره صحرر * مثنوی * بر سرش کوبد ز خشم آن بندرا * می
 نهد بر روی اوسو کندرا (غضبیدن اول قید و بندی اسیر و بنده نك باشی اوزره
 اورر سو کندسی انك یوزی اوزره اورر یعنی اول امیر قیدی و بندی خشمیدن
 اسیرك یوزینه اورد بیگی کی نفس اماره دخی ضعیف العقل اولان کسه نك قسمی
 آنك یوزینه اورر * مثنوی * وز او فوا بالعهود ش دست شو * احفظوا
 ایمانکم با او مگو (سورة مائده نك اولنه اشارتدر (یا ایها الذین آمنوا) اهل
 نغیر علقمه دن روایت ایدر که قرأند هر یرده که یا ایها الناس ذکر اولنه
 اول آیت مکیدر و هر نه یرده که یا ایها الذین آمنوا ذکر اولنه اول آیت مدیدر
 یا حرف ندادر وای اسم مبهمدر ضم اوزره منیر لازم الاضافتدر حرف ندا الیه
 منادی مایبندده واصله در و یا حرف تنیه درای به اضافتدن عوضدر و ندا عاقلینه
 تنیه و جاهلینه تعریف و محبتی هیچ ایچوندر یعنی ای شول کیمه لر که الله ایمان
 کنورد بکر (اوفوا) ایفا ایلک (بالعقود) عهد بکره (الوفاء هو القيام بمقتضى العهد
 والایفاء كذلك والعقد العهد والمواثق عقود) بوراده عموم اوزره در اگر الله الیه
 عبد مایبندده اولان عقود اولسون و یا خود عبادتک بری بری مایبندده اولان معاهده سی
 اولسون بیع و شراده اولان عقود شرعیه کی وعقد و نکاح کی (احلت لکم)
 سزه حلال قیلدی (بهیمة الانعام) البهیمة کل ذات اربع قوائم بهیمة نك
 انعامه اضافتی بیان ایچوندر ای احل لکم البهیمة من الانعام دیمکدر بوانه سامدن
 حلال اولان بهیمة ازواج ثمانیه در که سورة انعامده معدود اولشددر دوه بقره
 وغنم و معز یعنی یکجی و دخی جانوران و حشی کی که آهو و کا و کوهی و جیران کی
 (الامانی علیکم) بهیمة الانعام دن استنادر الا اول شی حلال اولدی سزه که
 سزك اوزر بکره تلاوت اولنورته کم (حرمت علیکم الميتة والدم ولحم الخنزیر) و بونلر
 اشالی (غیر محل الصید) غیر حالت اوزره منصوبدر لکم ده اولان ضمیردن تقدیر
 کلام (احلت لکم هذه الاشياء غیر محل الصید و اتم حرم) بودخی حالدر محلك
 ضمیردن پس تقدیر کلام بودر که جمله انعامدن اولان بهائم سزه حلال اولدی
 الا شول حالده اولدی که سز صیددی حلال اید بیجی دکل سز محرم اولدی بکر
 حالده یعنی حج و عمره دن احرام حالتده دکلدر (ان الله یحکم ما یرید) تحقیقا الله
 حکم ایلر تحلیل و تحریمدن دیلر بکنی و مصراع ثانی سورة مائده ده اولان بر آیت
 آخره اشارتدر ته کم جناب عزت پیوردر که (و اذا حلقتن) یعنی ای بنم قوللرم حقن

سن یمن ایلسه کن (واحفظوا ایمانکم) بمنلر بکرسی صمد دن حفظ ایلک معنای
 بیت سن آنک اوفوا بالعقود دن ال یو آکا (احفظوا ایمانکم) دیمه یعنی احق و جاهل سن
 ای عاقل اولان کیمه (اوفوا بالعقود) دیمکن ال یو بس ادا و ایلها نه (احفظوا
 ایمانکم دیمه ز برانادان صیانت عهد و پیمان و محافظت عقد و ایمان قیلن * مثنوی *
 و از که داند عهد یا کی میکند * ن کس چرس تار و کرداوتن (و اول کسه که یلور
 عهدی با کله ایلر یعنی عهدی نه کسه الیه ایلدی بکنی بیلان کسه جسدنی تار کی ایلر
 و انلرک چوره سنه طولور یعنی اول کسه که عهدی معنی حضرت حنله ایلدی بکنی بیله
 اصلا اول عهددن دیغزوری اولن کر اول عهدی برینه کنور مکده انک تنی تار کی
 نحیف و نزار اوور سده ینه عهددن بری اولیوب انک اطرافنه طولور دیمک اولور
 * رفتن مصطفی علیه السلام بعبادت صحابه رنجور و بین فائده آن *

* مثنوی * از صحابه خواجه بی-ارش * و اندران بیماریش چون تارش *
 اصحاب رسو لدن برخواجه خسته اولدی و خواجه اول بیمار لقمه تار کی اولدی
 * مثنوی * مصطفی آمد عبادت سوی او * چون همه لطف و کرم بدخوی او
 حضرت رسول علیه السلام اول خسته نك جانبنه عیادته کلدی عیادت خسته
 خاطرین صور مغه دیرلر چونکه انک خونی و ما دق جبعه لطف و کرم ایدی
 * مثنوی * در عیادت رفتن فائده ست * فائده ان از تو مائده ست (سنک
 دخی عیادته کتمکده فائده ک وارد در آنک فائده سی کبر و سکا عئده در * مثنوی *
 فائده اول که آن شخص علیل * بو که قطبی باشد و شاه جلیل) اول فائده بودر که
 اول خسته اولان کسه اوله که بر قطب و شاه جلیل اوله * مثنوی * ورنباشد
 قطب یارره بود * شه نباشد فارس اسبه بود) و اگر فرض ابدلم اول علیل قطب
 اولر سده یول بولدانی اولور اول مرضی اگر شاه اولیه عسکرک فارسی اولور
 * مثنوی * چون دو چشم دل نداری ای عنود * که نمی دانی تو هیزم را
 زعود) ای عنود ای کی کوکل کوزی طو تمز سن که سن هیزمی عوددن بیلر سن
 وایو کسه بی کوتوکسه دن فرق قیلر سن * مثنوی * چون که کچی هست
 در عالم مرغ * هیچ و برانر امدان خالی ز کج) چونکم عالمده بر کج وارد
 انجمه یعنی عند المؤمنین محقق و مقرر در که بو عالم خزینه حق اولان و لیسن
 خالی دکلدر پس اولیه اولدیسه متالم اوله هیچ و برانه بی کجیدن خالی بتله
 بلکه هر کورد بکدر درویش و فقیر اول کجک محلی بودر دیو حسن ظن ایله
 کا قیل * بیت * (هر بیشه کان میر که خالیست * شاید که پلنک خفته باشد)
 * مثنوی * قصد هر درویش می کن از کزاف * چون نشان یابی بخدمی کن
 طواف) هر بر درویش قصد الیه کزافدن که طالب کنز الهی اولان کسه نك

شرطی بودر چونکم نشان بوله سن آتی جدله طواف ایله یعنی پردرویشک وجودنده
 خزینة الهییدن علامت اثر بوله سن آنک اطرافنی طولان واکا خدمت ایله
 ﴿ مثنوی ﴾ چون ترا آن چشم باطن بین نبود * کنج می پندار اندر هر وجود
 چونکم سکا اول باطن کور بجی چشم اولدی پس هر وجودده کنج ظن ایله یعنی
 بو وجود خزینة الهییدن خالی دکلدر دیو اعتقاد ایله ﴿ مثنوی ﴾ پس
 صله * باران ره لازم شمار * هر که باشد کر پیاده کر سوار * پس بارانک صله سنی
 لازم اولان طریق عد ایله که طریقت فردا شلری بر برین زیارت ایلک لازمدر هر کم
 اولور اگر پیاده اگر سوار یعنی اگر مبتدی اولسون و اگر منتهی اولسون ﴿ مثنوی ﴾
 ورعد و باشد هم این احسان نکوست * که باحسان پس عدو کشتست دوست
 و اگر عد و اوله بوا احسان ابودر یعنی دشمنی بیله عیادت و زیارت ایلک و آکا دخی
 احسان قتلیق نافع و پرفائده در زیر چوق دشمن احسان سبیلله دوست اولمشدر
 کا قیل * بیت * احسن الی الناس تستعبد قلوبهم * فطالما استعبد الانسان احسان
 ﴿ مثنوی ﴾ ورنکردد دوست کینش کم شود * زانکه احسان کینه را هر هم
 شود * و اگر دشمن عیادتله دوست اولرسه آنک کین و عداوتی ناقص اولور
 زیرا که احسان کیننه هر هم اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس فواید هست غیران و لیک *
 آن ملات خایفم ای یارنیک * بوندن غیری چوق فواید واردر و لکن ای یارنیکو
 تطویل مقالدن خایفم مختصر و مفید اولق او لیدر ﴿ مثنوی ﴾ حاصل
 این آمد که یار جمع باش * همچو بتکر از جری تیراش * حاصل کلام و نتیجه مرام
 بو کلدیکه جمعه یار اول و اخوان و یارانی کنندیکه چوق قیل بت بونیجی کی طاشدن
 بر دوست بون یعنی سالکه یاران بر مرتبه لازم و واجبدر که اگر فرضی انسان شکلنده
 بر یار و مصاحب ایدنکه قادر اولرسه باری آنک جردن بر یاری کر کدر تا کم منفرد
 اولیه و راه حقه تک و تنهاسیر قلیله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه انبوهی و جمع کاروان *
 ره زانرا بشکنند پشت و سنان * زیرا که کاروانک کثرت وجعی ره زانراک ظهرنی
 و رمحنی صر و قطاع طریق اولنلری مغلوب و مقهور ایلر (الجماعة رحمة) حدیثی
 و بد الله مع الجماعة * قول شریفی بو معنایه شهادت قیلور

﴿ وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که بعبادت من نیامدی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آمد از حق سوی موسی این عتاب * کای طلوع ماه دیده توزجیب
 حضرت حقن موسی علیه السلام جاننه بو عتاب کلدی بویله دیو که ای موسی
 سن جیبکدن ما عک طلوعنی کور مشن مقصود آنک جیندن ماه کی اولان یدبضایی
 کور موسی و آنی اخراج ادوب عالی منور قیاسیدر ﴿ مثنوی ﴾ مشرق کر دم ز نور
 ایزدی * من حقم رنجور کستم نامدی * ایزده منسوب اولان نوردن سنی مشرق ایلدم

بنم که خدایم خسته اولدم بنم عبادتمه کلدک ﴿ مثنوی ﴾ کنت سبحانانو پاکي
 از زیان * این چه رمز ست این بکن یارب بیان * حضرت موسی علیه السلام ابتد
 ای منز و سبحان اولان پادشاه سن زیان و نقصانندن پاکسن بونه رمز در یاری
 بورمزی بیان ایله ﴿ مثنوی ﴾ باز فرمودوش که در رنجوریم * چون پرسیدی
 آواز روی کرم * حضرت حق موسی علیه السلام حضرت ترینه کیرو بیوردی
 بویله دیو که بنی رنجور ایدن کرم بوزندن نیچون صور مدک ﴿ مثنوی ﴾
 کفت یارب نیست نقصانی ترا * عقل کم شد این سخن رابر کشا * موسی علیه السلام
 ابتد یارب سنک هیچ نقصانک یوقدر عقل بو خص و صده کم و ضایع اولدی
 بوسوزک حقیقتن آج ﴿ مثنوی ﴾ کفت آری بنده خاص کزین * کنت
 رنجور او منم نیکو بین * حضرت حق ابتد نعم کزیده خاص بر عبدیم رنجور
 اولدی اوفی الحقیقه بنم ابو نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ هست معذوریش معذوری
 من * هست رنجوریش رنجوری * من * آنک معذور لخی بنم معذور لغدر آنک
 رنجور لخی بنم رنجور لغدر بویان (مرضت قلم تعدنی) حدیثک معنا سیدر مشایخ
 بو مرتبه به قرب فرائض تعبیر ایدرلر بو حدیثک شرحی و بو محله متعلق اولان
 کلام عنقریب چوبان حکایه سنده مرور ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ هر که خواهد
 هم نشینی با خدا * کونشینددر حضور اولیا * هر کیمکه خدا ایله هم نشین لک اینستر
 و مصاحبتله رغبت ایلر آکا دی اولیانک حضورنده اوتورسون (کا قبل من ارا دان
 یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف) ﴿ مثنوی ﴾ از حضور اولیا
 کر بکلی * توهلاکی زانکه جزوی نی کلی * اگر اولیاء الله حضورندن منقطع
 اوله سن هلا کسن زیرا که جزؤ سن کل دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ هر کراد یوا
 از کر عیان واردر * کی کسش باید سرش را او خورد * یک و ژه از جمع رفیق یک زمان *
 مکرد بوست بشنو و نیکو بدان * هر شول کیمسه بی که شیطان اولیای کرامک
 صحبتندن کیرو کیدره آنی بی کس بولور آنک سرنی او بر بی کسش محکمه بی سرش
 دخی نسخه در بو تقدیر اوزره معنی دیک اولور که هر کیمی که شیطان کر یلردن
 قطع ایده آنی سرسز بولور آنک سرنی او بر آنی بی کس بولور و آنک با شنی
 کسر یعنی سردین و ایمانی تیغ ضلالتله ازاله ایدرلر محصل بر زمان جمعدن
 بر قارش کمتک شیطانک مکر بدر ایش و ابوییل یعنی بر قارش مقداری جماعتدن
 کتمک بر زمان کر که قلبا و کر که قلبا مکر دبودر بو سوزی استماع ایدوب فکر
 و خاطرندن کیدر مه بشنو یرینه مشنودخی نسخه در یعنی بر زمان جماعتدن کتمک
 کرک قلبا و کر که قلبا مکر دبودر آنی ایشته و قبول اینه ابوییل و بو خصوصده
 احادیث شریفه چوق واقع اولمشدر نته کم امام احمد بن حنبل حضرت لری عمر

ابن خطاب رضی الله عنهما ایستاده بوحشی روایت ایدرل (قال رضی الله عنه قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال من اراد منکم بحبوحه الجاهة فلیلازم الجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین بعد وروی الامام احمد ايضا عن معاذ ابن جبل رضی الله عنه قال علیه السلام ان الشیطان ذئب الانسان کذئب الغنم بأخذ الشاة القاصية ایاکم والشعاب والفرقة وعلیکم بالجماعة

تنها کردن باغبان صوفی و فیه و علوی را از همد کر

مثنوی باغبانی چون نظر در باغ کرد دید چون دزدان بی باغ خود سه مرد بر باغبان چونکه باغک ایچنه نظر ایلدی کنندیک باغده دزدل کی اوچ کسه کوردی مثنوی بک فقیه و یک شریف و صوفی هر یکی شـوخی بدی لایوفی رفیق و بر شرف و بر صوفی هر بریسی و فایتمجی بر شوخ ایلدی مثنوی کنت بالینها مراد حجتست ایک چمند و جاعت رحتست باغبان کنده سینه ایلدی بنم بولدر بوز حجت و برهاتم واردلر لکن بولدر جعدر و جاعت رحتدر (کما قال علیه السلام الجماعة رحمة) مثنوی بر نیام بکته باسه نفر اس برم شرن سخت از همد کر بن بالکر اوچ نفر کسه یه مقابله ایتمه قادر دگام اس اولو بولدری ری برندن منقطع ایلیم و جدا قیلیم مثنوی هر یکی رامن بسوی افکنیم چونکه تنه اشد سبانش برکنیم هر بریسی بن بر جانیه راغم چونکم تنها اوله آنک بیغنی قو پارم و صاچن و صفالن بولم مثنوی حیلله کرد و کرد صوفی رابراه تا کنندیارانش رابا و نیا به باغبان حیلله و ظرافت ایلدی و صوفی بی بوله ایلدی تا کم اول صوفینک یارانی اکا تبا ایلله یعنی اکا اولان مللارنی و محبتلرنی افساد ایلوب خراب قیلله مثنوی گفت صوفی رابروسوی وثاق بک کلیم آور برای این رفاق باغبان صوفی به ابتدی یوری خانه جانبنه بورق بیلرک ایچون برکام کتور مثنوی رفت صوفی گفت خلوت باد و یار تو فقیهی وین شریف نامدار صوفی کلیم کتور مکه کندی انده فلان ایکی یاره تنها دبدی یعنی صوفیدن خالی اولدقلری حالده بولدره سو یلدی سن فقیه سن و بونا سدار شریفدر مثنوی مابقوی تونانی می خوریم ما پرداش نومی بریم ای فقیه ز سنک فتواکاه برنان برز سنک عملک قنابلله اوچارز مثنوی وین دکر شهزاده و سلطان ماست سیدست از خاندان مصطفاست و بوبرسیکه مراد شریفدر بزم شهزاده من و سلطاندر سیددر حضرت مصطفی علیه السلام خاندانندن و آنک نسلنددر مثنوی کیست آن صوفی شکم خوار و خیس کوبود باجو شمشاهان جلیس خیس و شکم خوار اولان اول صوفی کیمدر تاسز جلیس

شاهلره جلیس و صاحب اوله مثنوی چون بیاید مرور اینیه کنسد هفته بر باغ و راغ من زبید چونکم کاه نخبه صوفی پنبه ایلکر یعنی پنبه کی کوفته قیلکر بر هفته بنم باغ و راغ اوزره اوریکز یعنی قرار ایلکر مثنوی باغ چه بود جان من آن شماسست ای شهابوده مرا چون چشم راست باغ نه اوله بنم جانم سز کدر ای سز بنم صاغ کوزم کی اولشسز و بکایدده راستین کی کلشسز مثنوی وسوسه کرد و مریشرا فریفت آه کز باران نمی باید شکفت باغبان وسوسه ایلدی و انلری مکر و حیلله الیه الدادی آه که یاراندن صبر ایلک کرکز و بهض کسه نک حیلله و وسوسه سیله اخوان صفادن مفارقت قیاق ایو حال اولز مثنوی چون بره کردد صوفی را و رفت خصم شد اندر پیش باجوب زفت چونکم فقیه و شریف صوفی بی بوله ایلدیلر و صوفی بولدرک قایندن کندی یعنی صوفی بی رد ایلایوب هر بری آنی درونندن اخراج ابتدی خصم اول صوفینک آرد نیجه بولک دکنک ایله کندی پس کلوب صوفینک یانه بتدی مثنوی گفت ای مک صوفی باشد که تیز اندر ای باغ ماتواز ستیز و آکا ابتدی ای کاب صوفی اقمیدر که تیز یعنی اجازت سز بلج و صناددن بزم باغزه کلدسن مثنوی این جنیدت ره نمود و بایزید این کداین شیخ و پیرت این رسید بویولی سکا حضرت جنید و باخود بایزیدی کوستردی بوخصالت سکا فنی شیخ و پیردن ایرشدی مثنوی کوفت صوفی را چون تنه ایا فاش نیم کشتش کردوسر بشکافش باغبان صوفی بی محکم دو کدی چونکم آنی تنه ایلدی آنی نیم کشته ایلدی و باشنی باردی یعنی باشن باروب میت کی قیلدی مثنوی گفت صوفی آن من بگذشت لک ای رفیقان پاس خودد اربدنیک صوفی کندی کندی به ابتدی بنم آن ونو بتم یکدی لکن ای رفقلر کنندیکزی ابو حفظ ایلکر مثنوی مر مرا اغیار دانستیدهان نیستم اغیار تر زین قلیبان تحقیقانی اغیار بیایدیکز آگاه اولد بکر بوقلیتاندن اغیار تر دکام قلیبان عور تنک فجورن کوروب راضی اولان کسه یه دیرلر یعنی دیو و کیدی به دیرلر مثنوی این چه من خوردم شمارا خورد نیست و یچنین شربت جزای هر دنیست بوضربی وزخی که بن یدم سزده یمکک واردر یعنی سزده دخی بونی یمکک لازم و مقرردر و بونجلین شربت هر دینک جزا سیدر مثنوی این جهان کوهست و کفت و کوی تو از صداهم بازاید سوی تو بوجهان طاغدر و سنک کفت و کوبک صدادن کبر و سنک جانبکه کلور یعنی سنک کفت و کوبک که صدا مشابه سنده در و صدا هر نه کونه اولسه آنک مثلی کوهدن مصوت جانبشه منعکس اولور کذلک کفت و کوبک جزا سی بوجهاندن سکا آخر الامر کلور

واصل اولور صوفیه ک سوزندن متفهم اولان اولدر که اگر باغبان اول بافقیهی
و یا شریفی آروب صوفی انلردن بریله قالسه ایدی تفرقه یه رضا و یرمبیدی که
صوفی مشرب اولنلر شایسته اتحاددن خالی دکالدر * مشوی * چون ز صوفی
کشت فارغ باغبان * یک بهانه کرد زان پس جنس آن (چونکه باغبان
صوفییدن فارغ اولدی اندنصرکه بر بهانه ایلدی اولکی بهانه ک جنسی یعنی
اولکی حیلک مثلی بر آخر حیلک ایلدی بویله دیو * مشوی * کای شریف
من بروسوی وثاق * که ز بهر چاشت پنجم من رفاق) که بنم شریفم خانه
جانبه کیکه قوشلق ییکی ایچون رفاق پشوردم یعنی قوشلق وقتنده یکنکدن اوتری
بن یوقه اعلک پشوردم مهیا ایلدم * مشوی * بر در خانه بکو قیازرا *
تایار دآن رفاق وقازرا) خانه ک قیوسی اوزره قیازده دی تا اول رفاق وقازی کتوره
قیاز اول باغبانک عورتک و یا خود جار به سنک نامیدر * مشوی * چون بره
کردش بگفت ای تبر بین * توفقیهی ظاهرست این و یقین) چونک شریفی بویله
ایلدی و فقیه دیدی ای تبر بین سن فقیه سن بوظاهر و یقیندر * مشوی *
اوشربنی می کند دعوی سرد * مادر اورا که داند تا که کرد) او بر شریفدر که دعوی
سرد ایلر یعنی بارد و نا معقول ادعا ایلر کیم یلور که آنک مادر نه کیم ایلدی یعنی
آنک مادر نه کیم جماع ایلدی کیم یلور * مشوی * بر زن و بر فعل زن دل
می نهید * عقل ناقص و انکھائی اعتماد) عورت اوزره و عورتک فعلی اوزره
کوکل قورسکن ناقص عقل و اندنصرکه اعتماد یعنی زن که فی الحقیقه ناقص العقلدر
پس ناقص العقله نیجه اعتماد اولور * مشوی * خویشتن رابر علی و برنی *
بسته است اندر زمانه بس غبی) کندبسی علی اوزره و حضرت نبی اوزره
زمانه ده چوق غبی باغش و انلره تعلیق ایلشدر * مشوی * هر که باشد از زنا
وز زانیان * او برد ظن در حق ربانیان) پس حضرت مولانا اولاد رسول
وصلحای فحول حقنده سوء ظن ابلیس کسه لک اصلی بد اولدیغنه اشارت ابدوب
بیورلر هر شول کسه که زندان و زانیلردن اوله یعنی هر کیمکه زندان طوغش
و کندی دخی زنا ایدیجی اوله ربانیلر حقنده اول کسه سوء ظن ایلنورا کثر نسخده
این بردظن واقع اولشدر معنی ربانیلر حقنده بو کونه ظن ایلنور دیمک اولور
والحاصل ولد زنا و خبیث البنا اولان و زنا قیلان کسه لک شانسندندر که اولیای
وصلحا حقنده بو کونه سوء ظن ایلر و انلری کندی یه قیاس ایلوب بوموله نامعقول
و نامعقول سوز سو یلر * مشوی * هر که بر کردد سرش از چرخها * همچو خود
کر دنده بند خانه را) مثلاً هر شول کسه ک که باشی چرخ اورمده دن و دور
قیلقدن دوز خانه بی دخی کندبسی کبی دوش صانور پس اول باشی دون

کسه ک خانه بی دوز کور مستندن خانه ک دوشی لازم کلز و کذلک خبیث البنا
اولان کسه لک طاهر و پاک اولان کسه لک حقنده سوء ظن ابلیس صادق اولر
بلکه کندینک سوء حالن سولش اولور * مشوی * آنچه گفت آن باغبان
بو الفضول * حال او بد دوراز اولاد رسول) اول ادبسن باغبان اول نسنه بی که
دیدی و شریف حقنده اول هر زله بیکه بدی اولاد رسولدن آنک حالی دور ایدی
* مشوی * کر نبودی اوتیجه مرتدان * کی چنین گفتی برای خاندان)
اگر اول باغبان مرتدک نیجه سندن اولمیدی و عدوی خاندان رسول اولنلر
سلسله سندن اولمیدی چن بویله نامشروع و یاوه سولمیدی آل محمددن اوتری
آل محمد محبت عذاب خدادن اما ندر و بونلرله معارفه و ولایت عقاب نیراندن
سلامته دلیل و برهاندر (کاروی عن المقداد بن الاسود قال قال علیه السلام
معرفة آل محمد براءة من النيران و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولاية لآل
محمد امان من العذاب و قال الله تعالی (فل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی)
اکثر مفسرین الاحبة فی آلی و اقر بآلی دیمکله تفسیر ایتشدر * مشوی *
خواند افسونها شنید انراقیه * در پیش رفت آن ستمکار سفیه) بی ادب باغبان
افسونلر او قودی فقیه آتی استماع و قبول ایلدی اول سفیه ظالم شریفک آرد نیجه
کندی * مشوی * گفت ای خراندر بن باغت که خواند * دزدی از
پیغامبرت میراث ماند) ابتدای ای خر آخر سنی بو باغه کیم او قودی که بویله بی پاک
و بی اجازت کدک دزدک سکا پیغمبر دمی میراث قالدی بوهم وجهدر سکا
پیغمبردن میراث دزدلکمی قالدی بعض نسخده مصرع اول گفت ای خراندر بن
باغت که خواند واقع اولشدر یعنی ای خرسنی بو باغه کیم او قودی * مشوی *
شیرا نیجه همی ماندیدو * تو پیغامبر نیجه مانی بکو) ارسلانک یور یسی ارسلانه
بکر رسن پیغمبر علیه السلام حضر تلبینه دی ندن بکر رسن سنک افعالک خود
انک افعالنه بکره من * مشوی * باشریف ان کرد مرد ملنجی * که کند بال
باسین خارجی) مرد ملنجی یعنی کراحت و یریحی و مضطر قیلجی و یا خود کندی
خانه سنه صیفجی یا خود صیفندر یجی دیمکدر یعنی اول صیفجی و یا خود صیفندر یجی
و مضطر قیلجی مرد شریفه آتی ایلدیکه آل محمد خارجیلر یعنی یزید عسکری
ایلدی آل یاسیندن مراد آل محمددر که حضرت محمدک براسمی یاسیندر (کاروی
فی الحدیث الصحیح ان الله سمائی فی القرآن بسبعة اسماء محمد واحد و عبد الله
و مزمل و مدثر و طه و یس) و بوآیت کریمه که سلام علی یاسیندر
اصل محفف حضرت عثمانده مفصل علی آل یس مسطور اولشدر
(کما قال البضاوی و قرأ نافع و ابن عامر و یعقوب علی اضافة آل الی یاسین

لانهم في المصحف مفصولان وفي الدر المصون المراد بياض محمد نبينا صلى الله
تعالى عليه وسلم ﴿ مشوی ﴾ آنچه کین دارند دائم دیو و غول * چون
زید و شمر با آل رسول آل یاسینه حاجی نه ایله یسه اول مرد ملجی شریفه
نه ایله حتی نه مرتبه کین طو ترل دائما دیو و غول اول مرتبه کین طو ترل دیو کدر
زید و شمر ملعون آل رسوله کین طو تدبخی کبی یا خود معنی دیو و غول دائم
عجب نه کین و عداوت طو ترل این زید و شمر آل رسول الله عداوت طو ترل
وظلم و فسقه ایله اهل صلاح و اصحاب فلاح مایندده بوعداوت هم مقرر در
شمر امام حسین رضی الله تعالی عنه حضرت تتر بنك مبارك باشه لرنی کسندر
﴿ مشوی ﴾ شد شریف از زخم آن ظالم خراب * با فقیه او گفت ما جستم
از آب شریف اول ظالم ظلمدن خراب اولدی شریف فقیهه ایله زایدن
صیحه دق ﴿ مشوی ﴾ پای دارا کون که ماندی فردوم * چون دهل
شوزخم می خور بر شکم صبر تحمل ایله شد بک بالکن و نافص فاندک
دهل کبی اول قرنک اوزره زخم به ﴿ مشوی ﴾ کر شریف و لایق و همدم
نیم * از چنین ظالم را من کم نیم اگر شریف و لایق و صاحب دکل ایسم
بوجایلن ظالمدن بن سکا کم و ضرر او دکلم ﴿ مشوی ﴾ مر مر ادادی بدین
صاحب غرض * احقی کردی ترا بیس العوض تحقیقا بنی بوصاحب غرضه
ویردک احقاق ایلدک که سکا بویرا من عوض اولدی که نیم ریمه انت کبی خبیثی
اختیار ایلدک ﴿ مشوی ﴾ شد ازو فارغ پیامد کای فقیه * چه فقیه
ای تو ننگ هر سقیه باغبان شریفی دو کککن فارغ اولدی کادی بوبله دیو که
ای فقیه نه فقیه سن ای فقیه سن هر سقیه نکینسن ﴿ مشوی ﴾ فتویت
ایست ای بیریده دست * کاندرا بی نکر بی امر هست سنک فتواک بو میدر
ای الی کسالمش که باغک ایچنه کله سن و امر واجازت وارمیدر دیمه سن
﴿ مشوی ﴾ اینچنین رخصت بخواندی در وسط * یابدست این مسئله
اندر محیط بوجایلن رخصتی وسطه می او قودک یا محبت طده بوبله مسئله
اولشمیدر وسط و محیط فتوا کتا بلرندن ایکی کتابک اسمیدر ﴿ مشوی ﴾ گفت
حفتنت بز دست رسید * این سزای آنکه از یاران برید فقیه باغبانه ایله
بوسوزک حقد رو بنی دو کککک سکا لازم و واجددر سن اور سکا دست و قدرت
بشدی بوات و بواهانت اول کسه به سزا و لایقدر که باران و دوستلرندن کسادی
وجدا اولدی و الحاصل بوقصه دن حصه مؤمن و موحد اولدره اولدر که اتحاد
و اتفافی ترک ایتمه ل و تفرقه یولده کتیه ل بو ذکر اولسان کسه لک بلا سینه
متلا اولیه ل بوجهان فی المثل بر باغ کیدر و شیطان اول ظالم باغبان کیدر

ایستکه بوجهان باغده اتفاق و اتحاد اوزره اولان طائفه بی بری بزدن جدا
ایلیوب آخر الامر هر برینه مکر و ضلالتلرین چالوب خسته و مجروح ایلیسه
پس جمعیت و اتفاقدن جدا اولمق سالکله لازم اولدر دندر

رجعت بقصه مر یض و عیادت پیغمبر علیه السلام ﴿

﴿ مشوی ﴾ این عیادت از برای این صله ست * و بن صله از صد محبت
حامله ست بوعیادت بوصله دن او تریدر و بوصله یوز محبتدن حامله در یعنی
شو عیادتکه شرع شریفه واقع اولش و حضرت پیغمبر علیه السلامدن ظهوره
کشدن بوانصالدن او تریدر که بزانی بیان اولده ذکر ایلدک و بوصله که مراد
ایکی کسه نک مایندده اولان اتصال معنویدر یوز کونه محبتدن حامله در که صله
باراندن طو غزالا محبت طو غر ﴿ مشوی ﴾ در عیادت شد رسول بی ندید *
و آن صحابی را بحال نزع دید بی مثل و بی نظیر اولان رسول علیه السلام اول
صحابینک عیادتنه کندی اول صحابی حالت نزعده کردی ﴿ مشوی ﴾
چون شوی دوراز حضور اولیا * در حقیقت کشته دوراز خدا بوبینک
ما قبله مناسبی اولدر که عیادت وز یارتدن مراد صله معنویدر سالکله لازم
اولان اولدر که بندکان حق اولنرک صله سندن منقطع اولیه نه کم رسول بی نظیر
مع کاله و عظم شانه اللهک و لیلزینک صله سندن دور اولدی کندی پس چونکم
سن حضور اولیادن دور اوله سن حقیقتده حضرت خدادن دور و جدا اولمشن
﴿ مشوی ﴾ چون نتیجه هجر همراهان غمت * کی فراق روی شاهان
زان کست چونکم همراهلرک و یارانک هجرانینک نتیجه سی غدر شاهان طریقت
اولان اولیانک بوزینک فراقی بوندن کم میدر ﴿ مشوی ﴾ سایه شاهان طلب
هر دم شتاب * تاشوی زان سایه بهتر از آفتاب شاهلرک سایه سنی سر عتله هر دم
طلب ایله تا اول سایه دن آفتابدن بهتر اوله سن انلرک سایه سندن مراد حایتلری
و همترلری و تربیتلری سایه سیدر اول کسه که بونلرک سایه سعادتنه واصل اوله
نورانی اولوب آفتاب عالمتابدن بهتر و انور اولور ﴿ مشوی ﴾ کرسفر داری
بدین نیت برو * و ر حضر باشد ازین غافل مشو اگر طالده سفر طو ترلرک
بویینه کیت و اگر حضراوله بوندن غافل اوله یعنی سفر و سیاحت ایلرک اولیانک
صحبت و خدمتلرینه واصل اولق نیتله سفر ایله و اگر حضرده اوله سن و بریده
اقامت قیله سن هم بوطلبدن غافل اوله

﴿ گفتن شیخ ابایزید قدس الله سره که کعبه منم کرد من طواف کن ﴿

﴿ مشوی ﴾ سوی مکه شیخ آمت بایزید * ار برای حج و عمره می دوید امکن

شیخی و مقتدای بازید بسطامی قدس سره مکه جانبته حج و عمره ایلمدن اوتری
 بلدی ﴿ مشوی ﴾ او بهر شهری که رفتی از نخست * مر عزیزا را بکردی
 باز جست ﴿ اول بازید هر بر شهره که کیدردی ابتدادن عزیزلی آشکاره طلب
 ایلردی ﴿ مشوی ﴾ کردی کشتی که اندر شهر کیست * کو برار کان بصیرت
 متکبست ﴿ اطراف دور و گشت ایلردی بویله دیو که شهر ده کم وارد که اول
 کسه بصیرت ارکانی اوزره متکبر یعنی شهر ایچره طولانوب بو گونه تجسس
 و تفحص ایلردیکه بوشهر ده کم وارد که اول کسه بصیرت رکنلری اوزره منکی اوله
 و مرتبه حقیقتک سریری اوزره اقامت قیله ﴿ مشوی ﴾ گفت حق اندر
 سفر هر جاروی * باید اول طالب مردی شوی ﴿ حضرت حق ابتدای سیاحت
 و سفرده هر بر بره که کیدرسن کرک که اول بر مردک طالبی اوله سن نته کم حضرت
 خدا حضرت موسی علیه السلامه ابتدای مجمع البحرینده بر صالح عبدم وارد که
 مراد حضرت خضر در بویت اگر قرآن عظیمده دیدیکنه اشارت اولور سه
 بو مضمونه دلالت ایلین آیت کریمه ﴿ فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون ﴾ آیتدر که
 اهل ذکر بوراده انبیا تک اسرار و احوالنه واقف واللهم انبیای عظام عایهم
 السلامه ظهور ایلین علوم و احکامنه طارف اولان مردلر در که اللهم احکامنی
 و انبیا تک اسرارنی عبادنه ذکر اید بچیلردر و بونلری احوال انبیایه عالم اولین
 کسملر طلب ایتک واجبد و اگر حدیث قدسیده بویله بیوردیلر سه بو مضمونه
 اولان حدیث معلوم اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ قصد کنجی کن که این سود
 و زیان * در تبع آید تو آرا فرع دان ﴿ بر کنجه قصد ایله زیرا بسود و زیان
 تبعده کلور سن آتی فرع بیل یعنی سفر و سیاحتدن مقصود بالذات بر کنز الهی
 و خزینة ربانی اولان ولی کاملی طلب ایتک و آتی بولمقدر سائر سود و زیانه اعتبار
 بوقدر که اول بالتبع انسانه کلور و انسان بونلردن خالی اولمزن نته کم بو معنای تفهیم
 ایچون تشبیل طریقیله بویتنلری بیوردر ﴿ مشوی ﴾ هر که کارد قصد کندم
 باشدش * گاه خود اندر تبع می آیدش ﴿ مثلا هر شول کسه که زراعت ایلر آکا
 قصد یعنی مقصود کندم اولور صمان خود تبعیده آکا کلور و بالتبع حاصل اولور
 ﴿ مشوی ﴾ که بکاری بر نیاید کنسیدی * مردی جو مردی جو مردی ﴿
 اگر صمان زراعت ایلرسن کندم حاصل اولمزم مردم طلب ایله یعنی انسان لعین
 منزله سنده اولان ولی کامل کندم کییدر و سائر خیرات و حسنات سکا بالتبع حاصل
 اولور اما جمیع خیرات و حسنات شرعی گاه کییدر هر بار که اول مردم دیده کی
 اولان انسان کاملی بولمسن سائر خیرات و حسناتی اله کتورسک و مقصود بالذات
 اولان انسان کاملی اله کتورمه سک لب و مغز اولان معنادن خالی اولمش اولور سن

پس لازم اولدیکه مردم ایتسک بر مردم طلب ایله بر مردم طلب ایله تالک و ایتله سیکله
 حقیقت حال کورده سن و مقصوده و اصل اوله سن ﴿ مشوی ﴾ قصد کسه کن
 جو وقت حج بود * چون که رفتی مکه هم دیده شود ﴿ چونکه حج وقتی اوله
 کسه قصدن ایله چونکه کسه قصدنه کندک مکه دخی کورلش اولور مکه کسه
 اولان شهرک اسمیدر یعنی مقصود بالذات زیارت کسه در شهر مکه بی کورمک
 ثواب جیدن محروم قالمقدیر ﴿ مشوی ﴾ قصد در مکه حاج دید دوست بود *
 در تبع عرش و ملائک هم نمود ﴿ مثلا مکه چیده مقصود دوستی کورمک ایدی
 تبعده عرش و ملائک هم اکا کورندی

﴿ حکایت مرید که خانه نو ساخت ﴾

﴿ مشوی ﴾ خانه نو ساخت روزی نومرید * پیر آمد خانه اورا دید ﴿
 بر یکی مرید بر کون بر یککی اودوزدی شیخی کلدی آنک خانه سنی کوردی
 ﴿ مشوی ﴾ گفت شیخ آن نومرید خویش را * امتحان کر دان نکو
 اندیش را ﴿ شیخ کندینک اول یکی مریدینه دیدی اول ابو فکر ایدیچی بی امتحان
 ایلدی ﴿ مشوی ﴾ روزن از بهر چه کردی ای رفیق * گفت تا نور اندر
 ایدزین طریق ﴿ ای رفیق بو خانه ده روزنی نه دن اوتری ایلدک مرید شیخه ابتدای
 نابو طریقندن خانه تک ایچنه نور کله ﴿ مشوی ﴾ گفت آن فرعست این باید نیاز *
 تا ازین ره بشنوی بانک نماز ﴿ شیخ اول مریده ابتدای اول فرعه در احتیاج
 و مقصود اولدر که جمله طاعتدن اولی اولان بر عملی اختیار ایلیمسن ساری بالتبع
 حاصل اولور و بو کرک نابو بولدن نماز صداسنی یعنی اذنی استماع ایلیمسن بوندن
 مقصود اولدر که جمله طاعتدن اولی اولان ولی کاملک صحبت و خد متبدر
 همانکه آتی بولمسن ساری اکا طفیل اولور ﴿ مشوی ﴾ تا بیابد خضر وقت
 خود کسی * بازید اندر سفر جستی بسی ﴿ بازید حضر تلری سفرده چوق
 طلب ایلردی تا کندی وقتک خضر ر کسه بوله ﴿ مشوی ﴾ دید پیری
 باقدی همچون هلال * دید دروی فرو کفتار رجال ﴿ عاقبت هلال کی خیده
 اولمش قدله بر پیر کوردی اول پیرده بازید حضر تلری رجالک قوت و کفتارنی
 کوردی ﴿ مشوی ﴾ دیده ناپنا و دل چون آفتاب * همچو پسلی دیده
 هندستان بخواب ﴿ اول پیرک دیده سی ناپنا و قلبی آفتاب کی ایدی بر پسلی کی
 هندستانی خوابده کورمش یعنی پیل کوزن بو موب هندستانی واقعهده کوردیکی
 کی اول پیرک دخی اگر چه ظاهر ا کوزی کورمزدی ولکن باطنا هندستان حقیقتی
 کورمش و طلم جبروت و لاهوتی مشاهده قیلش ایدی ﴿ مشوی ﴾ چشم بسته
 خفته بیند صد طرب * چون کشاید آن نبیند ای عجب ﴿ کوزنی باغلمش و بومش

خفته بوز طرب کورر چونکم چشمنی آچه ای عجب اول طرب و ذوق کورر
 * مثنوی * پس عجب در خواب روشن می شود * دل درون خواب روزن
 می شود (عالم خوابده چوق عجب نسته روشن و آشکاره اولور عالم خوابده دل
 عالم مثاله روزن اولور و عالم مثاله اولان عجائب و غرائبی باطن کوزی دل
 روزنه سندن کورر * مثنوی * آنکه بیدارست و بیند خواب خوش *
 عارفست او خاک اودر دیده کش) اول کسه که بیداردر و لطیف خواب
 کورر یعنی بیدار لغی حالنده عالم غیبک احوال شریفه سنی مشاهده قیور
 اول کسه عارف بالله در آنک خاک پایی مانند کل کوزینه چک * مثنوی *
 پیش او بنشست می پر سید حال * بافتش در ویش و هم صاحب عیال
 حضرت بایزید قدس سره العزیز اول پیرک او کنده اوتوردی و حالنی صورتی
 اول پیری بایزید فقیر و هم صاحب عیال بولدی * مثنوی * گفت عزم
 تو کجا ای بایزید * رخت غربت را بجا خواهی کشید) اول پیری بایزید حضرت تریزه
 ابتدی سنک عزمک قنده در غربت اسبابنی قنده چکمک ایسترسن * مثنوی *
 گفت قصد کعبه دارم از بکه * گفت هین با خود چه دازی زادره) بایزید ابتدی
 ارکندن کعبه قصدن طوتم پیر بایزیده ابتدی آگاه اول بول آزعنی کند کاهنه
 طوترسن * مثنوی * گفت دارم از دم نقره دو بست * نک بیسته سخت
 برکوشه ردیست) حضرت بایزید درم دن ایکی بوز نقره طوتم دبیدی ایشته
 رد امک کوشه سنده محکم بفلنشددر * مثنوی * گفت طوفی کن بکردم
 هفت بار * وین نکوتر از طواف حج شمار) پیر بایزیده ابتدی بنم چورمی بدی کره
 طواف ایله و بونی حجک طوافندن ابورک صای * مثنوی * و آن درمها
 پیش من نه ای جواد * دانکه حج کردی و حاصل شد مراد) ای سخنی اول درملری
 بنم اوکده قوییل که حج ایلدک و مرادک حاصل اولدی * مثنوی * عمره
 کردی عمر باقی یافتی * صاف کشتی بر صفا بشتافتی) عمره مطلقا لغنده زیارت ایتمکه
 دیرل و شریعتده بیت الحرامی طواف ایله زیارت ایلمکه دیرل شروط مخصوصه
 بودر که میقاتده ابتدا قیلنه و محرم اوله و طواف ایده باش قزیده و یا خود صا چن
 فرقه عند ابی حنیفه سنت و عند الشافعی زیارت بیت الحرام ایتمکدر علی شروط
 مخصوصه و فضیله عمره ده احادیث شریفه چوق واقع اولشددر جمله دن بو حدیثله
 اکثفا اولندی (عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال علیه السلام العمرة الى العمرة
 كفارة لما بينهما من الذنوب والخطايا) پس زیارت بیت الله الحرام کفارة الذنوب
 واثام اولیحق مظهر خالق انام اولان اولیای کرامی زیارت ایلمک مظهر ذنوب
 واثام اولیق بطریق الاولی و لهذا اول شیخ رشید حضرت بایزیده بیوردیلر که

ای بایزید عمره ایلدک یعنی زیارت بیت الله و عرش الله قیلدک و عمر باقی بولدک
 صاف اولدک ذنوب واثام معنویه دن و صفای حقیقیه سرعت قیلدک یعنی
 حج و عمره بی ادا ایدوب مروره و صفاده سعی ایلدک طوط زبانی طواف ایلمک
 مفا سک حجک جعیسنی بی قصور ادا ایلمک کبیر بلکه اندن مقبول و ثواب بودر
 * مثنوی * حق آن حق که جانت دیده است * که مرا بر بیت خود بکریده
 است) بایزید اول حقک حقیقونکه سنک جانک آنی کورمش و مشاهده
 قلمشدر که تحقیقایی کندی بیت الله الحرامی اوزره کزیده ایلمشدر (لقد خلقنا الانسان
 في احسن تقويم) ایتمله ودخی (ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم
 خير البرية) ایتمله ودخی (ولقد کرمانی آدم) ودخی (وفضلناهم علی کثیر من
 خلقنا تفضیلا) آیتلرله انبیا و اولیانک کعبه مکرمه اوزره و مفضلنه استشهاد اولمشدر
 ودخی (ان الله خلق آدم علی صورته) حدیثله ودخی (المؤمن اشرف علی الله
 من الکعبة) خبریله شرفیته استدلال قیلمشدر * مثنوی * کعبه هر چندی که
 خانه بر اوست * خلقت من نیز خانه سر اوست) کعبه هر چندی که اول اللهک
 خانه بری در اما بنم خلقتم دخی اول خدانک عشق و سری خانه سیدر یعنی بنم
 خلقت وجودم دست الهیله بنا اولمش خانه سریدر اول بنیاد خلیل آرزو بنم دلم نظرگاه
 جلیل اکبردر * مثنوی * تابکر دان خانه را در روی زلفت * و اندرین خانه بجز آن
 حی زلفت) ناکه حضرت باری اول کعبه بی بنیاد ایلدی اکا کتمدی و بو خانه نک ایچنه
 اول حیدن غیری کسه کتمدی یعنی تا خانه کعبه بی بنا ایلدن بری حضرت حق اکا
 کتمدی اما بنم خانه قلبه اول حی مطلقدن غیری کتمدی وانک اسما و صفاتندن ماعدا
 ظهور ایتمدی و لهذا قال فی الحدیث القدسی (ما وسعنی ارضی ولا سمانی ولكن وسعنی
 قلب عبدی المؤمن النقی النقی الورع) * مثنوی * چون مراد بدی خدا را دیده * کرد
 کعبه صدق برکریده) ای بایزید چونکم بنی کوردک همان خدایی کورمش سن
 صدق کعبه سنک اطرافنی دور ایلمش سن یعنی (ان الله خلق آدم علی صورته)
 حدیثک مصداقجه حق تعالی آدم حقیقی اولان انبیا و اولیاسنی کندی اسما
 و صفاتی اوزره خلق ایلمشدر و بونلر جناب خدا نک ذات و صفاتک آینه سیدر
 و بونلرده ظهور ایلمش اوصاف و علوم حضرت حقکدر پس بونلره اطاعت
 قیاق الله اطاعت قیاق و بونلری کورمک اللهی کورمک کبیر (و لهذا قال
 علیه السلام من رأى فقد رأى الحق) * مثنوی * خدمت من طاعت وحد
 خداست * تانپسرداری که حق از من جداست) بنم خدمتم حضرت خدانک
 طاعتی و حدیدر ناظرن ایلمه سنکه حق بندن جدا در نته کم بو آیت کریمه دلالت
 ایلمر (والله معکم انما کنتم) * مثنوی * چشم نیکو باز کن درمن نکر * نایبنی

نور حق اندر بشر) چشمی ابو آج بکا نظر ایله تابشده حقه نورنی کوره سن
 * مثنوی * بازید آن نکتهارا هوش داشت * همچو زوین حلقه اش در گوش
 داشت) بازید اول نکتله عقل و هوش طوئدی اول پیرک بونکنه زنی زرین
 حلقه کی قولفنده طوئدی * مثنوی * آمد ازوی بازید اندر مرید * منتهی
 در منتهی آخر رسید) بازید اول پیرک اول ارشادندن زیاده لکه کلدی منتهی
 در منتهی آخر رسید منتهی که مراد بازید در منتهی و غایت ابرشده یعنی منتهی
 اولان بازید بر نهایت و غایت بشدیکه آنک و را سنده انتها و غایت یوغدی

* دانستن پیغمبر علیه السلام سبب رنجوری آن شخص کساختی بوده است دردعا

* مثنوی * چون پیر دید آن بیمار را * خوش نوازش کرد یار غار را) چونکم
 حضرت رسول اول بیماری کوردی یا رغاری خوش نوازش ایلدی و اطفاه
 خاطرین صورتی اول صحابه یار غار تعبیر اولمنی آنک حضرت پیغمبر شدت
 ملازمتدن و کثرت مصاحبتدن عبارت اولور * مثنوی * زنده شد او چون
 پیر برآید * کویا آن دم مرورا آفرید) او صحابی چونکم پیغمبر حضرت تازی
 کوردی زنده اولدی بر مرنبه اول حضرت اکا حیات بخش اولدیکه دید ککه
 اولدم آنی یارندی و ایجاد ابتدی * مثنوی * گفت بیماری مرا این بخت
 داد * کامداین سلطان بر من بامداد) اول خسته اولان صحابی ابتدی بیمارک
 بکا بو بخت و طالعی و پردیکه بوسلطان صباح بنم فتمه کلدی * مثنوی *
 تا مرا صحت رسید و عافیت * از قدم این شهبی حاشیت) حتی بکا صحت و عافیت
 ابرشده بوحاشیه سز شاهک قدومندن یعنی بوکنار سز حد و غایت سز پادشاهک
 کلسندن بکا صحت و عافیت ینشده بی حاشیت بی کنار دیمکدر * مثنوی *
 ای حسته رنج و بیماری و تب * ای مبارک درد و پیداری شب) ای سعادت و رنج
 و بیمارک و ایسته ای مبارک درد و شب پیدارلغی * مثنوی * نک مرادر
 پیری از اطف و کرم * حق چنین رنجوری داد و سقم) ایسته بکا پیرلکه لطف
 و کرمندن حق تعالی بونک کی خسته لک و مرض و بردی * مثنوی *
 درد پشتم داد تا من هم ز خواب * برجهم هر نیمشب لادشتاب) حق تعالی بکا
 آر قد اغریسی دخی و بردی تا بن خوابدن هر نصف الیلده سر عقله البته قالقم
 * مثنوی * تا خشم جله شب چون کاومیش * دردها بخشید حق از اطف
 خویش) تا جله کجهده کاومیش کی او یومیم حضرت حق کندی لطفندن
 دردل بغشادی * مثنوی * زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد *
 دوزخ از تهدید من خاموش کرد) بوشکسته لکدن اول شاهلرک رحی جوش
 ایلدی دوزخی بکا تردید و تخویف ایلکدن خاموش ایلدی شاهان دبو جله

ایراد اولمنی تعظیمدن اوتری اولور و ماخود حضرت خدا و انبیا مراد اولسه
 دخی جائز اولور * مثنوی * رنج کنج آمد که رحتها دروست * مغز تازه
 شد چو بخراشید پوست) رنج معنی کنج کلدی که انده رحتلر وارد مغز تازه
 اولدی چونکم پوست طرملندی یعنی فی المثل بادامک و یا خود فسق قشری مغزی
 کامل اولدقد نصکره خراشیده و شکسته اولسه انک مغزی لطیف اولور کذلک
 انسانک دخی جسدی خراشیده اولسه و خسته لک اصابت قبله قلبی و روحی
 تازه اولور و قوت بولور و لکن بومعنی اکثر انسانه کوره اولور * مثنوی *
 ای برادر موضع تار یک و سرد * صبر کردن برغم و سستی و درد) ای برادر فرا کو
 و صو و وق موضع غم اوزره و سستک اوزره و درد اوزره صبر ایله که مره و ندر
 * مثنوی * چشمه حیوان و جام مستبیت * کان بلندبها همه در پستیست)
 آب حیوان چشمه سی و مستلکک جامیدر یعنی ای برادر موضع تار یکده اولق
 و سرد برده اقامت قنای و غم و درد اوزره و سستک و الم اوزره صابر اولق فی الحقیقه
 ندر دیرسک آب حیوان چشمه سی و مست الهی اولنک جامیدر زیرا که اول معنوی
 اولان بلندلکار دوکلکی پستلکده در * مثنوی * آن بهاران مضمرست اندر
 خزان * در بهارست آن خزان مکر یازان) اول بهار لری فی المثل خزان ایچره
 مضمر در اول خزان بهار ده در آندن قاچه زیرا بهار خزان سزا اولر پس لطف
 قهر ایچره و کذلک قهر دخی لطف ایچره مضمر لطف ایستین قهر دن قاچه
 و بهار ایستین خزانک سردلکنه تحمل ایلر * مثنوی * همره غم باش و با
 وحشت بساز * می طاب در مرک خود عمر دراز) غم همراه اول و وحشتله دوزل
 کندی موتنده عمر دراز طلب ایله یعنی غم همراه اول و وحشتله انبیت
 قیل و کندی نفسک حظنی و هوا سنی اولدر مکده عمر ابدی و حیات سرمدی
 طلب ایله که (ما الحیاة الا فی الموت) دیدکری بومعنا به دلالت ایلر (وما الحیاة الا
 فی الظلمة) قوی بوسر دن خبر دار ایلر * مثنوی * آنچه کوید نفس
 تو کایجا بدست * مشوش چون کار او ضد آمدست) اول نسنه بی که سنک
 نفسک دیر که بویریدر یعنی بو بلا و غم اولان محل زشت و قبحدر دیر آنک سوزنی
 استماع ایله چونکم اول نفسک کاری ضد کلدی و روح و عقله مخالف اولدی
 بویاننده نکات خفیه واردر کاهی نفس آدمی کار صلاحه و بیلدیکندن قالماسقه
 میل ایتدیرر فافهم * مثنوی * تو خلاش کن که از پیغا میران * اینچنین
 آمد وصیت در جهان) سن نفسک که خلاف ایله زیرا که پیغمبر لدن جهانده
 وصیت بویله کلدی و هر بری امتنه بوکونه نصیحت قیلدی * مثنوی *
 مشورت در کارها واجب شود * تا بشیانی در آخر کم بود) مشورت ایلک کارلرده
 واجب اولور تا عاقبت بشیانی اولیه * مثنوی * حیلها کردند بسیار انبیا *

تا که کردان شد بدین سنک آسیا) انبیا عظام علیهم السلام چوق حبله ل
 وندبیرل ایلدیلر نابونلرک حبله وندبیری سبیلله دکر من طاشی دونچی اولدی سنک
 آسیانک کردان اولمسندن مراد شرعک ثابت اولسی وخلقک منتظم الاحوال
 اولمسندن کنایه در منشوی * نفس می خواهد که تا ویران کند * خلق
 را که راه و سرگردان کند (نفس اماره ایست که تا اول آسیایی ویران و خراب اید خلقی کراه
 و سرگردان اید پس عاقل ایله مشاوره ایلک لازم اولور که نفسک مکر و حبله سنی
 بیله سن واندن حذر قیله سن منشوی * گفت امت مشورت با که کنیم *
 انبیا گفتند با عقل امام) امت پیغمبرلرینه دیدیلر مشورتی کیملکه ایللم انبیا آنلره
 دیدیلر امام و مقتدا اولان عقلا ایلک منشوی * گفت کرکودک درآید یازنی
 * کوندارد عقل و رای روشنی) اعددن هربری کندینک پیغمبرینه ابتدی اگر
 کودک کله و یا خود برزن کله که اول طفل وزن بر روشن و قوی عقل طوعن یعنی
 بونلره دخی مشورت ایللم می دیدیلر منشوی * گفت با و مشورت کن و آنچه
 گفت * تو خلافی آن کن و در آفت) نبی امته ابتدی طفل و زنله مشورت
 ایله و اول نسنه بی که طفل وزن دیدی سن آنک خلافی ایله و یوله دوش
منشوی * نفس خود را زن شناس از زن بتر * زانکه زن جزو بست نفست
 کل شر) کندی نفسکی زن بیلکه زدن بدتر آکله زیرا که زن بر جزو در اما سنک
 نفسک شر کلیدر منشوی * مشورت با نفس خود کرمی کنی * هر چه
 گوید کن خلاف آن دنی) کندی نفسکله اگر مشورت ایلر ایسک هر نه دیرسه
 اول دینک خلافتی ایله منشوی * کر نماز و روزه می فرماید * نفس
 مکارست مکرری زایدت) فرضا اگر سکا نفس نماز و روزه پیوره نفس مکاردر
 و سکا بر مکر طوغورر منشوی * مشورت با نفس خویش اندر فعال *
 هر چه گوید عکس آن باشد کمال) افعال و احوالده کندی نفسکله مشورت
 هر نه دیرسه کمال اصل آنک عکسیدر منشوی * بر نیایی باوی و استبر او *
 رو براری بکبر آویزاو) نفس و آنک عنادنه مقابل کله من سن و قادر اوله من سن
 بر بارک فتنه کت آنک مزاج و سیرت طوت منشوی * عقل قوت کبرد
 از عقل دکر * نیشکر کامل شود از نیشکر) عقل بر غیر عقلدن قوت طو نیشکر
 نیشکر دن کامل اولور زیرا شی مقارننک حکمن اخذ ایدر منشوی *
 من زمکر نفس دیدم چیزها * کو برداز سحر خود تمیزها) بن نفسک مکرندن
 نسنه کوردم که اول شی کندی سحرندن تمیزلر ایلنور یعنی حضرت مولانا
 پیورر که بن نفسک مکرندن شول شبلیری مشاهد قیلدم که اول نفس سحر
 و مکرندن خلقک تمیز لنی از الیه ایدر منشوی * وعد هاید هد ترا نازه بدست *

کوهزاران بارانهارا شکست) سنک الیکه تازه بروعدده ویرر که نیجه بوزیک کره
 انلری صیدی یعنی نفس هر نفسده سکا نیجه تازه و زوعدده ویرر لکن آنک
 برینه وفا ایتموب نیجه کره انلری قرمشدر منشوی * عمر اگر صد سال
 خود مهلت دهد * اوت هر روزی بهانه نونهد) عمر اگر بوزیل مهلت ویره
 نفس سکا هر بر کون بر یکی بهانه فور یعنی سنک عمرک هر نه قدر اوزون اولسه
 نهایت بولور لکن نفسک حبله و خندعه سنه نهایت بو قدر منشوی *
 کرم گوید وعد های سرد را * جادوی مردی بیندد مرد را) نفس سرد
 و دروغ وعدده لری کرم و صادق دیر نفس بر مرد جادو در که مردی بقدر یعنی
 بر قوی ساحر در که مردلری زبون ایلر منشوی * ای ضیاء الحق حسام
 الدین بیا * که زویدی تواز شوره کیا) چونکم نفس اماره بالسوئک بعض
 حبله و فسادنی تحریر پیور دیلر سه و آنک صلاح و سدادی بر مرشدک تربیه
 وار شادانه موقوف اولدبسه بناء علی هذا زمان شریفلرنده اولان شیخ حسام
 الدین چلبی به خطاب و زمان آخردده اولان آنک قائم مقاملرینه اشارت با صواب
 پیورر دیرر که ای حقک ضیائی اولان حسام الدین کل زیر سنسزاشوره برده
 اوت بنم یعنی سن سنر و سنک تر یک سنر بنم و حاصل اولن شوره بر کی ناقابل اولان
 کسهل دن کیا صلاح و فلاح منشوی * از فلک آویخته شد پرده *
 از پی نفرین دل آزرده) فلکدن پرده آصلش اولدی بر قلبی رنجیده و آزرده نک
 نفرین وید دعا سندن اوتری یعنی نفس اماره صاحب لریک مایینه فلکدن بر پرده
 و سد آویخته اولدی بر قلبی آزرده اولش ولینک نفرین و کولادن تبعید
 و تنفیرندن اوتری بوقلوب خلقک هدایتدن نفرنی و نفوس ناسک ضلالت
 و غوایته میل و محبتی قضادندر بوقضایه هم منشوی * این قضایا هم
 قضاداند علاج * عقل خلایق در قضا کیجست کج) بوقضایه ینه قضا علاج
 یلور خلق عالمک عقلی قضای الهیده ایله و کیجدر یعنی خلق عالم قضاء الهی بی
 کندیلردن دفع ایتمکه قادر دکلردر منشوی * از دها کشتست آن مار سیاه
 * آنکه کرمی بود افتاده بر آه) اول سیاه مار از دها اولمشدر اول نفس که
 یوله دوشمش بر کرم ایدی یعنی اول نفس که کرم کی راهده افتاده و ضعیف
 و بیچاره ایدی از دها اولدی و قوت بولدی اول مار سیاه منشوی *
 از دها و مار اندر دست تو * شد عصای جان موسی مست تو) از دها و مار سنک
 الکده عصا اولدی ای حسام الدین حضرت موسانک روح شریفی سنک مست
 و محبک اولدی یعنی از دها و مار کی اولان نفس اماره سنک دست همت و لایتنکه
 عصا کی مسخر اولدی و موسانک جانی سنک مست و حیرانکدر منشوی *

حکم خذها لا تخف دانت خدا * تابست ازدها گردد عصا (سوره طه ده
اولان آیه اشارت بر اول بودر (وماتك بعينك يا موسى) اول زمانده که حضرت
موسی مشاهده انوار خدا قیلوب کمال هیبت و دهشتندن وجودارینه وحشت عارض
اولدقده ازاله وحشت و حصول موانست ایچون مکالمه به آغاز ایدوب پیوردیلر که
نهشی در صاغ الکده اولان ای موسی (قال هی عصای) جواب و یروب
دیدیکه بو بنم عصام در (اتوا کاء علیها) بن بو عصابه اتکا ایدرم و طیاتورم
(واھش بها) ای اخبط یعنی دوشورورم و سیکه رم بو عصابه (علی غنی)
قویونلرم اوزره (ولی فیها) دخی بنم ایچون واردر بو عصاده (مأرباخری)
حواجی اخری واردر (قال الفها یا موسی) جناب حق دیدیکه القابله اول عصایی
ای موسی (فالقها) پس القا ایلدی وار دنه ائدی (فاذا هی حبه تسعی)
پس ناکاه اول عصار حیه اولدیکه هر جائیه سعی ایلر و حجر و شجر و مدر و جانوردن
هر نیه راست کلدیسه بلع و اکل ایدوب برقمه قیلدی پس بو حال حضرت موسی
مشاهده قیلدقده قرارین فراره تبدیل ایدوب بغایت خوفناک اولدی
(قال) حق تعالی دیدیکه (خذها) اول حیه بی طوت (ولا تخف) قورقه
(ستعیدها) بزاول حیه بی اعاده ایدرز (سیرتها الاولى) اولکی هیأته که
عصا در پس حضرت موسی بحکم الهی اول اژدری طوندقده ینده عصا اولوب
قلبی آرام ایلدی معنی بیت خدای تعالی سکا لا تخف حکمی و بردی تاسنک الکده
اژدرها عصا اوله یعنی ای وقتک موساسی اولان حسام الدین خدای متعال خذها
ولا تخف انک انت الاعلی) آیتک مفهومی و حکمی سکا دخی و بردی تاک سنک
دست ارشاد و تریکده اژدرهای نفس عصا کی اوله و دست امر و ارادته طاعت
و انقیاد قبله ﴿ مشوی ﴾ هین ید بیضا ای پادشاه * صبح نو بیکشاز شبهای
سباه (اکاه اول ای پادشاه ید بیضایی کوستر سیاه و نیره شیردن یکی صبح آج
یعنی اکاه اول ای پادشاه طریقت ید بیضای علم و معرفت کوستر ایالی پر ظلت کی
اولان نفوس معصیت مشخونه دن صبح جدید هدایت و طاعتی فتح ایله
﴿ مشوی ﴾ دوزخی افروخت بروی دم فسون * ای دم توازدم دریافزون
بر دوزخ شعله لندی و ظاهر اولدی آنک اوزرینه افسون اوفور ای شیخ حسام
الدین که سنک دمک و نفسک دریانک دم و نفستندن زیاده در یعنی دوزخ نفوس اهل
ضلال افروخته و پراشتعال اولدی آنک اوزرینه افسون اوفور یعنی دعای خیر
ایله نفس ایله تا غضب و طغیانلری سویینه ای سنک نفسک نفس دریادن
افضلدر که آنک کنارنده اگر آتش محسوسه اولسه اول دریا نفس آلوب و بر دیکه
یعنی جرومد ایلدیکه آنی اطفا ایلر اما سن دم سعادت تو امله آتش معقوله

نفسانیه بی سوبنددر سن پس سنک دمک آنک دمنندن افضل و افزوندر
﴿ مشوی ﴾ بحر مکارست بنموده کفی * دوزخست از مکر بنموده تنی (ای حسام الدین
بو نفس اماره فی المثل زیاده مکر ایدیی در یادراکن سکا بر کف کورنمشدر یا خود
بر کف کوسترمشدر نفس دوزخ دره کردن بر حرارت کوسترمشدر ﴿ مشوی ﴾
زان نماید مختصر در چشم تو * ناز بون بدیش چند خشم تو (اول سبیدن نفس
سنک چشمکه مختصر و حقیر کور بنور تانفسی ز بون کوره سنک غضب و غیرتک
حرکت ایدله اگر نفسی کا ینبغی مشاهده ایلسنک آنکله مقابله و مقاتله ایلکدن
مأیوس اولوردک ﴿ مشوی ﴾ هم چنانکه لشکر انبوه بود * مر پیمر را بچشم
اندک نمود) آنجیلن که وافر لشکر ابدی تحقیقا پیغمبرک مبارک کوزنه آن کورندی
﴿ مشوی ﴾ نابراشان زد پیمری خطر * ورفزون دیدی ازان کردی حذر
تاکه پیغمبر حضرتلری اول کفارک اوزرینه کشیدی بی اوردی بی خطر و اگر
حضرت رسول علیه السلام کفار عسکرنی زیاده کوریدی اول عسکر دن حذر
ایلردی (کا خبر الله تعالی فی سورة الانفال قال الله تعالی اذ یریکهم الله فی ثامک
قلیلا ولوارا کهم کثیرا لغنتم و لتنازعن فی الامر ولیکن الله سلیم انه علیم بذات
الصدور) یعنی ذکر ایلله یا محمد شول وقتی الله تعالی مٹامکده سکا کوستردی بو کفار
عسکرنی قلیل تا اصحابکه خبر و یره سن و اعدا اوزرینه آنلر شجاع اوللر اگر بونلری
سکا کثیر کوستریدی یا محمد اصحابکه قورقیدیکز و امر قتالده تنازع قیلدکز
و بین الثبات و الفرار مختلف اولیدکز ولیکن الله تعالی فشل و تنازعدن سزه
سلامت انعام ایلدی تحقیقا اول الله علیم در صدورده اولان احواله (واذ یریکمهم
اذ انقلبتم فی اعینکم قلیلا) و دخی ذکر ایلک ای اصحاب رسول شول وقتی که
سزه کوستردی الله تعالی عساکر کفاری آنلر ملاقات وقتنده کوزلر یکرده قلیل
اولدقلری حالده حتی ابن مسعوده یاننده اولان کسه دیدیکه (اراهم سبعین
قال اراهم مائه) و یقللکم فی اعینهم لیقضى الله امر اکان مفعولا) و سزی دخی
قلیل ایلر اول کفارک کوزلنده حتی کفار دخی دیدیلر ان محمد ا مع اصحابه اکلده
جزرور الله قضا ایلکدن اوتری شول امر بکه ایشلنمی لایق اولش ابدی بو اعدانک
آز کورنمی اللهک عنایت ایلدیک کسه به نعمت و اللهک عنایت قیلدیی قومه نعمتدر
﴿ مشوی ﴾ آن عنایت بود و اهل آن بدی * احدا ورنه تو بددل می شدی
اول کفار اوزره غالب و مظفر اولق و آنلری قلیل کورمک عنایت الهی اولدی سن
آنک اهل اولدک ای احد بو خسه سن بددل اولوردک یعنی جبان القلب اولوب کفار
عسکرندن خوف و حذر قیلوردک ﴿ مشوی ﴾ کم نمود اورا و اصحاب و را *
آن جهاد ظاهر و باطن خدا) حضرت رسوله و آنک اصحابه خدای تعالی

اول ظاهر و باطن اولان جهادی اکسک کوستردی یعنی سهل و بسیر ایلدی
 ﴿ مشوی ﴾ نامیسر کردیسری رابزو * تازعسری اوبکر دائیدرو) تا کم
 حضرت حق بسری بی آکا میسر ایلدی حتی اول پیغمبر یوزنی عسریدن
 دوندردی یعنی حق تعالی حضرت تیری یسبر و آسان اولان ظاهر و باطن کارنی اول رسول
 میسر ایلدی تا کم اول حضرت هر عسرت و مشقتدن یوز دوندردی و حق اکا آسان
 ایلدیکنی قبول قیلدی بهض نسخده مصراع ثابده بکر دائیدرینه اون نافیه ایلله
 نکر دائید واقع اولمشدر بونسخه اوزره معنی حق تعالی اول پیغمبر بسرای
 میسر ایلدی حتی اول حضرت عسرتدن یوزنی دوندردی دیمک اولور لکن
 اولکیمی اولی او لور زیرایسری دن مراد (فستیسره للیسری) آیتده اولان
 یسری اولور و عسری دن مراد دخی (فستیسره للیسری) آیتده اولان عسری
 اولور پس اول حضرت تک بوکونه عسری دن اعراض ایلدی حق تعالی تک
 اکا یسری بی میسر ایلدیله اولور اما اگر عسری دن مراد دینده اولان عسرت
 و مشقت اولور سه وجه ثانی دخی جائز و صحیح اولور ﴿ مشوی ﴾ کم نمودن
 مرورا پیروز بود * که حقش یار و طریق آموز بود) از کورنگ تحقیقا اول
 رسوله ظفر اولدی زیر حق تعالی اول حضرت نه یار و طریق آموز اولدی ﴿ مشوی ﴾
 آنکه حق پشتش نباشد از ظفر * وای اگر کر بهش نماید شیرنر) ای کسه که ظفر
 و نصرتده حق تعالی اکا آرقه اولیه و معاونت قلیله وای اگر شیرنر آکا کر به کورنه
 ﴿ مشوی ﴾ وای اگر صدرا یکی بیند ز دور * تا بچالش اندر آید از غرور)
 وای اگر ابراقدن یوزی بر کوره تا غرورندن چالش و جنگه کله * ﴿ مشوی ﴾
 زان نماید ذوالفقاری خربه * زان نماید شیرنر چون کر به * اول سبیدن بر ذوالفقار
 بر کر به کور بنور اول سبیدن ارسلان بر کر به کی کور بنور ﴿ مشوی ﴾
 نادلیر اندر فداحق بچنک * و اندر آردشان بدین حیلست بچنک) تا احق دلیر و بی
 بالک اولوب جنگه دوشرو حضرت حق انلری بوجیه ایلله اکتورر ﴿ مشوی ﴾
 تاپای خوش باشد آمده * آن فلوان جانب آتشکده) تا کندنی آباغی ایلله
 کلمش اوله لر اول ابله لر آتش محلی جانبته تا کم پروانه کی کندیلری آتسه اوره لر
 ﴿ مشوی ﴾ گاه بری می نماید تا نوزود * پف کنی کاز ابرانی از وجود) حق تعالی
 صمانی سکار برک کوستر یا خود صمان سکار بیراق کور بنور تاسن قوری او فوره سن
 آتی وجوددن سوره سن ﴿ مشوی ﴾ هین که آن که کوهها برکنده است *
 زوجهان کریان و او در خنده است) آگاه اولکه اول گاه طاغیری قور مشدر
 جهان اندن کریان و نالاندروا و سروز و خنده ده درگاهدن مراد انبیاء علیهم السلام
 و اولیا قدس الله اسرارهم حضرتانک صورت بشریه لری اولور ﴿ مشوی ﴾

می نماید تا بکعب این آب جو * صد چو عوج بن عنق شد غرق او) عوج بن عنق
 براوزون کسه ایدی که قامتی اوج بیک الی یوز اونوز اوج ذراع ایدی و عری
 اوج بیک الی یوز یل ایدی و طوفانده آب جیع بلند طاغیر دن یوقار و چیقیدی
 عوجک دیزندن نیجا وز ایلدی عاقبت حضرت موسی علیه السلام ملک الله هلاک
 اولدی عوج بر طاشی قالدر دیکه موسی علیه السلام عسکرنی جیجا اول طاشک
 الله هلاک ایلله اول طاشی ایکی ابله باشی اوزره طوتوب کیدر کن حضرت خدا
 هدهدی کوندردی که اول طاشی دلدی تا که بویی اوزره دوشدی عوج مصرع
 و بی هوش اولدی حضرت موسی علیه السلام اول حالده کلوب آتی هلاک ایلدی
 آنک ما درنگ آدمی عنق در و پدرنگ نامی حاج در و بعض توار یخده بویله نقل
 اولور که در یار آنک طو پغه چیقاردی و بالقاری ابله اولوب کونشک حرارتندن
 یخته ایدوب یردی چن بر شهره غضب ایلله تشرشر ایدردی و اول شهری سیله
 غرق ایلدی موسی علیه السلام اندن شکایت ایلدی پس موسی علیه السلام
 آتی بولوب ایمانه دعوت قیلوب امتناع ایلد کده موسی علیه السلام آتی قتاله تخویف
 ایلدی عوج بن عنق کولوب حضرت موسی علیه السلامی تحقیر ایلدی و سن
 بنی یوقدر قد و قامته نیجه قتل ایلر سن دیو سو یلدی در حال حضرت موسی
 علیه السلام عصابی حواله قیلوب عصا تا آنک بویی قدر دراز اولوب و باشته
 اوروب ایکی شق قیاب هلاک ایلدی پس بو مضمونه اشارت ایدوب یورر لر که
 بوجویک آبی کعبه د کین کورینور امانیجه عوج بن عنق اول ابک غریدر یعنی انبیا
 علیهم السلام و اولیاء عظامک وجودی طو پغه دک بر آزا جق صو کی کورینور
 امانیجه یوز بیک عوج بن عنق کی کسهری غرق و هلاک ایلشدر ﴿ مشوی ﴾
 می نماید عوج خونس تل مشک * می نماید قعر در یا خاک خشک) خون موجی
 اول کسه به مشک دبه سی کورینور دریانک قعری اکا قوری خاک کورینور یعنی
 انبیا و اولیاء عداوتیکه فی المثل خون موجی کییدر صورت بین اولان کسه به
 تل مشک کی کورینور و بونلرک باطنی دریای الهی ایکن احقنه خاک خشک
 کورینور پس فرعون کی انلر جانبته جرأت و جسارت ایلد کورنده آب قهر ایلله
 هلاک اولقی مقرر در ﴿ مشوی ﴾ خشک دید آن بحر را فرعون کور * نادرور
 انداز سر مردی و زور) مثلا کور فرعون اول دریایی قوری کوردی نامر داک
 و قوت جهتندن اول دریاه سوردی ﴿ مشوی ﴾ چون در آید درنگ دریابود *
 * دیده فرعون کی پنا بود) چونکم دریاه کله دریانک دینده اولور یعنی چونکم
 بر فرعون سیرت دریای حقیقت اولان کسه جانبته سورسه و بی ادبک ایدوب
 آتی پامال ایلکه جرأت قیلسه دریای قهرک دینده اولور فرعونک کوزی چن

بینا اولور یعنی فرعون سیرت اولان اهل نفسک دیده سی حقیقت حالی کور بجی
 اولر بلکه معکوس کور بجی اولور * مثنوی * دیده بینا از لقای حق شود *
 * حق بجای هر از حق شود * چشم حقک لقا و جهانندن بینا اولور حضرت
 حق هر احقک قنده همرازی و قرینی اولور یعنی اولر * مثنوی * قند بیند
 خود بودز هر قول * راه بیند خود بود آن بانک غول * احق و صورت بین
 برنسته بی قند کورر فی الحقیقه او خود زهر قتلدر یول کورر خود فی الحقیقه اول
 یول زعم ایلدیکی غول آوازی و شیطان صداسیدر لکن آنی بلیوب طریق زعم
 ایلر * مثنوی * ای فلک در فتنه آخر زمان * تیر می کردی بده آخر امان
 بویکت مابعدده اولان ایستله ماقبلنه مناسبتی طریق فلسفه بی کندی به راه اتخاذ
 ایدوب و فلکی عنصر یانده حاکم و فعال و قدیم بی زوال دینار بولنه کیدوب انلرک
 علمنه اعتقاد و فلکدن استمداد ایلین کسه لره تعریض و نهکم طریق بقیله واقع اولشدر
 زیرا عارف اسرار حقیقت اولان کسه لرا فاعل حقیقیدن غیری بی کورمز و اندن
 غیری به حکم و برمز و استمداد دخی قیلر بلکه غیری کورنلری و فلکدن استمداد
 قیللری طریق توحیده و فاعل حقیقی مشاهده سته ارشاد قیلق شانلرند در نهایت
 مافی الساب بو گونه کلماتی اسلوب حکیم دیرلر انحاض پسند و نصیح و دفع نفرت
 و وحشت ایچون کنیدلرینی بو ستمه سالک اوللر مابیننه ادخال ایدوب بو اسلوب
 ایله انلره تعریض مراد ایدرلر (و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون)
 قیللندن اولور یوررلر که ای فلک آخر زمانک فتنه و بلیانده تیر دوزرسن آخر
 بر زمان امان ویر * مثنوی * خنجر تیزی تواندر قصصدا * نیش زهر
 آلوده در قصصدا * بزم قصصدیمز سن کسکین خنجر سن بزم قصصدیمز زهر بولشمش
 نیش سن * مثنوی * ای فلک از رحم حق آموز رحم * بدل موران مزین
 چون مار زخم * ای فلک حقک رجعتدن مرحت او کرن مورلرک کو کلی اوزره
 مار کی زخم اورمه یعنی مور کی ضعیف اولان اهل ناسوتک قلبی اوزره مار کی
 زخم اورمه * مثنوی * حق آنکه چرخه چرخ ترا * کرد کردان بر فراز
 این سرا * اول الله حقیچونکه سنک چرخک چرخه سنی بوسرایک اوستنده دویجی
 ایلدی یعنی اول واجب الوجود اولان الله حقیچونکه سنک چرخک چرخه
 و دولابی کردان ایلدی بوسرای دنیانک اوزرنده * مثنوی * که دگر کون
 کردی و رجعت کنی * بیش از آنکه بنج مارا بر کنی * که بر غیری وجهله دونه سن
 و مرحت ایلبه سن اندن اول که بزم اصل و بنجمری بودنیادن قوبره سن یعنی
 بزنی هلاک ایتزدن اول بزمه رحیم ایله * مثنوی * حق آنکه دایکی کردی نخست *
 تا نهال ماز آب و خاک رست * آنک حقیچون اولسون که ابتدا بزم جسممزه

مری و دایه لک ایلدک حتی بزم نهال جسممزه آب و خاکدن بتدی و سنک واسطه کله
 کاله بتدی * مثنوی * حق آن شه که ترا صاف آفرید * کرد چندان
 مشعله در توبید * اول شاه حقیچونکه سنی صافی خلق ایلدی سنده اولقدر مشعله
 پیدا ایتدی یعنی اول پادشاهک حقیچونکه سنی غل و غشیدن و توالد و تناسلدن و اکل
 و شرب و کثافتسندن صافی براندی و بوقدر مشاعل نجومی و مصابیح کواکب
 دری سنده پیدا ایتدی نته کم گلامنده بزه خبر و یردی (انا زینا السماء الدنیا بزینة
 الکواکب) و قال ایضا (ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما
 للشیاطین * مثنوی * آنچنان معمور و باقی داشت * تا که دهری ازازل
 پنداشت) آنچنین معمور و باقی طوندی ای فلک جناب حق سنی تا کم دهری سنی
 ازلدن صاندی یعنی دهری اوللر سنی ازلی ظن ایلوب قدمکه ذاهب او ایلر
 و دائمه الصور و ثابته الاجرام دیملکه تعریف قیلدیلر نته کم التجبی جلده (منکری
 این واکه شمس کورت) پتنده بو بحثی هیاکلدن نقل ایلدک و بوجلده دخی مناسبتله
 ذکر ایلدک پس علماء دهریه و قدم افلاک ذاهب اولان حکماء عقلیه نک تویخ
 و تعریضنه شروع ایدوب یوررلر * مثنوی * شکر دانستم آغاز ترا *
 انبیا گفتند آن راز ترا * خدایه شکر اولسونکه سنک ابتدای یلدک سنک اول رازی
 انبیا علیهم السلام دیدیلر سنک احوالک بزه ظاهر اولدی یعنی شکر و سپاس
 اول قائم بالذات اولان واجب الوجوده که یلدک ای فلک سنک ابتدای خلقتی
 زیرا انبیای عظام علیهم السلام دیدیلر اول سنک رازی * مثنوی *
 آدمی داند که خانه حادثست * عنکبوتی نی که در وی تابشت) آدم حقیقی
 اولان انبیا و اولیا یلور که خانه عالم حادثدر شول عنکبوت بیلز که اول خانه ده بازی
 ایدیلر یعنی عناکب عقول جزویه بیلز که اول خانه عالمده عبث و بیهوده
 قیلاجی و افکار فاسده پردلرین اور یجیدر * مثنوی * پشه کی داند که
 این باغ از کیست * کوبهاران زاد و مرکش در دیست) سیوری سنک فتن
 یلور که بو عالم فتنندرونه زماندن پیدا اولشدر یا خود معنی پشه فتن یلور که
 بو عالم کیمندرنزیرا اول پشه بهارده طوغدی و انک موت و هلاکی قیسه در عقول
 دهریه و فلاسفه پشه کییدر * مثنوی * کرم کاند چوب زاید ست
 حال * کی بداند چوب را وقت نهال * کرم که چوب ایچره طوغر ست حال
 اولدیغی حالده اول کرم فتن یلور آخاجک نهال و فتنی * مثنوی *
 و بداند کرم از ماهینش * عقل باشد کرم باشد صورتش) فرضا کر کرم اول
 نهال و درختک ماهیت و حقیقتندن بیلله اول کرم حقیقتنده عقلدر انک صورتی
 کرمدر یعنی اگر کرم آخاجک ماهیتی بیلله چک اولور سه اول صور تا کرم و معنای

صرف عقل او اور * مثنوی * عقل خود را می نماید رنگها * چون پری
دورست ازان فرسنگها * از ملک بالاست چه جای پری * تو مکتب پری بیستی
می پری * کرچه عقلت سوی بالای پرد * مرغ تقلیدت بیستی می چرد
اول صورتها کرم ومعنی صرف عقل و علم اولان اولیا و عرفا هر پری کنیدی عقله
افکار و خیالیدن و تصورات قیل و قالیدن رنگر کوسر بر لکن پری کبی اول رنگردن
فرسنگها را قدر یعنی پری کبی دور در اول الوان و الوانیدن اعراض قیاده نه پرینک
بر بدر که الوان و اشکالیدن اعراض قیاده اول پری کبی اوله که اولیای بشر اولیای
ملائکهدن کذلک انبیای بشر انبیای ملائکهدن برزو بهتر اولدیغه اهل سنت
و الجماعت اتفاق ایشلدر ای عقل جزوی صاحبی و طریق فلسفه نك ذاهبی سن
مکتب قنادرلوسن که آخلفه او چرسن اگرچه سنک عقلت جانب بالابه و عالم اعلا
جانبه پرواز ایلر لکن سنک تقلیدك قوشی پستلکده اولر و اسفلدن صوابچر
* مثنوی * علم تقلیدی و بال جان ماست * عاریه است و ما نشسته کان
ماست (تقلید بر آخرك قولی و فعلی و علمی کردن عقل و جان قلاده کبی لازم
قیلدر انلرک حقیقتنه شعور اولقسز یو کونه علم مقلدك و جودنده عاریتیدر
و محقق اولنلرک جاننک و بالیدر زیرا مانسته در یعنی بو علم تقلیدی مکتوب اولان
کتابلردن لازم کلسه صوبله یونمش و صحف و کتبیدن زائل اولمش و علم تحقیق
یوبله دکلدر یعنی مانسته در بفتح التون و ضم الشین نشسته اسم مفعول منفیدر
یونماش معنانه یعنی علم تحقیق صوبله یونمز و مالک و جودندن منفک اولمز زیرا
صفت ذابیه سیدر اما مقلدك علمی کنیدی به صفت اولماشدر بلکه اول علی و قولی
کتب و صحفدن او کرشم و حفظ قیلشدر پس آنک علمی کتب و صحفدن صوبله
یونن و زائل اولان علمدر و صحفیه خاطرند و لوح قوت حافظه سنده منقش اولان
دخی آب نسیان و غفلتله و یا خود آب موت ابله یونور و زائل اولور اما صفت ضرور به
و موهبت الهیه اولان علم صاحبندن هیچ بوجهله یونمز و زائل دخی اولمز پس
یومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر که علم تقلیدی بزم محققان دین محمدز جائزک و بالیدر
و مقلدده بو علم ملک دکل عاریتیدر و دخی کتابلردن صوبله یونمشدر صوبله
یونماش بزم کانزدر که اول علم تحقیقیدر ماصو معنانه اولسه بلکه موصوفیه
اولوب علمدن عبارت اولسه دخی معنی صحیح اولور یعنی شول علمکه نشسته در
بزم کانز اولدر و اول علمکه شسته در بزم جائزک و بالی اولدر دیمک اولور
یوبله دیمک دخی جائز اولور که علم تقلیدی بزم جائزک و بالی و قصانیدر ای مقلد
اولان کسه لر زیرا عاریتیدر و بزم او تور مشر یوبله دیو که بزم آن و ملکمن در یعنی
کنیدلرینی میان مقلدینه ادخال ایتکله بزمی آله انماض نصیح و تعریض

مراد ایدرلر بوتقبرچه (و مالی لا عبد الذی فطرنی و الیه ترجعون) شمانسته
آید قیلندن اولور و تقدیر کلام علم تقلیدی و بال جان شمانست زیرا عاریتست
شمانسته آید کران علم آن ماست حال آنکه اوان شمانست دیمک اولور پس بو علم
تقلیدندن و عقل جزویدن دیوانه اولق و طریق ملامتی اختیار قیاق جانبیه
ترغیب و تحریض ایدرلر عقل جزویدن دیوانه اولق کرک دیوانه لکه ال اورمق
کرک * مثنوی * زین خرد جاهل همی بایدشدن * دست در دیوانکی
بایدزدن (بو عقلدن هر سنه بی جا هل اولق کرک دیوانه لکه ال اورمق کرک
* مثنوی * هرچه بینی سود خود زان می کریز * زهر نوش و آب حیوا را
برین (هر سنه بی که کنیدیکه دنیوی و نفسانی سود و فائده کوره سن اندن قاج
زهر ایش و آب حیاتی دوک یعنی نفسکی و هواسنی قاتل اولان طاعات و ریاضاتی قبول
ایله و نفسکه حیات و برن کارلری ازاله قیل * مثنوی * هرچه بستاید
ترا دشنام ده * سود و سرمایه بفلس و ام ده (هر کیمکه سنی مدح ایده سن اکا
دشنام ویر یعنی هر کیمکه سنی بالما وجهه مدح ایلر سدا کا بیحضور اولوب قدح ایله
زیرا مدح اهل نفس اولنه مضردر (و اهذا قال علیه السلام لرجل مدح رجلا
آخر قطعت عنق اخیک بلاسکین (و قال علیه السلام احثوا علی وجوه المدا حین
التراب) سود و سرمایه بی افلاسه قرض و بر مفلس بونده افلاس معنانه اولق
روشندر که افلاسدن مراد فقر اولور یعنی سود و سرمایه بی فقر و زهدی اختیار
ایله دیمک اولور مفلس فقیر معنانه اولوب سود و سرمایه بی فقر اولنلر بذل ایله
دیمک جائز اولور * مثنوی * ایمنی بگذار و جای خوف باش * بگذار ناموس
رسو باش و فاش (ایمنلکی قو و خوف پری اول عرض و ناموسدن کج و اشکاره
رسوای اول زیرا شهرتدن آفت و عرض و ناموس صاحبی اولمده نیجه مخافت
وارد و لهذا ملامه طائفه سی بو عرض و ناموسدن کجوب شراب اخلاصی
ایچوب یو کونه آفتلردن پری اولشدر و حضرت خدا وند کار قدس الله اسرار
بوابات شریفه و کلمات طیبه ایله طریق ملامته ترغیب قیلشدر زیرا طریق
ملامه ده منافع دینی بی نهایتدر جمله دن پری اسقاط جاه و منزلت و حفظ اخلاص
ایلیکدر * مثنوی * آزمودم عقل دوراندیش را * بعد ازین دیوانه سازم
خویش را (دوراندیش اولان عقلی بن صنه دم شمدنصره کنیدی دیوانه
دوزم عقل دوراندیشدن مراد طول امل صاحبی اولان عقل معاشدر پس
حضرت مولانا بیوررلر که بن امل صاحبی اولان عقل معاشی تجربه و امتحان
ایلمکه اصلا انک دینه و طریقته لایق براندیشه و فکری یوق پس بعد هذا
کنیدی اول عقلدن دیوانه دوزم که عقل معاد صاحبینک شانی بودر که

مختفی و مستور اولسنی اشعار ایلر یعنی چونکم آشکاره سکا رولی نیجه بوزیک غیبی
 و اسرارای دیسه * مثنوی * مرزا آن فهم و آن دانش نبود * و اندانستی
 بوسر کین راز عود (تحقیقا سکا اول فهم و اول دانش اولدی سن سر کینی عوددن
 کبر و بیلدک یعنی مادامکه سکا آنک اسرارانی بیلکه و گفتارنی فهم ایلکه لایق اول
 فهم و دانش اولسه سن ابوی کتودن بیلر سن ولی بی دلیدن فرق قیلر سن
 * مثنوی * از جنون خود را ولی چون پرده ساخت * هر و را ای کور کی خواهی
 شناخت) ولی خدا کند بینه چونکم جنون پرده دوزدی تحقیقا آتی ای کور
 چن آکلب سر سن یعنی رولی سکا آشکاره اسرار غیبی و گفتار لا ربی سوبلسه
 و کندینک ولی اولدیغنی نیجه حالله سکا تعریف ایلسه مادامکه سنده آنک ذاتنی
 و اسرارانی بیلکه لایق فهم و دانش اولد بینه سن آتی بیله هر سن چونکم اول ولی
 خدا دیوانه لکدن کندی به نیجه پرده دوزه نجمن ایدوب تستر قیلله پس ای
 کور دل آتی نیجه آکار سن ونه وجهله آنک اسرارانی و گفتارنی فهم ایلر سن
 * مثنوی * کر ترا باز ست آن دیده یقین * زیر هر سنگی یکی سر هفتک بین
 اگر سنک اول یقین چشمک آچق ایلسه هر رسنک التده بر سر هفتک کور یعنی دیده
 باطن سکا مفتوح اولور سه هر پرده برولی کور رسن و هر پرده آلتده بر مقرب
 الهی مشاهده قیور سن * مثنوی * پیش آن چشمی که باز وره برست *
 هر کلیمی را کلیمی در برست) اول بر کوزک فتنده که مفتوح و دایلد هر بر کلیم
 ایچون بر کلیم واردر اولکبسی فتح کافله و ثانیسی کسر کافله و بر عکس اوقفتق
 دخی جائزدر اولکی تقدیر اوزره معنی هر موسی مشرب اولان بر کلیم خدایک
 اکنده بر کلیم واردر زیر کهنه لباس کیمک مقربان خدایک شاننددر و ایکنجی
 تقدیر اوزره معنی هر بر کلیم و پلاس ایچون بر کلیم مشرب کسه آنک اوزرنده
 و باقنده در دیمک اولور * مثنوی * هر ولی راهم ولی شهره کند * هر کرا
 او خواست با بهره کند) هر ولی بی بینه ولی مشهور ایلر هر کیمی ایسترسه اول ولی
 بهره لو ایلر یعنی کندینک سرندن و آشنا فتندن بهره دار قیلر * مثنوی *
 کس نداند از خرد او را شناخت * چون که او هر خویش را دیوانه ساخت) کسه
 عقل جهتشدن اول ولی بی اکل و فهم ایلک بیلر چونکم اول ولی استار ایچون
 کند بینه دیوانه دوزه * مثنوی * چون بدزدد دزد بیتابی ز کور * هیچ
 باید دزد را اودر عبور) چونکم بریشا خر سز کوردن برشی او غور لبه کور اول
 پنا دزدی صورت ده بولور می و دزد کیم اید بکنی بیلور می * مثنوی *
 کور نشناسد که دزد او که بود * کر چه خود بروی زند دزد عنود) کور اکلر که
 آنک دزدی کیم ایدی اگر چه دزد عنود کند بینه کوره اورر سه یعنی اکا

مقارنت و مصاحبت قبلور سه ده * مثنوی * چون کزد سک کور صاحب زنده را *
 کی شناسد آن سک درنده را) صاحب زنده اولان کوری یعنی اسکی لباس
 کین اعمای چونکم کلب ابصره اول کور بر تیجی کلبی چن فهم ایلر و نیجه بیلور

* حله بردن سک بر کور کدا *

* مثنوی * یک سکی در کوی بر کوری کدا * حله می آورد چون شبر و غا)
 بر کلب محله بر کدا کور اوزره جنک ارسلانی کبی حله کتوردی * مثنوی *
 سک کند آهنگ درویشان بخشیم * در کشده خاک درویشان بخشیم) قال
 فی حیاة الحیوان ومن عجیب طباع الکلب انه یکرّم اهل الوجاهة واجل الناس
 ولا ینج علی احد منهم وینج علی افقر الناس ورثت اللباس) پس بو مضمون
 اوزره بیورر ل کلب درویشله خشمه قصده و حله ایلر حال بو که ماه انلرک خاک
 بانی سر مه کی کوزینه چکر مراد انلرک رفعت شانی و علو مرتبه سنی اشعار در
 * مثنوی * کور عاجز شد زبانک و بیم سک * اندر آمد کوردر تعظیم سک)
 کور عاجز اولدی کلبک بانکندن و کلبک خوفندن کور کلبک تعظیمه کلدی و اکا
 مدارا ایلکه شروع ایلدی بویه دیو * مثنوی * کای امیر صید وای شبر
 شکار * دست دست تست دست از من بدار) که ای صیدک امیری وای شکارک
 ارسلانی ال سنک ال کدر یعنی قوت سنک قوتکدر بنندن ال کبر و طوت
 * مثنوی * کز ضرورت دم خرا آن حکیم * کرد تعظیم و لقب دادش
 کریم) بوییت دخی مابعدنده اولان بیتلر شر بر ولیم اولان کسه له حسن معامله
 و مدارا ایتمکی تعلیم ایلر (کا قال علیه السلام مداراة الناس صدقة وقال علیه
 السلام امرت بمداراة الناس کما امرت بآداء الفرائض) و مداراتک معناسنی ابودردا
 رضی الله عنه حضرت ناری بیورر مشرک (انالبش فی وجوه اقوام و قلوبنا لتقلیهم)
 یعنی تحقیقا بز بعض قومک بوزلرینه کورلرک و حال بو که قلبلر بزم آنلره بغض
 ایلدی و حق تبارک و تعالی آذی و شرتی مدارا ایلله دفع ایلین عبادنی کلامنده مدح
 ایلوب بیورر (ویدروون بالحسنة السيئة) قال ابن عباس فی تفسیره ای بدفعون
 السيئة بحسن المعاملة والمداراة) و حاصل معنای مداراة دفع مضرة عدو و ایلکدر
 اکا ظاهرا تعظیم و تلین کلام ایتمکله اما اهل حق اوللر بری برینه مدارا ایتمک
 حرامدر زیر اهل حق مضرت و شرتندن خوف اولمز معنی بیتلر بر اضرو رندن
 حصارک قویر یغنه اول حکیم تعظیم ایلدی و اکا کریم دیو لقب و یردی
 * مثنوی * کفت اوهم از ضرورت کای اسد * از چومن لاغر شکار چه
 رسد) اول کور فقیر هم ضرور تندن بویه دبدیکه ای اسد بنجلین لاغر شکاردن
 سکا نه ایریشور * مثنوی * کور می کیرند یارانت بکوه * کور می کبری نو در کوی

ای سنوه) سنك يارانك طاغده يسان اشكي طوترلرسن ای چاك وچالاك محله ده
 كور طوترسن بعض نسخه ده بویت بویه واقع ارلشدر * كور می کبرند
 يارانت بدشت * كور می کبری تودر كوی این بدست * معنی سنك جنسك كلاب
 صحرا ده جار وحشی صید ایدرل محله ده سن كور طوترسن بو بدحات و قبیح
 خصلندر * مثنوی * كور می جویند يارانت بصید * كور می جوینی تودر
 كوچه بكید) سنك يارانك صید ایكه جار وحشی ایسترلرسن كوچه ده مكر و كیده
 كور ایسترسن * مثنوی * آن سك عالم شكار كور كرد * وین سنك بی مایه
 قصد كور كرد) اول عالم كلب بیابانده جار وحشی شكار ایلدی و بوجاهل و غیر
 معلم اولان بی مایه كلب اعمايه قصد ایلدی بوجه تحصیل علم ایلین نفسله جاهل
 و بی مایه اولان نفسك حسب حالیدر كه تحصیل علم ایلوب معلم و مؤدب اولان
 نفس صید حلال ایلر و جاهل و بی مایه اولان نفس فقیر و ضعیف اولنری كلب
 عور کی رنجیده ایلوب صید حلالدن بری اولوب آنكه و بونكه منازعه وجدل
 قیلور * مثنوی * علم چون آموخت سك رست از ضلال * می کند
 در بیشها صید حلال) سك چونكم علم او كرندی ضلال و كراهلقدن قورتلدی
 میشلر ده حلال شكار ایلر * مثنوی * سك چو عالم كشت شد چالاك زحف *
 سك چو عارف كشت شد ز اصحاب كهف) سك چونكم عالم و معلم اولدی
 زحفك چالاکي اولدی یعنی عدو ايله حرب و قتال ایلکده چست و چالاك اولدی
 زحف دشمنله مقابله و محاربه ایلک معناسنه در سك چونكه عارف اولدی اصحاب
 كهفدن اولدی یعنی نفس اماره كه كسب حلال ایلک علنده و سایر معاملات
 علنده ترقی ایلوب تحصیل معرفت قیلسه و عارف بالله اولسه عرفادن اولور و خلقدن
 ممتاز اولان اصحاب كهف مرتبه سن بولور دینك اولور * مثنوی * سك
 شناساشد كه میر صید کیست * ای خدا آن نور آشناسنده چیست) سك فهم
 ایدییگی اولدی كه میر صید کیمدرای خدای تعالی اول فهم ایدییگی نور و یا خود
 معنی اول نور فهم ایدییگی ندر یعنی سك كه معلم اوله صیدك امیرنی و كندینك
 صاحبی بیلور و فهم قیلور ای خدا او بیلگی و فهم ایدییگی نوره نوردر كه اول
 هر كسك وجودنده بولمز * مثنوی * كور نشناسنده از بی چشمیست *
 بلکه این زانست كز جهلست مست) كور اكز اول ناشناسلاك كوز سزل كشدن دكلدر
 بلکه بوشناسلاك اول جهلنددر كه جهلندن مستدر یعنی بعض كورلر ك امیر عالم کیمر
 بتدبیری و كندینك صاحبی نه كسه در آگاه اولدیغی مجرد بی چشم لكندن دكلدر
 بلکه جهل و غفلتن سرخوش اولدیغنددر و نفسك مرادنه اشتغال قیلدیغنددر
 * مثنوی * نیست خود بی چشم تركور از زمین * این زمین از فضل حق

شد خصم بین) زمیندن چشم سزرک كور خود بوقدر مع هذا بوزمین فضل
 حقندن خصم و عدو بی كور بیچی اولدی * مثنوی * نور موسی دید
 و موسی رانواخت * خسف قارون كرد وقاروز اشناخت) زمین حضرت
 موسی علیه السلام نورنی كوردی و حضرت موسایی او خشادی قارونی خسف
 ایلدی وقارونی آكلدی * مثنوی * رجف كرداندر هلاك هر دعی * فهم
 كرداز حق كه ياررض ایلعی) سورة هودده اولان آیت كریمه یه اشارتدر شول
 زمانده كه قوم نوح غرق اولوب امر الهی نافذ اولد قده جناب حقندن ارض
 و سمايه خطاب اولوب (وقیل ياررض ایلعی ماءك) دینلدیكه ياررض صوبی
 بوت بلع نشفدن و قلع امساكدن عبارتدر یعنی نشف ایله صوبی (و باسماء اقلعی)
 وای آسمان امساك ایله سنده ياران بی حسابی (و فیض الماء) ای نقص و قل
 خاض الماء دیرلر جن ناقص اولسه (وقضی الامر) و حکم الهی قضا اولندی و امر الهی
 نافذ و كافر ل هلاك و نوح نبی علیه السلام نجات بولدی و شاد و طربناك اولدی
 (واستوت) سفینه مستقر و مستوی اولدی بوم عاشوراده (علی الجودی)
 موصله بر طایغ اوزره (وقیل بعدا) حق جانبندن دینلدی هلاكك اولسون
 (للقوم الظالمین) ظالم اولان قوم ایچون بعد بوراده هلاك معناسنه در استعاره
 و دعاء علیه در و بو آیت كریمه ده اولقدر بلاغت و فصاحت واردر كه بلغای عرب
 و عربا و فصحا اهل معنی بونك حسن نظم منده و عذوبت لفظ منده كال مرتبه
 تحقیق و تدقیق ایشلر در و مع هذا در یادن بر قطره و شمس انوردن بر ذره در پس
 حضرت مولانا قدس سره العزیز بو آیت كریمه ایله جمیع اشیاك خالق بی چون
 ادراكنه امتشهاد بیورلر ته كم جناب عزت اولوا العلم و ذوی العقوله ندا ایلدی
 کی اجرام سماویه و كره ارضه ندا ایدوب (باسماء اقلعی و ياررض ایلعی)
 دیندی و بونلر دخی امثال و اطاعت ایدوب صول بی نشف و امساك ایلدی بر پس
 معلوم اولدیكه اجرام سماویه و عناصر اربعه و موالیده ثلاثه و سایر اشیا جمعا
 خالقینك امرلرینه مطیع و موجدلرینه طارقلدر بخلاف المعتزله و الفلاسفه و شیخ
 اكبر قدس سره العزیز حضرتلری دخی فصوصده بو معناه اشارت ایدوب بیورلر
 (بیت) و ذوالحسن بعد النبث فالكل عارف * باخلاقه كسفا و ایضاح برهان *
 بذقال سهل و المحقق مثانا * لانا وایا بمزل احسان) معنی بیت هر حرامزاده
 و عاصینك هلا كنده زمین دتر دی و زلزله ایلدی حق تعالی دن (ياررض
 ایلعی) خطا بی و امرنی فهم ایلدی پس حق تعالی اكا هر نه بی بلع ایله دیندی
 ایسه آنی بلع ایلوب در و ننه چكدی * مثنوی * آب و باد و خاك و نار باشرر *
 بی خبر باماد باحق باخبر) آب و باد و خاك و نار باشرر یعنی عناصر صرار بعنه

ز دستبسته خبر و حضرت حقه نسبت به با خبر در * مثنوی * مابعد کس آن
 ز غیر حق خیر * بی خبر از حق و از چندین نذر (بزاو عناصر را به نیک عکسی ابله
 حقدن غیر بدین خیر حضرت حقدن و بوقدر نذرین بی خبر * مثنوی *
 لاجرم اشقن منها جله شان * کند شد ز امیر حیوان جله شان) لاجرم بونلرک
 جله سی یعنی افلاک و عناصر و جبال و جله کندیلر عرض اولسان امانتدن
 اشفاق ایلدیلر و آتی حامل اولمقدن خائف اولوب اعراض قیلدیلر انلرک جله
 و سعی حیوانک اختلاطدن کند اولدی یعنی سموات و ارض و جبال اما ننی قبول
 ایتمیوب تکلیفدن و حیاطدن فرار ایلدیلر تا حقدن غافل اولمقدن و غفلت وجهات
 مقابله سنده سوء جزا بولیه لربو آیتک تفسیری و بومحله مطابق اولان کلمات جلد
 اولده داستان پیرچنکی پساندن آشخی مرور ایتدی * مثنوی * گفت
 بیز ابریم جله زین حیسات * کو بود با خلق حی با حق موات (سموات و ارضک
 و سایر اشیانک جله سی بزبوحیاتدن بیزارز دیدیلر که خلقه زنده و حقله مرده
 اوله و فی الحقیقه انسانک اکثری حق جانبدن اولمش و خلقه دبری اولمشدر
 * مثنوی * چون بمسند از خلق کرد او بنیم * انس حق را قلب می باید
 سلیم) چونکه خاقدن قالدی اول کسسه بنیم اولور حضرت حقلک افس
 و آشنالغنه قلب سلیم کر کدر بو خود خلقه انسیت ایتمکله میسر اولز * مثنوی *
 چون ز کوری دزد دزد کاله * می کنند آن کور عیالاله) چونکه دزد بر کوردن
 بر مناع او غور لیه اول کور علی العیالاله ایلر * مثنوی * تا نکو بدزد دای کور
 آن منم * که بدزدیدم که دزد در فتم (مادامکه دزد دیمه که او بنم که
 سندن مناع او غور لیمکه زیاده پرفن و مکار دزدیم * مثنوی * کی شناسد
 کور دزد خویش را * چون ندارد نور چشم و آن ضیا) کور کندینک دزدنی
 بچن آکلر چونکه کور چشمک نورنی و اول ضیایی طومز * مثنوی * چون
 بگوید هم بکیر او را تو سخت * تابکوید او علاقه های رخت) چونکه دزد بن
 دزدیم دیه و سارق اولدیغنه اقرار ایلیه ای کوردل هم سن آتی طوت و محکم اخذ
 ایت تا دزد او غور ایدنی مناع اسبابک نشانلرنی دیه یعنی نفس و شیطان دزدی
 چونکه هر بری لسان حاله سکا بن دزدیم دیه سن ای کوردل انلری محکم اخذ ایت
 تا کم سنک خانه قلبکدن استراقه ایلد کلری مناعک علام و آتاردن سکا سو بیلر
 اگر انلری محکم عصر ایلر سک دزد لکلرینه کالبله اقرار ایدوب اخذ ایلد کلری
 مناعی سکا کیر و ادا ایلرلر * مثنوی * پس جهاد اکبر آمد عصر دزد *
 تابکوید که چه دزدید و چه برد) پس دزدی صیقل جهاد اکبر کلدی تا که دیه
 نه او غور لیدی و نه ایلندی یعنی نفس و شیطان مؤاخذه ایدوب انلره سیاست قلیق

اکبر جهاد و افضل جهاد کلدی پس مجاهده ایلوب انلره سیاست قبل ناهر بری
 و بولیه سندن نه او غور لیدی و نه شی آدی * مثنوی * اولاد دزدید کل دیدات *
 چون ستانی بازیابی تبصرت) اولاست چشم باطنک کس نورنی او غور لیدی چونکم
 چشمک کل و نورنی نفس و شیطاندن اله سن کیر و تبصرت و بصیرت بواور سن
 بو خصصه و ص ابله سعی و مجاهده ایله حاصل اولور * مثنوی * کاله
 حکمت که کم کرده داشت * پیش اهل دل بقین آن خاصات) حکمت متاعیکه
 کر کلک ضایع ایلشدر اهل دلک قتنده شکسز او حاصلدر زبرا اهل دلک خانه
 قلیندن اول مناع حکمتی نفس و شیطان دزدلری استراقه قلمشدر و اول مناع
 ضایع انلرین اولمشدر * مثنوی * کور دل با جان و با سمع و بصر * می نداند
 دزد شیطان از اثر) کور دل اولان کسه جائله و سمع و بصرله یعنی شو صفتلرله که
 شیطان دزدنی اثرندن بیلز و اثرندن مؤثرنه استدلال قیلز زبرا بصیرتی کوزی کور
 اولدیغندن ختنه دروندن نه ضایع اولوب نه کندیکنی ادرالکابلز * مثنوی *
 ز اهل دل جواز جاد از ارجو * که جاد آمد خلائق پیش او) آتی اهل دلدن ایسته
 جاددن ایسته زرا خلائق اهل دل قتنده جاد کلدی یعنی دزد نفسی و دزد
 شیطان بیلکی و انلرک سرقه ایلدیکنی مناعه آگاه اولمی اصحاب دلدن صور
 جادات منزله سنده اولان و جرایفهم مرتبه سنده قلاتن خلائقدن آتی صورمه که
 آنلر بو منادن غافلر و بو علمدن جاهلدر * مثنوی * مشورت جوینده
 آمد پیش او * کای زاب کودک شده رازی بکو) مشورت طلب ایدیمی مرد اول
 عاقل مجنون نمالک اوینه کلدی بویه دبو که ای طفلک پدری اولمش بر راز سوبله
 وای کودکربا یاسی بکا برنقل ایله * مثنوی * گفت روزین حلقه کین
 در بازیست * باز کرد امر و روز راز نیست) اول دیوانه شکننده اولان صاحب دل
 آگاه ایتدی یوری بو حلقه دن زبرا بوقب و مفتوح دکدر کیر و دون بو کون راز کونی
 دکدر یعنی سرور از دن سوال ایله که بو کون سرو رازک ظهوری کونی دکدر
 بلکه (یوم تبلی السرار) خواستجه سرو رازک ظهوری کونی یارین در دیدی
 * مثنوی * کر مکازاره بدی در لامکان * همپوشخان بودی من بردگان)
 اگر مکانت لامکانه بولی اولیدی یعنی بو عالم صور تک معنی جانبته طریق اولیدی
 و اهل صورت صورت قیدنده ابکن اول طریقله عالم معنادن و شهر لامکاندن
 رایحه بولیدی و راز طوبیدی سارشینلر کبی بندخی دکان اوزره اولوردم و بر صورتی
 آت کسب ایلوب آنلر کبی نمبر صورت ایلکه اشتغال قیاوردم لکن بو مکان
 و صورتک لامکان جانبته بولی بوقدر پس لامکاندن راز طویم دین کسه مکان و صورتی
 بنم کبی خراب ایلک لازمدر دیدی

﴿ خواندن محتسب مست خراب افتاده را بنزدان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ محتسب در نیشب جایی رسید * در بن دیوار مستی حفته دید
محتسب نصف الیلده بریره ابر شدی دیوار دینده یاتمش بر مستی کوردی
﴿ مثنوی ﴾ گفت هی مستی چه خور دستی بگو * گفت ازین خور دم که
هست اندر سو * محتسب مسته ابتد هی کسه صحیح مست سن دی نه ایچدک
مست محتسبه ابتد بوندن ایچدمکه دستیده واردر * مثنوی * گفتش
آخر در سبوا که جیست * گفت از آنکه خورده ام گفت این خفیت * محتسب
مسته ابتد آخر آشکاره دیکه سبوا ده نه در مست جواب و یروب ابتد اول
نسنه دندر که ایچشم محتسب ابتد بوسه ز خفیدر آشکاره سوبله * مثنوی *
گفت از آنکه خورده آن جیست آن * گفت آن کاندر سبوا مخفیت آن * محتسب
مسته ابتد اول نسنه بیکه ایچشمسن اونه در مست محتسب ابتد او در که
اوسبوده مخفیدر * مثنوی * دور می شدان سوال و این جواب * ماند
چون خر محتسب اندر خلاب * بوسوال و بوجواب دور اولدی یعنی بوسوال
و بوجواب بری برینه متوقف اولوب مسئله دور به دن اولدی محتسبه خر کی باخلق
ایچره قالدی و مستک بو کونه رموزندن مخبر اولوب ورطه اندیشه به باندی
﴿ مثنوی ﴾ گفت اورا محتسب هین آه کن * مست هو هو کرد هنگام سخن *
محتسب مسته ابتد آکا اول آه ایله تانفسکدن نه ایچدیگک معلوم اوله مست سوز
وقتی آه برینه هو هو بدی محتسب نهی منکر ایلین کسه به دیرلر * کما قال فی الصحاح
احتیبت علیه کذا * دیرلر * اذا انکرته علیه * پس امر معروف ونهی منکر ایلین
برکسه مستلردن برینه دیدی مراد علی طریق الکتابیه مست الهی اوللردر
ظا هرده اولان منکرلر انلری مستلکندن و سرخوشا فندن باعث اولان شیئندن
سؤال و تفتیش ایله لر دی انلر بوسه مستک جوابی کی جواب و برلر اگر دیسه لر که
ندن مست سن دیرلر وجود بزم دستیسنده اولندن اگر دیسه لر اول دستیده اولان
نه در دیرلر بزی مست قیللر در مراد تعبیر صیغهن و سنک فهمک آتی انلر که
(من لم یدق لم یدر) در دیمکی اشعار ایلر آخر اول منکر اول مسته دیدیکه آه ایله که
نفسکدن رایحه خر کلور می کورم مست سخن وقتنده هو هو بدی ز راهو هویت
مطلقه الهیددن کنایه در حق اسرار هویتله برکسه نک درونی طولسه * کل اناه
بترشح بما فیه * فحوا سنجه وقت کلامده دخی آنک دهانندن هویتله متعلق اولان
کلام صدور ایلر و آه و و آه غم و المدن حاصل اولور پس مستان الهی عین
وصلتده و مشاهده محبوب سیله محضار فاهیده درلر بس مستغرق شادی اولندن
آه صدور ایلز * مثنوی * گفت کتم آه کن هو می کنی * گفت من شاد

﴿ مثنوی ﴾ محتسب مسته ابتد سکا آه ایله دیدم سن هو ایلر سن مست
محتسبه ابتد بن شادم سن غندن محتسب یعنی ایکی قات سن بعض نسخه ده منعی
برینه دم زنی واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بن وصالدن شاد و مسرورم انکی چون
هو هو دیرم سن هجران و غمندن دم اورر سن دیمک اولور * مثنوی *
آه از درد و غم و بیداد بستی * هو می هو می بخوران از شاد بستی * آه درد و غمندن
والم و برار اقدندرمی نوش اید بچیلرک هو می ذوق و شاد بیدندر * مثنوی *
محتسب گفت ای ندانم خبر خبر * معرفت متراش بکد ارا بن سبز * محتسب مسته
ابتدی بونی بیلزم قاق قاق معرفت بونمه یعنی سوبله و بوعناد و سبزی ترک ایله
﴿ مثنوی ﴾ گفت روتواز کجامن از کجا * گفت مستی خبر نازندان بیا *
مست محتسبه ابتد بور بسن قندن بن قندن یعنی مایتمزده هیچ منا سبت یوقدر
محتسب مسته ابتد سن مستسن قاق نازندان کل * مثنوی * گفت مست
ای محتسب بکدارورو * از برهنه کی توان بردن کرو * مست ابتد ای محتسب
بنی قوو کندی مصلحه کیت عریانندن کرو وفائده حق ایلتمک ممکن اولور یعنی
برهنه دن رهن وفائده آلیق قابل دکلدر * مثنوی * کر مرا خود قوت رفتن
بدی * خانه خود رفتی وین کی شدی * اگر بکا خود کتم قوتی اولیدی کندی
خانه مه کیدردم بو حق اولوردی یعنی بوبولده قالب سکا ملاقات واقع اولوردی
﴿ مثنوی ﴾ من اگر با عقل و با امکانی * همچو شیخان بر سر دکانی *
بن اگر عقله و امکانه اولیدم شیخلر و مرشدلر کی دکانده اولوردم یعنی اول مست
و هشیار اولان کسه دیر که اگر بن عقله و امکان وقد رتله اولیدم و بونلرله انسیت
قیلیدم سائر عقل مرتبه سنده اولان شیخلر کی دکان ارشاد و دعوت ناس اوزره
اولوردم و خلق عالمه تفید قیلوردم لکن بن اول عقل و امکان مرتبه سندن خلاص
اولوب مرتبه فقر و فناءه محو اولدم دبدی

﴿ دوم باردر سخن کشیدن سائل آن بزرگ رانا حال او معلوم تر کردد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت آن طالب که آخر یکنفس * ای سواره برنی این
سوران فرس * اول طالب اول دیوانه شه کاندده اولان ولی و عاقله ابتد
آخر بردم ای قامش اوزره سوار اولمش فرسکی بوجانبه سور * مثنوی *
راند سوی او که هین زو تر بگو * کاسب من بس تو سنست و تند خو *
اول عاقل و مجنون نما سائل طرفه سور دی بویه که آگاه اول تیزرک
سوبله ن برابریم فرسم زیاده توسن و تند خودر بوسوزلر اول مست هشیار دن
رموزدر اگر چه ظاهر اخلط کلام ایلک کیدر و مرادی کندیگک سوار اولدیغی اسب
روحی سرکش و قوی اولسنی اشعار در * مثنوی * الیکد برتونکوید زودباش *

از چه می پرسی بگو پیدا و فاش) تبر اول تابنم فرسم سکا دپه اورمیه مقصود
بنم فرس روح سکار و طرد دپه سنی اورمیه دیکدرنه سوال ایلر سکا آنی آشکاره
بیان ایلد * مثنوی * اوجمال را ز دل کفت ندید * زو برون شو کرد
و در لاغش کشید) اول سائل قلبنک رازی دیمکه بحال کورمدی و فرصت بولمدی
فوری برون شو ایلدی و آنی لاغنه چکدی زو بونده زوددن مخفدر برون شو کرد
بحسب اللفظ طشره اولقی ابتدی دیکدر اما قور تلق و خلاص اولقی معالزده
استعمال اولور بونده دخی مراد بودر یعنی اول سائل علی الفور قور تلق ابتدی
و کندوبی در حال خلاص اولقی ایچون اول مجنون نمایی لاغنه چکدی
* مثنوی * کفت میخواستهم درین کوچه زنی * کبست لایق از برای چون
(منی) سائل لاغ طریقله ابتدی بومحله ده برخاتون ابستم که نکاحه آنی آلم برنجایندن
اونری لایق کیدر * مثنوی * کفت سه گونه زنند اندر جهان * آن دور نیج
و این یکی کنج روان) اول دیوانه شکل اولان عاقل ابتدی جهانده عورتلر
اوج نوعدر اول ایکیسی رنج و درد در و بوریسی کنج رواندر * مثنوی *
آن یکی را چون بنخواهی کل راست * وان دکرانیمی زنجی جداست) اول برنوعی
چونکم ابستیه سن کلی سنگچوندر و اول برنوع نصفی سنگچون و نصفی جدا در که
سندن خبری ایچوندر * مثنوی * وان سوم هیچ اوزر نبودبدان * این شنودی
دور شور قتم روان) و اول اوچنجهی نوع هیچ اوستنچون اولمز بیل بونحقیق
و بیانی اشند که قتمدن دور اولکه بن فوری کندم * مثنوی * تازا اسم
نبراند لیک * که بیفتی برنجیزی تابد) تابنم آتم سکا لیکد سریمیه یعنی دپه اورمیه که
دوشرسن تابدی قالمز سن و بوسوز دخی رهوزدر مراد تابنم اسب روح سکا
قهر و غضب دپه سنی اورمیه اگر روح سکا ایچنوب رد و طرد دپه لرن اوررسه تا ابد
قالمز سن و صحت و سلامت بولوب فلاح بولمز سن دیمک او اور * مثنوی *
شیخ راند اندر میان کود کان * بانک ز دیارد کرا و را جوان) شیخ چونکم
بوسوزلری سوبلدی فرسنی اطفالک آراسته سوردی جوان تکرار اول بزر که بانک
اوردی * مثنوی * که بیا آخر بگو نفسیر این * این زنان سه نوع کفتی
برکزین) که کل آخر بونک تفسیرنی دی بوزنلری اوج دور او دیک تمیز ایدوب
کزیده قبل * مثنوی * راند سوی او و کفتش بکر خاص * کل تراباشد زغم
بانی خلاص) بزرک فرسنی سائلک جانبده سوردی و آکا دیدیکه بکر قیر خاصه
کلی سنگچون اولور غندن خلاص بولور سن * مثنوی * وانکه نیی آن تو بیوه
بوده وانکه هیچست آن عیال باولد) و اول عورتکه نصفی سنگچون اوله بیوه زندر یعنی
طول عورتدر و اول عورتکه هیچدر او عیال باولدر عیال باولدن مراد بونده شول

عورتدر که اولکی ارندن اولادی اوله * مثنوی * چون زشوری اولش
کودک بود * مهر کل خاطرش آن سورد) چونکه اولکی ارندن اول عورتک
فرزندی اوله اول عورتک خاطرینک جمیع محبتی اول جانبده کیدر * مثنوی *
دور شونا اسب نند ازدلکد * سم اسب نوسنم بر نور سد) ایراغ اول ناآتم دپه
انده یوخسه بنم سرکش و حرون آتمک طینه غی سکا ابر شور * مثنوی *
های هوینی کرد شیخ و باز راند * کودکانرا باز سوی خویش خواند) شیخ چونکم
سوزنی تمام ایلدی دیوانه لک طریقته شروع ایدوب برهای وهوی ایلدی و تکرار
آنی اورادن سوردی اطفالی کبرو کندی جانبده او قودی * مثنوی * باز بانکش
کرد آن سائل بیا * یک سؤالم ماندای شاه کیا) سائل کل دیو تکرار اول اولویه
چاغر دی ای اوله شاه بر سؤالم دخی قالدی * مثنوی * باز راند این سوبکو
زورچه بود * که زمینان آن بچه کویم ربود) آنی کبرو بوجانبه سوردی اول
طالبه ابتدی تیزرک اول سؤالک نه ایدیکه اول طفل میدادن بنم طوپوی
قابدی * مثنوی * کفت ای شه باچنین عقل و ادب * این چه شیدستان
چه فعلست ای عجب) سائل اول عاقل و فاضله ابتدی ای شاه بونک کی عاقل و ادله
ای عجب بونه شید القدر بونه فعل و تدار کدر * مثنوی * تو ورای عقل کلی
در بیان * آفتابی درجنون چونی نهان) بیانده سن عقل کلک و راستنده سن
عقل و معرفت فلکنک آفتابی سن حنونده نیچون نهان و مستور سن * مثنوی *
کفت این او باش رأیی می زنند * تادرین شهر خودم قاضی کشند) نی سوار سائله
ابتدی بو او باش یعنی بو خلق بر رأی اوررلر تا کندی شهر مده بنی قاضی ایلیرلر
با خود کندی شهر لرنده بنی قاضی ایلیرلر دیمک او اور * مثنوی * دفع می
کفتم مرا گفتندی * نیست چون تو عالمی صاحب فنی) دفع دیدم و قاضی
اولمخی قبول ایلدم بکایوق دبدیلر و بنم عدم قولی ننی ایدوب دبدیلر که سنجلین
بر عالم بر صاحب فن بوقدر * مثنوی * باوجود تو حرامست و خبیث * که کم
از تو در فضا کوید حدیث) وجود کله بیله حرام و خبیثدر که علم و فضلده سندن
ناقص و دون اولان کسه قضا و حکم مده سوز سوبیلد * مثنوی *
در شریعت نیست دستوری که ما * کتاز نوشه کنیم و پیشوا) شریعتنده
بردستور بوقدر که بزنش شاهدن ناقصر می حاکم و مقتدا ایلیرلر * مثنوی *
زین ضرورت کیچ و دیوانه شدم * لیک در باطن همانم که بدم) بوضروندن
احق و دیوانه اولدم لکن باطنده همان او یلیم که ایدم یعنی دیوانه لک همان بنم
ظاهر مده در یوخسه باطنم همان کالاول نیجه عاقل و عالم ایسه بنه او بیلدر
* مثنوی * عقل من کجست و من ویرانه ام * کنج اگر پیدا کنیم دیوانه ام)

بنم عظم کج درون ویرانه ام اگر کجی آشکاره ایدم دیوانه ام که آنک عس و
 وره زنی چو قدر * مثنوی * اوست دیوانه که دیوانه نشد * این عس
 را ندید و در خانه نشد (حقیقت دیوانه اول کسیه در که دیوانه اولدی یعنی عقل
 جزوی قیدندن قور تلمدن کندوی شهرت و نباهت ایچون خلقه عاقل و عالم
 کوستردی و عسسی کوردی و خانه به گندی عسندن مراد خلق و انام و عوام کالهام
 در عاقل اولان اولدر که بونلردن عسندن قاجسدی بی کی قاجسه و عزلت اختیار
 ایدوب اختفایده فنده قالدی که بونلردن قاضی و حاکم اولمق سمتیه کیده * مثنوی *
 دانش من جوهر آمدنی عرض * این بهایی نیست بهر هر غرض (بنم علم
 جوهر کلدی عرض کلدی بو بهایی اولان علم یعنی ذی قیمت و بهالو اولان علم
 هر غرضدن اوتری دکلدر بلکه الله و فی الله در بهاییده بانبست ایچوندر
 * مثنوی * کان قندم نیستان شکر * هم زمن می روید و من می خورم
 قندک معدنی بم شکرک نیستانی بم هم بدن بتروهم بن یرم یعنی قند علمک معدنی بم
 و شکر معرفت محل و منبتی بم هم علم حقیقی و اسرار لدنی بدن حاصل اولور و هم
 بن اندن ذوق و غدا بولورم * مثنوی * علم تقلیدی و تعلیمست آن *
 کن نفور مستمع دارد فغان (علم تقلیدی و علم تعلیم در اول علم که آنک صاحبی
 مستمع نفورندن غدا بولور و فغان طو وراکن علم تحقیقی صاحبی آنلردر که کندی
 علمر بنه اگر بر مشتری بولسد اصل غناک اولمز و علملردن نفرت قیلزل
 * مثنوی * چون پی دانه نه بهر روشنیست * همچو طالب علم دنیای
 دنیست (علم چونک دانه و حظ نفسدن اوتری اوله روشنی دلدن اوتری
 اولیه دنی دنیای علمک طالبی کیدر ز بر طالب علم دینک مقصودی چونک
 دنیا اوله دنیای دینک صنعت و علمی طالب اولان کسیه معنی مشابه و مساوی
 اواش اولور * مثنوی * طالب علمست بهر عام و خاص * فی که تابا بدازن
 عالم خلاص (ز بر خاص و عامدن اوتری علم طلب ایدیبیدر اندن اوتری طلب
 ایلمز که تابو عالمدن نجات و خلاص بوله * مثنوی * همچو موشی هر طرف
 سوراخ کرد * چونکه نورش را ندازد در گفت برد (شول موش کبی که هر طرفی
 سوراخ ایلدی چونکه علمک نوری اول موش مشابه سنسده اولی قیودن سوردی
 اکا ایراغ اول دیدی یعنی اول کسیه که علم تقلیدی صاحبیدر طالب علمدر عوام
 و خواصدن اوتری روشانی جان و جنان ایچون و بوعالندن خلاص اولمق ایچون
 طالب علم دکلدر بو گونه عالم شول موش کیدر که زمینده هر جانب به بحث ایدوب سوراخ
 ایلدی چونک اول علم دنیادن اوتری تحصیل ایدن کسیه بی عالم نور ایدن سوره واکا
 بومر تبیدن صاول و دور اول دیه اول عالم موش کبی بو عالم خاکدانه بحث

ایدوب سوراخ ایلر و کندوی عالم نورانی به واصل قبله مریدیک اولور
 بر دیونده صاول و ایراغ اول دیمک معناسنه در * مثنوی * چونکه سوی
 دشت نور شره نبود * هم دران ظلمات جهدی می نمود (چونک اول عالم صحرا
 و نور جانبته یول بولدی هم اول ظلمانه برجد و جهسد کوستردی یعنی چونک
 صحرای حقیقت و نور احدیت جانبته اول موش کبی اولان عالم بول بولدی ز بر آنک
 خلقتنده نوره لیاقت و صحرای سیرنده نصیب ولدت یوقدر هم اول ظلمات عالم جسده
 وز بر خاک بدنده جد و کوشش کوستردی * مثنوی * کر حدایش بردهسد
 بر خرد * برهداز موشی و چون مرغان پرد (خدای تعالی اگر پر خردی اکا
 پرویزه موشلقدن قور تلور و مرغان کبی پرواز اورر یعنی اگر خدای تعالی بو گونه
 عالمه عقل برنی پرویزه موشک صفتندن نجات بولوب بکر و مرغان الهی کبی
 اوج عالم اعلا ده اوچر * مثنوی * ورنجوید بر بماند ز بر خاک * ناامید
 از رفتن راه سماک (اگر خدای تعالی بدن پر خرد و معرفت ایسترسه ز بر خاک بدنده
 سماک یولنه کتمکدن ناامید قالور یعنی راه عالم بالایی و مرتبه اعلا بی سیر ایتکدن
 مایوس اولور * مثنوی * علم گفتاری که آن بیجان بود * عاشق روی
 خریداران بود (گفتاره منسوب اولان علمکه او بی جان اوله مشتری بلرک بوزینه عاشق
 اولور جانندن مراد بونده اخلاص در یعنی شول قیل و قاله منسوب اولان علمکه
 لوجه الله اولیه اول علم بی روح اولور آنک شاننددر که مستمعین و طالبینک عاشقی
 اولور اما لوجه الله حاصل اولان علم تحقیقی بویه دکلدر که اگر آکا مشتری
 اولورسه آکا افاده ایلر و اگر مشتری اولورسه فیهها و نعمت دیوب کندی علمک
 ذوقندن ولتندن جدا اولز * مثنوی * کرچه باشد وقت بحث علم زفت *
 چون خریدار ش نباشد مرد و رفت (اگرچه علم گفتاری صاحبی علم بحثک
 وقتنده قوی و محکم اولور لکن چونکه آنک خریدار و طالبی اولیه اولدی و کندی
 زفت بونده قوی معناسنه استعاره اولمشدر * مثنوی * مشتری من خداست
 او مرا * می کشد بالا که الله اشترا (بنم مشتری و طالبم حضرت خدادار و خدا
 بنی عالم بالاییه چکر که بیورر الله اشترا یعنی اول قاضیلقدن فرار ایدن و نجات و تستر
 سمتیه کیدن کسیه اولمک ایستین کسیه دیدیکم بنم مشتری خواص و عوام دکلدر
 بلکه بنم مشتری خدای رب الانامدر اول خدای بنی عالم بالاییه و جنت اعلایه چکر که
 بیوردی (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة) یعنی الله تعالی
 مؤمن قوللردن اشترا ایلر کندی بونده فدا اولان نفسلرنی و بدل اولان ماللرنی
 بونک مقابله سنسده جنتی بونلره ثمن و بر مکه * مثنوی * خونیهایی من جلال
 ذوالجلال * خونیهایی خود خورم کسب حلال (پس ای اخئی بنم حق بولنده

بذل ابلد بكم نفسك خون بهاسی جمال ذوالجلالدر (کما قال فی الحديث القدسی من احبني قتله ومن قتله فله علی دینه ومن كانت دینه علی فانادیته) پس بنم خونبهم ذوالجلالک جالیدر کندی خونبهمی بیرم یعنی اول لطف جمال الهی که بر معنوی ذوقدر آتی غذا ایلرم که کسب جلالدر که راه حقده جانمی بذل ایتکک مقابله سنده حضرت حق اول تجلی بهاسی بی کسب اعوض و غن و یردی مشوی * این خریداران مفاس را بهل * چه خریداری کنیدی مشت کل سندی ای اخی بومفاس مشتری بیری قووترک ایل بر آویج بالحق نه مشتری بلیک ایلر یعنی نه صاتون المغه قادر اولور که انلری علم و عملکه مشتری قیله سن پس حضرت خدای مشتری ایتک کر ککه - وود فر اوان مکسج بی بابان مبراوله * مشوی * کل بخور کل رانخر کل رانجو * زانکه کل خوارست دائم زردرو) بالحق بیء بالحق آله و بالحق طلب قله زیراطین خوار اولان ککه دائما زردرو درو کائن قتل نفسنه معاونت جو در (کما قال صلی الله تعالی علیه وسلم من اکل الطین فکائن امان علی قتل نفسه رواه الطبری عن سلمان الفارسی) پس کل بیء یعنی کلدن حاصل اولان ماکولات و بدنه متعاق اولان مطعم و مانی غذا ایلر * مشوی * دل بخور نادائم باشی جوان * از تجلی چهره ات چون ارغوان (دل بی یعنی دلدن حاصل اولان اذواق و اشواق روحکه غذا ایلر نادائم نازه بکت اوله سن و تجلی الهیه دن سنک بوزک ارغوان کبی اوله یعنی چهره روحک ارغوان کبی اوله * مشوی * یارب این بخشش نه حد کارماست * لطف تو لطف خفی را خود سزااست) یارب بو خریداران مفاسی ترک قلیق و علم و عملز متاعنه سنک کبی غنی پادشاه مشتری اولق و چهره روحز تجلی جمالکله لطافت و ملاحظت بولق بزم کارمز حدی دکدر سنک لطف ظاهرک خود لطف خفی ایچون اولغه لایقدر (عند العارفين الله تبارک و تعالی ذواللطف الجلی و الخفی) دیمکه توصیف اولور و لطف جلی اولدر که کار و عمل مقابله سنده اوله و حین رجاده عقل آنک حصولنه امید وار اوله و جزم و اعتقاد قیله که (ان الله لا یضیع اجر المحسنین) فحواسنجه و (هل جزاء الا احسان الا احسان) مقتضا سنجه حسن عمل لطف حق مقتضی اولور و اعمال حسنه مقابله سنده اولان لطفه لطف جلی دینور اما لطف خفی بونک عکسیدر یعنی اعمال حسنه مقابله سنده اولور و عقل آنک حصوانی من بعد رجایان و اول لطفک ظهوری خاطر نه دخی کلز بلکه قهر و غضب مجلنده و کایله یأس و قنوط حالتده حاصل اولان لطفدر پس بومقدمه معلومک اولدیسه معنای بیت اولدر که یارب بو ذکر اولان بخشش بزم کار بزمک حدی دکدر سنک جله لطف ظاهرک خود عند الحق بقی لطف خفی اولغه لایق و سزا دریا خود بومعنی دخی جائزدر که سنک مطلقا لطفک لطف خفی اولغه

نفسه کندی لایقدر بر آخر شیء واسطه سبله دکل دیمک اولور و مصراع ثانی شعر آنک سهل المتع دیدک لری اصطلاحک مظهر یدرز را اگرچه لفظا سهل و آساندر ولکن معنی خیلی متمتع الیاند * مشوی * دست گیر از دست مامارا بخر * پرده رابر دار و پرده مامدر) المری طوت بزی بزم المزدن آل یعنی نفسمز النیدن خلاص ایلر سنک مشاهده که حجاب و مانع اولان پرده بی رفع ایلر و بزم پرده مزی برعه و بزی رسوای قیلر * مشوی * بار خرمارا از بن نفس پلید * کار دش تا استخوان مار سید) بو پلید و سرکش نفسدن بزی صاتون آل ز بر نفسک کاردی تا بزم استخوانمزه ابر شدی یعنی آنک ظلمی بزم جائزه بندی * مشوی * از چوما بیچارگان این بند سخت * کی کشاید ای شهبی تاج و تخت) بزجلین بیچاره لردن بو محکم و مشکل بندی کیم آچرای تاج و تختسز پادشاه * مشوی * اینچنین قفل کرار ای وودود * کی تواند جز که فضل نوک شود) بونچلین ثقیل و مشکل کلیدی ای وودود سنک فضل و احسانکدن غیری آچغه کیم قادر اولور * مشوی * ماز خود سوی تو کردانیم سر * چون تویی از ما بماند بکتر) بز کنیدی زدن اعراض ابدوب باشمزی سنک جانبکه دوندور ز چونک سن بزدن بزه بقینز کسن پس سکا توجه ایلک اولدر * مشوی * این دعا هم بخشش تعلیم تست * کر نه در کلخن گلستان از چه رست) بودعا و مشاجات دخی سنک احسانک و تعلیمکدر یوخسه کلخنده گلستان نه دن بندی یعنی نفوس انسانیه دن اگر سنک هدایت و توفیقک اولیدی دعا و ثنا کلری نه دن حاصل اولور دی * مشوی * در میان خون وروده فهم و عقل * جز زاکرام تو نتوان کرد نقل) خونه روده ایچره یعنی قان ایلر بغرسق ما پشته فهم و عقلی سنک احسانک و اگر انکدن غیری نقل ایلکه و قومغه برکسه قادر دکدر باخود معنی خون وروده میاننه بوفهم و عقلی عالم معنادن سنک اگر امکدن غیر بیسی نقل ایتکه قادر دکدر دیمک اولور * مشوی * ازد و باره پیه این نور روان * موج نورش می زند بر آسمان) بوروان و جاری نور که ایکی باره پیه دندر و آنک نورنک موجی آسمان اوزره اورر یعنی آسمانده اولان نجوم و کواکبی کورر مایشته بوقدر بعد مسافه و ارا بکن یله * مشوی * کوشت باره که زبان آمدازو * می رود سبلا ب حکمت همچو جو) ات پاره سی که زبان کلدی اندن حکمت سیلابی جو کبی کیدر یعنی کوشت باره اولان لساندن بنایع معارف و حکم چالبر کبی جاری اولور * مشوی * سوی سوراخی که نامش کوشه است * ناباغ جار که میوهش هو شهاست) شول بردلک جانبکه که آنک نامی کوشلدر در جان باغنه دک که اول جان باغنه میوه سی هوشلدر * مشوی * شاهراه باغ

جانها شرع اوست * باغ و بوستانهای عالم فرع اوست * اصل و سرچشمه خوشی آنست و آن * زود تجری تحتها الانهار خوان (جانها باغها شاهرهای اول جان باغها میوه سی اولان هوشلرک شرعیدر و باغ بساتین عالم ظاهر جیعا اول هوشلرک فرعیدر زیرا نظر حقیقت بینه نظر اولسه بوجهل حدایق و بساتین عالم تدبیر عقول ظاهر کلور و کالان بولور بوجهندن عقول اصل و باغ و بوستان عالم فرع اولور جله خوشلغک اصلی و سرچشمه سی من حیث الحقیقه اول هوشلردر زیرا خوشاق ایکی قسمین خالی دکلدر بر قسمی معنوی و بر قسمی صوری معنوی اولان خوشلق مثلا علوم و معارف الهیه و حظوظ و اذواق روحانیه در غایت مافی الباب بوجهل معنوی اولان خوشلغک اصلی عقل کله منتهی اولور و هیچ بر نوع خوشاق بوقدر که عقل کل انک اصلی اولیه و سایر عقول مانند جد اول وانهار اول بحر خوشیدن آلوب هر بر مرتبه اساله و اجرا ایدر و صوری اولان خوشلغی دخی عقل معاش نصیبی مقداری مراتب کونیه دن الوب صاحبیه ایصال ایلر پس اصل و سرچشمه خوشی اول هوشلر اولور و علی الفور تجری تحتها الانهار آیتن اوقو که مفهوم باطنیه بومعنایه اشارت قیلور و بو گونه آیت کریمه قرآن عظیمه چوق واقع اولشد در جله دن بری (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجری من تحتها الانهار) پس بوجهل مناسب اولان معنای باطنیه بواولور که تحقیقا شول کس لکه وحدت حقه علی طریق المشاهده تصدیق ایلدیلر و صالحه و خالصه اولان عملاری ایشلدیلر انلر ایچون شول جنات عقول واردر که اول جنات عقولک تحت احکامندن انهار و اذواق خوشی جاره اولور دیک اولور

تمت نصیحت رسول علیه السلام بیمار را *

مثنوی * گفت پیغمبر مران بیمار را * چون عبادت کرد بازار را (پیغمبر علیه السلام اول خسته به ابتدی زار و بیمار باری چونکه عبادت ایلدی مثنوی * که مکر نوعی دعایی کرده * از جهات زهر بانی خورده * که وار ایه بر نوع دعا ابله مشنن جهاتلندن بر زهر بایمش سن * مثنوی * یاد آورچه دعای گفته * چون زمکر نفس می آشفته * تذکر ابله کندی حقه نه دعا ایلش سن چونکه نفسک مکرندن پریشان اولش سن * مثنوی * گفت بادم نیست لاهمتی * دار بامن بادم آید ساعتی (اول مریض حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم ابتدی خاطر مدیه بوقدر الایکا همت طوت بر ساعتده خاطر مه کله * مثنوی * از حضور نور بخش مصطفی * پیش خاطر آمد اورا آن دعا (حضرت مصطفی علیه السلام نور بخش اولان حضورندن اول ایلدیکی دعا آنک خاطر انک اوکنه کلدی روشکده اولان یعنی محل روشنایی

و معدن نور الهی اولان پیغمبر علیه السلام همایله اول ضایع اولش انک خاطر انک اوکنه کلدی * مثنوی * تافت زان روزن که ازدل نادلست * روشنی که فرق حق و باطلست (اول روزندن بلدرادی و پرتو صالیدی که کوکلدن کوکله بول واردر بر روشنک که حق و باطلی فرق اید بیدر * مثنوی * گفت اینک بادم آمد ای رسول * آن دعا که گفته ام من بوالفضول (اول صحابی ابتدی ای رسول خدا ایشسته خاطر مه کلدی اول دعا که آنی بن بوالفضول دیمش * مثنوی * چون گرفتار کنهان می شدم * عرقه کشته دست و پایی می زدم (چونکه کنهه گرفتار واسیر کلدیم در بای عصیان غرق اولش اولدیغم حالده بردست و با اوردم * مثنوی * از توتهدید و وعیدی می رسید * مجرمانرا از عذاب بس شدید (سندن بروعد و تهدید ایشدی و عصاة و مجرملره زیاده شدید اولان عذابدن * مثنوی * مضطرب می کستم و چاره نبود * بند محکم بود و قفل ناکشود (مضطرب اولدم و چاره و درمان اولدی زیرا بند محکم ایدی و آجلز کلید ایدی یعنی بند آخرت محکم و قفل معنوی مفتوح دکل ایدی * مثنوی * نی مقام صبرونی راه کریم * نی امید توبه نی جای سیر (نه صبر مقامی و نه فحاجق بول و نه توبه امید و اردرونه عذابری چونکه بوحالی مشاهده قیلم و کندی کویا آخرتده بولوب شویله کورد مکه صبره محل بوق و فاجعه دخی بر بر بوق و توبه ایلکه دخی امید بوق و عناده دخی محال بوق * مثنوی * من چو هاروت و چوماروت از حزن * آه می کردم که ای خلاق من (پس بندخی حزنندن هاروتله ماروت کبی آه ایلدم بویله دیو که ای بنم خلاق

ذکر دشواری عذاب آخرت و سختی آن *

مثنوی * از خطر هاروت و ماروت آشکار * چاه بابل را بگردند اختیار (آخرت عذابنک خوف و خطرندن آخرت عذابنی دنیا عذابنک اوزرینه ایشار ایدوب بودنیاده معذب اولغه آشکاره بابل چاهنی اختیار ایلدیلر و دنیا عذابنی آخرت عذابنک اوزرینه ایشار ایدوب بودنیاده معذب اولغه راضی اولدیلر * مثنوی * ناعذاب آخرت ایجا کشند * کر بزند و عاقل و ساحر و شنید (نا آخرتک عذابنی بونده چکه ر حال آنکه اول ایکی ملک قویلر و عاقلار و ساحر و شلردر منقولدر که بوا یکی ملک چاه بابل ایجره باشلری آشنی اصلشلر و بو گونه عذابه گرفتار اولشلر * مثنوی * نیک کردند و بجای خویش بود * سهل تر باشد ز آتش رنج دود (بو ملک بواشی ابو ایلدیلر کندی محلنده و تمام برنده ایدی زیرا آتش عذابندن تونونک رنجی سهلدر یعنی آخرت عذابنده دنیا عذابنک رنجی آسانر کدر دیک اولور * مثنوی * حد ندارد و صفای آن جهان *

سهل باشد رنج دنیا پیش آن) اول جهانك عذابك وصفی حد و نهایت
طوتمز دنیاك عذابى آخرت عذابك قنده سهل و آساندر * مثنوی *
ای خنك انكو جهادی میکند * بر بدن زجری و دادی میکند (ای سعادت او اول
برکسه که او بر جهاد ایلله بدنی اوزره برزجر و برداد ایلر به - نی اکا ریاضت و بروب
آنی اخلاق ذمیه دن و افعال رذیه دن پاك و طاهر قیله * مثنوی * نازر رنج آن
جهانی وارهد * برخود این رنج عبادت مینهد) تا اول جهانك منسوب اولان
عذابدن قورنله کندى اوزرینه بو عبادت و طاعت زحمتی قویه و دائماً نيك
و صالح اولنله اویه * مثنوی * من همی كفتم که یارب آن عذاب * هم
درین عالم بران برمن شتاب) اول مریض حالنده بو گونه حکایت ایدوب ابتدی
بن دیدم که بار بی اول عذابى هم بو عالمده بنم اوزر به سر عقله سور به - نی
آخرته اید جكك عذابى الا آن بو دنیا ده فی تأخیر بکک حواله ایلله دیدم
* مثنوی * تادران عالم فراغت باشدم * در چنین درخواست حلقه می زددم
تا اول عالمده بکا فراغت و حضور اوله بونجیلین طلبده و سؤالده حلقه اوردم و باب
حقى دق قیلدم * مثنوی * اینچنین رنجوری پیدام شد * جان من از رنج
بی آرام شد) اول سؤال و طلبدن صکره بکا بونك کی بر مرض پیدا اولدی بنم جانم
الا آن رنجدن فی صبر و بی آرام اولدی * مثنوی * مانده ام از ذکر و از اوراد
خود * بخیبر کستم زخویش و نيك و بد) کندى ذکر مدن و اوراد مدن قالمش
کندمدن و طایف طاعاتی واذ کار و اوراد و مناجاتی ادا ایلکدن عاجز اولمش
کندمدن و نيك و بد دزدی خبر اولدم * مثنوی * کرمی دیدم کنون من روی
تو * ای نجسته وی مبارک بوی تو) اگر شمدى بن سنك مبارک یوزی کور میبدم
ای نجسته وای مبارک کدر سنك بویککه راحه لطیفه ک خسته ره صحت و لقای شریفك
ضعیف اولنله قوت و قدرت و بر مسمی مقرر در * مثنوی * می شدم از بند
من بیکاری * کردیم شاهانه این غمخواری) بن بند وجوددن بالکله کیدردم بو غم
خواره لکی بکا شاهانه ایلدك * مثنوی * گفت هی هی این دعا دیگر مکن *
بر مکن تو خویش را از بنج و بن) حضرت رسول علیه السلام ابتدی غافل
اوله کبره بو دعای ایلله سن کندیکى بنج و بنکدن قورمه * مثنوی * توجه
طاقت داری ای مورزند * که نههد بر او چنان کوب بلند) ای ضعیف و عاجز مورسن نه
طاقت طو ترسن که حضرت حق سنك اوزرینه آنك کی بلند طاغی قویه به - نی
عظیم اولان عذاب و قهر کوهنی سنك اوزر یکه وضع ایلله سنك کی ضعیفك
آکا نیجه طاقتی اولور * مثنوی * گفت توبه کردم ای سلطان که من *
از سر جلدی نلافم هیچ فن) اول مریض حضرت رسول علیه السلام ابتدی

ای بنم سلطانم توبه ایلدم جلادت و جرأت طرفندن هیچ فن لافن ایلیم و اظهار
نیجلد قیلیم زیرا محبوبلر قنده مقبول اولان عاجز اقدرد و اعدا قنده لازم کلان
نیجلد و تصبردر (ولهذا قال ابن الفارض (بدت) و یحسن اظهار التجلد لله
* و یقبح غیر العجز عند الاحیى * مثنوی * این جهان تیهست و توهوسى
وما * از کنه در تیه مانده مبتلا) یا رسول الله فی المثل بو جهان صحرای تیه
کیدر و سن موسی کی سن و بز کنه اچلشدن تیه ده مبتلا قالمش و جهان حبسته
اسیر اولمش

ذکر حال قوم موسی علیه السلام و یسعی فی ایشان

* مثنوی * قوم موسی راهی پیوده آند * آخر اندر کام اول بوده اند)
حضرت موسی علیه السلام قومى بول او لمشدر در آخر اولکی ادیده
اولمشدر در * مثنوی * سالهاره می رویم و در اخیر * همچنان در اول
میزل اسیر) نیجه ییلار یوله کیدرز و عاقبتنده انجیلین اول منزلده اسیرز یعنی بنی
اسرائیل هر کون کیدوب و صباح کندیلری ینه منزل اولده بولدقلری کی زندخی
راه خدایه اگر چه کیده رز و لاکن کندیمزى ینه منزل اولده اسیر کورورز
* مثنوی * کردل موسی زما راضی بدی * اخر این ره هم بیابان آمدی)
اگر حضرت موسانك کوکلی بزدن راضی اولیدى تیهك زاهی و کناری پیدا
اولوردى موسی علیه السلام دن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلمدر
زیرا اول صحابی چونکم کندوین قوم موسایه و راه حق صحرای تیهه و حضرت
رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمى حضرت موسی علیه السلامه نشیبه
ایلدى پس کندینك حسب حالنی بو اسلوب اوزره نقل ایلدى بالمواجهه حضرت
پیغمبر علیه الصاوة والسلامه خطاب ایلکدن و سن بزدن راضی دکلسن دیو
سو بیلکدن تأدب ایلسنی اشمار ایلر * مثنوی * ور بکل بیرار بودی اوزما *
کی رسیدی هیچ مان خوان از سما) و اگر حضرت موسی بزدن تمام بیرار اولیدی
بزه آسماندن نعمت و خوان هرگز بن ابرشیدی نه هیچ ابرشزدی * مثنوی *
کی زسنکی چشمها جوشان شدی * در بیابان مان امان جان شدی) بر ط شدن بن چشمه لر
جوشان و روان اولوردی بیابانه بزم جائز بن امان اولوردی * مثنوی * بل بجای
خوان خود آتش آمدی * اندر بن منزل لهب درمازدی) بلکه خوان و مانده
یرینه آسماندن آتش کلور دی بو منزلده بزم اوزر بزمه بلك اورردى و باقوب احراق
قباوردی * مثنوی * چون دودل شد موسی اندر کار ما * کاه خصم ماست
کاهى بارما) چونکه حضرت موسی علیه السلام بزم ایشمزه انکى کوکالی اولدی
کاه بزم خصمن کاهى بزم یارمن اولدی * مثنوی * خشمش آتش می زند

در رخت ما * حـلم آورد میکند تبر بلا) انك خشمی بزم رخت واسبابه آتش
 آورد انك حـلم واطافه بزدن قضا و بلا تبانی رد ایلر * مثنوی * کی بود که حـلم
 کرد در خشم تیز * هست این نادر ز اطفات ای عزیز (اول اصحاب بدن
 بیمار اولان کسه چونکه بوجهانی تبه و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
 و سلمی حضرت موسایه تشبیه و کندینک بوجهانه مبتلا اولسنی موسی قومنک
 تبه ده قالمسته تشبیه ابدوب و بونلرک تبه ده قالمسی انلره موسانک عدم رضا سندن
 و خشم و غضب قلمسندندرو بونلره مائده کلمسی و مجردن آب روان اولسی حضرت
 موسی علیه السلام حـلم و زیاده مرحتی بلای دفع قیلندنددر دید کد فصرکه
 حضرت رسالتناهی صلی الله علیه و سلمک کمال فضیلتیه و زیاده حسن صبرته اشارت
 ابدوب بیورزر که بار سول الله بچن ممکن اولور که خشم دخی عین حـلم
 اوله بو خشم و قهر عین مهر اولق سنک لطفکدن نادر دکلدر ای عزیز الوجود
 اولان سلطان حقیقتکه سنک مشرب سعادتکه محضا حـلم و مرحت قاب اولدیقه
 بناء حضرت حق تعالی کفار و منافقینه غلظت و شدته و ترک ملائمت و ملائمتیه امر
 ابدوب بیوردیکه (یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم) و حضرت
 موسی علیه السلام مشربلر بنه عنف و غضب غالب او لدیفته بناء انلری حق
 تبارک (اذهب الی فرعون انه طغی فقولاله قولالینا) دیو ملائمت و ملائمت ایتدکه
 امر ایلدی پس حضرت رسالتناهی صلی الله تعالی علیه و سلمک خشمی خشم رجانیه
 ایلدی و خشمی عین حلمدن حاصل اولشیدی بواجلندن (کی بود که حـلم کرد در خشم
 تبر) دیدی و حضرت موسایی اول حضرت حضورنده علی طریق التمثیل اراد
 ایللرینک عذرینه شروع ابدوب دیرلر که * مثنوی * مدح حاضر و حشمت
 از بهر این * نام موسی می برم قاصد چنین (حاضر مدح و حشمت بوندن
 اوتری قصد ابله بونجین موسانک نامنی ایلنورم یعنی مدح حاضر شرعاً و حشمت
 و روبرو ستایش ایتدک عندالادبا ادبه مخالفتدر بواجلندن نام موسایی قصدا بونک کی
 ذکر ایلرم دیدی * مثنوی * ورنه موسی کی رواد آرد که من * پیش تو یاد
 آورم از هیچ تن) و اگر مراد بو اولمیسیدی و موسانک ذکر اولیدی حضرت
 موسی بچن روا طور دیکه بن سنک کی سلطان انبیانک قتنده یاد ایلیم هیچ تشدن
 یعنی ناهو وجود اولان کسه دن که اول حضرت سنک شرفک کوروب و امتکدن اولمخ
 رجا ابدوب (اللهم اجعلنی من امة محمد) دیمشدر * مثنوی * عهد
 مابشکت صدبار و هزار * عهد تو چون کوه ثابت برقرار) بزم عهد مزبوز کره
 و بک کره صندی سنک عهدک طاغ کی ثابت و برقرار در * مثنوی *
 عهد ما کاه و بهر بادی زبون * عهد تو کوه و زصد که هم فزون) بزم عهد من

فی المثل کاهدر و هر باددن ز بوندن سنک عهدک طاغ و بوز طافدن دخی زیاده
 راسخدر یعنی ای منبع حکمت و معدن رسالت سنک عهدک کوه کی ثابتدر و بزم
 عهد من کاه کی بی قرار و هر هوای نفسانیه ابله زبون و بی مقدار در
 * مثنوی * حق آن قدر تکه بر تلوی ما * رجی کن ای امیرا و نهها) اول
 قدرت و تمکین حقیقو تکه وجود شریفک آنک مظهر بدر بزم تلوی نیز و عدم
 تمکین اوزره شفقت و مرحت ایله ای الوان و اشکالک امیری وای فلک رسالتک ماه
 منیری الواندن مراد اشیادر و حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم جمیع
 اشیانک امیری و سیددر * مثنوی * خویش را دیدیم و رسوائی خویش *
 امتحان مامکن ای شاه پیش) کندیمزی و کندی رسوا بلغمزی کوردک ای شاه
 آرق بزی امتحان ایله * مثنوی * تافضیتهای دیگر را نهان * کرده باشی
 ای کریم مستعان) ای مستعان اولان کریم بزم غیر فضیلتی بزمی نهان ایلش اوله سن
 اگر بزی امتحان اید جک اولور سنک اول فضیلتی بزم دخی ظهوره کلوب دخی رسوائی
 اولور حضرت پیغمبر علیه الصلاه و السلامه دخی کریم و مستعان دیمک صحیح اولور
 * مثنوی * بی حدی تو در جلال و در کمال * در کثری مای حدیم و در ضلال)
 جلال و کماله سنی حدی و غایتسن ز کر بلکده و ضلالته بی حدی و بی نهایت
 * مثنوی * بی حدی خویش بکمار ای کریم * بر آری بی حد مثنی لیم)
 کندی بی حد لکی و بی غایت اولان لطف و کرمکی ای کریم براوج لیم کسه لک
 بی حد اولان اگر بلکی اوزره حواله ایله * مثنوی * هین که از تقطیع
 مایک تار ماند * مصر بودیم و یکی دیوار ماند) آگاه اول که بزم تقطیع بزدن
 بر تار قالدی وجودده مصر ایدک و بر دیوار قالدی تقطیع ثیا بدن بر نوعدر
 صارغه و طولافه دخی دیرلر یعنی دیدیکه ای رسول خدا وای نبی مجنی آگاه
 اولکه بزم عمر بزم بزدن بر تل قالدی و عمر نهایت بولدی بزم شهر کی معمر ایدک
 بر دیوار قالدی * مثنوی * البقیه البقیه ای حدابو * تا نکرد شاد کلی
 جان دیو) شول بقیه بی شول بقیه بی تعبیر و تربیه و حفظ ابله ای خدیو تا شیطانک
 جانی بالکلیه شاد اولیه * مثنوی * بهر مانی بهر آن اطف نخست * که
 تو کردی مکرها را باز جست) بزدن اوتری دکل بلکه اهل نخست و قدیم لطفدن
 اوتریکه سن مکر اهری اول لطفله کبر و طلب ایلک ایلدک یعنی طریق مستقیمدن
 دور اوللره هدایت ایلدک پس مظهردن ظاهره یعنی خلیفه دن مستخلفه انتقال
 ابدوب حضرت حقه مناسب اولان مناجاته شروع ابدوب دیر که * مثنوی *
 چون نمودی قدرت بختی رحم * ای نهاده رحمت در شحم و لحم) چونکه قدرتکی
 کوسرتدک رحم کوسرتای لحم و شحم ایچنده رحلر قومش سلطان یعنی الهی

چونکه کان قدرت و قوتك رسـ و لكدن كرسـ ترك رحم كوسـ تراي لحم و شحمه
محل اولاد قیلان و یاخود مرحمت و شفقتلر قوین پادشاه دیدی * مثنوی *
این دعا کر خشم افزاید ترا * تودعا تعلیم فرما مهترا * بود عا که بز دبرز اگر سکا
غضب زیاده ایلرسه ای بز کوارسن دعا تعلیم بیور * مثنوی * آنچنان
کادم یفتا داز بهشت * رجعتش دادی که رست ازد بوزشت * انجلین که آدم
علیه السلام حضرت تری جتدن دوشدی اکا رجعت و بر دك یعنی توبه و انابت
میسر قیلد ککه زشت شیطاندن قورتلدی (فتلی آدم من ربه ظلمات قتاب علیه)
خواستجه آدم علیه السلام دنیا به کلد کد نصکره حضرت حقه رجوع قیلوب
مکر بودن خلاص اولدی * مثنوی * دیو که بود کررا دم بمرد *
برچین نطعی ازوبازی برد (شیطان کیمدر که او آدمدن کچه واندن عا بقدر
اوله بونجلین بر نطع او زره حضرت آدمدن ایلرواویون ایلته یعنی صنعت و علمه
آنک او زرنه غالب اوله نطع بساطه دیرلر بونده شطرنج او بسا بحق بزدر
* مثنوی * در حقیقت نفع آدم شد همه * لغت حاسد شده آن دمدمه *
شیطانك اغوا و اضلالی حقیقتده آدمه نفع اولدی دوکلی اول دمدمه واول مکر
و حیلنه حاسده لغت اولشدر یعنی شیطانك آدم حقنه ایلدیکي حیلنه و خدعه
ینه کنديك لغتنه سبب اولوب درگاه حقندن ملعون اولسنه باعث اولدی
* مثنوی * بازی دید و دو صد بازی ندید * بس ستون خانه خودرا برید *
اول ابلیس بر تلپس براویونی کوردی وایکی بوزاویونی کورمدی یعنی حضرت
آدمی جتدن اخراج ایلاک خصوصه صنده اگرچه بر لب ایلدی لکن کنديك مات
اولسی حقنه واقع اولان نیجه باز بلری مشاهده قیلدی پس فی الحقیقه کندي
خانه سنك دیرکنی کسدی و کندي الیه کنديك بنیادنی بقدی * مثنوی *
آنشی زد شب بکشت دیگران * بان انش را بکشت او بران * مثلاً برکسه کچه
غیر بلك مهر عه سنه بر آتش اوردی که آنی یاقوب خراب ایلد با آنشی آنک
کشته ایلتیجی اولدی برانده با مفتوحدر که بردن افظندن صفت مشبهه در ایلایی
معناسته با فارسيله پران اوچوریجی معناسته اولسه دخه حازدر * مثنوی *
چشم بندی بود لغت دیورا * تازیان خصم دیدان ربورا * لغت خدا شیطان
برچشم بند اولدی تا اول مکر و حیلنه بی خصمه زبان کوردی * مثنوی *
هم زبان حال او شد ریواو * خود تو کو بی بود آدم دیواو * و بودخی نه خددر
کوبی آدم بود دیو دیواو شیطانك مکر و حیلنه سی هم بنه کندي حالنه زبان
اولدی خود سن دیدك آدم علیه السلام اول ابلیسك دیوی اولدی یعنی چرنکیم
اول دیو ک مکر و ضرری آدمه نفع و هدایت اولدی واول ابلیسك جائه ضرر

و خسارت قیلدی پس سن دید ککه آدم علیه السلام آنک دیوی اولدی و آنی
قهر و لعنه مظهر قیلدی و نسخه ثانی اوزره معنی سن دید ککه آدم علیه السلام
اول دیو ک دیوی اولدی اگر اضافت معنا سی مراد اولور سه ضمیره مضاف
اولان دیو مصدر معنا سنه در تقدیر معنی آدم علیه السلام آنک دیو لکنک دیوی
و سبب ضلالی اولدی دیك اولور * مثنوی * لغت این باشد که کز بینش
کنديك * حاسد و خود بین و پر کنیش کند * لغت اولدر که برکسه بی کز بین
ایله و حاسد و خود بین و پرکن ایله * مثنوی * تاباند که هر انکو کرده بد *
عاقبت بازاید و بروی زند * حتی اول ملعون اولان کسنه آخر الامر یسله که
هر شول کسه که بدك ایلدی عاقبت کبرو کلور واول بد فعل اولنه او رر بعض
نسخه ده تاباند بر برنه نوله تاباند واقع اولشدر یعنی تا غفلت و غرورندن بطز که
هر اول کسه که غیر ضرر ایلدی عاقبت اول ضرر دوزوا کا اورر (کافال الله تعالی
(من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها) وقال ايضا (ان احببتم احببتم لانفسکم
وان اسأتم فلهما * مثنوی * جله فرزین بندها بیند بعکس * مات بروی
کرد و نقصان و وکس * جله فرزین بندلری عکسله کورر مات و نقصان و وکس
آنک اوزرنه اولور یعنی ملعون و مطرود اولان کسه جیعا بساط شطرنج کونده
اولان قضائک فرزین بند او یونلرینی برعکس کورر یعنی کندي به قوت و منفعت
و خصمه نکبت و مضرت یلور پس مات و هلاک آنک اوزرنه رجوع ایلر و نقصان
و خسران اکا اولور و کس فلان فی تجارتیه دیرلر و خسران معنا سن و برلر
* مثنوی * زانکه او کز هیچ بیند خویش را * مهلاک و ناسور بیند ریش را *
درد خیزد زین چنین دیدن درون * درد او را از حجاب آرد برون * بویتلر سوال
مقدره جواب واقع اولور کأن دیک لازم کلدیکه ملعون و مطرود اولان کسه به
هدایت و منفعت نه جهتدندر پیورلر اول جهتدند که اگر اول ملعون اولان
کسه کنديوی هیچ کورسه و بی وجود و ناچیز عدا بلسه ریش نفسانیه و مرض
قلبیه سنی مهلاک و ناسور کورردی یعنی صحت بولش و زائل اولش کورمزدی
جواب شرط بو مصرعدر درونی بویله کور مککدن یعنی صحت بولش
و امراض نفسانیه دخی زائل اولمش و روح کاله ابرمش کورمکدن درد قالفار
و صحت نفسه و اصلاح قلبه طلب حاصل اولور درد درون و عشق بی چون آنی
حجابدن طشره کتور و درگاه الهی به ایشدر یعنی درد و طلب ایشه اول مریض
معنوی اولان و حرمان و خذلانده فلان کسه بی حجاب انا بندن و پرده کبر و نخوتدن
طشره کتور و صحت و صفوت مرتبه سنه بتور * مثنوی * تا نکیرد مادر
ازا در دزه * طفل در زادن نیابد هیچ ره * این امانت در دل و دل حمله سست *

این نصیحتها مثال قابلست (مادامکه مادرری اوغلان بوروسی طوتیه طفل
طوغلقده هیچ بول بولز بوامانت قلبه در و قلب اکاحامله در بونصیحترا به کیدر
یعنی بوامانت الهیه دخی دلدرد که مراد یا اخلاص و یا ایماندر و یا عرفان
و یا بقاندر و یا محبت حضرت رحماندر که دل بونلزه حامله در و مرشدک بونصایح
و مواعطی قابله کیدر * مثنوی * قابله کوید که زن را درد نیست *
درد باید درد کودک رارهبست (چنین قابله اولنلزن حامله ده درد واضطراب
کورمسه ز دیرل که زنک دردی یوقدر درد واضطراب کرکدر که درد کود که
بولدر کذلک بند و نصیحت صاحبزای برکسه ده درد واضطراب کورمسه ز
دیرل که بوبار امانتی حامله اولان نفسک درد و طلبی یوقدر پس درد واضطراب
کرکدر که اضطراب قلبی ولد معنوی نک تولدنه بولدر * مثنوی * آنکه او بی
درد باشد رهنست * زانکه بی دردی اناالحق گفتست (اول کسه که بی درد
اوله رهن طریقدر زبرا که درد سزک اناالحق دیکدر یعنی شول کسه که
درونده بطن نسن تخلیص روح ایچون درد وادی امانت الهیه ایچون اضطراب
اولسه بلکه قلبی بوخصوصه ساکن و بی اضطراب اولسه قطاع طریق انبیا
و اولیادر زیرا بوخصوص ایچون درونده درد واضطراب اولمق فرعون کی
اناالحق و اناریکم الاعلی دیککدر نعمذبالله یعنی امانت الهیه بی ظهوره کتورمکه
وامر اولنی برینه و محله یتورمکه برکسه نک که اضطراب درونی اولیه استغادن
و عدم احتیاجدن عبارت اولور و بن حق و ثبات بنفسه اولدم و عبودیت و احتیاجی
ترک قبلدم دیک معناسنی اشعار قیاور * مثنوی * آن انابی وقت گفتن
اعتست * آن انادر وقت گفتن رجست (اول بنلکی وقتسزدیمک یعنی نفسانیت
حائده قائل اولمق و یا انانیتله اتصاف قلیق اللهدن اعتدراول اناالحق وقتنده
دیمک رجندرو بواناالحق دیمک وقتی اولور که چنین سالک خدمت نوافل وادی
فرائضله طریق حقه سالک اولسه و مصقله ذکر اللهله قلبه جلا و برسه حتی جله
کدورات نفسانیه دن و اخلاق حیوانیه دن نجات بولسه و اوصاف الهیه و وجود
حقانیه انده ظهوره کلسه اول وقتنده بووجود حقانیدن تعبیر ایلوب اناالحق
دیسه رجندر زیرا بوانابی دین وجود مجازی دکادر وجود حقیقتدر
* مثنوی * آن اناء منصور رجت شدیقین * آن اناء فرعون لغت شدیقین
اول اناالحق سوزی شکسز منصوره رجت اولدی اول انا فرعون لغت اولدی
یعنی حسین منصور قدس الله سره العزیز حضرت تباریک انا دیمسی یقینا رجت
اولدیکه اتفاق مشایخ بونک او زربنده در و اول فرعونک انا دیمسی لغت اولدیکه
آنک انانیتی نفسانیت جهتندن اولدیغیچوندر * مثنوی * لاجرم هر مرغی

هنکام را * سر بریدن واجبست اعلام را (لاجرم هر وقتسز مرغک باشنی
کسک واجبدر ضرر و قبا حنی اعلام ایتک ایچون * مثنوی * سر بریدن
چیت کشتن نفس را * درجهاد و ترک گفتن نفس را (باش کسک نه در نفسی
دیه لکدر جهاد ده و نفسی ترک ایلکدر یعنی مرغ نفسک باشن کسکک ندر
نفسی طریق حقه ده اولدر مککدر و حظ و هوا سنی کیدر مککدر پس
نفسی اولدر مک اوصاف خبیثه سن کیدر مکدر * مثنوی * آچنانکه نیش
کرم برکتی * تا که یابد اوز کشتن ایمنی) انجیلن که عفر بک نیشنی قو پرسن تا کم اول
عقرب اولمکدن ایتک و خلاص بوله * مثنوی * بر کنی دندان
پر زهری زمار * تارهد مار از بلای سنکسار (مار دن زهرله پردیشنی
قو پرسن تا کم اول ییلان طاشلنی بلا سندن قورتلور * مثنوی * هیچ نکشد
نفس راجز ظل پیر * دامن آن نفس کش راست کیر) نفس اما ره بی پیرک
سایه سندن غیری هیچ نسنه دیله سز سایه سندن مراد آنک ارشادی و تربیتدر
اول نفس اما ره بی قتل ایدیمچیک دامننی محکم طوت * مثنوی * چون بگیری
سخت آن توفیق هوست * در تهر قوت که آید جذب اوست (چونکم اول پیرک
دامن مبارکن محکم طوته سن اول دامن پیر * نسک ایتک توفیق هودر یعنی
آنک ذیل امر و ارادتنه تشبث قلیق حق تعالینک هدایتی و توفیقیدر سکا هر قوت
و حالت که کلور اول پیرک جذبیدر و باخود اول هو یله مسمی اولان خدائک جذب
و عثاینیدر * مثنوی * مارمیت اذرمیت راست دان * هر چه کاردجان
بود از جان جان) مارمیت اذرمیت آیتنی راست بیل هر نه بی که جان کنور اول
جائک جانتنددر یعنی سکا پیرجانبندن هر نه قدر قوت و قدرت کلورسه اول اللهک
جذبندن و سکا عثایننددر لکن پیرک وجودی واسطه سبله که اول آلت حق
اولشدر (مارمیت اذرمیت) مفهوم شر بفسنی سن پیرل حقتنده همه راست
و درست بیل زیرا هر نه بی که ولی خدائک جانی کتورسه اول حضرت حقتندر
ورامی و فاعل فی الحقیقه جناب الهیدر لکن شیخک وجودی اول قوت و قدرته
برآئیدر * مثنوی * دست گیرنده و یست و بردبار * دمدم آن دم از و امیددار
دست گیرنده و مرشد و هدایت کننده من حیث الحقیقه اول جان جان و حضرت
یزداند و حلیم و کریم دخی اول سبحاندر نفس بنفس دائما لاینقطع اول دمی یعنی
اول فیض سعادت توأمی آندن امید طوت * مثنوی * نیست غم کرد بر بی
اومانده * دیر کبر و سخت کبرش خوانده * دیر کبر سخت کبر در رجش * بک
دمت غائب ندارد حضرتش (غم دکادر اگر آنسز کجی قالش ایسک اول خدایی
کجی طوتیجی او قومشسن یعنی غم یوقدرا کر جوق زمان اوفیض مر جت توأمسز

قال كسده زيرا دير كبر و سخت كبر معناسنى آيت وحديدن اوقودك (كما قال الله تعالى ان بطش ربك لشديد) وقال عليه السلام ان الله ليلى للظالم فاذا اخذته لم يفلته) پس رحمت الهيه غضب اوزره سبقت قياش وكرم وفضلى قهر وجلالندن زياده اولمشدر پس مفضول ومسبوقة شان شريفى دير كبر و سخت كبر لك اوليجى فاضل وسابق اولان صفتلرنده دخی دير كبر اولقى بطريق الاولى و طرفينده بيله تأخير و تراخى امهالدر بخسه اهمال دكلدر پس اول جان جانك رحمتى دخی اگرچه دير طويز لكن محكم طويز بدم سنى كنديدن غائب طويز اول جان جانك حضرتى و با آنك رحمتك حضرتى ديك اولور * مثنوى * ورتو خواهى شرح ابن وصل وولا * از سرانديشه ميخوان والضحى) اگر سن شو وصلتك شرحن و محبتك توضيحن ايسترسك انديشه و تدبير طرفندن سوره والضحى بي اوقو كه حق تعالى قولنى كنديدن قطع ايلز و عبادنه بغض و عداوت قلز نته كم نيجه مدت حضرت رسالتناه صلى الله تعالى عليه وسلمدن دخی منقطع اولوب حتى بر مرتبه تأخير ايلديكه اول حضرت محزون و كفار بغايت مسرور اولوب ديدبلر كه (ان محمد اودعه ربه) پس حق تعالى حضرت نلرى ضحى وليله قسم ايدوب بيوردى يا محمد ضحى و ليل حقيقون ربك سنى كنديدن قطع ايلدى و دخی سكا بغض و عداوت قتلدى بوسوره نك تفسيرى مفصل و مشروح بوجلدك ديواجه سنه قريب (والضحى نور ضمير مصطفى) بيته مرور ايلدى اگر سوال اولور سه كه بوسوره شريفده اولان (ماودعك ربك وما قلى) اول حضرت مخصوص صدر سائر عباد بونكه نيجه استشهاده اولور الجواب نعم ورودى اول حضرت مخصوص صدر ولكن سائر عباد حكيمى و مفهوى جميع مؤمننه بقدر استعداداتهم عامدر كه حق تعالى مؤنلرى كندى حضور عزندن بدم قطع ايتز و غائب طويز و لكن تأخير رحمت حكيمه در وقتنه مرهوندر ساعتده ظهور ايلر * مثنوى * ورتو كوي هم بدبها ازوبست * ليك آن نقصان فضل او كيست * آن بدى داد آن كال اوست هم * من مثالى كو بمت اى محتشم) و كرسن دبر ايسك ضرر لر و قباحتلر دخی خدا دندر نعم جله قبايح و شرور بره صداق (قل كل من عند الله) (وقل الله خالق كل شئ) اندندر و جله نك خالق اولدر و لكن بوقبايح و شرورك اندن اولسى آنك فضل و كالتنه فتن نقصان و برر اول قباحتى و يرمك هم اول خدا نك كال بسدر يعنى اول بدوز شتى دخی خالق اولقى آنك كال صنع و حكمنه دلالت ايلر بوضوحى سكا تفهيم ايچون اى محتشم بن بر مثال ديه بم تاحقيقت حال سسنگ معلومك اوله * مثنوى * كرد نقاشى دو كونه نقشها * نقشهاى صاف و نقش بي صفا) مثلا بر نقاش ايكى درلو نقشلر ايلدى صافى نقشلر

بى صفا نقشلر يعنى بر نوع صافى و ملبخ نقشلر و بر نوع دخی منكر و قبيح نقشلر ايلدى * مثنوى * نقش يوسف كرد و جور خوش سرشت * نقش عفرى تان و ابليس تان زشت) يوسف نقشنى و خوش سرشت اولان حورى نقشنى ايلدى زشت عفرى تان و زشت ابليس نقشنى دخی ايلدى * مثنوى * هر دو كونه نقش نقش استادى اوست * زشتى اونيست آن رادى اوست) هر ايكى كونه نقش آنك استاد لغيدر استاد لغتك شاهديدر اول استادك زشتكى دكلدر اول بدنقش دخی نقاشك جوادلغى و كرمكيدر * مثنوى * زشت رادر غايت زشتى كند * جله زشتيها بكر دش برنند) زشتى زشتلكك غايتنده ايلر جله زشتلكلر اول زشتك اطرافنه طولور * مثنوى * تا كال دآنش پيدا شود * منكر استاديش رسوا شود) تا آنك علمك كالى ظاهر اوله آنك استاد لغنه منكر اولان رسواى اوله * مثنوى * ورنده زشت كردن ناقصست * زين سبب خلاق كبر و مخلصست) و اگر نقاش زشت نقش ايلك بيليه ناقصدر بوسيدن جناب حق كبرك و مخلصك خلا قيدر يعنى مؤمنى و كافرى خلق ايديجى اولدر مع هذا كافرى و كفى خلق ايلديكندن آنك شانه نقصان لازم كلز * مثنوى * پس ازين رو كفر و ايمان شاهدند * برخدا و نديش هر دو ساجدند) پس بوجهندن كفر ايمان شاهددر كفر و ايمان آنك خداوندلى اوزره هر ايكسى ساجدلر و باش قويايلدر پس بوجهندن كفر و ايمان دخی يعنى اهل كفر و اهل ايمان اول حضرتك خلافتنه مسجلر و شاهددر و آنك خداوندلكنه هر ايكى ساجدلر در كما قال الله تعالى (وان من شئ الا بسجج بحمده) وقال (وله اسم من فى السموات والارض طوعا وكرها) وقال (والله يسجد من فى السموات والارض * مثنوى * ليك مؤمن دان كه طوعا ساجد ست * زانكه جويابى رضا و قاصدست) لكن مؤمن بيل كه طوعا سجد ايديجى زرا مؤمن رضاي حقه طالب و قاصددر * مثنوى * هست كرها كبر هم بزدا ن پرست * ليك قصدا و مراد ديكر ست) كبر دخی كرها هم بزدا ن پرستدر لكن كبرك عبادتن مقصودى برغبرى مراددر يعنى كافرك پرستشندن و بنده لكندن مقصودى رضاي خدا دكلدر بلكه اندن برغبرى مقصود نفسانيسى واردر پس كافر ايله مؤمنك مابينى تميز ايتك ايچون ايلر و لكن امارت حقه بوييتلرى مثل موقعنده ايراد ايدوب بيوررلر * مثنوى * قلعه سلطان عمارت مى كند * ليك دعوى امارت مى كند) مثلا كافر سلطانك قلعه سنى عمارت ايلر و لكن امارت دعواسن ايلر يعنى سلطان حقيقتك ملكى اولان وجود قلعه سنى عبادت و طاعنه معمور ايلر و لكن اول ادعا ايله وجود قلعه سنده اميرك و حاكمك دعواسن ايلر و قلعه وجودى كنديك زعم ايلر و كندوى

وجودند مستقلا حاکم صانوب دعوای امارت ایلر وقلعه وجودک تعمیر و تکمیلند
اولان خدمت و عبودیتی اول معنی کندی نفسنه ایلر **﴿ مشوی ﴾** کشت باغی ناکه
ملک او بود * عاقبت خود قاعه سلطانی شود (قلعه بی عمارت ایلین باغی
اولش تاقلعه آنک ملکی اوله عاقبت خود قلعه سلطانی اولشدر تا کم وجود مملکتی
سلطانه منسوب اولور یعنی عمارت قلعه وجود ایلین کافر حضرت سلطانی حقیقه نه
باغی و عاصی اولشدر تا کم وجود مملکتی آنک ملکی اوله وائده حکومت ایلوب
سلطان حقیقتدن استغنا قیله عاقبت الامر خود آنک وجودی سلطان اولور و سلطان
حقیقت آنی اول کافرک التندن جبرا و کرها الور پس کافرک مثالی بو ذکر اولنان کبی
اولور **﴿ مشوی ﴾** مؤمن آن قلعه برای پادشاه * می کند معمورنی از بهر جاه
اما مؤمن اول قلعه بی پادشاه ایچون معمور ایلر جاهدن اوتری دکل یعنی مؤمن
اول قلعه وجودی (خالصا لوجه الله و طالباً لرضات الله) معمور ایلر و بدینی
الله ایچون بسا لم منصبدن اوتری و حظ نفس ایچون و حیات فانی ایچون قلعه
وجودی معمور ایلوب تن پرور اولمز و حکومت و ریاست ایچون اکل و شرب قیلز
دبک اولور **﴿ مشوی ﴾** زشت کوی دای شه زشت آفرین * قادر و بر خوب
و بر زشت مهین) زشت حضرت خدایه دبرای زشتی خلق ایدیچی پادشاه خوب
اوزره و حقیر اولان زشت اوزره قادر سن پس بنی بویله زشت خلق ایلدک امر
سکندر **﴿ مشوی ﴾** خوب کوی دای شه حسن و بهسا * پاک کردنی بریم
از عیبها) خوب ایدرای حسن و جمالک شاهی بنی عیبار دن پاک و طاهر ایلدک
حکمت سکندر که کار کده شایسته علت و غرض بوقدر پس سکا هزاران شکر
و ثنا اولسون

﴿ وصیت کردن پیغامبر علیه السلام مران بیمار را ﴾
﴿ ودعا آموزانیدنش که بر خود بخوامتن رنج دعا مکن ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت پیغامبر مراد بیمار را * ابن بکوکای سهل کن دشوار را
حضرت رسول علیه السلام اول بیماریه ابتدی بونی دیکه ای خدا دشواری بکا
سهل ایله و مشکلی آسان ایله **﴿ مشوی ﴾** آتنا فی دار دنیا حسن * آتنا
فی دار عقبنا حسن (بزه دار دنیا مزده حسن و بر بزه دار عقبامزده حسن و بر
بو حدیث شریفه اشارت یوررلر که امام مسلم حضرت ترمذی روایت ایدرلر حضرت
رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اصحابدن بر کسه بی عبادت ایلدیلر (فرأه
قد صار مثل الفرخ) یعنی آنی کال ضعفندن قوش یورو سی کبی کوردی (فقال
علیه السلام له هل کنت تدعو الله بشی * او تسأله اياه) پس حضرت علیه السلام
اکا دید بیکه الله بر شیشه متعلق دعا ایدر اولدکی یا آند ن رشی استرا ولد کی

(قال نعم یا رسول الله کنت اقول اللهم ما کنت معاقبتی به فی الآخرة فجعله لی فی الدنيا)
دید بیکه نعم یا رسول الله بن دیر اولدم ای بنم اللهم اول شئی ایله که آخر ند
بنی معاقب اولدک آنی بکا دنیا ده تجیل ایله دیدم پس حضرت رسول اکرم
صلی الله تعالی علیه وسلم علی طریق التعجب و الارشاد قال یور دیلر (سبحان الله
لا طاف ذلک بعذاب الله فلا تطیفه ولا تستطیع) دخی روایت اولشدر (افلا قلت
اللهم آتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار) یعنی حضرت
رسالتنه علیه السلام تعجب طریقله سبحان الله دیوب یور دیلر و اللهک عذابنه
سنگ ایچون طاقت بوقدر دیدیلر پس نیچون دیمدک بویله دیو که الهی دار دنیا ده
بزه حسنه و برودار عقباده دخی بزه حسنه و بر بزی عذاب ناردن حفظ ایله دنیا ده
حسنه صحت و صافیت و آخرتده حسنه مغفرت و جنتدر دیمشدر بیمارک قصه سی
یوراده تمام اولوب غیبرلره دعا و نیاز ایلکی تعلیم یوررلر **﴿ مشوی ﴾**
راه را بر ما جوستان کن لطیف * منزل ما خود تو باشی ای شریف) الهی
طریق آخرتی بزه بوستان کبی لطیف ایله ای شریف بزم منزل لمر خود سن
اوله سن زیارا هندن مقصود سکا و صولدر بهشته دخول دکل **﴿ مشوی ﴾**
مؤمنان در حشر کوی دای ملک * فی که دوزخ بود راه مشترک) مؤمنلر قیامتده
دیلر ای ملک دوزخ مشترک یول دکل ابدی آخرتده اولان حسنه بی بیا ندر یعنی
مؤمنلر حشرده دیلر ای ملائکه دوزخ ججج ناسه مرورده و یا خود دخوله طریق
مشترک دکلیدر که حق تعالی حضرتلری اکا داخل اولقده جله نیک اشتراکی خبر
و بر و یور دیکه (وان منکم الا و اردھا کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین
اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا) یعنی سزدن بر احد بوقدر ای انسان الاجهمنه
داخلدر ورود دخول معانسه در (کما قال علیه السلام الورود الدخول لا یبقی
برولا فاجر الا دخل النار فتکون علی المؤمنین بر داسلاما کما کانت علی ابراهیم و تقول
للمؤمن جزیا مؤمن فان نورک اطقاً ناری کذا فی المدارک) (وقال البیضاوی روی
فی الخبر الصحیح عن جابر رضی الله عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن الورود فقال علیه السلام اذا دخل اهل الجنة الجنة قال بعضهم لبعض البس
قد وعدنا ربنا ان نرد النار فیقال لهم قد وردتموها و هی خامدة **﴿ مشوی ﴾**
مؤمن و کافر بر و باید کذار * ماندیدم اندرین ره دود و نار) مؤمن و کافر اول
جهنم اوزره کذار ایلک کرک بعض نمخده باید واقع اولشدر بوقدر اوزره
معنی مؤمن و کافر آنک اوزرینه کذار بولور و اندن عبور قیلور ببولده تنون و آتش
کورمدک **﴿ مشوی ﴾** نک بهشت و بارگاه ایمنی * پس بجا بود آن کذارگاه دنی
ایشته جنت و ایمتک بارگاهی پس اول دنی و هولتک کذارگاه فسدده ابدی دیلر

* مثنوی * پس ملك كويد كه آن روضه خضر * كه فلان جادیده ابداندر
 كذر) پس ملك مؤنله ديه كه اول سبز اولان روضه واطيف اولان بستان كه
 فلان یرده كذر محله كور مشسر * مثنوی * دوزخ آن بود و سیاستگاه
 سخت * بر شما شد باغ و بستان و درخت) دوزخ و سخت اولان سیاستگاه اول
 ابدی لکن سزه اول جای جنت باغ و بستان و درخت اولدی * مثنوی *
 چون شما این نفس دوزخ خوی را * آتشی کبر فتنه جوی را) چونکه سز بود دوزخ
 خوبلو نفسی فتنه جوی اولان کافر آتشی * مثنوی * جهد ها کر دید
 و آن شد پر صفا * نار را کشید از بهر خدا) جهد ل ایلدیگز و اول نفس دوزخ
 خو پر صفا اولدی و جنت کی لطافت و ملاحت بوالدی خدا دن اوتری آتشی
 سویندر دکز * مثنوی * آتش شهوت كه شعله می زدی * سبزه تقوی
 شد و نور هدی) شهوت آتشی سویندر دکز كه شعله او رردی و سزك
 محصور لا تکرزی احراق قیلور دی پس اول شهوت و غضب آتشی رضاء اوجه الله
 اطفاء ایلدیگز تقوی سبزه سی و هدایت نوری اولدی * مثنوی * آتش
 خشم از شما هم حل شد * ظلمت جهل از شما هم علم شد) سز دن غضب آتشی هم
 حل اولدی سز دن جهل طمعی هم علم اولدی * مثنوی * آتش حرص
 از شما ایشار شد * و آن حسد چون خار بد کلزار شد) حرصك آتشی سز دن ایشار
 و سخا اولدی و اول حسد خار کی ابدی کلزار اولدی یعنی افعال رديه و اخلاق
 ذمی بی ازاله ایدوب انك برینه اخلاق حسنه و اوصاف حیده حاصل ایلدیگز
 * مثنوی * چون شما این جله آتشیهای خویش * بهر حق کشید جله
 پیش پیش) چونکه سز بوجه کندی آتشی بکزی حق تعالیك رضا سندن
 اوتری جله سنی مقصد هر ك اولدر دیکز یعنی دنیا ده آتی مقصد ما ازاله قیلدیگز
 * مثنوی * نفس ناری را چو باغی ساختید * اندر و تخم وفا اندا خنید)
 آتش نفسی رباع کی دوز دیکر انده و فاختمی اکلدیگز * مثنوی * بلبان
 ذکر و تسبیح اندرو * خوش سرایان در چن بر طرف جو) باغ و بستان کی اولان
 نفس کزده ذکر و تسبیح بلباری چمنده جوی کنارنده لطیف تر غم ایلدیگز
 * مثنوی * داعی حق را اجابت کرده اید * در بحیم نفس آب آورده اید)
 حق تعالیك داعی سینه اجابت ایلدیگز و اول جانب ارشاد و هدایت قیلدیگز
 امرنی قبول قیلدیگز نفس دوزخنه آب کنور مشسر * مثنوی * دوزخ
 مانیز در حق شما * سبزه کست و گلشن و برک و نوا) چونکه اول دنیا ده
 سز نفس کزی اولدر دیکز و بو گونه اعمال صالحه ایلد قلیگز باغی مزین و منور
 قیلدیگز بزم دوزخ دخی سزك حق کرده سبز اولدی گلشن و برک و نوا اولدی

* مثنوی * چیست احسان را مکافات ای پسر * لطف و احسان و ثواب
 معتبر) ای پسر لطف و احسانه جزا و مکافات ندر لطف و احسان و معتبر ثوابدر
 (کافال الله تعالی فی سورة الرحمن) هل جزاء الا احسان الا احسان * مثنوی *
 نی شما گفتید مافر بانیم * پیش اوصاف بقا ما فانییم * ما اگر قلاش و کر دیوانه ایم *
 مست آن ساقی و آن پیمانه ایم) ملائکه لسانندن و با خود حق جانبندن بونله روز
 آخرتده دخی دیه لرو پسندیده اولان و صفلرین عدا بلیله حضرت حق بونله ديه كه
 ای مؤنله سز دنیا ده دیمدیگز می که بز قربانیلرز حضرت خدا نك اوصاف
 قنده بزقانی بز یعنی اللهك اوصاف باقیه سی حضورنده بز فانیلرز زبرا اگر عاقل
 و اگر دیوانه بزم اول ساقینك و اول پیمانه نك مستی بز یعنی اول ساقی حقیقتك
 مستی و اول پیمانه و حدنك سرخوشی بز پس تیغ امر الهی قربانی و پیش اوصاف
 ربانیده فانی اولدیغنه و اول ساقی حقیقتدن نوش قیلدیغنه اقرار ایلک دخی
 خصال حیده و اوصاف پسندیده دندر پس بومنا سبتله دنیا ده اولان اعمال و احوالک
 و عشا قدن صدور ایلین افعالک ذکر نه انتقال ایدوب و کندیلر نی دخی جله
 مایتنه ادخال قیلوب بیوررلر * مثنوی * بر خط و فرمان اوسرمی نهیم *
 جان شیرین را کر و کان می دهیم) بز حضرت خدا نك حکم و فرمانی اوزره باش
 قورزشیرین جائیزی آکارهن و پیشکش و بریز * مثنوی * ناخیال دوست در
 اسرار ماست * چاکری و جان سپاری کار ماست) مادامکه دوستك فکر و محبتی
 بزم اسرار و قلوبم زده در بنده لك و جان سپارلق بزم ایشیز در * مثنوی *
 هر کجا شمع بلا فروختند * صد هزاران جان عاشق سوختند) هر فنده که بلا شمعنی
 شعله لندر دبلر اول بلا شمعنه نیجه یوزیک عاشقك جانی باقدیلر * مثنوی *
 عاشقانی کز درون خانه اند * شمع روی یار را پروانه اند) شول عاشقك که خانه نك
 ایچنده درل یارك شمع روینك پروانه لیدر یعنی شول عاشقك که درون خلوتخانه
 معشوقدندرل و حرمان حرم حقیقتدندرل انلر شمع روی یاره پروانه درل
 * مثنوی * ای دل انجارو که باتوروشند * وز بلاها مر ترا چون جوشند)
 ای دل اول یره کیت که سنکله روشنلدر یعنی شول اهل صفا جانبنه سیر ایت که
 انلر سنکله صفا اوزرینه و وفا اوزرینه بی غل و غش معاشرت ایدرل و بلا ر دن
 انلر سکا جوشن کیدرل یعنی جوشن برکسه بی زخم تیرو تیغدن نیجه حفظ ایدر سه
 انلر دخی سنی بلا و جفایار دن اویله حفظ ایدرل * مثنوی * بر جنسیات
 مواسمی کنند * در میان جان ترا جامی کنند) سنک جنايتلرک اوزرینه ایلک
 ایدرل جان ایچنده سکار ایدرل و سنی جان کی عز بظور * مثنوی * زان
 میان جان ترا جامی کنند * ناز را پر باده چون جامی کنند) اول سیددن میان جانی

سکایر ایدرل یعنی اندن اوتری جانلری ایچنده سنکچون مقام ایدرلر که ناسنی برجام کبی
 باده الهیدن پر ایلیه * مثنوی * در میان جان ایشان خانه کبر * در فلک خانه کن
 ای بدر منیر * وانلرک میان جائنده خانه طوت یعنی خدمت و عبودیتله کوکلرینه
 کبروب برایت ی بدر منیر فایده خانه طوت یعنی اگر انلرک کوکلرینه کبررسک و میان
 جانلرینه داخل او اورسک بر مرتبه رفیع القدر و عالیشان او اورسن که بدر منیر
 فلکده خانه طوتوب رفیع المرتبه اولدیغی کبی مرتبه کاندن ارفع اولور
 * مثنوی * چون عطارد دفتر دل واکشند * تا که برتوسرها پیدا کنند
 کاتب فلک اولان عطارد یلدزی کبی کوکل دفترنی سکا آچدر تا که سکا سرلری
 پیدا و آشکار ایدرل * مثنوی * پیش خویشان باش چون آواره * برمه
 کامل زن آرمه پاره * اقربا و تعلقاتک اوکند بیکانه و آواره کبی اول اگر ماه پاره
 ایسک کندوی بر کامل ماهه اور یعنی اگر مهباره ایسک بدر کامله کندوی مقارن
 قبل دینک او اور * مثنوی * جزورا از کل خود پر هیز چیست * با مخالف
 این همه آیز چیست * جرؤک کندی کلندن پر هیزی ندر مخالفه بودوکللی اختلاط
 و مصاحبت ندر یعنی سن بر کل مرتبه سنده اولان کامله فی الحقیقه جزوی ایسک
 اندن پر هیز واجتناب قیاس سن و مخالف واضداد اولنر ایله مختلط اولر سن
 * مثنوی * جنس رابین نوع کشته در روش * غیبهها بین عین کشته در رهش
 جنسی کور روده نوع اوامش یعنی کتمکده و بر مرتبه دن بر مرتبه سیر ایتمکده
 جنس نوع اوامش کور غیبهلری عین اولمش قور تلمقه و خلاص اولمقه روش کسر
 و اوله ورهش کسر هاله در روش رفتدن اسم مصدر در ورهش کذلک رهیدن
 لفظندن اسم مصدر در پس توضیح معنی اولدر که چن بر جنس بر نوعله مختلط
 اولسه وانلرک جائنده کیدوب انلرله الفت و انسیت قیسه اول جنس اول نوعک
 حکمنده او اور و انلر مرتبه سن بو اور مثلاً اصحاب کهفک کللی اصحاب کهفندن
 اولدیغی کبی و دخی نبات جنسی حیوان و حیوان جنسی انسان مرتبه لرینی
 بولدیغی کبی و غیبهلری کور که مرتبه باطنندن قور تلوب عالم ظهوره میل ایلمکده
 عیان اولمش و شهادت مرتبه سنه کیش یعنی عالم غیبه اولان اعیانی و ارواحی کور که
 جنس غیبهن ابکن مرتبه عینه کاشدر * مثنوی * تاچوزن عشوه خری
 ای بی خرد * از دروغ و عشوه کی یابی مدد * ای عقلسز مادامکه زن کبی عشوه
 صانون آلورسن دروغ و عشوه دن چن مدد و نفع کور رسن یعنی بو خلق عالمک
 عشوه سنی وریشخندی زن کبی قبول ایلیه سن بونلرک کذبندن و عشوه سندن چن مدد
 بو اورسن یعنی بونلرک دروغ و عشوه سندن سکا مدد یوقدر * مثنوی *
 جابلوس و لفظ شیرین و فریب * می ستانی می نهی چون زر بیجیب * مداحلرک

جابلوسنی و خوش آمد ایدر بیلرک شیرین لفظنی و فریبنی آلورسن و النون کبی آنی
 جبیکه قورسن و قبول قیلورسن * مثنوی * هر زار دشتام و سبلی شهان *
 بهتر آید از شای کرهان * سکا پادشاهلرک دشتام و سبلی کراهلرک مدح
 و شناسندن بیکرک کلور * مثنوی * صفع شاهان خور بخور شهید خسان *
 ناکمی کردی ز اقبال کسان * پادشاهلرک سله سنی بی خسلرک عسلنی بییه ناکسلرک
 اقبالندن برکسه اوله سن یعنی طریقت شاهلری اولان عارفلرک و عز یزلرک
 طیانجه سن بی وزخم و جفا سن چک اهل صورت اولان دینلرک شهید و سکرک
 بییه نا اول صاحب سعادتلرک اقبال و دولندن سندی رکه اوله سن و اهل
 سعادت مرتبه سن بوله سن * مثنوی * زانکه زیشان خلعت و دولت رسد *
 در پناه روح جان کرد جسد * زیرا که اول پادشاهان معنوی دن دولت و خلعت
 بنشور و وحک پناه و جاینده جسد جان اولور زیرا شی * مقارنک حکمن اخذ قیلور
 و ایولره مصاحبت و مقارنت قیلان ایولر مرتبه سن بو اور * مثنوی * هر جا
 بینی برهنه و بی نوا * دانکه او بکر یخسه ست از اوستا * هر فنده عریان
 و قدر تمیز کور رسن یعنی برکسه بی هر نه برده که آج و محتاج مشاهده قیلور سن
 بیل که اوکسه استادندن قاچشدر * مثنوی * ناچنان کرد که می خواهد
 دلش * آن دل کور بدی حاصلش * استاددن اول بی نوا انکچون قیارتا انجلین
 اوله که کوکللی ایسترنک بی حاصل اولان بد اولان اول کور کوکللی یعنی استاددن
 اول برنکت آنکچون نفرت ایلر که تا کندی کوکللی ایستدبکی کبی اوله اوله کوکل که
 کور و بد و بی حاصلدر استادک کندی نفسنده تصرف ایلمسی آکا باروزجت کلور
 * مثنوی * کرچنان کشتی که استا خواستی * خویش را و خویش را
 آراستی * اگر اول بی نوا انجلین اولیدیکه استاد ایستر یعنی اگر استادک ایستدبکی کبی
 اولیدی و کندی مراد نفسن ترک قیلیدی کندبسنی و اقرباسنی آراسته ایلیدی
 و استاد عالم اولوب مقبول اووردی * مثنوی * هر که از استا کر یزد در جهان *
 اوز دولت می کر یزد این بدان * هر شول کسه که استادندن قیارتا بونی بیل که
 اودولندن قیارتا * مثنوی * پیشه آموختی در کسب تن * چنک اندر پیشه
 دینی بزن * تن کسبنده بر صنعت او کر ندک دینه منسوب اولان صنعت ال اور
 * مثنوی * در جهان پوشیده کشتی و غنی * چون برون آبی از اینجا چون کنی
 جهانده لباس ایله پوشیده اولدک و ماله غنی اولدک چو نکم بوجهاندن طشره
 کله سن نیجه ایلرسن و استاد عالمسن که اول جهانده بولباس و اموالک فائده سی
 یوقدر بلکه آنده دینه منسوب اولان اعمال و احوال و اقوالک فائده سی وارد رس
 آنی براهل دین استاددن تعلم ایله * مثنوی * پیشه آموز کاندن آخرت *

اندر آید دخل کسب مغفرت) برصنعت او کر نکه آخرتده مغفرت کسبک دخل
و محصول کله وسکا و اصل اوله ﴿ مشوی ﴾ از جهان شهر بست پر بازار و کسب *
ناپسندار یکه کسب ابجاست حسب) اول جهان آخرت پر بازار و پر کسب
بر شهر در تاصانیه سنکه کسب انجیق بود نیاده در بلکه تجارت عظمی و فوائد
کبری اصل آخرت بازارنده او اور ﴿ مشوی ﴾ حق تعالی گفت کین کسب
جهان * پیش آن کسبست لعب کود کان) حق تعالی ابتدیکه بوجهائک کسبی اول
کسب اخروی سنک فتنه اطفالک لعب بدر ﴿ مشوی ﴾ همچو آن طفلی که
بر طفلی تند * شکل صحبت کن مساسی میکند) اول بر طفل کبی که بر غیری طفل
اوزره حرکت ابلر صحبت و جماع اید یچی کبی بر مساس ابلر او بر آخرتده پاشوب
مجامعته تشبیه و تقلید ابلر ﴿ مشوی ﴾ کود کان سازند در بازی دکان *
سود نبود جز که تعبیر زمان) اطفال لعب بازیده دکان دوزر را اگر چه بویه ابلر
زمان بکور مکدن غیری انلره سود و منفعت اولز ﴿ مشوی ﴾ شب شود در
خانه آید کر سنه * کود کان رفته بمانده بکشته) اخشام اولور طفل خانه سنه
آج کلور اطفال جیعا پراکنده اولوب هر بر بسی خانه سنه کتمش و بالکروتنها
قالمش ﴿ مشوی ﴾ ابن جهان بازی که هست و مرک شب * باز کردی
کبسه خالی پر تعب) بوجهان بازی و لعب بر بدر و موت شبدر رجوع ابلر سن
کبسه خالی پر مشقت ﴿ مشوی ﴾ کسب دین عشقت و جذب اندرون *
قابلیت نور حق دان ای حرون) بیور مشار دیکه بوجهانده اولان کسب لعب
کود کان کیدر (کما قال الله تعالی) اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و قال ایضا
(وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب) پس بو دنیا بی بازیچه اطفال کبی بیل
و بو عالمده کسب دین اصل عشق و جذب اندر وند رزیرا عشق سر عمل و علم
روح سر جسم کیدر حق جائنه جذب ذرو نسز اولان عبادت و طاعت تمر
بی لذت و رسوم بی حقیقت کیدر پس اصل کسب دین عشق خدای بیچون و اول
حضرته جذب درون ندر در ابلر عند اهل التحقیق نور حقه قابلیت ای حرون
اولان و کسب عشق اتمکده تمر قیلان کسبه کسب عشق و نور حقه قابلیت انوار
الهیة ابله منور اولمقدن و اوصاف ربانیه ابله اتصاف قیلقدن عبارتدر
﴿ مشوی ﴾ کسب فانی خواهدت این نفس خس * چند کسب خس کبی
بگذار بس) سنک بودنی و سفلی نفسک فانی بی کسب ایسترنجه بر خس کسب
ابلر سن بتر فراغت ابله ﴿ مشوی ﴾ نفس خس کر جو یدت کسب شریف *
حیله و مکرری بود ترا ردیف) اگر سنک خس و دنی نفسک شریف کسب ایستنه
بر مکر و حیله اکا ردیف اولور یعنی اگر سنک دنی نفسک امور دبنیه دن و اعمال

اخرویه دن سکا کسب شریف ابلر سو بلسه و اعمال شریعه و هر عیه جانیه سنی
ترغیب و تخریض ابلر سنه نفس خسک اکا بر حیله و مکرری ارداف ابلر مقرر در
نفس اعمال شریفه کسبه میل و رغبت قیلدی و صالح اولدی دیو مغرور
اولیه سن بلکه آنک مرادنی کال دقتله بیل که سعی قیله سن ناکم آنک مکر و حیله سی
دامندن نجات بوله سن و الاغراض نفسانیه ابله اولان اعمال شریفه نک فائده سی
بو قدر نته کم معاویه رضی الله عنه حضرت تارنی ابلر نمازه بیدار ایلدی و حضرت
معاویه ابلر سنک طاعت جائنه کندوبی سوق ایلندن ابلر سنه اعتماد و حسن
اعتقاد ایلوب آنی عصر و مؤاخذه ایلدی نیجه منازعه و مباحثه د نصرکه حقیقت
حاله و ابلر سنک مراد بنه واقف اولدی نته کم بو حکایه دن معلومک اولور

﴿ بیدار کردن ابلر معاویه را که خیز وقت نماز است ﴾

﴿ مشوی ﴾ در خبر آمد که خال مؤمنان * خفته بد در قصر پرستان) خبرده
کلبیکه مؤمنلرک خالی یعنی طایبی قصر نده دوشک اوزره چال فوین یعنی ارقه سی
اوستنه بامش ایدی ﴿ مشوی ﴾ قصر را از اندرون در بسته بود * کرز یارتهای
مردم خسته بود) قصرک ایچرو دن قبوسی بغلنش ایدی ز بر اول معاویه
حضرت تارنی خلقک زیارتلرندن خسته اولمشدی یعنی کثرت زیارت ناسدن انلرک
وجودنه ضعف و فتور کلشدی ﴿ مشوی ﴾ ناکهان مردی و را بیدار کرد *
چشم چون بکشد پنهان کشت مرد) ناکهان بر کسه آنی خوابدن بیدار ایلدی
حضرت معاویه چونک کوزن آچمدی بیدار کننده اولان مرد پنهان اولدی
﴿ مشوی ﴾ گفت اندر قصر کس را ره نبود * کبست کین کستانخی و جرأت نمود)
حضرت معاویه کندیسنه ایلدی قصر ایچره کسه نک بولی اولدی کیدر که
بو کستانخی و بو جرأت و اقدامی کوستردی ﴿ مشوی ﴾ کرد بر کشت و طلب
کرد آن زمان * تابایدزان نهان کشته نشان) قصرک اطرافنی اول زمان
طولندی و طلب ایلدی تا اول مستور و نهان اولمشدن نشان بوله ﴿ مشوی ﴾
اوپس در مرد ری رادید کو * در پس پرده نهان می کردند) او معاویه قیوار دنده
بر مدبری کور دیکه او اکثر نسخه ده در پس پرده یکی را دید کو واقع اولمشدر پس
برده بر کسه بی کور دیکه او پرده آکنده بوزنی نهان ایلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت
هی تو کبستی نام تو چیست * گفت نام فاش ابلر شقیست) حضرت معاویه
اکا ایلدی هی سن کیم سن سنک نامک ندر اول کسه ابتدی بنم نام فاش
و آشکاره ابلر شقیدر ﴿ مشوی ﴾ گفت بیدارم چرا کردی بجد * راست
کو با من مکر بر عکس وضد) حضرت معاویه ابلر سنه ابتدی بی نیچون جسدله
بیدار ایلدک بکا طوغری دی عکس وضد اوزره سوبله یعنی ماهو الواقع حقیقت
حال هر نه ابلر سنه کتم ایتموت آنی سوبله دیدی

﴿ از خرافا کردن ابلیس معاویه را و روپوش ﴾
 ﴿ و بهانه کردن و طول مناظره ایشان ﴾

ابلیس معاویه بی اشکدن دوشر مسنک بیانده در از خرافا کردن لفظ نیدن مراد
 اونی غلطه براقق و نار است اولان یزه آتقی و مرتبه سندن حيله ايله دوشر مسنک
 معانسه در ﴿ مثنوی ﴾ گفت هنگام نماز آخر رسید * سوی مسجد زودی
 باید دید (شیطان معاویه به ابتدای نماز وقتی آخره ابرشیدی مسجد طرفته
 تبریک کرک ﴿ مثنوی ﴾ عجلوا الطاعات قبل الفوت گفت * مصطفی چون
 در معنی می بسفت) قبل الفوت طاعاته عجله ایلک دیدی مصطفی علیه الصلوة
 والسلام حضرت نری چونکم در معنایی دلدی (کافال علیه السلام عجلوا صلوة
 النهار فی يوم غیم) وقال ايضا عجلوا بالصلوة قبل الفوت و عجلوا بالتوبة قبل الموت
 ﴿ مثنوی ﴾ گفت نی نی این غرض نبود ترا * که بخبری رهنا باشی مرا)
 چونکم ابلیس بوسوزی سو بلدی معاویه حضرت نری اگا دیدی بوق بوق بغرض
 سکا اولمز و سندن خبرانه داعی اولق ظهوره کلز که بکا برخیره دلیل و رهنا اوله سن
 ﴿ مثنوی ﴾ دزد آید از نهان در مسکنم * کویدم که پاسبانی میکنم)
 مثلا دزد نهاندن بنم مسکنه کله بن آگاه ایلرسن دید کده بکادیه که بن پاسبانی
 ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ من بجا باور کنم آن دزد را * دزدی داند ثواب و مزد را)
 بن اول دزده فنده اعتقاد ایلرم دزد ثواب و مزد دی چن بیلور

﴿ دوم بار از خرافا کردن ابلیس معاویه را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت ما اول فرشته بوده ایم * راه طاعت را بجان پیوده ایم)
 ابلیس حضرت معاویه به جواب و یروب ابتدای معاویه ز اول فرشته اولشز
 طاعت بولنی جائله او لشمشز یعنی طریق عبادته بجان و دل سالک اولشز
 ﴿ مثنوی ﴾ سالکان راه را محرم بدیم * ساکنان عرش را همدم بدیم)
 سالکان راه حقه محرم اولدق عرش سالک رینه همدم و مصاحب اولدق
 ﴿ مثنوی ﴾ پیشه اول بجا ازل رود * مهر اول کی زدل بیرون شود)
 اولکی صنعت و عادت کوکلدن چن کیدر اولکی محبت کوکلدن چن طشیره
 کیدر ﴿ مثنوی ﴾ در سفر کرروم بینی یا ختن * ازل تو کی رود حب الوطن)
 مثلا سفر و سیاحت کررومی یا ختنی کوره سن سنک قلبکدن وطنک محبتی چن کیدر
 ﴿ مثنوی ﴾ ماهم از مستان این می بوده ایم * عاشقان در که وی بوده ایم) بزم
 بومیک مستلرندن اولشز اول اللهک در کا هنک عاشقلرندن اولشز یعنی شیطان
 علیه اللغه صورت صلاحدن کاوب حضرت معاویه بی کلمات عموهه و اقاول

مزوره ايله اضلاله سعی ایدوب دیدیکه یا معاویه بنم صلوة ایچون ایقظ ایلادن
 نه تعجب ایلرسن بزخی اول وحدت شرابنک مستلرندنز و اول حضرتنک در کا هنک
 عاشقلرندنز و اول خود فرشته ایدم و راه طاعاتی جان و دلاله پیوده قیلدم ابلیسک
 ملائکه دن اولسنده علما اختلافی ایلشلردن ولکن قول اصح عند الجمهور بودر که
 ابلیس ملائکه دندر زیر اکر ملائکه دن او ایسیدی سجودله مأمور اولزدی و ترک
 سجده ایتکه عاصی او از دی زیر (واذقنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا
 الا ابليس) آیتسده امر بالسجده ملائکه به مخصوص اووردی و استثنا صحیح
 اولیوب ابلیس ملائکه زمره سندن خارج قالوردی مثلا بر پادشاه بر شهر خلقسه
 ندا اینتدیر رسد و دیسه که (امرنا الخائنین ان یقتلوا دکا کینهم فقتلوا الا الحدادین)
 پس حداد لر امره مخالفت ایتش اولمز لر زیر تحت امرده داخل دکلر در و لهذا
 کلام عربده غیر جنسندن استثنا ایتک مستحسن دکلر صحابه کرامدن ابن عباس
 وابن مسعود و سعید بن المسیب و یونلردن غیرینک و بعض مفسرینک و ابو حسن
 اشعری نیک مذهبی بودر اما حسن بصرینک و متکلمیندن ابو اسحاقک مذهبی
 بودر که ابلیس جنسندر (کافال الله تعالى فسجدوا الا ابليس کان من الجن)
 وابن عباس وابن مسعوددن روایت اولنور که کان ابلیس من اشراف الملائكة
 و اکرمهم قبيلة و کازله سلطان سماء الدنیا و سلطان الارض و کان خازنا علی الجنان
 و اذا سمی الجن لانه من خزان الجنة) محصل کلام بوخصوصده سوز چوق و قیل
 و قاله نهات بوقدر و اصح قول ملائکه دن اولسیدر ﴿ مثنوی ﴾ ناف ما بر مهر
 او بیریده اند * عشق او در جان ما کاریده اند) و دخی بو کونه تسویل و تزویر
 شروع ایدوب دیدیکه یا معاویه بزم کو بکمری اول خدائک محبتی اوزره کسملردر
 و بو کنایه در برشیئک جبلی و اصلی اولسندن انک عشقنی بزم جائزه اکملردر پس
 (لایزول ما بالذات ما بالعرض) کلامی اوزره ذاتی اولان صفتک انفکاکمی برشیئدن
 نیجه قابل اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ روزنیکو دیده ایم از روزگار * آب رحمت
 خورده ایم اندر بهار) روز کاردن ابو کون کوز مشر یعنی قرب الهیده تمتع بولشز
 بهارده رحمت ایچمشز یعنی جناب حق تجلی لطفیه و جالیه سنده رحمت صوین
 نوش ایتشز ﴿ مثنوی ﴾ فی که مارادست فضلش کاشتست * از عدم مارانه
 او برداشتست) بزی اول اللهک فضلی آلی اکمش میدر یعنی بزم وجودیمیزی
 آنک فضلی الی خلق ایدوب وجوده کتور ممشیدر عدمدن بزی اول الله
 قالدر ممشیدر یعنی بزی عدمدن وجوده او کتور مشدر و وجود نعمتی بزه اول عطا
 قیلشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا کزوی نوازش دیده ایم * در کستان رضا کر دیده ایم)
 ای چوق که اندن نوازش و احسان کور مشر رضا کستاننده طوائش و سیر ایشز

✽ **مثنوی** ✽ بر سر مادت رحمت می نهاد ✽ چشمهای لطف از مای کشاد ✽
وقت طفلی ام که بودم شیر جو ✽ کاهوارم را که جنبانید او ✽ حضرت حق رحمت
النی بزم باشم اوزره قودی بر زمان لطف چشمه لری روان ایلدی یعنی اول حضرت
بزم باشم اوزره رحمت النی قودی و لطف و کرم دیده لری و یا خود لطف و کرم
پیکار لری بزدن آجندی و یا بزم جان بزدن خلقته آجندی دیمک اوور ✽ (کاروی عن
ابن عباس رضی الله عنه قال جعل ابليس ملك سماه الدنيا وكان يسوس بين الناس
و بين السماء والارض) یعنی سموات و ارضك مایبسته اولان مخلوقك امورنی
مالك اولوردی و بونلره حكومت قیلوردی و دخی دیدیكه یا معاویه طفولیتیم وقتی
شیر طلب ایدیچی ایدم بنم بشکمی کیم تحریک ایلدی آنک قدرت و قوتی تحریک
ایلدی ✽ (قال ابن عباس ان من الملائكة ضرباتو الدون و ينسألون يقال لهم
الجن كان ابليس منهم) بو تقدیر اوزره ابلیسك طفل اولسی و شیر طلب قلسی
حقیقت اوزره اولور اما بوراده بر سوال لازم کلودر که بنم کهواره می اول تحریک
ایلدی دیمکدر بونده جواب شافی و کلام وافی اولدر که مشایخ صوفیه توحید افعال
دیو بر مرتبه اثبات ایدرلر و توحید افعال اولدر که (قل كل من عند الله) فخواسته
(والله خلقكم وما تعملون) مقتضایه و دخی (الله خالق كل شیء) معنایه
هر شئیك حقیقه خالق و فاعلی اولدر و مجازا مخلوقدر و معرفت شیطانیه انجق
توحید افعال مرتبه سنه و اصل اولشدر و توحید ذات و توحید صفتدن غافل
و جاهل قالمشدر و لهذا قال (فما اغویتني) پس حقیقت حاله و توحید افعاله نظر
ایدوب حضرت امیره غایت معرفتدن خبر و یروب دیر که یا معاویه کودكك
و قتلده که شیر خوار ایدم نظرایله بنم کهواره می اگر چه صور تاو الدین و طایم تحریک
ایلدی لکن حقیقه فاعل اولدر و محرک کهواره فی الحقیقه اولدر زیرا هم نفس
محرکی و هم عین تحریکی خالق اولدر ✽ مثنوی ✽ از که خوردم شیر غیر
شیر او ✽ که مرا پرورد جز ندیبر او ✽ یا معاویه آنک شیرندن غیری شیرنی کیمدن
ایچدم و غدای روحانیه و جسمانیه بی اندن غیری کیمدن آلم آنک تدبیردن غیری
بنی کیم بستمشدر یعنی کیم بنی تربیه ایلدی آنک تدبیردن غیری رب العالمین اول
دکلیدر و جمیع عالم خلقنی (شیئا فشیئا و آنا فآنا) تدریجیه تربیه قیلان و آنلره
نشوونما و یرن اول دکلیدر ✽ مثنوی ✽ خوی کان باشدر رفت اندر وجود ✽
کی توان از راز مردم واکشود ✽ خوبکه شیرایله خلقك وجود و جسدنه کنیدی
یعنی برخوبکه شیر مادر ایله وجوده کیده فچن اول خوبی مردمدن کبر و آنچه
برکسه قادر اولور یعنی اول خوبی خلقدن رفع و ازاله ایلك فچن نمکنسدر که
(الخلق الجلیل کالخلق لا ینبدل ولا یتغیر) دیمشدر پس بنده دخی اول خوی نیکو

تا آدمه کانبجه خودمقرر ایلدی پس بعض حوادثله بنندن نبعجه متغیر اوور دیدی
ابلیس خوی مادر زادی اصل و قدیم زعم ایدوب بنده عارض اولان خو بلری
حادث قیاس ایلدی خبری یوقکه اول خوی مادر زادی دخی علم الله نسبتله حادثدر
و ابلیس بر مقتضای (ابی و استکبر و کان من الکافرین) ای کار فی علم الله من الکافرین
اصل علم الله کافر و متکبر ایلدی بنده سجد آدمه اولان امری استقباح استکراه
کافرلر دن اولدی و کفر و بد خوی لغی ظهوره کادی ✽ مثنوی ✽ کر عتابی کرد
در بای کرم ✽ بنده کی کردند درهای کرم ✽ در بای کرم که مراد حضرت
یار یدر اگر بکا بر عتاب ایلد بنده کرمك قبولی فچن بغلش اوورلر یعنی اگر
دیرسك که در بای کرم بکا عتاب ایلدی بنده فچن اوور ابواب کرم الهی (ع)
که يك دری بنده هزار بکشد) دیمشدر ✽ مثنوی ✽ اصل نقوش لطف
وداد و بخششت ✽ قهر ازوی چون غباری از غشت ✽ او خدا نك اصل نقدی
عدل و لطف و بخششدر قهر و غضب اول لطف و کرم اوزره غشتدن اولان
بر غبار کیدر تنه کم نقد اوزره بر غبار اولسه نقده ضرر و یرمدیکی کبی سابق اولان
رحمت و کرمه قهر و غضب غباری مخلوط اولسه ضرر و یرمز زبر رحمت و کرم
(سبقت رحمتی علی غضبی) فخواسته سابق و قهر و غضب مسبوق در پس
سابق اصل مسبوق فرع و عرض کیدر رحمت سابقه ظهور ایلد که قهر و غضبك
تأثیری قائل ✽ مثنوی ✽ از برای لطف عالم را بساخت ✽ ذرها را آفتاب
اونواخت ✽ حضرت حق لطف ایچون عالمی دوزدی وجود ذره لری آنک آفتاب
رحمت و اوسع سنی رعایت ایلدی ✽ مثنوی ✽ فرقت از قهرش اگر آبتنت ✽ بهر قدر
وصل اودانستنت ✽ فراق و هجران اگر چه اول محبوبك قهرندن حامله در که
بعد و مفارقت نفس الامر ده مظهر قهر و غضبدر و قهر و غضبی حاویدر و لکن
اول محبوبك و صلتك قدرنی بیما کدن اوژ بدر طرد ایلدی ورد سرمدی اولفندن
اوزی دکادر ✽ مثنوی ✽ تا دهد جانرا فراقش کو شمال ✽ جان یداند قدر
ایام وصال ✽ تا حضرت خدایک فراقی جانیه کو شمال و تأدیب و یره اول فراق
سبیلله جان وصال ایامك قدرنی بیلله ✽ مثنوی ✽ گفت پیغمبر که حق فرموده
است ✽ قصد من از خلق احسان بوده است ✽ رسول علیه السلام ابتدیکه حضرت
حق پیور مشدر خلق خلق ایلد کدن بنم مقصودم آنلره احسان اولمشدر
✽ مثنوی ✽ آفریدم از من سویی کشد ✽ تا شهیدم دست الودی کشد ✽
خلق خلق ایلدم تابندن بر فائده ایدر ✽ (كما قال علیه السلام حاکم اعم ربه قال الله
نعمالی انما خلقت الخلق لیر یحوا علی ولم اخلقهم لاریح علیهم) تا بنم شهید
و علمدن دست بولشدر مق ایدر یعنی انلرك جرمن عفو ایدوب رحمت شهیدنه

آوده اوله ل و بدن نجه احسان و کرم بوله ل * مثنوی * فی برای انک
من سودی کنم * وز برهنه من قبای برکنم (خانی انکچون خاق ایلدم که آنلردن
برفانده ایلیم و برهنه دن بن برقا قو پرم خانی هر یاندر و حضرت حق آنلردن
منفع اواق عر یانک قبای صوبی کیدر بوايه ممکن دکلدر پس حق تعالی
خلفدن منفع اوارغنی من العالمین در بلکه خاق اندن منفع اولورل * مثنوی *
چند روزی که ز پیشم رانده است * چشم من در روی خویش مانده است)
برقاج کونکه بنی حضورندن سور مشدر بنم چشم انک خوب یوزنده قالمشدر
* مثنوی * کز چنانز روی چین قهر ای عجب * هر کسی مشغول کشته در سبب *
من سبب را نکریم کان حادث * زانکه حادثی را با داشت * لطف سابق را
نظر آره میکنم * هر چه آن حادث دوباره میکنم (رو پیده لفظی نقطتین ایله
فرائت اواق و نقطه واحد ایله دخی حرف فی اولمده جائز در تقدیر معنی انجلین
عالی بوزدن بونک کی قهر ای عجبدر که هر برکسه مشغول اوامش سببه یا خود
معنی انجلین بر بوزدن بونک کی قهر ای عجبدر که بونکه عتاب و قهره مظهر
اولمندن قاجوب بعض عله اعتماد ایلش بن سببه نظر قیلمز زیرا که اول حادثدر
اول سبب نکه هر حادث اولان شی بر حادثه باعثدر یعنی بواعمال صالحه و یا افعال
فاسده اسباب حادثه مقوله سیدر و اسباب حادثه قدیمه اولان خصات و خاصیتی
تغیر و تبدیله قادر اولمز که لازول ما بالذات ما بالعرض در بلکه بر حادث صفت
باعث اولور پس ازاده اولان اگر سعادت ایسه صکره اول ظهور ایدر و اگر
شقوت ایسه بنه اول ظهور ایدر پس اسباب عارضیه نیچون نظر ایدرم دیمک
او اور (سبقت رحتی علی غضبی) خواستجه سابق اولان لطفه نظر ایلرم
هر نه که او حادثدر اتی ایکی پاره ایلرم یعنی هر نکم صکره دن قهر و غضبیدن حادث
و عارض اولدی دو پاره ایلرم که العارض کالعدمدر پس فلسفه به با شوب
ترك سجده ایلدیکنه دخی علت قو روبر دیر که * مثنوی * ترك سجده
از حسد کبرم که بود * ابن حسد از عشق خیزد نه از جمود (فرض ایله لم که
سجده ترکی حسد دن اولدی اول حسد عشقندن صادر اولور انکار و جموددن
صادر اولز یعنی سجده بی ترك ایلدیکم طوته لکه حسد دن اولدی بوحسد عشق
و محبتدن حاصل اولور انکاردن دکل * مثنوی * هر حسد از دوستی
خبر دیقین * که شود بادوست غیری همنشین (محقق بودر که هر حسد دوستلندن
ظاهر اولور که بر غیری کسه دوستله همنشین و صاحب اوله یعنی یقین بودر که
هر حسد دوستلندن قو بر که دوستله غیری کسه همنشین اوله عاشق ایستر که
دوستک اول غیره اولان التفات و انعامی کندی به اوله بوايه حسد اولور زیرا

حسد محسودک نعمتی ازاله مراد ایلدیکدر پس بونگونه حسد سبب عشق اولور
پس بر شیطیک سببی که مقبول اوله مسجوبی دخی مقبول اولور شیطیک
اولا بونک قبای حتی آدمی غیر کور دیکدر ثانیاً حضرت حق عشق فنی محبت
نفسانیه به قبای ایلدیکدر زیرا اول حضرتک عاشق قلمی * بیت * کاشکی
سو دیکمی سو سه بنم خلق جهان * سو زمزم بونکه همان قصه جانان *
اولسه در بر و خلق عالمی بوعشق محبت دعوت ایدرل * مثنوی * هست
شرط دوستی غیر تیزی * همچو بعد از عطسه کفت درزی (دوستلنک
شرطی غیر تیز لکدر عطسه دن صکره چوقی زمان دری اول دیمک دوستلنک
شرطی اولدیغی کی یعنی غیر تیزلک دوستلنک شرطی اولدی عریجه (رحمت الله)
دیمک وفار سیجه درزی دیمک و ترکیه خبر اولسون و چوقی باشه دیمک عطسه نکه
شرطی اولدیغی کی و بعد العطسه برحمت الله دیمک شرط و واجب اولدیغنه
بو حدیث شریف دلالت ایلر که ابوهریره رضی الله عنه روایت ایدر (قال علیه
السلام ان الله يحب العطاس فاذا عطس احدکم و حمد الله کان حقاً علی کل مسلم
سمعه ان يقول له برحمت الله) پس برحمت الله دیمک عطسه به نیجه شرط و واجب
اولدیه دوستلنک دخی غیرت بونله شرط و واجب اولدی دیدی نعم عند الاوابادخی
غیرت دوستلنک شرط ندر و لکن بونلرک دیدیکی غیرتدن مراد غیرت نفسانیه
و شیطانیه دکلدر بلکه غیرت الهیه در و بینهماده تفاوت چوقدر اگر طلب اولور سه
غیری در جه غیرتده مفاصل تحریر ایلشدر در * مثنوی * چونکه بر نطعش
جز این بازی نبود * کفت بازی کن چه دایم بر فزود (چونکه اول انک نطعی
اوزره بویازیدن غیری بوق ایدی یعنی تقدیر و قضایه یا شوب دیدیکه چونکم اول
حاکم مطلق قطع تقدیرنده و بساط اوح محفوظنده بنم سجده دن امتناع و آمدن
استکبار مدن غیری او یون اولدی و صانع ذو حکمت بنم وجود مده بونگونه خاصه
و خصلندن غیر سنی وضع قیلدی پس حین امتحانده بکا دیدیکه بازی ایله یعنی عمل
ایله و هنر و دانشک اجرا ایله بندخی اول بکاربردیکی خاصه بی اظهار قیلم و انجیق
بنده اولنی فاعل اولدم نه بیلورم بنده اولان خاصه اوزره بر آخر عملی زیاده ایتمی
(كما قال الله تعالی (قل کل يعمل علی شاکلته) ای بعمل علی عینه الثابتة و خاصيته
الازلیة * مثنوی * آن یکی بازی که بدن باختم * خویشن رادر بلا انداختم)
اول بر او یون که و ار ایدی بن آتی او بنادم کندیمی بلا و فلا کنه آندم * مثنوی *
در بلا هم می چشم لذات او * مات اویم مات اویم مات او (کندی بلا به آندم که بلا دخی
آنک لذت لرنی طاندم آنک ماتی ام آنک ماتی ام آنک ماتی یعنی بلا دخی اولمده دخی عاشق کی
انک لذاتی ذائق اولورم که (کل شی من الملیح ملیح) در انک ماتیم و مغلوب و مقهوریم

بنی مات و مستهک فیلان اولدر غیری دکل * مثنوی * چون رهند
خویشتن را ای سره * هیچ کس درش جهت از شش دره * جزوشش از کل
شش چون وارهد * خاصه که بیچون مر اورا کز نهسد) ای بر کزیده و مقبول
و پسندیده نیجه قورتر کندویی بر کسه بلا توفیق الله بوشش جهات ایچره شش
دره دن یعنی شش حس دنکه بشی حواس ظاهره و بری دخی حس باطندر که
آکا حس مشترک دیرلر اگرچه حکما قننده حس باطن بشدر اما اهل سنتدن
بعض متکلمین قننده حس باطن بر در که حس مشترک دیرلر پس معنی کندویی
بر کسه بوشش جهات ایچره شش حواسک حکمندن نیجه قورتر دیمک اولور ششک
کلندن جزوشش نیجه قورتلور یعنی شش جهاتک جزوی بوشش حسک کلینندن
و یا خود کلی شش جهاتندن نیجه خلاص اولور علی الخصوص که حضرت بیچون
تحقیقا آنی اگری قویه * مثنوی * هر که در شش اودرون آشت * اوش
رخاند که خلاق شست) هر کیمکه جهات ستده در اول کسه آشتک ایچنده در
اول کسه بی قورتر که جهات ستی خاق اید بیجدر یعنی هر شول کسه که بوشش
جهاتده آتش بلا و الم ایچره در آنی اول الله تعالی قورتر که خلاق شش جهات
وشش حواسدر (کما قال الله تعالی یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بساطن * مثنوی * خود
اگر کفرست و کر ایمان او * دست باف حضرتست و آن او) محصل خود اگر کفر در
واکر ایماندر اول کفر و ایمان اول حضرتک دست بافیدر یعنی ال اور کو سیدر
مرادید قدرت و ارادتک عمل و صنعیدر و انک آن و شایندر دیمک اولور زبرا کفر
و ایمان انک مخاوقیدر

* باز نفر بر کردن معاویه با ابلیس لعین *

* مثنوی * گفت امیر اورا که اینهار استست * لیک بخش توازینها کاستست)
امیرا کادیدیکه بوسوزل راستدر لکن بونلردن سنک نصیبک اکسک اولشدر که
اصلا بوسو یلدیکک معنی و معارفدن سکا حظ و نصیب بوقدر یعنی (انظر ما قال
ولا تنظر الی من قال) حدیثک فحوا سنجه شیطانک من اوله الی آخره بسط ایلدیکی
مقدماتک جله سی شرعا و عقلا مقبوله و مسلمدر و لکن کلمات مزوره و موهبه در
ولهذا حضرت معاویه بونلری با کلیه تسلیم و تصدیق ایدوب اینهارا ستست
بیوردی و انک بو گونه معارفی قبول ایتوب انک مکر و خدعه سنه نظر قیاب
دیدی * مثنوی * صد هزارا را چون من توره زدی * خفره کردی در
خزیننه آمدی) بنجلین نیجه بوز بیک کسه نك سن یوان اوردک چقور ایلدک
خزیننه کلدک یعنی خزیننه قلبه لغم اوروب دلاک دلوب کلدک و آنده اولان

جواهر و زواهر ایمانی مکر و خدیعتله استرافه قیلدک * مثنوی * آتش و نفتی
نوروزی چاره نیست * کیست کز دست تو جامه ش پاره نیست) آتش و نفت سن
باقیه سن چاره بوقدر یعنی سن فی المثل آتش و نفت سن باقی سنک شانکندنر
کیمدر که سنک الکلدن انک جامه سی پاره دکلدر * مثنوی * طبع ای آتش
چو سوزا نید نیست * نانسوزانی تو چیزی چاره نیست) سنک طبع ای آتش
چونکم با قلقدر مادامکه سن بر کسه بی باقیه سن چاره بوقدر * مثنوی *
اعت این باشد که سوزانت کند * اوستاد جله دزدانت کند) لغت بو اولور که
حق تعالی سنی با قیچی ایلر سنی اول خدا جله دزدلرک استادی ایلر * مثنوی *
با خدا کفتی شنیدی رو برو * من چه باشم پیش مکر ای عدو) رو برو مواجهه
خدا ایلر سوزسو یلدک و اندن سوز ایشدک (فبا اغویتنی) دیو حضرت حقه
بالو اجهه خطاب ایلدک و حضرت حق دخی سکا (وان علیک لعنتی الی یوم الدین)
دیو خطاب ایلدوب آنی ایشدک ای عدو بن سنک مکرک قنده اولم پس انک معارفی
صیادک صغیرنه تمثیل ایدوب بیوردرلر * مثنوی * معرفتهای تو چون بانک
صغیر * بانک مرغانت لکن مرغ کبر) سنک معرفت لک صغیر بانکی کیدر
مرغلرک بانکی کیدر لکن مرغ صید اید بیجدر یعنی ای ابلیس پرتلیس سنک
بو گونه معرفت لک بانک صغیر و صدای صیاد مرغ کبر کیدر بو معارف که سن
سو بلسن مرغان الهی اولان انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک بانکیدر و لکن
قوش طو بیچی و مرغ هوشی دام ضلالتنه آتجیدر * مثنوی * صد هزاران مرغ را
آن ره زده ست * مرغ غره کاشنای آمده ست) اول بانک صغیر نیجه بوز بیک
قوشک بولنی اور مشدر مرغ غره ایسه بویه دیو که بر آشتا کلشدر و اول صیادک
بانک صغیرک آشتانک صداسی زعم قیلشدر * مثنوی * در هوا چون بشنود
بانک صغیر * از هوا اید شود ایجا اسیر) مرغ بیچاره هوا ده چونکه صغیر بانکی
ایشیده هوا دن کاور بوراده اسیر اولور یعنی صیادک صغیر چالیدی محله اسیر
اولور * مثنوی * قوم نوح از مکر تودر نوحه اند * دل کباب و سینه شرحه
شرحه اند) ای ابلیس پرتلیس قوم نوح علیه السلام سنک مکر کدن نوحه
و فغانده در دلری کباب و سینه لری شرحه شرحه در * مثنوی * عادر اتوباد
دادی در جهان * در فکندی در عذاب و اندهان) عاد قومنی جهانده یله سن
و یردک و انلری ریح صرصرله هلاک اولمق مرتبه سنه سن ابر کوردک انلری عذاب
و غمره سن بر اقدک * مثنوی * از تو بود آن سنکسار قوم لوط * در سیاه آبه
ز تو حور دند غوط) لوط پیغمبر علیه السلام قومک اول سنکسار اولمسی سندن
اولدی سیاه آبه ایچنده سندن غوط یدلر غوط و غوطه صوبه طالمق معناستدر

﴿ مثنوی ﴾ مغر نمود از نو آمد بر پخته * ای هزاران فتنها انکبخته (غرودك
مغزی سندن دو گمش گلدی ای نچسده یوز بیک فتنه لری قورمش ابلیس
﴿ مثنوی ﴾ عقل فرعون ذی فیلسوف * کور شد اتو نیاید او و قوف (غرودك
ذو حکمت اولان ذی فرعونك عقلی کور اولدی اوسندن وقوف بولدی
﴿ مثنوی ﴾ بولهب هم از نو نا اهلی شده * بوالحکم هم از تو بوجهلی شده (غرودك
بولهب هم سندن برنا اهل اولشدر ابوالحکم هم سندن زیاده ابوجهل اولشدر
﴿ مثنوی ﴾ ای برین شطرنج بهر یادرا * مات کردی صد هزار اوستادرا (غرودك
ای ابلیس بر تلبیس بوشطرنج اوزره یاددن اوزی یوز بیک استادی مات ایلمشسن
یعنی ای مکر و حیل شطرنج بازی بوشطرنج کائنات و بساط موجودات اوزره سن
آلغی و یاد قیلق ایچون شریعت و طریقه منم دکر نیست دین صد هزار
استادی مات ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ ای زفر زین بندهاء مشکات * سوخته
دلها سیه کشته دلت (ای سنك مشکل اولان فرزندلر کدن یعنی موجب مات
وهلاك اولان حیل و باز یلر کدن کولکلر یانمشدر و سنك دلت انلره مرحت ایتمیوب
سیاه اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ بحر مگری تو و خلقان قطره * تو چو کوهی وین
سلیمان ذره (ای ابلیس سن مکر و غدر سن و خلا یق سنك مکر که نسبت
بر قطره دروسن ضالانده کوه کبی سن و بوسلیم و ساده دلر بر ذره بقرار کییدر
﴿ مثنوی ﴾ که راهد از مکر تو ای مختصم * غرق طوفانیم الامن عصم (غرودك
ای خصومت ای دیجی سنك مکر کدن کیم قورتلور یا خود معنی چن سنك مکر کدن
خلاص اولور بر کسه ای خصومت قیلان جمله من طوفانه غرق ایز مکر شول کسه
غرق طوفان دکلدر که حفظ الهی ایله معصوم اوله یعنی جمله من غرق طوفان مکر
شیطانز الاشول کسه لرد کل که انلر معصوم والله تعالی انلری مکر شیطانندن حفظ
قیلدی (کما قال علیه السلام المعصوم من عصمه الله وقال تعالی حاکیا عن لسان
نوح قال لا عصم الیوم من امر الله الامن رحم) ﴿ مثنوی ﴾ بس ستاره سعاد
از تو محترق * بس سپاه و جمع از تو مفترق (چوق سعادت ستاره سی سندن محترق
اولشدر چوق سپاه و جمعیت سندن مفترق و پریشان اولشدر یعنی ای مکار و غدار
چوق ستاره سعاد سنك مکر کدن مغلوب و محترق و چوق سپاه و جمع
سنك خدع کدن پریشان و مفترق دیدی

﴿ باز گفتن ابلیس من معاویه را رضی الله تعالی عنه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت ابلیس کشا این عقد را * من محکم قلب
راونقدرا (ابلیس بر تلبیس حضرت معاویه به ابتدای بوعقد و بندی چوز
قلبه و نقده بن محکم یعنی ابلیس حضرت معاویه به جوابانده ابتدای که

یا معاویه بو کره لری آج و خیال و وهم مر نبه سندن ایلر و کج نقد و قلبه بن
محکم و نیک و بده میرانم ازاده شقی و فاسق تقدیر اولنلری اضلال ایلرم روز ازاده
سعد تقدیر اولنلری اضلال ایتمکه قادر دکام ﴿ مثنوی ﴾ امتحان شیر
و کلبم کرد حق * امتحان نقد و قلم کرد حق (حضرت حق بنی شیر و کلبك
امتحانی ایلدی حضرت حق بنی نقد و قلمك امتحانی ایلدی یعنی شیری کلبدن
تمیز ایلمکه سبب او اورم و نقدی قلدن فارق او اورم ﴿ مثنوی ﴾ قلب
را من کی سیه رو کرده ام * صبر فی ام فیت او کرده ام (قلبی بن چن سیه رو ایلمش
بن بر صرافتمکه آکا قیت ایلمش ﴿ مثنوی ﴾ نیکو ازار همنای میکم * شاحهای
خشك رابر میکم (ابولره دلالت و رهنمائی ایلرم قوری بوداقلری قوپار بریم
یعنی ازاده نیکو اوللری اضلاله قادر دکام انلره معین و ظهیر او اورم اما بدبخت
و شقی اوللری اضلال ایدوب هلاك قیلورم ﴿ مثنوی ﴾ ابن علفهای
فهم از بهر چیست * ناید اید که حیوان جنس کبست (بو علفلری که قورم
ندن اوتریدر تا ظاهر کله که حیوان کیمک جنسیدر یعنی قنغی نوعدن ایلمکی
ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ کرک از آهو چوز اید کودی * هست در کر کیش
و آهو بی شکی (مثلاً چونکه قورد آهودن بر یآوری طو غوره اول یاورونك
کر کلکنده و آهو لکنده بر شک واردر استفهام معنای اولق بونده اولیدر
یعنی اول یاور ينك کر کلکنده و آهو لکنده بر شک و ارا بسه ﴿ مثنوی ﴾
تو کیا و استخوان پیشش بریز * تا کدا مین سو کند او کام تیز (انك او کسه
اوت و کک دوک نظر ایله تا قنغی طرفه اول یآوری ادیمی تیز ایلر ﴿ مثنوی ﴾
کر بسوی استخوان اید سکست * ور کیا خواهد یقین آهور کست (اگر یآوری
استخوان ایسترسه و استخوان جانبته کله کلبدر و اگر کیا استیه بی شک آهو طمر لودر
یعنی یقین بودر که اصلی آهودر ﴿ مثنوی ﴾ قهر و لطفی جفت شد با هم دکر *
زاد ازین هر دو جهسان خیر و شر (بر قهر و لطف بری بریله جفت و جمع
اولدی کرک و آهو جمع او لدیغی کبی بویکیدنکه قهر و لطف در خیر و شر جهانی
طوغدی بس نفسی قهر و شره و روحی لطفه و خیر مظهر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
تو کیا و استخوانا عرضه کن * قوت نفس و قوت جازا عرضه کن (سن کیا
و استخوانی عرض ایله نفسك قوت و غذا سنی عرض ایله کیهادن مراد بونده
غذای روحانی و استخواندن مراد غذای نفسانیدر بس بر کسه به سن غذای
روحانی عرض ایله و غذای نفسانی دخی عرض ایله ﴿ مثنوی ﴾ کر غذای
نفس جوید ابرست * و غذای روح جوید سرورست (اگر نفسك غذا سنی
ایسترسه ابروید تردر و اگر روحك غذا سنی استیه سرور و مهتر دز ﴿ مثنوی ﴾

کر کند او خدمت تن هست خر * وررود در بحر جان باید کهر) اگر اول کسه
تن خدمت اید خرد و اگر جان در یاسنه کیده کوهر بولور * مثنوی *
کر چه این دو مختلف خبر و شرند * لیک این هر دو بیک کار اندرند) اگر چه
بویابی مختلف که مقصود بولورن خبر و شر در لکن معاده بویابی سی یله برایشده در
یعنی اهل خبر و اهل شر بوجه سی حق تعالی نیک ارادت نیک مظهر لری و انک
حکمت اسیر لری در کی طوعا کی کرها حق تعالی به بر یوزدن عبادت ایلکدن خالی دکدر
* مثنوی * انبیا طاعات عرضه می کنند * دشمنان شهوات عرضه میکنند
انبیاء علیهم السلام طاعت عرض ایلر دشمنان شهوات عرض ایلر * مثنوی *
نیک را چون بد کنیم بزندان نیم * داعیم من خالق ایشان نیم * خوب را من زشت
سازم رب نه ام * خوب را وزشت را آینه ام) یا معاویه نیکی بن نبیسه کم ایلرم
بزندان دکلم بن انلری شر و فساد جانینه دعوت اید یجی بم انلرک خالق دکلم یعنی
بن انجق بولری داعی ضلالت و ضلالت خالق دکلم خوبی بن زشت ایلرم
یعنی بن خوبی زشت ایلر که قادر دکلم رب دکلم بلکه خوبه وزشته آینه ام
(السید سعید فی بطن امه) مقضاسنجه سعید بطن ام الکتابه سعادتله خوب رودر
و كذلك (الشیقی شقی فی بطن امه) مغراضنجه شقی بطن ام الکتابه شقاوتله زشت رودر
و بن بولر محکم و آینه ام والا بنم المده ضلالت و غوایتدن برشی بوقدر بلکه
خالق ضلالت و غوایت الله در نته کم عقیل و ابن عدی حضرت ابن عمر دن روایت
بیوررل (قال علیه السلام بعثت داعیا و مبلغا و ایس الی من الهدایة شیء و خلق
الشیطان مزینا و موسوسا و ایس الیه من الضلالة شیء) (کا قال الله تعالی لا تهدی
من احیت و لکن الله بهدی من یشاء) (وقال بضل الله من یشاء و یهدی الیه
من اناب * مثنوی * سوخت هند و آینه از درد را * کین سیه رومی نماید
مرد را) مثلا هند و درد و غمندن آینه بی باقدی بوبله دیو که بوبینه مردی
سباه رو کوستر * مثنوی * گفت آینه کناه از من نبود * جرم اورانه که
روی من زدود) آینه لسان حالله هند و به ابتد کناه بدن اولدی جرمی
آکا قو که بنم بوزمی باصدن آچدی و مجلا ایلدی * مثنوی * او مرا غماز
کرد و راست کو * تا بگویم زشت کو و خوب کو) اول خدایی غماز و طوغری
سویلیجی ایلدی تا کم زشت قنی و خوب قنی دیم یعنی آینه و ش هر کسک صورت حال
کوسترمک بکا اول خدانک و برمسیدرنا کم زشت قنغی کسه در و خوب دخی قنغی
کسه در کوسترم و بنم واسطه مله بولر ظهوره کله * مثنوی * من کواهم
بر کوازدان بکست * اهل زندان نیستم زندان کواست) بن شاهدیم شاهده
زندان و حبس قنده در یعنی شرعا شاهده حبس و زندان یوقدر زندان و حبسه

لایق دکلم بو خصوصه حضرت خدا شاهد در بو کلامه حقیقه نظرا نوعا
غیوض وارد را کر چه شیطانک من شاهدیم و اهل زندان دکلم دیمسی کذبدر
دینسه ده جائز اما حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی حقیقت حالی و ابلیسک
مرتبه سنی ابلیس اسانندن بیان بیوررل اوله اولیجی هر کیم ابلیسه تابع اولور عاصی
و کافر اولدیغنه ابلیسک اسان حالی و زبان مرتبی آنک کفر و عصیانیه شهادت
قیلور و كذلك ابلیسه مخالفت ایلنک حالته دخی ابلیس اصحاب هدایتدن ایدوکنه
لسان حالله شاهد اولور اما اهل زندان دکلم دیدیکنده سوز بودر که شیطانک
اصلی نارددر پس جهنم آنک اصلی اولور و کندینک اصلی و مقری آکا نسبت
زندان اولر اگر زنداندن مراد دنیا اولور سه خود دنیا و منک زندانی و کفار
و شیاطینک جنتیدر حضرت شیخک فصوصده بومعنا به اشارتی وارد اما احترازا
لعدم الفهم نحر بر اولمندی * مثنوی * هر کجا بینم درخت میوه دار * تربتهها
می کنیم من دایه وار * هر کجا بینم درخت تلخ و خشک * می برم من نار هداز پشک مشک)
بویتلر دخی حقیقه حل اولسه حازدر یعنی ابلیس دیر که هر قنده که بمشلو فدان
کورم دایه کبی اول فدانه تربتلر ایلرم زیرا بن باغبان کبی ام یعنی صلاح و سداد
میوه سن بتورر بر کسه بی مشاهده قیل آکا دایه وار تربته ایلرم شیطانک اهل
صلاحی تربته ایلسی ایکی نوع اوزره اولور بر نوعی اولدر که شیطان من حیث
الحقیقه مرتبه سی حکمیه مرتبی اهل صلاحدر زیرا هر بار که اهل صلاح
اضلال و افسادنه سعی ابلیسه انلر جناب حقه استعاده و استغفاری و اعمال صالحه
و حسن کرداری زیاده ایدرلر پس شیطان من حیث الحقیقه و المرتبه درخت
میوه داره مرتبی اولور و نوع ثانی (اسلم شیطانی علی یدی فلا یأمرنی الا بخیر)
حدیث شریفک فخواستنجه شول شیطان و نفسنی مسلمان ایدن وارث حضرت
محمد علیه السلام اوللره دخی شیطانلری تربته و القای خیر ایتکدن خالی اولرلر
و كذلك بونک عکسی هر قنده آجی و قوری درخت کورم بن آنی قطع ایلرم
تامشک پشکدن قورنله هر نه یرده که ایماندن و عرفاندن خالی و یابس برید بختی
بولم تیغ ضلالت و تبر مکر و خدیعه آنی قطع ایلرم تا کم نجسدن مشک خلاص اولور یعنی
ایوکتودن و اهل هدایت اهل خوائتدن قورتلور و فرقی و تمیز مرتبه سن بولور
* مثنوی * خشک کوید باغبانرا کای فتا * مر مر اچه می بری مری خطا)
خشک اولان درخت باغبانه دیر که ای جوان خطا و کناه سن تحقه با بنم باشمی نه
کسر سن * مثنوی * باغبان کوید خش ای زشت خو * بس نباشد خشکی
تو جرم تو) باغبان آکا دیرای زشت خوابسم اول و سکوت قیل سنک جرمک قوری
اول قلفسک کفایت فتازمی * مثنوی * خشک کوید را ستم من کز نیم *

نوح را بی جرم می بری یم) خشک باغبانه دیر بن طوفری ام اگر می دگم سن
 نیچون جرم و خطا سز بنم سکر می کسر سن یعنی بن خود بواسطه مانده قطع اولنغه
 لایق دگم ❦ مثنوی ❦ باغبان گوید اگر مسعودی ❦ کاشکی کز بودی
 تر بودی ❦ باغبان اول خشک اولان در خسته دیر اگر مسعود اولیدک و از لده
 سعادت نمش مرتبه سن بولیدک کاشکی اگر می اولیدک باش اولیدک تراولان درختن
 مراد مؤمن و مسلم که ایمان و اسلامه تر و تازه اولوب ثمره رضی حق بتور مکه
 و کندوی قرب خدایه بتور مکه استعدا دی وار در و درخت خشک کن مراد
 اهل کفر در که آنک وجودندن رضای رحمانی و قرب سبحانی میوه لری بنمکه آنک
 قابلیت بوقدر که مسعود دگم در بلکه شقی و بدبخت در شیطان بودنیا با غنده فی المثل
 بر باغبان کبیر فتن ایمان و اسلامه در خشک اولان کافرک وجودنی ضلالت تیر به
 قطع ایلمکه قصد ایلمه کافرک وجودی آکا اسان حاله دیر که بن خود مستقیم
 الضبع و کندی مرتبه مده مستوی و راستم پس بنم ظاهرا اعوجاجم بوق ایکن
 نیچون بنم خراب و هلاک اولمه قصد ایلمه شیطان دخی آکا اسان حاله دیر که
 اگر از لده مسعود اولیدک کاشکی ایمان و اسلامه تر و تازه اولیدک و اگر می اولیدک برکسه نک
 وجودی ایمان و اسلامه تر و تازه اولسه آکا ناراست اولق و کناه و خطا فلیق ضرر
 و یرمز (کا قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدالم یضر ذنبه) و برکسه نک
 وجودی ایمان و اسلامه در خشک و خالی اوله که کندی مرتبه سنده مستوی اولق
 و عدالت فلیق و طبعی و مزاجی مستقیم اولق اصلا آکا فائده قیلز و الحاصل ایمان سز
 استقامت و طاعت مفید و نافع اولز ومع الايمان والاسلام خطا و مصیبت ضرر
 قیلز دیمک اولور ❦ مثنوی ❦ جاذب آب حیات کشتی ❦ اندر آب زندگی
 آغشتی) بر حیات آینی جذب ایدیجی اولوردک زنده لک آبی ایچره قارشش اولوردک
 یعنی اگر درخت تازه کی تراولیدک آب حیات طاعت و محبت خدای جذب ایدیجی
 اولوردک و آب زندگی که فی الحقیقه علم و معرفت در آکا مستغرق اولوردک و ثمرات
 طاعات و حسناتی درخت وجود کن انبات قیلوردک ❦ مثنوی ❦ تخم
 تو بد بوده است و اصل تو ❦ با درخت خوش نبوده وصل تو) سنک تخمک و سنک
 اصلک بد اولمشدر سنک و صلاک لطیف درختله خوش اولمشدر یعنی سنک
 روحک و سنک تخم وجودک فی الحقیقه رامن و قبیح اولمشدر مع هذا بودنیایه
 کلد کد نصکره اهل ایمان و اهل اسلام و جو دارینه درخت خوش
 کبیر انله اولمشدرک و انلردن ایمان و اسلام خوشی اخذ و جذب ایتمکه
 میل قیلدک تا انلر کندی ذاتنده اولان خوشلقدن بر مقدار سنک وجودیکه وصل
 ایلمه لردی ❦ مثنوی ❦ شاخ تلخ ارباخوشی وصلت کند ❦ آن خوشی اندر

نهادش برزند) آبی آغاج اگر بر خوش آغاجه وصلت ایلمه یعنی میوه سی آبی
 اولان آغاجی اگر بر میوه سی خوش اولان آغاجه آغاجه و خوش اولان درختی
 تلخ اولنه وصل ایلمه ل اول خورشاق آبی بوداگک نهاد ذاتنده ظاهر اولور
 کدلاک بر فاسق بر صالحه مقارنت قبله و اول صالح مقارنت قبله و اول صالح
 دخی کندی باطنده اولان خوشلقدن آکا تعلیم قبله و آتی تربیه ایلمه به نایه الله
 تعالی آنک صلاح حای آکا ناثیر ایلمه و اول کسه نک وجودنده صلاح و طاعت
 میوه لری ظهوره کلور ❦ مثنوی ❦ گفت امیرای را هرن بخت مگو ❦ مر تراره
 نیست در من ره مجو) پس حضرت معاویه ایلمه ابتدای ای رهن طریق خدا
 بخت سو یلمه تحقیقا سکا بنم وجود مه یول بوقدر یول ایسته بود دخی وجه در
 تحقیقا سکا یول بوقدر بنم خصوصه یول ایسته ❦ مثنوی ❦ رهزنی
 و من غریب و تاجر ❦ هر لباسی که آری کی خرم) فی المثل سن رهن سن و بن
 غریب و تاجر هر لباس لری که کتور سن فتن صائون آلورم ❦ مثنوی ❦
 کر درخت من مکر داز کافری ❦ تونه رخت کنی رامشتری) کافر لککن بنم
 رخت و متاعک چوره سنه طولنه فی المثل برکسه نک رختنه سن مشتری دگم سن
 ❦ مثنوی ❦ مشتری نبود کسی را رهن ❦ ورناید مشتری مکر ست و فن)
 حرامی کسه به مشتری اولز و اگر کندیسی مشتری کوستر سه مکر و حیل در
 ❦ مثنوی ❦ تاجه دارد این حسود اندر کدو ❦ ای خدا فر باد مار این عدو)
 بو بیت شیطانک مکرنی تعجب ایلمک موقوفنده واقع اولمشدر و آنک مکر و حیل سندن بی
 توفیق الهی خلاص میسر اولمدیجی اجلدن خدای تعالی به دعا و مناجات ایلمک
 محله دینشدر عجب بوحود قبیح ایچنده نه طور بودشندن ای خدا بزم
 فریاد بزمه ایرش یعنی حسود اولان ابلیس وجودی قبغنده عجبدر که بوقدر مکرل
 و حیل ل طورای خدای تعالی بوعوددن بزم فریاد بزمه ایرش و بزمه معین و ناصر
 اول تابو دشمندن بزمه خلاص میسر اوله ❦ مثنوی ❦ کریکی فصلی دکر
 در من دمد ❦ درر باید از من این رهن نمده) اگر بردخی بر فصل بکا اوفوره یعنی
 افسون ایلمه بور رهن عدی بنندن قیامدن مراد بونده نمده اسلامدر که شعار
 اسلامدن کتابه اولور یعنی اگر بو ابلیس بر تلبیس بر فصل دخی بکا افسون ایلمه
 بور رهن لباس اسلامی بنندن قیام و شعار تقو بدن بنی عربان ایلمه دبدی

❦ نالیدن معاویه رضی الله عنه بحضرت حق ❦

❦ تعالی از مکر ابلیس لعین و نصرت خواستن وی ❦

❦ مثنوی ❦ این حدیثش همچو دودست ای اله ❦ دست کبرانه کلیم شد میاه)
 پس حضرت حقه بو کونه مناجات ابلیس و عرض حاجات قلوب دیدی ابلیسک
 بوسوزی توتون کبیر ای اله المی طوت بو خسه بنم کلیم سیاه اولدی یعنی دخان

کلم و لباسی سیاه ایلدیک کی شیطانت مکر و خدای دخی انسانک قلبی سیاه ایلر
و عاصی اولوب کراه او اور سیاه کلم اولق عصیان قیلقدن کنایه اولور
﴿ مثنوی ﴾ من بحجت بر نیام بایلیس * کوست فتنه هر شریف و هر خسیس
بن حجت و برهانه ایلیمه غالب کله مزیم واکا مقابله و مقاومت قیله مزیم زیرا که
او ایلیم هر شریف و خسیسک فتنه سیدر که دخی و شریفی مکر یله اضلال ایلک
اکا مبردر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی کو علم الاسما بکست * درتک چون برق این
سک بی تکست (زیاده عظیم القدر آدم که اول آدم علم الاسماک امیری در
بوکلبک برق کی اولان حله سنده بی حله در یعنی حضرت آدم علیه السلام که (و علم
آدم الاسماء کلها) آیتک مصداقجه علوم اسماء الهیهک بکست در بوکلبک برق
خاطف کی اولان حله و همزاتنده بی حله و بی جرأتدر مصراع اولده اولان بک
لفظی باء فارسیله اوقنسه دخی جائزدر زیرا بک باء فارسیک قحقه سیله یلوب
بیورمه دیرل بوراده سرعت و چاپکک معنائنه استعاره اولوب معنی بوبله اولسه
اولی اولور و مصراع ثانی به دخی انصب کاور یعنی زیاده عظیم القدر اولان آدم که
علم الاسماک چست و چاپکیدر بوکلبک برق خاطف کی اولان حله سنده و یله سنده
بی سرعت و بی طاقت دردیگ اولور بو آیتک تفسیری بو جلدک اواخر نه قریب
آغاز منور شدن حواس طارف سرخنده کلور و او چینی جلده دخی بهض مواضعده
تحقیق و تفصیلی ان شاء الله تحریر اولور ﴿ مثنوی ﴾ از بهشت انداختش
بر روی خاک * چون سمک در شست او شد از سماک (شیطان آتی جتدن چیقاروب
خاکک یوزی اوزره آندی سماک جانبندن نزول ایدوب سمک کی آتک آباغنه کندی
یعنی آسمانده ایکن ایلیمک مکر و واسطه سیله زمینه هبوط ایدوب آتک دام مکر نه
نیجه زمان اسیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نوحه انا ظلمنا می زدی * نیست دستان
و فسونش (احدی) انا ظلمنا فغانی اوردی اول لعینک حیل و افسونه بر حد
و نهابت یوقدر بو آیتک تفسیری جلد اولده اضافت کردن آدم زلت را باخویش
سرخنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرون هر حدیث او شرسست * صد
هزاران سحر دروی مضمرست (آتک هر سوزنک ایچنده شر و فساد وارددر نیجه
یوزیک سحرانک وجو دنده مضمردر ﴿ مثنوی ﴾ مردی مردان بیندد
در نفس * درزن و درمرد افرو زدهوس (فوری و دردم مردلک مردلکنی باغلا
یعنی انلری مغلوب و زبون ایلر زنده و مرده هوس شعله لندیرر و هوایه قوت
و بر پس خدایه مناجات ایلکدن رجوع ایلوب اکا بو گونه خطاب و عتاب ایلکه
شروع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ای بلیس خاق سوز و فتنه جو * برچیم بیدار
کردی راست کو (ای فتنه طلب ایدیمی خلق یاچنی ایلیم طوغری دی بنی نه
ستیدن بیدار ایلدک

﴿ باز تقریر ابلیس علیه اللعنه تلیم خودرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت هر مردی که باشد بدکان * نشود اورا است را با صد نشان
ابلیس بر تلیم حضرت معاویه رضی الله عنه به بو گونه جواب و یروب دیدی
هر بر مرد که بدکان اوله اول کسه راست سوزی یوز نشانله استماع و قبول ایلر
﴿ مثنوی ﴾ هر درونی که خیال اندیش شد * چون دلیل آری خیالش پیش شد
هر بر درونکه خیال اندیش اولدی چونکم دلیل کتوره سن آتک خیالی زیاده
اولدی یعنی هر بار که کندی سوزنی اثبات ایلک ایچون اکا بررهان و حجت
ابراز ایلیمه سن آتک قلبنک اوهام و خیالاتی زیاده اولور و شک و شبهه بی اول
کسه دخی آرتق قیلور دندی ﴿ مثنوی ﴾ چون سخن دروی رود علت شود *
تیغ غازی دزد را الت شود (چونکم اول بدکان و خیال اندیش اولان کسه به
سوز کیده علت اولور غازی بنک تیغی دزده آتک اولور و آتی مستحق اولان محله
صرف ایتیموب نامحل اولان یزه وضع قیلور ﴿ مثنوی ﴾ پس جواب او سکوتست
و سکون * هست باله سخن گفتن جنون (پس بدکان اولان کسه به جواب
سکوت و سکوندر (کاقیل جواب الاحق السکوت) زیرا ابلهه سوز سو بیک
جنوندر ﴿ مثنوی ﴾ توب من باحق چه نالی ای سلیم * توبنل از شران نفس
لیم (ای ساده دل سن بندن حضرت حقه نه ناله ایلرسن سن بولیم و دخی نفسک
شرندن ایلکه ﴿ مثنوی ﴾ تو خوری حلوا ترا دنیل شود * تب بکیرد طبع
تو مختل شود (مثلاً سن حلوا یرسن بعد زمان سکاچیان او اور سنی ستمه طو ترستک
طبعک مختل اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی کنه لغت کنی ابلیس را * چون نه بینی
از خود آن تلیم را (جرم و کثا سز ایلیمه لغت ایلرسن اول تلیمی نیچون
کندیکن کورمز سن کرکدر که آتی کندی نفسکدن کوره سن و شیطانه لغت
وسب ایلکدن بری اوله سن (کما قال علیه السلام لا تسبوا الشیطان و تعوذوا بالله
من شره) رواه ابوهریره کذا فی الجامع الصغیر ﴿ مثنوی ﴾ نیست از ابلیس
ازست ای غوی * که چور و به سوی دنی می دوی (ایلیمدن دکل سندندر
ای غویکه روبه کی دنیه جانینه یلرسن یعنی اول مکر و تلیمی کندی نفس اماره
بالسوئکدن نیچون کورمز سن ایلیمدن دکلدر سنک نفس امار کندنر ای غویکه
دلکو کی جرو مشتهی جانینه کیدرسن و نفس اماره نک می ادنی اختیار ایلدرسن
پس بچن بونک سوء جزا سن کوره سن ایلیمه لغت ایلدرسن ﴿ مثنوی ﴾ چون که
در سبزه بینی دنیه را * دام باشد این ندانی تو چرا (چونکه سبزه و چنده دنیه
کوره سن آتک طوزاق و ازدر سن بونی نیچون بیلز سن یعنی چونکم سن
سبزه گاه دنیاده دنیه بی کوره سن یعنی مشتهیات نفسانیه دام مکر و قهر اولور

بونی سن نیچون بیلزن سن واول دنبه دن نه وجهله احتراز قیلزن سن * مثنوی *
 زان ندانی کت زدانش دور کرد * میل دنبه چشم عقلت کور کرد (اول جهندن
 بیلزن سنکه سنی اول دنبه نک میلی دانشدن دور ایلدی وچشم عقلکی بیلشدن کور
 ایلدی * مثنوی * حبك الاشياء بعينك بصم * نفسك السوداء خبت لا تختصم
 اجد و ابو داود و ابو دردا حضر تلزیدن روایت ایدرر (کافال علیه السلام
 حبك الشئ بعيني وبصم) پس شیطان لسانندن حضرت مولانا بیورر که ای
 معاویه سنک اشباه محبتک سنی کور ایلر و صاغر ایلر سنک ظلمات شهواتله سیاه
 اولان نفسك خبایت ایلدی کسه به اظهار خصومت قبله فی الواقع بویه در که
 (ان النفس لامارة بالسوء) مقتضای سنجه اصل معاصی به زیاده امر ایلین نفسدر
 و شیطان لازم کسه انجق بر موسوس و مسولدر (ولهذا قال علیه السلام
 الحمد لله الذي ردا من الشيطان الى الوسوسة) (وقال الله تعالى ان كيد الشيطان
 كان ضعيفا) اما نفس اماره شیطان کی دکلدر بلکه اعدای عدودر (کافال
 علیه السلام اعدى عدوك نفسك التي بين جنبك * مثنوی * تو کنه بر من
 منه کثر مبین * من زبد بیزارم واز حرص و کین) سن کناهی بکا اسناد ایلر
 اگری بوگری کورمه بن شر و فساددن و حرص و کیندن بیزارم * مثنوی *
 من بدی کردم پشیمانم هنوز * انتظارم ناشیم آیدروز (بن بر قباح ایلدم و هنوز
 پشیمانم منتظرم تا بنم شیم روزه کله یعنی امر حقه مخالفت اتمکله و آمده ترک سجده
 قطعله بر بدک ایلدم هنوز اول قباحندن پشیمانم منتظرم که بنم بو ظلمانی اولان
 حالم نورانی اوله حضرت حق کناهی عفو ایلدوب بنی مرتبه قریب قبله
 * مثنوی * متهم کشتم میان خلق من * فعل خود بر من نهده هر مردوزن)
 خلق ایچنده بن متهم اولدم هر مردوزن کنندی فعلی بنم اوزر بیه قور
 * مثنوی * کرک بیچاره اگر چه کرسته ست * متهم باشد که اودر طنطنه ست)
 مثلا بیچاره قورد اگر چه آجدر متهم اولور بویه دیو که اول کرک طنطنه ده در
 یعنی قورده و طوقلفده در * مثنوی * چونکه تنو اندز ضعف اوراه
 رفت * خلق کوید تخمه است از لوت زفت) بیچاره قورد چونکه ضعیف لکندن
 بوله کتکه قادر اولز خلق دیر که قوی و وافر تخمه در یعنی اکندن امتلا به
 ابر شمشدر دیرل

* باز الحاح کردن معاویه ابلیس را *

* مثنوی * گفت غیر راستی زهانت * داد سوی راستی می خواند ت)
 معاویه ابلیسه ابتد سنی بندن طوغور بلقدن قیری قور تارم عدل سنی طوغر بلق
 جانبته او قور * مثنوی * راست کوتا واره ای از چنک من * مکر نشاند غبار

جنك من) طوغوری سوبله تا بنم پنچمدن قور تله سن بنم جنك و خصومت غبارنی
 مکر و حيله تسکین ایلز * مثنوی * گفت چون دانی دروغ و راست را *
 ای خیال اندیش براندیشها) ابلیس معاویه به ابتد نیجه بیاور سن ونه سیدن
 تمیز قیلور سن دروغله راستی ای نیکولرله بر اولان خیال فکر اید بیجی * مثنوی *
 گفت پیغامبر نشانی داده است * قلب و نیکوراحک بنهاده است) معاویه ابلیسه
 ابتد حضرت پیغمبر علیه السلام بر نشان ویرمش قلب و نیکویه محک و میرانی
 قومش بودخی جائزدر که دینه قاب نیکورانی محک قومشدر یعنی قلب صافی حضرت
 پیغمبر نیک و بدی بیلکه و کذب صدقن فرق ایلکه محک قومشدر * مثنوی *
 گفته است الکذب ريب في القلوب * گفت الصدق طمانين طروب) معاویه
 شیطان دیدیکه حضرت پیغمبر علیه السلام بیور مشدر که کذب قلق واضطر ایدر
 قلوبده و دیدیکه صدق سکوندر و طریله قلبی آسوده قیلچیدر ننه کم ابن عمر دن
 و حسن بصریدن احد و ترمذی بو حدیثی روایت ایدرر (قال علیه السلام دع
 ما يريك الى ما لا يريك فان الصدق طمانين وان الكذب ريب * مثنوی *
 دل نیار آمدز گفتار دروغ * آب و روغن هیچ نفروزد فروغ) قلب بلان سوزدن
 دکلنز و مطمئن اولز آب و روغن هیچ شعله اندر مرز یعنی آله روغنندن شعله حاصل
 اولدیغی کی کذبله مخلوط اولان صدقن دخی درونه نور وضیا حاصل اولز
 و درون اندن منور اولوب ظلمات شکوی دفع قیلز * مثنوی * در حدیث
 راست آرام دلست * راستیها دانه دام دلست) راست سوزده قلبک آرام
 و سکونی واردر راست قلر کوکل دامتک دانه سیدر یعنی مرغ دانه به صید اولدیغی کی
 کوکل دخی صدقه مائل او اوب صید اولور * مثنوی * دل مکر رنجور با شد
 بددهان * کندانند چاشنی این و آن) کوکل مکر رنجور اوله اغزی بدر زبرا قوت
 ذا ثقه سی مختل او اوب اغزی نک دا دن بتلر بر مر یض اوله که اول کوکل بونک
 و آنک طعمی بیلر و ذوقنی طویمه یعنی بر قلب که اسیر هوا و شهوت اولغله رنجور
 اوله و قوت ذا ثقه عقلیه سی فاسد اوله اول خبیثی پاکدن فرق قیلز و نیکویی
 بددن و صدق دروغدن تمیز ایلز * مثنوی * چون شود از رنج و علت دل
 سلیم * طعم کذب و راست را باشد علیم) چونکه رنج و مر ضدن کوکل سلیم اوله
 یعنی سلامت بوله کذب و صدقک طعمک بیلجی اولور * مثنوی * حرص
 آدم چون سوی کندم فرزد * از دل آدم سلیمی رار بود) حضرت آدمک چونکه
 بغدادی جانبته حرصی زیاده اولدی آدم حضرت تلر نک کوکلندن سلیم لکی قابدی
 یعنی حرص کندم حضرت آدمک قلب شریفندن سلامتی از اله ابتد * مثنوی *
 پس دروغ و عشوه ات را کوش کرد * غره کشت و زهر قاتل نوش کرد) پس

سنگ دروغ و عشو به کی کوش ایندی یعنی کذب و مکر کی استماع ایندی و انکه
ایش ایندی مغرور و غافل اولدی و زهر قاتلی نوش ایندی * مشوی * کژدم
از کندی نمانست آن نفس * میزدنیر از مست هوس * حضرت آدم اولدم
کژدمی کندی من بملدی و مهری قهر دن فرق قلمدی ز برا هوس مستدن نمیر
اوچار و حریص اولدن حقیقت حالی بیلک و فاسدی صالحدن فرق قیلحق فقر
* مشوی * خلق مست آرزواند و هوا * زان پذیراندستان ترا * خلق عالم
آرزو و هوا نیک مستلر بدر اول سیدن سنگ حیل و مکر قبول اید بجبار در
* مشوی * هر که خود را از هوا خوب باز کرد * چشم خود را آشنای راز کرد
هر شول کسی که کند و بی هوا خوبیدن کبر و ایلدی کندینک چشمنی راز
و اسرار آشنای ایلدی پس حرص و هوا دن کند و بی خلاص ایلن کسی
حقیقت حاله واقف اولور و نیکو بی بددن و کذب صدق دن فرق قیلور

* شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نائب اورا *

* مشوی * قاضی بنشانند و می گریست * گفت نائب قاضیا گریه ز چیست
بر قاضی بی منصب قضا به نصب ایلدیلر اول اغلیدی نائب ایندی ای قاضی
گریه ننددر * مشوی * این نه وقت گریه و فرباد تست * وقت شادی
و مبارکباد تست * بوزمان سنگ گریه و فربادک وقتی دکلددر بلکه سنگ شاد بیلک
و مبارکبادک و قیددر یعنی وقت تعزیت دکل بلکه وقت نه ننددر پس گریه نک
سبی ندر دیدی * مشوی * گفت آه چون حکم راند بیدلی * در میان آن
دو عالم جاهلی * قاضی نائب ایندی آه بریدل نیجه حکم سو رر اول ایکی عالمک
اورتا سنده بر جاهل یعنی قلبه مالک اولین و کولکی کندی الله اولین و حقیقت
حالی بیلن بر کسی ایکی کندی احوالنه عالم اولان خصمک مایبندنه نوجهله اجرای
احکام ایلر * مشوی * آن دو خصم از واقعه خود واقفند * قاضی مسکین
چه داند زان دو بند * اول ایکی خصمکه دعوا به کور و کندیلرینک واقعه سندن
واقفلدر مسکین قاضی اول ایکی خصمندن بند و حیل بی نه یلور * مشوی *
جاهلست و غافلست از حال شان * چون رود در خونشان و مال شان * قاضی
انلرک حاندن جاهل و غافلدر انلرک قاننه و انلرک مالنه نیجه کبدر * مشوی *
گفت خصمان عالمند و علی * جاهلی تولیک شمع ملتی * نائب قاضی به ایندی ایکی
خصم اگر چه عالمدر و لیکن علته منسوبدر اگر چه سن انلرک احوالنه جاهل سن
ولیکن ملت اسلامک شمع سن و نور علمک منبعی سن * مشوی * زانکه
تو علت نداری در میان * آن فراغت هست نور دیدگان * ز برا که سن اورتاده
علت و غرض طومر سن اول فراغت و اول بی علت اولق کوزلرک نور بدر یعنی

علت و غرض پرده دیده دل کبدر و بی غرضلق نور دیده دادر چونکم سنده بی
غرضلق حاصل اوله نور فرا سته حق باطلدن تمیز ایلک قادر اولور سن
* مشوی * وان دو عالم را غرض شان کور کرد * علمش از اعانت اندر کور کرد
و اول ایکی عالمی که مراد ایکی خصمدر انلرک غرضی انلری کور ایلدی علت
و طمع انلرک علمی قیده ایلدی * مشوی * جهل رابی علی عالم کند *
علم را عانت زدها بر کند * جاهلی علمسزلک عالم ایلر علت و غرض علی قیلردن
قورر * مشوی * تا که رشوت نستی بیننده * چون طمع کردی ضرر بر بیننده
نائب قاضی به دیدیکه ای قاغی غرض و علتدن بری و طمع و رشوتدن عاری اول تا کم
رشوت آلمیه سن عالم و بیننده سن * چون تور رشوت نستی * دخی نسخه در یعنی چونکم سن
رشوت آلمدک بصیر و اهل نظر سن چونکم رشوت به طمع ایلدک کور و بیننده سن یعنی
چونکم طمع ایلدیه سن کور دل و بیننده نفس سن رشوت ان ملعون و طمع قیلن کور
دل و حکمت حقندن مغبون اولسی مقرر در * کاروی الامام احمد عن ثوبان رضی الله عنه
قال علیه السلام لعن الله الراشی والمرشی والراش بینهم ما یبشی وعن انس رضی الله عنه
قال علیه السلام اطعم یدک الحکمة من قلوب العلماء وقال علیه السلام استعذوا
بالله من الطمع فان الطمع یهدی الی الطمع * یس معاویه ایلدیه جواب و ربوب
ایندی * مشوی * از هوا من خوی راوا کرده ام * لقمهای شهوتی کم
خورده ام * هوا دن بن خونی جدا ایلشم شهوت منسوب اولان لقمه لری
آزیمشم * مشوی * چاشنی کیر دلم شد با فروغ * راست راداند حقیقت
از دروغ * بنم کوکام چاشنی کیر با فروغ اولدی یعنی قلبک قوت ذائقه سی
بواجلدن قوت بولدی صدق کذبدن حقیقه یلور و نیکو بی بددن فرق قیلور

* باقرار آوردن معاویه ایلدیه را *

* مشوی * نوچرا بیدار کردی مرا * دشمن بیدارنی توای دغا ای
ایلدیه تحقیق سن بنی نبیون بیدار ایلدک حال آنکه سن بیدارلک دشمنی سن ای حیل باز
* مشوی * همچو خشخاشی همه خواب آوری * همچو خجری عقل و دانش
رابری * بر خشخاش کی دوکلی او یقو کتور رسن یعنی خشخاش نیجه منوم
ایسه سنگ دخی مورث نوم و غفلت اولق شانکنددر خجری سن عقل و دانشی
ایلور سن یعنی خجری عقل و دانشی نه کرنه ستر ایلور از له ایلر سن دخی انک کی
عقل و دانشی از له ایلر سن * مشوی * چار میخت کرده ام هین راست کو *
راست رادانم تو حیلنه ایلجو * سنی چار نیجه ایلشم آکا * اول طوغری سوبله بن طوغری
سوزی یلورم سن حیل را بستم * مشوی * من زهر کس آن طب دارم که او *
صاحب آن باشد اندر طع و خو * بن هر کس دن آتی طلب طورم که او طع و خو بد

آنک صاحبی اوله یعنی بنم مطاوبم اولان شینک اول کسه طبعته و خویده با فعل صاحبی و مالکی اوله ﴿ مشوی ﴾ من زسر که می نجویم سگری ﴿ و زخنت می نجویم اشکری ﴾ بن سر که دن سکر لک ایستزم بن بخشدن لشکره منسوب طومزم یعنی لشکر عدادندن عد ایتمزم زیرا آندن جرأت و شجاعت کلز ﴿ مشوی ﴾ هم چو کبران من نجویم از بتی ﴿ کو بود حق یا خود از حق آیتی ﴾ آتش پرستلر کی بن بر بتدن ایستزم که اول بت حق اوله یا حقندن اول بت بر نشان اوله اما بوندن اولی و اوجه اولان معنی اولدر که دینه بن کافر لری بر بتدن طلب ایلمزم او کسه که حق اوله و یا خود حقندن بر آبت اوله زیرا حقه باطل بر برده جمع اولمز و باطل شرعیدن خاصه حقیقت ظهوره کلز یعنی حضرت معاویه ابلیس پرتلیسه دیدیکه ای شیطان هر شینک بر محلی وار در و هر فنک براهلی و هر برشتی محاندن غیر بدن طلب خیت و خسرانه سیدر نته کم بت محل بطلان ایکن کافر لاندن حق و آبت حق طلب ایلدیلر بن کافر لری بدن حق و آبت حق طلب ایلمزم که بت حقه موضعی و آبت حقه محلی دکدر ﴿ کا قال سلطان العارفين ﴾ بیت ﴿ اطلب الدراخی وسط الصدف ﴾ و اطلب الف من اصحاب الحرف ﴿ حکیم اولدر که هر شینی موضعندن طلب قیله پس شیطانکه مظهر ضلالدر آندن ایمان و عرفان طلب ایتمک عین جهل و وبالدر ﴿ مشوی ﴾ من زسر کین می نجویم بوی مشک ﴿ من در آب جو نجویم خشت خشک ﴾ بن سر کیندن مسک راحه سی ایستزم بن ایرماق صوینک ایچنده قوری کریم ایستزم ﴿ مشوی ﴾ من ز شیطان این نجویم کوست غیر ﴿ کومر ایدار کرداند بخیر ﴾ بن شیطاندن بونی امید طومزم زیرا او غیردر که شیطان بنی خیر بیدار ایده

﴿ راست گفتن ابلیس ضمیر خود را معاویه ﴾

ابلیس چونکم حضرت معاویه دن بومر تبه ابرام واقدهای کوردی عاقبت الامر ﴿ مشوی ﴾ از بن دندان بکفتش بهر آن ﴿ کر دمت بیدار میدان ای فلان ﴾ بن دندانندن اول معاویه دیدی یعنی بالضروری عجزندن کوجه اکا ابتدی آندن او تری ای فلان سنی خوا بدن بیدار ایلدم بیل ﴿ مشوی ﴾ تارسی اندر جماعت در نماز ﴿ از پی پیغامبر دولت فراز ﴾ تا نمازده جماعته ابریشه سن بلند قدر و عالی دولت پیغمبرک اردندن ﴿ مشوی ﴾ کر نماز از وقت رفتی مر ترا ﴿ این جهان تاریک کشتی فی ضیا ﴾ اگر سنک نمازک وقتندن کیدیدی یعنی حضرت پیغمبر ایل نماز قیلغه و جماعته حاضر اولغه یتشیوب بو نماز سندن فوت اولوب قضایه قالییدی بوجهان ضایعز قرا کو اولوردی و سنک باشکد زندان اولوب نیجه زمان قلبک تحیف و تاسفده قالوردی ﴿ مشوی ﴾ از غین و درد رفتی اشکها ﴿ از دو چشم تو مثال مشکها ﴾ غین و دردندن کوز یا شلری

کیدردی سنک ایکی چشمکدن مشکار کی ﴿ مشوی ﴾ ذوق دارد هر کسی در طاعتی ﴿ لاجرم نشکید از وی ساعتی ﴾ هر برکسه بر کونه طاعتده ذوق طوژ لاجرم آندن بر ساعت صبر ایلمز ﴿ مشوی ﴾ آن غین و درد بودی صد نماز ﴿ کونماز و کوحریق آن نیاز ﴾ و یا معاویه اول غین و درد بو نماز اولوردی یعنی اول جماعته اولان نماز سندن فوت اولیدی سنک درونکدن غین و درد و آه سرد ظهوره کلوردی و اول غین و درد بو نماز معاذل اولوردی نماز قنی و اونیا زک فروغی قنی یعنی بونلرک مایبندده تفاوت عظیمه و مراتب کثیره واردر که نمازک ثوابی سوزدر و نک ثوابه مماثل اولمز نته کم بو حکما دن معلوم اولور

﴿ فضیلت حسرت خوردن آن مخلص رفوت نماز جماعت ﴾

﴿ مشوی ﴾ آن یکی مبرفت در مسجد درون ﴿ مردم از مسجد همی آمد برون ﴾ اول برکسه مسجد ایچنه کندی خالق مسجددن طشره کلوردی ﴿ مشوی ﴾ کشت پرسان که جماعت را چه بود ﴿ که زم مسجدی برون آیند زود ﴾ اول کسه سؤال ایلدیجی اولدیکه جماعته نه اولدیکه مسجددن تیر طشره کلور لر ﴿ مشوی ﴾ آن یکی کفتش که پیغامبر نماز ﴿ با جماعت کردوشد فارغ ز راز ﴾ اول برکسه ایدیکه حضرت پیغمبر علیه السلام نمازی جماعته ادا ایلدی و راز و نیاز دن فارغ اولدی ﴿ مشوی ﴾ تو یکسادر میروی ای مرد خام ﴿ چونکه پیغمبر بدادست السلام ﴾ ای مرد خام سن فنده کیدرسن چونکم پیغمبر علیه السلام سلام و بر مشدر و نماز دن فارغ اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ کفت آه و دود از آن آه شد برون ﴿ آه اومی داد از دل بوی خون ﴾ اول کسه چونکم بوسوزی اشندی در ده آه ایندی و اول آه دن تونون طشره کندی آنک آهی کو کاندن فان راحه سنی وردی ﴿ مشوی ﴾ آن یکی از جمع کفت این آه را ﴿ تو بمن ده وان نماز من ترا ﴾ جمعدن اول برکسه آکا دیدی بو آهی سن بکا و برو بنم اول نماز سکا یعنی حضرت پیغمبرک آردنده جماعته نماز قیلان طاعتده دن بری اول جماعته نماز قیلقدن محروم قلان و آه قیلان کسه به دیدیکه اول آهی بکا و برو بنم خلف پیغمبرده جماعته قیلدیغ نماز سنک اولسون ﴿ مشوی ﴾ کفت دادم آه و پذیر فتم نماز ﴿ اوستد آن آه را با صد نیاز ﴾ جماعته ابرشمن کسه آهی و بردم سنک نماز کی قبول ایلدم دیدی اول کسه اول آهی بوز نیاز ایلله الدی و نیجه شکر و حمله قبول قیلدی ﴿ مشوی ﴾ شب بخواب اندر بکفتش هانفی ﴿ که خریدی آب حیوان و شفی ﴾ کیجه دوشنده بر هانف اکا دیدیکه ای نمازی و بروپ آنک مقابله سنده آب حیوانی و شفا بی الدک یعنی اول هانف اکا بویله دیدیکه ای آه درون آن کسه فی الحقیقه آب حیات معنوی الدک و امر اض روحه و قلبه

شافی اولان ودرمان فیلان علی اختیار قبلك ﴿ مشوی ﴾ حرمت این اختیار
و این دخول ﴿ شد نماز جله خلاق قبول ﴾ بواختیارك و بود خولك حرمت نه
خلفك جیعتك نمازی قبول اولدی

﴿ تنه اقرار ابلیس معاویه مکر خود را ﴾

﴿ مشوی ﴾ پس عزازیش بگفت ای مبرداد ﴿ مکر خود اندر میان باید نهاد ﴾
پس ابلیس حضرت معاویه به ابتدای ای داد صاحبی اولان امیر کنسیدی مکرکی
اورته به قومق كرك ﴿ مشوی ﴾ كرامت فوت می شد آن زمان ﴿ میردی ﴾
از درددل آه و فغان ﴿ اگر اول زمان سنك نمازك فوت اولیدی كوكلك در دندن ﴾
آه و فغان اورردك ﴿ مشوی ﴾ آن تأسف وان فغان و آن نیاز ﴿ در گذشتی ﴾
از دوصد ذكر و نماز ﴿ اول تأسف و اول نیاز ایکیوز ذكر و نماز دن بگردی یعنی ﴾
ثواب و جزا ده ایکیوز ذكر و نمازك ثواب و جزا شدن ابلیس بگردی ﴿ مشوی ﴾
من ترا بیدار کردم از لهیب ﴿ تانسوزاند چنان آهی حجاب ﴾ بن خوفدن سنی بیدار
ایلدم تا كم نمازك فوت اولقله آه ایلیه سن تانجیلین بر آه بجایی باقیه و پرده لری رفع
ایدوب بقمیه ﴿ مشوی ﴾ تانچنان آهی نباشد مر ترا ﴿ تابدان راهی نباشد ﴾
مر ترا ﴿ تاسنك ایچون انجیلین بر آه اولیه تا اول آهه سکا بر راه اولیه و سندن ﴾
بونك کی بر اشرف و افضل عمل ظهوره کلیه بلکه ادنی اولان عملی ادا اینکله
افضل و اولی اولندن محروم قاله سن و ترك افضل ایدوب مفضل و ادنائی اختیار
ایلیلردن اوله سن دبیدی ﴿ مشوی ﴾ من حسودم از حسد کردم چنین ﴿ من ﴾
عسودیم کار من مکرست و کین ﴿ بن حسودم حسد ممدن بویله ایلدم بن خلق عالمه ﴾
دشمنم بنم ایشم مکر و کیندر

﴿ جواب معاویه ابلیس را بهما از اعتراف و قبول کردن معاویه سخن او را ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت اکنون راست گفتی صادق ﴿ از تو این آید تو این را لایق ﴾
حضرت معاویه ابلیس سندن چونکم بوسوزلی اشدی اكا ابتدای الان طوغری
سو بلدك صادقسن سندن بوکورسن بوکا لایقسن ﴿ مشوی ﴾ عنكبوتی
نومكس داری شكار ﴿ من نیم ای سك مكس زجت میار ﴾ سن عنكبوتسن مكسی
شكار طوتارسن ای سك بن مكس دكلم زجت كتورمه ﴿ مشوی ﴾
باز امپدم شكارم شه كند ﴿ عنكبوتی کی بگردماتند ﴾ آق طوغانم بنی شاه
شكار ایلر بر عنكبوت بزم چورمزی فچن طوقور یعنی بزم اطرافزه نه وجهه طوانور
﴿ مشوی ﴾ رومكس میگیر تانانی هلا ﴿ سوی دوغی زن مكسهارا صلا ﴾ هله
مادامكه قادر سن یوری مكس طوت برابران طرننه سبنكاره بر صلا اور یعنی اهل
هوا و اهل نفس كه مكسلر کیدر و سنك حيله و تزویرك دوغ کیدر پس انلری

کنسیدی حيله و تزویرك جانبته دعوت ایله ﴿ مشوی ﴾ و ربخواتی تو بسوی
انکین ﴿ هم دروغ و دوغ باشد آن یقین ﴾ و اگر سن برکسه بی انکین جانبته
او قویه سن اودخی معشاده بی شك دروغ و دوغدر ﴿ مشوی ﴾ نومرا بیدار
کردی خواب بود ﴿ تو نمودی کشتی آن کرداب بود ﴾ سن بنی بیدار ایلدك خواب
ایدی یعنی سن بنی اگر چه طاعنه ایقاظ ایلدك لکن او معنی عین غفلت و ترك طاعت
ایلك ایدی سن کشتی کوستردك اول ورطه و کرداب ایدی ﴿ مشوی ﴾
نومرا در خیر زان می خواندی ﴿ نومرا از خیر بهتر اندی ﴾ سن بنی اول سیددن خیره
دعوت ایلدك تابنی اندن ابورك خیردن سوردك و بنی اولی و افضل اولان عملدن
محروم ایلدك

﴿ فوت شدن دزد با وازدا دن آن شخص صاحب ﴾

﴿ خانه را که نزدیک آمده بود که دزد را در باید و بگیرد ﴾

﴿ مشوی ﴾ این بدان ماند که شخصی دزد دید ﴿ دروفاق اندر بی او میدوید ﴾
ای ابلیس بر ابلیس بوکا بکرز که برکسه دزد کوردی خانه سنده و آنك آردنجه بلدی
ناکم طوته و آنی اله کتوره ﴿ مشوی ﴾ نادوسه میدان دوید اندر پیش ﴿
تادر افکند آن تعب اندر خویش ﴾ تا صاحب خانه دزدك آردنجه ایکی اوج میدان
بلدی تا اول تعب صاحب خانه بی عرق ایچنه رافدی ﴿ مشوی ﴾ اندران
حله که نزدیک آمدش ﴿ تابد و اندر جهدر بیدش ﴾ اول حله ده که صاحب خانه
دزده یقین کلدی حتی آکا صبرایه و آکا ابرشه ﴿ مشوی ﴾ دزد دیگر بانك
کردش که بیا ﴿ تا یقینی این علامت بلا ﴾ بر غیری دزد صاحب خانه به چاغردیکه
کل تا بلا نك بوعلامت لرنی کوره سن و مصیبتك بونشالرنی نه ابر کوره سن
﴿ مشوی ﴾ زود باش و باز کردای مردکار ﴿ نایبسنی حال ایچسا زارزار ﴾
تیر اول و کبرو دون ای ایش اری تا بوراده حالی زارزار کوره سن و مشکل
اولان حقیقت حاله نظر ایر کوره سن ﴿ مشوی ﴾ گفت باشد کان طرف دزدی
بود ﴿ کر نکردم زود این برمن رود ﴾ صاحب خانه چونکم بو صدای ایشندی
و همه دوشوب کند یسته ابتدای شاید که اول طرفه بردزد اوله اگر تیر رجوع
ایلیم بو بلا بنم اوزریمه واقع او اور ﴿ مشوی ﴾ برزن و فرزند من دستی
زند ﴿ بستن این دزد سودم کی کند ﴾ بر غیری دزد بنم زن و فرزند مه برال اوره
بو دزدی بغلق بکا فچن فائده ایلر ﴿ مشوی ﴾ این مسلمان از کرم می خواندم ﴿
کر نکردم زود پیش آیدندم ﴾ بو مسلمانکه بکا چاغر رینی کر مندن او قور
اگر فوری خانه طرفه دونیم بنم او کومندامت کاور ﴿ مشوی ﴾ برا میسد
شفقت آن نیکخواه ﴿ دزد را بگذاشت باز آمد زر آه ﴾ اول نیکخواهك شفقتی

امیدی اوزره دزدی ترك ایلدی کبرو بوله کلدی * مثنوی * گفت ای یار
نکو احوال چیست * این دغان و بایک تواز دست کبست (صاحب خانه چاگران
کسه نك يانته کلدی و آکا ایتدی ای ابو یار احوال ندر بوسنك فغانك و فریادك
کیمك الندی * مثنوی * گفت اینك بین نشان پای دزد * این طرف رقتست
دزد زن بزد) فریاد ایلین کسه صاحب خانه به ایتدی ایشته اودزدك ایاغنك
نشانی کور زنی مزد و اجر تله اولان دزد یعنی کیدی دزد بو طرفه کتشد
* مثنوی * نك نشان پای دزد قلیبان * در پی او رو برین نقش و نشان ایشته
قلبان دزدك ایاغنك نشانی اول دزدك اردنجه کیت بونقش و نشان سیبله یعنی بونقش
و نشان نمك ایلوب بونك واسطه سیله انك آردنجه سعی ایت دیدی * مثنوی *
گفت ای ابله چه می گویی مرا * من گرفته بودم آخر مرورا (صاحب خانه اول
فریاد ایدن کسه به ایتدی ای ابله بکا نه دیرسن آخر بن آتی طومش ایدم و آتی اله
کنوروب مراده یتشمشیدم * مثنوی * دزدرا از بانك توبکذاشتم * من تو خرا
آدمی پنداشتم) سنك بانك و فریاد کدن اوتری دزدی ترك ایتدم بن سن خری آدمی
صائد * مثنوی * این چه ژارست و چه هرزه ای فلان * من حقیقت
یافتم چه بود نشان) ای فلان بونه ژار درونه هرزه درونه بیهوده سوزدر بن
حقیقتی بولدم نشان نه اولور بومحمله توضیح معنی و بویانده تمهیدخوی اولدر که
دزددن مراد برکسه نك اسباب و ارزاقنی لیلدین و آگاه اولدین الان کسه به دیرل
و بوفعلک حقیقتده مرید و خالقی عند اهل السنة و الجماعة حقدر پس شول
وقنده که خانه وجود سالک بصبره دزد شیطان داخل اولسه آتی من حیث الحقیقه
اخذ الیمکه بلروسعی ایلر و شیطان کنیدنك حقیقتی که اسم مضل و مکر الهیدر
کنیدنك حقیقتی جانبته فرار ایلر پس سالک مجاهد آنک آردنجه کمال سعی و کوشش
برله شیطانك حقیقتنه بقین و مرتبه الوهیته قرین اولق صد دنده و حقیقتنه
نائل اولق حالنده اسیران عالم صورت و فریفتکان آثار و علامت اولان و عاظ
و مشایخ اول سالکی ضلالت بولنه کندی و مقصود بالذاتی ترك ایتدی زعم ایلوب
و آکا فریاد و فغان برله سو بلیوب دیرل که ای مرد کان کندی یرکدن رجوع
قیل تا کم بو مرتبه ده حالی کوره سن و مقصوده ایره سن اول سالک
بونلرک بوفریاد و فغانندن قوت و همه غلبه ایلوب کندی به دیرکه بلکه انلرک
دعوت ایلدیکی مرتبه ده دخی بر آخر دزد اوله اگر رجوع ایتزم ضرر و ندامت
حاصل اوله دیو و همندن و اول نیکو خواه اولان واعظك شفقت و رحمتی امیدیه
دزدك حقیقتی ترك ایدوب و کلدیکی بیر کبرو کیدوب اول فریاد کننده اولان
و آتی کبرو به دعوت قیلان کسه به کلوب دیرکه ای یا ربکو احوال ندر و افغان

و فریادك کیمك الندی اول دخی دیرکه ای فرنداش ایشته سنك عقل و فکرک
او غریق ایستین کسه نك ایاغنك نشانی آک پشته کیت و علایم و آثارندن استدلال
ابت نامقصوده ایره سن و روی مرادی کوره سن پس اول سالک حقیقت قرین
اول آثار و نشان ذینه بالسان حاله و یازبان مقاله دیرکه ای ابله نه سو بیلرسن بکا
بن خود آتی طومشدم و حقیقت مقصوده یتشمشدم پس بونه ژار و هرزه در ای فلانکه
بن حقیقتی بولاش ایکن نشان و آثارندر پس اول صورتده فلان و آیات و علایمه اسیر
اولان مرشد و واعظ دیرکه * مثنوی * گفت من از حق نشانت می دهم *
این نشانت از حقیقت آکهم) فریاد ایدیمی صاحب خانه به ایتدی بن سکا
حقندن نشان و یریرم بن حقیقتدن آکهم بولاندن نشاندر کذلک رسو مدن
خبر و یرن واعظ و ناصح دخی دیر ای مؤمن فرنداش بن سکا حقندن نشان و یریرم
و بونشان و آیات خدادر کذب و دروغ دکلسدرو بن حقیقتدن آکهم و عالم آیات
و بینات الهی * مثنوی * گفت طراری تو یا خود ابلهی * بلکه تو دزدی
وزین حال اکهی) صاحب خانه اول کسه به ایتدی سن طرار سن یا خود
ابلهسن بلکه سن دزد سن و بوحالندن آکاهسن طرار یان کسن و شقی جیب ایلین
خرسره دیرل یعنی اول سالک راه حقیقت بنه دیرکه سن طرار میسن و یا خود
ساده دل بی غرض برکسه میسن بلکه سن دخی من حیث المعنی برنوع رهزن میسن
و بوحالندن آکاه میسن * مثنوی * خصم خود را می کشیدم من کشان *
نور هانیدی ورا کاکانك نشان) کندی خصمی بن چکرک چکر دم سن قورتاردك
آتی که ایشته نشان دیوینی فریفته ایلدك بوهم و جهدر آتی سن قورتاردك
زیرا ایشته نشان دیدك بندخی کرچک ظن ایدوب الدانم یعنی بن کندی عقل
و فکر می آلان خصمی و بکا بنم واری آلفیده خصومت قیلان و مجسد اولان
مقصودی بن چکمشدم چکمهکله سن آتی بنندن قورتاردك و ترك ایتدردك
دیرسن که ایشته نشان و آثار مقصود کل راه مقصوده کیت و آکا کندیکی بو بولدن
واصل ابت بن طریق حق و واقفم و حق آیات و بیناتنه عارفم * مثنوی *
توجهت کومن بروم از جهات * در وصال آیات کویا بینات * صنع یتدمر و محبوب
از صفات * در صفات آنست کوکم کرد ذات) سن جهندن سو بیلرسن بن جهاندن
طشره ام و صالده آیات و بینات قنی یعنی واصل حق اولنر و حقیقتی بولنر اسباب و صورتده
قائلرو مع هذا نامه ارشاد و نصیحت قیلنره دیرل که ای حقیقتدن غافل اولان و امر معروف
و نهی منکر قیلان واعظ سن جهاندن سو بیلرسن و عالم صورتدن نقل ایلرسن
و بن شش جهاندن بروم و ورا ی جهات و صورتده باسکونم مرتبه و صالده آیات
و علایم قنی و بینات قنی آیات و بینات دلایل و صالدر و به ظهور المدلول دلایله حاجت

قال صفتان مستور اولان كنه صنع كورر صفاتده اول كنه در كه اول كنه ذاتي كم وضايع ايشدر يعني مرد محبوب صفات الهيه دن انجق مصنوعی كورر مثلاً پاور كه الله خالقك خالقني صفتندن مخاوفي كورر و پاور كه الله صافدر آنك صافه اي صفتندن مصنوعی كورر والله قا دردر ورزا قدر و بونلردن مقدور و مرزوقي و قدرت و رزقي كورر كذا وكذا و قس على هدا مرتبه صفاتده مطلقا يعني ذاته مع اولديني جهندن اول كنه مقيد در كه اول ذاتي كم ايش و ياوي قبلشدر اما ذاتي صفاتله ظاهر و صفاتي ذاته قائم كورر سه ومن وجه غيري ومن وجه عيني مشاهده قياور سه محبوب اولز بلکه عالم و عارف اولور ولكن واصل و مستغرق دبنز زيرا واصل و مستغرق اولز صفات وآياته نظر قيلانته كم پورر مشوي واصلان چون غرق ذاتند اي پسر * كي كند اندر صفات او نظر) اي پسر واصلار چون كه ذاته غريقلدر در حضرت خداك صفاتنه چن نظر ايلر يعني نظر ايلر پس اصحاب سلوك قربت الهيه دردت نوعدن خالي دكلدر برنوعی انجق آيات و بينات و آثار و صفات كور مكنده در وذاتي بوشه و ده اولان صفتان بعيد و دور بلكه در بونلره مرد محبوب نمير اولور و برنوعی دخی ذاتي صفاتله ظاهر و صفاتي ذاته قائم ومن وجه غيري ومن وجه عيني كور مكنده در بونلره عالم و عارف تسميه قيلنور و برنوعی دخی مرتبه احديث شهودنده مستغرق اولشدر و مقام جمه اير مشلر بونوعه واصل و مستغرق دبنور و برنوعی دخی ذاته صفات مشاهده سني على طريق الاعتدال جمع الجمه واصل اولشدر بونلر كالت واحده در كثر كورملري وحدت كورملريه مانع وكذلك وحدت كورملري كثر كورملري رافع اولز بونوعه مقام محمدي و وارثان مقام محمد عليه السلام در بونلره كامل و مكمل ديرل پس مستغرق في الله اوللرك مرتبه سته كوره وفاني في الله اوللرك مقسمه مناسب پورر مشوي * چونكه اندر قعر جو باشد سرت * كي برلك آب افتد منظر * و برلك آب بازاي زقعر * پس پلاسي بستدي دادی توشهر) اي سالك چونكه صويك ديننده اوله سك باشك ومن صويه مستغرق اوله سن چن سنك نظرك آنك رنگنه و اما و اجنك اعدادنه واقع اولور بلكه اينما توافقم وجه الله فواسججه هر نه بيره نظر قيلك آب حقيقته نظر قياور سن و اگر فرضي صويه مستغرق اولد قد نصكره صويك رنگنه كير و كلسك قمرندن يعني وحدت مطلقه به ايرد كد نصكره و فنا في الله مرتبه سن بواقد نصكره دونك عالم خاقه بلاشهود الحق كبر و كلسك واشياني اندن غيري اعتبار قيلك بوتقدير اوزره پس برپلاسي الدك آنك برينه شهرى و برلك يعني اسكيمن و فرسوده اولش فرعي آلب اصلي ترك ايلدك ديمك اولور

مشوي طاعت عامه كناه خاصكان * وصات عامه حجاب خاص دار) حسنات ابرار سببات المغربين) قولك مصداقجه عامه ابرار و اخيارك طاعتي خاص الخاص اولان مقرر يث كناهيدر زيرا عامه ابرار و اخيار طاعتي كندي وجودلرله ايدرلر و كنديلردن كوررلر پس وجودك ذنب لايقاس عليه ذنب آخر قولك مصداقجه وجودله اولان طاعت عند المقر بين نوعا مصيبتدر زيرا شرك خفيدن پاك دكلدر پس بونوع اوزره اولان طاعت خاصكان كناهيدر و عامه ابرار و اخيارك و صلاتني اصالة و خاصه حجاب پيل و ياخود خاص اولان بندهك حجابي پيل كه بونلرك حقه واصلز ديدكاري عين فرقت و محضا بعد و هجرتدر زيرا بونلر بويله زعم ايدرلر كه واصل غيري موصول غيري اوله و قول حقه سلوكه مع مغايرنه واره واصل اوله و قرب حتى بوله چن بونلره بهض اسماء الهيهك تجليسي ظهور ايلسه اول ظهور و واسطه سبله مع بقيه الوجود كنديلر بني الله واصل زعم ايدرلر حال بو كه اعظم حجاب وجود انسانيدر (كافال الجنب و وجودك اعظم الحجاب يدك و بين الله) تومن اصلا وصال اينست و بس

حكابت وزير كه پادشاه اورا از وزارت معزول كرد و محنسي داد

مشوي هر روز بر ايكند شه محسوب * شه عدوي او بود بود) فاني في الله اولان و مشاهده وحدت قيلان كيمه جناب حقك خليفه سي و وزري كيدر و خاقي حقندن غيري كورنلر و اشياي الهندن بعيد و ماسوا يلاكلري حبشندن امر معروف و نهی منكر قبللر محسوب كيدر چن بر پادشاه وزري محسوب ايلسه پادشاه انك دوستي اولز بلكه آنك دشمني اولور كذلك حضرت حق بروحندت بين و حقيقت آيين قولاني مرتبه كثره و مغايرته آنه و اول كيمه عوام كي خاقي حقندن غيري اولديني اوزره اعلالي مطلقا خلقه اسناد ايدوب امر معروف و نهی منكر قيايه حضرت حق انك محبي دكلدر بلكه انك من وجه عدوسيدر كه آني بعد الكور حوره آمدي و وزير ايكن محسوب ايتري (ولهذا استعاذ النبي صلى الله عليه وسلم فقال تعال يا امته اعوذ بالله من الخور بعد الكور) مشوي هم كناهي كرده باشد آن وزير * بي سبب نبود تغيرنا كزير) اول وزير هم بر كناه ايش او اور يعني مرتبه اسفله هر دود اولان وزير مقرب دخی برنوع كناه ايشدر زيرا البته تغير سبب اولز يعني ناچار تغير و تبدل نعمت البته بر سبدن لايدر مادامكه قول كناه ايشلر جناب حق انك نعمتي تغير ايلز (كافال الله تعالى ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم) مشوي آن كر اول محسوب بدخودورا * بخت و روزي آن بدست از ابتدا) اول كيمه كه اولده محسوب اولدي خود اكا ابتدادن احتساب دولت و نصيب اولشدر مشوي ليك

آن کاول وزیرش بدست * محتسب کردن سبب فعل بدست) لکن اول کسیه اول
پادشاهک وزیرى او باشد و وزارتند صکره آتی محتسب ایلمکه سبب وزیرك قبیح
فعاید که پادشاه اندن او تری آکا غضب ایدوب حضور رندن سور مشدی
مشوی * چون تراشه زاستانه پیش خواند * بازسوی آستانه بازآند
چونکه سنی پادشاه استانه سندن فتنه اوقیه یعنی عالم صورت و اکثرندن حضورینه
اوقیه و مقرب قبله پس جله بوزدن آنکه آشتاق ایلوب اختلاف و غیرزچندن
نجات بولهن آشکاره کبر و آستانه جانبته سوره و حضور شریفندن دور ایلده یعنی
مرتبه اسفله تکرار سنی کبرو سوره * مشوی * توبیقن می دان که جریمی
کرده * جبر از جهل پیش آورده * سن یقین و تحقیق یل که برجرم و قباحت
ایلمش سنکه سنی اول سبیدن نظر و در کا هندن سور مشدر چهلکدن جبری
او ککه کنورمش سنکه اول جبر بود * مشوی * که مرار وزی و قسمت
این بدست * پس چرادی بودت آن دولت بدست) تقدیر الهیده بکانبیب و قسمت
بواولمشدر پس دونکی کون دولت اول سنک الکه اولدی یعنی بنم نصیم و قسمتم
ازله بواولمشدر بنیم عبد عاجزک الکه نه واردر (المقدر کائن) در (وجف انقل بمائت
لاق) در و بونلر امثالی دلائل برله دامن جبره تمسک ایلمکدر * مشوی *
قسمت خود خود بریدی توز جهل * قسمت خود را فزاید مر داهل) پس جواب
بودر که نیچون اول دولت و کندی قسمتی جهلکدن سن کندک قطع ایلمک اهل
و عاقل کسیه کندینک قسمتی زیاده ایلر یعنی کندی قسمتی جاها لکندن کندک
کسدک و مر داهل اولنلر کندی قسمتلرنی روز بروز زیاده ایدرلر والله اعلم

قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان *

* مشوی * بک مثال دیگران در کرره * شاید از نقل قرآن بشوی) کرر و لکده یعنی
حبله و تلبیسده بر غیرى مثال لایقدر اگر قرآن عظیمک نقلندن استماع ایدهن یعنی
کرر و لک خصوصنده مقدا امثله کثیره مرور ایلمشدی بر مثال آخر دخی
کرر و لک خصوصنده لایقدر اگر قرآن عظیم الشانک نقلندن استماع ایلده سن
و قرآن عظیمک نقل شریفی بوکونه واقع اولمشدر که قال الله تعالى فی سورة التوبة
فی حق المنافقین (والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین
و ارسادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و یخلفن ان اردنا الا الحسنى و الله بشهد
انهم لکاذبون لا تقم فیهم ابدا) روایت اولنور که بنی عمرو و بنی عوف مسجد قبا بی
بنایا ایلوب تمام اولدقده حضرت رسول الله کلوب اول مسجدده نماز قیلوب
تشریف ایتم ایچون دعوت ایلد یلر پس حضرت رسالتناه صلی الله علیه وسلم
اصحابه کلوب انده نماز قیلد قد نصکره بونلرک اخوانی بنی غنم بن عوف بونلره

حسد ایدوب بر آخر مسجد بنایا ایلد یلر اول نیت اوزره که شامده اولان ابو عامر
نام راهبی کنوروب انده امام ایلد یلر و آنک دیدیکی ستمه کیده لک پس به دالتسام
حضرت سید انامه دیدیلر که یا رسول الله بنینا مسجددا للعلیة و الحاجة و اللیلة الممطرة
و نحن نحب ان تصلى مع اصحابك فیه فاخذ النبي علیه السلام ثوبه لیتقوم معهم
فسئل ان هذه الآية پس حضرت حق بونلرک حالنی حینه اعلام ایدوب
پسوردیکه بو منافقلردن بعض در شول کسیه لک بنای مسجدی اتخاذ ایلد یلر
مؤمنلره مضاره ایچون ودخی قبلرند اضمار ایلد کلری کفری تقویت ایچون
ودخی مسجد قبا ده مجتمع اولان مؤمنلرک مابیننی تفریق ایچون ودخی الله ایلده
واللهک رسولیلله محارب ایلین کسیه لک انتظاری ایچون و آکا اعداد و احضار ایچون
مراد ابو عمرو راهبر که قبل بناء المسجد حضرت رسول الله ایلده محارب و مقاتله
ایلدی بوم احدده حضرت رسول و پرو دیدیکه هر قنخی قومکه سنکله مقاتله ایلر
انبه بن آنلره معا سنکله محارب ایلریم دیوب بوم حینه دک حضرت رسولله محارب
ایلیوب آخر الامر منهزم اولوب شامه قاچوب انده کندی به رسولک محارب سنی
ایچون جیوش تدارکنده ایددی پس حضرت رسول علیه السلام منافقلره جواب
و پرو پسر دیلر که الا ننبوک قضا سنه متوجه اولدق اندن کلد کده نصیب
اولورسه مسجد یکره وارلم پس حضرت رسالت بناه نبوک غزاسندن مدینه به
رجوع پیوردقلرند تکرار اول منافقلرینه کلوب یا رسول الله وعده کریمه به
وفا ایدک دیدکلرند حضرت رسول علیه السلام بونلرک نفاقنی یوزلرینه اوروب
دیدیکه سنلرک بو مسجددن مراد یکر ضرر امت و تفریق جاعتر الله تعالی
بکا بویله خبر و یردی دید کلرند بونلر قسم ایلد یلر که (ان اردنا الا الحسنى)
یعنی بنای مسجددن بزمراد ایلدک الا خصلت حسنی مراد ایلدک که
اول صلوة و ذکر الله ایچون و مصلی اولنلره توسعه ایچون اولقدر و الله شهادت
ایلر که بونلر عینلرند تحقیقا کا ذبلر در اول مسجدده نماز قیلغه فالقمه ابدی پیوردی
مشوی * اینچنین کر بازنی در جفت و طاق * بانپی می باختند اهل نفاق * جفت
و طاق در بونلرین بر کر بازا یعنی شیطان معاویه به کلوب صورت صلاحدن کر بازا یلق
ایلدیکی کی نفاق اهل دخی حضرت رسول لله او بنادیلر و اول حضرتی تزویر
و تلبیس ایلده فریفته ایلمکه قصد ایلد یلر * مشوی * کر برای عز دین
احدی * مسجدی سازیم و بود آن حاسدی) بویله دید یلر که احده منسوب اولان
دینک عزت و شرفندن او تری بر مسجد دوزلم و او مر تدلک و دینسزلک ابدی
یعنی منافقلرک دین احدک عزتندن او تری بر مسجد دوزلم دیلمری و اول مسجدک
بناسنه قصد ایللری مرند اولسق و دینندن رجوع ایلمکه قصد ایددی بوخسه

شرف دین و رضای رب العالمین همچون دکل ایدی * مشوی * اینچنین
 کز بازی می باختند * مسجدی جز مسجد اوساختند * بونجاین اگری بر او یون
 او بنادیلر اول رسولک مسجد ندن غیری بر مسجد دوز دیلر * مشوی * فرش
 و سقف و قبه اش اراسته * لیک تفریق جماعت خواسته (زمرة منافقین اول
 مسجدک فرش و سقفنی و قبه سنی مزین و مهیا ایلش لیکن اول طائفه جماعتک
 تفریقنی ایستش * مشوی * نزد پیغمبر بلا به آمدند * همچو اشتر پیش
 اوز نو زدند * اهل نفق رسول حضرتلرینک قننه لایه و زاری ایله کلدیلر دوه
 کبی انک اوسکند * دیزجو کلدیلر بوله دیوکه * مشوی * کای رسول
 حق برای محسنی * سوی ان مسجد قدم رنجبه کنی (ای حق تعالیکن رسولی
 محسن انک اینچون اول مسجد جاننده قدمی رنجیده ایله سن تا که اول مسجد
 سنک قدملر کن مبارک اوله قیامتک سنک نام شریفک تازه اوله * مشوی *
 مسجد روزگار * مسجد روز ضرورت وقت فقر (بالحقلی کونک
 و بلوتلی کونک مسجد بدر بو مسجد احتیاج وقتی و ضرورت کونک مسجد بدر
 * مشوی * تا غریبی یابد آجا خیر و جا * تا فراوان کرد این خدمت سرا
 تا بر غریب بوراده خیر و جای بوله تا بوعبادت خانه فراوان اوله * مشوی *
 تا شمار دین شود بسیار و پر * زانکه بایاران شود خوش کارمر (تا دینک شعاری
 و آثاری کثیر و بر اوله زرا که بار الله تلخ ایش اطیف و شیرین اولور و اصحاب و جاعله
 کافت طاعته تحمل اسان کاور * مشوی * ساعتی آن جایکه تشریف ده *
 تزکیه مان کن زما تعریف ده (بار رسول الله اول جایکا هه بر ساعت تشریف
 و بر بزی تزکیه ایله بزدن تعریف و بر یعنی بو خصوصده ناسه بزی پاک مدح ایدوب
 تعریف ایله و بونلر بو مسجدک بناسند خالص و صافیلر در دوسویله * مشوی *
 مسجد و اصحاب مسجدرا نواز * نومهی ماشب دی بامابسان (مسجدی و مسجد
 صا حیلرنی اوخشد * سن ماه منور سن بزشت سیاه زوله دوزل و مقارنت قبل
 * مشوی * تا شود شب از جماعت همچو روز * ای جماعت افتاب جار و روز
 ناشب سنک جهالکدن روز کبی اوله ای رسول که سنک جهالت جانی روشن ایدیجی
 اقتابدر * مشوی * ای در بغا کان سخن از دل بدی * تا مرادان نفر حاصل
 شدی (ای در بغا که اول سو زدلدن اولیدی مجرد اسان طرفندن اولیدی
 تا کم اول طائفه نک مرادی حاصل اولیدی * مشوی * لطف کایدنی دل
 و جان در زبان * همچو سیرت نون بودای دوستان (لطف که دل و جانسر
 زبانه کاور یعنی براغف و احسانکه جان دلدن مراد اولیوب بلکه مجرد اسان
 طرفندن ظهوره کاور ای دوستلر کلنک سیرت سی کیدر و مزبله ده بت نبات کیدر

* مشوی * هم زدورش بنکر راندر کذر * خوردن و بورانشاید ای پسر
 هم اراقدن اول سبزه یه نظر ایله و همسان کج ای پسر اول نمکه و فرقولمغه
 لایق دکلدر زرا ناپاکدر * مشوی * سوی لطف بی وفایان هین مرو *
 کان پل ویران بودنیکو شون (وفاسزلک لطفی جاننده آکاء اول کتسه زرا اول
 بیوفالک لطفی ویران کو بر بدر ابوابشت و بوسوزی قبول ایت * مشوی *
 کر قدم راجا علی بروی زند * بشکند پل و آن قدم رایش کند (اگر قدمی اول
 ویران کو پری اوزره اوره کو پری صبر و اول قدمی صبر کا اعتماد ایلسه اول منکمر
 او اوب اول نادانک دخی انکسار نه سبب اولور * مشوی * هر کجا لشکر
 شکسته می شود * از دوسه سست و منخت می بود (هر قنده که لشکر صمنش اولور
 ایکی اوج سست و ضعیف القلب منخت دن اولور * مشوی * در صف اید
 با سلاح او مرد وار * دل برو بنهند کاینک بارغار (اول منخت مرد کبی سلا حله
 جنگ صفت کاور لشکر ایسته بارغار دیوانک اوزرینه کول قورل * مشوی *
 رو بگرداند چو بیند زخم را * رفتن او بشکند پشت ترا (منخت اولان چو نکم زخم
 کوره یوز دونددر یعنی اول محاربه وقتنده ادنی بر زخم کورسه جنگ و قتال دن فرار
 ایلر منختک کتمی سنک آرقه کی صر * مشوی * این در ازست و فراوان می
 شود * و آنچه مقصودست پنهان می شود (بوکا متعلق کلام در ازدر اگر دخی
 سو یلرسم فراوان اولور و اول نسه که مقصود در پنهان اولور یعنی ماعوال مقصود که
 مسجد ضرار قصه سیدر منختی اولور و کاور قالور

* فر رفتن منافقان پیغمبر علیه السلام انا بمسجد ضرارش برند *

* مشوی * بر رسول حق فونها خواندند * رخس دستان و حیل می رانند
 اهل تفاق حقک رسولی اوزره افسونلر اوقودیلر مکر و حیله لر رخشی سوز دیلر
 رخس رستمک آنک آدیدر بونده مجرد استعاره طریقله مکر و حیله دن عبارت اولور
 * مشوی * آن رسول مهر بان و رحم کیش * جز ندیم جز بلی ناوردیش
 اول رحم مذ هب او مهر بان رسول تبسمدن غیری و بلی دن غیری ایلر و کتور مدی
 * مشوی * شکرهای آن جماعت یاد کرد * در اجابت قاصد انراشاد کرد
 اول جماعتک شکرلری وسی و خد منلرنی یاد ایلدی دعوتلر بنه اجابت ایلکده
 اول مکر و حیله جاننده قصد ایدیجیلری شاد ایلدی * مشوی * می نمودی
 مکر و ایشان پیش او * یک یک زان سان که اندر شرمو (انلرک اول مکری جبهه
 انک قنده کورندی انک کیدنکه یک یک سود ایچره قیل کور بنوردی یعنی سود
 ایچره سیاه قیل نیجه کور بنورسه بر بر اول اوسلو بدن حضرت پیغمبر علیه السلام
 انلرک دروننده اولان حیله و مکر بالتام کورندی * مشوی * موی رانادیده

میکردان اطف * شیرا شایاش می گفت آن ظرف (اول لطیف موی کورنمش
ایلدی اول ظرف سوده شایاش و تحسین دیدی یعنی اول لطیف اولان پیغمبراهل
نفاقک حیات و خدمت نلندن تعامی ایلوب انلرک ظاهرده اولان خدمت نلرینه تحسین
وافرین ایلدی و ابو خدمت قلمش سز و کوزل خبر ایلش سز دیو سو ایلدی
* مثنوی * صد هزاران موی مکر و دمدمه * چشم خوابانید آن دم زان
همه) نیجه یوز یک مکر و دمدمه موی ایلدن اولدم مشا هده ایلش ایکن
اولدم دو کلبسندن کوزنی او بوتدی و انماض عین ایلدی * مثنوی * راست
میرمود آن بحر کرم * برشما من از شما مشفقترم) اول کرم دریاسی کرچک
بیوردی بن سزه سزدن مشفقترم نه کم حق تبارک و تعالی سوره احزابده بیورر
(النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) پیغمبر علیه السلام مؤمنانه کندی نفس نلندن
اولی وار حیدر وهم نه بیورر سه عین صلاح و محض فلاحدر * مثنوی *
من نشسته در کنار آتشی * با فروغ و شعله بس ناخوشی) بوبیت بو حدیث
شریفه اشارتدر که بیوردیلر (قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما مثلی ومثل
امتی کرجل استوقدر نارافجملت الدواب والفراس تقعن فیها وانا آخذ بحجزکم
واتم تقصون فیها) معنی بیت مثلاً بن بر عظیم آنشک کنارنده اوتر مشم اول
آتش زاده ناخوش فروغ و شعله ایل * مثنوی * همچو پروانه شمان سودوان *
هر دودست من شده پروانه ران) سز پروانه کی اول جانبی بلجی سز بنم هر ایکی دستم
بر پروانه سور بجی اولشدر یعنی سز پروانه کی نار جمیع سبب اولان شهوت و معصیه
دو شر سز و بن سزنی اندن منع ایلوب قوت بریم پس حصه بیانندن نه قصه بیاننه
شروع ایدوب بیورر * مثنوی * چون بران شد تاروان کرد رسول *
غیرت حق بانک زده مشنوز غول) چونکم انک اوزرینه مقرر اولدیکه تا حضرت
رسول مسجد ضرار جانبینه راوان اوله غولدن سوز ایشته دبو غیرت حق بانک
اوردی واکا وحی قیلدی * مثنوی * کین خیشان مکر و حیلت کرده اند *
جمله مقلوبست آنچه آورده اند) که بوخیلر بو خصوصده مکر و حیله ایلشدر
جمله سی مقلوب و معکو سدر اول نسنه بی که کنور مشلدر * مثنوی *
قصده ایشان جرسینه زوی نبود * خیردین کی جست ترسا و جهود) انلرک
قصیدی سیاه رو یلقدن غیری اولدی ترسا و جهود فتن دین خیرنی ایستدی
* مثنوی * مسجدی بر جسر دوزخ ساختند * با خدا نزد دغاها باختند)
دوزخک کو برسی اوزره بر مسجد دوز دیلر خدای تعالی ایل مکر و حیللر
زدنی او بنادیلر * مثنوی * قصد شان تفریق اصحاب رسول * فضل حق
رای شناسد هر فضول) بونلرک قصدی رسولک اصحابینی پراکنده ایلکدر

هر فضول حضرت حق فضل و احساننی فتن آکار * مثنوی * تا بحودی
راز شام اینجا کشند * که بو عطا و بخودان سر خوشند) تا بر بخودی شامدن
بورایه چکه ز زرا بخودلر آنک و عطی ایل سر خوش اولشدر * مثنوی *
گفت پیغمبر که آری لیک ما * بر سر راهیم و بر عزم غزا) حضرت رسول
علیه السلام منافقنه ابتدی نعم واره بی لکن بز یوله آنک هوسی اوزره بزوغزایه
کتمک قصدی اوزره یز * مثنوی * زین سفر چون باز کردم انکهمان *
سوی آن مسجد روان کردم روان) بوسفردن چونکه کبر و دونم اندن صکره اول
مسجد جانبینه روان اولم روان اولم یعنی تحقیق روان اولم دیمک اولور تکر بر
تا کید معناسن افاده قیلور * مثنوی * دفع شان گفت و بسوی غزوتخت * بادغایان
ازد غارتدی بساخت) انلری بو اوسلو به دفع ایلدی و غزا جانبینه چابدی دغادرله
دغان بر کونه نزد او بنادی یعنی (فتن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم) مقتضای سنجه (و دخی ان المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم) خواستجه
انلرک مکر و خدعه سی مقابله سنده بو کونه مکر و خدعه ایلدیلر * مثنوی *
چون پیامد از عزاباز آمدند * چنک ایدر وعده ما ضی زدند) چون رسول
علیه السلام غزادن کادی منافق کبر و کلدیلر ماضی اولان وعده بهال اوردیلر بعض
نسخه ده مصرع ثانی بو یله واقع اولشدر طالب ان وعده مانعی شدند یعنی اول
سابقده اولان وعده به طالب اولدیلر * مثنوی * گفت حقش کای پیغمبر فاش کو *
غد در اور چنک باشد باش کو) حق تعالی اول رسوله دیدی ای پیغمبر فاش سوبله و انلرک
مکر و غدرنی اظهار و افشا ایل و اگر چنک و خصومت اولور سه اولسون دی * مثنوی *
گفت ای قوم دغل ها مش کنند * تا نکویم رازها تان تن زیند) حضرت رسول
علیه السلام اول طائفه ابتدی ای مکار و حیله باز قوم خاموش اولکز بو وجه اوزره کنید
شوید معناسنه او اور کنید ایلکز معناسنه اولوب معنی بو یله اولسه دخی
جائز درای دغل قوم بنی خاموش ایلکز یعنی بنی سو یلتمیکر تان سزک رازلر بکزی
سولیم ساکت اولکز * مثنوی * چون نشانی چند از اسرار شان * در
میان اوردید شد کار شان) چونکه انلرک اسرار ندن بر قاج نشان اورتابه
کنوردی انلرک ابشی قبیح اولدی * مثنوی * قاصدان زد باز کشند آن
زمان * حاش لله حاش لله دم زنان) اول زمان قاصد ز حضرت رسولدن
رجوع ایلدیلر حاش لله حاش لله دمن اور بجی یعنی بز اللهی مکر و غدر ایلکدن
نیزیه ایلرز بزم بو خصوصده مکر بزم بو قدر دیجی اولدقلمی حاله کبر و
رجوع ایلدیلر * مثنوی * هر منافق مصحفی زیر بغل * سوی پیغمبر
پیاورد از دغل) هر منافق بر مصحفی قوتوغی النده دغل و حیله باز لقندن

پیغمبر حضرت جانیه کنور دی ﴿ مشوی ﴾ بهر سو کنندان که ایمان
جست * زانکه سو کنندان کز ترا سنتست (بمیلردن اوزریکه ایمان میرد
زیرا که سو کنندل کز لره سنت و عادت در سوره منافقینده اولان بوابت
کریمه به اشارت که) (اتخذوا ایمانهم جنه) یعنی منافقین بیلرنی سپر اخاذ
ایلدیلر قتلدن و سبیدن خوف و احتراز ایلدیلر کز اوزری (فصدوا عن سبیل
الله) دخی بولر غیر بیلری منع ایلدیلر حق بولندن (انهم) تحقیقا بو منافق
(سواء ما کانوا بعملون) نه عجب کم اواء بولر شول شیلر که ایلدیلر منع بولندن
ونفا قلدن و سواء ده تعجب معنایی وارد لرلبان لبك جعی اولدیغی کبی شبان
دخی شابك جعی اولدیغی کبی سو کنندان سو کنندك جعیدر ﴿ مشوی ﴾
چون ندارد مرد کز در دین وفا * هر زمانی بشکند سو کندرا (چونکه مرد
کزد بنده وفا طومر و ناراست اولان سقیم طریق مستقیم میل ایتر هر بر زمان
عهدنی و آندنی صر ﴿ مشوی ﴾ راستار احاجت سو کند نیست * زانکه
ایشارا دو چشم روشنیست) راست و صادق اولنره عینه احتیاج بوقر زرا که انلر
ایچون ایکی روشن چشم وادر اول روشن اولان کوزلره حضرت حق حاضر
کور و نهض عهد ایلکرن و خلف وعده قیافدن بری اولور ﴿ مشوی ﴾
نقض میثاق و عهد و از اجابت * حفظ ایمان و وفا کار تقیست (میثاق و عهد لری
صق احق قلدندر بمیلر و وفای حفظ ایلك تقینك ایشدیر ایمان جم بین
﴿ مشوی ﴾ گفت پیغمبر که سو کند شما * راست کبرم یا که سو کند خدا)
حضرت پیغمبر علیه السلام ابتدای سزك بمیلر کزی راست طویم یا که خدای
نه اینک یعنی که حق تعالی تحقیقا منافق کاذ بولر دیو شهادت ایلر و سز
هر بر بکر صادق لری دیو سو بولر سز نه کم حق تعالی سوره منافقینده بولرک حاندن
خبر و بروب یسور لر (والله يشهد ان المنافقين لكاذبون) و سوره توبه ده
(والله يشهد انهم لكاذبون لا تقم فيه ابدا) پیوردی ﴿ مشوی ﴾
باز سو کند مکرر خورد قوم * مصحف اندر دست و راب مهر صوم (منافق
قومی کبر و مکرر آند ایچدی لر الله نده مصحف شریف وللری اوزره صوم مهری
اولدیغی حالده ﴿ مشوی ﴾ که بیچی این کلام پاک راست * کان بنای
مسجد از بهر خداست) بوبله دیو که بو صحیح و پاک کلامك حقیچون اول مسجدك
بناسی خدادن اوتربدر ﴿ مشوی ﴾ اندر انجاسی هیچ حیل و مکر نیست *
اندر آنجا ذر و صدق و یار نیست (اول مسجدده هیچ حیل و مکر بوقدر اول
مسجدده ذکر و صدق و یار بی دیمكك وار در یعنی تضرع و خاوص و ذکر خدا
ایلكك واردر ﴿ مشوی ﴾ گفت پیغمبر که اواز خدا * می رسد در گوش
من همچون صدا * مهر بر کرش شما بنهاد حق * تابا و از خدا نارد سبق *

نك صریح اواز حق می آیدم * همچو صف از دردی پالایدم (حضرت پیغمبر
علیه السلام دیدیکه ای منافق خدای تعالیك اوازی یعنی کلامی بنم قولاعده بشور
صوت و صدای تشدیکی کبی اما کلام حق سز استماع ایده مر سز زرا حق تعالی سزك
سمعکره ختم قودی تا کم اواز خدایی استماع ایلکه سبقت ایلیه ایشنه بکاصرا حه
و آشکاره اواز خدا کلور و ظاهر و آشکاره اولور صافی در دین سوز دیکم کبی
اواز خدایی دخی و سا و سدن کلام مخلوقدن تمیز ایلرم علما کلام خداك استماعنده
اختلاف ایلملر در ابو منصور ماتریدی مع توابعه کلام خدا هیچ بوجهله استماع
و مسموع اولنر دیرلر زیرا کلام متکلم اولان اللهك صفتیدر پس انك صفت
ازلیه سی بوقوت سا معه ایله استماع اولنر و اکثر علما کلام خدا بر خوای (بسمعون
کلام الله) و مقتضای (حق یسمع کلام الله) کلام خدا مسموع اولور دیرلر و ماتریده
یعنی (بسمعون مادل علی کلام الله) دیوتا ویل ایوب جواب و بر لر و دخی و کلام
الله موسی تکلیما) آیتنه ماتریده دیرلر که حق تعالیك حضرت موسایه
تکلمی اول وجه اوزره در که کلام ازلیه سنه دلالت ایلن حرف و صوتی خلق
ایلیوب آتی سمع مبارک حضرت موسایه القا ایلدی و حضرت موسی علیه السلامه
اولان کلامك تفسیری بومذهبی نأید ایلر (قال الله تعالی و ما کان لبشر ان یکلمه
الله الا وحیا او من وراء حجاب او برسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء) قال ان
معناه ماصح لاحد من البشران یکلمه الله الاعلی ثلثة اوجه اما علی طریق الوحی
وهو الالهام وهو القذف فی القلب او المنام فالاول کا اوحی الله فی بطن ام موسی
والثانی کا اوحی الی ابراهیم فی ذبح ولده واما ان یسمع کلامه الذی یخلقه فی
بعض الاجرام کا کلام موسی من الشجرة) اما کلام خدا مسموع اولور دینلرک
دلیلی بودر که امام واحدی و سبطه دیر که (وکلم الله موسی تکلیما) ده لفظ تکلم
مصدرله و کد اولسی حضرت موسی علیه السلام خدا نك کلامنی استماع
ایلدیکنه دلالت ایلر اگر بوقفل مصدرلر مؤکد اولییدی مجازه حل اولنق قابل
ایدی اما باوجود نأکید مجازه حل اولنر زرا افعال مجازیه مؤکد اولنر یعنی شجر
جانبندن استماع ایلدیکی اسوات عین کلام خدا در دیمک اولور و امام فخر رازی
دیر که نه کم خدایی بصرله کورمک ممکندر انك کلامنی دخی سمعه ادراک ایلك
قابلدر و امام غزالی احیاء علومده دیر که هر شول کسه که حضرت موسایك
دنیا ده کلام خدایی حرف و صوتله استماع ایلدیکنه استبعاد ایلیه دی آکا آخرتده
دخی کوزله کورلمسته انکار ایلر میسن پس الله قادر در که کندی کلام ازلیه سنی
که حرف و صوت و مشابه کلام مخلوق دکلدیر ایستدیکبی قولنه بیلدیکبی کبی کیف
ما یشاء ایشندیره و اول قول انك کلام خدا اید و کنی فهم ایده والله اعلم

﴿ مثنوی ﴾ هم چنانکه موسی از سوی دراخت * بانك حق بشنید گای مسعود
 بخت * از درخت انی انا الله می شنید * با کلام انواری آمد بدید (آنجای که
 حضرت موسی درخت جانبدن حضرت حقل بانکنی ایشندی بویله دیو که ای
 بختی مسعود و طالعی * یون در خندن (انی انا الله) کلامی ایشندك کلام الهی ابله
 نورل حضرت موسایه ظاهر کادی وانواره غرق اولدی سورة قصصده اولان آیه
 اشارتدر (فلما آتیها) وقتاکم حضرت موسی شعبیدن استیذان ایدوب اهلبله مصر جانبدن
 توجه ایلوب طور طغنه کلد که حکمت پرورد کار برله اول کیجه بغایت شب
 تار و فطرات امطار ایدی پس اشغال ناره محتاج او اوب بواسطه شراب واضطرارده
 ایکن کور دیکه طور جانبدن بر آتش آشکاره اولدی پس مسارعت ایدوب اول
 ناره کلد که (نودی من شاطی الوادی الایمن) ندا اولندی موسایه وادی
 اینک کنارنده شاطی دره کنارنه دبرل (فی البقعة المبارکة) اول مکان المبارکده
 (من الشجرة) عناب آغچیدن و یا آغچلردن بر آغچدن (ان یاموسی) ای موسی
 دیمکله (انی انا الله رب العالمین) تحقیقا بن شول اللهم که عالمک
 ربیم اولد مکده حضرت موسی بوندایی درختدن کوش ایندی شراب
 نجلی جانانی نوش ایدوب بالنگیه کنسیدن فراموش ایندی امدی ای
 طاب انوار احدیت سندخی وادی این طریفته کلوب بقعه مبارکه مرشد کاملده
 درخت وجود شیخ واصلدن صدای انی انا الله وندای لا موجود الا الهی کوش
 ایدوب جان و دلک سرخوش و عقل و فکرک مدهوش ایده کور ز برانجلی حق
 نشئه نباتیه دن ظاهر اواقی جائز اولیحق نشئه انسانیه دن ظهوری بطریق اولیدر
 (بیت) (روا باشد انا الله از درختی * جرانبودر وازیک بختی مثنوی * چون
 ز نوروحی درمی ماندند * باز نوسو کندهای خواندند) چونکه منافق و وحی الهی
 نورندن عاجز و زبون قالدیلر کیرویکی عینلر او قودیلر * مثنوی * چون
 خدا سو کندرا خواند سپر * کی نهده اسپر ز کف پیکارکر) چونکه حضرت خدا
 منافق حقهده یعنی سپر او قور جنک و خصوصت ایدیچی سپری لندن فتن قور
 ﴿ مثنوی ﴾ باز پیغامبر بتکذیب صریح * قد کذبتم کفت با ایشان فصیح)
 حضرت پیغمبر علیه السلام کیرو تکذیب صریحله انله فصیح و اشکاره تحقیقا
 سز کذب ابلدیکن دیدی

﴿ اندیشیدن یکی از صحابه بانکار رسول علیه السلام که چرا ستاری نمی کند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ تاییکی یاری زیاران رسول * درد لش انکار آمد زان نکول)
 تا حضرت رسول علیه السلام یارلندن بر بار اول رجوعدن اول یارک قلبه
 انکار کلدی یعنی حضرت رسول علیه السلام اول صورتی مؤمن اولان طائفه دن

نکول و عدول ایلوب انلری کذب و نفاقه منسوب ابلدیکنه اول صحابینک قلبنده
 انکار حاصل اولدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین چنین پیران با شب و وفار *
 می کند شان این پیغمبر شرمسار) که شب و وفار ابله بونجیلین پیرلری بو پیغمبر
 انلری شرمسار و خجل ابلر * ﴿ مثنوی ﴾ کو کرم کو ستر پوشی کو جیسا *
 صد هزاران عیب پوشند انبیا) فنی کرم فنی سناراق فنی حبا حال انکه انبیا عظام
 علیهم السلام نیجه بوزیک عیب اور ترل * ﴿ مثنوی ﴾ باز در دل زود
 استغفار کرد * تا بگردن اعتراض اوروی زرد) اول صحابه کبر و قلبنده علی الفور
 استغفار ابتدی تا اعتراضدن اول روی زرد و شرمسار اولده * ﴿ مثنوی ﴾ شوی *
 یاری اصحاب نفاق * کرد مؤمن را چو ایشان زشت و عاق) اصحاب نفاق
 یار یلفنک و انلرده ادنی مرتبه میل و معاونتک شوملخی مؤمنی آنلر کی قبیح و عاصی
 ابلدی حصه بودر که شول کسدر که دینسر لره وظالمه ادنی مرتبه میل و معاونت
 ایلده انلرک خبائثی و شامتی مائل و معین اولان مؤمنه سرایت ایدوب زشت و عاصی
 اولسنه و نارقه رک آکا دخی مس قیلسنه باعث و بادی اولور (کا قال الله تعالی
 ولا ترکوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار) ﴿ مثنوی ﴾ باز می زارید گای
 علام سر * هر مرا مکذار بر کفران مصر) او صحابی خدای تعالی به کبر و زاریک
 ابلدی بویله دیو که ای علام سر کفران اوزره بنی مصر قومه و کفر و معصیتده
 ثابت قیله تار سولکه انکار ایلیم * ﴿ مثنوی ﴾ دل بدستم نیست همچون
 دید چشم * ورنه دل را سوزی این دم بخشیم) الهی کوکل المده دکلدر کوزمک
 کورمی کی یعنی کوزمک کورمی بنم ارادتمده و تصرفده اولدیغی کی کوکلم دخی
 مجرد بنم ارادتمده و تصرفده دکلدر و اگر کوکل بنم المده و تصرفده اولیدی کوکلی
 بن خشمه بودم یا قدیم و بومعنی دخی جائزدر کوکل المده دکلدر یعنی بنم تصرفده دکلدر
 چشمک کورمی تصرفده اولدیغی کی اگر کوکل دید چشم کی بنم المده و تصرفده
 اولیدی کوکلی بودم بن خشم و غضبه یا قدیم بویله دیمک دخی جائزدر کوکل
 المده دکلدر چشمی کورمک کی یعنی چشمی کورمک المده نیجه دکل ایسه کوکلی
 دخی آشکاره کورمک او یله المده دکلدر اگر کوکل کورمک المده اولیدی بودم
 کوکلی غصه به یا قدیم کا قیل (ع) من بفرمان دلم نی دل بفرمان منست)
 ﴿ مثنوی ﴾ اندر بن اندیشه خوابش درر بود * مسجد ایشانش پرسر کین
 نمود) بوفکرده اول صحابی او بقو قایدی منافق مسجدی اکانجامسته بر کورندی
 ﴿ مثنوی ﴾ سنگهاش اندر حدت جای تپاه * می دمید از سنگها دود سیاه)
 آنک طاشلری نجاست ایچره جای خراب کوزندی اول مسجدک طاشلردن سیاه
 توتون ظاهر اولوردی * ﴿ مثنوی ﴾ دود در حلقش شد و حلقش بخت *

از نهیب دود تلخ از خواب جست (توتون آنک بوغازنه کتدی وائک بوغازنی
خسته ورنجیده ابتدی آجی دخانک خوف وهیتندن صیغادی ﴿ مشوی ﴾
در زمان درر وقتاد و میکر بست * کای خدا اینها نشان منکر بست)
اول زمانده یوزی اوزره دوشدی واخلدی بویله دیو که ای خدا بونلر منکرانک
نشاندر ﴿ مشوی ﴾ خلم بهتر از چنین حلم ای خدا * که کند از نور ایمانم جدا)
ای خدا بونجیلین حلمدن خلم یکر کدر خلم خاء هججه نك کسر یله سومک معناسنه در
وحلم حاء مهمله ایله بردبارغه دیرلر که اول حلم بنی ایمانک نورندن جدا ایده واخلصل
حصه بودر که عصاة و منافقینه حلم و مرحت ایملک دینه ضرر و نور ایمانک
زوالنه سبب اولدیغی مقرر در اهل ایمانه لازم اولان اولدر که اللهه و پیغمبره صاصی
اولان کسه لره حلم و مرحت ایلیه و رفقت و شفقتله دخی آنلره سوز سوبلیله بلکه
شدت و غلظت ایملک آنلر حقنیده لازم اولاندردن ﴿ مشوی ﴾ کر بکاوی
کوشش اهل مجاز * تو بتو کنده بودهم چون پیاز) اگر اهل مجازک سعی و کوششی
قازه سن صوغان کبی قات قات قوقمشدر یعنی جمیع اهل مجاز مسجد ضراری
بنا ایدن منافقین کیدر اگر سن اهل مجازک سعی و کوششی قازسک یعنی انلرک
أحوالنه مطلع اولسک صوغان قابی کبی قات قات قوقمشدر ﴿ مشوی ﴾ هر یکی
از یکد کر بی مغز * صدادقا نرایک زدیکر نغز) بونلرک هر بریسی بری برندن بی
مغز در یعنی بونلرک هر بریسنک فعلاری بر آخر فعلدن خبث ترو بی مغز در
اما صداد قان عکسیدر که هر بر فعلاری آنلرک آخرندن نغز ترو پسندیده در
﴿ مشوی ﴾ صد کر آن قوم پسته بر قبا * بهر هدم مسجد اهل قبا * همچوان
اصحاب فیل اندر حبش * کعبه کردند حق آتش زدش) اول قوم منافقین یوز کر
بغلدیله قبا اوزه یعنی قفتانلری اوزره یوز قوشق قوشندیله اهل قبانک مسجدینک
هدم و تخریبندن اوتری نته کم اول اصحاب فیل حبشه تخریب کعبه الله ایملک
ایچون بر کعبه بنا ایلدیله حق تعالی اکا آتش اوردی و قومی دخی هلاک قیلدی بونک
حکایه سی جلد اولده شیر حکایه سنده الم ترک تفسیرنده مرور ابتدی ﴿ مشوی ﴾
قصده کعبه ساختند از انتقام * حال شان چون شد فروخوان از کلام) اول طائفه
کعبیه قصده ایلدیله انتقامدن انلرک حالی نیجه اولدی کلام الهیدن اوقو یعنی
قرآن عظیمدن (الم ترکیف) سوره سن اوقو که انلرک نیجه اولدیغی سکا روشن
وظاهر اوله ﴿ مشوی ﴾ هر سبهر و یان دین را خود جهیز * نیست الاحیلت
ومکر و ستیز) دینک سیاهرو یلرینه خود جهیز یعنی تدبیر و تدارک و اسباب
یوقدر الاحیله و مکر و عناد و خصومت واردر ﴿ مشوی ﴾ هر صحابی دیدزان
مسجد عیان * واقعه تاشد یقین شان سران * واقعات ارباز کویم بک بیک *

پس یقین کردد صفا براهل شک * لیک میترسم ز کشف رازشان * نازنیناند و زبید
نازشان) هر صحابی اول مسجددن آشکاره واقعه کوردی تا اول مسجدک سری
انلره یقین اولدی یعنی اصحاب رسول علیه السلامدن هر صحابی عیان اول مسجدک
ضرار جهشدن برواقعه کوردیلر حتی بونلره یقین اولدی اول مسجدک سری
و حقیقتی پس بوند نصکره اولان بیت سؤال مقدره جواب اولق اقتضا ایدر
تقدیر کلام انلرک کوردیکی واقعه لری ودخی ما بینلرنده ظهوره کلان وقایع
و حوادثی سوبلیک کورلم که بونلرک ما بینلرنده ظهوره کلان وقایعک اصلی ندر که
جمله دن بری معاویه نك حضرت علی کرم الله وجهه ایله اولان جنکی و حضرت
عایشه رضی الله عنهانک حضرت علی ایله اولان جنکی کبی ودخی بعض اصحابک
بری بری ایله اولان جنک وجدلی کبی جواب بیورلر که بونلرک ما بینلرنده جاریه
اولان واقعاتک حقیقتی اگر کبرو سوبلیم بر بر پس یقین اولوردی صفای درون
اهل شک اوللر اوزره یا خود چوق یقین اولوردی معناسنه در اگر پس نقطه * واحده
ایله قرأت اولورسه بعض نسخه ده تایقین کردد دخی واقع اولمشدر یعنی بونلرک
واقعاتنی بک بیک سوبلیدم تا کم یقین اولیدی بونلرک صفای درونی اهل شک
اوزره ولکن سوبلیم زیرا قورقرم بونلرک رازنی خلقه کشف ایلکدن زیرا اصحاب
رسول علیه السلام نازنینلردن و انلره ناز بر اشور یعنی بونلره ناز ایملک سائر امت اوزره
لایقدر و مؤمن اوللره بونلره اعزاز و اکرام ایملک لازم و واجبدر (لماری عن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اگر مو اصحابی فانهم خیار کم ثم الذین یلونهم
ثم الذین یلونهم یظهر الکذب حتی ان الرجل یحلف ولا یشهد ولا یشهد ولا یشهد
الافن سره یحبو حة الجنة فلیلازم الجماعة) ورحدبث شریفده دخی امتنه اصحابی
حقنیده سوء ظن ایلکدن و مالا یعنی سوبلکدن اتقا و حذر ایملکه امر ایدوب بیورلر
(قال علیه السلام الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی لاتخذوهم غرضا من بعدی
فن احبهم احبنی ومن ابغضهم ابغضنی ومن آذاهم آذانی ومن آذانی
فقد آذی الله) اگرچه واقعاتدن مراد رؤیامعناسنه اولان واقعه اولسه
یا خود مسجد حقنیده حق جانندن آنلره اولان اشارت مراد اولسه ده جائزدر
ولکن یوقدیر جهه معنی تایقین کردد صفا بر اهل شک مصراعنه باخصوصکه
(لیک می ترسم ز کشف رازشان) مصراعنه ملایم کلز و مناسب اولر پس واقعاتدن
مراد ما بینلرنده ظهوره کلان وقایع و حوادث اولق مشرب تحقیقه انسبدر
﴿ مشوی ﴾ شرع بی تقلید میپذرفته اند * بی محک آن تقدیر ابر گرفته اند) شرع
شریفی تقلید سز قبول ایلشدر اول نقدی محک سز دوشلدر و اخذ ایلشدر
یعنی اصحاب رسول علیه السلام سائر امت اوزره فضیلتی دخی بودر که بونلر

شرح شریفی بلا تقلید قبول ایلدیلر و اول نقد علم نبوی بی محک اجتهاد و تبعسز طوطی دیلر
(کا قال الشيخ السهروردي في اعلام الهدى اعلم ان ميراث النبوة العلم وقد توارثه
اصحابه واهل بيته بلا تقليد فوجب عليك محبة الجميع فلا تكن مانعا الى اخذ
الجهتين دون الاخرى فان ذلك هو **مشوى** * **حکمت قرآن چوضاله**
مؤمنست * هر کسی رضاله خود موقتست (قرآن عظیمک حکمتی چونکم مؤمنک
ضاله سیدر هر برکسه کندیکنک ضاله منده موقندر یعنی اول اصحاب
حکمت قرآنی و احکام حضرت فرقانی بلا تنبع ولا تفحص طوطی دیلر و قبول ایندیلر
اما بعد اصحاب الرسول حکمت قرآن مؤمن اوللرک نبوی کیدر و مؤمنلر دن
هر برکسه کندی ضاله سنه اقرار و ايقان ایدیلر سیدر (کا قال عليه السلام
الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها) **چن مخبر صادق**
اول ضاله اولان نافع دن خبر ویرسه مؤمن عاشق کندی مطلوبیندن
صحیح اولان خبری بیلور و آنک وصولنه در حال توجه و اجتهاد قیلور و شتر ضاله
اولان شخص بعد التفقد والتفحص نافع ضاله سن بولدیلر کبی حکمت قرآنی
یتو کنی دخی مؤمن عاشق بار شاد المخبر الصادق بولور و شاد و خندان اولور
نته کم بومعنايه کوره شتر جوینده اولانی تمثیل ایدوب بیورلر

قصه آن شخص که اشتر ضاله خود می جست و می پرسید *

مشوی * اشتری کم کردی و جستیش جست * چون بیانی چون ندانی کان تست
باشتری کم وضایع ایلدک و اول اشتری جستلکه جست و جوابلک چونکم بوله سن نیچون
یتلر سن اوستکدر یعنی ای مؤمن سن اشتر علم و حکمتی کم ایلدک و آتی سن جست و جو
ایلر سن جست و چاپکله چونکم آتی بوله سن نیچون بیلر سن که اول سنکدر برکسه
کندی ملکندی ایکن ضایع اولان شئی بولدقده بیک خودشاندر اولکی چون استفهام
معناسته اولقی ضاعفدن خالی دکدر بلکه اولی اولان اولکی اشباع اوله و صکره
کی چون استفهام معناسته اولقی معنايه انسیدر فلیأمل * **مشوی** * ضاله
چه بود نافع کم کرده * از گفت بکر بخته در پرده * ضاله ندر فی المثل بر نافع بی
کم وضایع الملبسین اول نافع سنک الکنن قاچشدر سن هنوز حجاب و پرده ده سن
نافع دن مراد حکمت دینه در که عنقریب معلومک اولور * **مشوی** *
کاروان در بار کردن آمده * اشتر تواز میسانه کم شده (کاروان حاضر اولوب
یوکلر نی یوکلنکه کلش اما سنک اشترک اول اور تادن نهان و ناپیدا اولشدر یعنی
قافله اهل سلوک طریق الهیده علم و عمل یوکن مهیا ایدوب مقام حقیقت
جانبته متوجه اولشدر و سنک علم و عملک اشتری بو اور تادن نهان اولشدر بلا زاد
ولا راحله بوله کیدلدیکی کبی بلا علم ولا عمل طریق حقه دخی کیدلر پس کر کدر که

حکمت اشترین طلب ایدوب آکا سوار اولوب کارباندن دور اولیه سن
مشوی * می دوی این سووان سو خشک لب * کاروان شدد دور
وزدیگست شب) بوجانبه و اول جانبته خشک لب و بر حرارت یلر سن کاروان
ایراق کندی و کیجه بقیندر * **مشوی** * رخت مانده بر زمین در راه خوف *
ثوبی اشتر دوان کشته بطوف (اسباب براوزره قالمش یولده ایسه خوف وار
سن اشتر ایچون اطرافه دور و طواف ایتکله یلجی اولمشن بویه دیو
مشوی * کای مسلمانان که دید ست اشتری * جسته بیرون بامداد از آخری)
که ای مسلمانلر براشتر کیم کور مشدر صباح وقتسنده بر آخوردن طشره
صیجره مش * **مشوی** * هر که بر کوبد نشان از اشترم * مژدگانی می دهم چنبدن
درم) هر کیمکه بنم اشترمدن نشان دیه و اشتری بولی ویره آکا بوقدر درم مشتاق
و بربرم * **مشوی** * بازی جویی نشان از هر کسی * ریش خندت می کنند زن
هر خسی * کاشتری دیدیم میرفت این طرف * اشتری سرخی بسوی آن علف) کبرو
هر برکسه دن بر نشان طلب ایلر سن بو ایشدن هر بردنی سکار بشخند ایلر
یعنی از زو که مناسب سوزلر سویلر بویه دیو که کوردک براشتری بو طرفه کندی
بر زیاده سرخ اشتر اول علف جانبته بویات شریفه علوم قرآنی و حکم فرقانیه
ضاله سندن هر فرقه بلایقین مشرب و مذهبلری اوزره ظن و رأیبری مقداری
مخبر صادق شکنده مؤمن عاشقه خبر و یروب کندیلری مقصوده طارف و مفقوده
واقف رنگنده کو سسترملرنی اشعار ایلر لکن هر بری فی الحقیقه یا کلش سویلر
کویا که هر برخص طالبه ریشخند ایدر و آتی فریفته و کندی به شفته ایتک
جانبته کیدر * **مشوی** * آن یکی کوبد بریده کوش بود * وان دکر کوبد
جلش منقوش بود) اول بریسی دیر اول اشتریکه بن کور دم قواغی کسلش ایدی
و اول بریسی دخی ایدر بن اول اشتری کوردم آنک چلی منقوش ایدی
مشوی * آن یکی کوبد شتریک چشم بود * وان دکر کوبدز کربی
پشم بود) و اول بر فرقه دیر اول اشتریک چشم ایدی و اول بریسی ایدر بن اول
اشتری کوردم او یوز لغندن نویسنز ایدی * **مشوی** * از برای مژدگانی
صد نشان * از کزافه هر خسی کر ده بیان) مشتولقدن اوتری یوز نشان
کزافه دن هر برخص بیان ایلش یعنی ثواب مژدگانیدن اوتری یوز کونه نشانی
کزافه و بی یقینلقدن هر خس ضاله اولان حکمت قرآنی و اسرار فرقانیه دن
بر مقتضای ظن و قیاس تعریف و بیان ایلدیلر انجیق نیچه ضعیف الذهنی متعیر
و متردد ایدر ل

متردد شدن در بیان مذهبهای مخالف و بیرون شود و مختص یافتن *

﴿ مثنوی ﴾ آنچه آنکه هر کسی از معرفت می کند موصوف غیبی را صفت *
 فلسفی از نوع دیگر کرده شرح * با حثی می گفت اورا کرد جرح (انجیلین که
 هر کس معرفت و تعریفده غیبیه منسوب اولان خدا بی بر صفتله موصوف ایلم
 یعنی شتر جوینده به ناقه ضاله ای هر کس بو گونه تعریف ابلدی یکی کبی خدا
 جوینده به دخی شریعت و طریقه منته هر بر کسه بیلدی یکی می تبیه موصوف
 غیبی و معروف لاری بی تو صیف و تعریف ایلم مثلا فلسفی بر غیری نوبعدن شرح
 ایلمدر بر بحث ایدیحی فلسفینک سوزنی جرح ورد ایلمدر یعنی فلا سفه بر آخر
 نوبعدن شرح ایدوب دیرل که خدای معال موجب بالذاتدر و دیرل که اشیا انک
 لوازم ذاتیه سندندر و با حثی یعنی متکلم من اهل الاعتزال بونک کفنی جرح ایلم
 و بونله جواب و یروب سولر که بو گونه تعریفدن وجود الهی وجود مقید اولور
 بل هو وجود مطلق و دخی مرید و مختار اولمق لازم کلور (و هو بفعل مایشاء
 و یحکم ما یرید) ولکن ارادته عین ذاته لاصفة زائده علی الذات ﴿ مثنوی ﴾
 و آن دکر در هر دو طعنه میرند * و آن دکر از زرق جانی می کند * هر یک از ره این
 نشا نهان زان دهند * تا کان آید که ایشان زان دهند (و اول غیر بسی هر ایکسسه
 دخی طعنه اورر و اول بریسی زرق و ریادن زیاده جان چکشور یعنی اول بر فرقه
 که اهل سنت و الجماعه دن اولان متکلمیندر فلا سفه به و با حثیه طعن اورر
 اولافلا سفه جانبیه دیر که با حثینک قدسی سزک تعریفکر حقنده برنده در حق بودر که
 سزک توصیفکر دن بو گونه فساد لازم کلور و با حثی جانبیه دخی طعن ایلمر که
 بو سزک تعریفکر دخی مقدوح و مذ مومدر زیرا بوندن نفی صفات الهیه لازم
 کلور (بل هو مرید باراده زائده علی الذات مغایره للعالم و القده) و اول بر فرقه دخی
 یعنی ریاضیه تحصیل علم و معرفت لازم دکلدر مقصود ریاضت نفسدر دیو
 بلا معرفه زرق و ریادن جان چکشور هر بری راه حقندن بونشانلری انکچون ویرلر
 تا ظن کله که انلر اول کوینددر یعنی بعض ساده دله کان کله که بونلرده اول
 حق کوینددر ﴿ مثنوی ﴾ این حقیقت دان نه حقند این همه * نه بکلی
 کره اند این ربه (بونی حقیقت بیل بوجیهیسی حق دکلدر بوجاعت نه جیعا
 کر اهلدر یعنی بونی حقیقت بیل و محقق فهم قبل که بوجهله سی بونلرک اهل حق
 دکلدر و کلبسی دخی کراه و اهل ضلال دکلدر بلکه (ستفرق امتی علی ثلاث
 و سبعین فرقه کلهم فی النار الا واحده) حدیثک مقتضا سنجه بوجهله فرق ضالانک
 ایچنده بر فرقه ناجیه وارد که انلر اهل حق درلحال بو که بوجهله فرق متنوعه نک
 ادعاری و زعماری بزاهل حق دیرلر و آیات واحداث ایله مذ هبلری اوزره استشهاد
 ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بی حق باطلی نایدیدد * قلب را ایله بیوی زر خرید

زیرا که بر باطل حق سز ظاهرا کلز ایله اولنلر قلبی التون امیدله صا تون الدی
 یعنی اول اجلد نکه حق سز مذهب باطل ظهوره کلز و رونق و شهرت بولمز و صحیح
 صرف باطل قلبی کسه آلمز قلب مز وری ساده دل اولنلر مذهب خالص اولن
 رایحه سیله آلور و مذهب باطله ذاهب اولان مذهب حق در دیو ذاهب اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی در جهنم نقدر وان * قلبهار اخرج کردن کی توان
 اگر جهنمانده روان وروایج بر نقد اولمیددی قلبلری خرج ایتمکه چن امکان
 و قدرت اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ نایب باشد راست کی باشد دروغ * آن دروغ
 از راست می کیرد فروغ (نار است اولیه چن دروغ اولور یعنی یلان کر چک ایله
 ظاهر و عیان اولور اول یلان سوز کر چک سوزدن فروغ و اعتبار طوز
 ﴿ مثنوی ﴾ بر امید راست کژرامی خرد * زهر در قندی رو دانکه خوردن
 زیرا اکثری راست امیددی اوزره صا تون آلورل مثلا زهر بر قندک ایچنه کیدر
 اندنصره برلر ﴿ مثنوی ﴾ کر نباشد کندم محبوب نوش * چه برد کندم نمایی
 جو فروش (اگر محبوب نوش و شیرین طعم بغدادی اولیه اربه صائبی بغدادی
 کوستریحی نه ابلتور یعنی علمی خلقه لطیف و نیکو کوستروب لکن ضننا خصلت
 قبیحه سی ظهوره کلان حیل کار و مز و رخلقدن نه اخذ ایلر دی چونکه بویله در
 ﴿ مثنوی ﴾ پس مگوین جله دمه باطلند * باطلان بر بوی حق دام
 دلند (پس دیمه که بوجهله سوزل باطل و دروغدر باطلار حق امیددی اوزره
 کولک طوز اغیدر ﴿ مثنوی ﴾ پس مگو جله خیالست و ضلال * بی حقیقت
 نیست در عالم خیال * حق شب قدر ست در شبها نهان * تا کند جان هر شبی
 را امتحان (پس سو فسطایه طائفه سی کبی صفین دیمه که بوجهله فرق
 مختلفه نک مذاهبی خیال و ضلالدر زیرا هر بر طائفه مذهب آخرک بطلاننه برهان
 و کندی مذهبتک حقیقتنه حجت ابراز قیلشدر پس هر بری بر آخرین ابطال ایدیحک
 جله سی باطل و خیال اولمق لازم کلور دیمه که عالمده خیال حقیقتسز دکلدر
 یعنی حقیقتسز عالمده هیچ خیال یوقدر هر شینک حقیقتی عند اهل الحق ثابت در
 و علم اکانتحققدر خلافا لاسو فسطایه نهایت مافی الیاب حق شلرده نهان
 و مستور شب قدر در یعنی باطلک مقابلی اولان حق شب قدر کیدر و باطلار سار
 لایالی کیدر پس حق شرعی باطل شرعینک میاننده نهاندر ایله قدر سار
 لایالینک میاننده نهان او لدیغی کبی ولایله قدرک اخفا اولمسنه باعث اولدر که تا کم
 جان هر بر شبی امتحان ایله یعنی هر بر شبی قدر احتمالی ایله احیا ایله (کافال
 البیضاءوی والد اعی الی اخفاء لیلۃ القدر ان یحیی من یرید هالیالی کثیره وقال
 صاحب المدارک و اهل الداعی الی اخفائها ان یحیی من یرید هالیالی کثیره طلبا

ما وافقها وهذا كاخفاء الصلوة الوسطى في الصلوات الخمس والاسم الاعظم في الاسماء الحسنى وساعة الاجابة في ساعات الجمعة ورضاء في الطاعات وغضبه في المعاصي (كذا) مذهب حق مذاهب مختلفه ما بيننده واهل حق اهل ضلال واصحاب دلق ما بيننده بويله مخفی و پوشیده در بوجه نك اخفا سنه داعی سالك نحری وطلبه اجتهاد ايلسون ایچوندی ﴿ منوی ﴾ فی همه شبها بود قدر ای جوان ﴿ فی همه شبها بود خالی ازان ﴾ ای جواب جیع شبها شب قدر دکلدر نه دو کلی کیجه ر اول شب قدر د ن خالی در ﴿ منوی ﴾ در میسان دلق پوشان بك فقیر ﴿ امتحان کن وانکه حقست آن بکیر ﴾ مثلا دلق پوشا میاننده بر فقیر وارد در امتحان ايله واول که اهل حقدر آتی طوت و قبول ایت ﴿ منوی ﴾ مؤمن کبس مبر کو که تا ﴿ باز داند خبر کائرا از فنا ﴾ کبس مبر مؤمن قنی که تاخیر کاری فتادن کبر و بيله (یعنی المؤمن کبس مبر) حدیث شریفنک فحواسی اوزره مؤمن صاحب کیا ست واهل تمیز واهل فرا ست کر کدر قنی بر کیا ست صاحبی و تمیز و فطنت مالکی مؤمن که طریقه بخندت اولنلری اهل فتوتدن کبر و بيله واهل تقلید واهل ریادن اهل تحقیق واصحاب خلوصی فرق قیله و ما بینلری مبر اوله ﴿ منوی ﴾ کر نه معیوبات باشد در جهان ﴿ تاجر ان باشد جله ابلهان ﴾ اگر جهاند معیوبات اولیدی تاجر لرجله ابلهلر اولورلردی یعنی اگر بوجهاند معیوب اولان متاعلر و سلعلر اولیدی تاجر لرجله سی ايله اولقی و کالاشناس اولقی لازم کلوردی پس تاجر لرجل بری برندن فرقی و کیمی استاد کامل و کیمی ناقص و ساده دل اولدیغی اول معیوباتک موجوده اولدیغی واسطه سیله در زیر هر شول تاجر که کالاشناس و عیب بیندر اول استاد کاملدر و هر شول تاجر که کالانک قیمت بلز و بر متاعک عینه واقف اولز اول ايله و فاعلدر ﴿ منوی ﴾ پس بود کالاشناسی سخت سهل ﴿ چون که عیبی نیست چه نااهل واهل ﴾ پس کالاشناسلق زیاده سهل اولوردی چونکم جهاند بر عیب یوقدر اهل نه نااهل نه یعنی ایکسی بيله مساوی اولوردی زیرا اگر عالمده اصلا بر معیوب شی اولیدی اهلنک ما بینی فرق اولنماقی لازم کلوردی اهل و نااهلک فرقی معیوبک وجودنی غیر معیوبدن فرق ایلکه حاصل اولور ﴿ منوی ﴾ ور همه عیست دانش سود نیست ﴿ چون همه چوپست اینجا عود نیست ﴾ و اگر جهاند دو کلی عیب اولیدی عملک فائده سی اولزدی چونکه جیسا چو پدر بونده عود بوقدر یعنی علم معیوبی غیر معیوبدن و محبوبی غیر محبوبدن فرق و تمیز ایلکدن اوتربدر چونکم جهاند اولان اشیانک جیعیسی معیوب اولسه علم نافع و مفید اولزدی زیرا آتی فرق و تمیز ایلکه علم لازم کلزدی مثلا بر رده جیعا چوب اولسه و ایچنده عود اولسه عودی

چوپدن فرق ایلکه علم لازم کلزدی ﴿ منوی ﴾ آنکه کو بد جله حقست احقیست ﴿ و آنکه کو بد جله باطل او شقیست ﴾ اول کسه که قیر بواشیا جله حقدر اصلا باطل بوقدر زیاده احقدر و اول کسه که جله اشیای باطلدر دیر او شقیدر ﴿ منوی ﴾ تاجر ان انبیا کردند سود ﴿ تاجر ان رنک و بو کور و کبود ﴾ انبیا علیهم السلام تاجر لری فائده ایلدی لر زیرا حق باطلدن و صالحی فاسددن فرق ایلوب حق اولنی قبول و باطل اولندن رجوع و عدول ایلدی لر اگر تاجر ان انبیا لفظنده اضافت صفتک موصوفه اضافتی قیلندن اولور سه تاجر لردن مراد انبیا اولور نته کم بوجه اوزره شرح اولندی و اگر صفتک موصوفه اضافتی قیلندن اولوب غلام زید قیلندن اولور سه تاجر لردن مراد اولیا و علما و صلحا اولور و معنی انبیا مضاف اولان اولیا و علما سود و منفعت ایلدی لر اما رنک و بونک تاجر لری کور و کبود در زیر بودنیا تاجر لری معیوبی غیر معیوبدن فرق ایده میوب و طریق حقه کیده میوب فانی و باطل اولان کار ده فالش و آرد ده قاله جق مال و متاعه مغرور اولمشلر در بواجلندن آنلره کور و کبود دینلدی ﴿ منوی ﴾ می نماید ما راندر چشم مال ﴿ هر دو چشم خویش را نیکو بمال ﴾ عارف و صاحب بصیرتک کوزنه مال مار کور بنور ای محب مال و متاع کندی ایکی کوزنی ابوا و یعنی ظاهر و باطن کوزنی بر خوشبجه آج تا کم سکا دخی حقیقت بین اولان انبیا و اولیا کی مال مار کوزنه و منصب از درها مشاهده اولنه (و لهذا قال علیه السلام المال حیه واجاه اضر منها ﴿ منوی ﴾ منکر اندر غبطه این بیع و سود ﴿ بنکر اندر خسر فرعون و نمود ﴾ بویع و سودک غبطه سنه نظر ايله فرعون و نمودک خسران و زیاننه نظر ايله یعنی بودنیا بازارینک بیع و شراستندن حاصل اولان منافع و فوائده غبطه ايله و بونک دولت و عزتیه نظر قیله بلکه بودنیا بازارینک کامل خریدار لردن اولان فرعون و نمودک خسران و خبیثه نظر قیل که آنلر نه دولتدن محروم اولدی لر و نه مرتبه خسران و خذلانده قالدیلر ﴿ منوی ﴾ اندرین کردون مکرر کن نظر ﴿ زانکه حق فرمود ثم ارجع بصر ﴾ یعنی (فاعتبروا یا اولی الابصار) مقتضای سنجه بو کردونه مکرر نظر ايله زیرا که حق (ثم ارجع البصر) بیوردی بو آیت سوره تبارک ده در تفسیری جلد اولده زید حکایه سنده مرور ایلدی

﴿ امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شری که درو بست ﴾

﴿ منوی ﴾ يك نظر قانع مشوزین سقف نور ﴿ بارها بنکر بین هل من فطور ﴾ چونکه گفت کاندین سقف نکو ﴿ بارها بنکر چومر دعبب جو ﴾ بر نظرله قانع اوله بوسقف بر نور دن نیجه کره نظر ايله کور که هیچ کوررمی سن شقوق و عیوبدن

رشی یعنی بنور سقندن بر نظره قانع اوله تکرار تکرار نظرايله کور که آسمانلاره
بارقلر کورر مین کوره مز سین پس بورادن تفکر وتصویر ايله که اول خالق
بیچون نیجه قادریا دشا هدر چونکم حضرت حق سکا دیدیکه بو خوب و لطیف
سقفه عیب طلب ایدینچی مز دکی دقتله نیجه کره نظر ايله ﴿ مثنوی ﴾ پس
زمین تیره رادانی که چند ﴿ دیدن و تمیز باید در پسند ﴾ تا بیالایم صافراز درد ﴿
چند باید عقل مارارنج برد ﴾ پس بیاور سنکه تیره زمینه نه قدر نظر و تمیز کر کدر
پسند و مقبول اولمده بالکر برقات نظره و آرزو تمیز له بوزمین تیره معلوم اولم آسمانه
نظرك مکرر قیلدیفك کی زمینه دخی کره بعد کره نظر حقیقت بینله باقی تا کم یونک
سرو حکمتی ظهوره کله تا صافلری درد دن سوزه وز و تمیز و پاک ایده وز بزم
عقلره نه قدر زجت ایلتمك كرك و محنت چکمك كرك یعنی صاف اوللری درد دن
و راحتی درد دن و خاری ورد دن تا کم بوزمه وز و تمیز ایده وز بزم عقل و فکر بزم
چوق رنج ایلتمك كرك کدر و ریاضت چکمك كرك کدر ز را یویی کتودن تمیز ایتمکه
چوق عقل و ادراک کدر و بومر تبه عقل و ادراک حصولی نیجه نیجه ریاضات
چکمکه اولور و بلیات کونا کونه صبرله ظهوره کاور نه کم آفاده ﴿ مثنوی ﴾
امکانهای زمستان و خزان ﴿ تاب تابستان بهار همچو جان ﴾ زمستان و خزانك
تجربه لری تابستانك حرارتی و جان کی لطیف بهار ﴿ مثنوی ﴾ بادهای
و ابرها و برقها ﴿ تابید آرد عوارض فرقهها ﴾ بادل و ابر و برقلر و عوارض فرقلر
کتوره یعنی ریاخ مختلفه و سحاب متراکه و برق لامعه نیچوندر تابید کتوره و ظهوره
یتوره عوارض اولان شبیلر دبه لری و سرلری فرق دبه معناسنه اولدینچی وجه
اوزره معنی بودر اگر فرق تمیز معناسنه اولور سه بادلر و ابرلر و برقلر انکیچوندر
تا کم عوارض و حوادث بری برندن فرقلر و تمیز اولمقلر ظهوره کتوره عوارض
عارضه نك جمعیدر مراد زمیندن ظهوره کلان شبیلر درشته کم بوییت عوارضی
تفسیر اولور ﴿ مثنوی ﴾ تابرون آرد زمین خاك رنگ ﴿ هرچه اندر جیب
دارد لعل و سنك ﴾ تا کم طشره کتوره زمین خاك رنگ هر نه کم اهل و سنکدن
جینده طو ترسه یعنی نیک و بددن و اصلح و افسددن دروننده مضمر ابلدیه آتی
ظهوره کتوره ﴿ مثنوی ﴾ هرچه دزدید ست این خاك دژم ﴿ از خزانه
حق و دریای کرم ﴾ بوعبوس الوجه اولان خاك هر نه بی کم او غور لمشدر حقل
خزیننه سندن و کرمی در یاسندن ﴿ مثنوی ﴾ شهنه تقدیر کوید راست کو ﴿
آچه بردی شرح واده موبو ﴾ شهنه تقدیر الهی لسان حاله راست سوبله دیر
ای خاك دژم اول نسنه بی که ایلتمك واخذ ایلتمك کبر و موموش شرح و بر ﴿ مثنوی ﴾
دزد یعنی خاك کوید هیچ هیچ ﴿ شهنه اورا در کشدر پیچ پیچ ﴾ دزد یعنی خاك

اكا لسان حاله دیر هیچ هیچ برنسنه او غور لمدم تقدیر الهی شهنه سی اول خاکی
اشکجه و عقوبته چکر ﴿ مثنوی ﴾ شهنه کا عیش لطف کوید چون شکر ﴿
که بر آوزد کند هر چه بتر ﴾ گاه اولور که اول خاکی تقدیر الهی شهنه سی شکر کی
لطف سو یلر یعنی لطافت هوا و ملائمت بهارله اكا معامله ایلر گاه اولور که اول
خاکی آصار هر نه که اشکجه دن بدتر و صعب تر در آکا ایلر خاکی آصمه سندن مراد
زمیندن غباری رفع ایدوب هواده معلق ایلسی او اور نه کم شهنه لرك عا دتیدر
بردزدی سارق اولدینچی شهنه اقرار ایتدیرمك ایسته سه لرا کاه ملائمت ایدر لرو کاه بی
شدت و خشونت سمنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ تا میان قهر و لطف آن خفیهها ﴿
ظاهر آید ز آتش خوف و رجا ﴾ تا قهر و لطف اور تا سنده اول مستورلر که مراد
درون خاکده مستوره اولان اشیا در خوف و رجا آتشدن ظاهر کله ﴿ مثنوی ﴾
آن بهازان لطف شهنه کبر یاست ﴿ وان خزان تهدید و تخویف خداست ﴾
اول بهارلر فی المثل شهنه کبر یانك لطفیدر و اول خزان مثلا خدای تعالیك تهدید
و تخویفیدر ﴿ مثنوی ﴾ وان زمستان چار میخ معنوی ﴿ تا توای دزد خفی
ظاهر شوی ﴾ و اول زمستان معنوی چار میخدر تاسن ای خفی و مستور دزد ظاهر
و آشکاره اوله سن چونکم آفاده اولان زمینك حالی بودر انفسی دخی بوکا کوره
قیاس ايله نه کم آفاقك حالی بیان ایلکدن انفسك حالی بیان ایلکه شروع ایدوب
بهورلر ﴿ مثنوی ﴾ پس مجاهدرا زمانی بسط دل بک زمان قبض و درد و غش
و غل ﴿ پس مجاهده بر زمان بسط دل بر زمان قبض و درد و غش و غل اولور یعنی آفاده
گاه قبض و گاه بسط و گاه لطف و گاه قهر نیجه ظاهر او اور سه انفسده دخی آنك کی
گاه بسط دل و گاه قبض دل گاه شادی و گاه غم و گاه راحت و گاه صحت و گاه بی
سقم ظهوره کاور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه این آب و کلی گلدان ماست ﴿ منکر و دزد
ضیای جانهاست ﴾ زیرا که بواب و کل که بزم بدنلر مز در جانلرک ضیا سنك منکر
و دزدیدر ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی کرم و سرد و ریج و درد ﴿ برتن مای نهد
ای شیر مرد ﴾ حق تعالی حضرتلری کرم و سرد و ریج و دردی بزم نیز اوزره قور
ای شیر مرد ﴿ مثنوی ﴾ خوف و جوع و نقص اموال و بدن ﴿ جله بهر نقد
جان ظاهر شدن ﴾ قورقو و آجاق و ماللرک و بدنك اکسلی جیعیسی جان نقدك
ظاهر اولم سندن اوزر بدر یعنی عدودن خوف ایتك و آجلاق و اموال و ارزاقك
نقصی و دخی بدنك خسته لکله اکسلی بوجله ذکر اولان ریاضات و امتحانات
نقد جانك نقصی ظاهر اولم سندن اوزر بدر و بونلره صبر قیلنه و کندینك الله ایچون
ایدو کنی بیلوب آکا رجوع قیلنه بشارت عظیمه مقرر در ﴿ کافال الله تعالی و لبسولنکم
بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین

الذين اذا اصابهم مصيبة قالوا ان الله وانا لله راجعون ﴿ مثنوی ﴾ ابن وعيد
ووعدها انكبتست * بهر این نیک و بدی کامبتست (بو وعیدلر ووعده لر
قو پرلشدر بونیک و بددن اوتریکه بری برینه فرشمش ﴿ مثنوی ﴾ چون که
حق و باطلی آمیختند * نقد و قلب اندر حرمندان ریختند (چونکم حق
و باطلی بری برینه فر شد بر دبلر نقد و قلبی حرمندان ایچره دو کدبلر
حرمندان حرم برینه دیرلر اندن مراد بو عالم اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس محک
میایدش بگریده * در حقایق امتحا نها دیده (پس بر گزیده محک کرک حقایقه
امتحانلر کور مش یعنی اول نقد و قلبک جانبی تمیز الیکن اوتری بر گزیده محک
لازمدر که اول محک هر شینک حقیقتلری و ما هیتلری فرق الیکنده تمام امتحانلر
ونجربهلر کورمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ ناشود فاروق این زویرها * تابوددستورزین
تدبیرها (تابوزویرلری زیاده فرق ایچیجی اوله تابودد بیرلرک دستوری اوله
یعنی اول محک بودنیاده اولان زویراتی فرق قیلیمی وحق باطلدن تمیز اولیجی
اوله تا کم بودین و طریقتده و فرق و تمیز مرتبه سنده اولان ند بیرلرک قانونی
و قاعده سی اوله اول محکدن مراد عالم ربانی و مرشد حقانی اولان شول شیخ کاملدر
که کنده یه تابع اولان خالصلری مزور اولان ناقصلردن تمیز الیوب و انلره علم
و حکمت شیرین و بر دکده آنلر دخی اول مرئی کاملی غیر یازدن بر گزیده ایدوب
آکا تابع و طفیل اوله لرنته کم بو معنابه اشارت ایدوب یورر لر ﴿ مثنوی ﴾
شیرده ای مادر موسی ورا * و اندر آب افکن میندیش از بلا * هر که در روز
الست آن شیر خور * هم چو موسی شیر را تمیز کرد (ای موسی سبک مادری موسیابه
سود و بر و صویه آت بلا و غرق آیدن اند بشه ایله یعنی ای مرئی کامل موسی
مشرب اولان مرید که شیر علم و حکمتی و بر و آئی آب علم و معرفت ایچره الفایله
و فرق آب اولقدن وضایع و ضال اولقدن فکر ایله هر شول کسه که روز الستده
اول شیری ایچدی حضرت موسی کبی شیری تمیز ایلدی یعنی اول مرید که روز
الستده علم و حکمت سودینی بر مرئی کاملک روحندن نوش ایلدی بو عالم کلد کده
آئی تمیز الیوب آنک طالبی اولدی و اندن غیریدن اعراض قیلدی ننه کم
حضرت موسی علیه السلام بر کره مادرینک سودین ایچوب اندن مفارقت
ایلد که نصرکه سائر مرئی و دایه لرک سودین قبول الیوب آخر الامرینه
مادرینک سودین قبول ایلدی ننه کم بو بیت شریفدن معلومک اولور
﴿ مثنوی ﴾ کرتوبر تمیز طفلت مولی * این زمان ای ام موسی ارضی (
بو آیت سوره قصصده در (و اوحینا الی ام موسی ان ارضیه) شول زمانده که
موسی علیه السلام طوغدی و فرعونک ذبح اولادینی اسرا بیلده حکمی غایبه

ابردی حضرت موسی علیه السلام مادر مشفقه سی خوف ابلدیکه ولادت
موسی مشهور اوله و فرعونک آدملری کلوب اوی جست و جو ایلد که حضرت
موسیایی بر تنوره بر افشیدی پس جناب عزت یوررلر که بزوحی ابلدک موسانک آتاسنه
اول موسایی ارضاع ایله دیمکلکه ای تفسیر ایچوندنر (فاذا خفت علیه) پس
اگر سن اول موسانک اوزرینه فرعونک قتلدن خوف ایدر سن (فالقیه فی الیم)
پس القا ایله آئی در بای نیله (ولا تخافی) و خوف ایته که اول ضایع اولمز (ولا تخزنی
(دخی مفارقتنه محزونده اوله (انار ادوه الیک) تحقیقا بز اول موسایی عن
قریب سکار دایده رز (و جاعلوه من المرسلین) و بز آئی شرف نبوتله مشرف ایدوب
زمره مرسلیندن قیلیمی بز معنی بیت حضرت مولانا مرشد الوقت اولنی مادر
موسیابه تشبیه ایدوب و مریدلرین موسیابه تمثیل ایدوب اول مرشد خطاب ایدوب
دیرلر که اگر سن مریدک طفلنی تمیز ایتمکه مولع و حریص ایسک بوز مانده ای ام
السا لکین ودایه طالبین اطفال سلوی شیر حکمتله پرورش ولین معرفندن انلره
خورش ویر که تاسنک شیر حکمتکدن استلذ اذ ایدوب غیرینک شیرینه طالب
اولیلر ننه کم حضرت موسی والده سندن غیری سنک سودین قبول ایتمدی و سالک
غیرینک سودندن مراد سائر مرئی شکلنده اولان کسه لرک وجودندن ظهور
ایلین ریا و سمعه ایله اولان کلمات و خالص او لیمین حالات و نافع او لیمین عملیاتدر
﴿ مثنوی ﴾ تاپیند طعم شیر مادرش * تافر و نایه بدایه بد سرش (تا کنده
مادرینک طعم ولذتنی کوره تا آنک باشی بد اولان مرئی و دایه یه اشغه کلیمه
و تنزل قلمیه

﴿ شرح فائده حکایت آن شخص شتر جوینده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اشتری کم کرده ای معتمد * هر کسی اشتر نشان میدهد (ای
ای معتمد ر اشتری کم وضایع الیشسن هر بر کسه اشترندن سکار نشان ویرر ﴿ مثنوی ﴾
تویند اتی که آن اشتر بجاست * لبک دانی که نشانیها خطاست (سن یلزن سن که اول
اشتر قنده در لکن یلور سن که بو نشانلر خطا در که اهل تقلید سکا ندن مجرد ظن
و کانه خبر ویررلر ﴿ مثنوی ﴾ و آنکه اشتر کم نکرد اواز مرئی * همچوان کم
کرده جوید اشتری) و اول کسه که اشتر ضایع ایلدی اول کسه که عناد و تقلید
جهتندن اول اشتری ضایع الیش کسه کبی بر اشتر طلب ایلر یعنی بردخی وار که
اول تحقیقا دوه سن بتوروب بروجه بقین طالب اشتر اولان کسه یه تابع اولوب
تقلید ایله بودخی اشتر طالبی اولور و آنک کبی کم کرده اولان اشتری طلب قیلور
﴿ مثنوی ﴾ که بلی من هم شتر کم کرده ام * هر که باید اجرتش آورده ام (آکا
سؤال ایدلره دیر که بلی بندخی شتر ضایع الیشم هر کیم که اول ضایع اولمش

اشتری بوله اکا اجرت کتور مشم * مثنوی * تادر اشتر باتو انجازی کند *
 بهر طمع اشتر این بازی کند (تا اشترده سنکله انبازاق ایده وانی بواد قدہ
 اندن حصہ آله اشتر طمعندن اوتری بواعب و ظرافتی ایلمر * مثنوی * اوانشان
 کر بنشاندن راست * لیک گفت آن مقلد راعصاست) اول مقلد اکری نشانی
 طوغری نشانند اکز اینک سنک سوزک اول مقلدہ عصا و قوتدر * مثنوی *
 هر چه را کوبی خطا بود آن نشان * او بتقلید تو میکوبد همان (هر نه بی که اشتر
 دن خبر ویر نلره اول نشان خطا ایدی دیه سن اول مقلد سکا تقلید ایله همان
 آتی دیر لکن دبدیکی کلامک حقیقتنه عالم دکلدر * مثنوی * چون نشان
 راست کو یشدوشیه * پس یقین کردد ترا لرب فیه) چونکم سکا اشتردن راست
 نشان و راسته مشابه نشان دیه ل پس یقین اولور سکا انده شک و ریب اولر * مثنوی *
 آن شفای جان رنجورت شود * رنگ روی و صحت و زورت شود (اول راست نشان سنک
 رنجور اولان جانکک شفاسی اولور سنک یوزکک رنگی و صحت و زورک اولور
 * مثنوی * چشم نور روشن شود بابت دوان * جسم توجان کردد و جان روان) سنک
 چشمک روشن و سنک پاک بلجی اولور سنک جسمک جان و جانک حق جانینه
 روان اولور * مثنوی * پس بکوبی راست گفتی ای امین * این نشانیها
 بلاغ آمد مبین * فیه آیات ثقات بینات * این براتی باشد و قدر نجات) حکمت
 دین و اسرار یقین ناقه ضاله کبدر که مقد ما عالم السندہ مؤمنک بالقوه کندی به
 ملک اولمش ایکن و کندی اول اسراری بیلش ایکن عالم طبیعتہ کلک ایله آتی ضایع
 قیلدی پس آنک طلبندہ جد و سعی ایدوب هر قنخی فرقه دن سؤال ایلسد هر کس
 قیاسات عقلیه و دلائل نقلیه برله اول حکمت ضالہ دن نشانلر و برلر لکن اول مؤمنه
 بو ظنات و استدلالندن شفای صدر حاصل اولر و قلبنه اطمشان کلز چن بر مرشد
 سکا ای طالب مجد اشته راست نشان دیسه و یاراسته مشابه پس سکا یقین اولور که
 اول نشانده شک و یکان یوقدر پس سن اول مرشدہ دیرسن راست سوبلدک
 ای امین اسرار یقین بونشانلره منسوب اولان کلمات صحیحہ مطلوبه و اصل ابدیجی
 کلمدی ظاهر و اشکاره (البلاغ مایتوصل به الی الشیء المطلوب) در دخی آکادیر سنکه
 بونشانلرده وار در علامات عظیمه و محکمات جسمیه و براهین باهره بونشان برات
 اولور وصال مقصوده و دخی نیران هجراندن خلاصه و نجاته تقدیر اولور یعنی
 قدر نجاتک معناسی تقدیر نجات دیمک اولور * مثنوی * این نشان چون داد کوبی
 پیش رو * وقت آهنگست پیش آهنگ شو) اول امین چونکم بونشان و بردی
 سن اکا ایلر و بوری دیرسن آهنگ و قتبدر پیش آهنگ اول یعنی مقصود قصد
 ایلک و قتبدر پیشوا اول و بنی آکادلات قیل * مثنوی * پی روی توکنم

ای راست کو * بوی بردی ز اشترم بنما که کو) ای راست کوسکا پترو لک و تبیت
 ایلیم بنم اشترمدن بوی ایلندک بکا اشترمی کوستر که قنی * مثنوی * پیش
 انکس که نه صاحب اشتر یست * کودرین جست شتر اهر مر بست) اول کسه نک
 قتنده که اوصاحب اشتر دکلدر که اول کیمسه که بوضایع اولمش شتر طالبندہ ریا
 و تقلیددن اوتریدر * مثنوی * زین نشان راست نفروشد یقین * جز ز عکس
 ناقه جوی راستین بوراست) نشانند آنک قتنده یقین زیاده اولدی راست
 اولان ناقه جویک عکسندن غیر یعنی اول راست اولان محققک عکسندن غیر
 مقلدک وجودندہ یقین زیاده اولدی مگر که آنک صدقک اثر و برتوی بوکامعکس
 اولوب اثر یقین آنک قلبندہ حاصل اولدی * مثنوی * بوی برداز جد
 و کر میهای او * که کر افه نیست این هیهای او) مقلد اول محققک جد
 و کر میالزندن رایحه ایلندی کندی به بویله دیو که اول طالب اشتر اولک هیهای
 کر افه دکلدر و طلبندہ بوقدر جد و سعی ایلنسک بر اصلی واردر * مثنوی *
 اندرین اشتر نبودش حق ولی * اشترم کرده است اوهم بلی) اول طلبندہ صادق
 و محقق اولان کسه نک اشترندہ اول مقلدک حق و حصه سی اولدی و لیکن اول
 هم بلی براشترم ایلشدر * مثنوی * طمع ناقه غیر روپوشش شده * آنچه
 آروکم شد فراموشش شده) لکن غیرک ناقه سنک طمع اول کسه به حجاب و پرده
 اولشدر اول نسته که اندن کم اولدی آنک فراموشی اولدی یعنی نعم او مقلد هم
 براشتری ضایع قیلدی لکن اشترنی وضایع قیلدیغنی کال غفلتدن فراموش ایلدی
 * مثنوی * هر یکا این میدود او میدود * از طمع همدرد صاحب میشود)
 هر قتنده اول طلبندہ محقق اولان یلر بومقلد اولان هم اکا نبیله اکا تقلید ایلکله بیلله
 یلر طمعندن اشتر صاحبی ایله همدرد و مصاحب اولور * مثنوی * کاذبی
 باصافی چون شد روان * آن دروغش راستی شدنا کهمان) بر کاذب چونکه بر صادق
 روان اولدی اول کاذبک دروغی راست اولدی نا کهمان یعنی اول صادقک مقارنت
 و مصاحبتی بر کاذب آنک تقلید و دروغی تحقیق و صدق مرتبه سنه ایدی
 * مثنوی * اندران صحرا که آن اشتر شتافت * اشتر خود نیز آن دیگر پیافت)
 اول صحرا ده که اول اشتر ایددی یعنی شول مرتبه ده که اول محقق و صادق اولان
 اشتر طالبی اشترنی بولدی و آنک اخذنه سرعت قیلدی اول غیر بسی دخی کندی
 اشترنی بولدی یعنی محققک اشترنی بولدیغنی مقامده مقلد دخی کندی بتور دیکی
 و فراموش ایلدی بکی دوه بی بولدی * مثنوی * چون بدیش یاد آوردان
 خویش * بی طمع شد ز اشتران یار و خویش) چونکم مقلد اول صحرا ده کندینک
 ضایع اولمش اشترنی کوردی اول زمان خاطرینه کنوردی و مطلوبی بولدی اول یار

وخصمك اشتزدن طمع از اولدی بعض نسخه ده و او عطفه سز بار خویش واقعدر
یعنی کندی بارك اشتزدن بی طمع اولدی دینك او اور **مثنوی** * آن مقلد شد
محقق چون بدید * **اشتر خود را که آنجائی چرید** (اول مقلد محقق اولدی چونکه
کندیك اشتزدنی کوردیکه اول صحرا ده او تلا ر دی یعنی چونکم کندیك
مفقود و مقصودنی اول مقصوده کوردی مقلد محقق اولدی و تحقیق و یقین
مرتبیه سنه وصول بولدی **مثنوی** * او طلبکار شتر آن لحظه کشت * می
نخستش تانید او را بدشت (او مقلد شترک اول لحظه طلبکاری اولدی و تحقیقا
اول حینده آنی طالب قیامدی آنی طالب ایلدی تا آنی دشته کورمدی یعنی اول
صحرا ده آنی مشاهده ایلدی که حقیقه آنک طایبی اولدی بلکه آنی کور دکن
ویلد کد نصره مع الهقباق آنی جست و جو قیامدی **مثنوی** * بعد
از آن تنهاروی آغاز کرد * چشم سوی نافه خود باز کرد (اندنصره تنهارولکه
آغاز و شروع ایلدی کندیك نافه سی جانبیه چشم نظرنی آچدی **مثنوی** *
گفت آن صادق مرا بگذاشتی * تا با کنون پاس من میداشتی (اول صادق
کندی به تقلید اباین مقلده دبدی بنی ترك ایلدی شمدی ده دکن ای مقلد بنم پاس
و رعایتی طوندك یعنی بوآنه دك بنم آدمی حفظ ایتدك و بکنا نابع اولوب راه مقصوده
یله کندیك پس بچون بنی بوآنه ترك ایتدك **مثنوی** * گفت تا کنون
فسوسی بوده ام * وز طمع درجا بلوسی بوده ام (مقلد محققه ایتدی بوآنه دك
فسوسه منسوب یعنی بیهوده لکه مخصوص اولشم و طمعدن جابلو سلکده
وسکاتماقی ایلکده او اشم **مثنوی** * این زمان همدرد تو کشتیم که من *
در طلب از تو جدا کشم بتن (اما بوزمانکه مرتبه تحقیقه ایرشدم سنك همدردك
اولدمکه بن طلبده جسمله سندن جدا اولدم **مثنوی** * از تو میدزدیدمی
وصف شتر * جان من دید آن خود شد چشم پر (اشتراك وصفی سندن او غورلدم
یعنی سندن استماع ایدوب او کرندم بنم جاتم کندیك آن و مطلقو بنی کوردی چشم
بر اولدی یعنی غنی القلب اولدم **مثنوی** * تا نیابدم نبودم طالبش * من
کنون مغلوب شد در ز غلبش * سیئاتم شد همه طاعات شکر * هرل شد قانی
و جدا ثبات شکر (مادامکه آنی بولدم اکا طالب اولدم شمدی من مغلوب
وزر اکا غالب اولدی سیئاتم جمیع طاعات اولدی خدایه شکر اولسون هرل و تقاید
قانی و محو اولدی وجد و تحقیق باقی و ثابت اولدی خدای تعالی به شکر اولسون
یعنی اول طلب و علم و حکمت ضالده ده محقق اولان کسه به علی طریق تقلید
و انشبه تبعیت قیلان کسه بعد وجدان مقصوده و مصادفه مطلوبه دیر که
ای عاشق صادق و باره وافق نابن تقلید له ارادینم توکی بولدم اکا طالب اولدم

پس تقلید و تشبه اولان مغلوب اولدی و زرتحقیق و مشاهده اکا غالب کلدی بنم
طالب علم و حکمتده ایلدیکم سیئات همه طاعات اولدی شکر و الحمد لله و حقارنده
(او لك بیدل الله سیئاتهم حسنات) دین طائفه نك زمره سندن اولدم و هرلیاتم
محو اولدم وجد و نیکو کارلق ثبات بولدی شکر اول توفیق ایدن معطی و هابه دیر
مثنوی * سیاتم چون وسیلت شربحق * پس من برسیاتم هیچ دق (سیاتم
چونکم حقه و سبله اولدی و هرل و تقلید بنی چونکم جد و تحقیق مرتبه سنه
واصل قیامدی چونکم بوبله در پس بنم سیاتم اوزره هیچ طعن و دق اورمه که
(رب معصية توصل الى رحمة الله) دبدکلری بومعنا به کوره در **مثنوی** *
مر ترا صدق تو طالب کرده بود * مر مرا جد و طلب صدق کشود (سنی بو خصوصده
سنك صدقك طالب ایلش ایدی سنك جد و طلبك تحقیق بکا بر صدق آچدی
مثنوی * صدق تو آورد در جستن ترا * جستیم آورد در صدق مرا (سنك
صدقك سنی طلبه کوردی بنم تقلیدله جست و جویم بنی صدقه کوردی
مثنوی * تخم دولت در زمین می کاشتم * سخره و بیکاری پنداشتم (دولت
تخمی زمینده اکدم بنی اتی مفت و بیکاری ظن ایلدم یعنی تخم دولت
و سعادت طلب یرنده اکدم آنک دولت تخمی اولدیفند بنی خبر اولدیفم حالده
آنی بن اجرت و عوض و نفه سز صالدم نیجه و عاقبتنده بوقدر نفع و فائده و اربش
الآن بیلدم و اکا واقف اولدم دیدی **مثنوی** * آن نبد بیکار کسی بود جست
* هر یکی دانه که کشتیم صد برست (اول تقلید ایله اولان طلب و سبیم بیکار
اولدی بلکه جست و خوش بر کسب و عمل اولدی هر بردانه که اکدم بوز بستی
یعنی حین طلبده هر قدر همت و سعی دانه ر بن اکدمسه آنک نتایج و اناری
بوز مرتبه زیاده حاصل اولدی **مثنوی** * دزد سوی خانه شد ز بردست *
چون در آمد دید کان خانه خود ست (مثلا بردز دهنائی برخانه جانبیه
کندی تانیدن بعض نسخه او غورلید چونکه دزد خانه نك ایچنه کلدی کوردیکه
اول خانه کندیك خانه سیدر یعنی بنم عالم شول دز دك خانه بکزر که سرقت
اسباب ایتك ایچون نهائی برخانه به قصد ایلدی پس کوردیکه اول خانه کندیك
خانه سیدر والدینغی اسباب کندیك اسبابدر **مثنوی** * کرم باش ای سردنا کرمی
رسد * یاد رشتی ساز تا ز می رسد (ای سرد کرم اول تاسکا کرمك ایرشه خشونت
و مشغله کچک تاسکا لایمت بدشه یعنی ای طالب حکمتده سرد اولان کرم اول و حرارله
طلب قیل تادر و نکه شوق الهی و شوزربانی بدشه و طلب حکمتده شدت و مشغله دوزل
و شداید و ریاضنه صبر قیل تا کم لطافت روحانی و نعمت حقانی حاصل اوله **مثنوی** *
آن دوا شتر نیست ان يك اشتراست * تنك آمد لفظ معنی بس پرست * لفظ در
معنی همیشه نارسان * زایمیر گفت قد کل اسان (نفس الامر ده اول ذکر اولان

حکمت نافه سی ایکی دکلدر که بری محقق و بری مقلدک اوله بلکه حقیقت واحده در
والفاظدن ایکی اشتراک منقهم اولدیغی لفظ تنک کلمه و معنی زیاده طولودر بحر
معنی کوزه لفظه صیغمز بواجلدن متکلم اولان مرادی اوزره معنایی الفاظله تعبیر
قیله من (لا سیما فی الشعر) لفظ معنایه همیشه نارساندر یعنی لفظ معنایه دائماً
ابرش میجیدر که کاهو حقه واصل اوله من حضرت رسول علیه السلام اول سیدین
قد کل لسان دیدی یعنی اول اجلدن پیغمبر علیه السلام بیور دیلر (من عرف
الله کل لسانه) زیرا هر نه قدر عبارات الفاظ و کلماته تعبیر و تقریر قیلسه ینه دریادن
برقطره و آفتاب انوار دن بر ذره قدر اولز نته کم ابن فارض بو معنایه اشارت
ایدوب بیورلر (بیت) فالسن من بدعی بالسن عارف * وقد عبرت کل العبارات
کلت * مثنوی * نطق اسطرلاب باشد در حساب * چه قدر داند ز چرخ
و آفتاب * خاصه چرخ کین فلک زویره ایت * آفتاب آفتاب بش ذره ایت *
نطق فی المثل حسابه اسطرلاب کبیر فلک و آفتابدن اسطرلاب نقدر بیلور
یعنی اول ربع دائره چرخ و آفتابدن نقدر بیلور آنجق یعنی اوضاع فلکیه بی و ارتفاع
و انخفض شمسیه بی بیلدیرر کاهو حقه چرخ و آفتابک علنی احاطه قیلز کذلک
المنطق لا یحیط فلک المعنی خصوصاً انک کبی چرخ که بوفلک آندن بریره در
آفتاب اول چرخک آفتابدن بر ذره در یعنی علی الخصوص شول بوفلک حقیقتی
نیجه بیلور و نظر آنی ادراک قیلور که بوفلک محسوس آکانسبت بریره کبیر و بونک
آفتابی آکانسبت بر ذره کبیر (بیت) ومن مشرعی بحر المحيط کفطره * ومن
مطلعی نور البسبط کلمه) دینلر بو چرخ و آفتابه ایرنلر در

﴿ بیان انکه در هر نفسی فتنه مسجد ضرار هست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بدید آمد که آن مسجد نبود * خانه حیات بدو دام
جمود) چون ظاهر کلدیکه اول مسجد ضرار حقیقتده مسجد دکل ایدی حیل
و مکر خانه سی و دام جمودی ایدی یعنی جمودلر آنی مسلماً نلری آولق ایچون
طوزاق ایلدیلر * مثنوی * پس نبی فرمود کائرا برکنند * مطرحه خاشاک
و خاکستر کنند) پس حضرت رسول علیه السلام اصحاب عظامدن بعض کسه یه
بیوردیکه اول مسجد ضراری برندن قلع ایدوب خراب ایدلر خاشاک و خاکسترک
طرح اوله جق محلی ایلدیلر (کاروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه دعا بآلک بن دحشم
و معن بن عدی و عامر بن الکن و وحشی فقال لهم انطلقوا الی هذا المسجد الظالم
اهله و اهدموه و احرقوه ففعلوا و اتخذوا مکانه کناسة کذا فی البیضاوی
وفی المدارک قال فی تفسیر هذه الایة کل مسجد بنی مباحة اوریاه اوسمة او غرض
سوی ابتغاء وجه الله او بعمال غیر طیب فهو لاحق بمسجد الضرار * مثنوی *

صاحب مسجد چو مسجد قلب بود * دانه ابر دام بری نیست جود) مسجد صاحبی
مسجدی کبی قلب ایدی و مزور ایدی دام اوزره دانهلر یکه دو کرسن جود و کرم
دکلدرزیرا اول دانه لر دن مقصودک شکار در اول وقت جود و کرمدر که اتده
غرض اولیه * مثنوی * گوشت کاند رشست تو ماهیر باست * آنچنان
لقمه نه بخشش نی سخاست) گوشت پاره سی که سنک اولته کده ماهیر بادری یعنی
شول ات پاره سیکه آنی ماهی بی صید و شکار ایتک ایچون اولته یه قویوب در بابه
براغورسن انجیلین لقمه نه احساندر نه سخا در * مثنوی * مسجد اهل
قبا کان بدجاده * آنجه کفو اونیدراش نداد * درجادات اینچنین حینی زوت *
زددران ناکفو میرداد تفت) اهل قبایک مسجدی که اول مسجد جاده ایدی اول
نسته که انک کفو و نظیری دکل ایدی اکا یول و برمدی یعنی اهل نفاقک مسجدی
آنک مثلی دکل ایدی زیرا مسجد قبائله و فی الله و مسجد ضرار لریاه و اضلال عباد الله
ایدی پس مسجد قبا آنک ظهور یندیول و برمدی جاداته بونجیلین برحیف کمدی
و ظلم واقع اولدی یعنی خالص الوجهه الله اولان خراب و هلاک وریا و مکر ایچون اولان
بارونق و ثباتک واقع اولدی کور که اول ناکفوه امیرداد یعنی حضرت رسول باسداد
و پررشد اول مسجد شعله اوردی نته کم بیوردیکه (احرقوه و اهدموه و اجعلوا
مکانه کناسة * مثنوی * پس حقایق را که اصل اصل هاست * دانکه انجا
فرقهها و فصلها ست) پس حقایق ایچونکه اول حقایق اصلارک اصلیدر بیلکه
اول حقایقده یعنی اول حقایقک مابیننده فرقلر و فصلار وار در یعنی حقایق
انسانیه که (یا ابن آدم خلقتک لاجنی و خلقت الاشیاء لاجلک) حدیث شریفک
مقتضاسنجه اصل اصول اشیاء اولور زیر اشیاءک خلقتی بالتبع و انساکن خلقتی
بالاصاله اولور پس جادات مابیننده اعلا و اد نالقی فرقی بولمچق بیلکه اول
حقایق انسانیه مابیننده دخی فرقلر و فصلار واردر * مثنوی * نه حیاتش
چون حیات او بود * نه عماش چون عماش او بود) نه انک حیاتی آنک حیاتی کبی
اولور نه آنک عماش آنک عماش کبی اولور یعنی نه اول برکسه نک حیاتی بر آخرک حیاتی کبی
و کذلک نه عماش آنک عماش کبی کبیر رحل ایله انبیامابیننده و انبیایله اولیا مابیننده و کذلک
اولیا یله صدیقین و صدیقین ایله مؤمنین مابیننده فرق واردر (کا قال عباس
ابن عطا ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی مراتب النبیین اعلی مراتب
الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب المؤمنین و قس علی هذا
سائر الانسان) یعنی مؤمنین ایله کافر بن و مؤمنین ایله منافقین و کاذبین ایله صادقین
مابیننده دخی فرق عظیم چو قدر (کا قال الله تعالی فی الفرقین مثل
الفریقین کا لا عی و الا صم و السمع و البصیر هل یستویان مثلاً افلا تذکرون)

وقال تعالى ايضا في هذا النور عين وما يستوى الاعى والبصير ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الخور وما يستوى الاحياء ولا الاموات) بوايكي فرقه نك حقته بيوررر (وما يستوى المجران هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج) وعالم ايله جاهل حقته (هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون) ومهتدي ايله ضاله حقته (افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى ام من يمشى سويا على صراط مستقيم) بيوررر (فقال في الصالحين والفاستدين) ام نجعل الذين آمنوا وعملوا الصالحات كالمفسدين في الارض ام نجعل المتقين كالفجار) محصل انسان ما بيننده تفاوت چوقدر و بوخصوصده واقعه اولان آيات واحاديث و كلمات اكا بره نهايت يوقدر يوقدر له اكتفا اولدى والله اعلم ﴿ مشوى ﴾ كوراوهر كز چوكوراومدان * خودچه كويم حال فرق آن جهان) آنك قبرى هر كز آنك قبرى كى بيله يعنى ذكر اولان فريقك مقبره لى بيله برابر دكلدر كه احوال برزخ دخی متفاوته در اول جهانك فرقك حال ووصفى نه سويليم كه تعبرى قابل دكلدر ﴿ مشوى ﴾ برمحك زن كار خوداى مردگار * تانسازى مسجد اهل ضرار) اى مردگار كندى كارى محكه اورتا او اهل ضرار مسجدنى دوزميه سن يعنى نفاق ورياله عمل ايله سن ﴿ مشوى ﴾ توبران مسجد كنار تسخر ردى * چون نظر كردى تو خود زيشان بدى) سن اول مسجد ضرار ايد بيجاره تسخر آوردك يعنى استهرا ايلدك چونكم نظر ايلدك سن خود انلردن ايدك يعنى چونكم سن كندى حالكه امعان نظر له نظر ايله سن كندى انلردن كوررسن سنك حالك بوچار هنديدن بحمد الله بن سويلدم و نمازم فاسد اولدى دين هنديك حالته بكر زتنه كم بيوررر

﴿ حكايت هنديكه بايار خود جنك مى كرد ﴾
﴿ بركارى و خبرداشت كه او هم بدان مبتلاست ﴾

﴿ مشوى ﴾ چار هندو دريكى مسجد شدند * بهر طاعت را كه وساجد شدند) درت هندو بر مسجد كنديلر طاعتدن او تبرى را كه وساجد اولديلر ﴿ مشوى ﴾ هر يكى بر نيتى تكبير كرد * در نماز آمد بمسكنى و دردت اول دت هنديك هر بريسى بر نيت اوزره صلواته تكبير ايلدى مسكن و در دله نمازه كلى ﴿ مشوى ﴾ مؤذن آمد زان يكى لفظى بحسب * كاي مؤذن بانك كردى وقت هست) مؤذن كلى و اول بر هنديدن بر لفظ صادر اولدى بويله ديو كه اى مؤذن بانك ايلدى و قتميدر يعنى اذن او قود كى و وقت اولدى ﴿ مشوى ﴾ گفت آن هندوى ديكراز نياز * هى سخن گفتى و باطل شد نماز) اول غبرى هندى نياز و خضو عندن نماز ايجره تكلم ايلين هندى به ديدى هى فلان نماز ايجره سوز سويلدك نمازك باطل اولدى ﴿ مشوى ﴾ آن سوم گفت اين دوم را كاي عمو * چه زنى طعنه برو خود را بگو)

اول او چنى هندى بوايكنجى هندى به ابتديكه او عمو اول هندى به نه طعنه اوررسن كنديكه سويله يعنى نمازده سويله دك ديو آكا طعن ايله آنى كنديكه سويله و اول طعنى كنديكه ايلوب نفسكى اصلاح ايله ﴿ مشوى ﴾ آن چهارم گفت حمد الله كه من * در نيافتم بچه چون آن سه تن) اول در دنجى هندى ايتدى الحمد لله كه بن اوچ مكسه كى قيو به دوشدم يعنى نماز ايجنده طعن ايلدم و غبرى به سوز سويلدم پس آنلر كى صلاتم فاسد اولدى ديدى ﴿ مشوى ﴾ پس نماز هر چهاران شد تباه * عيب كويان بيشتر كم كرده راه) پس هر دت هنديك نمازى تباه اولدى بواجلدن بولى عيب كويلر زياده رك كم ايلشدر يعنى عيب كويلر معيوب اوللردن زياده كراه اولمشدر در زيرا كندى نفس بكنك كه عجبدر اكبر ذنوبدر و نفسندن غافل اولوب خلقك عيوبنه مشغول اولق دخی اعظم عيوبدر بواجلدن عيب كويلر معيوبلر دن آرق بولار ين ياوى قتلشدر ﴿ مشوى ﴾ اى خنك جانيكه عيب خویش ديد * هر كه عيبى گفت آن بر خود خريد) اى سعادتلو شول جانكه كندى عين كور دى و هر مكسه كه بر عيب سويلدى آنى كندى به الدى و كندى عينه مشغول اولدى (كاروى الديلى فى فردوس الاخبار عن انس قال قال عليه السلام طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس و اتفق الفضل من ماله و امسك الفضل من قوله ﴿ مشوى ﴾ زانكه نيم اوز عيست آن بدست * و آن دكر نيمش ز غيستان بدست) زيرا انسانك نصفى عيلىق عالندندر كه اول حيوانيت و سفليدر و نصفى غيباق عالندندر كه اول روحانيت و علويدر ﴿ مشوى ﴾ چونكه بر سر مرزاده ريش هست * مر همت برخویش بايدكار بست) چونكه سنك باشك اوزره اون ياره وارد مر همى كندك اوزره باغلق كرك يعنى چونكم سنك نفسك باشنده امراض نفسانيه و اخلاق حيوانييه دن نيجه امراض معنويه وارد مر بومر ضلك مر همى كندى اوزريكه كر كدر عيب يئلاك كارن بغليه سن و عيب و نقصانك اوزره كچه و كوندز اغليه سن ﴿ مشوى ﴾ عيب كردن خویش را داروى اوست * چون شكسته كشت جاى ارجوست) كندوى عيب ايلك اولر يشك دارو سيدر زيرا چونكه شكسته اولدى كندوى معيوب و ناقص بولدى ارجوا حديثك محلى اولدر (كيا قال عليه السلام ارجوا ثلثا عن بز قوم ذل و غنى قوم افتقر و عالم ايلع به الجهمال و كما قال عليه السلام الرجال على اربعة انواع رجل يدري و يدري انه يدري فهو عالم فاتبعوه و رجل لا يدري و لا يدري انه لا يدري فهو جاهل فاجتنبوه و رجل يدري و لا يدري انه يدري فهو ناظم فابقضوه و رجل لا يدري و يدري انه لا يدري فهو عاجز فارحوه ﴿ مشوى ﴾ گر همان عيت نبود ايمن مباح * بو كه ان عيب از تو كرد نبرقاش) اگر اول مؤمن فرنداشكده ديديكك عيب سنده اولمديسه ايمن اولمديله كه احتمالدر كه

اول عیب سندن دخی صوك دمده فاش اوله زيرا حضرت رسول عليه السلام بيور مشلردر كه (من عبر اخاه بدين لم يمت حتى يعمله وقال عليه السلام ايضا لا تظهر الشمانه لاختك فبرحه الله ويبتليك رواه ما الترمذى عن ابى هريره) **﴿ مثنوى ﴾** لا تخافوا از خدا نشيده * پس چه خود را ايمن و خوش دیده) خدا دن لاتخافوا سوزنى اشتما مشسن پس نه سيیدن كند يكي ايمن و خوش كور مشسن يعنى الله دن (لاتخافوا ولا تخزنوا) خطا بن اشتدك پس نچون ايمن و خوش كوردك كند يكي لاسيما حضرت حق كلا منده (ولا يا من مكر الله الا القوم الخاسرون) بيوردي **﴿ مثنوى ﴾** سالها ابليس نيكو نام زيبست كشت رسوا بين كه اورا نام چيست) نجه بيل ابليس نيكو نام ديرامدي عاقبت حسد و كبرى سبيله رسواي و بدنام اولدي كور كه آنك نامي ندر **﴿ مثنوى ﴾** در جهان معروف بد علباي او * كشت معروفى بعكس اى وای او) آنك علباسي جهانده معروف اولدي كه نور دن منبر ل اوزره ملائكه به وعظ ايدوب رئيس ملائكه اولسي بين الناس شهرت بولدي معروف و فلق عكسته اولدي اى وای ابليس يعنى انك نيكو نامه معروف اولسي بر نامه اقله معروف اولغه **﴿ مثنوى ﴾** تانه ايمن نوم معروفى مجو * رو بشوي از خوف پس بنماي رو) مادامكه مكر الهيدن ايمن دكلسن شهرت و معروف فلق ايسته يعنى مادامكه سن ايمن اوليه سن (الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون) مرتبه سن بوليه سن شهرت بولاق و مشار اليه بالبان اولق ايسته كه حضرت رسول عليه السلام بيور مشلردر (بحسب امر من الشمران بشار اليه بالا صابغ في الدين اوفى الدنيا الامن عصمه الله) يوز يكي خو فدن بود قد نصكره يوز كوستر يعنى وجه باطنكي آب خوف الهبله يويس اند نصكره شريعت و طر يقنده يوز كوستر و معروف و مشهور ايق ايسته **﴿ مثنوى ﴾** تانه رو بدر يش توای خوب من * برد كر ساده زنج طعنه هنر) اى بنم محبوبم مادامكه سنك صقالك بتمه عبرى صقا لسزه طعنه اورمه يعنى مادامكه سنك وجه باطنك اوزره لحية توفيق و عنایت و صورت ذاتكده محاسن صيانت و هدايت بتمه اى خوب من سن لحية هد ايتدن و لحية سعادتدن ساده رواوللره طعنه اورمه كه سندنخ آنلردن بريسي سن بلكه نيكو خصلت و حسن سيرت صاحبي اولدر كه فاذا امر و باللغو و مرا كراما) آيت كريمه سنك فواستجبه اهل لغوه او غراد قدده كر بما او غره به اهل معصيتدن عبرت آلوب كندى به آنلردن تصفيه و تزكيه ابله **﴿ مثنوى ﴾** اين نكر كه مبتلا شد جان او * در جهی افتاد تاشد بند تو) بو كه نظر اليه كه ابليسك جاني قهر و سياسته مبتلا اولدي بودخی جائزدر كه اوضميرى ابله عائد اولوب ساده زنج ولان كسه به عائد اوله بوتقد بر اوزره معنی بو كه نظر اليه كه اول طعن ابلديكك ساده رو يك جاني مبتلا اولدي بر قيو به

دوشدى تاسكا پند و نصيحت اولدي **﴿ مثنوى ﴾** تونيفنادى كه بائى پنداو * زهر او نوشيد تو خور قنداو) سن اول قيو به دوشمك كه آنك پندى اوليدك زهرى اول ايجدى سن آنك قندن يه والحا صل بر مبتلايى كورد كده سن آكا طعن ابله بلكه اندن عبرت يذرا و اوب آنك ايشلديكن ايشله نته كم بومعنايه كوره اشارت ايدوب بيورر لر غزلر ايكي كسه بن طوتوب اولدير مك استد كلرنده اول برى ديديكه اول برين اولدير كه بن آندن عبرت آلم و زرى اخراج قلم

﴿ قصد كردن غزان بكشتنك مريدى تان ديكر بترسد ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن غزان ترك خوزيز آمدند * بهر يغمما بردهى ناكه زدند) غز بضم الغين سمرقند نوا حبس شده بر نوع تركاندر يعنى اول قان دو كيچى ترك طائفه سنك غزلى كلد بيلر يغمما و تارا جسدن اوتري ناكه بر كويى اور ديلر **﴿ مثنوى ﴾** دو كس از اعيان آن ده يافتند * در هلاك آن يكي بشتا فتند) اول قريه نك اعيان و اشرفندن ايكي كسه بولدير اول برينك هلا كنه ايدولر **﴿ مثنوى ﴾** دست بستندش كه قربانش كند * كفت اى شاهان واركان بلند) آنك النى باغلديلر كه آنى قربان و قتل ابله لر اول كسه آنلره ايتدى اى شاهلرواي على اركان **﴿ مثنوى ﴾** قصد خون من بچه روى كنيد * از چه آخر تشنه خون ميند) بنم خون و هلا كه نه جهندن قصد ايلر سز آخر نه سبندن بنم خونه تشنه سز **﴿ مثنوى ﴾** چيست حكمت چه غرض در كشتنم * چون چنين درو بشم و عريان تيم) بنى قتل ايلكهده حكمت نه در غرض و مقصودندر چونكه بويله فقير و عريان تيم **﴿ مثنوى ﴾** كفت ناعيت برين يار تزد * تابترسد اووزر پيدا كند) غز طائفه سى ايتدى تا كم بوسنك يارك اوزره بزدن هيت طوقنه يعنى سنى قتل ايتكده اكا هيت مستولى اوله تا كم اوفورقه و آتوني پيدا ايد **﴿ مثنوى ﴾** كفت آخراوز من مسكين ترست * كفت قاصد كرده است اور از رست) اول بيجاره غز طائفه سنى ايتدى اول بنم يارم آخر بنندن فقيرك و مفلسر كدر غز طائفه سى اكا ايتدى مسكين تر اولمغى او عن قصد ايتلدر آنك آلتوني واردر **﴿ مثنوى ﴾** كفت چون و همست ما هر دو يكيم * در مقام احتمال و در شكيم) اول بيجاره غزله ايتدى چونكم و همدر بزا يكيز بزم يعنى فقير اولوب آلتوني اولما مقده بزم مايتزده وهم و شك واردر و زهر ايكيز مشكوك او لمقده بارز بو خصوصه احتمال مقامنده و شكده بزم **﴿ مثنوى ﴾** خودور ايكشيد اول اى شهان * تابترسم من دهم زرر نشان) اى شاهلر خود اول آنى دبه ليكر تا كم بن قتلدن قورقم مستور اولان ترك نشاننى و یرم بوقصه دن طالبه حصه نه ايدو كنى بيان ايلكه شروع ايدوب بيورر **﴿ مثنوى ﴾** پس كر مهاي الهى بين كه ما *

آمدیم آخر زمان درانتها) چونکم بوبله در پس حق تعالیك كرمی کور که بز
 انتهاده آخر زمانه کلدك * مثنوی * آخرین قرنهای پیش از قرون *
 در حدیث آخرون السابقون (قرنك آخری من حیث المعنی جمیع قرنلردن
 او کدر تنه کم حدیث شریفه در آخرون السابقون (كما قال صلی الله
 علیه وسلم نحن الاخرون السابقون) پس من حیث المعنی امت محمدك قرنی قرون
 سالفه دن اسبق اولد یفته بوینلره تنبیه بیوررل * مثنوی * تاهلاك قوم نوح
 وقوم هود * عارض رحت بچان مانمود (قوم نوحك و قوم هودك
 هلاک سیبیه حضرت حق بزم جانمزه رحت سبحانی کوستردی عارض سبحان
 معناسنه در * مثنوی * کشت ایشانرا که ماتر سیم ازو * و ر خود این
 برعکس بودی وای تو) حضرت حق انلری قل وهلاك ایلدی که بآندن قورقاووز
 واکر خود بوعکس اوزره اولیدی سکا ویل و وای ایدی یعنی سنی انلرک دورنده
 کور سه و آنلری دخی امت محمدك عصرنده کنور سه اول زمان هلاك قیاسه و آنلر
 سندن عبرتپذیر اولسیدی وای سنك حالکه ایدی اما شکر قیل و بونعمتك قدرنی
 بیل که سنی بودور رحتده کنوروب آنلری اول قرنده ظهوره کنوردی

بیان حال خود پرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا و اولیا *

* مثنوی * هر که زبشان گفت از عیب و گناه * وز دل چون سنك
 و از حال سیاه (مصراع اولده هر که زبشان گفت مبتدادر از عیب و گناه
 خبر در و مصراع ثانی خبر اوزره معطوفدر و ما بعدنده اولان سائر ایسات تا کر
 پذیرد چیز نویسته کلمه دك جمله سی مصراع ثانی اوزره معطوفدر یعنی انبیا
 علیهم السلام و اولیای عظامدن هر کیم بو خود پرستلردن سوبلدی بونلرک عیب
 و گناهندن سو بملدی و دخی طاش کبی اولان کو کلندن و دخی حال سیاهندن
 دیدی * مثنوی * وز سبك داری فرمانهای او * وز فراغت از غم فردی او)
 و دخی اول الهك فرمانلری خفیف و حقیر طوتمقلقدن و دخی انك بارنکی کونك غمندن
 فراغت فیلقلقدن دیدی * مثنوی * وز هوس و ز عشق این دنیای دون * چون زنان
 هر نفس را بودن زبون) بونلرک حال سیاهندن و هوسدن و بودنای دونك عشقندن
 زنلر کبی تحقیق نفسه زبون اولمق * مثنوی * و آن فرار از ننگهای ناصحان * و آن
 رمیدن از لقای صالحان (ودخی ناصحلرک نکاتندن اول فرار قیاق و دخی صلحانك
 ملاقاتندن اوركك و نفرت قیاق * مثنوی * بادل و باهل دل بیکانکی *
 باشهان تزویر و روبه شانکی) دل ایلده و اهل دل ایلده یعنی اهل دل اولان اولیا ایلده
 بیکانه لك ایلک و باد شاهان طریقت اوللره تزویر و روبه شانك ایلک
 * مثنوی * سیر چشمنا را کداندن اشتق * از حسد شان خفیه دشمن داشتق)

سیر چشم اولنلری کدا ظن ایلک حسدندن بونلری مخفی دشمن طومنی پس حکایه دن
 مخاطبه انتفات ایدوب خود پرست اوللره بالواجهه خطاب بیوررل * مثنوی *
 کرپد برد چیز تو کو بی کداست * ورنه کو بی زرق و مکرست و ریاست) ای خود
 پرست و خود بین وای طمان بد آیین اگر اولیا و صفیادن اولان کسه سنك
 هر چیزك قبول ایدر لسه برحقه بر و کدادر دیرسن و اگر قبول ایلر لسه زرق
 و مکر و ریادر که خلق بو استغضایله صید ایتك ایستردیرسن (كما قال الشافعی
 رضی الله عنه) بیت (وما احد من السن الناس سالا * و اوانه ذاك الی المطهر)
 فان كنت سکتیا بقولون ابکم * وان كنت منطیفا بقولون مکر * وان كنت
 صواما و فی اللیل قائما * بقولون زراق برائی و مکر * مثنوی * کردرا میرد
 تو کو بی طامعست * ورنه کو بی در تکبر مولعست) اگر بروی خلقله ممتزج و مختلط
 اوله سن اکا طمعکار دردیرسن و اگر وی خلقله مختلط و مصاحب اولیه بلکه خلوت
 و عزالت اختیار ایده سن اکا کبرده زیاده تکبردر کبردن کسه الله اختلاطی بو قدر
 دیرسن * مثنوی * یا منافق و ارعذر آری که من * مانده ام در نفقه فرزندوزن *
 نه مر ابروای سرخاربد نست * نه مر ابروای دین ورزید نست * ای فلان
 ما را بهمت یاددار * تا شوم از اولیا پایان کار) ای خود پرست و باوه تاز و مداهن
 و حیلده باز باشانك و کارك اولکی ذکر اولان صفت ذمیه اوزره اولیا و صلحا هر نه
 حالده اولسه لر مذمت و ملامت ایلکدر و یا خود منافق کبی عذر کنورر سنکه بن
 فالشم فرزند وزنك نفقه و کسوه سی قیدنده نه بکا باشمی قاشیمه قولایلم وار
 نه بکادینه سعی ایتکه طاق و ارای فلان شیخ بزی بر همتله یاد طوت تا پایان کرده
 اولیا دن اوله لم تنه کم منافق حضرت علیه السلامه بعد الخلف عن الغزا کلوب
 بویله عذر ایلدی لر (كما اخبر الله تعالی فی کلامه عن حالهم وقال) سيقول لك
 الخلفون من الاعراب شغلنا اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا بقولان بالاستهیم ما لیس
 فی قلوبهم) حضرت رسول علیه السلام حدیثه دن مکه به شرفها الله تعالی
 معتر اولدقلری حالده متوجه اولوب قبائل عربدن بعض قبیله به خبر کوندروب
 دیدیکه بوسنه بزه موافقت و مرافقت ایلایک پس بونلرک ضعف عقیده لری
 و قریشك مقاتله و مقابله سندن خوفلری اولدقلری اجلدن بونلر دفع تهمت ایچون
 اعتذار کاذبه نیدن و عزیمت قیلدی حضرت حق جل شانه جینه مقدمه خبر و یروب
 دیدیکه یا محمد باده به نشین اولان عربلردن مخالف اولان و مکانلرنده قلان جماعت سکا
 عنقریب برسیدل عذر کاذب دیه لری اموال و اهل و عیالزم مرافقت و موافقتکدن
 مشغول قیلدی یا رسول الله پس بزم ایچون مغفرت طلب ایلده بو تخلف اوزره پس
 حق تعالی حضرتلری بونلرک ایلدیکی اعتذار و استغفار لری تکذیب ایدوب بیورر که

بو نالرسائلر بيله سويلر قىلرند اوليان شىء پس اكثر خود پرستلر دخی بو منافقارک
صفته متصف اولوب وارث حضرت نبی علیه السلام اولنره قىلرند اوليان اعتذار
واستغفارى دللر بيله سويلر وای فلان بزی دعادن اونته وکوکلدن طشره طوتمه
دیو منافقت ایلر العیاذ بالله ﴿ مشوی ﴾ این سخن همی زدر دو سوز گفت *
خوا بناکی هرزه گفت و باز خفت (بو سوزی دخی دردو سوزدن دیمدی کوبا
برخو بناک هرزه وبی معنی سوز دیدی وکیروا بودی یعنی اول خود پسندک
مشایخه کلوب بزه همت ايله وخیرد عاقیل تاکم پایان کارده اولیا زهره سندن اولهلم
دیمسی صدق و اخلاصدن دکل ابدی بلکه بی دل و بی جان مجرد طرف لساندن
ایدی مثلاً بر نام بر مقدار نو مدن بیدار اولوب قتنده اولان کسه به بر نیجه بی معنی
وییهوده سوز سوبیلوب یشه او بودیغی کی ﴿ مشوی ﴾ هیچ چاره نیست از نفقه عیال *
ز بن دندان کنم کسب حلال * چه حلال ای کشته از اهل ضلال * غیر خون تو نمی
بینم حلال) و اول خود پرستک منافق وار اولان صفت قبحه سندن بری دخی بودر
مشایخه مقارنت وقتنده اهل و عیالی بهانه ایدوب دیر که سلطانم نفقه عیالدن
هیچ چاره یوقدر یعنی عالمک قوتک کسبته شر وعدن هیچ بر چاره و درمان یوقدر
سزک زیارت وصحبکزه کلم دیشم دیشدن عیالم ایچون کسب حلال ایلرم یعنی
قدرت و قوتم مقداری سعی و اهتمام ایدوب حلال کسب ایلرم ای اهل ضلالدن
اولمش نه حلال طوترسن سنک خون و هلا ککدن غیر یعنی حلال کور مزیم یعنی
نیجه حلال کسب ایلرسن ای اهل ضلالدن اولان بلکه دفع سؤال و رفع سوء
حال ایچون یلان سويلرسن سنک خو نکدن غیر بر شیک حلال کور مزیم که
هر شیک حرام ایکن و حلال کسبه میلک یوغیکن کذب و نفاق ایدوب کسب
حلال و قوت عیال بنی ملاقاتدن مانع اولور دیرسن لاسیما بو کذب عند المشایخ
سويلرسن اگر چه بویله کسه نک قانی ظاهر شرعه حلال دکلدر اما فی الحقیقه
کذب و نفاقله تسلس قیلان و باطناً حرام خوار اولان کسه قانی دو کلمکه حلال
اولنر حکمنده و واجب القتل اولنر مرتبه سنده دردیمک اولور پس بو مقوله
کسه به چاره کیمندر دین سائل مقدره جواب طریقه بویله یورلر ﴿ مشوی ﴾
از خد اچاره ستش و از قوتنی * چاره شست از دین و از طاغوتنی (بو مقوله
خود پرست اولان منافقه چاره خدادندر قوتدن دکل اکادیندن چاره واردر
و طاغوتدن چاره یوقدر طاغوت شیطان و نفسه دیرل و هوادن جمیع مضلاته
طاغوتدن دخی تعبیر ایدر لر پس بویله کسه به چاره فی الحقیقه عنایت خدا
دین مصطفی علیه السلامدن اولور بو خسه قوت ولوت حاصل و حاضر اولقدن
و شیطان و نفس و هوا و هو سنه متابعت قیلقدن اولر ﴿ مشوی ﴾ ای که

صبرت نیست از دنیای دون * صبر چون داری ز نعم الما هدون (ای کسه که
دنی دیدن سنک صبرک یوقدر نعم الما هدون نیجه صبر طوترسن نعم الما هدوندن
مردا حضرت بارید رتبه کم سوره ذاریانده یورلر که (و السماء بنیناها یاید)
بز اسمانی بنا ایلدک قوت الوهیت و قدرت ربوبیتله (وانا لموسعون) و تحقیقا
بز قادر لرز (من الوسع یعنی الطاقه و الواسع القادر رعلی الانفاق) و یا خود
بز موسع آسمان وزمینی و مابینهماده اولان اشیایی و عباد من اوزره لر زاقی دیمک
اوله (و الارض فرشناها) دخی بزارضی دوشه دک (فعم الما هدون) پس نه
کوزل ما هد و باسطنر بز ﴿ مشوی ﴾ ای که صبرت نیست از ناز و نعم * صبر
چون داری ز الله کریم (ای کسه که دنیاده ناز و نعمدن سنک صبرک یوقدر
نیجه صبر طوترسن کریم الله هدن ﴿ مشوی ﴾ ای که صبرت نیست از پاک
و پلید * صبر چون داری از ان کت آفرید ای کسه که پاک و پلیددن سنک صبرک
یوقدر نیجه صبر طوترسن اول الله هدنکه سنی خلق ایدنی ﴿ مشوی ﴾
کوخلیلی کوبرون آمد ز غار * گفت هذار بی هان کو کرد کار (قنی برخلیل که
اومقاره دن طشره کلدی چون ستاره بی کوردی بونیم ر بمر دیدی اما چونکه
کور دیکه ستاره و ماهتاب و آفتاب باندی آگاه اول قنی حق تعالی دیدی یعنی قنی
برخلیل مشرب کسه که غار طبعندن طشره کله و دیه که شونیم ر بمر پس مشار الیهک
آقل ایدیکن یلوب (لاحب الافلین) دیوب قنی کرد کار دیه و طلب حقه نک
و بو ابلیه تقیر آیت جلد اولده دیدن خلیفه لیلی رایساننده و بعض محله مرور
ایندی ﴿ مشوی ﴾ من نخو واهم درد و عالم بنکر یست * تا بنیم کین
دو مجلس آن کست (بن ایکی عالمه نظر و التفات ایلک ایستزم مادمه که
کور میم که بو ایکی مجلس کیمک آن و ملکیدر یعنی اول خللیل مشرب
انلره دیه بن ایستزم ایکی عالمه کور میم که بو ایکی مجلس یعنی ظاهر و باطنی
و یاد دنیا و آخرت و یاروح و جسد کیمک لایقیدر ﴿ مشوی ﴾ بی تماشای
صفتهای خدا * کر خورم نان در کلو مائد مرا (خدای متعالک صفات
علیه سنک مشاهده و تماشا سبب اکر نان بیم نیم بو فایزده قالور ﴿ مشوی ﴾ چون
کوارد لقمه بی دیدار او * بی تماشای کل و کلزار او لقمه آنک دیدار یسز نیجه
هضم اولور آنک کل و کلزارک تماشا سبب یعنی نیجه سکر لقمه انسان اولنه آنک
دیدار و رضاسی ملاحظه و مشاهده سبب و آنک کل و کلزار اوصاف اسرار
تماشا سبب عاشقان خدا و سالکان راه هدا بر لقمه بی بیزلر الا آنی ذکر والا
سنی فکر ایتمکله و رضا سنه وسیله و لقاسنه ذریعه ایتمکله و طریق عبادت و سبیل
معرفته کتمکله یورلر ﴿ مشوی ﴾ جز بر امید خدازن آب و خور * کی خور دیک لحظه

غیر کا وخر) بواب خوردن خدا نك رضا و لقاسی امیدندن غیری چن بیر بر لحظه
یعنی خد انك امید بسز الا اشك و صغر اولئك (كأ قال الله تعالى فی اكل
الكفرة تعریض الاهل الایمان) بأكولون كائنا كل الانعام والنار مثنوی لهم
﴿ مثنوی ﴾ انكه كالا نعام بدل هم اضل * كچه پر مكر ست آن كنده بغل
سوره اعرافه اولان آیه اشارتدر (ولقدذرنا) تحقیق از خلق ابلدك (الجهنم)
جهنم ایچون (كثیر امن الجن والانس) جن وانسدن چوق كسه ريكه
حكیم ازلی بونلك شقاوتنه مقدر اولشدر (لهم قلوب لا یفقهون بها) بونلك قلباری
وار در انكه ادراك ایده منزل كند باره لازم اولان تو حید و معرفتی وژ نكار انكاری
صیقل تصدیق و معرفتله مرآت قلبلردن باك ایدوب طریق مستقیم كیده منزل (ولهم
اعین لا یبصرون بها) و بونلك كوززی واردر آنكه آثار صنع حق و قدرت و قوت
وجود مطلق ابصار ایده منزل (ولهم آذان لا یسمعون بها) و بونلك قولقلری
واردر آنكه كلام رحمانی و مواعظ و نصایح قرآنی استماع ایده منزل (اولئك)
بوكروه اهل ضلالكه همتلرین لذا ید نفسانیه به مقصور و رغبتلرین حظوظ
و شهوات جسمانیه به محصور قیدیلر (كالا نعام) بهائم و دواب كبیدر لر زیر
عمرلرین خوار و خوابه صرف ایدوب حسن المأب و يوم الحسابه لایق ثواب
اكتناب ایده مدیلر (بل هم اضل) بلكه بوكروه ضلالت انجام بهائم و انعامدن
اضل و اجهلدر زیر احیواناته تكلیف و اتباع شرع شریف و قدر و كذلك السؤال
و الحساب و العذاب (اولئك هم الغافلون) همان بوجاعت بر ضلالدر غفلنده
كامل اولنلر پس انسان روحانی و جسمانی و عقلانی و شهوانی در اكر عقلی هوا سنه
غالب اولور سه ملائكه دن افضل اولور و اكر نفسی عقلنه غالب اولور سه بهائم دن
اضل وارذل اولور (بیت) بهره از ملكت هست و نصیبی از دیو * ترك دیوی كن
و بگذر بفضیلت زملك) معنی بیت اول طائفه كه حیوانات كبی اولدی بلكه آنلر
حیواناتدن اضل اولدی یعنی اول كسه كه بیكده و ایچمكده و جهل و غفلنده
بهائم صفت اولدی بلكه آنلردن اضل اكر چه بر حیل و مكر در اول قول و غی
قوغش ﴿ مثنوی ﴾ مكر اوسر ز بر اوسر ز رشد * روز كارك بر دوزوش دیر شد) آنك
مكری باشی آشنی و او دخی باشی آشنی اولدی روز كار جفی ایلندی و آنك
كونی كیچ اولدی یعنی زمان جفن از اله ایتدی و آنك روزی بیکاه اولدی و عمری
ضایع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مكر كاهش كند شد عقلش خرف * عمر شد چیرنی ندارد
چون الف) آنك فكر كاهی كند اولدی و آنك عقلی خرف اولدی یعنی آنك محل فكر یكه
دماغدر ست اولدی و عقلی ضعیف اولوب بونادی و الحاصل قوت فكر یه سنه
فتور و ادراك عقلیه سنه قصور كادی عمری كتندی حالا كه الف كبی بر سنه طوغمز

﴿ مثنوی ﴾ انكه میگوید درین اندیشه ام * آن هم ازدستان آن نفسست
هم) اول نسنه بیکه دیو بو فكرده ام یعنی دین فكرنده و آخرت فكرنده یم دیو او
دخی هم نفسك حیل و مكرنددر زیر ابحر دبلا عمل فكر و ذكر نفسك حیل
و مكرنددر اكر طریقته ساوك و احوال آخرته اشتغال مرادی اولیدی هیچ تا خبر
ایلزیدی ﴿ مثنوی ﴾ و انكه میگوید غفور ست و رحیم * نیست آن جز
حیله نفس انیم) و اول نسنه بی كه دیر حق تعالی غفور و رحیمدر یعنی دیر كه
اكر چه بنم طاعت و عبادتم بوقدر لکن حق تعالی غفور و رحیمدر سیاتم حسنات
ایلر و خطایه مغفرت قبلر اول سوزدنی و لئیم نفسك حیل سندن غیری دكلدر
(و ما بعدهم الشیطان الاغرور) آیت كرمه سنك خواستجه بو كونه كسه لری
شیطان و نفس پر عصیان بلا عمل تسویف و تسویل ایلدیوب اللهك رحمت
مغفور ایلر پس بو كونه كسه لری الزام ایدوب پیور لر ﴿ مثنوی ﴾ ای زغم
مرده كه دست از نان تهیست * چون غفور ست و رحیم این ترس چیست) ای
غمدن اولش كه ال ناندن تهیدر چونكه حضرت خدا غفور و رحیمدر بو خوف
ندر یعنی امور دنیو به ده لك ناندن تهی اواسه و رزقك بر مقدار كچ كسه هزار سعی
و عمل ایلرسن و عذاب فقر دن و جوعدن خائف اولور سن بو خصوصه
خدای تعالی غفور و رحیمدر دیو بترك سعی و كسب قیلز سن اما امور اخرویه ده
ترك كسب و سعی ایدوب و بطالت یولنه كیدوب و عذاب اخرویه دن خائف
اولدیوب خدای تعالی غفور و رحیمدر دیر سن چونكم خدای تعالی غفور
و رحیمدر لك ناندن نهی اولد فده نیچون عذاب فقر و جوعدن ترسان اولور سن
پس سنك خدای تعالی غفور و رحیمدر دیو ترك عمل اخروی ابلدك نفس لئیم
اقتوا و فسادنددر تنه كم بو كایه ده طیب اول پیره هر نه دیدی ایسه پیر لك ندر
دیو جواب و بردی

﴿ شكایت گفتن پیر مردی بطیب از رنجور بها و جواب گفتن طیب او را ﴾
﴿ مثنوی ﴾ گفت پیری مر طیبی را كه من * درز حیرم از دماغ خویشتن
بر پیر طیبیه ایتد بیکه بن كندی دماغدن زحیر و مشقتده ام یعنی دماغه ضعف
و فساد كلد یكندن اوتری زباده المدهیم ﴿ مثنوی ﴾ گفت از پیر یست آن
ضعف دماغ * گفت در چشم زطمت هست داغ) طیب اول پیره ایتدی
دماغك اول ضعفی پیر لك ندر پیر طیبیه ایتدی بنم چشم اوزره ظاندن داغ
واردر یعنی كوزم تیره و خیره لوب عالمی كورمز اولورم ﴿ مثنوی ﴾ گفت
از پیر یست ای شیخ قدیم * گفت پشتم دردی آید عظیم) طیب اكا ایتدی ای
قدیم و كهنه پیر بودخی پیر لك ندر پیر طیبیه ایتدی ارقه مه عظیم درد و الم كالور

﴿ مثنوی ﴾ گفت از پیر بست ای شیخ زار * گفت هر چه می خورم نبود
 (کوار) طیب پیره ابتدای ای نحیف و ضعیف پیر بومهم پیر لکندر پیر ابتدای
 هر نه پیر سم کوار و منهضم اولز ﴿ مثنوی ﴾ گفت ضعیف معده هم از پیر بست *
 گفت وقت دم مر آدم گیر بست (طیب پیره ابتدای معده نک ضعیفی دخی
 پیر لکندر یعنی طعامک هضم اولمسی و ضعیف معده پیر لکندر طیبیه پیر ابتدای
 نفس وقتی بکا نفسم طو تلقی وار در یعنی حین تنفسه بنم ضیق نفسم وار در
 ﴿ مثنوی ﴾ گفت آری انقطاع دم بود * چون رسد پیری دوصدعات
 شود (طیب پیره ابتدای بلی انقطاع دم نفس اولور و بوحالت دخی پیر لکندر
 چونکه پیر لک ابریشه ایکی یوز مرض پیدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای
 احق برین بردوختی * از طیبی تو همین آموختی) پیر طیبیدن چونکه بوسوزری
 اشتدی زیاده فی حضور اولوب ابتدای ای احق بونک اوزرینه دیگدک یعنی
 همان بر جواب اوزره ثبات قدم اولدک طیبیلکدن سن همان بونیمی او کرندک
 ﴿ مثنوی ﴾ ای مدمغ غفلت این دانش نداد * که خدا هر در درادرمان
 نهاد (ای مدمغ و نادان سنک عقالک سکا بوعلی و برمدی که خدای تعالی
 هر درده دنیاده درمان قودی ﴿ مثنوی ﴾ تو خراحق زانک مایکی * بر زمین
 ماندی ز کونه پایکی) سن احق خر آزمایه لکدن یعنی علم طبعه سرماییه
 اولد یغندن کونه پایه لککدن راوزره قالدک ﴿ مثنوی ﴾ پس طیبیش گفت
 ای عمر توشت * این غضب و این خشم هم از پیر بست (پس طیب اول پیره
 جواب و یروب ابتدای ای کسه سنک عمرک التمدد بو غضب و بو خشم دخی
 پیر لکندر ﴿ مثنوی ﴾ چون همه اوصاف واجزاشد نحیف * خوبشتن داری
 و صبرت شد ضعیف (چونکم جیع اوصاف واجزایه ضعیف اولدی سنک کندیکی
 ضبط ایلککلکک و صبر و تحمل قیقلکک ضعیف اولدی ﴿ مثنوی ﴾ برتابد
 دوشخن زوهی کند * تاب یک جرعه نداردی کند) بومر تبه به ایرن پیر
 ایکی سوزه طاقت کتوره مز هی ایلر یعنی بر ایکی سوزه تحمل قلیوب هی های
 و فر یاد ایلر بر جرعه به طاقت طومر قی ایلر یعنی کظمه و هضمه طاقت کتور میوب
 در حال دروننده اولانی اخراج ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جز مکر بیریکه از حقست
 مست * در درون اوحیات طیبیه است * از برون پیرست و در باطن صبی *
 خود چه چیزست آن ولی وان نبی) مکر شول پیرلکه حقندن مستدر آنک دروننده
 خوب و لطیف حیات واردر یعنی شول پیرلکه حقندن مست اوله و دروننده
 حیات طیبیه اوله اول طشره دن پیردر و باطنده صیدر یعنی میل اولمش و محبت
 قبلشدر وزن فعلیل یعنی مفعولدر صبی یصبودن در اگر باطنده محبوب و مصبو

اولیه لردی اول ولی و اول نبی خودنه نسنه در یعنی نه شیدر بوبولی و نبی بونلر
 خود باطنلری محبوب و درونلری تازه و خوب اولان کسه لردر ﴿ مثنوی ﴾
 کر نه پیدا اندیش نیک و بد * چیست با ایشان خسار این حسد (اگر بواندای
 علیهم السلام و اولیا عظام نیک و بدک او کنده پیدا اولمیه لردی و هر احدک
 قتنده بوسعدت و فضیله شهرت بولیه لردی آنلره خسارک بو حسدی ندر حسد
 خود نعمتک ازاله سنی مراد ایلکه دیرلر خدا وند نعمت و اصحاب فضیلت اولینلر
 محسود ناس اولزلر (ولهدا قال علی کرم الله وجهه) ان الا فاضل بین الناس
 قد حسدوا * و الجاهلون لاهل العلم اعداء ﴿ مثنوی ﴾ ورنمید اندیشان
 علم الیقین * چیست این بغض و حسد سازی و کین * و ربد اندیدی جزای رستخیز *
 چون زندی خویش بر شمشیر تبر) و اگر آنلر علم الیقین انبیا و اولیانک حالنی بیلزلر
 ایسه بو بغض و حسد دوز بچیلک و بو کین ندر یعنی اگر خسان دنیا و واماند کان
 تبه هوا انبیا و اولیانک محبوبیلرین بیلیه لردی و دولت و سعادتلرینه علم الیقین
 واقف اولیه لردی ندر آنلره بو بغض و حسد سازاق و کین وعدا و تباذلق بونلر
 خود انبیا و اولیانک فضل و کالنه دلالت ایلر خسارک جزای بوم قیامتدن غافل
 و جاهل اولدقلرینه دلالت ایلر و اگر ادانی و خسار قیامتک جزاسنی بیله لردی
 کندیلرنی کسکین قلیجه نیچون اورر لردی یعنی اگر جزای رستخیزی بیله لردی
 شمشیر تبره و تیغ قهر غالب و عزیزه نیچون اورر لردی ﴿ مثنوی ﴾
 برنومی خند دمین اورا چنان * صد قیامت در درونش نهان (نبی و ولی
 سنک اوزریکه کولر آنی آنجیلین کورمه زیرا آنک دروننده یوز قیامت نهان
 و مستوردر یعنی بو ولی و صنی اوللر اگر چه ای حسود و حقود بحسب الظاهر
 سنک بوریکه کورسه سن آنی آنجیلین کورمه یوز قیامت آنک دروننده نهاندر
 قیامت ظاهرا هر اجسادک مقابردن حیات بولوب قائم اولمسیدر قیامت باطن اشیاک
 حقله قائم اولمسی و کندی مقضالردن و تصرف وانا نیتلردن فنا بولمسیدر پس
 درون اولیا هر دم اشیاکی فانی کورلر و حقله باقی وقائم مشاهده قیلورلر و بونوع
 نیجه بیک قیامت بونلرک دروننده واردر ولی کامل مظهر هویت الهیه در که
 کوکل منزله سنده در ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ و جنت همه اجزای اوست *
 هر چه اندیشی تو او بالای اوست (بونلرک دروننده دوزخ و جنت دوکلی آنک
 اجزاسیدر و اول بویکیسنک مابیننده برزخ جامع مرتبه سنده در) و علی الاعراف
 رجال یعرفون کلایسمهم (آیتک بونلر معنای باطنیسنک مظهر لیدر هر نه کم
 سن اندیشه ایلر سن که اول و لیک ذاتی شو کونه در اول آنک و راستنده در زرا که
 بونلر بشریتدن فانی و حقله قائم در درلر پس عقول و اندیشه نک بونلر فوقنده

اولور **مثنوی** * هر چه اندیشی پذیرای فناست * آنکه در اندیشه ناید آن خداست پس هر یکم سن اندیشه ایلر سن فنا قبول اید بیدر پس فهم ایلر بور مزی اول نسته که اندیشه به کلز اول خدا در پس خانه درون اولیاده حقندن غیرى اولیجق **مثنوی** * بر در این خانه کستناخی زچیت * کرهمی دانید کان در خانه کیست) بوخانه نک قبوسی اوزره بوکستنا خاق و بی ادبک ننددر یعنی جسدولی حضورنده ناسک کستا خلغی ننددر اکر بیلر لردی خانه درون اولیاده اولان کیمدر بوکستا خاق انلرک عظم شاننه خلقک شعوردی اولمد بغندن ناشی اولور **مثنوی** * ابلهسان تعظیم مسجد می کنند * در خرابی اهل دل جد می کنند) ابلهملر مسجد تعظیم ابلرلر اهل دلک خر ابلغنه سعی ابلرلر یعنی ابله اولنلر مسجد تعظیم ابلرلر حق تعظیله و اهل قلبک نجفانه و خرابلقنه جد ابلرلر حال بوکه حجر و مدردن بنا اولنلر مسجد مجازی و عاریتیدر و بو قلوب اولیا مساجد حقیقی و صوامع اصلی والهدر و مساجد ظاهره نک تعظیمی حقنده وارده اولان احادیث شریفه نظر حقیقت بینه نظر اولنسه اول مساجدک حجر و شجر و مدر بنا سیچون دکادر بنکه ذکر الله محل و تلاوت فرآنه و دعا و مناجات حضرت رح - نه مقام اولد بخى اعتبار بیلر در پس فی الحقیقه محل ذکر الهی و مقام الفاظ و احکام قرآنی و اسرار و انوار ربانی خود قلوب اولیادرنه کم بو محله مناسب موعظه کنابلرنده مذکور در که بیدک عسکری حضرت امام حسین رضی الله عنهم اوزرینه خروج ایدوب حضرت امام حسین و انک اولاد باکرانه بو قدر جفال و ازالرا بیلوب اول حضرت قی و انک اولاد باکرانی قتل ایلدک نصرکه انلردن بعضی کعبه مکره نک زیارتنه ککشلر و حرم شریفه داخل اولشلمر مکر که حرم شریفه و افریشه لوار ایش انلردن بریسی اول پشه لری قتل ایلش و اول بریسی دخی اتقا و پرهیز کارلق ایدوب اکادیش که بو حرم شریفه ذی روح اولی اولدیرمک جائز دکادر پس بری بر بیلر مساجد ایلشلمر مکر که اول حینده اصحاب کرامدن برا علم ناس کسه و ارایش بونلره کل آمدی بومسئله بی اول اصحاب رسولدن سؤال واستفتا ایدلم دیوب انک حضورینه ککشلر و دیمشلر که ای رسولک برکزیده اولان یاری حرم شریفه قتل به وضه ایلک حرام مبدر مکر که اول صاحب سعادت بو نلرک معصیت و قباحته عالم ایش جواب و یروب دیمش که ای بد بختلر اولاد رسولی و اصحاب خولی قتل ایلکده اتقا واجتناب ایتیبوب اول خصوصدن استفتا ایلد بکن شمدی تعظیله لرحرم قتل بعوضه ایتکده اتقا و پرهیز کارلق ایدر سز بونه حسانقدر و نه عظیم جهالتدر اتقانک و تعظیمک محلی خود اصل اول ایدی **مثنوی** * آن مجازست این حقیقت ای خران * نیست مسجد

جز درون سروران) ای خرابی بیلکه فهم وادراکده خردن بدترلر اول صوری اولان مسجد مجاز در و بو قلب اولیا حقیقتدر سر ورلر ک درو نندن غیرى خود فی الحقیقه مسجد بو قدر (ولهذا قال الخرقانی مشیرا لی هذا المعنی لوعرفتمونی لسمجد تمولی وقال یایز بدبسلامی ما عظم شأنی و لیس فی جنتی سوی الله **مثنوی** * مسجدی کان اندرون اولیاست * مسجد کاه جله است ایجا خداست) شول بر مسجد که اولیا نک اندرون و قلبیدر جله نک مسجد کاهیدر خدا آید در **مثنوی** * تادل مر دخدا نامد ببرد * هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد) مادامکه خدا دوستک کوکلی درد و انقباضه کلدی برقرنی خدای تعالی رسوای و هلاک ایلدی بیلکه هر قرنک هلاکنه سبب مر دان الهینک قلوب رنجیده اولد بغندن و اول قومه بد دعا قیاد بغندن اولشدر **مثنوی** * قصه جنت انبیا میداشتند * جسم دیدند آدمی نداشتند) اول طائفه که رسوای هلاک اولدیلر انبیا ایلر جنت ایلک قصدن طوبی ایلر آنری جسم کوردیلر کندیلمر کی آدمی صاندیلر **مثنوی** * در توهست اخلاق ان پیشینیان * چون غمی ترسی که تو باشی همان) اول اول کلان قومک سنده خویلمی وارد ر نیمچون قورقمز سنکه سن او هلاک و رسوایله لایق اولان قومدن اوله سن **مثنوی** * آن نشانیها همه چون در توهست * چوق توزیشانی کجا خواهی برست) اول جمیع نشانلر چونکه سنده وار درای اولیا و اصفیانک منکر و عدوسی چونک سن آنلردن سن قنده خلاص ایلستر سنکه اول هلاک اولان قومک علایم و آثار ی سنک وجود کده اولد بغنه بو حکایتی اراد ایدوب یسورلر تاک جوجی ماننده اولان کسه نک سویدیلر کی گفتاری کندی خانه سنک حسب حال بیلوب بوسوزلر بزم خانه مزک و صفیدر دیونه وجهله عبرت پذیر اولوب اول سوزلری کندی خانه سنک لایق بیلدیه سنخی بوقرون ماضیه و امم مهلیکه حقنده نقل اولسان کلکاتی کندی حسب حالک بیلوب آنی خانه نفسک صفتلری بیل نسته کم بیورر

(قصه جوجی وان کودک که پیش جنازه بدر خویش نوحه میکرد)

مثنوی * کودکی در پیش تابوت پدر زار می نالید و بری کوفت سر) بر کودک پدر سنک تابوتی او کنده زار بیلکه اغلدی و باشی دوکدی بو بیله دیو **مثنوی** * کای پدر آخر بجایات می برند * تا ترا در زبرخانی آورند) که ای پدر سنی آخر قنده ایلنورلر ناسنی بر خاکک آلتنه کنسورلر **مثنوی** * می برندت خانه تنک و زحیر * نی درو قالی و نی دروی حصیر) سنی تنک و زحیر یعنی برالم خانه به ایلنور لته آنده قال و نه آنده حصیر وار **مثنوی** * نی چراغی در شب و نی روزنان * نی درو بوی طعام و نی نشان) نه کیچده بر چراغ و نه کوندزنان

وارد نه آندۀ طعامك رايحه سي ونه طعامك نشاني وار در ﴿ مثنوی ﴾ ني
 درش معموروني بر بام راه ﴿ ني بيكي همسايه كو باشد پناه ﴾ نه اول خانه نك
 قبوسي معمور ونه طامي اوزره بول واردر نه بر همسايه وار كه اوسكا پناه اوله
 ﴿ مثنوی ﴾ چشم تو كه بوسه كاه خلق بود ﴿ چون شود در خانه كور و كبود ﴾
 سنك چشمك كه خلقك بوسه كا هي ابدی كور و كبود خانه ده نيجه اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ خانه بي زينهار وجاي تنك ﴿ كاندر وني روي مي مانده رنگ ﴾
 اما نسز و چاره سز برخانه در و طار بر در كه او خانه ده نه يوز ونه رنگ قالور
 ﴿ مثنوی ﴾ زين نسق اوصافي خانه مي شمرد ﴿ وزدو دیده اشك خونين مي ﴾
 فشرد ﴿ بواسلو بدن خانه نك وصفلر ني صايدى وايكي چشمندن قائلو كوز باشن ﴾
 صفدي وصاچدي ﴿ مثنوی ﴾ گفت جوشي بايدار اي ارجند ﴿ والله اين ﴾
 را خانه ماي برند ﴿ بر جوشي چونكم اول ماتمزه دن بوسوزلي اشتدي پدرينه ﴾
 ابتد اي ارجند والله بوني بزم خانه مزه ايلتورل ﴿ مثنوی ﴾ گفت جوشي
 را پدر ايله مشو ﴿ گفت اي بابانشانيها شنو ﴾ جوشي به پدری ابتد ايله اوله
 جوشي پدرينه ابتد اي بابانشانلري ايشت ﴿ مثنوی ﴾ اين نشانيها كه گفت
 اوبك بيك ﴿ خانه ماراست بي تز و يروشك ﴾ بر بونشانلري كه اول باباسي اولان
 پسر دیدي بزم خانه مز ايجوندر تز و يروشك سز يعني جيعا سويلديكي علايم و آثار
 بزم خانه مزك حسب حاليدر شبهه سز ﴿ مثنوی ﴾ ني حصيروني چراغ
 وني طعام ﴿ ني درش معموروني صحن ونه بام ﴾ بزم خانه مز دهنه حصيره وني چراغ
 ونه طعام واردر نه انك قبوسي ونه آنك حولوسي ونه طامي معمور در
 ﴿ مثنوی ﴾ زين نمط دارند بر خود صد نشان ﴿ ليك مي پيشند انراطاغيان ﴾
 يعني بوذ كر اولان اسلوب ونوعدن كنديلر اوزره بوز كونه نشان طورلر
 ولكن طاعی و باغی اولنلر اول نشانلري كنديلر اوزره فخن كوررلر يعني كوررلر
 ﴿ مثنوی ﴾ خانه آن دل كه ماندني ضيا ﴿ از شعاع آفتاب كبريا ﴾ اول كوكل
 خانه سيكه ضيا سز قاله آفتاب كبريانك شعاعندن يعني اول كوكل خانه سي كه
 شعاع آفتاب ذات كبريادن بي ضيا قاله ﴿ مثنوی ﴾ تنك و تار بكست چون
 جان بخود ﴿ بي نوا از ذوق سلطان ودود ﴾ بخودك جاني كي تنك و تار يكتردر
 سلطان ودودك ذوقندن نصيسر در يعني تنك و تار يكتراول خانه دل بخودلر
 جاني كي زيرا سلطان ودودك ذوقندن بي نوادر ﴿ مثنوی ﴾ ني دران دل تافت
 نور آفتاب ﴿ ني كشاد عرصه وني فتح باب ﴾ نه اول قلبه نور آفتاب حقيقت طوغدي
 ونونه آكا عرصه معرفت كشاده ونه آكا فتح باب اولدي ﴿ مثنوی ﴾ كور خوشتر
 از چنين دل مر ترا آخر از كور دل خود بر ترا ﴿ بويله كوكلدن سكا مقبره خوشتر در كه

عند العارفين ظلمت جهل وغفلت ظلمت قبر دن اشد در آخر كندی قبر قلبكندن
 يوقار و كل و خلاص اول نيجه بر قبر دل ايجره ظلمت جهل وغفلته قالور سن و حيات
 وعقارب اخلاق ذميمه مبتلا اولور سن ﴿ مثنوی ﴾ زنده و زنده زاداي شوخ و شك ﴿
 دم نمي كبر در ترازين كورتنك ﴾ هر مؤمن عالم زنده در بو مضمونده آيات و اخبار چوق
 واقع اولمشدر جمله دن بري ﴿ اومن كان ميتا فاحيئناه ﴾ آيتدر يعني ﴿ اومن كان ﴾
 ميتا بالجهل والكفر فاحيئناه بالعلم والايمان ﴾ ديمشدر در نته كم هر جاهل و كافر
 مرده در و اذا قال ﴿ انك لا تسمع الموتى ﴾ وقال ايضا وما انت بسمع من في القبور ﴿
 پس حضرت خداوند كار مؤمن و مؤمن زاده لري زنده و زنده زاده منزله سته تنزيل
 ايدوب آنلره خطابا بيوررلر مؤمن سن و مؤمن زاده سن اي شوخ و شا طردم
 طومر مي سني بوتنك اولان كوردلدن في الواقع زنده اولان انساني برتنك و تاريك
 يره كبر سه نفسي طوتلور و كاييله متالم و مضطرب اولور اكر سنده دخی علم و ايمانندن
 حيات اوليدي بوجهل وغفلته مملو اولان قبر دلدن خلاصه سعي ايدردك
 ﴿ وارض الله واسعه ﴾ جانيته كينز دك ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ يوسف
 وقتي و خور شيد سما ﴿ زين چه وزندان بر آورو نما ﴾ زمانك يوسف سن و آسمانك
 آفتاب سن بوچاه وزندانن طشره كل و يوز كوستر

﴿ سبب خلاص يونس عليه السلام از ماهي و خلاص روح از نفس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ يونس در بطن ماهي پخته شد ﴿ مخلص رانست از تسبيح بد ﴾
 سنك يونسك باقي قارنده پشمش اولدي انك خلاصنه تسبيحدن غيري چاره بوقدر
 يعني انك خلاصنه تسبيح لازم ولا بد در نته كم حضرت يونسك بطن ماهيدن خلاصنه
 سبب تسبيح اولدي سنك دخی روحك ظماني جسدندن خلاص بولغه سبب اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ كرنبودي او مسبح بطن نون ﴿ حبس زندانش شدي تا بيشون ﴾
 اكر بطن ماهيده يونس عليه السلام تسبيح ابديجي اولميدى بانك قارني آكا قيامته دكين
 حبس وزندان اولوردي نته كم حق تعالى سورة صافاته بيورر ﴿ وان يونس ﴾
 لمن المرسلين ﴿ بحقه يقابون ﴾ بن مني دخی مرسليندر حق تعالى آني اهل نينويه ارسال
 ايلدي شمدی موصل دید كلري شهر در اول قومي آني تكذيب ايدوب قومنه
 غضبناك اولوب بلاذن خالق اول قومدن فرار ايلدي نته كم بيوررلر ﴿ اذابق ﴾
 ذكر ايله يا محمد يعني آك يا محمد شول وقتي كه يونس آبق و هارب اولدي قومندن
 ﴿ الى الفلك المشحون ﴾ طولش كمي جانيته روايت اولور كه يونس عليه السلام
 كمي به سوار اولوب بر نيجه ميل كند كده كمي كردابه كرفنار اولوب ملاحلر
 دیديلر كه سرك ماينكرده عبد آبق وار ايسه اخراج ايدك يونس عليه السلام ايلرو
 كلوب دیديكه بن عبد آبقم دیديلر كه حاشا زيرا سنده آثار حریت و انوار

صلاحیت لمعان ایدر پس تکرار دید یکم بن بساده کنه کارم (فساهم) فاذا كان
 كذلك بنهجهاده مساهمه ومقارعه ایلد یلرسه (فكان من المد حضین) پس
 یونس مغلوبیندن اولدی دحض اقتاده آفاق دیر نمکه دیرلر پس هساند مکه
 کندوی دریاه آندی (فالتقمه الحوت) پس بریاق فی الحال آنی التقام وابتلاع
 ایلدی (وهو ملیم) اول یونس کندوی ملامت ایلدی یکی حالده دیردیکه ای نفس
 اذن خالق اولدین هارب وابق اولدک امدی عملکسه موافق جزادر تحمل ایلد
 دیوب تسبیح و تهلیل ایدردی (قلولانه کان من المسبحین) اگر اول یونس بطن
 ماهیده مسجیندن وجناب حتی مقد سنندن ومذکریندن اولیددی (البث فی بطنه
 الی یوم یبعثون) قالیدی بطن حوتده یوم قیامتده دک بوآئیده اکثر ذکره واشتغال تسبیح
 وفکره ترغیب وتحریر رض واردر وحضرت خدا ونده کار دخی بیوردر که ای اسیر
 نفس برقت اگر حبس تن وماهی بدنندن خلاص اولدی ابسترک یونس وار
 تسبیح وتقصد بسدن خالی اولد والا محبوس زندان طبیعت ومسبحون قیود
 بشریت تا بروز قیامت قالورسن **مثنوی** * او تسبیح از تن ماهی
 بچست * چنست تسبیح آیت روز الست (اول یونس علیه السلام تسبیح سبیلده
 تن ماهیدن خلاص اولدی تسبیح حقیقی ندر الست کونک آیددر تسبیح تنزیهه
 دیرلر پس تنزیه اصلی وحقیقی الست کونک نشان وعلائیدر که حضرت حق
 جل شانہ اول کون ارواحه (الست بریکم) دیدی وهر روح استعدادی
 مقداری بلی دیوب اقرار ایلدی وبواقرار ریلرن اوصاف کامله ایلد بیلکی صفات
 ناقصه دن تنزیه قیلنی مستلزم اولور پس روز الستک آیتی که صفات ثبوتیه وصفات
 سلبیه ایلد بریکک متصف اولد یغنه اقرار قیلقدرد اول اقرار واول آثار جانک تقدیس
 وتسبیح اولور پس اول تسبیح حقیقی هر بار که بو عالمده باده کله ریاسنی آئده تنزیه
 ایلدیکی مقداری جناز واسانله بونده دخی تنزیه ایلر بعض کسه به غفلت ومقتضای
 طبیعت غلبه ایلدیکی واسطه ایلد اول عالمده اولان جانک تسبیح وتقصد یسنی
 فراموش ایلر پس اول کسه به دریای الهینک ماهیلری اولان جانک تسبیح
 وتقصد یسن بو کوش ایلد استماع ایلک لازم ولا بددر تا کم انلرک تقدیس وتسبیحی
 واسطه سبله غفلت ونسیان برطرف اولوب جانک روز الستده ایلدیکی تسبیح
 یادنه کله ور یسنی اول تسبیح جانله مسبح اولد (کافال جناب مولا ناعشبرا الی هذا
 المعنی **مثنوی** * کر فراموش شدن تسبیح جان * بشنوا این تسبیحهای
 ماهیان) اول جان تسبیحی اگر سنک فراموشک اولد یسن ماهیلرک بو تسبیحلرن
 ابست یعنی ای روز الستده ایلدیکی اقرار وتسبیحیدن بواسطه الجهل والغفله
 بی خبر اولان اگر سکا فراموشی اولد یسن اول جانک ایلدیکی تسبیح بو ماهیلرک

تسبیحارینی ابست **مثنوی** * هر که دید الله را اللهیست * هر که دیدان
 بحر را او ماهیست) هر کیمکه اللهی کوردی اللهه منسوبدر هر کیم اول دریایی
 کوردی اول کسه ماهیدر ماهیلردن مراد انبیا واولیاد وانبیا واولیایه ماهی
 تعبیری نه ملابسسه ایلد در دیرسک هر کیمکه اول بحر وحدتی کوردی ودریای
 حقیقه داخل اولدی اول کسه عند العرفا ماهی دریای الهیدر وهر شول کسه که
 اللهی بصر بصیرنه کوردی ودید سریرتله مشاهده قیلدی اول کسه اهل
 اللهدر یعنی ذات الهیه بی مع ججع صفاته مظاهر کونیه ده مشاهده قیلان
 سدره اهل الله دیرلر واللهیلر تعبیر ایدرلر اللهک اهل یوم مشاهده نک صاحبیلر
 اما انلر که ابرار واخیاردن کرامات وخوارق عادانه واصل اولان اولیاد
 انلر اهل کرامت واهل ولایت تعبیر او انور هراهل کرامت الله اهل اولمز (فافهم
 هذا الفرق بینهما **مثنوی** * این جهان دریاست ون ماهی وروح *
 یونس محجوب از نور صبح) بوجهان دریادروتن ماهیدر وروح صبح نورندن
 مستور اولان یونسدر یعنی بوجهان مظاهر صفات الهی اولدیغی اعتبار ایلد
 دریا کیدر ون ماهی کیدر وروح ایلد نور صبح حقیقتدن محجوب ومستور
 او اش یونس کیدر **مثنوی** * کر مسبح باشد از ماهی رهید * ورنه دروی
 هضم کشت ونابدید) اگر جان مسبح اولد ماهیدن قورتلدی وکر روح تسبیح الهیه
 مشغول اولیه تن ظلمانیده هضم وناپیدا اولدی یعنی اگر مسبح اولورسه بدن
 حوتندن خلاص بوادی والا بطن ننده (الی یوم یبعثون) هضم ونابدید اولدی
 (کافال الله تعالی فی حق یونس قلولانه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم
 یبعثون) ولازمدر که اللهی تسبیح قیلنی برجان دریاسنک ماهیسنندن تعلم ایلد یسن
 اگر سن ماهیان جانی کورمزم دیرسک **مثنوی** * ماهیان جان درین
 دریایرنند * تو نمی بینی بگرد می برند) جان ماهیلری بودر باده پردر سن کورمز سن
 آنلر سنک اطرافکده پرواز ایلر یعنی ماهیان جان بودر بای عالمده طو اوردر سن
 انلری عدم استعداد کدن ونقصان طلب واجتهاد کدن کوره مز سن (تو نمی
 بینی که **کوروی** ای نژند) دخی نسخه درای حالی خراب ومتغیر اولمش
 کسه سن کورمز سن زیر کورسن **مثنوی** * بر تو خود را می زندان
 ماهیان * چشم بکش تا بینی شان عیان) اول ماهیلر کندیلرنی سکا اوردرلر
 چشمکی آج نا آنلری عیان واشکاره کوره سن یعنی آنلر سنک اطرافکده عقول
 وارواح برلر ایلد اوچرلر سنک اوزر یکده کندیلرنی اوردرلر وسنکله صحبت قیلورلر
 اول ماهیان واللهیان قلبک کوزنی علم ومعرفت سورمه سبله آج نا آنلری عیان
 کوره سن **مثنوی** * ماهیان را اگر نمی بینی بدید * کوش تو تسبیحشان

آخر شنید) ماهیاری اگر آشکاره کوره من ایسک قولانک آنلرک تسبیحی ایشندی
یعنی اگر ماهیان بحر حقیقی ظاهرا بشخصهم کوره من سک سنک کوشک ای طالب
آخر آنلرک السنه علماده مذکور واوراق کنبده مسطورا اولان تقدیس و تسبیحلرین
ایشندی و کلاملرین فهم ایشدی پس اگر شخصلرین دخی کورمک و کندیلرینه
بنفسه ایرمک ایسترسک آنلرک طریقهده اولان ریاضات و تکلیفاته صبر الیه تا کم
انلری کوره سن و مر تبیه و مقاملرینه دخی ایره سن ته کم بیوررل ﴿ مثنوی ﴾
صبر کردن جان تسبیحات تست * صبر کن کانت تسبیح درست (طاعات اوزره
صبر ایلمک سنک تسبیحلر بیک روحی و لیدر طریق الهیده صبر الیه که تسبیح درست
اولدر تسبیح عنداهل التحقیق اوج قسمه منقسمدر قوی و قلبی و فعلیدر وفی الحقیقه
تسبیح معنایی مسبحک نفسنه عائددر حقه عائد اولق قابل دکلدر پس تنزیه قوی
اولدر که لسانکله حضرت حق شانه لایق اولمین اوصافدن واقوالدن تنزیه الیه سن
وفی الحقیقه بولسانکی تنزیه ایتمکدر و تنزیه قلبی اولدر که چنانکی عقائد فاسده دن
تنزیه و جناب حقک شانه لایق اولمین صفتلره اعتقاد ایلمکدن قلبکی تقدیس
ایلمکدر و تسبیح فعلی اولدر که جوارح وارکانکی جمیع مناهی و معاصیدن حبس
ایتمک و صراط مستقیمه امر اولد یغک اوزره کتمکدر پس تسبیح فعلینک معنایی
جمیع معاصیدن حبس نفس ایتمک و راه طاعات کنک اولیجق صبر ایلمک لسانله
و جناله اولان انوار تسبیحات روحی کیدر و انواع تسبیحات قوالیه و قلبیه صبره
نبت جسد و روح کیدر (ولهذا قال علیه السلام الصبر ضیاء والصلوة نور)
حدیث مشهوردر و ایمان جسد منزله سنده در صبر آکاسر منزله سنده در *
کافال علیه السلام الصبر من ایمان بمنزلة الرأس من الجسد رواه البيهقي عن علي
كرم الله وجهه والد یلی عن انس رضی الله عنه) صبرک حقنده آیات کریمه
واحادیث شریفه قتی چوق واقع اولمشدر ارادی ممکن دکلدر بر مقدار دخی جلد
اولک آخرنده یازلمشدر و الحاصل تسبیح که لسانی و جنائیدر هیچ بر تسبیح
بو صبردرجه زنی طومنز تسبیح درست فی الحقیقه صبردر و مفتاح فرج دخی
بودر ته کم بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ هیچ تسبیحی ندارد آن درج * صبرکن
کال صبر مفتاح الفرج (هیچ بر تسبیح اول درجه لری و مر تبیه لری طومنز پس
صبر الیه ز بر صبر غدن خلاص بولمک مفتاحیدر ﴿ مثنوی ﴾ صبر چون بل صراط
ان سوبهشت * هست باهر خوب بک لالای زشت) مثلاً صبر صراط کوبرسی
کیدر اول جانب بهشت کیدر هر خوبله بر زشت لالاواردر ﴿ مثنوی ﴾ ناز
لالامی کریزی وصل نیست * زانکه لالاراز شاهد فصل نیست) مادامکه لالادن
نفرت و فرار ایلمسن سکا محبوبدن وصل یوقدر زیرا که لا لایه محبوبدن فصل

و مفارقت یوقدر ته کم اعرایدن بری کندی ایشدی بتوروب وافر جست و جو
ایلیوب آتی بولد قد نصکره قسم ایلمش کی ای ایشتر اگر سنی بولور سم بر آخه به بیج
ایده بم اتفاق اول حیده ایشتر بولش واکال طمعدن آتی بر آخه به صائموب
آخر بر حیل ایشتم نحیف و زار رفوزی بی آنک اوستنه قویوب آتی بازاره چیقاروب
دیمش که بو جل بر آخه به و بوقوزی اون بیک آخه به لکن ایکیسک بری برندن
مفارقتی یوقدر هر کیم بوقوزی بی اون بیک آخه به آلور سه بودوه بی دخی
آنکله معاً بر آخه به آلور عربلردن بری بوسوزی استماع ایلمش (ما رخص هذا
الجل اول یکن معه الجل) اول اعرایده آکادیمش (یا اخی لم یجند فی العالم
محبوباً رخصاً ان تصبر علی بلائه یجد لوصله محبصاً * پس بوقول هر محبوبله
بر کونه بلا و مشقت اولدیغی خصوصه ضرب میل اولمش صبرله شاهدی
دخی بوکا کوره قیاس الیه نه صبر محبوبدن و نه محبوب صبردن مفارقت ایلمهر کیم
صبری آلور محبوبه واصل اولور (کما قال الله تعالی ثواب الله خیر لمن
آمن وعمل صالحاً ولا یلقیها الا الصابرون ﴿ مثنوی ﴾ تو چسه دانی ذوق
صبرای شیشه دل * خاصه صبر از بهران نقش چکل) سن صبر ذوقی
نه یلور سن ای قلبی نازک و ادنی المذن مکسر و متغیر اولان کسه علی الخصوص
صبر ایتمک اول چکله مضاف اولان نقش ایچون اوله چکل بر ولایت
اسمیدر که آنک محبوبی بغایت خوب اولور بوراده مراد حضرت حبیب اکرم
صلی الله علیه السلام اولور که نبوت و ولایت مرتبه لرینک محبوبی بلکه حقیقت
چکک نقش خوبیدر و تجلی صفاتیه الیه منجلی اولدیغی اعتبار الیه حضرت
محبوب حقیقی اولسه دخی قابلدر که بوجهتدن اکا دخی نقش و صورت اطلاق
علی طریق المجاز جازا و اور ﴿ مثنوی ﴾ مرد را ذوق از عزا و کروف * مر
مخت را بود ذوق از ذکر) مر دک ذوق غردن و حله وشو کندی در مخته ذوق
ذکر دندر ﴿ مثنوی ﴾ جز ذکرنی دین اونی ذکر او * سوی اسفل برد اورا
فکر او) آنک دینی و آنک ذکر ذکر غیری دکلدر آنک فکری آتی اسفل
جانبنه ایلمدی یعنی آنک عادی و ذکر فرجک حکمنده اولقدن غیری دکلدر
روز و شب خدمتی و ذکر و فکری فرجه متعلق اولان شیئر ایچون اسیر فرج و کلو
اولمکه سفلیک اندن عبارتدر اول مختک فکری آتی مرتبه اسفله ایلمدی اولیا
فتنه مخت اسیر فرج و کلو اولان کمدلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر را بد تا دلاک
از ی مترس * کوبعضی سفلی اسوزیدرس) اگر ظاهراً اول مخت فلکدن
یوقر و کله یعنی عالی قدر و صاحب صدر اوله اندن قورقمه زیرا که او مخت سفلیک
عشقنه درس او کندی و علی فرح و کلو سنندن اوزری تحصیل ایلمدی

مشوی * اوبسوی سفلی می راند فرس * کرچه سوی علو جنباند جرس
اول مخت سفل جانبسه آت سوررا کرچه جرسی بلندک جانبسه دیره در یعنی
اگرچه صداسی واداسی عالی مرتبه دندر و بلندک سمتدن دم اورر لکن قاله
اعتبار یوقدر * مشوی * از علمهای کدبان ترس چیست * کان علمها
افقه نازار هست * ملا دجیلک سنجقاندن خوف ندر زرا اول علمانان و سوال
افقه سنک بنده سیدر یعنی مختساج وز بو نیدر رهی باه اصلیه ابله بنده معناسنه
اولدایخی اوزره معنی بودر امار هیده باوحدت بیچون اولوب یعنی که اول علم
افقه نان ایچون بروسبله در دیک دخی اولیدر بو معنایی طریق سداددن خارجدر
دین معنابه واقف اولوب بی تأمل سویشدر

* ترسیدن کودك ازان شخص صاحب جشه واکفتن *
* آن شخصه که ای کو دک مترسکه من نامردم *

مشوی * کنک زفتی کودکی را یافت فرد * زرد شد کودك زیم قصد
مرد * برجیم مخت ونا مرد در کودکی فرد و تنه بولدی کودك اول مردك قصدی
خو فندن زرد روی اولدی یعنی فعل شیع ایده دیو قور قدی * مشوی *
گفت ایمن باش ای زیبای من * که تو خواهی بود بر بالای من * کنک اول کود که
ابتدی ایمن اول ای بنم زیام زیر اسن بنم اوزرمده اولیسرسن * مشوی *
من اگر هولم مخت دان مرا * همچو اشتر نشین می ران مرا * بن اگر ظاهرا هوالثاکم
وجسیم بی مخت بیل مخت ارشککنده اوله ولکن عورت کبی فرجی اوله بعضسنک
انشائی غالب اولور ورجوایتی مغلوب اولور بو کونه مخت عورت حکمنده در پس
او مخت اول کود که دیدی ای بنم زیبا اولان مجبوم اوزریمه بین بی دوه کبی سور بنده
رجوایت وار صانوب خوف ابته دیدی پس بو قصه دن حصه بیسته شروع
ابدوب یوررل * مشوی * صورت مردان و معنی این چنین * زبرون آدم
درون دیوالین * مردك صورتی او و معناسی بو نجلین طشره دن آدمیدر و درون
وسیرت جهتدن دیو لعیندر یعنی بر مردك که صورتی مرد شککنده ورجال
هیستنده اوله ولکن معناسی بو ذکر اولنان مخت کبی شیطان و نفسک مفعولی
و مستعملی اوله انجلین کسه طشره دن آدمدر و دروندن دیوالیندر مردان مردك
جعی اولسه دخی جائزدر برتقیر اوزره معنی مردك صورتی یعنی رجال اللهک
شکل و هیئتی و معناسی بو نجلین اولان طشره دن آدم و دروندن دیوالیندر دیمک
اولور * مشوی * آن دهل رامانی ای زفت چو عاد * که بروان شاخ رایی
کوفت باد * اول طبله بکر رسن ای عاد قومی کبی جسمیم و شکلا اولواولان کسه که
طبل اورره اول شاخی باد اورردی اول دهلدن مراد بعض کسدرک طاق

کومسلی و کوکرچین کومسلی و باغلباروسی اوزره برطبی برآخاج اوزره وضع
ایدرل و برچرخ پیدا ایدوب آنک اوجنه و طبلاک اوستنه صنفله برشاخ باره وضع
ایدرل هر بار که باد اول چرخ دوندزه اول شاخ باره طبله طوقنوب طبلاک صداسی
چیقار رویه آنی استماع ایدوب اندن قورقار و اور کر پس صورتده مر دانه اولان و سیرته
نفس و شیطانه اوبان اول طبل تهی کیدرل که رویه لر آنی رشی زعم ایلوب اندن
قورقارل * مشوی * رویهی اشکار خود را داد * بهر طبلی همچو خوک رز باد *
رو باه لر دن بری اول طبلی کوروب کنیدی شکاری بله و یردی بادن برخیک کبی
برطبلدن اوتری * مشوی * چون ندید اندر دهل او فر بهی * گفت خوی
به ازین خیک تهی * چونکم رویه امعان نظر ایدوب دهله قریب کلیدی دهل
ایچره فر بهلاک کورمدی بلکه درونی هوا ابله پراولش انجق بر قوری تقردی
ولقردی کور دی بوخیک تهی بدن یعنی درونی خالی طبلدن برخوک بکدر دیدی
مشوی * رویه سان رسندز آواز دهل * عافش چندان زند که لا نقل *
دهلاک آوازندن دلکول قورقارل و قاجرل عاقل دهله اولقدر چوب اورر که دیمه
یعنی دهلدن خوف ایدوب دهله سن سوبله دیو وافر اورر دهلدن مراد شول
طبل تهی کبی درونلری بی معنی اولان مد علر در که خلفه کندیلر بی اولو
ودرونلر بن معنایله طولو کوسر لر حال بو که باد هوا ابله پرو باه خدا و ذوق و معنادن
خالی دررل رویه طبیعت اولان بی معرفت بو نلرک های و هویشدن و صبت
و صداسندن قورقارل الا عاقل و عیبر اولر دیونلره لسانله بلکه لازم کورسه ید ابله
چوق اوررل که سوبله که سنک احوالک مقلو بدر

* قصه تیراندازی و ترسیدن او از سواری که در پیشه می رفت *

مشوی * بک سواری با سلاح و بس مهیب * می شد اندر پیشه براسی
نجیب * بر سلاح وزیاده هیتلو بر سوار خوب و لطیف برآت اوزره مبشه نک ایچنه
کنیدی * مشوی * تیراندازی بحکم اوار بید * پس زخوف او کانا
در کشید * استاد حکمیه بر تیرانداز آنی کوردی یعنی اول سوار با سلاح و پر مهیبی
استاد حکمنجه بر تیرانداز کوردی بحکم استاد تقدیرنده در نه کم عرف ناس استاد
حکمیه و یا استاد حکمنجه تیراندازدر دیرل پس تیرانداز اول سوارک خوفندن
یابینی چکدی * مشوی * تازند تیری سوارش بالک زد * من ضعیفم کرچه زفستم
جسد * تیر تیر سوار اول تیراندازه ماغردی بن ضعیف و زبونم کرچه بنم جسم
جسیم و بزر کدر * مشوی * هان و هان منکر تو در زفتی من * که کم در وقت جنگ
از پیره زن * آگاه اول آگاه اول سن بنم جسمتمه نظر ابله زرا جنگ وقتنده قری
عورتدن ادنی و کم * مشوی * گفت رو که نیک گفتی ورنه نیش * برتومی انداختم

از ترش خویش (تیراند از سواره ابته دی پور یکه ابودیدک و بنی خصب حال کدن
 اگاه ایلدک یو خسه تیر ویشی سکا کندی خوفدن آردم پس قصه دن حصه
 بیانه شروع ایدوب بیوردرل * مثنوی * پس اسانرا کالت پیکار کشت *
 بی رجولیت چنان تیغی بمشت) چوق کسهل یکه جنک آلتی دپلدی رجو ایتمز
 مشنده انجلین بر تیغ وارایکن یعنی اریکی اولین کسه رک اندسه بر تیغ اید اروار
 ایکن اول تیغ و سلاح آنک قتل و هلا کته سبب اولدی شول جهند که قطاع
 طریق اولئر آنک تیغه طمع ایدوب آنک اوزرینه کاورلارنده ایه انلره جنک ایتمکه
 ارلک اولیوب آنک تیغ و سلاحن الدن آلورلر و آتی قتل قیورلر و یاخود اول بی
 رجولیت اولان تیغ و سلاحنه اعتماد ایدوب چنکه کاور پس بعض بهادرلر آنک
 تیغ و سلاح حندن خوف ایدوب آتی بر بهادر مرد صانوب اولا آتی اولدرلر
 بوجهتلردن چوق کسهلک تیغ و سلاحی کندیلرک قتلنه سبب اولور * مثنوی *
 کر برشی توسلاح رستم * رفت جانت چون نباشی مرد آن) اگر سن رستمک
 سلاحنی کیه سنک جانک کندی چونکه سن آنک مردی اولیه سن سلاح رستمندن
 مراد اولیانک لباسی و کلا میدر مادام که اراولیه سن واکا استعداد تحصیل
 فیلیه سن سنک هلا کته سبب اولور * مثنوی * جان سپر کن تیغ بگذار
 ای سپر * هر که بی سر بود ازین شه برد سر) ای سپر جانکی سپر ایله تیغی
 الکنن قوهر کیمیکه باشمز اولدی بوشاهدن باشنی ایلندی یعنی تیغ مثابه سنده اولان
 آلت جنک و جدل هرنه ایه آتی ترک ایله و جانکی حق جانندن کلان امره وقضایه
 سپر ایلوب ترک نفس و هوا ایله هر شول کسه که بی خود وفاتی اولدی شاه حقیقه بدین
 باش قورتردی و آنک قهرندن نجات بوادی * مثنوی * آن سلاح حیل
 و مکر نوست * هم ز تو زایت و هم جان تو خست) سنک اول سلاحک سنک
 حبله و مکر کدن یعنی سلاحندن مراد سنک وجود کن حاصل اولان حبله و مکر
 و نفسانیه کدر هم اول حبله و مکر سندن طوغدی و هم سنک جانکی خسته
 قیلدی * مثنوی * چون نکردی هیچ سودی زین حیل * ترک حیل
 کن که پیش آید دول) چونکی بو حبله دن هیچ بر فائده ایلدک حبله بی ترک
 ایله که اوککه دولتر کله * مثنوی * چون یکی لحظه نخوردی بر زفن * ترک
 فن کوی طلب رب المئن) چونکه فن و حبله دن بر لحظه بریمک فنی ترک ایله رب المئن
 طلب ایله حبله و مکر دن رفتن مراد حبله و مکره متعلق اولان فنون و ناسی
 کندی جاننه میل و توجه ابته در مک ایچون اولان علومدر * مثنوی *
 چون مبارک نیست بر تو این علوم * خوبشتن کولی کن و بگذر ز شوم) بو علوم
 چونکه سکا مبارک و نافع دکدر کندیکی بر کول و ساده دل ایله و شومدن کج

یعنی چونکه سنک اوزر یکه مبارک دکدر بو علوم فلاسفه و معارف کلامیه
 کندیکی بو کونه علومدن ساده دل ایله و شوملقدن خلاص اول * مثنوی *
 چون ملانک کوی لاعلم لنا * باللهی غیر معلما) ملائکه کی (لاعلم لنا) دی
 باللهی شول نسنه دن غیر یکه سن بزه تعلیم ایلدک یعنی ملائکه کی دیکه باللهی
 بزم علمز بو قدر الائنک بزه رسولک لساندن تعلیم ایلدیکک علم دین وار در علوم
 فلسفه و کلامیه دن از سنی تنزیه ایده رزدی پس بو کونه علم و حکمتک شوملقنه
 مناسب بر ساده دل اعرایله بر حکیم فیلسوف قصه سنی ایراد ایدوب بیوردرل

* قصه اعرابی وریک در چوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف اورا *

* مثنوی * یک اعرابی بار کرده اشتری * دو چوال زفت ازدانه بری)
 بر اعرابی بر دوه به بو کلمتش دانه دن برابکی بیوک چوالی * مثنوی *
 اونشته بر سر هر دو چوال * یک حدیث اند از کر داور استوال) اعرابی ایکی
 چوالک باشی اوزره اوزر مش بر سوز اتیجی یعنی بر صاحب کلام اعرابی به سوال
 ایلدی * مثنوی * از وطن پرسید و آوردش بگفت * و اندران پرسش بسی
 درها بسفت) اعرابی به وطن و مسکنندن صورتی و اعرابی بی مصاحبه
 کتوردی و اول سوالده فیلسوف چوق درلردی یعنی معارف و افره سو یادی
 * مثنوی * بعد ازان کفش که این هر دو چوال * چیست آکنده بگر
 مصدوق حال) اند نصکره فیلسوف اعرابی به ایتدیکه بوهرایکی چوال
 طوایش ندر حالک مصدوقن سو بله یعنی بوابکی چوالک ایچنده نه وار ایلدوکنی
 صحیح بیان ایله * مثنوی * گفت اندر یک چوالم کند مست * درد کرریکی
 نه فوت مر دمست) اعرابی آکا ایتدی بنم بر چوالده بغدادی درو او بر چوالده صافی
 قومدر که خلقک قوت و غداسی دکدر * مثنوی * گفت تو چون بار کردی
 این رمال * گفت ناتنها نماند آن چوال) فیلسوف اعرابی به ایتدی بو قوملری
 سن نیچون دوه به بوک ایلدک اعرابی ایتدی تابو چوال بالکرفالیه * مثنوی *
 گفت نیم کندم آن تنک را * درد کرری از پی فرهنگ را) فیلسوف آکا ایتدی
 اول تنکک کند منک نصفتی غیری چواله دولک کمال و هنزدن اوتری * مثنوی *
 تاسبک کردد چوال و هم شتر * گفت شاباش ای حکیم اهل و حر) تاچوال و هم
 شتر خفیف اوله اعرابی آکا ایتدی آفرین و تحسین ای اهل و حر اولان حکیم
 * مثنوی * اینچنین فکر قیق و رأی خوب * تو چنین عربان پیاده در لغوب)
 بونک کی فکر قیق و رأی خوبه و بو مرتبه عقل و ادراک مر غوبله سن
 بو نجلین عربان و پیاده بور غلقده سن یعنی بونک سببی ندر لغوب زیاده عاجز
 و بورغون معناسنه در * مثنوی * رجش آمد بر حکیم و عزم کرد * کش

براشتر بنشاندنیک مرد) اعرابی به حکیم اوزره می حجت اینک کلدی وقصد
ایادی که آتی اشتراوزره بندیره اونیک مر دبعنی اعرابی مثنوی * باز گفتش
ای حکیم خوش سخن * شمه از حال خود هم شرح کن) اعرابی حکیم حقیقت حال
یتیک ایچون اکا کبرودیدی ای خوش سوزلی حکیم کلدی حال کن هم بر شمه و شرح
وبان ایله مثنوی * اینچنین عقل و کفایت که تراست * نو وزیرای پاشهی برکوی
راست) بونچلین عقل و کفایت که مثنوی * بونچوندر طوغری دی سن وزیر مینن پادشاه مینن
مثنوی * گفت این هر دو نیم از عامه ام * بنکر اندر حال و اندر جاهه ام)
حکیم اعرابی به ابتدی هر بوا یکسی بیله دکلم عامه ناسدیم نیم حاله و نیم قفتانه نظرایله
مثنوی * گفت اشتراچند داری چند کاو * گفت نه این ونه اماراماکاو) اعرابی اکا
ایتدی نقدردوه و نقدر صفر طو تر سن حکیم اعرابی به ابتدی نه بونی ونه آتی طو تر
بزی قازمه یعنی هیچ بر نسنه به مالک دکلم نیم حسب حالدن بحث ایله مثنوی *
(گفت رخت چپست باری درد کان * گفت مارا کود کان و کومکان) اعرابی
اکا ایتدی باری دکانده سنک اسبابک نه در حکیم اکا ایتدی قنی بزم دکلمز وقنی
بزم مکانز مثنوی * گفت پس از نقد بر سم نقد چند * که بر تویی تنهارو
و محبوب بند) اعرابی حکیمه ایتدی پس سکانقددن صورایم نقدک نه قدر در که
سن تنهارو بیچسن و خوب و اطیف نصیحتلوسن مثنوی * کیمای
مس عالم باثوست * عقل ودانش را کهر تو برتوست) عالم مسنک کیمای سنکله
در سنک عقل ودانشک کوهری قات قاندر مثنوی * گفت والله نیست
یاوجه العرب * درهمه ملک و جوه قوت شب) حکیم اعرابی به ابتدی ای عربک
وجهی یعنی میدی و کزیده سی الله حقیقون بوقدر جیع ملکمه کیمه نک قوتی
وجوهی یعنی بر کیمه نک طعام و غدا سنک خر چاغی نیم جیع ملکمه بوقدر
مثنوی * پابرهنه تن برهنه می دوم * هر که نان می دهد آبخاروم)
هر جانبیه آباغم چپلاق و تم چپلاق ایلرم هر شول کسه که براتک و بره اورایه کیده رم
مثنوی * هر مر ازین حکمت و فضل و هنر * نیست حاصل جز خیال
و درد سر) تحقیقا بکا بو حکمت و فضل و هنر دن حاصل و فائده بوقدر خیال
و صداعدن غیری مثنوی * پس عرب گفتش که رود روزرم * تا نیارد
شومی تو بر سرم) پس اعرابی حکیمه ایتدی نیم قمتدن ایراق کیت تاسنک
شوملغک نیم باشم اوزرینه باغمیه مثنوی * دور بران حکمت شوم
زمن * نطق تو شومست براهل زمن) اول شوم اولان حکمتکی و نامبارک اولان
ادراک و فطنتکی بندن ایراق ایلر زبراسنک نطق و کلامک زمانه خلق اوزره

شوم و نامبارک کدر مثنوی * یا توان سور ومن این سو می دوم * ورتاره پیش
من واپس روم) یاسن اول جانبیه کیت بن بوجانبیه بله یم واکر سنک بولک ایلروایسه
بن ارده کیده یم مثنوی * یک چوالم کشدم و دبکر زریک * به بود زین حیلای
مر دریک) بر چوالم بغدادی و او بریسی قومدن بوآردده قاله سی حیله لردن یکدر
مثنوی * احق ام بس مبارک احقیست * که دلم ببارک و جانم متقیست)
بر احقم زیاده مبارک احققدر یعنی اگر چه بن بود انشدن احقم و سنک بیلد یکک
علمدن نادان و ابله یم لکن بنم احقلم و بو علمدن نادانلغیم زیاده مبارک کدر زیرا
بنم کوکلم از قله و قضا عتله درو جانم متقیدر مثنوی * کر تو خواهی که
شقاوت کم شود * جهد کن تا از تو حکمت کم شود) ای حکیم فلسفی وای علیم
دهری اگر سن ایسترسک که سندن شقاوت کم و محو اوله جهد ایله تا کم سندن
بو حکمت طبعیه کم و ناپیدا اوله مثنوی * حکمتی کز طبع زائد و زخیال *
حکمتی بی فیض نور ذوالجلال) زیرا بر حکمت که طبعقتن و تصور و تخیلدن
طوغر ذوالجلال اولان الله نورینک فیضی سز اول بر حکمتدر مثنوی *
حکمت دنیا فرایت ظن و شک * حکمت دینی برد فوق فلک) حکمت دنیوی
ظن و شک آرر حکمت دینی فلک اوزره ایلر یعنی دنیا به منسوب اولان حکم
فلسفیه و علوم کلامیه انسانه ظن و شک زیاده ایلر و موجب حق الیقین و مستلزم
توحید رب العالمین اولمز و لو کانت فی زعمهم موجب الیقین و اهذا بزم فقها من
(من طلب الله بالکلام وحده زندق) دبیلر اما حکمت دینیه که حقایق قرآنییه
واقف و احکام و اسرار احادیث نبویه به عارف اولمق و بیلد یکک اوزره عمل
قیلغه دیرلر (الحکمة هی تحقیق العلم و اتقان العمل) دبیلر بومعنا به اشارت ایدرلر
ودخی (ومن یوفی الحکمة فقد اوفی خیرا کثیرا) آیتنده اولان خیر کثیری بوذ کر
اوانان حکمت دینیه دن عبارت ایدرلر و حکمای الهی و علمای دین مصطفوی
اولفرفانون و شفا دن تحصیل حکمت قیلرلری ذم و قدح ایلرلر و بونلر حقنده
دین ارستطالیس اوزره در دیوسو بیلرلر (کما قال عمر بن السهروردی فی کتاب الرشف
(نظم) و کم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا فلما استهانوا بتو یحنا *
فر عنالی الله حتی کنی فأتوا علی دین رسطالیس * و عشنا علی دینا المصطفی *
مثنوی * زو بغان زریک آخر زمان * بر فروده خویش بریشینیان) زو بغان زریک
یعنی حقیر و حیلله منسد یعنی آخر زمانک زریک اولان حقیر و حیلله مندرلری
کنندیلرینی زیاده ایلدیلر سلف اوزره اصحابک و تابعینک و مشایخ کرینک سوبلدیکی
علی سوبلدیلر و اندن تصانیف کتب ایلدیلر که بو علم کلامک خلا فیقدر که
اصحاب جدل بونی مجرد جدال و بحث ایتک ایچون وضع ایتسار در نعم اهل

سنت والجماعه دن نیجه مشایخ عظام و علمای کرام بوفتند تصنیف کتب ایشار
و خلاف وجدل سمته سوز سوباشلرولکن فی الحقیقه بوزم وقد حده داخل اولازل
زیرا بونلرک نیتی تکلم دکلدر بلکه فرق ضاله دن متکلم اولنلره و اهل سنته طعن قیلنلره
جواب و اظهار طریق باصوابدرا اما حق بودر که اهل سنت هیئتند و سمته دخی
متکلم مشربنده و اهل خلاف وجدل مذهبنده کسه لچوقدرو بونلر آنلردر که مطابق
بوعلم کلامی وجدل و مباحثه و مباهات ایچون و مجادله و ممارات ایچون تحصیل ایدرلر
و نیجه اهل سلوکی و تحت الاطمار مخفی اولان بلوکی تکفیر و تضلیل حائنه کیدرلر
﴿ مثنوی ﴾ حیلہ آموزان جگر هاسوخنه * معلها و مکرها آموخته (حیلہ
اوکر نیجیلر جکرلر یا قهشار در فہلار و مکرلر اوکر نمشلر در یعنی بونلر شول حیلہ آموزلر
در که فقرا و صلحا و مشایخ جکرلر یا قیدیلر و بونلرک خاطر عا طرلر بن سهام
کلاملر یلہ بحر و ابدوب یا قید یار و مسائل دینہ شکلندہ اقاہ یل پرغر ضلر بن
تصور ابدوب و سمته مکابرہ و منازعہ کیدوب بوفتندہ فعل و مکرلر اوکر نوب
اگر چه ناملر بن علما ایتند بلر اما فی الحقیقه دیندن چیقیدیلر ﴿ مثنوی ﴾
صبر و ایشار و سخای نفس وجود * باد داده کان بودا کسیر سود (صبر و ایشاری
و سخای نفسی وجود و کرمی یعنی طاعات و عباداتہ صبر ایتمکی و ایشار و بذل
مالی و سخای نفس وجودی هر بری باد هوا یه و برمشلر که اول اولہ زعملرندہ
اکسیر سود بلکه اکسیر (دع قبل وقال و کثره السؤال) حدیثک فخوا سنجہ ترک
قیل وقال و صبر علی الشدائد و النکال و بذل ارزاق و اموال ابلکدر و مجادله
و مکالمہ ایلر سه دخی و فی الله بی غرض سو بلکدر والا اغراض نفسانیہ
اوزره سوز سوبلک و مباهات و ممارات ایچون فکر ابلک دینہ متعاق دکلدر مصراع
نایندہ بومنی دخی جائزدر صبر و ایشار و سخای نفسی وجود و کرمی اول طاعت
یلہ و برمش حال بو که اکسیر سود اودر یعنی سود و نافع اولان کیسا اول صبر
و ایشار و سخای نفس وجود و کرم صغیریدر ﴿ مثنوی ﴾ فکر آن باشد که
بکشاید رهی * راه آن باشد که پیش آید شہی (فکر اولدر که بریول آچہ راه
اولدر که آنک اوکنہ برشاہ کلہ ﴿ مثنوی ﴾ شاہ آن باشد که از خون شہ بود *
نی بمخزنہا و لشکر شہ شود) حقیقندہ شاہ اول اولور که کندیشندن شاہ اولہ خزینہلر
ولشکرلر ایلہ شاہ اولیہ ﴿ مثنوی ﴾ تاباند شہای اوسرمدی * همچو
عز ملک دین احدی) تا آنک پاد شہایخی سرمدی و ابدی قالہ احدہ منسوب
اولان دینک ملکک عزت و شرفی کبی کہ کتبد کچہ شرف و عزتی زیاده
اولفندہ درو آنک وارثلری اولان اولیانک عزت و شرفلری دائم و یاقیدر لکن هر کسہ
آنلرک عزت و شرفنی کورمک میسر اولننہ کم ابراهیم بن ادهم حضرتلری اگر چه

سلطنت فانیہ بی ترک ایلدی اما بر دولت و عزتہ واصل اولدیکہ اول دولت ابدی
آنکہ قالدی و نام شریفی اولیای کرامدن اولدی ننه کم بو حکایہ دن اول حضرتک
مرتبه عالیلری معلومک اولور

﴿ کرامات ابراهیم بن ادهم براب دریا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ہم زار اہم ادهم آمدہ سنت * کوز راہی براب بحری
(سنت) ہم ابراهیم بن ادهم حضرتلرندن کلشدر یعنی نقل اولشدر و بین
اہل السلوک و بین الناس شہرت بولشدر کہ اول ابراهیم ابن ادهم حضرتلری
بر یولدن لب دریادہ اوتوردی یعنی بر یولدن جانب دریا کنارندہ
قرار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ دلوق خودی دوخت آن سلطان جان *
بلک امیری آمد ایچانا کھان (اول جان سلطانی کندینک دلغنی دیکردی
ناکھان اورایہ برامیرکلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن امیر از بند کان شیخ بود *
شیخ را بشناخت سجده کرد زود) اول امیر مقدما شیخک بندہ لزدن
ایلدی شیخی اکلدی یعنی آنک ابراهیم بن ادهم ایدوکنی فہم ایلدی علی الفور اکا
یوز بیرہ قودی و تعظیم قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ خیرہ شددر شیخ و اندر دلوق او *
شکل دیکر کشت خلق و خلق او (شیخہ و آنک دلغنه خبر و حیران اولدی آنک
خانی و خلقی دیکر شکل اولدی یعنی خوبی و ذاتی متغیرہ اولدی ﴿ مثنوی ﴾
کورہا کرد آنچنان ملک شکرک * برکزید این فقر بس بار یک حرف) اول امیر
کندیشنہ بویلہ دیو کہ اول آنجلین اولومکی ترک ایلدی اول فقری اختیار ایلدی
زیادہ دقیق حرف یعنی ملک شکر فی ترک ابدوب اول فقری اختیار ایلدی زیادہ
دقیق معنادر کہ هر کسک فہمی آتی ادراک ابلز حرف طرفہ دبرلر بورادہ معنی
طرفی مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ ملک هفت اقلیم ضایع میکند * چون کدا
بر دلق سوزن می زند (بدی اقلیم سلطنتنی ترک وضایع ایلر کدا کبی دلق
اوزره سوزن اورر بعض نسخندہ بوبیت دخی بونسخہ اوزره واقعدر کہ معناسی
بودر او ابراهیم بن ادهم بدی اقلیم بادشاہلر ترک ایلدی کدا کبی شمدی دلق
اوزره سوزن اورر ﴿ مثنوی ﴾ شیخ واقف کشت از اندیشہ اش * شیخ
چون شیرست دلہا بیشہ اش (شیخ آنک اندیشہ و خاطرہ سندن واقف اولدی
شیخ ارسلان کبیدر و قلوب خلایق آنک میشہ سی کبیدر ارسلان کبابغنی میشہلر
ایچرہ نیچہ کزرسہ اولیای خدادخی قلوب خلایق ایچرہ آنک کبی کززلر
﴿ مثنوی ﴾ چون رجا و خوف درد لہاروان * نیست مخنی بروی اسرار
جهان (شیخ کامل خوف و رجا کبی کوکلردہ رواندر جہا نک اسراری آنک
قلبی اوزره مخنی دکلدر پس ادب اولدر کہ ﴿ مثنوی ﴾ دلنکہ دارید ای

بی حاصلان * در حضور حضرت صاحب دلان (ای بی حاصلان قلبکزی حفظ
ایلیکن صاحب دل حضرت تریک حضورنده * مثنوی * پیش اهل تن
ادب بر ظاهرست * که خدا زیشان نهانرا سارست) اهل تن قنده ادب ظاهر
اوزره در نهمک دنیان اکابرینک اوکنه وارنده ادب ظاهر رعایت لازمدر زیر
حضرت خدا دل ظاهرده نهان و اسراری ستراید یجیدر * مثنوی *
پیش اهل دل ادب بر باطنست * زانکه دلشان بر سرایر فاطنست) اهل دل قنده
ادب باطن اوزره در زیر که انلرک قلبی سرایر اوزره فاطنر یعنی باطنک اسرارنی
ادراک ایدیحی وفهم ایلجیدر پس لازم اولدیکه بونلرک حضورنده قلبی افکار فاسده
و خواطر خبیثه دن حفظ ایلده سن (ولهذا قال یعقوب السوسی فانهم جواسیس القلوب
یدخلون فی قلوبکم و یطعنون علی اسرارکم فاذا جاستوهیم فجالسوهیم بالصدق)
* مثنوی * تو به کسی پیش کوران بهر جا * با حضور آبی نشینی پایگاه) سن
عکسله سن ز را کورل قنده جاه و منصبدن اوتری حضور وادله کلورسن پایگاه
وصف تعالده اوتررسن * مثنوی * پیش بینایان کنی ترک ادب * نار شهوت
را ازان کشتی حطب) ینلر قنده ادبی ترک ایلرسن اول سببیدن شهوت آتشنه
حطب اولدک * مثنوی * چون نداری فطنت نور هدا * بهر کوران
رو بر امیرن جلا) چونکم زبرکک و هدایت نورنی طومر سن کورلردن اوزری
بوزیکه جلاور و انلرک قنده ادب و خضوعله ال قوشوب طور * مثنوی * پیش
بینایان حدث بر روی مال * ناز میکن باچنین کنبدیده حال) ینلرک اوکنده
حدث و نجاستی بوزیکه سور حدثدن مراد انکار و عداوته متعلق اولان افکار فاسده
و خواطر خبیثه در بونجیلین فوقمش و خبیث حالره ناز ایلده حال آنکه معقول اولان
بونک عکسی ایدی کورلر قنده وارد قنده قلبیکه انلره نیجه انکار و عداوت حاصل
اولدیدی که انلر اسرارده عالم دکالردر اما ینلر قنده کلدکده وجه درونک حدث
انکاردن پاک و طاهر اولوب هزار خضوع و آدابله انلر قنده خدمت و تعظیم
ایلیک کرک ایدی * مثنوی * شیخ سوزن زوددر در بافکند * خواست سوزن
را با آواز بلند) شیخ در حال النده اولان سوزنی در بایه برافدی اند نصکره آواز
بلند ایلده سوزنی ایستدی * مثنوی * صد هزارن ماهی الهی * سوزن
زر برابهر ماهی) نیجه یوزیک الله منسوب ماهیلر هر ماهینک لب و دهاننده
بر آتون سوزن وار * مثنوی * سر بر آوردند از دریای حق * که بکیرای شیخ
سوزنهای حق) حق در یاسندن باش یوقارو کتور دیلر بوبله دیو که ای شیخ
حق سکا عطا ایلدی یکی سوزنلرنی طوت * مثنوی * رو بدو کرد و بکفتش
کلی امیر * ملک دل به باچنان ملک حقیر) شیخ قدس الله سره العزیز حضرت تری

اول امیر توجه ایدوب اکا دیدی ای امیر کوکل پادشاه لغمی یک با انجیلین بر حقیر
پادشاه لغمی یک * مثنوی * این نشان ظاهرست این هیچ نیست * نابیطن
در روی بلنی تو نیست) بونیکه مشاهده ایلدک بونشان ظاهر در بویج دکدر
یعنی بو کرامت باطنده اولان دولته دلالت ایدیحی بر نشان صوریدر بویج برشی
دکدر تاسن باطنه کیده سن سن یکرمی کوررسن یعنی اضعاف مضاعف بوندن
زیاده دوات و سلطنتلر مشاهده قیلورسن * مثنوی * سوی شهر از باغ
شاخی آورد * باغ و بستارا کجا آجا برند) مثلا نمونه ایچون بهار وقتنده باغ دن
شهره بر بوداق کتورلر باغ و بستانی شهره قنده ایلرورل * مثنوی * خاصه
باغی کین فلک یک برک اوست * بلکه آن مغرست و این عالم چو پوست) معجزات
و خارق عادات باغ الوهیت و روضه حقیقتدن بر شاخ و شکوفه کیدر که انبیا
علیهم السلام و اولیای عظام آتی عالم شهادته نمونه ایچون کتورلر تا اول باغ
حقیقتنه رهنمون اوله و دلالت قیله (کمان القیل بدل علی الکثیر و الجرعة تدل علی
الغدير و الحفنة تدل علی البدر الکبیر پس نمونه ایچون کلاندن اصل باغ و بستانک
اول نمونه قدر اولسی و بالکلیه کلی لازم کلز پس باغ صوریده بوقصه منصور
اولیحق علی الخصوص بر باغ معنویکه بوافلاک تسهه انک بر بری کیدر نیجه
قابل اولور که بوکر امامت و خارق عادات اول باغ حقیقتک بالکلیه محصولی بواوله
و بوندن غیر نیجه یوزیک ازهار عجیبه و اثمار غریبه اولیه بلکه فی المثل باغ
الوهیت مغز کبی و بوعالم ظاهر آکا نبتله قشر کیدر * مثنوی * بر نمی داری
سوی آن باغ کام * بوی افزون جوی و کن دفع ز کام) اول باغ جانبته کام
و رفتار طومر سن یعنی وصول بولغنه قادر دکلسن رایحه بی زیاده طلب ایلده
وزکامی دفع و رفع ایلده بعض نسخهده مصرع اول بر نمی داری بیوی آن باغ کام
واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک اظهار
ایلدکلی علوم و معارف اول باغ حقیقتک بوی کیدر آزار ایجه سیبله اول باغ حقیقتنه
آدیم قالدیره مز سک و ایلر و کیدوب آباق آته مز سک رایحه بی افزون ایسته یعنی علوم
و معارف انبیا و اولیای زیاده طلب ایلده و برودت هوای نفسانیه دن حاصل اولان و مشام
جانی فاسد قیلان ز کام معنوی بی و امر اض قلبی دفع ایلده * مثنوی * تا که ان بوسوی
بستانت کشد * تا ناید مر تراره رشد) تا که اول بوی سنی بستان جانبته چکه تاسکا
طوغری بول کوسره یعنی تا کم اول باغ حقیقتک رایحه سی سنک جانکی اول جانبته جاذب اوله
و بولایکه رایحه سنجانی و نفحه ربانی سنک عقل و قلبک کوزلرینه نور اوله * مثنوی *
چشم نابینا ت را ینا کند * سینه ات را سینه سینا کند) سنک نابینا اولان کوزکی بینا ایلده
سنک سینه سی محل تجلی اولان سینانک سینه سی ایلده یعنی اول بوی الهی و نفحه ربانی
سنک حقیقتی کورمین و جمال حتی مشاهده قیلین باطن کوزکی کور یجی ایلده

وسنك قلبكى تجلیكاه اولان طور سننك صدرى قبله كه تجلیات الهیه سنك
سنه پرسکینکده ظهوره کله پس یعقوب وار بصیر بصیرتك کشاده اولوب
یوسف حقیقی کوره سن و معشوق و محبوبه ایه سن * مشنوی * گفت
یوسف ابن یعقوب نبی * بهر بوالقوا علی وجه ابی (یعقوب نبیک اوغلی یوسف
علیهما السلام بوندن اوتری (القوا علی وجه ابی) دیدی سوره یوسفده بوآیه
اشارتدر (اذهبوا بقمیصی هذا) حضرت یوسف علیه السلام برادرلرینه
دیدیکم ای بنم برادرلرم آلی کیدک شوپیر اهمی و مریدرکه اول قیص حضرت
خلیلک قیصی ایدیکم جبرائیل اکا قهر چاهده کیدر مشدی (فلقوه) پس اول
پیراهنی القابلیک (علی وجه ابی) بابامک وجهه سنه (یأت بصیرا) ای يرجع
و بصیر بصیرا یعنی بکاینا کله دیدی (و أنونی باهلمکم اجمین) و بکا کتورک اهلکزی
جیمای پس یهودا نام برادرى اول پیراهنی آلوب کنعانه توجه ایلدی (فلما فصلت
العیر) وقتاکم کاربان فنای مصردن منفصل اولوب خروج ایتدیس (قال ابوهم)
باپارلی یعقوب علیه السلام حضورندن اولان اولادنه دیدیکم (نى لاجد)
تحقیقان بولورم (ریح یوسف) یوسفک رایحه سن ای اوغلار (اولان تفتندون)
اگر سزینی فنده منسوب قیلن سکز بنی تصدیق ایدر سز فند بفتحتین پیر لکدن
نقصان عقله دیرلر یعنی بونامق و جواب اوحد و قدر تقدیری اولان تفتندون
اصدقتمونی دیمکدر (قالوا) اولاد یعقوب دیدیلر (تالله) الله حقیقون (انک لنى
ضلالک القدیم) تحقیقاسن محبت یوسفده همان قدیم اولان حیرته سن یعنی
حیرت قدیمده سن بوقدر زماندن برو یوسفی فراموش ایتیب عشقنده جوش
و خروش قیلرسن (فلما ان جاء البشیر) وقتاکم اول مرده دهنده و بشارت کنده
کادیس (القاه) اول پیراهنی القابلدی (علی وجهه) یعقوب علیه السلام
وجهنه (فارتد بصیرا) پس رجوع ایلدی بصیر اولدیغی حالده یوسف جانبنه
پس اولاد و احفادنه توجه ایدوب (قال) دیدیکه (الم اقل لکم) بن سزه دیدیمی
(انی اعلم من الله) تحقیقان بولورم اللهدن الهامله (مالا تعلمون) سز بیلد بککز
شیئی پس حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز پرور لر که رایحه نک
بصر کشاده قیلسنی و مخبر محبوب غیبی اولسنی اشعار ایچون حضرت یوسف بن
یعقوب نبی بوردیلر و اخواننه خطاب ایلدیلر که (اذهبوا بقمیصی هذا فلقوه
علی وجه ابی یأت بصیرا) دیوب سپارش قیلدیلر (فلما ان جاء البشیر القاه علی
وجهه فارتد بصیرا) خواستجه بشیر کلوب اول پیراهنی یعقوب علیه السلام
وجهی اوزره القابیلوب انک رایحه سنندن یعقوبک کوزلری آچلوب یوسف
علیه السلام جانبنه بصیرا رجوع ایلدی پس سنک دخی یعقوب وار مشام جانک

بوی یوسف حقیقندن رایحه اله اول رایحه ایله قلبک کوزی کشاده اولوب
محبوب حقیقی طرفنه بصیر اولدیغک حالده رجوع قیلرسن و جمال باکالی مشاهده
ایلرسن * مشنوی * بهر این بوکفت احمد در عظمت * دائما قره عینی
فی الصلوت) حضرت رسول علیه السلام وعظلمده بو بوندن اوتری دائما بنم
کو زم نوری نمازده در دیدی بو حدیث شریفه اشارتدر که انس
حضرتلری روایت ایدرلر که پیغمبر علیه السلام پیورلر (حب الی من دنیاکم
النساء وطیب رایحه و قره عینی فی الصلوة) حب پیوردی علی بناء المفعول احییت
دیمدی نکته بو در که بو محبت تلقاء نفسلرندن دکل بلکه جناب حقندن
ایدوکن مشعر در ونسایه محبتی کلک جزوه محبتی قیلندندر روحک نفسه و عقلک
عالم طبیعتیه محبتی کیدر ونسایه ذکر ایدوب مرأه دیمدکلرندن دخی نکته بودر که
نسانسندن مأخوذ در ونسایه لغتده تأخیر دیرلر ونسایه ده نسا دینامی مرتبه ده
و وجودده رجلدن تأخیری اولدیغندن اوتریدرنته کم آفاقده طبیعت کل عقل کلدن
متأخردر و بینهماده معاشقه و مایله همان مرتبه انسانده رجلاک نسیایه محبت و میلی
کیدرنته کم مجامعت رجل ونسادن صورت تولد ایتدیکمی کبی عقل کل
و طبیعت کلک ارتباط وجهیتندن دخی صورت عالم که صورتا انسان کبر و معنی
انسان صغیر در حاصل اولور عقل کلدن مراد حقیقت محمدی به وطبع کلدن
مراد مبدأ حرکات جمیع موجودات کونیه در پس اول حضرتک حقیقتک عالم
آفاقده طبیعت کله محبتی مقرر اولیجق مرتبه انسانده دخی نسیایه محبتی آفاق
و انفسک مطابقنی مشعر ذراما رایحه طیبیه دن مراد باصوری و یا معنوی اوله
روایح صوری معلومدر و اما روایح معنوی و روحانی طوالع انوار الهی و فوایح
اسرار سبحانی و تقادیس و تسایح ملائکه آسمانی و اعمال صوالح انسانی
امشالی شیلر در زیر رایحه کیفیات وجودیه دن برکفیتدر که هوا واسطه سیله
دماغ آتی ادراک ایلد کده روح حیوانی متمتع و ملذذ اولور پس هر نه که روحه راحت
و عقل و قلبه رفاهیت و بره رایحه معنویه قیلندن او اور بو تقدیرجه دیمک اولور که
بکامحسوب اولدی جله مروح روح اگر ظاهر او اگر باطنا (فما حب الی رسول الله
الا الطیب من کل شیء) و اما صلوتنه قره العین محبوب اولسی (لان الصلوة مناجات
بین الله و بین العبد المضلی فانه یناجی ربه) پس صلوة سبب مشاهده در و مشاهده
محبوب قره عین محب اولدیغی مقرر در وجه آخر بور رایحه الهی و نفحه ربانیدن
اوتری حضرت احمد علیه الصلوة والسلام وعظلمده پیوردی بنم کوزمک
قره سی یعنی مسرت و نوری دائما صلوتنده در پس صلوتنده کوزک نور لشمی
جد و نسیای محبوبدن رایحه کله سی و دیده دل اول حضرتی مشاهده قیلندن

حاصل اولور پس حضرت محبوبك رايحه سنی مشام جان صلوتنه زیاده الدیفیچون
واستشمام رايحه محبوب تنویر عینه سبب اولدیفیچون قرة عینی فی الصلوة بیور دیلر
اگرچه استشمام قوت شامه نك خاصه سیدر و قوت ورؤیت قوت باصره نك خاصه سیدر
اما چن برحس جناب حقندن قوت بولسه وغدا آلسه باقی حواسه دخی قوت کلور
واول برحس باقی حواسه واعضا و جوارحه ساقی او اورنته کم بیوردرلر ﴿ مثنوی ﴾ پیچ
حس باهمد کر پیوسته اند * زانکه این هر پنج زاصلی رست اند (پس حس بری ربله
اولمشدر زیر ابوهر بش براصلدن بتشدر در ﴿ مثنوی ﴾ قوت يك قوت
باقی شود * مابقی راهریکی باقی شود) اول بشدن برینك قوتی باقیك قوتی اولور
یعنی چونکه بو بش قوتندن بریسی قوت پذیر اوله باقی قوتلر اول رقوقندن قوت
بولور مابقی سنه هر بریسی ساقی اولور ﴿ مثنوی ﴾ دیدن دیده فزاید
عشق را * عشق در دیده فزاید صدق را (کوزك کورمسی کولکده عشق زیاده
ایلردلده اولان عشق دیده دن صدق زیاده ایلر یعنی دیده دلک محبوبی کورمسی عشق
ومحبتی زیاده ایلر زیرا (لیس الخبر کالمعاینه) حدیثك مقتضا سجد معاینه مرتبه سی
استماع اخبار اینك مرتبه سی کی دکادر زیر اسماع اخبار محبوب میل ورغبته باعث
اولور اما مشاهده ومعاینه عشق ومحبتی زیاده قیلور وعشق دل کوزده صدق زیاده ایلر
یعنی هر بار که درونده محبت زیاده اوله دیده ده صحت مشاهده و صدق معاینه زیاده اولور
اما بلا عشق دیده نك مشاهده سی صحیح و صادق اولمز دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
صدق پیداری مر حس می شود * حسهارا ذوق مونس می شود (صدق حسك
بیدار لغی اولور حسله ذوق مونس اولور یعنی دیده نك صدق مشاهده سی وصحت
معاینه سی هر حسك حقله بیدار اولسنه باعث اولور پس بومعنائی توضیح
ایچون عارفك ابتدای حالده حواسك حق نور یله منور اولسنك بیانته شروع
ایدوب بیوردرلر

﴿ آثار منور شدن حواس عارف بنور غیب بین ﴾

بوسرخ شریف غیب کوریمی اولان کوزله عارفك حسلرینك منور اولسنك بیانیدر
نور غیب بیندن مراد نور الهیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون یکی حس در روش بکشد بند *
مابقی حسهارا مبدل شوند (چونکه برحس سلوک و روشده بندی چوزدی
باقی حسلر جیعا مبدل اولورلر یعنی چونکم برحس طریق حقه استقامتله سلوک
ایلکده برده فقلتی ازاله وقید طبیعتی فتح و رفع ایلیمه ونور الهیه منور اوله
غیری حسلر جیعا اکاتبه یله مبدل اولور و آنك حکمنی اخذ قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾
چون یکی حس غیر محسوسات دید * کشت غیبی برهمه حسها بیدید (چونکه برحس
محسوساتدن غیری کوردی واسرار غیبیاتی مشاهده قیلدی جیج حسلر اوزره
غیبه منسوب اولان نسنه آشکار و ظاهرا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زجوجست

از کله يك کوسفند * پس پیاپی جمله زان سومی جهند (مثلا چونکه سور بدن
برقون جویدن صیجرا دی پس جمله کوسفندر بری بری آردنجه اکامواقت ایتمکله
اول جانبیدن صیجرا لر مقدم صیجرا این کوسفندك طور دینی بره جمع اولورلر
﴿ مثنوی ﴾ کوسفندان حواست را بران * در چرا ازاخر ج المری چران (سنك حواسك
کوسفندر نی سور حواسکی اخرج المری دن اولان چرا کاهده
او ثلاث بویت لطیف بوسوره شریفه یه اشارندر که (سبح اسم ربك الاعلی)
یا محمد رب اعلاک اسمنی تنزیه ایله تأویلات زایفه یه والحاده میل ایلکدن و یاغیری یه
اطلاق ایلکدن و یا مطلقا شانه لایق اولمین شیتلردن و یا خود سبح دیک
تسبیح ایله صلوانده دیک اوله یعنی سبحان ربی الاعلی دی نته کم حد یشده
وارد اولمشدر که بو آیتك نزولند نصکره پیغمبر علیه السلام بیور دیلر که (اجعلوها
فی سجودکم) (الذی خلق) اوله ربك که خلق ایلدی جیج اشیا بی (فسوی)
وتعدیل وتسویه ایلدی هر شئك وجودنی علی مقتضی الحکمة (والذی قدر)
دخی اوله ربك اسمنی تنزیه ایله که تقدیر ایلدی هر شئك ارزاق و آجالتی وذات
وصفات و افعالتی و هر نوعك اشخاص واشکالتی (فهدی) و هدایت
ایدوب هر برینی بحسب استعدادهم یا طبعاً و یا اختیاراً برکاره توجه ایدوب الهام
وادراک ارزاقی قیلدی (والذی اخرج المری) دخی آنك اسمنی تنزیه ایله که
اخراج و انبات ایلدی مرعانك نباتاتی تادواب و حیوانات تغدی ایدلر پس علی
طریق الاستعاره التخیلیه سالک راه حقه خطاب ایدوب بیوردرلر که ای طالب
قرب الهی حواس وادراکاتك قویلرنی سور چرا کاهه وراعی اولوب اللهك
اخراج ایلدی یکی مرعای حقایقندن انلری اولتلات ﴿ مثنوی ﴾ تادر آنجاسنل
وریحان چرند * تابکل زار حقایق ره برند (تا کم حواسك کوسفندانی مرعای
حقه بابقده سنبل عرفان وریحان ایقان اولتلا یلر ناهقایق کلزارنه یول ایلنلر
یعنی کلاستان اعیان ثابتیه و بیستان ماهیات اشیا به کندیلرینی واصل ایدلر
وحقایق کونیه بی مشاهده قیللر ﴿ مثنوی ﴾ هر حس پیغمبر حسها شود *
جمله حسهارا بخت می کشد (بعده هر برحسك سائر حقایقه واصل اولمین
حسلره پیغمبر اوله و جمله حواسی جنت حقیقت جائینه جذب قیللر ﴿ مثنوی ﴾
حسها یا حس نو کو بندراز * بی حقیقت بی زبان و بی بجان غیر حسلرینك حسکه
راز سوبلرلر حقیقتسز و زبانشز و بجانسز یعنی جمع حواس وادراکات اناس سنك
ادراککه راز سوبلیه لو کندی کندی به سرلرنی و حقیقتلرنی تقریر ایللر لو لکن لسان
مقالله دکل بلکه زبان معلسز و عند اهل المعانی متعارف اولان حقیقت و بجانسز
لسان حاله و بالسان استعداد ایله تعیر ما فی الضمیر ایللر و اهل معانی قشده

چون بر کله ما وضع لهنده استعمال اولسه حقیقت دیرل مثلاً یا اگر جارحه
مخصوصه و مشهوره ده استعمال اولسه حقیقت دیرل و اگر نعمت و نصرت
و قدرت و قوت معنایینه استعمال اولسه اکامجاز تعبیر ایدرل ﴿ مشوی ﴾
کین حقیقت قابل و تاویلهاست * وین توهم مایه تخیلهاست (زیرا بو حقیقت
تاویلاره قابلدرو بوتوهم تخیلارک مایه واصلیدر یعنی بو علمای معانی مایه
معارف اولان حقیقت مذکور قابل تاویلاند که باب مجاز و اسامی لا سیما
فی شان الله تعالی اگر توقف اولمزه لازم تاویلاند زریایدک شان حقه
حقیقت لغویه سی قابل دکلدر و بوتوهم که هذه الحقیقت من حاصل اولور مایه
تخیلاتدر یعنی اگر جناب خدا شانده و اگر اشیا خصوصنده قرآن و حدیثده
متشابهاته متعلق هر نه قدر حقیقت لغویه واقعه اولدیه حقیقتنه حل اولمقده
فساد معنی توهم اولوب بو حقیقت قابل تاویلات اولدی و بوتوهم مایه تمثیلات
و تخیلات اولدی که علماء ظاهر چن بر محله حقیقت لغویه اوزره معنی ویرلمکده
صعوبت و فساد کور سار اول محلی تمثیل و تخیل دیمکه و یا خود مجاز دیو تعبیر
ایتمکه خلاص اولورل مثلاً (لو ازلنا هذا القرآن علی جبل) آیتده قاضی دیر که
تمثیل و تخیل (کما فی قوله تعالی اناعز ضنا الا مانقا) و دخی (وان منها لما
یهبط من خشية الله) آیتده دیر که الخشیة مجاز عن الانقیاد و امانت اهل الله
بونلر و بونلردن ماعدا اولان جمیع متشابهات و تسبیح جادات و نباتات قابل
تاویلات و مایه تخیلات دکلدر بلکه قابل تاویل اولان حقیقت لغویه در یو خسه
بین المشایخ معارف اولان حقیقت عیانیه دکلدر نتمکم بو معنایه اشارت ایدوب
یسوررل ﴿ مشوی ﴾ آن حقیقت را که باشد از عیان * هیچ تاویلی نکند
در میان) اول حقیقت که عیاندن اوله هیچ بر تاویل مینده صیغمر یعنی معنی
جهتدن اولان حقیقتک مینده هیچ بوجهله تاویل صیغمر و نوجه قابل اولمز
بعض نسخه در میان ریخته در بیان واقع اولمشدرو بتقدیر اوزره معنی اول بین
المشایخ متعارفه اولان حقیقت که هر شیک ماهیتدن عبارتدر که اهل مشاهده
من جهة المعانی حاصل اوله هیچ تاویل و توجیهه صیغمر آتی بیان ایلمکده
و آتی عبارتده کتوروب سو بلکه زری بونلرک مشاهده ایلمکری نفس الامرده در
پس نفس الامر تاویل اولق جائز دکلدر مثلاً بونلرک مشاهده سنده سموات و ارض
و جبال اوزره عرض امانت حقیقتدرو بونلرک ارتکاب امانتدن ابوا شفاق ایلمری دخی
تخیلی دکلدر بلکه حقیقتدر و کذلک تسبیح جادات و هبوط ججاره من خشية
الله مجاز و تخیلی دکلدر بلکه بونلرک مشاهده سنده بلا تاویل بو معنای حقیقتدر
ولهذا سلف تاویلی جائز کور میوب حقیقته معتقد اولمشارحتی امام ابو حنیفه

رجعة الله علیه بو مسئله ده توقف قیلشاردر ﴿ مشوی ﴾ چونکه هر حس
بنده حس توشد * هر فلکهار انباشد از توبه) چونکه هر حس سنک حسک
بنده سی اولدی یعنی چونکه هر حس سنک ادراک بنده سی اوله و سنک ادراک
و عرفانک حقیقت یثلاک مرتبه سن بوله تحقیق افلاک تسعه و ما فیها تنک دخی
سنک ادراککدن بلکه امر وارا دنکه امتثالدن مفارقتی اولز بلکه سن روح
و افلاک جسم منزله سنده اولوب سنک عقل وادر اکک تدبیر اوزره دوران قیلور
ولهذا قال ابن الفارض (بیت) و لا فلك الا ومن نور باطنی * به ملک یهدی
الهدی بمشیئتی ﴿ مشوی ﴾ چونکه دعوی رود در ملک پوست * مغز آن
که بود قشر آن اوست) مثلاً چونکه بر دعوی کتیدی یعنی واقع اولدی
بر پوستک ملکیتدن مغز کیمک لایقی ایه قشر دخی انکدر یعنی اب کیمک او اوره
قشر دخی آنکدر ﴿ مشوی ﴾ چون تنازع در قند در تنک کا * د نه آن کیمک
آن را کن نگاه) چونکه صمانک تنکندنه تنازع دوشه یعنی چون تنازع واقع اوله بر صمان
تنکندنه دانه کیمک آن و ملکیدر آکا نظر ایله یعنی نظرایله دانه نک صاحبی کیم ایه
صمانک صاحبی دخی اودر ﴿ مشوی ﴾ پس فلك قشر ست و نور روح مغز * آن
بدید ست ان خفی زین روملغز) فاذا کان کذلک فلك قشر در روح نور
مغزدر زری بوفلکرها ظاهر در و اول نور روح خفی و باطندر بوفلکرها قشر در دیدیکم
جهتدن سن طیرنه ﴿ مشوی ﴾ جسم ظاهر روح مخفی آمدست * جسم همچون
آستین جان هم جودست) جسم ظاهر روح مخفی کلددر یعنی هر جسم ظاهر و محسوس
کلش و روح مخفی اولمشدرو مثلاً جسم یک کبی و جان ال کیدر پس ظاهرا روح
آکا نسبت مخفی رکدر ﴿ مشوی ﴾ باز عقل از روح مخفی تر بود * حس سوی روح
زورره برد) و کذلک کبرو عقل روحدن مخفیترک اولور زری احس روح جانبیه تبرک یول
ایلتور و ادراک ایلر و لکن عقله دکل ﴿ مشوی ﴾ جنبشی یعنی بدانی زنده است *
این ندانی که ز عقل آکنده است) مثلاً بر شخصیت بر حرکت کورر سن یلور
سنکه زنده در اما بونی یلر سنکه اول شخص عقلدن پردرو یادکلدر ﴿ مشوی ﴾
تا که جنبشهای موزون سر کنند * جنبش مس را بدانش زر کند) تا که اول
شخصدن حرکات موزونه و افعال معقوله باش ایلیه یعنی ظاهر اوله و اول شخص
مس کبی اولان جنبشی اکسیر دانشله التیون و میران تدبیرله موزون ایلیه
﴿ مشوی ﴾ زان مناسب آمدن افعال دست * فهم آید هر ترا که عقل
هست) مقدما (جسم همچون آستین جان همچو دست) بیور مشاردی پس
بوراده دستدن هر اد روح اولور یعنی دست کبی اولان روح فعلاری مناسب
و موزون کیمک کی جهتدن فهم کلور تحقیقا سکا که اول شخصک عقلی وارد

﴿مثنوی﴾ روح وحی از عقل پنهان تر بود * زانکه او غیبت اوزان سر بود
روح جسمی از عقل و عقل روحی و کذلک روح وحی عقلی از خفا
زیرا که اول روح وحی غیبی و اول غیب و حقیقه الحقایق طرفند در روح
و حیدر مراد و حیه مضاف اولان علمد که علمد دخی روح اطلاق اول نور (کافال
ابن الاثیر الروح بطریق علی معان و الغالب منها ان المراد بالروح الذی يقوم
به الجسد و یكون به الحیاة وقد اطلق علی القرآن والرحمة و علی جبرئیل و علی
الوحی و العلم) پس وحی الهی بدن حاصل اولان علم دخی حیات قلب اولد یعنی
ایچون روح وحی دینلدی و نفس الامر ده بود علم وحی عقلی از خفا ﴿مثنوی﴾
عقل احد از کسی پنهان نشد * روح و حبش مدر که هر جان نشد (نته کم حضرت
احمد علیه السلام عقل شریفی برکسه دن پنهان اولدی و لکن اول حضرتک
روح و حبشی یعنی علم الهی هر جانک مدرکی و معلومی اولدی مگر اکا ایمان
کتور نلره ﴿مثنوی﴾ روح وحی را مناسبت نیر * در نیاید عقل کان آمد
عزیز) پس روح وحی به و علم لدنی به مناسب افعال و مخصوص احکام و احوال
وارد روح وحی عقل ادراک الی زرا روح وحی عزیز کلدی یعنی عقل بور روح
وحی به مناسب اولان افعالی ادراک اید مز زرا که اول عزیز کاش و انک ادراکنده
عقل بی تمیز اولشدر ﴿مثنوی﴾ که جنون بیند که هی حیران شود * زانکه
موقوفست تا اوان شود) و لهذا بود علم لدنک صاحبزاده که جنون کورر و گاهی
حیران او اور زرا که موقوفدر تا اول او اوله یعنی او صاحب عقل صاحب وحی اوله
و صاحب وحیک و علم لدنی اهلک مرتبه سن بوله تا کم انلر کارنه و اسرارنه مطلع اوله
مادامکه صاحب عقل صاحب وحی مرتبه سن بولیه و آنک باطنندن علوم و عرفان
استفاده قلیه آنک وجودنده جنون کور مکدن خالی اولمز و حیران اولمقدن بری
کار نته کم حق تعالی نبیسی حقنده سویلین کلامی کافر اسانندن حکا به بیورر
(و یقولون انه لجنون) قال البیضاوی حیرة فی امره یعنی مع علمهم بوقاره و وفور
عقله آنک کارنده حیران اولد قلی ایچون تحقیقا اول محمد مجنوندر دبر لدی
﴿مثنوی﴾ چون مناسبهای افعال خضر * عقل موسی بود در دیدش کدر
روح و حینک دخی مناسبی وارد و عقل آنی ادراک اید مز زرا که اول عزیز
ز کلش در بیور مشلردی پس بولینی بو کلامه مثال طریقیله بیوررر مثلا
حضرت خضرک افعالک مناسبی کبی که حضرت موسانک عقلی انک ادراکنده کدر
اولدی و بولندی ﴿مثنوی﴾ نامناسب می نمود افعال او * یدش موسی چون
نبودش حال او) اکا نامناسب کورندی حضرت خضرک افعال حضرت موسانک
حضورنده چونک آنک حال اولدی عقله آنی ادراک قلیدی ﴿مثنوی﴾

عقل موسی چون شود در غیب بند * عقل موسی خود کبست ای ارچند
قصه دن حصه عقل موسی علیه السلام چونک اسرار غیبک ادراکنده بند
وقید اوله ای محترم بر موشک عقلی خود کیدر که حتی آنی ادراک ایلده علم تقلیدی
صاحبزادی بود علم لدنک اسرارنی ادراک اید مز زرا ﴿مثنوی﴾ علم تقلیدی
بود بهر فروخت * چون بیاید مشتری خوش بر فروخت (زیرا علم تقلیدی خلقه
بیع و شرادن او زیدر چونک علم تقلیدی صاحبی طالب و مشتری بوله خوش
و لطیف صاندی ﴿مثنوی﴾ مشتری علم تحقیق حقست * دائما بازار او
بارونفت) اما علم تحقیقک مشتری حقدر و دائما آنک بازاری اطافت و رونقه در
﴿مثنوی﴾ لب بدسته مست در بیع و شرا مشتری بیحد که الله اشتری) لب
بدسته خوش ایکن بیع و شراده در مشتری آکا فی حدوبی قیاسدر که (ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة) بیورلدی و بولرک بذل اولان
نفس و اموالنه و حاصل اولان علوم و اعماله الله مشتریدر و ثمنی جنت آعلادر
هر معملک کندی به مناسب طالبی و هر مدرسک علانه مستعد مشتری و اردر
﴿مثنوی﴾ درس آدم را فرشته مشتری * محرم در سش نه دیوست و پری
نته کم آدم حضرت تلبزیک در سنه ملائکه مشتریدر آنک درسک محرمی دیو و پری
دکدر که اول علمه آنلرک استحقاقی بوقدر ﴿مثنوی﴾ آدم انبئهم با سجادرس
کو * شرح ده اسرار حق را موعو) ای آدم انبئهم با سماء انهم در سنی دی حضرت
حقک اسرارنی جبعاشرح الیه تا سنک فضلك ظاهر اولوب ملائکه سندن مستفید
اوله سورة بقره ده بویته اشارت بیوررر (و علم آدم الاسماء) یعنی الله تعالی
تعلیم ایدنی آدمه اسماء المسمیاتی مضاف الیه تقدیری اوزره (کلها) علویات
و سفلیاتدن کل مسمیاتک اسماسنی یعنی انسان و حیوان و جن و شیطان و ملائکه زمین
و آسمان و اسرار کون و مکان ما حصل نهان و عیان مایکون و ماکان هر نه ایسه
اول الله آدمه اعلام و اعلان ایلدی و فی الحقیقه اسماء عند العرفاء معانی و حقایق
اشیاد و فی نفس الامر مسمیات صفات الهیه در که ظهورات متنوعه نک وجودنه
سبیدر پس بوالفاظ و حروفدن مر کب اولان اسماء اول اسماءک اسماء سبیدر مثلا
(رحمن اسمی حقک علی وجه العموم رحمة له تجلیسی خدا سنده وضع اولشدر
بو حروفدن مر کب اولان اسم رحمت عامه سی صفتک اسمیدر پس حق تعالی آدمه
کل اسمایی تعلیم بیور یحق بو حقایق و معانی بو کلمه داخلدر (ثم عرضهم) اندنصکره
اصحاب اسمایی عرض ایلدی الله تعالی (علی الملائکه) انجمل فیها نین ملائکه اوزره
(فقال) الله تعالی دیدیکه (انبؤنی) بکا خبر ویرک ای ملکرم) با اسماء هؤلاء) بو مسمیاتک
اسماین که حقیقت آدم آنی جا معه و حاویه و خلیفت انسان آنی شامله و طاویه در زرا

خلافته لایق اولان کسه نك خفصا بص و شاندند که اعلم اوله زبرا مجرد تسبیح
وطاعتله خلیفه اولمز طاعت خلق صفتیدر و علم خلق صفتیدر امدی خلیفه
مستخلفك صفتیه متصف اولد فیه خلافتسه لایق اولمز (ان كنتم صادقين)
اگر دعوی استحقاق خلافتده صادق ایه کز بکا بومذکور اتدن خبر و یرك
(قالوا) ملائکه علی طریق الاعتذار والاعتراف دیدیلر که (سبحانك) ای نزهك
عملا یلیق بشانك (لاعلم لنا) بزم علمز بوقدر (الاماعلمتنا) الاسنك بزه تعلیم
ایلدیكك (انك انت العالم) تحقیقاسن شول عالمسن که خفی اولمز سکا هیچ
برخافیه (الحکیم) دخی شول حکیمسن که هر فعلی مقتضای حکمت اوزره
ایلدیجیسن پس بونلر اظهار عجز و قصور ایلد کده بر نوردن منبر کتوروب حضرت
آدم علیه السلام آکامو دایدوب (قال) جناب عزت دیدیکه (یا آدم) ای آدم
(انبئهم باسمائهم) خبر و یر ملائکه به اول اسمك مسمیا تنیکه حاجز اولدیلر آنك
علمنه بونلر پس آدم علیه السلام هر شینك اسما و صفاتی و منافع و خواص ذات
بونلره خبر و یروب تحقیق ابتدی اسماء الهیه دخی بونده داخلدر یعنی اسماء ذاتیه
وصفاتی و افعالی و جلالیه و جلالیه و سلویه و ایجابیه دن دخی بونلره تدقیق ابتدی
(فلما انباهم باسمائهم) وقتاکم آدم علیه السلام ملائکه به هر شینك اسما و خواص
و منافع و مضارنی طاهرا و باطنا حقا و خفا خبر و یردیسسه (قال) جناب حق
ملکله دیدیکم (الم اقل لكم) بن سزه دیدم می (انی اعلم غیب السموات والارض
واعلم ماتبدون و ما كنتم تكتون) و دخی تحقیق این اعلم سموات اهلنك اسرار
و حقایقنه و زمین قومك خفایا و دقایقنه و اعلم دخی بن یلورم ماتبدون ما بینکرده
ابدا و اظهار ایلدیكك شیری و ما كنتم تكتون و دخی شول نسبه بی که سزائی کتم
واخفا ایلدیكك و لهذا حضرت آدمه حق تعالی حضرتلری جل شانہ خطاب
ایدوب (قال یا آدم انبئهم باسمائهم) یعنی بوملکله اسمادن خیر و یردیمکله امر
قیلیدی و دیو و یرینك بوعلمه استعدادلری اولمذیفنده آنلری دخی ملائکه زمهره سنه
ادخال ایدوب بونلره دخی خبر و یرمدی معلوم اولدیکه نااهل اعطای معارف
اعتناق خنازیره تقلید جواهر ایتك کبیرتسه کم ابن ماجه انس رضی الله عنه
حضرتلرندن بوحدیثی روایت یوردر (قال علیه السلام طلب العلم فریضة علی
کل مسلم و مسلمة و واضع العلم عند غیر اهله کقلد الخنازیر الذهب واللؤلؤ و الجوهر
وقال علیه السلام لا تضعوا الدر فی افواه الکلاب و ایضا قال علیه السلام
لا تعلقوا الجواهر فی اعناق الخنازیر فان الحکمة خبر من الجواهر و من کرهها
شر من الخنازیر * مشوی * انجنان کس را که کونه بین بود * در تلون
غرق و بی تمکین بود) بویات عقل موشی خود که است ای ارچند یور دقلری

کلامه وجه منا سبتی و کونه بدله موشك ما بیونده اولان مشابهتی بیان ایلر یعنی
انجیلین کسه به که کونه بین اوله و تلونده مستغرق و بی تمکین اوله * مشوی * موش
کفتم زانکه در خاکست بجاش * خاک باشد موش را جای معاش (موش دیدم زبرا که
خاک بدنده در آنك مقامی پس خاک اولور موشك جای و مکان معاش و طعامی * مشوی *
راهها داند ولی در زیر خاک * هر طرف او خاک را کرد دست چاک) نعم اول موش
یولر یلور اما خاک اتنده اولان یوللری یس لور موش هر طرفه خاکی چاک و سوراخ
ایلدیدر یعنی یولر یلور و طریق مختلفه به عالم اولور ولیکن زیر خاک بدنده و هر طرفه
بحث ایتمکله اول عالم خاکی چاک ایلدی و اول و اصل اولد یعنی بحددن سوز
سویلدی * مشوی * نفس موشی نیست الاقمه رند * قدر حاجت موش را
عقلی دهند) موشه منسوب اولان نفس دکلدر الاقمه رند یعنی انجق اقمه و فقلایی
و یرینك بیدر احتیاجی مقداری موشه دخی عقل معاش و یرلر که اولقدر عقله
کندینك لوازم تدارك ایتکه قادر خداوند حکیم هر کسه استعدادی حد مقداری
بر عقل و یرمدر که بر کسه نك عقلی بر آخر کسه به بکره من عقلك تفاوتنه نقل دخی
شهادت ایلر نتم کم ابن سلام حضرت نبی علیه السلام دن سؤال ایلیوب اول حضرت
بر حدیث طویلک آخرنده عرشی بیان ایتك منا سبتیه یوردی (قال علیه السلام
ان الملائكة قالت یارب هل خلقت خلقا اعظم من العرش قال تعالی نعم العقل
قالوا و ما بلغ قدره قال هیئات لا یحاط بعلمه هل لكم علم بعدد الرمال قالوا لا قال فانی
خلقت العقل اصنافا شتی کمدد الرمال فین الناس من اعطی حبة و منهم من اعطی حبین
و منهم من اعطی الثلث و منهم من اعطی الربع و منهم من اعطی صاعا و منهم من اعطی
وسقا و منهم من اعطی اکثر من ذلك ال غیر النهایة کذا فی الاحیاء) پس موشك
عقلی بوجه دن حبه قدر در و آنك زیاده به استعدادی و احتیاجی دخی بوقدر
* مشوی * زانکه بی حاجت خد اوند عز بز * می بنخشد هیچ کس را هیچ چیز
زیرا که بر کسه به خد اوند عز بز و حکیم بلا حاجت و لا استعداد هیچ رشی * بغشاز
بلکه هر شینه حاجت و استعدادی مقداری خلقت و عقل اعطا ایدوب صکره آتی
کندی به مناسب بر کاره هدایت ایلدی (کما قال تعالی عن موسی) قال ربنا الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی) ای اعطی کل شیء صورته و شکله الذی یطابقه
ثم هدی الی ما یصلحه و قال الله ایضاً فی سورة السجدة (الذی احسن کل شیء خلقه)
ای احسن خلق کل شیء موفقا علیه ما یستعده و یلیق به علی وفق الحکمة و المصلحة
پس فیض اقدس الهی اولا هر شینه استعداد و احتیاج بخش ایدوب بعده اول
شینك استعداد و احتیاجی هر نه قدر ایه اکا محتاج اولد یعنی شینی اعطا ایدر
* مشوی * کر نبودی حاجت عالم زمین * تا فریدی هیچ رب العالمین)

اگر زمینه عالم و خالق عالم احتیاجی اولییدی حق تعالی هیچ زمینی خلق ایلزدی
 ﴿ مثنوی ﴾ وین زمین مضطرب محتاج کوه * اگر نبودی نافریدی پر شکوه
 و بوحرکت ایدیجی زمین اگر طافه احتیاجی اولییدی حضرت حق طافی هیبت
 وعظمت اوزره خلق ایلزدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنه بودی حاجت افلاک هم *
 هفت کردون نافریدی از عدم (اگر افلاک دخی حاجت اولییدی حضرت حق
 عد مدن یدی فلکی خلق ایلزدی ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب و ماه و این استار
 کان * جز بجا جت کی بدید آمد عیان (پس ظاهر آفتاب و ماه و یو کواکب
 حاجتدن غیری ایله فن آشکاره و ظاهر کلیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس کند هستها
 حاجت بود * قدر حاجت مر در آلت دهد (پس ظاهر اولدی که موجود لک کند
 حاجتدر حضرت خد امرده احتیاجی مقداری آلت و قدرت و یرر ﴿ مثنوی ﴾
 پس بیفز حاجت ای محتاج زود * تا بجوشد در کرم دریای جود (پس ای
 محتاج تیر حاجتکی زیاده ایله تاجود و سخا در یاسی کر مده جوش ایده
 ﴿ مثنوی ﴾ آین کدایان بره وهر مبتلا * حاجت خود می نماید خلق را
 بو کدال بول اوزره وهر مبتلا یعنی بول اوزره سؤال ایدن دلجیلر وهر مر بعض
 خلقه کندینک احتیاج و حاجتی کوستر ﴿ مثنوی ﴾ کوری و شلی و بیماری و درد *
 تا ازین حاجت بچنبد رحم مرد (کور لکی و السزلکی و خسته لکی و دردی کوستر
 تا بوجاچندن مردک رحی حرکت ایده ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کوبد نان دهد
 ای مردمان * که مر امالست و انبارست و خوان (هیچ دیرلری نان و یر بکر
 ای مردملر که بنم مال و ار در و انبار و وار در و خوان و نعمت و ار در ﴿ مثنوی ﴾
 چشم نهاده ست حق در کور موش * زانکه حاجت نیست چشمش بهر نوش
 کور صیجانه حق تعالی حضرت تیری چشم قومش در زیراکه اکل و شر بدن اوزری
 آکا چشم حاجت دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ می تواند زیست بی چشم و بصر *
 فارغست از چشم او در خاک تر (کور موش چشم و بصر سز دیرلک
 ممکندر کور موش تر و تازه خاک ایچنده چشمندن فارغدر ﴿ مثنوی ﴾
 جز بدزدی او برون ناید ز خاک * تا کند خالق ازان دزدیش پاک (
 کور موش دزدلکدن غیری ایله خاکدن طشیره کلز تا کم خالق اول دزدلکدن
 آنی پاک ایده یعنی دزدلکی ترک ایلک نیبیله اگر خاکدن طشیره کلیدی حق تعالی
 آنی اول خوی بددن قور زردی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان بر باد و مرغی شود *
 چون ملائک جانب کردون رود (اند نصکره بر بولور و یر مرغ اووردی ملائکه
 کبی کردون جانب کیدردی ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان در کاشن شکر خدا *
 او بر آرد همچو بلبل صدنوا (هر زمان حضرت خدا نك شگری کلشنده بلبل کی اولور

نوا و نرم کنورردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای ره سائیده مرا از وصف
 زشت * ای کنده دوزخی را تو بهشت (که بنی قبیح و صفدن قور زرمش ای
 دوزخه منسوب اولنی سن اهل بهشت ایدیجسن ﴿ مثنوی ﴾ در یکی پیهی
 نهی در روشنی * استخوانی رادهی سمع ای غنی (نور و روشنی سن بر پیهه
 قورسین ای غنی بر استخوانه سمع و یررسن یعنی بر باغ پاره سنه سن رؤیت قورسن
 و بر استخوان پاره سنه کمال قدر نکدن اشمک قورسن ﴿ مثنوی ﴾ چه
 تعلق آن معانی را بجسم * چه تعلق فهم اشیا را باسم (اول معانیك جسمه
 نه تعلق وار و اشیاك فهمك اسمه نه تعلق وار در یعنی معانیك که مراد سمع
 و بصر و سایر ادرا کاندر جسمه اصلا تعلق و ارتباطی یوقدر و كذلك اشیا بی فهم
 ایلک اسمه دخی اصلا تعلق یوقدر لکن سنک قدرت کاملک و حکمت بالغه ک
 معانی بی جسمه و فهم اشیا بی اسم بر مرتبه تعلق انش که اول معانی غیبیه
 جسمه ظاهر او اور و فهم اشیا دخی اسم سیبله مفهم اولور ﴿ مثنوی ﴾
 لفظ چون و کرسست و معنی طارست * جسم جوی و روح آب سارست (حق
 تبارک و تعالیك حکمت بالغه و صفت بدعه سنی معانیك ذکر اولنان اشیا به
 تعلق ایتمی واسطه سیله ذکر قیلد قلند نصکره لفظ و معنای و کر و طیره و روح
 و جسمی آب و نهره تشبیه ایدوب و روحك دائما روان و عمرک هر دم سیرو گذران
 قیلسته اشارت قیاب و یورلر که مثلا لفظ و کر کیدر و معنی مرغ کیدر جسم
 جوی کیدر و روح سار و جاری آب کیدر یعنی لفظ فی المل اشیا به کیدر و واضع
 حقیقینک او لفظ مقابله سنده وضع ایلدی یکی معنی مرغ اشیا به کیدر هر مرغ
 کندی اشیا به سنده ساکن او لدیغی کبی هر معنی دخی وضع اولندیغی لفظده
 اویله ساکن اولمشدر اگر چه کاه کاه و کر ما وضع له دن چیقوب هوای استعاره و کنایه
 و تشبیه و مجازده پرواز ایلر لکن لازم کلد کده بنه ما وضع لهی اولان اشیا به سنه کلوب
 قرار ایلر پس بوقدرت باهره بی الفاظ و معانیده مشاهده قیلد کسه جسمه و روحه
 کاهلم جسم ابر ماق کیدر و روح اول جسمه آب روان کیدر و روضه حقیقندن
 ظهور ایدوب و بدنك مجرا سنه مر و ایدوب بنه اصله کیدر و دائما آنا فانا جریان ایدر
 ﴿ مثنوی ﴾ او روانست و نو کوبی واقفت * او دوانست و نو کوبی عاکفت (
 اول روح رواندرو سن دیوسن واقفدر و اول دواندر سن دیوسن عاکفدر ﴿ مثنوی ﴾
 کر نبینی سیراب از چاکها * چیست بروی نو بنو خاشاکها (اگر چاکلردن آبك
 سیر و جریانی کور من ايسك آبك اوزرنده نو بنو خاشاکلرندر چاکها یر بنه خاکها
 دخی نسخه در یعنی اگر سیراب روحی بدن خاکلردن کور من سک ندر اول خاک
 بدنك اوزره نو بنو خاشاک احوال غریبه و افکار عجیبه ﴿ مثنوی ﴾ هست

خاشاک تصویرهای فکر * نو بنودری رسد اشکال بکر) سنک خاشاک سنک
فکرکک صورتلر بدر نو بنو بکر شکلر ار شور یعنی سنک خاشاک صور افکار
مختلفه نو بنو آب روح روان واسطه سیله اشکال بکر سنک قلبکه کلوب یتشور
مثنوی * روی آب و جوی فکر اندر روش * نیست بی خاشاک محبوب و وحش
آب بوزی و فکرک جوی روش و حرکنده خوب وزشت خاشاک کمز دکلدن یعنی
آب اوستنده اولان خاشاک بعضی لطیف و بعضی قبیح اولدیغی کبی آب
روحک بوزی و جوی فکرک دخی بوزی روشده و کید شده ایکی کونه خاشاکدن
خالی دکلدن بر نوعی خوب و محبوب و بر نوعی دخی و وحش و مرعوب و مره و بدر
یعنی بعضی خواطر و افکار محبوبه و مرغوبه کاهی مخوفه و مرعوبه کلدن آب
روحک بوزی خالی دکلدن دیک اولور * مثنوی * قشر هابر روی این آب
روان * از تارباغ غیبی شد دوان * قشر هارام فرزند آب جو * زانکه آب از باغی
اید بچو) بوروان و جاری آبک بوزی اوزره قشور باغ غیبیک ثمارندن روان
اولدی یعنی بوروان صوینک اوزرنده کلان و قلبه اوغرایان قشور خواطر
و افکار غیبیه به منسوب اولان باغ حقیقتک ثمارندن دوان اولدی توضیح معنی
بودر که مثلاً فهم معنی ایچون حق جل شانہ بر پادشاه روح نشین کبی فرض ایله
و کندیکی روضه محصوره دن خروج ایلین آب روانک کنارنده ساکن بر کسه عد ایله
که مرتبه الوهیت روضه کبی و روح آب روان کیدر و خواطر و افکار آب روح
اوزره قشور ثمار کیدر که آب روح آنی جریان واسطه سیله مجرای قلبه کتورر
و تجلیات و اوصاف الهیه باغ غیبیه بوده حاصل اولمش ثمار کیدر پس روحک
صوینه نظر ایله کور که قشور خواطر و افکار دن نه مقوله فکر و خاطر کتورر اگر انبساط
و انشراحه متعلق افکار ایسه اسم باسطک اثر و قشر یدر و اگر هم و غمه متعلق
و درد و آله مناسب خواطر موله ایسه قابض و قاهر ثمرلر ینک قشر و اثرلر بدرود دخی
علم علیم اسمک و حلم حلیم اسمک و صلاحیت و طاعت هادی اسمک و ضلالت
و معصیت مذل اسمک اثرلری و قشرلر یدر و قس علی هذا سائر الافکار
والا حوال قشرلر معنی آیده ایسته زیرا جو به آب باغدن کلور یعنی اثرلری
و قشرلری که آب روحک اوزره کوره سن بو نلرک لبانی که مراد اوصاف
الهیه در باغ حقیقتده و مرتبه الوهیتده طلب ایله و بویاغ حقیقتک بولی روح روان
بولندن اول جانبه کتمکدر و قشور افکار و احوالک لبانی و منبغه تمکدر یعنی
واصل حق اولقی و اوصاف باکالنی مشاهده قیلقدن آب روح باغ حقیقتدن
کلوب جوی بدنه اوغرر و بوقدر احوال مختلفه بی کتورر و بینه اصلنه کیدر
مثنوی * کرینبی رفتن آب حیات * بکراندر جوی این سیر نباتات

اگر سن حیات صوینک کتمنی کور مز سک جویده بونباتک سیر و حرکنده
نظر ایله یعنی جوی قلبکه نظر ایله کور بونباتات مختلفه سک سیرنی شول وقتده که
مثنوی * آب چوانبه تر آید در کذر * زوکنسد قشر صور زوتر کذر) کذر
و عبورده آب چونکه زیاده رکله یعنی آب روح و فیض فتوح انبه ترکله و فراوان اوله کذر
ایلمکده اول آبک قوتندن قشور صور و خواطر علی الفور کبی اولور * مثنوی * چون
بغایت تیز شد این جوروان * غم نیاید در ضمیر عارفان) چونکه بوجوی غایتله
تیز روان و جاری اولدی یعنی غایتله تیز اوله بوجوی روان اولمقده و فیض الهی
جریان قیلقدن اول زمانده عارفلرک ضمیرده غم اکلمز * مثنوی * چون بغایت
متملی بود و شتاب * پس نکجند اندر اولاکه آب) چونکه جوی آیدن متملی و پر
اولدی و زیاده سرعت و شدتله روان و جاری اولدی پس اول جویده صیغمن
الا که آب صیغار یعنی پر اولان جویده آیدن غیری برنسنه صیغما دیغی کبی چونکم
فیوضات الهیه و آب روحانیه دخی غایتله متملی اولدی و کالیه جریان و سر یانده
سرعت قیلدی پس صیغمن اول بدن ابرماغنه الا که آب روح و صرف فیض و فتوح
پس بومر تبه ده اولان اصلا صوری و معنوی برخیش شدن ماث اولمز و ظاهرا
و باطنی نجس قبول قیلز نته کم بودکر اولنان شیخ کالک حالتدن معلوم اولور
و بوخکابه بومر تبه ده اولنلرک کال صفوتنی و تراهنی اظهار قیلور

طعنه زدن بیکانه در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ اورا *

مثنوی * آن یکی بک شیخ را تهمت نهاد * کوبدست و نیست بر راه
رشاد) اول کسه بر شیخه تهمت قودی یعنی منهم ایلدی بوبله دیو که اول
شیخ بد در و طوغری بولده دکلدن * مثنوی * شارب خمرست و سالوس
و خبیث * مر مرید از انجا باشد مغیث) شارب نوش اید بیدر و مرایی و خبیث
تحقیقاً مریدلره نیجه مغیث اولور یعنی بومقوله خبیث مریدلرک نیجه فریادنه ایریشور
و نوجهله آنلری ظاهراً قیلور دیدی * مثنوی * آن یکی گفتش ادب را
هوش دار * خرد نبود اینچنین ظن بر کبار) اول بریکه مراد شیخک مریدلر
اول منکره دیدی ادبی هوش طوت یعنی ادبه عقل طوتوب آنی حفظایت کبار
اوزره بونک کبی سوء ظن خرد اولز بلکه مشایخه بو کونه سوء ظن ایلک کباردن
اولور * مثنوی * دور ازو و دور ازن اوصاف او * که زبلی تیره کرد
صافی او) اندن و آنک اوصافندن دور در که برسیادن آنک صافی تیره اوله
یعنی آنک ذاتندن دخی زیاده بعیددر که آنک پاک و صافی اولان روح و قلبی کناه
سیانندن متکدر اوله و خطا و معصیت آنی بولاندره * مثنوی * اینچنین
بهتسان منه بر اهل حق * کین خیال نست بر کردان ورق) اهل حق اوزره

بونیجین بهستان قومه زیر بوسه و بختان سنک خیا لکدر و رقی دوندر یعنی
ظساره باقبوب باطنه نظر ایله تاحقیقت حالی کوره سن * مثنوی * این
نباشد و بودای مرغ خاک * بحر فلزم راز می داری چه باک * بواولمز واکر
اولور سه ده ای طپراق قوشی بحر قلزمه نه باک وار در یعنی سنک شارب الحمر در
دبوسه و ظن ایلد بکک حات باک و صافی اولان عزیزلردن صادر اولمز فرض
ایده لم که شارب الحمر اواق و بعض معاصی و شهواتی اختیار قتلک بونلرک
وجودندن صادر اوله ای پروازه قادر اولوب زنده قلان قوش دریای قلزمه
نیجه مر دار دوکسک آنک نه باکی وار در عالمک خجری و سائر خبیث شیلرینی دریایه
دوکسک بنه برجا بنندن آبد ست آلمق جائز اولور * مثنوی * نیست دون
القاتین و حوض خرد * که تواند قطره اش از ابر برد * مذهب شافعیده که بر صوفلین
مقداری اوله مر دار طومر * بموجب اذا بلغ الماء قلین لا ینجسه شی * معنی
یت پس شیخ کا ملک وجودی قلیتندن دون دکادر و صغیر حوضدن دون
و ناقص دکادر که قطره آنی بواذن ایلمکه قادر اوله پس شیخ کا ملک وجودی
بونلردن کم اولمچق مصیبت و خطا قطره لری آنی بولدن نیجه کیدر و ونوجهله
آکاضر و یروب وجودنی مر دار و خبیث قیلر * مثنوی * آتش ابراهیم را
نبود زبان * هر که نمر و دبست کوی ترس ازان * مثلا آتش ابراهیم ضرر
ایلز هر کیمکه نمرود در آکا آتشدن قور قسون دی یعنی شهواته متعلقه اولان
شیلردن که مانند آتشدن ابراهیم مشرب اولان کسه به زبان اولمز هر شول کسه که
نمرود در دی آکا که قورق اول مانند آتش اولان شهوات نفسانیه دن
* مثنوی * نفس نمرود ست و عقل و جان خلیل * روح در عینست و نفس
اندر دلیل * اگر نمرود کیدر دیرسک اهل نفس نمرود در و اهل عقل و جان
خلیل در روح عین و مشاهده در و نفس دلیله در یعنی جان مرتبه عینه در
غیرت عالنده دکادر و نفس غیرت عالنده در که دلیله محتاجدر * مثنوی *
این دلیل راه ره و را بود * کو بهر دم در بیابان کم شود * بود لیل راه حق ایسه
اگر عقلی و اگر نقلی ره و اولان کسته ایچون اولور که اول راه و هر دم بیابان
کثرت و صورتده کراه اولور و طریق بقی باوی قیلور * مثنوی * واصلانرا نیست
جن چشم و چراغ * از دلیل و راه شان باشد فراغ * مقصود و مدلوله واصل اوللر
ایچون یوقدر الاچشم دل و چراغ یقین دلیل عقلی و تقایدن و طریق بقدن انلره فراغ
بال حاصل اولدی * مثنوی * کر دلیلی گفت آن مرد وصال * گفت بهر
فهم اصحاب جدال * نعم فرضا اول وصال مردی اگر بر دلیل دیدی ایسه
اصحاب جدالک فهمندن اوتری دیدی یعنی اول مرد وصال واصل و اهل کمال

دلیله متعلق اگر بر نسته سوبسه و یا خود بر فعل ایسه اصحاب جدالک و اهل قیل
وقالک فهمندن اوتری سوبلر یوخسه مجرد کنددی آنکله استدل لال ایلمکدن
اوتری دکادر * مثنوی * بهر طفل نو پدتی نی کند * کر چه عقلش
هندسه کتی کند * مثلا طفل نودن اوتری باباسی نی تی دیر یعنی اطفالک فهمنه
مناسب الفاظ سوبلر اگر چه پدر سنک عقلی عالمی هندسه ایلر و عقلا و اولمز
* مثنوی * کم نکر در فضل استاد از علو * کر الف چیری ندارد کوید او *
علو مرتبه سندن استادک فضلی کم اولمز فرضا اگر استاد الفده یوق باک
النده بر نقطه دیسه * مثنوی * بهر تعلیم بجه بسته دهن * از زبان خود
برون باید شدن * اول بسته دهان اولان مبتدینک تعلیمندن اوتری کندینک بیلدینی
استادنن طشره اولق کرک * مثنوی * در زبان او بیاید آمدن * تابیا
موزد ز نو ادعای و فن * سوزده طفلک زبانه کلک کرک تا طفل سندن علم و فن
او کر نه * کما قال علیه السلام کلوا الناس علی قدر عقولهم لعلی قدر عقولکم
وقال ایضاً نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نزل الناس منازلهم ونکلم الناس علی
قدر عقولهم * مثنوی * پس همه خلقان چو طفلان و بند * لازمست
این پیرا در وقت بند * فاذا کان کذلک جیع خلفان اول شیخ کا ملک اطفالی
کیدر بند و نصیحت وقتنده پیره بو حالت لازمدر یعنی بو کونه پیرایچون وقتنده
اولادنه گاه قولا و گاهی فعلا هر نه کونه اقتضا ایلر سه استعداد لری نه مناسب
بند و ارشاد ایلله تا شیخک اول مریدی شیخک حقنه قیج و نامعقول سوبلچی
اولقله کفر و کراهق ایله آکنده و پراولیه * مثنوی * گفت خود را
رومزن بر تیغ تبر * هین مکن باشاء و باسلطان سنیز * اول مرید اول بد کوی
و بد بخته ابتدی پوری کندینی کسکن قلیجه اورمه آگاه اول یعنی زینهار
پادشاهله و ساطانله عند و سنیز ایله * مثنوی * حوض بادریا اگر بهلو زند *
خویش را از یخ هستی بر کند * مثلا حوض اگر دریایه بهلو اوره به یعنی
دریایله مقابله ایلله کندینک وجودنی کو کندن قورر * مثنوی * نیست
بحری کو کران دارد که تا * تیره کردد اوز مر دار شما * شیخ انک کی دریا
دکادر که اول دریا کنار طوته که ناشیخ سنک مر دار کزدن تیره و مکدر اوله
* مثنوی * کفر را حدست و اندازه بدان * شیخ و نور شیخ را نبود
کران * شیخ کا ملک مرتبه سنده کفر و عصیان یوقدر بیل فرضی کفر و عصیان
مشابه افعال و اقوال دخی صدور ایسه معنی عین حکمت و محض اسر حقیقتدر
زیرا کنرک حد و اندازه می وارد در بیل که او کتاب و سنتله معلوم و مفهوم اولمشدر
اما شیخه و شیخک نورینه کران و پایان اولمز یعنی شیخک حقیقتنه و نور بنه

حد و پیمان بوقدر که آنک حقیقتی حق و نوری نور وجود مطلق در ﴿ مشوی ﴾ پیش
پیش بپند هر چه محد و دست لاست * کل شیء غیر وجه الله فنانست (پس بی حدک
او کننده هر نه که محدود لادر و هر شبکه اللهک ذاتندن غیر بدر که مراد کثرات
اشیاء در فنا و هالکدر دائم و باقی آنک ذات بدر و شیخ کامل اولدر که صور
مختلفه اشیا الان آنک چشم شهودنده فانی و هالک اوله و اول حقه دائم و باقی
قاله ﴿ مشوی ﴾ کفر و ایمان نیست انجسانی که اوست * زانکه او مغزست
و این دورنگ و پوست (پس کفر و ایمان بوقدر اول یرده که شیخدر زیرا که شیخ
لب و مغز در و بویایی که مقصود کفر و ایماندر رنگ و پوستدر یعنی شیخک اولدیخی
مقامده کفر و ایمان بوقدر اول جهتهنکه اول کامل وجه باقی حکمنده مغز در
و بویاییکی اشیا حکمنده رنگ و پوستدر زیرا کفر و ایمان بخلافدر و هر مخلوق فانی
و هالکدر الا اللهک وجه باقیسی دکل ﴿ مشوی ﴾ این فناها پرده آن وجه کشت *
چون چراغ خفیه اندر زیر طشت (بو دوکلی فنار و جیع اشیا اول وجه باقیست
پرده سی اولدی لکن التند خفیه و پنهان اولان چراغ کبی یعنی وجه باقی
زیر طشته چراغ خفیه کبی اولدی اگر چه اول اشیا به محبوب دکلدر و لکن ناظر
اشیا اولنره نسبت اشیا اکا حایدر ﴿ مشوی ﴾ پس سر این تن حجاب آن سرست *
پیش آن سر این سر تن کافرست (بونشک باشی اول حقیقت باشک حجابدر
و اول حقیقت سرینک او کننده بونشک سری ساردر کافر افتده ساره دیرل
ولهذا کیجه به واکینچی به کافر دیرل پس سر تن سر حقیقتی ستر ایلمی مقرر در
و بو ذات مجازینک ذات حقیقتیه پرده اولمی محققدر ﴿ مشوی ﴾
کبست کافر بی خبر ز ایمان شیخ * کبست مرده بی خبر از جان شیخ (
شر یقننده کافر وار و طریقننده کافر وار شر یقننده کافر اولان اولدر که
اللهه واللهدن کلنه و انبیایه و انبیادن صادر اولنه انکار ابایلدر و عند اهل
الشرع فخر بر کبه بحسب الباطن انکار و بحسب الظاهر اقرار ایلمه آکا مؤمن دیرل
لکن حقیقت بین اولان اصحاب طریقت مجرد آنک قولنه و فعلنه باقوب مؤمن دیمز
بلکه بونلرک قنده کافر کیمدر بر وارث حضرت نبی اولان شیخک ایمانندن غافل
اولندر و آنک ایمانی کبی ایمانندن محروم قلاندر و موتی کیمدر فی الحقیقه و شیخک
جائندن بی علم اولندر یعنی شیخ کامل و وارث فاضلک جانی که عین تجلی رحماندر
هر کیم اول حیات حقیقیه دن بی خبر اوله فی الحقیقه جهل و غفلتله مرده و برودت
هوایله افسرده در ﴿ مشوی ﴾ جان نباشد جز خبر در آزمون * هر کرا افزون
خبر جاننش افزون (جان حقیقتیه تجربه ده خبر دن غیر دکلدر یعنی فی الحقیقه
جان اولدر که وقت افتخارده بی خبر اولن پس هر کیم که خبری و علمی خدای متعاله

افزون اوله آنک جانی زیاده در ﴿ مشوی ﴾ جان ما از جان حیوان پیشتر *
از چه زان رو که افزون دارد خبر (مثلا بزم جائز حیوانانک جائندن زیاده
رکدرندن زیاده در اول جهستدن که خدای متعاله علم و خبری زیاده طور
﴿ مشوی ﴾ پس افزون از جان ما جان ملک * کومنه شد ز حس مشترک (
پس بزم جائز دن دخی ملکک جانی افزوندر که اول ملک منز و مقدس اولدی
حس مشترک دن حس مشترک عند الحکماء حواس خمسة باطنه دن بر قوتدر که
حواس خمسة ظاهره نسبت اول بر حوض کبدر که بوبش حس ظاهرک بمجموعدر که
رؤیا بونکله کور بلور و کذلک رؤیا بیده مبصر و مسموع و مذوق و مشعوم و ملموس
اولان جمله بوقوت واسطه سیله اولور و لهذا بو که حس مشترک دینور و عند
المتکلمین حس مشترک عقلدر که بر جو هر مدر که در تخیل و تفکر و تحفظ و توهم
بونک کاریدر و لهذا بو که حس مشترک دیدلر پس ملائکه بو حس مشترکدن
منزهدر که بونلر صرف نوردر پس حس مشترک صاحب لردن بونلر افضل اولور
﴿ مشوی ﴾ و ز ملک جان خداوندان دل * باشد افزون تو بحیرا بهل (
اما ملائکه دن اهل دلك واصحاب قلوبک جانلری افضل و افزون اولدی سن
تجربى قو که حکما بونک عکس سوبلشالدر آنلرک قولیه سکا حیرت کلمه - ون
﴿ مشوی ﴾ زان سبب آدم بود مسجود شان * جان او افزون ترست از بودشان (
اول سبیدن آدم ملائکه دن افضل اولدیخی جهستدن آدم علیه السلام بونلرک
مسجودی اولدی زیرا اول آدمک جانی افزونتردر ملائکهک اولمستندن و وارلقندن
نته کم بیضاوی (واذقلنا للملائكة اسجدوا لآدم) آیتنده دیر که والایه تدل علی
ان آدم افضل من الملائكة المأمورین بالسجودله ﴿ مشوی ﴾ ورنه بهترا
سجوددون تری * امر کردن هیچ نبود در خوری (اگر آدم ملائکه دن افضل
اولیدى به - ترك دونتره سجودنی امر ایلمک هیچ لابق اولمزدى بلکه لابق اولان
مفضول افضله سجده اینکدر ﴿ مشوی ﴾ کی پسندد عدل و اطف
کرد کار که کلی سجده کنند در پیش خا (فخر بکنور و مقبول قبول عدل و اطف
حضرت کرد کار که بر کل سجده قبله و مطیع و منقاد اوله خار او کننده یعنی آدمکه
خابفة اللهدر و ملائکه و سائر اشیا رعایا و برادر عدل کرد کار و حکمت
پرورد کار آتی پسند ایلمدیکه خلیفه رعایایه تعظیم و انقیاد قبله بلکه عدل اولدر که
رعایا خلیفه به تعظیم و انقیاد قبله پس بنی آدمدن هر کیم خلیفه الله اولدیه انلر
دخی ملائکه دن افضلدر نته کم (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خير
البرية) آیتی دخی بو معنایه دلالت ایلم (ولقد کرمنابنی آدم و جعلناهم فی البر و البحر
ورزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا فضیلا) آیتنده امام بغوی

دیر که رسل بشر رسل ملائکه دن افضل و كذلك انبیای بشر انبیای ملائکه دن
 و اولیای بشر اولیای ملائکه دن و مؤمنین بشر مؤمنین ملائکه دن افضل در اما عامه
 ملائکه عامه بشر دن افضل در * مثنوی * جان چو افزون شد گذشت از انتهای شد
 مطیعش جان جمله چهرها (برجانه که حقن آگاه و خیر اوله افزون اوله کچدی
 و عبورایتدی اول جان انتهای و غایتد که اول مبلغ ملائکه و منتهای عقول و ادرا کدر
 اول جانه مطیع اولدی جیع اشیا ن جان و حقیقی * مثنوی * مرغ و ماهی
 و پری و آدمی * زانکه اویشست و ایشان در کی (مرغ و ماهی و پری و آدمی دخی
 آنک محکوم و مطیع اولدی زرا که اول جان دائمی انجلی الهیه و اوصاف ربانیه اله
 زیاده لکده در و بود کر او لائلر کلکده و فناده در * مثنوی * ماهیان سوز نکو
 دلقش شوند * سوز نازار شتهای تابع بوند) اول افضل و افزون اولان جانک و متعهدان
 عبور قبلان روح روانک ما هیلر دلقنک ایکنه جیبی اولور لنته کم دلقنی من مت
 ایتمک ایچون ما هیلر در یادن اکا سوزنلر کنورلر زرا ایکنه لره ایپلکر تابع اولورلر
 بومصرع مصرع اوله با تعلیل و یا تمثیل طریق اوزره واقع اولشدر اگر علت
 اولورسه سوز نلردن مراد اولیا ورشته لردن مراد مخلوق خدا اولور و تقدیر کلام
 ماهیلر آنک سوز نکر دلقی اولور زیرا آنلر ایکنلر کیدر ایکنه لره ایپلکر تابع اولور
 یا خود معنی ماهیلر آنک سوز نکر دلقی اولور لروا کابیت قیلور لنته کم سوزنلره
 رشته ل تابع اولور دیمک اولور

* بقیه قصه ابراهیم ادهم براب دریا *

* مثنوی * چون نفاذ امر شیخ آن میر دید * ز آمد ماهی شدش وجدی بدید
 چونکه اول امیر شیخک امر بیک انفاذنی کوردی یعنی چونکه اول امیر ابراهیم ابن ادهم
 حضرت تار بیک اشیا به امر بیک نفوذنی کوردی ماهی بیک کلسندن اول امیر و پروجد
 و حالت ظاهر اولدی * مثنوی * گفت آن ماهی زبیران آ که هست * شه تی را کو
 لعین در که هست) کدیسنه ابتدی اول ماهی اولیاء اللهدن آگاه و خبر دارد ریشه
 اول کسبه به که درگاه الهی بیک ملعون و مر دودیدر ریشه بضم الشین تف معناسنه در رته کم
 ز کیده تحقیر و اهانت محلنده توسکاوتو بو حال که دیرلر * مثنوی * ماهیان از پیرا که
 مابعد * عاشق زین دوات و ایشان سعید) ماهیلر شیخ کاملدن آگاه و خبردار
 ز سعید و بی خبر ز بودولندن شقی و دور و آنلر سعید و مسرور * مثنوی *
 سجده کردورفت کر یان و خراب * کشت دیوانه ز عشق قحج باب (اول امیر
 بوسوزلری دیوب شیخه تعظیما سجده ایلدی و اورادن کر یان و خراب کندی قحج
 بابک عشقندن دیوانه اولدی * مثنوی * پس توای ناشسته رودر چبستی *
 در نزاع و در حسد با کیستی) مرید شیخ لساندن منکر شیخ اولانه خطا بدر فاذا کان

کذلك حال الاویاء کابین پس سن ای وجه باطنی بونعمدن نه مرتبه ده سن نزاع
 و حسد کیمکه سن یعنی کیمه نزاع و حسد ایتمکده سن * مثنوی * بادم
 شیر تو بازی می کنی * بر ملائک ترک تازی میکنی (کویاسن برارسلان قویر یعنی
 ایله اوین اوینار سن ملائکه اوزره ترک تازی ایلر سن یعنی ملائکه اوزره حله
 قیابور سن * مثنوی * بدچه میگوئی تو خبر محض را * همین زرفع کم شمر آن
 خفض را) سن خیر محضه بدنه دیر سن یعنی مشایخ عظامک و جود خیر
 محضدر نیچون کم و بد سوبلر سن خیر محض ایچون بونلر حقنده کم سوز سوبلک عین
 خفض و محض دناء ندر آگاه اول ترفع عدایله سن بو کونه انخفاضی * مثنوی *
 بدچه باشد من محتاج مهان * شیخ که بود کیمیای بی کران (فی الحقیقه بدنه
 او اور حقیر اولان محتاج من اولور که مراد اصلاح نفس ایتمیلر در و فی الحقیقه
 شیخ کیم او اور کیمیای بی کران و اکسیری پایان یعنی مکمل انسان و مصلح و مربی
 جان و چنان او اور * مثنوی * من اگر از کیمیا قابل نبدم * کیمیا از من هرگز
 من نشد) من اگر کیمیا دن آتون اولغی قبول ایدیمی اولمدیسه کیمیا سدن هرگز
 من اولدی یعنی من کی آلق و خسیس اولان شیلر کیمیا دن قابل شرف و کمال
 اولمدیسه کیمیا رتبه سن بونلر من کی دون اولنلر دن هرگز دون و خسیس اولنلر
 * مثنوی * بدچه باشد سر کشی آتش * عمل شیخ که بود عین دریای ازل
 اصل بدنه اولدی امر خدادن سرکش بر زل و غضوب و آتش عمل اولدی شیخ
 کیم اولدی دریای ازل عینی اولدی که آتش عمل اولمقدن معری و خلل و زلندن
 میرادر * مثنوی * دائم آتش را برساند از آب * آب کی رسید هرگز از التهاب (دائما
 آتشی آبدن قور قودرلر آب چن خوف ایلر التهابدن یعنی دائما آتش غضب و شهوانی
 ماء طهور و آب نوره تخویف ایدرلر آب التهاب و شعلدن چن قور قدی یعنی منبع
 آب نور و ماء طهور اولان چن التهاب نفسانیه و اشغال اوصاف و حیوانیه دن خوف
 ایلر یعنی ایلز * مثنوی * در رخ هر عیب بینی میکنی * در بهشتی خار چینی
 میکنی) ای منکر وجه بدر کاملده عیب بینک ایلر سن و بونلر لقلی بهشت
 حقیقه در کو با بهشت ایچره خار چینلک ایلر سن و کم اوصاف یوقلر سن * مثنوی *
 کر بهشت اندر روی تو خار جو * هیچ خار آنجانیابی غیر تو) سن خار طلب ایدیمی
 اگر جسته کیده سن جسته سندن غیر خار بولر سن یعنی اگر فرضی جنت ایچره
 کیده سن ای خار جو اولان کسه هیچ خار بولر سن آنده وجود مراد رکدن
 غیر * مثنوی * می پیوشی آفتابی در کلی * رخنه می جویی ز بدر کمالی
 بر مقدار بالحقده عظیم آفتابی ستر و پنهان ایلر سن بر بدر کاملدن رخنه و نقصان
 طلب ایلر سن یعنی اورتمک ایسترسن آفتاب حقیقتی کل انکار مذمتده و رخنه

و خال استرسن بدر ناماده * مشوی * افتابی که بتابد در جهسان * بهر
خفاشی بجا کرد نهان) بر آفتاب دین که جهاند طالع قیلور برخفا شدن
اوتری قنده نهانی و مخفی اولور * مشوی * عیبها از رد پیران عیب شد *
غیبهها از رشک ایشان غیب شد) عیبار پیرلک ردندن عیب اولدی غیبار اهل
الله رشک و غیرتندن غیب و پنهان اولدی یعنی جمیع عیوب عقلیه و شرعیه
خود وارث انبیا اولان پیرلک ردود قدح ایلمردن عیب اولدی و وارث حضرت نبی
اولان پیرلک بریکه عند العوام عیب اولان بر شبی فرضی قبول ایلسه اول عیب اولور
بلکه ظاهری مخالف عقل و شرع و باطنی موافق عقل و شرع در اگر چه عند العوام
کالهوم اول عیب و حرامدر مثلا افعال حضرت نبی علیه السلام کبی
و جمیع اسرار غیبیه و انواع امور لاریبیه اول پیرلک رشک و غیرتندن غیب
و مستور اولدی یعنی وارثان انبیا اولان اولیا خلقک عاشق و طالب اولد قلری
اسرار غیبیه به و انوار الهیه به عارف و خزینه دارلدر باذن الله آتی خلقه اظهار
ایتمکه قادرلدر و لکن کمال رشک و غیرتلرین نامحرمه اول غیب اولان سرلری افشا
و اظهار ایلیوب انلرک چشمه غیب اولدی و لهذا عند الاظهاسر محرم اسرار
اولیلر بحسب الجهالة آکا انکار ایدوب عیب قیلدی اگر چه پیران او عیبه رشک
و غیرت ایلیوب آنک حقیقتنی عوامه افشا ایلسه لردی خود اول عیب اولاردی
بلکه جله آکا اقرار ایدوب بر احد انکار قیلاردی دیمک اولور * مشوی * باری
از دوری ز خدمت یار باش * در ندامت چاک و بر کار باش) باری اگر آنلرک
حضورندن دور ایسک آنلره خدمت و تعظیم ایتمکه یار و محب اول آنلرک صحبت
ملاقاتلرندن دور اولوق خصوصند ندامت ایلمکه چاک و کار اوزره اول * مشوی *
نازان رخت نسیمی می رسد * آب رحمت را چه بندی از حسد) اول یولدن سکا
برایحه بنده رخت الهی صومینی آنلره حسد ایلمکدن نیچون باغلر سن و فیض الهی بی
نیچون قطع ایلمر سن * مشوی * کر چه دوری دوری جنبان تودیم * حیثما
کتیم فولوا وجهکم) بو آیت سوره بقره ده در (و حیثما کتیم) هر نه برده که
اوله سزا کر شرقده و اگر غربده و اگر برده و اگر بحرده (فولوا وجوهکم شطره)
دوندرك بوزلر یکنی مسجد حرم جانبده معنای بیت اگر چه دور ایسک
و قرب حقندن مهجور ایسک اراقندن اویناد قور یغکی یعنی اولیا و اصفیا
جانبده جابلوس و تعلق قیل زبیرا حق تعالی و حیثما کتیم فولوا وجوهکم) بیوردی
پس اگر چه بو آیت کریمه قبله صوری حقنده در لکن معنای باطنیسی قبله
حقیقی اولان انبیا کر امه و اولیای عظامه دخی متوجه اولک دیمکه اشارت
اولور * مشوی * چون خری در کل قند از کام تیر * دیمدم جنبد برای

عزم خبر) مثلا چونکم بر خر بالغه دوشه کام تیر دن یعنی بلاند بر سر عتله آدم
آتمقدن تیر تیر رفتار ایتمکدن قانع و او را دن خلاص بولوق قصدنه دیمدم
حرکت و سعی ایلمر پس لایق اولان بودر که سندی بدن بالغه دن خلاص اولوق
ایچون عزیمت و حرکت ایلمه سن * مشوی * جای راهموار نکند بهرباش *
داند او که نیست از جای معاش) اول کله دوشن خری هموار ایلمز آند، اولمقدن
اوتری یعنی اول بالغی دوزدوب برابر ایلمز آند، قرار ایلمکدن اوتری زبیرا خبر یلور
و حس ایلمر که اول کل معیشت و راحت بری دکادر * مشوی * حس تو
حس خر کمتر بدست * که دل تو زین و حلها بر بخت) پس سنک حس وادرا کک
خرک حسندن ناقصرک اولمدر زبیرا سنک کوکک بو و حللاردن صیمره مدی
و حل بالغه دیرل مراد اکل و شربه و مشتهیات نفسانیه به متعلق اولان شیلر در
* مشوی * در و حل نأویل رخصت میکنی * چون نمی خواهی کزان دل
بر کنی) و حله نأویل رخصت ایلمر سن چون ایستمر سنکه آندن کوکل قوپره سن
یعنی چونکم اکل و شربه و مشتهیات نفسیه مبتلا سن بو حالده نأویل رخصت
ایلمر سن بوله دیو * مشوی * کین روا باشد مران مضطرم * حق نکیر
دعا جزی را از کرم) که بورا ده روا و جائزدر بکازیرا بن مضطرم و عاجزم
حضرت حق کر مندن عاجزانی طومر و مضطرم اولانی اخذایت * مشوی *
خود کر قست و تو چون گفتار کور * این کرفنی را نبینی از غرور) حضرت حق
سنی خود موأخذمه ایلمشدر لکن سن کور گفتار کبی بو موأخذمه بی کور مز سن
غرور و غفلتکدن * مشوی * می آوند این جایکه گفتار نیت * از برین
جویند کاندرا غایت) گفتار شکار ایتمک استیلر بو برده گفتار بو قدر دیرل
طشیره دن طالب ایلمر بوله دیو که مغاره ده بو قدر بعضی نشخوده جویندیرینه
جویند واقع اولمدر بو تقدیر اوزره معنی طشیره دن استککه اول غار ایچره
دکاید دیمک اولور * مشوی * این همی کوبند و بندش می نهند *
او همی کوبند زمینی آکهند) اول طائفه بونی دیرل و آکبند فورلر گفتار انلرک
گفتار بنده اعتماد ایدوب ایدر بونلرینی کور مدیلر * مشوی * کرز من آکا
بودی این عدو * کی ندا کردی که این گفتار کو) بودشمن بنذن اگر خبر دار
اولیدی فین ندا ایلمردیکه اول گفتار قنی پس بویکه مغرور اولوب عاقبت دام
هلاک کر فتار اولور

* دعوی کر دن آن شخص که مرا احداثی کرد *

* بکاه و جواب گفتن شعب علیه السلام اورا *

* مشوی * آن یکی میگفت در عهد شعیب * که خدا از من بسی دیدست عیب)

اول کسیه شعیب پیغمبر علیه السلام زماننده ابتدای که خدای تعالی بنسندن
چوق عیب و کناه کور مشدر * چند دید از من کناه و جر مهسا * وز کرم
بزدان نمی کبرد مرا * بنسندن نیجه کره کناه و جر مهسا کوردی و کرمندن خدا بنی
طوتمز و کناه هم سبیلله موآخذه ایتمز * مشوی * حق تعالی گفت در کوش
شعیب * در جواب او فصیح از راه غیب (حق تعالی غیب یوانسندن فصیح
و آشکاره اول مغرور کجوا بنده شعیب پیغمبر علیه السلام قوالشده دیدی
* مشوی * که بگفتی چند کردم من کناه * وز کرم نکرمت در جرم اله
که دیدک بن وافر کناه ایلم و کرمندن حضرت اله بنی جر مده اخذایتمدی
* مشوی * عکس میگوی و مقلوب ای سقیه * ای رها کرده ره و بگرفته تیه
ای سقیه عکس و مقلوب سو یلرسن ای بولی ترک ایباش و صحرا و بیابانی طوتمش
* مشوی * چند چندت کبرم و توبی خبر * در سلاسل مانده * پاتابسر
سنی نه قدر نه قدر موآخذه ایلم و سن بی خبر سن سله ده قالمشسن آیاقدن باشه
دکین و قیود معنویه به مقید اولمشسن باشند آیاقه دکین * مشوی * ترک
تور توت ای دیک سیاه * کرد سیمای درونت راتباه ای سیاه چولمک سنک قات قات پاسک
سنک با طنک بوز بنی تباه و خراب ایلدی * مشوی * بردات ژنکار برژنکارها * جع
شد تا کور شد از اسرارها * سنک قلبک اوزره پاسلر اوزره پاس جع اولدی
تا قلبک سرلردن کور اولدی * مشوی * کر زندان دودر دیک نوی *
آن اثر بخیدار باشد خوی * مثلا اگر اول تشون بر یکی چولمک اوزره اورسه اول
اثر کور بنور فرضا اگر براره اوله * مشوی * زانکه هر چیزنی بضد
پیدا شود * بر پیدی آن سیه رسو شود * زبرا که هر برشی ضدیله پیدا اوور
برسپید اوزره اول سیاه رسوای اوور * مشوی * چون سیه شد دیک پس تأثیر
دود * بعد ازین بروی که بیند زود زود * چونکه دیک سیاه اولدی پس دودک
تأثیری بوند نصکره یعنی سیاه اولد قد نصکره اول چولمک اوزره دودی تیر تیر
کیم کورر یعنی علی الفور دودی کورمکه کسیه قادر اولمز * مشوی * مرد
آهنکر که اوزنکی بود * دود اباروش هم رنگی بود * دهور جی کسیه اوزنکی
اوله دودک آنک بوزیله هم رنگی اوور * مشوی * مرد روی کو کند
آهنکری * رویش ابلق گردد از دود اوری * اما روی کسیه که و آهنکر لک ایده آنک
بوزی ابلق اوور دود کتور بچیلکدن * مشوی * پس بداند زود تأثیر کناه *
پس یتاند زود کوید ای اله * پس روی قلبی نور توحید ایلله بیاض و منور اولان
کسه علی الفور کناهک تأثیرندن بی اوور پس حضرت خد آنک در کاهنه علی

الفور ناله ایلم وای اله وای با د شاه دیو سوبلر * مشوی * چون کند اصرار
و بد پیشه کند * خاک اندر چشم اندیشه کند * اما معاصی اوزره چونکم
اصرار ایلله و بد ایشی کندی نه پیشه و صنعت ایلله اندیشه کوزنه خاک ایلله
یعنی عقل و فکری کوزنی کور قیله * مشوی * توبه نندیشد دکر شبرن
شود * بردلش آن جرم تابی دین شود * کیوهر کز توبه فکر ایلز اول جرم
و کناه آنک قلبی اوزره شیرن اولور تابی دین اولور و عاقبت کافر اولور
* مشوی * آن پشیمانی و یارب رفت ازو * شست برآینده ژنت بیج تو * اول
کناهدن پشیمان اولمقلق و یاربی دیو تضرع قیلق آندن کندی آینه سی اوزره
یش قات پاس او توردی یعنی قلبه زیاده پاسلر غالب اولدی * مشوی * آهش
راژنکه ها خور دن گرفت * کوهش راژنک کم کردن گرفت * اول عاصبتک
آهن قلبی ژنکار معاصی بیکلک طوتمدی * کا قال علیه السلام ان القلوب
تصدأ کا یصدأ الحیدر قالوا وما جلا وها یار سول الله قال ذکر الله * و آنک
کوهر ایمانی پاسلر کم ایلک طوتمدی * مشوی * چون نویسی کاغذ اسپیدر *
آن نوشته خوانده آید در نظر * چونکه سپید کاغذ اوزره یازه سن اول
مسطور اولان نسته نظرده اوقوتمش کلور یعنی قلب بر کاغذ سپید کبدر چن
خط خطایی آنک اوزرینه باز سک اول مره نظرده اوقوتمش اولور و ثانیاً
آنک اوزرینه بردخی باز سک اوقوتمشی منفهم اولیوب هر ایکسی غلط
اولور نته کم بیوررلر * مشوی * چون نویسی در سر بنوشته خط * فهم
ناید خواند نش * کردد غلط * چونکه خطی یازلمش کاغذک باشی اوزره
یازه سن فهمه کلز یعنی فهم اولمز آنک اوقوتمشی غلط اولور * مشوی * کان
سیاهی بر سیاهی اوفتاد * هر دو خط شد کور و معنی نداد * زیرا اول بر سیاه
خطکه بر سیاه خط اوزره دوشدی یعنی واقع اولدی هر ایکی خط کور اولدی
و بر معنی و بر مدی * مشوی * در سوم باره نویسی بر سرش * پس سیه
کردی چوجان کا فرش * و کر اوچنچی کره اول خطک باشی اوزره خط یازه سن
کافرک جانی کبی اوخطی زیاده سیه ایلدک یعنی اگر ثالثاً آنک اوزرینه بر خط
دخی باز سک پس اول کاغذ قلبی سیاه ایلم سن کافر جانی کبی کا قال علیه السلام
ان العبد کما اذنب ذنباً حصلت فی قلبه نکتة سوداء ان استغفر صقلت وان عاد
زادت حتی یسود قلبه وهو الزان الذی قال الله تعالی فی کتابه کلابل ران علی
قلوبهم ما کانوا یبکون * وقال ایضاً فی العصاة والذین کسبوا السیئات جزاء
سیئة سبئة مثلها وقال و ترهفهم ذلّة مالهم من الله من عاصم الی آخر الایه * مشوی *
پس چه چاره کر جز بنده چاره اگر * نامیدی مس واکسیرش نظر * پس نه چاره

وار در بو کونه سیاه روان اولان کسه به چاره کر اولان الله رجاء والتجسدان
غیری رحمت حق در یاس مس کبیر وانک کیماسی نظر الیهدر ونظر بمعنی
انتظار اولسه ده جائزدر معنی ناامیدلاک مضر وانک کیمیا ودواسی عبدک رحمت
حقه انتظار بدر که افضل اعبادات انتظار الفرج بیور لمشدر * مثنوی *
نامید بهابه پیش او نهید * ناز در دبی دوا بیرون جهید (امید سز لکری آنک
او کنده قوس کرد و اسز در دین طشره صیحا به سز بهی خلاص ونجات
بوله سز * مثنوی * چون شعیب این نکته ها با او بگفت * زان دم جان در دل
او کل شکفت (چونکم شعیب علیه السلام اول نکات حقانیه بی اول مغروره دینی
اول جانه مضایف اولان نفس و کلامدن انک قلبنده کل ایمان و ابقان آجلدی ولکن
اول مؤآخذہ نک نشان طالب قیادی پس حضرت حق شعیب علیه السلام
وحی ابدوب خبر بردی کاروی فی الخبران رجلا فی زمان شعیب قال الهی کم اعصیک
فلا تعاقبنی فاقوی الله الی شعیب قال با شعیب قل افلان کم اعاقبه وانکن لا یعلمه
الم اساب عنه لذه طامانی الم آخذ منه حلاوة مناجاتی * مثنوی * جان او بشنید
وحی آسمان * گفت اگر بگرفت مارا کونشان (انک جانی آسمانک و جانی ابشتدی
اول کسه ابتدی حضرت حق اگر نری طوتدی ایه اکا نشان قنی * مثنوی *
گفت یارب دفع من میگوید او * ون گرفتن رانشان می جوید او (حضرت
شعیب علیه السلام ابتدی یاری او نیم دفعه می دیر اول مغرور اول مؤآخذیه
نشان ایست * مثنوی * گفت ستارم نکوم رآزه اش * جریکی رمز
از برای ابتلاش (حضرت خدا شعیب پیغمبر علیه السلام ابتدی بن ستار العیوم
آنک رازل بن دیمزم بر رمز دن غیری آنک ابتلا سندن اوتری * مثنوی *
بک نشان آنکه می کبرم ورا * آنکه طاعت دآرد وصوم و دعا (آنک بر نشانی
اولدر که آتی مؤآخذہ ایلرم اولکه صومدن و دعادن طاعت طهر * مثنوی *
ار نماز و از رکوة وغیر آن * لیک یک ذره ند ارد ذوقی جان (ودخی نماز دن
وزکادن ودخی آنک غیری سندن یعنی اگر چه آندن بو کونه طاعتلر ظاهر او اور
لکن اول کسه بر ذره جان ذوقنی طوتن روشن و اعطیف طاعتلر ایلر لکن اول طاعت
وافعالدن بر ذره چاشنی و ذوق طوتن * مثنوی * می کند طاعات و افعال سنی *
لیک یک ذره ندارد چاشنی (آنک طاعتی بحسب الظاهر نغز و اطیقدر ولکن معنای
نغز کلدرد جزو لچوقدر و آند ایچ یوقدر * مثنوی * ذوق باید تاده طاعات بر *
مغز باید تاده دانه شجر (ذوق کرک ناطعاتلر میوه و محصول ویره مغز کرک تاده شجر
ویره ذوقدن مراد اخلاص و حضور قلبدر مبادی که اخلاص و حضور قلب اولیه
طاعات محصول و ثمرات ویرمزنند کم مغز کرکدر که تاده شجر ویره * مثنوی *
دانه بی مغزی کرد نهال * صورت بی جان نباشد جز خیال (ایچ سز دانه چن

نهال او اور یعنی اولن جان سز صورت خیالدن غیری اولن کذلک بلا حضور
ولا اخلاص اولان اعمال خیالدن غیری اولن و ثمرات لذاتی ویرمز و قبول
مرتبه سن بولن

* بقیه فضا طعنه زدن آن مردیکاه بر شیخ *

* مثنوی * آن خبیث از شیخ می لایذ ژآژ * کز نکر باشد همیشه عقل کار (
اول خبیث شیخدن اوتری وافر مهملات سوبلدی لایذ اولودی دیمکر بوراده
هرزه سوبلدی معناسنه اولور شاشینک عقلی دائم کز نکر و کز فهم اولور
* مثنوی * که منش دیدم میان اجملسی * اوز تقوی عاریست و مفاسی (که
اول شیخی بن بر مجلس او رتاسنده کوردم پس اول تقوادن عاری وزاده مقلدر
* مثنوی * ور که باور نیست خیر اشبار * تابینی فسق شیخت راعیان (واکر که
سنت بکا تصدیق و اعتمادک یوق ایه بو کیمجه قاتی تاشینک فسقنی عیان و اشکاره
کوره سن * مثنوی * شب ببردش بر سر یک روزنی * گفت بنکر فسق
و عشرت کردنی (اول منکر مریدی کیمجه بر روزنک طرفنه ایلندی و ابتدی نظر
ایله فسق و عشرت ایلککنه * مثنوی * بنکران سالوس روز و فسق شب *
روز همچون مصطفی شوبه (نظر ایله اول روزده اولان ریبه و شبده
اولان فسقه کوندز مصطفی کی و کیمجه ابولهب کی * مثنوی * روز
عبدا لله اورا کشته نام * شب نعوذ بالله اودر دست جام (کوندز آکا نام عبدا لله
اولش شب نعوذ بالله انک افعال قبیحه سندن النده جام شراب * مثنوی *
دید شیشه در آف آن پیر * گفت شیخا مر ترا هم هست غر (مرید اول پیرک
النده شیشه بی پر کوردی اول مرید شیخنه ابتدی ای شیخ سنکده فریب و غرورک
وارد * مثنوی * تونمی کنی که در جام شراب * می میرد دیو دروی باشتاب (
سن دیمز میدک که شراب جاننده شیطان ایشر آندہ بحاله ایله بعض نسخه ده بویه
واقع اولشدر دیو می میرد شتابان باشتاب یعنی شیطان ابوه رک بحاله ایله آکا یشر
* مثنوی * گفت جامرا چنان بر کرده اند * کاندرو اندر نکنجیدک سپند (
مرید که شیخ النده جام می کوروب ای شیخ سنکدخی غرور و حیلک می وارد
دید کده تعلیملریده و ارشادا مستفیده معقولی محسوس مرتبه سنده ابرار ایدوب
و خرباطن و جام فاطنی تفهیم ایچون ظهوره کتوروب دبدیکه ای مرید بنم جامی آنجلین
مالا مال ایشلردر که اول جامک ایچنه صیغمن براوزرک دانه سی * مثنوی * بنکر
ایچا هیچ کبجد ذره * این سخن را آژشوده غره (نظره ایله بوراده هیچ بر ذره صیغرمی
یعنی ای مرید نظر ایله هیچ بر ذره غیروسو اودن بر فطره بوجام محسوسه صیغرمی
اما بوسوزی کزاشتش سن بو نک سرندن مغرور و غافل سن یعنی اول منکر دن

ای مرید بوسوزی اگری ایشتمشسن واکامورسن ﴿ مشوی ﴾ جام ظاهر خر ظاهر
 نیست این ﴿ دورداران را ز شیخ غیب بین ﴾ بوجام ظاهر خر ظاهر دکلدر غیب
 بین شیخن بونی بعید و محال طوت یعنی بوظاهر جام ظاهر شراب دکلدر سن بونی
 غیب بین و اهل دین اولان شیخ صاحب تمکیندن تبعید و تنزیه الهه ﴿ مشوی ﴾
 جام می هستی شیخست ای فلیو ﴿ کاندلر و اندر نکند بول دیو ﴾ جام می شیخ
 وارلخی و وجود ید رومی اللهک نور وجود یدر ای عقلی ناقص الهه که اول نور
 حقه مالامال اولان وجود جامنه هرگز بول دیو و خدعه و بوضیفن بلکه مغایرت
 و سوا حکمنده اولان مخلوقات و مکنونان بر ذره داخل اولن ﴿ مشوی ﴾
 پرومالامال از نور حقست ﴿ جام تن بشکست و نور مطلقست ﴾ اول شیخ
 وجودی حق نورندن پرومالامالدر تن جامی صندی و نور مطلقدر یعنی اول
 بر جامدر که نور حقه پرومالامال اولوب طولدی و جام تنی سنک محو و فنا اله شکست
 قیلوب عین نور مطاق اولدی جام وجود شیخ بر مرتبه لطیف و رقیق اولدیکه
 خرنور مطلقه دونوب بری برینه متشابه و متشاکل اولدی اگر نظر حق بدینله
 نظر اینسک کو یاقده وجود شیخ وارد در خیر الهی بوقدر ﴿ وللهذا قال الجنید
 مناسباً لهذا المحل ﴾ نظم ﴿ رق الزجاج و رقت الخمر فتشابهها وتشاكل الامر ﴾
 فکانما خرو لا قدح ﴿ وکانما قدح و لا خمر ﴾ بومحله الیق تعیر و احق تقریر اولدر که
 مشایخ عظام و اولیای کرام قدس الله ارواحهم بر مقامه واصل اولورلر که انده
 اصل جمیع ادواق و لذاتی بولورلر و جله نفایس و طیباتک حقیقتن مشاهده قیلورلر
 و بوزوق حقایق به وجود پر جودلری محل و مظهر اولدیغی اعتباریه وجودلرینه
 جام و اول ذوق حقیقتن مدام تعیر ایدرلر و بوملوک تحت الاطمار و سلاطین
 عالی مقدره حضرت پروردگار بر مرتبه قوت و اقتدار و بر مشدر که بر مقتضای
 حکمت بالغه الهیه اگر ایستلر سه باذن الله اول امور غیبیه بی و ذوق و سرور
 معنویه بی و با تعلیم و ارشاد ایچون و یا خود معنائک صورت بفلمسنده و سرغیینک
 شهادته کلمسنده بر آخر لذات و بر غیری حلاوت ایراث قیلدیغی ایچون صورته
 کنورلر و مرتبه حسه بتورلر حتی نیجه منکرلرک بولعله عقل و ادراکن ضایغ
 ایدوب بتورلرنته که کم شیخ مر قوم ذکر اولان منکر مذمومک عقل و اذعانی
 بتوردیکی کی و نیجه مریدلرک دخی ایمان و ایقان احیایدوب بتورلر شیخ مذکور
 مرید مزبورلر ایمان و اعتقادن زیاده ایدوب بتوردیکی کی و دخی حضرت
 قضیب البان موصلی کندی معتقدلرندن برنک شبهه سن دفع ایدوب حقیقت
 حاله واصل ایدوب بتوردیغی کی فتوحاتده شیخ قضیب البان موصلیک منقبه سنده
 بو گونه نقل اولمشدر که قضیب البانک حجره سنه بعض کسنه ل کوردیلر که

اجل نسوان و احسن انساندن محبوب و محبوبه شکنده ایکی کسه داخل اولدیلر
 پس آنلردر حال شیخی انکار ایدوب بعض مجلسده شیخک قدح و مذمتنه شروع
 قیلدیلر شیخک مرید و معتقدلرندن بری بونلری دفعورد قیلدقدده بونلر دبدیلر که
 بزبویه کوردلک نحن نحمکم بالظواهر ابسترک سنه دخی نجسس ایله تاسکا دخی
 بوقصه کشف و باهر اوله پس مرید شیخک احوالی تفحص قیلدی فی الحقیقه
 کوردیکه ایکی کسه کلوب حجره شیخه داخل اولدی مرید دخی در عقب دق
 باب ایلدی شیخ کیمدر دیوسو بلدی و مرید دخوله استیذان قیلدی شیخ رضا
 و یروب مرید ایچری داخل اولوب کوردیکه بر دایر زیبا شیخک بمننده و بر حسن اولدیرا
 شما لنده اوتره شار شیخ حضرتلری بونلره کاه معانقه و کاه مکاله و کاهی تلذذ
 و تمنع طریقیله معامله ایلر مرید مخیر اولوب دیدیکه ای سلطان حقیقت بونلر
 فرضی نا محرم اولسه لرینه بنم جناب ولایت مأبکه انکارم بوقدر که قصه موسی
 و خضر مسطور اولمش و بین العلماء شهرت بولشدر و لکن رجایا بدرمه بوسردن
 فتح باب و بویوزدن کشف نقاب پیوره سز دید کده شیخ تبسم ایدوب
 دیدیکه ای فرزند بویمنده اولان محبوب شکر خند و دلیند بنم عقل و سعادت مندیمک
 صفتیدر و بو محبوبه و انیسه بنم نفس نفیسه مک هیئتیدر حضرت خدا لذات
 اخری و نعمت کبری حاصل اولمق ایچون اولیاسنه معقولی مرتبه شهادته
 و معنایی عالم صورته کنوروب اول ممثل و منجسد اولان معنادن لذت صوریه بی تمنع
 و تلذذ ایدرلر و ایستلر سه اول معانی مصوره بنه مرتبه لرینه کیسدرلر پس شیخ
 قضیب البان اول محبوبی در کنار ایدوب کندی به ضم ایلدی در حال غائب اولدی
 و کذلک محبوبه بی دخی سنه سنه آلوب در آغوش ایلدی اول دخی نابید اولدی
 پس مرید شیخ بوسرک مشاهده سنده حیران قالدی بوحالات جبریل امینک
 رسول اکرمه دجه کابی و حضرت مریمه بشر سوا شکنده تمثل و تجسد ایلدی
 قیلندن اولور ﴿ مشوی ﴾ نور خورشیدار بفتد بر حدث ﴿ او همان نورست
 نپذیرد خب ﴾ برنوخ آخر اوزره اولان کرامته و برکونه حالته دخی اشارت
 ایدوب بتورلر بونلر شول خورشید اعظمدر که اگر بونلرک نوری حدث و خب
 اوزره واقع اولسه بنه اول نوردر بونلر که من بعد خبث و ملوث اولزلر و بر بحر
 بی کراندلر که من کل الوجوه مر دار قبول قیلزلر بر بحر جمیع ام الخبایث اولان خیری
 دو کسک مر دار اولزلر پس بحر محیط اولیای کلینک بحر باطنه نسبت بر قطره
 و شمس منیر آنلرک نورینه کوره بر ذره در پس بونلرک باطنی مر دار و خبث حرامدن
 و طعامنن نیجه خبث اولور و نوجهله نجاست قبول قیلورلر بر بونلره طهارت
 حقیقه حاصله اولمشدر بشریت لوثله ملوث اوللره کوره قیاس اینک جائز دکلدر

زرا بونلرك جله خوارق عادتلزندن برى تبديل اعيان ايلكدر مثلا نظر اكسير
تائبرلى مى زرو زهرى تراق اكبر ايلرنه كم حضرت عمر رضى الله عنه دن روايت
اولور كه زمان خلا فتلزنده قيصروم آكابه ض هداياو پيشكش ارسال ايدوب
رسول روم آنى حضور عرفاروقه ابصال ايلد كده كورد يكه بوجله نك مياننده
مالا مال بر شيشه وار سوال ايلد يكه يوندر رسول ديد يكه بر زهر قتلدر كه هر كيم
بر مثقالن ايجر ساعته وار ميوب دن يادن كو چرود شمشه بر ايله ايجر سهر
در حال كند بدن كچر پس حضرت عمر رضى الله عنه ديدى كه بكا نفسمن
اشد دشمن اولمز ديوب اوز وقه مقدار زهرى قالد يروب نوش ايتدى رسول بو حالى
كوروب كندوبى فراموش ايتدى بعد زمان كورد يكه هيج فاروقه ضرر
كلى و متغير دى اولدى پس ايمانكلوب مسلمان اولدى * مثنوى * شيخ
كفت اين خودنه جامست ونه مى * هين بزرگمنكر ايتكر بوى * پس اول شيخ
همام جام ايجره اولان مدامى عسل مصفا ايلوب منكره خطاب ايلدى و بوجه
عتاب بو كونه سوز سويلدى اى منكر بولمده اولان خودنه جامدرونه مير اكا
اول آشفه كل اى منكر و اول جام ايجره اولسه نظر فيل * مثنوى * آمد
و ديد انكبين خاص بود * كور شد آن دشمن كورو كبود * پس شيخ حضورينه كلى
كورد يكه انكبين خاص ايدى پس كور اولدى اولدى بيهوده و بيمعنى اولان دشمن
* مثنوى * كفت پير آدم مريد خويش را * و براى من بچوبى اى كيا * كه مرارنجيست
مضطر كشته ام * من زرنج زخمه بكد شته ام * اولياء اللهك محرمات و منهياتى
ارتكاب ايلرى طرق نشدن خالى دكلدر با تمثيل و يا خود قطعه يرو تبديل طربقى
اوزره در كايينا و يا خود وقت ضرورته امتالا امر الله رخصت شرعيه بي ارتكاب
ايتك اوزره در زرا عزايمله عمل نيجه واجب و مستحب ايسه وقتده رخصت ايله
عمل ايتك اويله واجب و مستحبدر (كاروى عن ابن عمران الله يحب ان تؤتى رخصه
كايحب ان تؤتى عزائمه وعن انس رضى الله عنه ان الله يحب ان تعلم رخصه
كايحب العبد مغفرته به) پس حين ضرورته اولان رخصت شرعيه لك بيان
شروع ايدوب بيوردر اول شيخ كندى مريدينه اول دمده ديدى و منكره تعريض
وساير انكار قياتره مسئله ضرورتى تعليم ايلدى و اراى اولو مريد بنم ايجون
شراب نبيذ ايسد زيرا كه بنم رنجم وارد و بن بوحالده مضطر اولشم و نرنج
المده حالت مخمسه دن يعنى شدت جوعدن اونه كچدم * مثنوى * در ضرورت
هست هر مريد دار پاك * بر منكرز لعنت باد خاك * ضرورته هر مريد دار پاكدر
منكر ك باشى اوزره لعنتدن خاك اولسون يعنى بر خوراي (لضرورات تبيح المحظورات)
حين ضرورته هر مريد دار و حرام پاك و حلالدر شريعت بتاين منكر ك باشنه لعنتدن

خاك اولسون حرامى مضطر اولنره حضرت كريم و رحيم حلال ايلشدر و بوكا
دلالت چوقدر بوجله دن قرآن عظيمه حكيم مطلق بيوردر كه (انما حرم عليكم
الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل به لغير الله فن اضطر غيبراغ ولا عادفلا اثم عليه)
يعنى اى مؤمنلر ريكن سزك اوزر يكه حرام ايلدى الامر دار اولمشى و دم مسفوحى
ولحم خنزيرى و اصنام ايجون مذبوحه اولوب اوزرينه اسماء اصنام ذكر اولنانى
بر كسه مضطر اولسه و باغى و طاقى اولمديغى حالده ولذت نفسانيه تجاوز
قتلديغى حالده بو حرام اولان شيلرى تناول قيلسه اكا كناه بوقدر بلكه اول دمده
بويله ايتك خبرى چوقدر فرضا بر كسه حين ضرورته رخصت شرعيه بي
ارتكاب ايلوب اولسه مريد اولور و ميتة جاهليت اوزره اولور مثلا مسائل فقهيه دن
برى بودر كه بر كسه ييك بر كن بوغازينه بر لقمه طور سه و آنى مضطر قيلسه اول حينده
ايتك دفعى ايجون صوابنسه و صوبولمنسه ولكن قتلدر خبر بوانسه و ايتك دفعى
ايجون كفايت مقدارى شرب خبر ايلسه اثم و لوز صورت اخرى بر قاچ كسه
سفر ايتسه لوز رجانيه كندى بونلرك صولرى اولسه اما با ايجلسه و يادوكله بعده
بونلرك مياننده بر شريعت عالم كسه به زياده عطش غاب اولسه بونلردن صوابنسه
و بولمنسه ولكن خبر بوانسه و اول عالمك دخى عن قريب آبه وصوله يقينى اولسه
سدرمق مقدارى على قدر الكفايه اول خردن ايجسه اثم اولز اكر بعد الشرب
بعد خطوات معدوده آبه و اصل اولسه ينه توبه قتلز زيرا اول حينده ما كول
و مشروب اولان محرمانه حرام دينز فافهم ولا تغفل فهذه مسائل شرعيه و احكام
مريد * مثنوى * كرد خجخانه برامدار مريد * بهر شيخ ازهرخى
اومى چشيد * اول مريد شيخك فرماي ايله ميخنه نك چوره سنه كلى شيخن
اوزرى او مريد هر بر كويدن شراب طائدى * مثنوى * درهمه خجخانهها
اومى نديد * كشته بد براز عسل خم نبيذ * دوكلى ميخانه لرده اول مريد شراب
كورمدى شراب و نبيذ ايله بر اولان كورب علسدن پراولش ايدى * مثنوى *
كفت اى زندان چه حالست وجه كار * هيج خي درمى بنم عفسار * مريد
ميخانه ده اولنره ايتدى اى زنداننه حالدر ونه ايشدر * هيج بر كويدن شراب
كورمزم * مثنوى * جله زندان زندان شيخ آمدند * چشم كريان دست
بر سمرى زدند * جله زندان چونكه بو كرامتى كورد بيلر اول شيخ حضورينه كلد بيلر
چشملى كربه ايد بيجى اللرنى باشلى اوزره اورد بيلر و نياز و نضرع ايله بولله ديد بيلر
* مثنوى * در خرابات آمدى شيخ اجل * جله ميه از قدومت شد عسل
اى اولورك شيخ ميخانه كلك جيع شرابلر سزك مبارك قدوم كدن عسل اولدى
* مثنوى * كرده مبدل تومى را از حدت * جان مارا هم بدل كن از خبث

سن شرابی ناپاک کردن تبدیل ایشان بزم جاتمزی دخی خبشیدن تبدیل ابله یعنی
 خباثت نفسانیه و نجاست بشریه و جسمانیه دن زم روحزی دخی پاك و طاهر
 ابله دیدلر * مشوی * که شود عالم پراز خون مال مال * کی خورد بنده خدا الا
 حلال) یعنی بندگان خدا من بعد حرام بیک احتمالی بوقدر فرضا حرام بیکه
 ببله متوجه اولسه الله تبارک و تعالی آنی تبدیل ایدوب حلال ایلرنته کم اول شیخ
 کامل حین ضرورتند میخانه مینی ایچمه که متوجه اولوب و مریدی میخانه به کلوب
 جله خلجری بوقلنیوب جیع خلجری عمل مصفا ابله پراولش کوردی پس بونلرک
 برقلنده هزار گونه حکمت و کرامت مندرجه در ویدکلری حلال اندر حلالدر
 کور که رخصت شرعی بی ار تکاب ابله بلر برحلال ثانیاً حق تعالی آنی صورت
 حرامده قومیبوب عمل مصفایه تبدیل ایلدی ثالثاً او کرامت علیه واسطه سبله
 میخوارلرک توبه و انابتی ظهوره کلدی پس اگر عالم حوندن مالامال اولسه
 و حرامله طولسه چن بیربنده خدا حرامی بیز الا اول حلال بیر یعنی خدای متعال
 کندی عید خالصنه اگر عالم دم مسفوله طواسه و مرادار و حرام ابله مالامال
 اولسه اول مردار و حرامی پاك و حلال قیلر تابنده سی حلال و طیب و طاهر
 بیش او اور و بونده برر نکین معنی دخی اولدر که مثلاً بنده خدا بر طالع وارسه که
 اول زمانده هیچ حلال قالسه اول بنده خدا حرامدن قدر کفایه سدرمق ایلر
 پس حلال بیش او اور و بونک مفهوم مخالفه سندن دخی بر لطیف معنی حاصل
 اولور اول مفهوم اگر عالم حلال ابله مالامال اولسه و هیچ حرام قالسه بنده
 خدا اولین اسیر هوا بیز الاینه حرام بیردیکدر زیرا جاهل و مخالف هیچ اولر نه
 اسراف ایلر پس حلالده اسراف ایلک حرامدر پس بنده خدا اولان و مالکک
 رضاسن طلب قیلان نوجهله حرام بیر من بعد بونلره حرام بیک مبسر اولر (ولو کان
 طعابهم فی صورة الحرام)

* گفتن عایشه رضی الله عنها بامصطفی علیه السلام *

* که تو بی مصلی بهر جائز میکی چونست *

* مشوی * عایشه روزی به پیغمبر بگفت * یا رسول الله تو پیدا و نهفتی حضرت
 عایشه رضی الله عنها بر کون حضرت رسول علیه السلام دیدی یا رسول الله سن
 آشکاره و نهان * مشوی * هر یک بایی نمازی میکی * می دود در خانه ناپاک
 ودنی) هر قنده اوله سن یعنی هر بر موضع که اتفاق دوشه اوراده نماز ادا ایلر سن
 حالا که خانه نک ایچنه ناپاک ودنی کیدر و خانه نک ایچر یسنی ناپاک و آوده ایلر
 * مشوی * که چه می دانی که هر طفلی باید * کرد مستعمل بهر جا که
 رسید) اگر چه بیاور سنکه هر بر ناپاک و پلید طفل مستعمل و ملوث ایلدی
 هر بره که ابرشدی * مشوی * گفت پیغمبر که از بهر مهان * حق نجس را

پاك کرداند بدان) بویات شریفه الی آخره ماقبلنده اولان ایاتدن (کی خورد
 مرد خدا الاحلال) یعنی مؤید او اور یعنی حضرت رسالتناه علیه السلام بعض
 برده بلا مصلی و لاسجاده نماساز قبلردیکه اول بر عدم طهری موهم اولوردی
 حضرت عایشه بونک سرندن سوال ایلد کلرنده جواب باصواب بیوردیلر که
 یا عایشه حق تبارک و تعالی اولور ایچون یعنی کبار انبیا و اولیا ایچون نجس
 و ناپاکلری پاك ایلر بویله پیل * مشوی * سجده کا همرا ازان رواطف حق *
 پاك کردانید تا عقیتم طبق) اول پلیدلری پاك ایلدی یکی جهنندن لطف حق بنم
 دخی سجده کا همرا پاك ایلدی هفتم طبقه به دك بن ناپاک برده دخی قیاسم الله
 آنی پاك ایلر * مشوی * هان و هان ترك حسد کن باشهسان * ورنه ابلسی
 شوی اندر جهان) پس آگاه اول شاهان حقیقت اولان انبیا علیهم السلامه
 و اوایای عظامه حسدی ترك ابله یوخسه جهاندن برابلس اولور سن قیاس
 النفس علی النفس جائز دکلر * مشوی * کوا کر زهری خورد شهدی
 شود * نوا کر شهدی خوری زهری بود) زیرا اول فرضا اگر بزهریه صافی عمل
 اولور یعنی ضرر ایلر سن اگر صافی رشه دیدن تمام زهر او اور * مشوی *
 کوبدل کشت و بدل شد کاراو * اطع کشت و نور شه رنار او) زیرا اول ولی
 بدل اولدی و آنک کاری دخی بدل اولدی بدل ابدالن اولان کسه به دیرل انکچون
 بدل دیدلر که کندی اوصاف بشریه منی افنا ایدوب اوصاف الهیه به وانوار
 ربانیه به مظهر اولدی جیع کاری دخی اگر نیک و اگر بد کالیه به بدل اولدی
 و اول عین لطف اولدی و هر نار نفسی محضه انور اولدی و بونلرک مرداری لطیف
 و خبیثی تظیف قیللری کندی قدرت بشریه لری حسبیه دکلر که قوت انسانیه به
 محدود و معلومه در بلکه قدرت الهیه واسطه سبله در * مشوی *
 قوت حق بود مریایله را * ورنه مرغی چون کشد مرییل را) تنه کم قوت
 حق اولدی ابایل قوشنه که اصحاب فلی هلاک ایلدی یوخسه برضعیف مرغ
 اوفلی نیجه هلاک ایلر * مشوی * لشکری را مرغک چندی شکست *
 تابدانی کان صلابت از حقست) کور که بر عظیم لشکری رقاچ حقیر قوشجغزل
 صدی تابیله سنکه اول قوت و قدرت حضرت حق دندر * مشوی * کر ترا و سواس
 آید زین قیل * رو بخوان توستوره اصحاب فیل) اگر سکا و سوسه کلور سه
 بوقیلدن بوری اصحاب فیل سوره سنی او قوتاسکا مشکل حل اوله و سوره
 فیلک تفسیری جلد اولده شیر حکایه سنده مرور ایلدی فلی طلب فیها * مشوی *
 ورکنی با و مری و همسری * کافر دان کر توز بشان سربری) اگر ای بشر بنده
 قلان اول ولی کامله سن عناد و همسرک ابله سن یعنی (ما هذا الا بشر مثلنا)

دیو سوبلیه سن کا فریل بنی اگر سن بوکستیا خلق سبیلہ آنلردن باشی
فورزہ سن یعنی البتہ باش فورزہ هن سن دیمک او اور واکر بواسحاب سلوک
ومعنی ملوک اولان اشتر سیرت لر ای موش طبیعت خصالت حسنه واطافت جبلت لری
حسبیلہ سکا بعض مصلحت ایچون متابعت و مطاوعت دخی قیلد سه لر صفین
مغرور و معجب اوله که حضرت پیغمبر علیه السلام (رحم الله امرأ عرف قدره
ولم يتعد طوره) پیور مشدر و حسن سیرت و کمال ملائمت و متابعت مؤ منلرک
شاننددر دیوادا قیلشدر (کا قال علیه السلام المؤمنون هیون لیون کالجمل الانف
ان قیدانقادوان انیح علی صخره استناخ) پس بومعنايه مناسب موشله اشترک
حکایه سنی ایراد ایدوب بیوررلر واشتردن ولی کمال وفاضل مراد اولنور و موشدن
کوتاهین اولان مرد جاغل و غافل مقصود قیلنور

﴿ کشیدن موش مهار اشتر را و معجب شدن موش در خود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ موشکی در کف مها را شتری * درر بود و شدروان
وازمی (بر حقیر موش را شترک یولارنی النسه قابدی و عنناد و عجیدن
مه ش روان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اشتر از چستی که شد باور وان *
موش غره شد که هستم پهلوان (اشتر چست اسکدن و طبعند ه اولان
ملائمت و ملائمتدن که موشله روان اولدی موش مغرور اولدی کند یسنه بویه
دیو که بن پهلوان اولدم ﴿ مثنوی ﴾ بر شترزد پرتو آند یسه اش * گفت
بنام ترا تو باش خوش) موشک اندیشه سنک پرتوی اشتره اوردی و منه کس اولدی
اشتر دیدی بن سکا کوسره بم سن خوش اول یعنی کندی مقداری و بنم مرتبه می
سکا بیلدیره بم سن مغرور اول شد بلک دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تاییا مد بر لب
جوی بزرک * کاندرو کشتی زبونیل سترک) و موش تابر عظیم نه رک کنار نه کلدیکه
عظیم و جسیم فیل آنده زبون اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ موش آنجا ابستاد
و خشک کشت * گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت) موش جوی کنارنده طور دی
و خشک اولدی اشتر موشه ابتدای ای بنم کوه و دشت رفیق ﴿ مثنوی ﴾ این
توقف چیست حیرانی چرا * پاننه مر دانه اندر جوی را) بو توقف درو حیرانلق
نیچوندر آباغکی مر دانه قوجو ایچنه کل خوف ایله ﴿ مثنوی ﴾ تو قلا و وزی
ویش آهنگ من * در میان ره مباح و تن مزین) سن قلا و وزن و بنم پیش آهنگ من
یولک اوزنه سنده اولمه وصمت و سکوت قیله ﴿ مثنوی ﴾ گفت این آب شکر
فست و عمیق * من همی ترسم زغر قاب ای رفیق) موش اشتره ابتدای بوجوی
عظیم و در بک آبدی ای رفیق بن بوا بده غرق اولمقدن قور قور ﴿ مثنوی ﴾
گفت اشترم نایبم حد آب * پادر و بنهادان اشتر شتاب) اشتر موشه ابتدای

تا آبک حد و مقدارنی کوریم اولاشتر اول آبک ایچنه شتابله آتاق قودی ﴿ مثنوی ﴾
گفت ناز انوست آب ای کور موش * ازچه حیران کشتی و رفتی زهوش) موشه
ابتدی ای کور موش آب بنم دیزمه د کین در نه سیدن حیران اولدک و هوشدن
کندک ﴿ مثنوی ﴾ گفت مور تست و مارا اژدهاست * که زز انوتا زانوفر هاست)
موش اشتره ابتدای بو آب سکا مور در و بزه اژدر هادرز را زانودن زانویه فرقلر واردر
یعنی اشتر موشه متابعت قیلد کدن صکره موش دخی مغرور و معجب اولد قد نصکره
بر صو کنارینه کلوب منحر اولوب اشتر آتک تحیر و توقفندن سؤال قیلوب اول دخی
کندی به نسبتله آتک شکر ف و عمیق اولمسته اعتراف ایدوب و ایلد کیری کسنا خلفه
اعتذار قیابوب واشترک عظم شاننی بیابوب دید بکه سلطانم سکا نسبتله بو آب
یعنی سلوکده اولان ورطاب بی حسابدر سکا نسبتله موردر و بزه نسبتله اژدر هادر
ز را که زانودن زانویه فرق عظیم محققدر و بو خصوص صد ه (و فوق کل ذی
علم علیم) کلامی مصد قدر ﴿ مثنوی ﴾ کرزا ناز انوست ای برهنر *
مر مر اصد کز گذشت از فرق سر) ای برهنر اگر بو صوصنک دیزه د کین ابسه
تحقیق بنم باشم اوستنده بوزار شون مقداری کچمشدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت
کستخی مکن باری دکر * تافسوز د جسم و جانت زین شرر) اشتر چونکم موشک
بو عجزین کوردی آکا تأدیب ایدوب ابتدای بر کره دخی کسنا خلق ایله تابوشردن سنک
جسم و جانک نایبه ﴿ مثنوی ﴾ تو مری بامثل خود موشان بکن * باشتر موش
رانبود سخن) ای موش سن کندک کی موشله عناد و مقابله ایله موشک شتر ایله سوزی
اولز ﴿ مثنوی ﴾ گفت تویه کردم از بهر خدا * بگذران زین آب مهلاک
مر مرا) موش اشتر دن چونکم بو تو بیخ و تقریبه متعلق اولان سوزی ایشتردی
آکا ابتدای تو به ایلدم الله ایچون بو آب مهلاکدن بنی کچور پس شتر موشی تأدیب
قیاد قد نصکره موش ایلدیکه کنا هه و کسنا خلفه تویه قیلوب معترف اولد قد نصکره
(ما جل الله و لیا الا علی حسن الخلق والکرم) حدیثک مصداقچه ﴿ مثنوی ﴾
رحم آمد مر شتر اکت هین * برجسه و بر کوردیان من نشین) اشتره مر لحت
کادی و دید بکه آگاه اول صیحه بنم اور کچم اوزره اوتور ﴿ مثنوی ﴾ این
گذشتن شد مسلم مر مرا * بگذارانم صد هزاران چون ترا) بو کچور مملک
تحقیق بکا و بنم نوعه مسلم اولدی صد هزاران سنک کی کسه لری بو کونه ورطه لردن
کچور برم پس تعلیم ادبه شروع ایدوب دید بکه ﴿ مثنوی ﴾ چون پیور
نیستی پس رو براه * نارسای از چاه روزی سوی جا ه) چونکم پیغمبر د کاسن
متابعت ایت و آر دنجه کیت بوله نام چاه طبیعت وجهالندن قور قابوب بر کون
منصب متبوعیه و مرتبه مشیخته واصل اوله سن نفسکه نظر قیل و منصف اول

﴿ مثنوی ﴾ نور عبت باش چون سلطان نه * خود مران چون مرد کشتیان نه (چونکه سلطان دکل سن رعیت اول کشتی بی کندک سورمه چونکه مرد کشتیان دکل سن یعنی اگر سن سلطان طریقت دکل ایسک بر سلطان ره رعیت اول محصل نظر ایله مرد کشتیان دکل سن دریای حقیقت حائنه تنها کندک سورمه بلکه کشتی طریقت علمه عالم بر رئیس مدبره منابه ایله تاباد هو ایله کشتی بی شکسته قلیبه سن و کر داب ضلالتنه مبتلا اولیه سن ﴿ مثنوی ﴾ چون نه * کامل دکان تنهامکبر * دعت خوش می باش تا کردی خبر (چونکم دین و طریقتده کامل اولیه سن تنهاد کان طونه یعنی تفرد و تنهارولک ایتمه دست خوش اول یعنی النی نجاستدن و خبائتدن پاک و طیب قیل تا خبر ابلیسه سن دستدن مراد نفس و خیردن مراد عملدر و تخمیر اعمال ایتمه دست نظیف و نفس شریف لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ انصنوارا کوش کن خاموش باش * چون زبان حق نکشتی کوش باش (الله تبارک و تعالی سوره اعرافک آخرنده بیوردیکه (و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحون) یعنی شول وقتده که ای مؤمنلر قرآن اوقه سزائی سامع اولک و سکوت قیلک اللهدن رحمت اولمغی راجی اولدیغکنز حالده فقها دیر که بوایت مأوم حفته در و عند قرائه القرآن انصتوا صلوات ایچره واجب و خارج صاوانده مستحبد بر پس حضرت مولانا اصحاب طریقتی امام همان اولان مر شده اقتدا ایلدکاری جهته مؤتم منزله سنه تنزیل ایدوب و آنک لسانندن ظهوره کلن (ان الله يقول علی لسان عبده) حدیث شریفک فواستجبه حق کلامی ایدیکنه تنبیه قیلوب دیرلر که ای متعلم و مسترشد مرتبه سنده اولان جناب حقک انصنوا امرنی قبول ایله و خاموش اول چونکم لسان حق اولدک و بلا واسطه وجود مطلقدن سبق آلمدک حقندن سبق آئلره و مظهر وحی و الهام اوللره قواق اول و آنلرک کلامنی استماع قیل ﴿ مثنوی ﴾ و ربکوبی شکل استفسار کو * باشهنشاهان تو مسکین وار کو (اصحاب دل و مرد کامل حضورنده اگر سوز سویلرسک استفسار و سؤال طریقیله سوبله لاعلی طریق الکامله و المناظره و الاختیار و شهنشاهان طریقت اوللره کلامنی مسکین کی سوبله و ملوک طریقت اوللره قواضع و مسکنت ایله تا کبر و کینه عمل قلیله سن و سهوت و شهوته مبتلا اولیه سن ﴿ مثنوی ﴾ ابتدای کبر و کین از شهوت تست * راسخی شهوت از عادت تست (کبر و کین ابتدای ظهوری شهوتند در سنک شهوتک ثبات و استحکامی عادتکند یعنی اوصاف رذیه نک خبیث و قبیح اولان صفاتر بکه کبر و کنیدر بوابکی صفات ذمیمه نک ابتدایی شهوت نفسانیه در و شهوت نفسک حظ ایلدکاری نسته لده ایکی قسمه منقسمه در بر قسمه شهوت جایه دیرلر که نفسک محسوس و ظاهرده اولان شیلردن حظ آلد یغیرر مثلا دراهم و دنانیر کثیره و حدایق

و بسانین لطیفه و بدبغه و قصور و بیوت رفیع و مأکل و مشارب نفیسه و ملابس نعیمه و مراتب بهیه و محاسن ملایحه کی و بونلر امشالی شیلردن نفس بونلردن حظ آلور و بونلره متکبر اولور و حق بر اهل حق بو شتهبستاندن منع قیلسه بونلره اسیر اولان آکا کین قیلور پس ابتدای کبر و کین شهوتدن او اور و بر قسمه دخی شهوت خفیه دیرلر اول نفسک تعظیم ناسدن حظ آلمی و علم و عملی اوزره مدح خلقندن لذت بولسی و بین الناس عزت و ریاست طلب قیلیدر اصل قور حق شهوت بودر و لهذا (قال علیه السلام ان اخوف ما اخاف علیکم الربا و الشهوة الخفیة) محصل ابتدای کبر و کین شهوتند در و شهوتک رسوخ و ثبوتی شهوت نفسانییه و حظوظ جسمانییه اعتیاد ایلدکند در چونکم شهوته اعتیاد ایلدک خوی بد محکم اوله سنی آندن کبر و چکن کسه به خشم کلور شول کسه اوزره نته کم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون زعادت کشت محکم خوی بد * خشم آید بر کسی کت واکشد (چونکم عادتدن قبیح خوبک محکم اولدی خشم کلور شول کسه اوزره که سنی کبر و چکه ﴿ مثنوی ﴾ چون که توکل خوار کشتی هر که او * واکشد از کل ترا باشد عدو (چونکم کل خوار اولدک هر اول کسه که کل یمکدن سنی کبر و چکه سکا اول کسه عدو او اور ﴿ مثنوی ﴾ بت پرستان چون که کرد بت نشند * مانعان راه بت دشمنند (بت پرستلر چونکم بتک چوره سنی طولورلر بت یولک ما نعلرینه دشمنلر در هر کیمکه انلری بت پرستلر کندن منع ایلرسه اکا عداوت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کرد ابلیس خویا سروری * دید آدم را حقیر اواز خری (ابلیس چونکم سرور لکله خوی ایلدی و ریاسته اعتیاد قیلدی حضرت آدم علیه السلامی اول ابلیس خراغندن خور و حقیر کوردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که به از من سروری دیگر بود * تا که او مسجود چون من کس شود (که بدن ابو و عالی غیری بر سروری اولور تا کم او بنجیلین کسه نک مسجودی اوله ﴿ مثنوی ﴾ سروری زهرست جزان روخ را * که بود تریاق لانی زابتدا (سرورلک زهر در اول روحدن غیری به که اول روح ابتدادن تریاق لانی اوله یعنی ازل آزالده محل تریاق اوله تریاکدن مراد کال خلوص و حب الهیدر ﴿ مثنوی ﴾ کوه اگر پرمار شد باکی مدار * کان بو داند درون تریاکزار (طاغ اگر پرمار اولدیه بر پاک طوممه که اول طاغ درونده تریاکزار اوله مارک اکا ضرری اولز کذلک ماردن اضرا اولان جاه و ریاست دخی معدن تریاک اولان بند کان حقه ضرر و برمز ﴿ مثنوی ﴾ سروری چون شد دماغت راندم * هر که بشنست شود خصم قدیم (چونکم سرورلک سنک دماغه قدیم و مصاحب اولدی هر کیمکه آتی صدی ایسه سنک قدیم دشمنک اولور

یعنی هر كيمكه سنك سرور لكه اعتبار ايتوب طبعكه مخالف كلام سويلسه
ونفسكي شكست ايلسه سكا دشمن قديم اولور * مثنوى * چور خلاف
خوي تو كوويد كسي * كينهها خبرد را با اوبسي) چونكم اهل حق
بر كيمسه سنك خويكك خلا فني سويلسه سنك آكا جوق كينه لك قالفروا وحق
سويلينه در سن * مثنوى * كه مرا از خوي من بر مي كند * مر مرا
شا كرد و تابع ميكند) كه بني فلان كمنه بنم خوي بدن قو پاررو بني شا كرد و تابع ايلر
پس حضرت مولانا قدس الله سره العزيز طالبينه على طريق الحكايه بيورر
* مثنوى * چون نباشد خوي بد محكم شده * كي فروزد از خلاف آشكده)
قيج خوي چونكم محكم اولش اوليه مخالفتدن آشكده دن چن شعله لئور
يعني چونكم اول رياست جوو معصيت خو اولان كمنه ده خوي بد محكم شده
اولييدي اهل حق مخالفتدن آتش محلي اولان نفسي مشتعل او اور ميدي
وعناد و مخالفت قياور ميدي و خوي بد آمده چونكم سر كمش اولييدي چن
مخالفتدن آمده آتش پار لاردي و اهل حق اولان ناصحه عناد و مخالفت قيلردى
* مثنوى * با مخالف اومدارا يي كند * در دل او خويش را جايي كند)
بويك مابقله مناسبتي سوال مقدره جواب طريقيله اولور پس بر سائل كو با سوال
اينر كه بعض كمنه اولور كه هل حق آك خويك خلا فني سويلسه و افعال
شيعه سن مذمت ايلسه آكا مخالفت ايلر و آشكده نفسي مشتعل اولق اوزره
سوز سويلر بلكه اهل حق موافقت و متابعت ايلر و جرمنه اعتراف ايدوب نعم
وبلي ديوب سويلر بيوررلر كه بو كونه كمنه دخی اولكي كي اهل نفدر ز را مخالف
اولان اهل حق مدارا ايلر يعني باطنابغض و عداوت و ظاهرا متابعت و موافقت
ايلر و تسليم و رضايه مناسبت سوزلر سويلر تا اول اهل حق كو كنده و قابنده
كندى به يير ايلر الحاصل رياست جوو معصيت خو اولان اهل نفسك ايكي حالي
واردر اكر ناصح مخالف ضعيف و كندى قوى ايله بي محابا غصبه كلور و خبث
دروندن اظهار قيلور و اكا آشكاره مخالف اولور و اكر ناصح مخالف قوى
و كندى ضعيف ايله مخالفه اومدارا ايلر و آك قابنده تسليميت و موافقت سويله
بهر ايلر لکن باطنابغضه آنى سومن و اكا ميل دخی قيلر ديمك اولور * مثنوى *
زانكه خوي بد بكشت استوار * مور شهوت شد ز عادت همچو مار) ز را مدارا
ايدن كمنه ده قيح خوي استوار و پادار اولمدر مور كي ضعيف اولان شهوت
عادتدن مار كي قوى اولدى * مثنوى * مار شهوت را بكش در اينلا * وره
اينك كشت مارت اژدها) شهوت مارنى ابتلا ده رياضت و محه هده اله دبله
بو خسه همان سنك مارك اژدر ها اولدى * مثنوى * اين هر كس ورديد

مارخويش * توز صاحب دل كن استفسار خويش) لكن هر كسه كند ينك
مارنى مور كورر زيرا هر كسه كند ينك عادت و خوي خوب و زيبا كور بنور اما سن
كند يكي صاحب دل و مرشددن استفسار و نجسس ايله * مثنوى * تانشد ز رمس
نداند من مسم * تانشدشه دل نداند مفاسم) مادامكه مس زر او لمدي بن مسم
بيلز مادامكه كوكل شاه اولدى بن مفلسم بيلز يعني مادامكه باقر النون اوليه
كند ينك باقر لغنى بيلز و بن مس و حقير ايدم ديوا اعتراف قيلر بلكه مسلك مرتبه سنده
كندويي بر جوهر عال و مرتبه سامي صاحبي زعم ايلر اما باقر لائق مرتبه سندن
تبديل اولوب زر مرتبه سنده و اصل اولدى كند ينك اول مرتبه ده اولان حقير لغنى
ييلور و كذلك مادامكه بر كوكل شاه اوليه كند ينك اول حائنده اولان افلا سنى
بيلز و مفلسكي حالنده بن مفلسم ديمز چونكم غنائى حقله غنى اوله و افلاس
و احتياج دن نجات بوله و مظهر سلطنت الهى اواه آند نصكره كند ينك اول
مرتبه ده اولان دونلغنى و افلا سنى ييلور و الحاصل انسان براعلايه و اصل
اولينجه كند ينك مرتبه سنك دونلغنى بيلز ديمك اولور * مثنوى * خدمت
اكسير كن مس و ارتو * جور ميكش اى دل از دلدار تو) سن مس كى اكسيره
خدمت ايله اى دل دلدار دن جورچك * مثنوى * كبت دلدار اهل دل
نيكو بدان * كه چور و زوشب جهاندار دن (دلدار كيدر اهل دلدار يوبيل كه
اهل دل روز و شب كى جهاندار دن صبر ايجيلردر يعني دلدار كيدر اهل دل بونى
ايوبيل كه روز و شب كى بونلر جهاندار دن صبر ارلر و كون و مكاندن مفارقت
و مباينت قيلورلر يعني روز و شب برى بزندن صبر ايووب مفارقت قيلديغى كى
بونلر دخی جهاندارن اويله صبر ارلر و منسلخ و منخلع اولورلر و الله بنده لك قيلورلر
* مثنوى * عيب كم كو بنده الله را * منهم كم كن بدزدى شاهرا)
حضرت خدائك بنده سنك عيني سويله يعني الله بنده سنى طامع دنيا ديمكله و تابع
نفس و هوادر ديمكله و يا خود بونلر ماندى تعيب و تعير ايتكله عيب ايتمه زيرا
كون و مكانده آزاد اولان شاه جهان اولور پس شاه اوللرى دزدلكله از منهم
ايله يعني هيچ منهم ايله ولوكان فى صورة الفقر و الخفارة زيرا اهل سلوك دن تحت
الاطمار چوق ملوك واردر صورتا اشعث و اغبر لکن عندالله دعا لى مستجاب
و معتبردر (كما قال عليه السلام رب اغبر اشعث مدفوع بالابواب لواقسم على الله
لا برة) ممكن اولديغى مرتبه صورت فقراده اوللره حسن ظن قيلق و سوء ظندن
مجنبت اولق لازمدر (كما قال عليه السلام اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث
قال عليه السلام خطايا العمر و ارشادا لامنه اذا ظننت فلا تحققي) ننه كم اهل كشتى
مقبول خدا اولان بر درويش سعادت كيشى سرقه ايله منهم ايلوب آنلره قلبى

آزده اولدی وکایله توپخ وقریج ایدوب آنلری صحبت ورضاسی فائده سندن
خائب و خاسر قیلدی

کرامات آن درویش که در کشتی متهم کردند بدزدی

مثنوی * بود درویشی درون کشتی * ساخته از رخت مردی پستی *
بر درویش واریدی بر کینک ایچنده مردلک رختدن بر یغن یعنی دپه دوزمش ایدی
و مردلک رختدن مراد توکل و تسلیم و خلق کریم اوله و بوعنی دخی جا زدر که
رخت مرده مضایف اولیه و تقدیر معنی بویله اوله که برکی ایچره بر درویش
واریدی و بر مرد رختدن و اسبابدن پستی دوز مشدی پستی ارقه یصدیغی
و همزه وحدت ایچوندر یعنی اول درویش کندیسنه مردلک رختدن بارقه
یصدیغی دوز مشدی و آکا اعتماد و اتکا قلمش ایدی * مثنوی * یاوه شد
همیان زر او خفته بود * جله راجستند و او را هم نمود * کشتیده التون کیسه سی
ضایع اولدی و اول درویش او بومش ایدی و آندن غافل ایدی کشتیده اولنلرک
جله سن طلب ایلدیرو یوقلدیلر آنی دخی برسی کوستردی بویله دیو * مثنوی *
کین فقیر خفته راجویم هم * کرد بیدارش زغم صاحب درم * که بواو بومش
فقیری دخی بوقلم صاحب درم غم و المنس دن فقیری خوابدن بیدار ایلدی
* مثنوی * کاندین کشتی چرمدان کم شد ست * جله را جستیم نتوانی
تورست * التون صاحبی درویشه دیدیکه بو کشتیده همیان زرکم وضایع اولمشدر
چرمدان کیسه معناسنه در کشتیده اولنلرک جیهیسنی آرادق و یوقلدیق سن
فور تلغه قادر دکلسن * مثنوی * دلق بیرون کن برهنه شوز دلق * تاز تو
فارغ شود او هام خلق * دلق اوستکدن چیقردلقدن عریان اول تا خلقک او هام
وظنونی سندن فارغ اوله * مثنوی * کفت یارب مر غلامت را خسان *
منهم کردند فرمان دررسان * درویش چونکم بوسوزی ایشندی رنجیده خاطر
او اوب ایتدی یارب سیک غلامی خسرو متهم ایلدیله فرمان ایرشدر * مثنوی *
چون بدرد آمد دل درویش ازان * سر برون کردند هر سودر زمان * چونکه
درویشک کوکلی اول تهمندن درد و آله کلدی فوری هر جانبدن باش چیقاردیلر
* مثنوی * صد هزاران ماهی از دریای ژرف * درد هان هر یکی دری
شکرف * نیجه بوز بیک ماهی بر اولان در بادن هر برینک اغرنده بر در امانه در
بعنی اول درک تعریفی قابل اولمز و کنهی وصف و بیانه کلز * مثنوی *
هر یکی دری خراج ملکیتی * کز الهست این ندارد شرکیتی * هر بر در بر ملکیت
خرابی ایدی زیر بودرلر حضرت خدا دندر بو بر شرک طومنز * مثنوی *
در چند انداخت در کشتی وجست * مر هوارا ساخت کرسی و نشست * درویش

ماهی لک اغرنندن بر قاج در آلوب کشتیک ایچنه آندی و کندیسکی کشتیدن طشره
صیپردی تحقیق هوا بی کرسی دوز دی و آتوردی * مثنوی * خوش
مریج چون شهان بر تخت خویش * اوفراز اوج و کشتی اش به پیش * شاهلر
نخستنده خوش مریج اوردیغی کی درویش اوجک فوقنده هوا ده و کشتی آنک
او کنده * مثنوی * کفت رو کشتی شمارا حق مرا * تانیاشد باشما دزد کدا
درویش هوادن کشتیده اولنلره ایتدی یوری ای اهل کشتی کشتی سزه حضرت
حق بکا تا کدا دزد سزکله اولیه * مثنوی * تا کرا باشد خسارت زین فراق *
من خوشم جفت حق و با خلق طاق * بوفراقدن عجب کیمه زیان اولور بن خوشم
حضرت حقک جفتی و خلقله طاق اولم یعنی بن حضرت حقه مصاحب و خلقدن
مفارق اولدیغم حالد لطیف و خوشم * مثنوی * فی مرا اول نهمت دزدی
نهد * فی مہارم را بفرمیزی دهد * نه اول خدا بکا دزدک تهمنی قورنه بنم
یولاری بر غمازه ویر * مثنوی * بانک کردند اهل کشتی کای همام * از چه
دا زنت چنین عالی مقام * کشتی خلقی درویشه چاغردیلر بویله دیو که
ای همام بیان ایله بویله عالی مقامی سکا نه سیدن و بر دیلر * مثنوی *
کفت از نهمت نهادن برفقیر * و از حق آزاری بی چیزی حقیر * چونکه اهل کشتی
آنک کرامت علیه سن کوروب اکا دیدیلر که ای همام نه جهندن سکا بویله عالی
مقام و بر دیلر اول دخی علی وجه التوبیح و التقریر بونلرک قباحتنی اول طاعت
منزله سنه تنزیل و ثانیآندن کندو بی تنزیه ایدوب موصل کرامت عظمت
و مورث خدمت مولا اولان خدمت و طاعتی تبیین قیلوب دیدیکه بو کرامتی فقرا به
تہمت قومقدن بولدم و بر حقیر نسنه ایچون حتی رنجیده ایدیبیکدن بولدم
(من اهان لی وایسا فقد بارزنی بالحاربه) حدیث شریفک مو جبنجه و لیبی انجتمک
حق انجتمک اولور و چیز و حقیر ایچون بونلره امانت ایدن حقه محاربه قیلور اول
چیز حقیر دنیا و مافیها در (یا قال علیه السلام او کانت الدنيا زن عند الله جناح
بعوضه ما سقى منها کافرا شربه ماء) بعده قول اولدن تنزیه واضطراب ایدوب
دیدیکه * مثنوی * حاش لله بل زعظیم شهان * که نبودم برفقیران
بدکان (حاش لله آندن بولدم بلکه شاهلرک تعظیمدن که فقیرلر اوزره بدکان
اولدم یعنی حاش لله بن جناب حتی تنزیه ایلرم فقر و صلیابه تہمت ایدنلره کرامت
و ولایت و بر مکردن بو کرامت عظمی و ولایت کبری مشتاقان طریقنه تعظیم
و خدمت ایلکدندر که فقیرلر حقند بن بدکان اولدم و بونلره سوء ظن قیلانی
مقبول خدا بولدم * مثنوی * آن فقیران لطیف خوش نفس * کز پی
تعظیم شان آمد عبس (عبس نک تفسیری بوجلدک او اسطنده خرس حکایه سنده

ترك گفتن آن مردناصح بیانده مرورابتدی یعنی فقرادن مراد مطلق بی زروسم
اولان کدا دکل بلکه خوش نفس لطیف فقیردر که انلک تعظیمیدن اوتری
حضرت رسول علیه السلام بوجه تعلیم عبس سوره سی کلدی اگر سوال
اولنورسه عبس سوره سی عبدالله بن ام مکتوب حقنده کلدی جواب اول فقره وارث
اولان اهل حق هر زمانه معناسی شامل اولور و آنلردخی بو تعظیمده داخل اولدی
مثنوی * آن فقیری بهر پچاینج نیست * بل پی آنکه بجز حق هیچ نیست) یعنی
اول ذکر اولنان و تعظیم قیلنان فقیراق دنیا به طولش قلدن اوتری فقیراق دکلدر
بلکه اندن اوتری اولان یوقاق و فقیر اقدر که حقندن غیری هیچ یوقدر و کندی
وجبع اشیا نك نظرنده من کل الوجوه فقیر وفایدر بو یوقلغه واصل اولان
و عدمیت اصلا به سن بولان ولی به فقیر دیرل (کایننا حقیقه الفقر من درجه الفقر
فلیطاب فیه * مثنوی * منهم چون دارم آنها را که حق * کردامین
مخزن هقتم طبق) و دخی دیدیکه نیجه منهم طورتم انلریکه حق تبارک و تعالی
بدنجی قات آسمانک مخزنه امین ایلدی چن سالک بالکلیه کنبدین قاتی اوله
حقله باقی اولور وجبع کونه تصرف قیاور و مخزن هقتم آسمانه خزینه دار اولور
مثنوی * منهم نفسست فی عقل شریف * منهم حسست فی نور
اطیف) و فی الحقیقه تهمت لابق اولان نفسدر عقل شریف دکلدر منهم حسدر
نور اطفیف دکلدر * مثنوی * نفس سوفسطائی آمدی زانش * کش زدن
سازنده حجت گفتنش) نفس اماره سوفسطائی کلدی اول نفسی اور یعنی نفس اماره
سوفسطائی طبیعت کلدی آکاشدت و ریاضتله اور که آکا اور مقلق دوزر آتی
دو کملک ایله اصلاح ایلر آکاجت عقلیه و نقلیه سونلک دکل سوفسطائی فلاسفه دن
اوج نوع اوزره برفرقه در که حقایق اشیا بی انکار ایدرل کایننا فی الجلد الاول
فی حکایة الوزير فی بیت در خیالاتش چو سوفسطائییم * مثنوی *
مجزه بند فروز دآن زمان * بعد ازان کوید خیالی بود آن) نفس سوفسطائیبه
کبی مجزات و خوارق عاداتی انبیا و اولیادن کورر اول زمان ایمان و انقیاد جانبته
شعله لنور و بالکله نور اندانصرکه دیر اول مجزه که بن کوردم برخیا ل ایدی
مثنوی * در حقیقت بودان دید عجب * چون مقیم چشم نامد روز و شب
اگر حقیقت اولیدی اول عجبی کور مک کوزده مقیم اولوردی روز و شب نیچون
چشمه مقیم کلدی پس جواب ویرل که * مثنوی * آن مقیم چشم باکان
می بود * فی قرین چشم حیوان می شود) اول مجزه باکلر چشمک مقیمی اولور
حیواناتک چشمک قرینی اولز * مثنوی * کان عجب زین حس دارد عار
وتک * می بود طاوس اندر چاه تنک) زیرا اول عجب اولان مجزه بو حواس
ظاهره ده اقامت ایلدی عار وتک طور طاوس طار قیوده چن اولور

و توطن قیاور * مثنوی * تانکوی مر مرا سیار کو * من زصد بک کویم
و آن هم چومو) زنهار بکا چوق سوبلی دیمه سن زرا بن یوزدن برنی سوبلرم
اول برسوزم موی کبی دقیقدر یعنی تاسن بکا صقین دیمه سن بو خصوصلرده
چوق سوبلی و اکشار کلام ایلچی بن یوزدن برنی سوبلرم و اول دخی قیل
کیدر حد اعتدال دن خارج دکل و خیر الکلام مائل و دل مضمونندن مجاوز
دکلم کلامده و منامده و طعامده و شرابده شرط اعتدال هر کسک استعدادینه
کوره در یوخسه مطلق برحاله مخصوص دکلدر نه کم بومعنا بی اشارت ایچون
کثیر الکلام طویل النام اکول طعام اولان صوفینک حکایه سن نظمه
کنوروب آنک لسانندن هر کسک استعدادینه مناسب اولان اعتدالی بیان یوررل

* تشنیع زدن صوفیان بران صوفی که پیش شیخ بسیماری کوید *

* مثنوی * صوفیان بر صوفی شنه زدند * پیش شیخ خانقاهی آمدند) خانقاهده
اولان صوفیلر بر صوفی به شنه اوردیلر یعنی تشنیع ایلدیلر اول خانقاه شیخک اوکنه
کلدیلر * مثنوی * شیخ را گفتند داد جان ما * توازن صوفی بچوای
پیشوا) صوفیلر شیخه ایتدیلر بزم جائزک دادنی سن بو صوفیدن ایسته ای پیشوا
مثنوی * گفت آخر چه کله ست ای صوفیان * گفت این صوفی سه خودارد
کران) شیخ ایتدی ای صوفیلر آخر شکایتکنرند صوفیلر زمره سی دیدی بو صوفی
اوج ثقیل خوی طور * مثنوی * در سخن بسیار کو همچون جرس *
درخورش افزون خور داز یست کس) اولاسوزده بسبار کویدر جرس کبی
ثابا طعامده بکرمی کسه دن زیاده بیر * مثنوی * و برنجسدهست چون
اصحاب کهف * صوفیان کردند پیش شیخ زحف) ثابا و اکراویوبه اصحاب کهف
کیدر که نوم طویل صاحبیدر صوفیلر شیخک اوکنده زحف ایلدیلر یعنی بواج
خصالت صوفیلر طریقنه زیاده مخالفدر دیوواله اوردیلر و جنک و غوغا
ایلدیلر زحف جنکه و غوغایه دیرل * مثنوی * شیخ رو آورد سوی آن
فقیر * که زهر حالی که هست اوساط کیر * در خبر خبر الامور اوساطها *
نافع آمدن اعتدال اخلاطها) شیخ چونکه صوفیلرک بواقدامنی کوردی اول فقیر
جانبته توجه ایلدی و نصیحت طریقله آکابویه سوبلیدی که هر برحالدن که واردر
وسطاری طوت یعنی هر برحالدنکه واقع اولدی وسطاری طوت و افراط و تقریطدن
خذرا بت نه کم دینلشدر (توسط اذا ماشئت امر افانه * کلا طرفی قصد الامور
ذمیم) و خبرده دخی خبر الامور اوساطها بیور لمشدر زرا اخلاطلر اعتدال دن نافع
کلدی یعنی اخلاط امور معتدله اولمقدن نافع کلدی و حدندن تجاوز اتمکله
نفع قیلدی نه کم اخلاط بدن انسانی کور من میسن * مثنوی * کریکی
خلطی فزون شد از عرض * درتن مردم بدید آید مرض) اگر برخلط افزون

اولسه و حد دندن تجا وز قیسه بر عارضه جهتندن انسانك تنندن مرض ظاهر
كلور و پیدا اولور كذاك امور صوری و معنوی دخی حد اعتدالندن تجاوز اولسه
خلادن خالی اولز * مثنوی * بر قرین خویش مفرا در صفت * كان فراق
آر دیقین در عاقبت * نطق موسی بدبراندازه ولیك * هم فزون آمدن كفت یار نيك
هر كسك استعدادینه مناسب اولان اعتدالی نآید ایچون موسی ایله خضر ك
احواله شروع ایدوب وائندن اولاحصه نه ایدیکن بیان بیوروب دبرل كه صفت
و خصلته كندی مصاحبك اوزره زیاده اولمه زیرا اول عاقبتده صحیح فراق
كنورر یعنی اگرچه كندی نفسكده سن استعداد كه مناسب كندیكي معتدل
قیام كسه كندی قرین و مصاحبك اوزره صفتده و كلماتده افراط و زیاده ایله كه
اول افراط و زیاده لك بقینا عاقبتده فراق كنورر و جدا لقه سبب اولور حضرت
موسى علیه السلامك خضر علیه السلامه اولان نطق شریفی كندی استعدادینه
كوره اندازه و اعتدال اوزره ایدی و لكن هم فزون كلدی یار نيك كفتك اعتدالندن
* مثنوی * آن فزونی با خضر آمد شقاق * كفت روتو مكری هذا فراق اول فزونلاق
حضرت خضره شقاق و خلاف كلدی حضرت خضر حضرت موسی علیه السلامه
ابتدی یور یسن مكثیر و بسیار كو یسن یو فراق قدر یعنی علی وجه التعریض
(اقتلت نفسا كیه) ديك كبی فزون و فضولك خضره شقاق و دخی (آخر قتها
لتفرق اهلها) دیوا اعتراض ایلك كبی فزون و فضولك خضره شقاق كلدی
و مساواته مخالفت ایلك كلدی و اهذ خضر علیه السلام اكادیدی یوری سن مكبر
سن (هذا فراق بیني و بینك) یعنی شو اعتراض و آثار كلام بنله سنك مابینك
آیر یچیدردیدی كویا حضرت خضر مقدا موسی علیه السلامه (انك ان تستطیع
معی صبرا) دیمكه بنم فعله تحمل ایدم سن و اعتراض و سؤال ایدوب یكاسو یلرسن
وین اعتراض و سؤال ابستمزم دیوصت و سكوتی بوجه كنایه تعلیم ایلشدی
و اول حضرت دخی (ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لك امرأ) دیمكه
سكوته و عدم انكار و اعتراضه راضی و تسلیم ایلشدی پس بعده هر فعله
بوجه اعتراض سؤال ایلدی یكچون مكثیر منزله سنه تنزیل اولندی و حضرت
موسى علیه السلام ایله خضر ك احوالندن شیخله هر يك احوالی مراد قیلندی
پس لسان خضر وقت اولان شیخندن موسی مشرب اولان هریده خطابا آداب
مصاحبی تعلیم ایدوب بیوررلر * مثنوی * موسی بسیار كوی دور شو *
ورنه بامن كنك باش و كور شو * و زرفتی و زستیره شسته * توبه یعنی رفته بكسته
خضر وقت اولان شیخ دیر كه ای موسی مشرب اولان مرید بسیار كو و معترض
خوسن صحبتزدن دور اول والا شرط طریقت بودر كه بكادیلستز و كوزسز اول
كوزك عیب بین اولسون و لسانك اعتراض قیلسون و اگر كندیكي كور و ابكم

كورمز سك و صحبتندن دخی كمز سك و ستیره و عناد جهتندن صورنا و تور كسه
سن معنی كنك و فوائده مصاحبندن منقطع اولدك زیرا شرط یولستجه
مشروط حاصل اولز شرط تسلیم وارا دندر مشروط فوائده صحبتدر یچن تسلیم
وارادت یولستجه صحبت صحیح اولز و اول صحبتندن منفعت ظهوره كلز * مثنوی *
چون حدث كردی تونا كه در نماز * كویدت سوی طهارت رو بناز (مثلا چونكم
سن ناگاه نماز ده حدث ایلدك و ایدستی صدك سكا مفتی و فقیه اولان طهارت
جا بنه چاپ و تجدد و ضوئه ایله دیدی * مثنوی * و زرفتی خشك جنبان
می شوی * خود نمازت رفت بنشین ای غوی) و اگر طهارت و توحی ایتمكه
كمز سك بیهوده بیره فوری حرکت و بی معنی بیره قعود و قامت قیامی اولور سن
خود نمازك كندی ای ازغون ابسترسك سن او تور صلوة طهارت اوزره مبتنی
اولشدر كذاك صحبت تسلیم و ارادت اوزره قرار بولشدر پس طهارت اولیه
صلوة فاسد اولور و ارادت اولرسه صحبت بی معنی و عبث قالور ایله اولیحق
* مثنوی * رو برانها كه هم جفت تواند * عاشقان و تشنه كفت تواند) وارشول
كسه لك فتنه كه سنكله هم جفت و هم صحبتدر لر و سنك كفت و كویكه عاشق
و تشنه در لر یعنی هم جفت اولنلرسنك عاشقك و طالبك كدر و سنك سوزيكه
مشتاق و تشنه در لر * مثنوی * پاسبان برخوانا كان رفزود * ماهیان
را پاسبان حاجت نبود) پاسبان نائلز اوزره ارتدی ماهیله پاسبان حاجت اولدی
بوهم وجه در اول طریقت و ماهیان بحر حقیقت اولان ماهیلر ك پاسبانه احتیاجی
اولدی و اهل فتنك صحبتلرینه دا خل اولان و شرط صحبتی ترك ایدوب كندیندن
یكمین و فنا شرابن ایچمین و مجرد علم شریعت و طریقتله آنلره پاسبانلق ایلرم منفعتندن
خالی دكلم دین كسه لره تعریض طریقتله واقع اولشدر یعنی ای كندوبی علم شریعت
و وعظ و نصیحتله اهل فتنایه پاسبان و حافظ اولورم زعم ایدن پاسبان خوابناك
اولنله و غفلتده قلانله منفعت زیاده ایلدی ماهیان بحر حقیقت اولنله پاسبان
حاجت دكلدر آنلر دریای وحدت ایچره عین بیدار وارلدر * مثنوی * جامه
پوشانرا نظر بر كازرست * جان عریانرا نیلی ز بورست) جامه كیچیلر ك نظری
كارزه در اما عریانك جائنه نیلی ز بور و لباسدر یعنی انانیت و نفسانیت لقمه سن
یذللر و وجود بشریه جامه سن كینلر ك نظری جامه شوی اولنله و تطهیر قلب
و نفس قیلنله در عریان اولان جان و لباس وجود دن مجرد قلان روح روانه نیلی
الهی ز بور در ای وجود و انانیت لباسیله مزین اولان و قبل و قال و معارضه
و جدا لدن حظ آلان كسه شرط طریقت ایكیدن خالی دكلدر * مثنوی *
یاز عریانان بیکسو بازرو * یا چو ایشان فارغ از تجمامه شو) یا عریانلردن

آشکاره بر جانیه کیت یا آنلر کی لباسدن فارغ اول تجمعه جامه تن
تقدیرنده در یعنی یا وجود لباسدن عاری اوللردن و شهرت و انانیت کسوه سندن
تجرد و تبری قیللردن بر جانیه کیت و آنلری ترک ایت و یا خود آنلر کی هنگامه
و تجمعه دن فارغ و آزاده اول زیر بر قومه محبت و آنلره صحبت ظاهر ا و باطنا
آنلره مشابعت اقتضایدر ﴿ مثنوی ﴾ و رنجی تانی بکل عریان شوی *
جامه کم کن تاره اوسط روی و کر قادر دکل ایسک که بالکلیه عریان اوله سن
جامه بی از ایله تا اوسط بولنه کیده سن یعنی و اگر قادر دکل ایسک که بالکلیه
معارضه وجدال و قیل و قالدن تجرد قیله سن و من و مادن عریان اوله سن باری
جامه من و مایی از ایله سوز کشتی سویلرسک آرسویه تام طریق اوسطه و اعتداله
کیده سن و بولردن منافع اخذ ایده سن

﴿ عذر کفایت فقیر با آن شیخ ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس فقیر آن شیخ را احوال گفت * عذر را با این غرامت کرد جفت *
هر سؤال شیخ را داد او جواب * چون جوابات خضر خوب و صواب * پس اول فقیر
او شیخه احوال دیدی یعنی اول مذکور اولان درویش معرفت کیش کنیدی حسب
حالتی اول شیخه نقل ایلدی و عذر نی اول غرامته جفت ایلدی یعنی غرامت کی
واجب الادا اولان جوابه عذر نی جفت ایلدی شیخک هر سؤاله اول فقیر جواب
و بریدی حضرت خضرک حضرت موسایه خوب و با صوابه اب اولان جواباتی کی
جوابلر و بریدی ﴿ مثنوی ﴾ ان جوابات سوالات کابم * کش خضر بنمود از رب
علیم * کشت مشکله اش حل و افزون زیاد * از پی هر مشکله مفتاح داد *
حضرت کلیمک سوالاتک اول جواباتی که آنی خضر علیه السلام رب علیم
والهام و تعلیم حکیم جهتندن کوستردی اول کلیمک مشکله لری حل اولدی
و آنقدرن و یاد قطعندن افزون حل و کشف اولدی زیرا هر بر مشکله کندن اوتری
بر مفتاح و جواب کالصباح و بریدی بومعنی دخی جازدر که و افزون زیاده صراع
ثانی به مصروف اوله بو تقدیر اوزره معنی بویه دیمک اولور که حضرت موسی
علیه السلام مشکله لری حل و فتح اولدی و افزون و زیاده هر بر مشکله کندن اوتری
آکا خضر حضرت تلی مفتاح و بریدی و حضرت موسایک خضره اعتراضاتی و خضرک
حضرت موسایه جواباتی کاذکرت فی القرآن تعلیم اللطالین بو محله ثبت اولندی
و قصه سی بودر که حضرت موسی علیه السلام خضره ملاقی اولوب و آکا اتباعه
آندن استیذان قیلوب اول دخی آکا (ان تستطیع معی صبرا) دیمکه جواب و برروب
حضرت موسی علیه السلام (سنجدن ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امر)
دیوب اطاعتی و عدم مخالفتی مشعر جواب یورد قد نصکره حضرت خضر دیدیکه
پس اگر اتباع ایلد کسه بنندن برشی سؤال ایله بن آنی سکا خبر و برم و بیان ایلیم

پس بعد المباحه بویکیسی دریا جانیه منطلق اولدیلر و بر سفینه طلب قیلدیلر حتی
سفینه یه را کب اولدیلر پس حضرت خضر الله بالته آوب سفینه دن بر ابکی لوحه بی
قویاروب آنی خرق ایلدی پس حضرت موسی علیه السلام صبر ایده میوب
(قال اخرقتها لفرق اهلها لقد جئت شیئا امرا) بوسفینه بی و اهلی فری
قیلقدن اوتر بی دلدک والله تحقیقا سن شی عظیم کتوردک یا خضر پس حضرت
خضر موأخذ ایدوب دیدیکه یا موسی مقدما بن سکا دیمدیمکه تحقیقا سن بنمکه
اولان کاره صبر ایده مز سن موسی علیه السلام دخی اعتذاره شروع ایدوب
آکا دیدیکه یا خضر بنی موأخذ ایتمه اعتراض و سؤال ایلمک خصوصنده اولان
و صبتکی نسیان ایلدیکم سیبله اول امر ده ناسی اولقی عجب دکلدر پس بویکیسی
کشتیدن چیه قوب بر جانیه دخی منطلق اولدیلر حتی بر غلام پری پیکره راست
کلدیلر پس حضرت خضرانی طوتوب بی جرم و کناه آنی بو غازیوب قتل
قیلیدی بو کره حضرت موسایه صبر ایده میوب (اقلنت نفسا زکیه بغير نفس)
دیو اعتراض ایلدی و دخی (لقد جئت شیئا انکرا) دیوانکاری موجب سوز سوبلیدی
پس حضرت خضر دخی رفض و صبت ایلدیکنه عتاب ایدوب (الم اقل لك انک
لن تستطیع معی صبرا) قولنی تکرار ایلدی حضرت موسی علیه السلام بودفعه
دیدیکه یا خضر اگر بن سکا بولردن صکره بر شیشه دن سؤال ایلر سم پس بنی
کندیکه آرتق مصاحب قیله بن عذر به بالغ اولدم و سکا ایلدیکم مخالفته استخیا
ایلیوب کندیمدل عذر قیلدم دیدی پس ینسه منطلق اولدیلر و بر قریه یه کلدیلر
بویکیسی اول قریه نک اهلندن استطعام ایلدیلر اهل قریه بولنری قوتقلیدی ابا
و اعراض ایلدیلر پس اول قریه ده بر دیوار بولدیلر که دوشمکه قریب اولمش پس
حضرت خضر آنی یا عمارت ایتمکه و یا بنا ایتمکه و یا عمارت ایلدی حتی جدار راست
و مستحکم اولدی پس حضرت موسی علیه السلام اجرندن صبر قیلوب اخذ
اجرت ایلدیکله تعریض طریقه یله دیدیکه (اوشئت لا تخذت علیه اجرا) پس
حضرت خضر آکا (هذا فراق بینی و بینک) دیدی یعنی شول اعتراض ثالث
و یا خود شووقت سنکله بنم مایمنی فراقه سببدر امدی یا موسی سکا خبر و بربرم
صبره قادر اولدیغک شیدن زیرا بو کور یلن شیر طاهرا منکر و باطنا مقبول
و معتبردر پس جوابه شروع ایدوب (اما السفینه فکانتم لساکین بعمالون فی البحر
فادرت ان اعیبه ا و کان وراء هم ملک باخذ کل سفینه غصبا) یا موسی اما سفینه بر قاج
مسکینک اولمشدیکه اون قرن داش ایدیلر بشی برده و بشی بجرده ایشلردی پس بن
اول سفینه بی معیوب قیاق ایستدم و بولرک او کنده و یا آردنده بر ملک و ارا ایدیکم
کل سفینه صالحه بی غصبا اخذ ایلردی پس بو کشتی بی شکست ایلدم تا اول

اخذایله (واما الغلام فكان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرھقهما طغیاناً وکفرا فاردنا
ان یبدلھما ربھما خیراً منہ زکاة و اقرب رجلاً) جواب ثانی اما قبل ایلدیکم غلام
آنک باباسی و آناسی مؤمن و مؤمنه لرا بدیلر پس بز خوف ایلد ککه بوایکبسی آنک سیبیلہ
طغیان کفر بوری یه و اول غلامک کفر و شری بوایکبسنہ لاحق اوله و دخی کا فرله
مؤمن برخانه ده اجتماع قیلہ پس بز بدیلد ککه بوایکبسنک ربیسی بوایکبسنہ اول
غلامدن خیراوسنی تبدیل اباسیہ کفر وذنوبدن طاهر اولدیغی جهندن و عطف
و مرحمت بونشدن اقرب اوانی اکابدل و عوض و یرہ دیدی (واما الجدا رفکان
لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحتہ کثر لھما وکان ابوھما صالحا فارد ربک
ان یربھما اشدھما ویستخرجھما کثرھما رجۃ من ربک و ما فعلتھ عن امری ذلک
تاویل مالم تستطع علیہ صبرا) جواب اعتراض ثالث اما اقامت ایلدیکم جدار
ایکی یتیم او غلجقارک ایدی اول شهرده و اول جدارک آلتندہ بوایکبسی ایچون
التوندن و کومشدن برکنزوار ایدی و بوایکی غلامک باباسی صالح ایدی اول صالح
ایچون بوخدمتی ایلامد یس یا موسی سنک ربک دیلدیکه اول ایکی غلام حله
و کال رابہ بالغ اوله ل واستخراج قیلہ ل خزینہ ل فی اللربله ربکدن بونلره رحمت
ایچون و یاخود بوایکی کنز ل فی استخراج ایدہ ل ربکدن بونلر مر حوم اولدقلری
حالده دیک اولور یا موسی بوکور دیکک عجایی بن کندی رأی واجتھادمدن
ایشلدم بلکه باهر الله و بارادته ایشلدم شواجوبہ ثلاثہ درسن آنک اوزرینہ صبر
ایتکه قادر اوله مر سک دبدیکم شیک تاوولی مثنوی * از خضر درویش هم میراث
داشت * در جواب شیخ همت برکاشت اول اوچ خوبی صورتانقل و نامعقول و بواجب
خصلتک اصلندن مسؤل اولان درویش دخی حضرت خضر دن میراث
طوتدی و آنک قدمنه کتدی (کما قال علیہ السلام ان الانبیاء ماورثوا درھما
ولادینار و انما و رثوا علمان اخذه اخذا یحظ وافر) پس معترض اولان شیخ
جوابنه خضر وارھمت حواله ایلدی و حقیقت حالنه ایدوکن لسانه کتوروب
سویلدی مثنوی * کفتره اوسط ارچه حکمتست * ایک اوسط نیز هم
بانبست (دبدیکم نعم طریق اوسط دخی هم نسبتله در یعنی بویلہ بیلک کرک
هر کس بونده مقتضای شریعت و طریققدر لیکن اوسط دخی هم نسبتله در یعنی
بویلہ بیلک کرک هر کس بونده مستویة الاقدام دکلدربلکه هر کسک استعدادنه
کوره قیاس اولور مثنوی * آب جونست با شتر هست کم * لیک باشد موش
را آن همچویم) مثلا ایرماغک صوبی اشتره نسبت اندک و کدر لیکن ایرماغک صوبی
موشه نسبت دریا کیدر پس اشترک حد اعتدالی استعدادنه کوره و موشک دخی
اعتدالی کندی یه کوره قیاس اولور مثنوی * هر کر باشد وظیفه چارنان *

دو خوردیاسه خور دهست اوسط آن) و فی المثل هر کیمک که غذا و وظیفه سی درت
اتمک اولسه ایکی نان یدسه یا اوچ نان یدسه اول اوسطدر مثنوی *
ور خورد هر چار دوراز اوسطست * او اسیر حرص مانند بطست (اما درت ثانی
جیعیایه اول زمان اوسطدن دور در اول اسیر حرص و آزا و لمقده مانند بط و مورد
مثنوی * هر که اورا اشتها ده نان بود * شش خورد میدان که اوسط
آن بود) هر کیمکه آنک اشتها سی اون نان اوله الی یرسه بیلکه اول اوسط اولور
مثنوی * چون مرا پنجاه نان هست اشتهی * مر تراش کرده هم دستیم
نی (چونکم بنم الی اتمک بیکه اشتها م وارد و سکا الی کرده بیکه سن بیکه
هم دست دکلسن مثنوی * توبده رکعت نمازای ملول * من پیانصد در نیام
در خول) سن اون رکعت نماز قیلقلقه ملول کلورسن و زبون اولورسن بن بشیوز
رکعت قیلقدن خول اولرم یعنی بوجغه کبر مزم و ترک خدمت قیلزم دیکدن
کنایه در خول یرنه نخول دخی نسخه در بوتقدیر اوزره معنی بن بشیوز رکعتله
عجز و نخوله کلزم یعنی زبون و لاغر اولرم مثنوی * آن یکی تاکعبه حافی می
رود * و بن یکی نامسجد از خود می شود) اول برکسه کعبه یه دک آباغی چلاق
کیدر بو بریسی خانه سندن مسجد دکن کند یسندن کیدر مثنوی *
آن یکی دریا کبازی جان بداد * و بن یکی جان کند تالک نان بداد) اول برکسه
عاشقلقه و بذل و ایشارده جان و یردی و بو برکسه جان چکشدی تابر نان و یردی
یعنی اول بری تابر اتمک و یر نیجه جان قوردر و اولک حالته کلور پس راه اوسط
بوجله نك استعدادنه کوره قیاس اولور یوخسه جله یه برابر قیاس اولور
مثنوی * این وسط دریا نهایت میرود * کین مرا اول و آخر بود) بو وسط نهایتله
اولنده کیدر یعنی وسط مناهی یه نسبت قیاس اولنق ممکندر زیر آنک اول و آخری
اولور غیر منتهی اولنده اوسط و وسط ممکن دکلدربلکه مثنوی * اول را آخر بیاید
تا در آن * در تصور کنجد اوسط یا میان) اول و آخر کرک ناآنده اوسط یا میان
تصوره صیغه زیر اول و آخر موجود اولق کرک تاکه اوسط و میان تصور اولنق
ممکن اوله مثنوی * بی نهایت چون ندارد د و طرف * کی بود اوار میسانه
منصرف) نهایتسز اولان نسنه چونکه ایکی طرف طوتیمه و اولی و آخری
اولیه یعنی بی نهایت انبیاعلیهم السلام و اولیای عظامک باطنلیدر چونکم ایکی
طرف طوتیمز چن اوبی نهایته عیسانه یعنی اوسط منصرف اولور یعنی چن اول
بی نهایته حد اعتدال صرف اولور و افراط و تفریط تصور قیلنور مثنوی *
اول و آخر نشانش کس نداد * کفت لو کان له البحر مداد) سوره کهفک آخرینہ
اشارتدر (قل لو کان البحر مداد) دی باجمدا کر بحر محیط هر کب اولسه (لکلمات

بنم ربك معاني و كلماتك تحریر و كتابت ایچون (انقد البحر) تحقیقا بحر محووفانی
اولیدی زیرا جسم و هر جسم متاهیدر (قبل ان تفد کلمات ربی) ربك کلماتی
متاهی اولزدن اولزیرا کلمات الله غیر متاهیدر پس مداد متاهی اولزدن اول علوم
نامتاهیک کتابتی ممکن اولز (ولو جئنا مثله مددا) ای ولو جئنا بقدرتنا الباهرة عونا
وزیاد یعنی اگر چه بزکنور سکه اودربای محیط مثلی مددوزیاده معاونت کتور سکه
بنه کلمات الله متاهی اولز زیرا مجموع متاهین دخی متاهیدر بلکه تحت وجوده داخل
اولان اجسام مقوله سی هر نه ایسه متاهیدر پس بو آیتك سبب نزولی بو اولدیکه
یهودی لردیدیلر که کتابلرده بر محله (وما اوتیتهم من العلم الا قلیلا) یورور و بر محله
دخی (ومن یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا) یورور پس تناقضدر توفیق نیجه
اولور دیدکلرنده بو آیت نازل اولدیکه علم الله نسبت علم انسان قیلدر دیمک
اولور معنای بیت اول و آخرده مرتبه حقیقه واصل اولان ولینک نشانی و احوال
بی پایانی برکسه شرح و بره مرز را بو نلر صفت حقله متصف اولمشلدر و اوصاف
حق ایسه غیر متاهیدر انبیا و اولیا کلمات الله در اول جهتد نکه کن امر به ظاهر
اولمشدر اگر چه جمیع موجودات دخی بو امرده داخل و جلله سی بو حیثیتدن کلمات
الله در لکن انبیا و اولیا علت غایبه موجودات و مکوناتدرلر پس بونلرک باطنلری
صفت حقله متصف و متخلق اولیحق بونلرک دروننده اولان معلوماتک و اسرار
و اوصاف و حکمتک کلمات اغصان و اشجار و اقلام و بحار و زخار هر کب اولسه
الیوم القیام تحریر اولسه نهایت و انجام بولیه ایدی * مشوی * هفت
دریا کر شود کلی مداد * نیست مر بیان شدن راهیج امید) بدی دریا اگر چه
جمیع هر کب اوله منتهی اولسنه هیچ امید و امکان یوقدر یعنی هفت دریا کر مداد
اولسه بو اولیانک قلبنده اولان علمک پایانه هیچ امید یوقدر * مشوی * باغ
و بیشه کر شود یکسر قلم * زین سخن هرگز نکرده بیش و کم) و کذلک باغ
و بیشه اگر جمیع قلم اوله بوانبیا و اولیانک باطننده اولان سخن حقدن هرگز بیش
و کم اولز * مشوی * آن همه خبر و قلم فانی شود * وین حدیث بی عدد باقی
بود) اول دو کلی هر کب و قلم فانی اولور که متاهیدر و بوانبیا و اولیانک باطننده
اولان حدیث بی شمارینه باقی اولور که غیر متاهیدر (کما قال الله تعالی فی سورة
لقمان فی حق کلماته) (و اوان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یعد من بعده
سبعة البحر ما نفدت کلمات الله) پس بومحله کتبیه دک اعتراض اوله جوابدر که
اول بسیار کوا کثار خوا و لمقدر نفس الامرده بو علمدن برولی هر نقدر سو یلسه
دریادن بر قطره و کونشدن بر ذره کبیدر پس مکرر اولز بعده اعتراض ثانی به
جواب و یورور * مشوی * حالت من خواب را ماند کههی * خواب

بندارد مر از اکرهی) ظاهرده کاهی بنم حالت خوابه بکرز اول حالتی برکراه
خواب ظن ایلر یعنی ای شیخ بکا کاه کاه بر حالت و بر راحت پیدا اولور که غلبه
نومله مستقی اولوب میتلرکی بندخی یا نورم و بوجهاندن کوز یوموب عالم حقیقه
دیده بصیرتی کشاده قیلورم بنم بو حالت کاهی خوابه مشابه اولور و حقیقت حاله
واقف و عالم اولمقدن کراه اولنلر تحقیقا بو حالتی نوم دائم زعم ایلر و بر بخسبدهست
چون اصحاب کهف دیو سوز سوزیلر بو کونه حالت اولیادن بعضسنه چوق
واقع اولور نته کم ابن فارض حضرتلرینک منقبه سنده اوائل دیواننده بویه
مستوردر که (قال ولد ابن الفارض حاکیا عن حال ابیه و تارة یكون الشیخ رضی الله
عنه مستلقیا علی ظهره کائنات و بر علیه عشرة ايام متواصلة و تارة اقل من ذلك
و تارة اکثر وهو علی هذه الحالة لا یأکل ولا یشرّب ولا یتحرک فهو کما قال
(بیت) تری المحین صرعی فی دیارهم * کفیه الکهف لایدرون مالبثوا * والله
لوحلف العشاق انهم * صرعی من الحب او موتی لما حشوا * ثم یستقیق من هذه
الحالة و یكون کما کان * مشوی * چشم من خفته دلم بیداردان * شکل
بیکار مر ابر کاردان) ای شیخ اگر چه ظاهرده بنم چشم او بو مشدر اما بنم قلبی
بیدار یل بنم صورتا کار و عملسز شکل و جسم بدیمی کار و عمل اوزره یل یعنی بنم
بیکار و معطل اولدیغم شکلی سن عین برکار و بر تحصیل یل همان عمل بدن دکادر
بلکه عمل قلب عمل بدن افضل و اشرفدر (و لهذا قال علیه السلام لاعباد
کالتفکر قال الیضاوی لانه المخصوص بالقلب * مشوی * کف پیغمبر که
عینای تنام * لا ینام قلبی عن رب الانام) حضرت رسول علیه السلام ابتدیکه
بنم چشملم او یورلکن بنم قلبم رب الانامدن او یومز بو حدیث شریفه اشارتدر که
امام بخساری حضرت عایشه رضی الله عنهادن روایت ایدرلر حضرت عایشه
حکایه ایدرلر که حضرت رسول علیه السلام قبل اداء الوتر نام اولوب بعده قالقوب
بلا توضع نماز شروع قیلدی بن دبدم یا رسول الله نمت حتی نفخت بفمک ففسال
صلی الله علیه وسلم ان عینای تنامان و لا ینام قلبی) یعنی بنم ایکی کوزم بحسب الظاهر
او یورلر حال بو که بنم قلبم رب العالمیندن غافل دکادر پس اول صوفی دخی کندیکن
نومنه و قابینک ایضا ظنه بو حدیثه استشهدا بامدی زیرا عند اهل تحقیق
بو خصالت و حالت حضرت رسول علیه السلامه مخصوصه اولسنه دلیل یوقدر
بلکه علی طریق الوراثة اولیایه دخی میسردر * مشوی * چشم تو بیدار
ودل خفته بخواب * چشم من خفته دلم در قبح باب) ای طاعن و معترض اولان
سنگ کوزلک بیدار و قلبک خواب غفلتله خفته در و بنم کوزم و یا جسم ظاهر
او بو مشدر اما بنم کولم قبح یابده در * مشوی * مر دلم را پنج حس

دبکرت * حس در اهر د عالم منظرست) تحقیقا قلبه پنج حواس دخی وارد
 بو حواس ظاهر دن غیری که اول قوت منقبه و قوت متفکره و قوت متوهمه و قوت
 حافظه و حس مشترک در کوکل حسنگ هر ابکی عالم یعنی ظاهر و باطن منظر یدر
 * مثنوی * توز ضعف خود مکن درمن نگاه * برنوش برمن همان شب
 چاشتگاه) سن کنندی ضعف و عقل کردن بکا نظر ایله زیر قیاس نفس علی
 النفس جائز دکلدر بر نفسک حالی بر نفس بکره من مثلا شب سنک اوزر بکه شبدر هم
 اول شب بنم اوزر یمه چاشتگاه و صبح دستگاهدر * مثنوی * برنوزندان
 برمن آن زندان چو باغ * عین مشغولی مرا کشته فراغ) زندان سکا زنداندر که
 آنده مضطرب اولوب بریشان خاطر اولور سن اول زندان بکا باغ کیدر زیر
 آنده جلال الهی الیه مسرور و آسوده م یعنی سنک اوزر بکه شب ظلماتی و نوم
 جسمانی زنداندر و بکا اول باغ و جناندر عین مشغول بقا فراغ اولمشدر یعنی
 مرتبه ولایت ایرنلر سائر بشر کی دکلدر بلکه سائر بشرک عکسی دینسه جائزدر
 زیر بونلر صورتانام و معنی بیدار و صورت نامشغول و بر کار و معنی فارغ و بیکار لردر
 * مثنوی * پای تودر کل مرا کل کشته کل * مر ترا مانم مرا سور و دهل)
 سنک آباغ بدن با لطفند و اکل و شرب آب و کلنده قالمشدر و بکا اول آب و کل
 عین کل روحانی و کلستان آثار و اسرار ربانی اولمشدر تحقیقا سکا بوا آب و کل
 عالمی ماعمر بلا شهو د محبوب و بکا سور و دهلدر مع مشاهده محبوب
 * مثنوی * در زمینم بانوساکن در محل * می دوم بر چرخ هقتم چون زحل)
 نعم صور تازمینده سنکه بر محله ساکن و قرار ایدیم من حیث المعنی زحل
 بلدزی کی فلک سابع اوزره یلرم * مثنوی * همنشبت من نیم سایه منست *
 بر تر از اندیشه پایه منست) همنشین و جلیسک من حیث الحقیقه بن دکلم بلکه
 بنم سایه مدر یعنی جسدد که روحه نسبتله سایه کیدر بنم پایه و قدزم اندیشه لردن
 عالی کدر * مثنوی * زانکه من زانده بشهها بگذشته ام * خارج اندیشه
 پویان کشته ام) زیرا که بن اندیشه عالمندن ایلر و یکشم اندیشه نک خارجندن بلجی
 اولشم یعنی عالم حقیقت و مرتبه الوهیت پویان اولوب اوچشم * مثنوی * حاکم
 اندیشه ام محکوم نی * زانکه بنا حاکم آمد بر بنی) روی حقیقتی کورنلر و مرتبه
 ولایت ایرنلر کیدر لدن فانی و حقه باقی اولد قد نصکره آنزده عقول و اندیشه نک
 تصرفی اولمز و افکار و عقول حکم قیلر بلکه بونلرک حقیقتی عقول و اندیشه یمه حاکمدر
 و لهذا اول صوفی ولی لسانندن بیور لردر که بن اندیشه نک حاکمی ام من حیث الحقیقه
 محکوم و اسیری دکلم شول اجلد نکه بنا نا اوزره حاکم کلدی پس نظر قیلسک جمیع
 موجودات صوری و اگر معنوی بنای حقدر پس جمیع بنای حق حقه قائم و باقی

اولان خلیفه * حقک محکومی اولور و ولی * خدا بنای اشیاده باذن الله تصرف قیلور
 پس من هذه الحیة بونلر حاکم اندیشه و عقول و متصرف مخلوق ذلولدر ل
 * مثنوی * جله خلقتان سخره اندیشه اند * زان سبب خسته دل و غم
 پیشه اند) اما جله خلقتان اندیشه لرنک مغلو بی اولمشلردن اول سبیدن خسته دللر
 و غم پیشه لردن اگر دیرسک که سنی دخی کورورز که عند الامتحان اسیر عقل و اندیشه
 و بعض زمانده خسته دل و غم پیشه سن جواب بیورلر * مثنوی * قاصدا
 خود را باندیشه دهم * چون بخوا هم از میان شان برجهم) قاصدا کنندی
 اندیشه یمه و بر یم و برای استنار سیر عقول و افکار اولور رم نامحکوم اندیشه اوللر
 بنی کندیلر کی قیاس ایدلر چونکم بن استیم بو غم پیشه اوللرک و محکوم اندیشه
 قائلرک میانندن صیحه رم و اوج معناده پرواز ایلرم آنلر کی دائما گرفتار دام اندیشه
 دکلم * مثنوی * من چومرغ اوجم اندیشه مکس * کی بود برمن مکس
 را دست رس) بن مرغ اوج کی ام و اندیشه و افکار مکس کیدر مکسک بنم
 اوزر یمه چن غلبه سی والی ابر شمس اولور یعنی مکس کی اولان اندیشه و هو شک
 چن بنم اوزر یمه دسترسی اولور * مثنوی * قاصدا زیر آیم از اوج بلند *
 تاشکسته پایکان برمن تند) اوج بلنددن و مرتبه سعادت منددن قاصدا آشفه کلورم
 و مرتبه بشریته تنزل قیلورم تاشکسته پایکان طریقت و خسته دلان عالم صورت
 بکا طوئه ل و کندیلر جنس و آشکاره آشنا کوروب بحر درو نمندن صولتله و هرنی
 و ولینک خود بشریته کلری عباد اللهه عین نعمت و ناسک فهم ایلدیکی مرتبه ده
 اوللری ناسد محض الطف و رأفتدر زیر اقاوت بشریته نک حقیقت انبیاء و اولیای کورمکه
 بلکه ملائکه بی کورمکه طاقی بوقدر و لهذا قال الله تعالی (و اوجعنا ملکا
 لجعلنه رجلا و لبسنا علیهم مایلبسون) و بوحله مناسب خلافتده تفصیل اولمشدر
 * مثنوی * چون ملا لم کیدر از سفلی صفات * بر یم همچون طيور الصافات)
 سورة المائدة (اولم پروا) ای محمد کورم لری و نظر ایتمز می بو کفار مکذبان
 (الی الطیر فو قهم صفات) اوزر لرنده اولان قوشلره که جو سماده عند الطیران
 اجنبه لرنی بسط ایدر (و یقبضن) و دخی قبض و ضم ایدر لرنی کندیلره
 حینا خینا استظهارا للطیران (مایسکهن الا الرحمن) پس انلری عند القبض
 و البسط حفظ و امساک ایلز الا اول رحن که مر حتی علی کل شیء واسع و شاملدر
 و کذلک جمیع اشیای حفظ و امساک ایلن اول رحندر (انه بکل شیء بصیر) تحقیقا
 اول رحن کیفیات ابداع مبدعانه بصیر و ند بیرات و احوال مصنوعاته علیمدر
 معنای بیت چونکم بنی ملال طوته بو عالم سفلی صفاتدن یعنی عالم طبیعت و مرتبه
 بشریتدن پرواز ایدوب اوچرم اوج اعلا یمه وجو سمای معنایه طيور صفات کی

﴿مثنوی﴾ پرمین رستست هم از ذات خویش * برنجف سام دو پرمین با سرش *
 جعفر طیار را پرچار به است * جعفر طرار را پرچار به است (طیور صافات کی
 عالم حقیقه او چرم دیشدی اول مناسبتله دبر که بنم پرلم شول مجاز و عاریتی
 اولان اجنه مکر و حیل و تزویر و دغل دکلدر که وابسته دز بلکه بنم پرم بر رسته در
 بنم قنادم هم کنیدی ذاتمدن بتشد که اول علم تحقیقی و ذوق و شوق توفیقیدر
 بن چربشله کنیدی ایکی قنادم یا پشدر مزیم که اول قوت علیه و قوت علیه در
 (کما ان اهل التقليد واصحاب التزویر یزبطون علی انفسهم علوماء عقلیه و نقلیه
 بیا هون بها العلماء و یمارون بها السفهاء و یصرفون وجوه الناس الیهیم
 کذوی الجنایا حین یظنون طیورا الهیه و لیسوا کذلک) جعفر طیارک قنادی جاریه
 و دائمدر جعفر طرارک قنادی جاریه و عار ضیدر محققین و صاد قین جعفر طیار
 کیدرو و قلیدن و مزور بن جعفر طرار کیدر جعفر طیارک پری جاریه و بنفسه
 طائر در جعفر طیار حضرت علینک برادر بزرگوار لیدر اندن اون باش زیاده
 و اسلامه آندن اول آماده اولشدر و حضرت نبی علیه السلام اول حضرتک
 حقه و یا جعفر انت اشهد بی خلقا و خلقا بیور مشلدر حتی بو بشارتک مسرتندن اول
 حضرت قاقوب اول حینده رقص قشادر و حضرت علیدن بو کونه روایت
 اولور که بیوررل بر کون بن حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حضورنده
 ایدم نماز قناده متوجه اولدیلر اول حینده بابام ابوطالب کلدی و حضرت نبی علیه السلام
 آتی صلاته ترغیب ایدوب دیدیکه یا عی نولیدی بکا اویدک و نماز قلدک ابوطالب
 دیدیکه (یا بنی اخی علمت انک علی حق و لیکن استخی من العرب) پس جعفره متوجه اولوب
 دیدیکه یا جعفر سن ابن عمک جنحی قناده نماز قیل پس جعفر حضرت رسولک یاننده
 نماز قیلوب تمام ایلد کد نصکره حضرت نبی علیه السلام اکا التفات ایدوب
 بیوردیلر که (الا انبتک یا جعفر ان الله تعالی اعطی لک جناحین من نور لتطیر بهما فی الجنة)
 و اهذ اول حضرت ذوالجناحین دینلدی و طیار دخی تسمیه اولندی و منقبه لرنده بودخی
 منقولدر احبانا هواده طیران و طیور کی سماءه سیران ایدرلردی و بعض قولده
 اول حضرت روم دیارنده شهید اولدقده لطف حقه آکا ایکی یشل قناد ظاهر
 اولوب عالم علوی جانبته پرواز ایشلر بو اجلدن اکا جعفر طیار دیو سو بلسلدر
 والله اعلم اما جعفر طرار معین برکسه اولمق احتمالیده واردر لیکن معلوم و مشهور
 دکلدر که نه کونه کسه در بلکه هر مکار و غدار اولان کسه لمراد اوله که انلرک
 جناحین علم و عملاری کندیلر ملاک اولیه بلکه عاریتی اوله و خلقه نمایش ایچون
 کنیدی به مر بو ط قیلله ﴿مثنوی﴾ زدانکه لم ینق دعوی یست این *
 نزد سکان افق معنیست این) اول کسه نک قناده که بولندندن طانمدی و بو معنادن
 ذوق ایتمدی بو سوزلر دعویدر که بونی ادعایه حل ایلر اما افق ساکنلرینک قناده

بو معنای صحیحدر یعنی سکان افق معنی و قاعدان تنق سرا برده خدا اولنلر
 قناده بو سوزلر عین معنادر ﴿مثنوی﴾ لاف دعوی باشد این پیش
 غراب * دیک تی و بریکی پیش ذباب) غراب کی اولان اصحاب صورک اوکنده
 بو معنی لاف و دعوی اولدی سکک قناده بوش و طلو چولک برابر در زرا کر کسه
 نهی و کر کسه طلو ذباب چولکی قالدیر مغه و فرق قیلغه قا در دکلدر منکر
 قناده دخی ولی و مرایی برابردر ﴿مثنوی﴾ چونکه در تومی شود لقمه
 کهر * تن مزین چنسانکه بتوانی بخور) اکول و شراب اولدیغی صفت اوزره
 اعتراضه جواب ثالثدر کثرت اکل و شربک مذموم اولسی و انسانی حیوان صفت
 قلمسی و مبتلای کسل و کثافت ایلسی ایچوندر چونکم لقمه سنده کهر اوله و سنی
 طاعت و عبادت حقه چاک و چالاک قیله فارغ اوله اولقدر که قادر سن بی زرا
 اندن سکا ضرر بو قدر لیکن نفی چوقدر تن مزین چنسانکه مر خواهی
 بخوردخی نسخدر یعنی طورمه و ایسم اوتورمه اولقدر که ایسترسک بی مشایخ
 عظامک برندن نقل اولور که اکل و شربله مقیدایمش بعض احبا و اصدقالی
 رنگنده اولنلر آنک اکول و شراب اولد یغنه باطنیا تعریض ایشلر و بری بری
 ما بیننده بو شیخک اکلی انبیا علیهم السلام و اولیای عظام اکله اویمز دیوب
 سو بلسلر شیخ بونلرک ضمیره واقف اولوب و بر لیکن ایستیوب بونلرک سوء ظنی دفع
 ایچون لیکن ایچره فی ایلدی لیکن بردر اولدی نه کم بیوررل ﴿مثنوی﴾
 شیخ روزی بهر دفع سوء ظن * در لیکن فی کرد بردر شد لیکن (سوء ظنی دفع
 ایتمکدن اوتری شیخ بر کون لیکنک ایچنه فی ایلدی لیکن بردر اولدی ﴿مثنوی﴾
 کوهر معقول را محسوس کرد * پیر بینا بهر کم عقلی مرد) کوهر معقولی محسوس
 ایلدی پیر بینا مر دک کم عقل اولد یغندن اوتری آنک کار و عمنشه طعن و دق
 قیلد قلندن اوتری ﴿مثنوی﴾ چونکه در معده شود پاکت پلید * قفل
 نه بر حلق و پنهان کن کلید) چونکم معده سیک پاک و حلال اولان لقمه پلید
 اوله یعنی لقمه مع هذا طیب و حلال لیکن کثافت و ثقلت برله معده بی ملوث و خبائث
 و کدورت درونه باعث اوله حلق و دهانکه قفل قو و مفتاحن پنهان ایله تا کم
 آکل اولیه سن و ما کولات طیبه بی مر دار قیلله سن ﴿مثنوی﴾ هر که
 دروی لقمه شد نور جلال * هر چه خواهد تا خورد اورا حلال) هر شول کیمسه ده که
 لقمه نور جلال اوله و حسن خصال و لطف فعالی زیاده قیلله هر نه ایسترسه که یه
 اکا حلالدر اکثر مشایخ محققین لقمه یه و لقمه بی یننه نظر ایتمشلر بلکه لقمه خوارک
 کار و کر دارنه باقشلا کر کار و کرداری طاعت خدا و رضای حق ایچون ایسه
 لقمه حرام دکلدر و اکله اسراف بو قدر دیشلر زرا حرام لقمه دن و اسراف اوزره

بن طعمادن طاعت حقه میل و رغبت حاصل اولمز دیمشله و اگر آکل اولانك كاری طاعت خدا اولمز سه و رضای حق ایچون اکل قیلز البته اول لقمه ده شائبه حرام مقرر در و اوکان فی زعم الاكل حلالا زبرا مبدأ معاصی و آتام لقمه حرامدر طعام حلالدن عصیان میل طوغز دیرل پس کثرت اکل و شربك منهی اولسی کثافت و معصيته سبب اولدیغنه بناء در یوخسه مجرد کثرت اکل و شرب مذمومه دکلدر لایما نور جلال و حسن خصال اوله پس نزدانکه لم یذق دعویست این نزدسکان افق معنیست این بیور دقلری بیت شریفدن حاصل اولان وهم و شبهه بی دفع ایچون تکرار بو معنایی مؤید اولان کلامه رجوع ایندوب تفهیم ایچون بعض ضرب امثاله شروع ایدوب بیور درل

﴿ بیان دعوی که عین آن دعوی کواه صدق خویش ﴾

﴿ مشوی ﴾ کر توهستی آشنای جان من ﴿ نیست دعوی گفت معنی لان من ﴾ ای بوسوز لری دعوی زعم ایلین کیسه اگر سن بنم جانك آشناسی ایسك بنم معنی لان اولان کتم دعوی دکلدر بلکه عین دعوی نفس دعویك کواهیدر ﴿ مشوی ﴾ کر بگویم نیشب پیش توم ﴿ هین مترس از شب که من خویش توم ﴾ مثلاً اگر نصف الیلده وظلمت شبده سنك قنده یم دم آگاه اول شیدن خوف ایله که بن سنك قریب و اشناك ام ﴿ مشوی ﴾ ابن دود دعوی پیش توم معنی بود ﴿ چون شناسی بانك خو بشاوند خود ﴾ بویکی دعوا سنك فتکه دعوی معنادر چونکه کندی خصمك بانك و آوازی آکله سن ﴿ مشوی ﴾ پیشی و خویشی دود دعوی بودلیك ﴿ هر دو معنی بود پیش فهمك ﴾ بیشك و خویشك ایکی دعوی اولدی یعنی سنك او کنده یم و سنك خصمك دیمك ایکی دعوی اولدی ولکن هر ایکسی خوب و لطیف فهمك قنده معنی اولدی و نفس دعوی کندیك صحت و صدقنه شهادت قیلدی ﴿ مشوی ﴾ قرب آوازش کواهی می دهد ﴿ کین دم از نزدیک یاری می جهد ﴾ آوازك قریب آکا طانقلق و یر زرا که بودم و آواز بر یارك قنده حاصل اولور پس آنك آوازنك قریب اول یار سنك حضور که اولدیغنه شهادت قیلور ﴿ مشوی ﴾ لذت آواز خویشا و ندینز ﴿ شد کواه بر صدق آن خویش عزیز ﴾ خصمك آوازنك لذتی دخی ای عزیز اول خصمك صدق اوزره شاهد اولدی زیرا آشنا و اقر بانك آوازی اجنبی و بیگانهك آوازدن فهم و عقلی اولان کیسه نك قنده تمیز او لشمس و فرق قیلتمشدر ﴿ مشوی ﴾ یاز بی الهام احق کوز جهل ﴿ می نداند بانك بیگانه زاهل ﴾ کبرو الهام سز احق که اول احق جهلندن بیگانه نك بانك و آوازی اهلنك بانك و آوازدن بیلز ﴿ مشوی ﴾ پیش اود دعوی بود گفتار او ﴿ جهل اوشد مایه انکار او ﴾ آنك

قنده آنك سسوزی دعوادر آنك جهلی آنك انکار نك سبب و مایه سی اولدی ﴿ مشوی ﴾ پیش زيرك کاندرونش نور هاست ﴿ عین این آواز معنی بود راست ﴾ زيرك قنده که آنك باطن و دروننده انوار الهیه دن نورل واردر بو آواز عینله راست و صحیح معنی اولدی ﴿ مشوی ﴾ ییتازی گفتك تازی زبان ﴿ که همی دایم زبان تازیان ﴾ مثل آخر یا لسان عربی بیلور برکسه لسان عربی ایله دیدیکه عرب طائفه سنك لساننی بیلورم مثلاً انا اعرف لسان العرب ديسه و دخی لسان عربی بیلکه دلیل بعض لغات و کلمات عربی سوبلسه ﴿ مشوی ﴾ عین تازی گفتش معنی بود ﴿ کرچه تازی گفتش دعوی بود ﴾ آنك عین عربی سوبلسی معنادر و صدق دعوا سنه دلیل و کواهدر اگرچه آنك عربچه بن تازی بیلورم دیمسی دعوی اولور لکن عین دعوی کندی نفسك صدقنه شهادت قیلور ﴿ مشوی ﴾ یانویسد کاتبی بر کاغدی ﴿ کاتب و خط خوانم و من ابجدی ﴾ مثال آخر یا بر کاتب بر کاغذ اوزره بازسه کاتم و خط خوانم و بر اولوبم ﴿ مشوی ﴾ این نوشته کرچه خود دعوی بود ﴿ هم نوشته شاهد معنی بود ﴾ بوورق اوزره یازلمش اگرچه خود دعوی اولور هم یازلمش معنائك شهادتی اولور زرا کاتب دیدیکی کتابندن معلوم اولور و خط خوانم دیدیکی دخی آنك خطندن ظهوره کاور و ابجد اولسنه دخی حسن خطی و نظم کلامی دلالت قیلور ﴿ مشوی ﴾ یا بگوید صوفی دبدی تودوش ﴿ در میان خواب سجاده بدوش ﴾ عین دعوی کندی نفسکی و صدق اولسنه بر مثال دخی اولدر که یا خود بر صوفی سکا که و سوبلسه که سن کوزدك دون خواب ایچره سجاده سی او موزنده برکسه بی بوهم وجه در یا برکسه سکا ديسه که سن دون کیچه دوشکده او موزنده سجاده وار صوفی کوردك ﴿ مشوی ﴾ من یدم آن وانچه کتم خواب در ﴿ باتواندر خواب در شرح نظر ﴾ بن ایدم اول و اول نسته بیکه دیدم خوابده سکا خواب ایچنده شرح نظر و فتح بصر جهلندن ﴿ مشوی ﴾ کوش کن چون حلقه اندر کوش کن ﴿ آن سخن رایشوای هوش کن ﴾ آتی کوش ایله و حلقه زرین کبی قولفکده ایله اول سوزی هوشکه پیشوا قیل ﴿ مشوی ﴾ چون ترایا داید آن خواب این سخن ﴿ معجزه نویشد وزر کهن ﴾ چونکه اول دوش سنك یاد و خاطر که کله بوسوز سکایی معجزه واسکی التون اولور ﴿ مشوی ﴾ کرچه دعوی می نمایان ولی ﴿ جان صاحب واقعه کویدلی ﴾ اگرچه دعوی کور نور بوولکن صاحب واقعه نك جانی بو کافر ابرله بلی دیر ﴿ مشوی ﴾ پس چو حکمت ضاله مؤمن بود ﴿ آن زهر که بشنود موقن بود ﴾ پس چونکه حکمت مؤمنك ضاله سیدر حکمتی هر کیمدکه استماع ایده موقن و اعتقاد ایدیمی اولور یعنی ﴿ الحکمة ضالة المؤمن

فیث وجدھا فھو احق بہا) حکمت و معرفت مؤمنک یتور دیکد رانی ہر قنخی کشیدن کہ استماع ایلہ بلاشبہہ موقن اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکہ خود را پیش او باید فقط ﴿ چون بود شک چون کند خود را غلط ﴾ چونکہ مؤمن کند و بی اول ضالہ سنک او کندہ حاضر بولہ مطلقا و قطعاً نیجہ شک اولور آکا ونہ حالہ کند و بی غلط ایلر بر کسہ یتو کئی بر آخردن بعینہ استماع ایلہ شک ایدوب غلط ایلر فکیف ضالہ سنک حضور ندہ حاضر اولہ نوجہلہ شک و غلط ایلر سن دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ تشنہ را چون بکوی تو شتاب * در قدح آبست بستان زود آب) مثلاً بر تشنہ بہ سن چونکہ ابود بہ سن قد حدہ آب وارد را اول آبی فوری آلوب تشنہ لکی دفع ایلہ ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کو بد تشنہ کین دعویست زو * از برم ای مدعی مہجور شو) هیچ تشنہ دیر میکہ بوسوز دعوا در پوری بنم فتمدن ای مدعی دور و مہجور اول ﴿ مثنوی ﴾ با کواہ و جتی بنما کہ این * جنس آبست و ازان ماء معین) بابر شاہد و جت کوستر کہ بواب جنسیدر و اول ماء معیند نمیدر ﴿ مثنوی ﴾ با بطفل شیر مادر بانک زد * کہ بیا من مادرم ہان ای ولد) با خود سودا مر طفلہ مادری بانک آوردی بولہ دیو کہ کل بن مادر کم آکاہ اول ای ولد ﴿ مثنوی ﴾ طفل کو بد مادر و جت بیار * تا کہ باشیرت بکیرم من قرار) طفل دبر می ای مادر بو خصوصہ جت و دلیل کتورتا کہ سنک سودک اوزرہ بن قرار طونم و سندن فرار ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ درد دل ہر امتی کز حق مزہ ست * روی و آواز پیغمبر مزہ ست) ہر بر امتک قلبندہ کہ حضرت حقندن ذوق و لذت واردر پیغمبرک یوزی و آوازی مجزہ در ﴿ مثنوی ﴾ چون پیغمبر از برون بانکی زند * جان امت از درون سجدہ کند) چونکہ پیغمبر علیہ السلام طشرہ دن بر بانک اورہ و اسلامہ دعوت ایدہ امتک جانی دروندن سجدہ ایلر و مطیع اولور و آکا انقیاد قیلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکہ جنس بانک او اندر جہان * از کسی نشیندہ باشد کوش جان * آن غریب از ذوق آواز غریب * از زبان حق شنودانی قریب) زیرا کہ اول پیغمبرک کلا منک جناسنی بو جہان ابچرہ بر کسہ دن اشتہ شدی جان قولخی اول غریب و عجیب و بدیع اولان آوازک ذوقندن حق لسانندن (انی قریب) مفہومنی اشتدی (کما قال اللہ تعالیٰ) (و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوی الداع اذا دعانی) تو ضیح معنی ہر کسہ بہ اللہ تعالیٰ حبل وریندن و عقل و قلبندن اقر بدر و لکن ہر کس بو قریبک حقیقتہ واصل اولمہ قلمی جہتدن کندیلری حقندن بعید ظن ایدرلر و بو قریبک کالیلہ حقیقتہ واصل اولنلر انبیا علیہم السلام بعدہ اولیای عظامدر و لہذا خلیفہ مستخلفک عینیدر دیرلر و برغوا ی (ان اللہ یقول علی لسان عبده) حق بر بندیک و با خود برو لیک لسانندن عبادنہ حق سویلسہ اول قرب حقیقتدن غریب اولان امتک جانی اول آواز عجیب الشانک ذوقندن زبان حقندن کہ اول زبان انبیا

اولیاد در که بونلرک لسانی حق منزلت سنده در (انی قریب) دیدیکی کلامک صدق معناسنی
اشتدی وحقک آنلره کمال قریبنی بیلدی پس ایمان و اقرار قبیلدی و بونلرک قریب
واسطه سیله کننیده اولان قریب دخی بیلدی و بولدی (وهو معکم) سرنه آگاه اولدی

سجده کردن بحبی علیه السلام در شکم مادر عبسی علیه السلام

* مثنوی * مادر یحیی بریم در نهفت * بیشتر از وضع حل خویش گفت (
 یحیی پیغمبر علیه السلام مادر ی تنهاده مریمه کندینک وضع جلندن اولرک
 دیدی * مثنوی * که یقین دیدم درون توشه یست * کا واولو العزم ورسول
 آ که یست) که یقین کوردم سنک درونکده بر شاه وارد که او اولو العزمدر وزیاده آگاه
 رسولدر رسلندن اولو العزم اول کسه لدر که حقندن اکا کتاب نازل اوله و کندینک
 مستقل شر یعنی اوله شرعنه ناسی دعوت قبله پس عیسی علیه السلام اولو العزمدر
 وحضرت یحیی علیه السلام نبی صالحدر شرع موسی علیه السلام اوزره
 * مثنوی * چون برابر او فسادم باتومن * کرد سجده حل من اندر زمن (
 چونکم بن سنک برابر و مقابله که واقع اولدم بنم حل در حال سنک حائیکه سجده
 ایلدی ذوالقطن دخی نسخه در یعنی زیر کلک رصا حبی دیمکدر * مثنوی *
 این جنین هر آن جنین را سجده کرد * کر سجودش در تنم افتاد درد) بوقرنده
 اولان جنین اول قرنکده اولان جنبه سجده ایلدیکه بنم حلامک سجودندن بنم تنه
 درد والم واقع اولدی * مثنوی * گفت مریم من درون خویش هم * سجده
 دیدم ازین طفل شکم) مریم یحیی پیغمبرک مادر نه ایتمدی بندخی کندی درونده
 هم پوشکده اولان طفلدن بر سجده کوردم

✽ اشکال آوردن بر بن قصه ✽

﴿ مثنوی ﴾ ابلهان گویند کین افسانه را * خط بکش زیرا در دو غست و خطا (ابله لہلہ)
ایدلر بوقصہ بہ خط چک زیرا کذب و خطا در یعنی سادہ دل اولنلردن بہض کسہ ل
دیرلر بوقصہ غیر واقعہ در ﴿ مثنوی ﴾ زانکہ مریم وقت وضع حل خویش *
بود از بیکانہ دورو ہم ز خویش (زیرا حضرت مریم کندینک حنک وضعی
وقتہ اجنبیدن و خصمن یعنی جمیع خلقدن دور و بعید ایدی ﴿ مثنوی ﴾
از برون شہران شیرین فسون * تائشدفارغ نیامد خود درون (شہرک طشرہ سندنہ
اول شیرین فسون ما دام کہ فارغ اولدی شہرک ایچنہ کلدی مریم چونکہ
حضرت عیسی علیہ السلامی طوغردی ائند نصکرہ حضرت عیسی علیہ السلامی
قوجا غنبدہ طوندی وقوم وقبیلہ سی قتہ ایلندی ﴿ مثنوی ﴾ مادر یحیی
بکایدیش کہ تا * کوید اورا این سخن در ماجرا (یحیی پیغمبر علیہ السلام
مادری مریمی قندہ کوردیکہ تا صاحبندہ یوسوزی مریمہ دیہ ﴿ جواب اشکال ﴾
﴿ مثنوی ﴾ این بداند کانکہ اہل خاطرست * غائب آفاق اورا حاضرست (

بونی بلور اول کسه که اهل خاطر و اهل الهام در آفاق غائبی آکا حاضر در قلبی
معدن الهام الهی و خواطر ربانی اولان کسه ره غائب حاضر در و بعد و قریب
برادر مثنوی پیش مریم حاضر آید در نظر * مادر یحیی که دورست
از بصر (مریم فتنه نظر ده حاضر کلور یحیی پیغمبرک مادری که بحسب الظاهر
بصر دن دوردر مثنوی دیده بسته بیتد دوست را * چون مشبک
کرده باشد پوست را) دوستی ماسودن بسته و فارغ اولان چشم کورر چونکم
اول کوزک صاحبی پوستی مشبک ابلش اوله پوستدن مراد وجود جسمانیدر
و آتی مشبک ایلکدن مراد مانع انوار الهی اولان اوصاف نفسانیه بی جا بجا ازاله
ایدوب خانه قلبنه اول روزنه ردن انوار الهی و الهام ربانی دخول ایلکدر
مثنوی ورنیدش از برون فی ازدرون * از حکایت کبر معنی ای زبون *
نه چنانکه افسانهها بشنیده بود * همچووشین بر نقش آن جفسیده بود) اگر مادر یحیی
فرزداشی مریمی طشردن کورمد بسسه و درون عالنددن دخی مکالمه قطبیه
حکایه دن معنی طوت ای زبونکه قصه دن مراد حصه در انجیلین دکل که
یعنی اول کسه کبی اوله که افسانه لری اشمش ابدی و حرف شین کله نقش اوزره
یابشد یحیی کبی اول کسه در دخی اول حکایه نک نقش و صورتنه یابشمش اولدی
مثنوی تاهمی گفت آن کلبله بی زمان * چون سخن نوشدز دمنه بی
بیان) کلبله بردلکونک اسمیدر دمنه دخی بردلکونک نامیدر پس دابشلم حکیم
بویابکسنک لسان حالندن ظهور ایلین احوالی یزوب و سائر وحوش و طیورک السنه
احوالندن جاریه اولان احوالی و آثاری سمط بحریره دیزوب جله سن برکاب
عجیب دوزوب آنک رکن اعظمی کلبله و دمنه حکایه سی اولدیغنه بناء آکا کلبله
و دمنه دیونام ویرمشدن فارسیده انوار سهیلی ترکیده همایوننامه آنک نرجه سیدر
پس معنی تاکم دبردی اول کلبله بی زبان دمنه به و دمنه بی بیاندن نوجهله سوز
اشیدردی تفکر ابله بویابکسنک بری برینه مکالمه سنه لسان حال دیرلکه عند العرفا
اول انطق من لسان المقالدر عارف و عالم اولئر حیواناتک حالندن بوکونه حصه
آلوب آتی صورت قصه به کتوروب تنبیه خافلین و ابقاظ ناغین ایچون آتی نقل اندرل
مثنوی ورنیدانستند لحن همد کر * فهم آن چون کرد بی نطق بشر)
واثن سلم بوحیوانات اگر ری برینک لحن و صوتنی بیلدیرسه آنک الحان و اصواتنی
بلا نطق بشرنه کونه فهم ایلدی مثنوی در میان شیر و کاه و آن دمنه
چون * شد رسول و خواند بر هر دفسون) شیرله شتر به دید کلری کا و ک بیننده
اول دمنه دید کلری روبه نیجه رسول اولدی و بویابکسنه نه کونه افسون او قودی
مثنوی چون وزیر شیر شد کا و نیل * چون زعکس ماه ترسان کشت پیل)

اول کا و نیل اسدک نیجه وزیری اولدی و فیلار صوبک ایچنده اولان ماهک عکسندن
نیجه خوف ایلدی کا زکر هذه القصه فی الجلد الثالث مثنوی این کلبله و دمنه
جمله فتر یست * ورنه کی بازار عکک را هر یست) بویابکله و دمنه جمله افترا و دروغدر
یعنی بویابکله و دمنه نک جمله صور و حکایاتی خود افترا در که فی الحقیقه آقا قدم
بویابلمش دکلدر و اگر افترا اولمسیدی زاغله لکلکک فخر جنک و خصومتی واردر یعنی
لکلکک زاغله عناد و ستیزه لکی فخر حقیقه منصور اووردی همان قصه دن حصه
آلکی و حکایه دن منفعت بولق و آنکله اصلاح نفس قیلقدر کرک صورت حکایه
صحیح اولسون و کرک اولسون مثنوی ای برادر قصه چون پیمانه است * معنی
اندروی مثال دانه است) ای برادر قصه پیمانه کیدر قصه ایچنده معنی پیمانه ایچنده اولان
دانه کیدر مثنوی دانه معنی بکیرد مر دقل * ننکرد پیمانه را کر کشت نقل)
صاحب عقل اولان کسه دانه کبی مقبول اولان معنایی طور پیمانه به نظر و التفات ایلز
اگر پیمانه نقل و رفع اولدیه مثنوی ماجرای بلبل و کل کوش دار * کرچه گفتی
نیست آنجا آشکار) بلبل و کلک ماجرا سنه قواق طوت اگرچه بلبل و کاده برسوز
آشکاره دکل یعنی بلبل ایلک کلک مایشتنه معنوی حالله نیجه مکالمه واقع او اور حال
بوکه اصلا نطقدن اثر یوقدر لکن اهل حال اولان بونی انلرک وجود لرندن
فهم قبلور

مثنوی سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن

مثنوی ماجرای شمع با پروانه نیر * بشنوی معنی کزین کن ای عزیز) پروانه ابله شمع
قصه سنی دخی ای عزیز ایش و معنای کزین اختیار ابله مثنوی کرچه گفتی نیست
سر گفت هست * هین بیالایر پر چون جغد یست) اگرچه بونلر مایشتنه بحسب الظاهر
برسوز یوقدر و لکن سوزک سری و معنایی وار در آگاه اول بو کسکه اوچ یاقوش
کبی آلهه اوچه یعنی معنی جانبته پرواز ایدوب سفلی اولان لفظ و صورت خانته
میل ایتمه مثنوی گفت در شطرنج کین خانه رخست * گفت خانه از کجا آمد بدست *
خانه را بخیر بد یا میراث یافت * فرح انکس کوسر معنی شتافت) یعنی بر شطرنج باز
دیگر شطرنجده بوخانه رخ خانه سیدر بر لعب شطرنج و واقف اولین ابله دخی
بوخانه حقیقی زعم ایدوب اکاد بدیکه خانه رخک انسه قندن کلدی اورخ
صباتونمی آلدی و یا میراثی بولدی همان برای قیام قرینه جواب محذوفدر یعنی
نه آلدی و نه میراث بولدی فرح و سعادت او اول کسه که او معنی جانبته بودی مثنوی
گفت نحوی زید عمر اقد ضرب * گفت چونش کردی جرمی ادب) اکثر اعرابی لغت
عربیه عالمدر کندی لسانی اولدیغنه بناء اما اصطلاحات نحویه به جا هلدن فخر
قواعد نحویه دن اصلاح الفاظ ایچون برتر کبی متعلمه فاعل و مفعولی تعلیم ایچون

بروجه ضرب مثل ذکر اولسه اعرابه واقف اولین اعرابی آنی لغت معنا سنه
جل ایدر و معنی حقیقی جابنه کیدر نه کم بر نحوی دیدی زید عراقه ضرب
وبوتر کیدن اول نحوی زید لفظاً مرفوع مبتدا و عراً لفظاً منصوب مقدم
مفعولیدر ضربت و ضرب مع ما عمل فیه جمله سی جمله فعلیه اعرابدن محلا
مرفوع خبریدر مبتدا نك شو معنای دیلدی و لغت معنا سنه عارف
و بواسطه لاجه غیر واقف اولان کسه ردن بری آکا دیدیکم نیچون اول عمروه
بی جرم زید آوردی و تأدیب قیلدی * مثنوی * عمرو اجرمش چه بدکان
زید خام * بی کناه اور ایزد همچون غلام) اول عمروك جرم و کناهی نه ایدی که
اول ناپخته و بی انصاف زید کناه سزائی غلامی کی آوردی * مثنوی *
گفت این پیمانه معنی بود * کندمی بستان که پیمانه ست رد) نحوی آکا ایدی که
بو ترکیب معنی اولیکی اولدی سن بغدابی آل زیر پیمانه رد اولشدر که معنای
لغو یسی بو محله مراد دکلدر * مثنوی * زید و عمرو از بهر اعرابست
وساز * کرد و غست آن تو با اعراب ساز) بلکه زید و عمرو اعرابدن اوتری
دوزلشدر اگر چه دروغدر سن اعرابه دوزل * مثنوی * گفت نی من آن
ندائم عمرو را * زید چون زدی کناه و بی خطا) اول جاهل بنه دیدیکم بوق
بویله دکل بن آنی بتلزم محصل عمروی زید نیچون بی کناه و بی خطا آوردی بکا
شوا فظندن مستفاد اولان معنیدن سویله * مثنوی * گفت از ناچار ولاغی
یر کشود * عمروك و اووی فزون دزدیده بود) آخر الا مرفوعی ناچار دن دیدی
و بر لاغ و لطیفه آچدی یعنی ناچار بر لاغ آچوب و کندمی بیلدیکی مرتبه دن
کچوب اول جاهله دیدیکه عمرو برزیده و او او غرلش ایدی * مثنوی *
زید واقف کشت دزدش رازد * چون که از حد برد حدش می سزد)
زید بو حاله واقف اولدی کندینک دزد بنه کوتک آوردی چونکه عمرو حددن
الندی یعنی حدش رعیدن تجاوز ایلدی سرقه سیبیه عمروه حد لایق او اور
پس زید عمروی جرم و کناهی سیبیه تأدیب ایش اولور اول خبیث بو کر معنای
فهم ایدوب قبول ایلدم دیدی

* پند بر آمدن سخن باطل در دل باطلان *

* مثنوی * گفت اینک راست پذیرم بجان * کز نماید راست در پیش کزان) اول ابله
نحو یدن چونکم بوسوزی اشتدی آکا ایدی ابشته جائله بونی قبول ایتدم اول
نادانندن بو حالت عجب دکلدر زرا اگر یلر قنده طوغری اگری کور بنور و اگری
دخی طوغری کور بنور * مثنوی * کربکوبی احوالی را مه یکبست * کویت
این دوست در وحدت شکست) مثلاً اگر احواله ماه بردردیه سن احوال سکادیز
بو ابکیدر بر اولمقده شک وارد * مثنوی * و برو خند کسی کوید دوست *

راست دار داین سزای بدخوست) و اگر بر کسه تمسخر طریقله احوال اوزره
کوله و ماه ایکیدردیه احوال بو کذب راست طور بو کونه خصات قبیحه خوی اولان
کسه نك لایقیدر * مثنوی * بردروغان جمع می آید دروغ * الخبیثات الخبیثین
زد فروغ) عین کذب اولنلراوزره کذب جمع کلور و صحیح اولور زیرا خبیث اولان
نفسلرا یچون خبیثلر فروغ و نور آوردی یعنی خبیث اولان شیلر خبیثه اولان نفسلره
صف او ذوق و بردی دیک اولور) کما قال الله تعالی الخبیثات اللخیثین و الخبیثون
للخیثات و الطیبات الطیبین و الطیبون للطیبات) بو آیت کریمه نك و رودی خاصدر که
حضرت عایشه رضی الله عنهن نك برای حقنه در و لکن حکمی عامدر و لهذا
علما و مفسرین دیشلدر بر آیت مثل بحر اسنه اجرا اولنور پس مشایخ کرام بونی اکثر
مثل موقعه ایراد ایشلدر * مثنوی * دل فراخا بود دست فراخ *
چشم کور انرا عشار سنکلاخ) دل فراخ اولنلرا یچون وسعت یدواردر که (الطیبات
للطیبین) در و کور کوزلر یچون سر نکون اولق و آبغی قابغی وارددر سنکستانده که
(الخیثات للخیثین) در

* در بیان جستن پاد شاهی آن درخت که هر که میوه آن درخت خورد نمبرد *

* مثنوی * گفت دانایی برای داسنان * که درختی هست در هندوستان)
بردا ناداستان ایچون دیدیکه هندوستانده بر درخت واردر * مثنوی *
هر کسی کریمه او خورد و برد * نی شود او پیرنی هرگز نمبرد) هر بر کسه که
آنک میوه سندن یدی والندی اول کسه نه پیر او اور ونه هرگز اولدی * مثنوی *
پادشاهی این شنید از صادق * بر درخت و میوه اش شد عاشق) بر پادشاه بر صادق
القولدن بوسوزی ایشندی درخت و آنک میوه سنه زباده عاشق اولدی * مثنوی *
قاصدی دانا ز دیوان ادب * سوی هندوستان روان کرد از طنب) دیواندن
بر دانا قاصدی یعنی عالم و عامل بر رسول طلبدن اوتری هندوستان جانبنه روان ایلدی
* مثنوی * سالهامی کشت آن قاصد ازو * کرد هندوستان برای جست و جو)
اول قاصد داندن اوتری نیجه یلار هندوستانک اطرافنی دور ایلدی اول درختی
جست و جو ایچون * مثنوی * شهر شهر از بهر این مطلوب کشت *
نی جزیره ماندونی کوه ونه دشت) اول قاصد بو مطلوبدن اوتری هندوستانده
شهر شهر کردی و طولندی اول قاصد دور و کشت ایلدک نه جزیره قالدی ونه طاغ
ونه صحرا قالدی * مثنوی * هر کرار سید کر دش ریشخند * کین که
جوید جز مکر بخون بند) اول درختی هر کیمه صورتی ایه آکار ریشخند ایلدی
و بویله دیوسو بیلدی که بو درختی غیر کیم ایزمکر بخون بند ایزتر * مثنوی *
بس کسان صفهش زدند اندر مزاح * بس کسان گفتند ای صاحب فلاح) چوق

کسه ل لاغ واطیفه ده آکا سبلی اور دبیلر وچوق کسه ل بر سبیل نهکم دیدیلر
ای صاحب فلاح * مثنوی * جست وجوی چون توزیرک سینه صاف * کی نهی
باشد بجا باشد کزاف) سنجاین سینه صاف زیرک طلبی چن خالی اولور چن کزاف
و بیهوده اولور * مثنوی * وین مرا عاتش یکی صفی دکر * وین زصفع
آشکارا سخت تر) اول قاصده بومر اعانت بر غیر صفعدر یعنی خلقک بعضیستک بوکونه
رعابنلری اکابر آخر طبعه ایلدی و بوضفعا آشکاره صفعدن شدیدر کدر * مثنوی *
می سوندنش بتسخرای بزرک * در فلانجا بددرختی بس سترک) آنی تمسخر و استهزا ایله
مدح ایلدیله دیو که ای بزرک فلان برده ز باده عظیم بر درخت واردر * مثنوی *
در فلان بیشه درختی هست سبز * بس بلند و پهن و هر شاخیش کبر) فلان
پیشه ده سبز بر درخت واردر زیاده بلند و جسم و آنک هر بر شاخی بزرک و عظیم در
* مثنوی * قاصد شه بسته در جستن کر * می شنیداز هر کسی نوعی خبر)
بادشاهک قاصدی درختک طابنه کر باغش هر بر کیمه دن بردورلی خبر ایلشتدی
* مثنوی * پس سیاحت کرد آنجا سالها * می فرستادش شهنشه مالها)
پس نیجه بلار اوراده سفر و سیاحت ایلدی بادشاه اکا مالار کوندردی * مثنوی *
چون بسی دیداندر آن غربت تعب * عاجز آمد آخر الامر از طلب) قاصد چونکه
اول غربته زیاده چوق تعب و مشقت کوردی آخر الامر طلبدن عاجز کلدی
* مثنوی * هیچ از مقصود اثر پیدا نشد * زان غرض غیر خبر پیدا نشد)
مقصودندن هیچ اثر پیدا اولدی اول غرضدن خبر دن غیر پیدا اولدی
* مثنوی * رشته امید او بکسته شد * جسته او عاقبت ناجسته شد) آنک
امیدی رشته سی مقطوع اولدی آنک مطلوب و مقصودی عاقبت ناجسته و ناپیدا
اولدی * مثنوی * کرد عزیم باز کشتن سوی شاه * اشک می باریدوی
بریدراه) قاصد شاه جانبیه کیرود و نمک عزیم ایلدی کوز یاشن یاغدرردی و قطع
مسافه ایلدی

* شرح کردن شیخ سران درخت را با آن طاب مقلد *

* مثنوی * بود شیخی عالم و قطبی کریم * اندران منزل که آیس شد ندیم)
زیاده عالم و تمام قطب بر شیخ کریم واریلدی اول منزله که ندیم آیس و نو مید اولدی
* مثنوی * گفت من نو مید پیش اوروم * زاستان او براه اندر شوم) قاصد
کندیسنه ابتد بن نو مید اولمش کیمه شیخک حضورینه کیده بم آنک آستاندن
یوله کیده بم * مثنوی * تا دعای او بود همراه من * چون که نو میدم
من از دلخواه من) تا آنک دعای بنم همراه اوله چونکم کندی دلخواه من
نو میدم یعنی کندی مطلوب و مقصود من چونکم مأیوس و مقنوطم باری اول

عزیزه وارهیم و آنک خیر دعا من الوب بده آنک آستانه سندن یوله روان اولهیم دیدی
* مثنوی * رفت پیش شیخ با چشم پر آب * اشک می بارید ما نذر محاسب)
اول قاصد چشم پر آبله شیخک اوکنه کندی محاسب کبی کوز یاشن یاغدرردی
* مثنوی * گفت شیخاوقت رحم و رقتست * ناامیدم وقت لطف این ساعتست) قاصد
شیخه ابتد ای شیخ رحم و رقتک و قیدم مطوبم بدن ناامیدم لطفک وقتی بوساعتدر
* مثنوی * گفت واکو کزچه نو میدیست * چیست مطلوب تو رو با چیست) شیخ
قاصده ابتد آشکاره دیکه سنک نو مید لکک ننددر سنک مطاوبک ندر سنک
روی و توجهک نیه در * مثنوی * گفت شاهنشاه کردم اختیار * از برای
جستن یک شاخسار) قاصد شیخه ابتد شاهنشاه بنی اختیار ایلدی بر درختی
طالب ایلکدن اوتری * مثنوی * که درختی هست نادر در جهات * میوه او مایه
آب حیات) جهاتده نادر و عجیب بر درخت واردر اول درختک میوه سی آب حیاتک
مایه سیدر که آب حیات نیجه سبب حیات ایسه بومیوه دخی سر مایه حیاتدر
* مثنوی * سالها چشم ندیدم یک نشان * جز که طنز و تمسخر این
سر خوشان) نیجه بلار آنی طالب ایلدم آندن بر نشان کور مد مکه بوسر خوشلرک
طنز و تمسخرندن قبری * مثنوی * شیخ حسندید و بگفتش ای سلیم *
آن درخت علم باشد در علم) اول شجره ثمره حیاتک اسم و رسمه فریفته اولان
کسه به شیخ عارف کولوب اکا دیدیکه ای ساده دل اول درخت علم اولدی علم
اولان کسه نک باغ وجودنده که * مثنوی * بس بلند و بس شکرف و بس
بسیط * آب حیوانی ز دریای محیط) اول علم درختی زیاده بلند و چوق اولو و دخی
بسیط و پهنادر نه درخت بلکه دریای محیط الهیه دن آب حیاتدر * مثنوی *
تو بصورت رفته ای بنخبر * زان زشاخ معنی بی بار و بر) سن ایسک صورت
در خته کتدک ای بنخبر اول سیدن که شاخ معنیدن بی بار و برسن اول شاخ
معنا و شجره جنت اعلا عالمک وجود میوه داریدر نته کم بوحدیث شریف بومعنا به
دلیل و رهنمادر) عن ثوبان رضی الله عنه قال قال علیه السلام اذا لقینم شجرة
من اشجار الجنة فاقعدوا فی ظلها وکلوا من ثمارها قالوا وکیف یکن هذا فی دار الدنیا
یا رسول الله قال علیه السلام اذا لقینم عالما فکانما لقینم شجرة من اشجار الجنة
* مثنوی * که درختش نام شد کاه آفتاب * کاه بحرش نام کشت و که محاسب)
علمک نامی درخت کاهی آفتاب اولدی علمک نامی کاه دریا و کاهی محاسب
اولدی یعنی مسمی بر در و لیکن هر کس آکا مناسب بر کونه اسم اطلاق ایدرلر
مثلا کاه اول علمه درخت نام اولدی مثر معانی و معارف نفیسه اولدیغی اعتبارله
و کاه آکا آفتاب دینلدی منور قلوب انیسه اولدیغی اعتبارله و کاه آکا در بادیدیلر

محیط حقایق اشیا و لدیغی ملا بسه ایله وگاهه صاحب دیدیلر بمطر قطرات مسائل روحانی
و جسمانی اولدیغی و مسائل ایله * مثنوی * آن یکی کش صد هزار
آثارهاست * کمترین آثار او عمر بقاست) محصل اول بر مسمادر که آنک صد هزار
آثاری وارد آنک کمترین آثاری عمر بقادر * مثنوی * کرچه فردست
اواثر دارد هزار * آن یکی را نام شاید بی شمار) اگرچه اول فرد و واحد در من حیث
المسمی و لکن هزار گونه آثار و خواص و کردار طور اول بر یک آثاری فراوان اوله
بی شمار و بی عدد نام کرک یعنی اول بر ذات بی شمار اسمایله تسمیه قلیق لایق و جائز در
* بیت * عبا را نشستی و حسنک واحد * و کل الی ذاک الجمال بشیر * دین بومعنا به
فائز و حائز در شخص واحد اسمای کثیره ایله تسمیه قلیق صحیح اولدیغنه ضرب مثل
طریقله بر قاج ایات بیورر * مثنوی * در حق دیگر بود قهر و عدو * در حق دیگر بود
اطف و نگو) مثلا اول بر کیمسه حقنده قهر و عدو اولور بر غیر کسه نک حقنده لطف
و خوب اولور * مثنوی * صد هزاران نام اویک آدمی * صاحب هر وصفش
از وصفی نمی) بر شخص صد هزاران نامی وارد و او داننده بر آدمی در آنک هر وصف نک
صاحبی بر وصفدن اعما در یعنی هر وصفی کاینبی بملکه قادر دکلدر بلکه اکثر
اوصافه عالم ایسه بهض اوصافدن غافلدر * مثنوی * هر که اندر نام
پیچد کین ثقه ست * همچو تو نومید و اندر تفرقه ست) هر شول کیمسه که نامه
طولش دی بویه دیو که بونام ثقه و محکم در ای جوینده درخت حیات سنک کی
ناامیددر و تفرقه در ز برانامدن حقیقت ذوقی ظاهر اولز * مثنوی *
نوجه بر جفسی برین نام درخت * تا بمانی تلخ کام و شور بخت) بود درختک
نامی اوزره سن نه تعلق و تشبث ایلسن تا کم تلخ کام و شور بخت قالور سن یعنی
بی لذت و بی سعادت اولور سن * مثنوی * در گذراز نام و بنکر در صفات *
ناصفانت ره نماید سوی ذات * اختلاف خلق از نام او فتاد * چون بمعنی رفت آرام
او فتاد) ذات واحدیه صفات مختلفه واسطه سیله اسمای کثیره اطلاق ایدر لر
منشأ اختلافاته اسمای اختلافات صفات او اور و آثار و افعال مختلفه دن عند المستداین
صفات مختلفه به شعور قابل او لور و کثرت اسمای صفات قاده وحدت ذات اولز
ولکن ناقص المعرفه اوللره و اسمای صفاته نظر قیللره حجاب اولور و انلری اسمای
کثیره ایله مسمی اولان ذات واحد دن کبر و قیلور تنه کم ارباب متفرقه صا جباری
اولان کفر رسول علیه السلام که واحد دعوت ایلدیکی حینده دیدیلر (اجمل
الالهة الها واحد ان هذا لشی عجب) پس حضرت مولانا قدس سره طالب توحید
الهی اوللره خطاب ایدوب بیورر لر که نامدن کج وصفاته نظر ایله تا صفات ذات
جانبه سکابول کوسره یعنی اسمای مختلفه دن کج وصفات متنوعه به نظر آج که

هر بر اسم بر صفات مقابله سنده وضع اولمشدر تا اول صفات متکثره سکابول کوسره
ذات موصوفه جانبته تاصفات مختلفه ایله متجلیه و افعال متنوعه ایله ظاهر اولان
ذات واحد بی مشا هده قبله سن و شبهات و شکو کدن بری اوله سن خلقک
اختلافی نامدن دوشدی چونکه معنایه کندی آرام واقع اولدی یعنی بو خلقک
جناب حق خصوصنده اولان اختلافی اسامیدن واقع اولدی چونکم بونلر معنایه
ذاهب اولدی و معنی نه ایدیکن بیلدی و حقیقتی بولدی آرام و سکون حاصل اولدی
و بره سمانک بحسب اللغات اصطلاحات مختلفه اولسندخی اشارت قیلوب اومعنائی
توضیح ایچون اول چهار کسه نک بری بریله اولان نزاعی حکایه ایدوب بیورر لر
* منازعت چهار کس جهت انکور که هر یکی بنام دیگر فهم کرده بودند انکور را *
* مثنوی * چار کس را داد مردی یک درم * آن یکی گفت این بانکوری دهم)
بر آدم درت کسه به راجه و پردی اول بر کسه مر دا جمعی ایدی ابتدی بواجبه بی انکوره
و بره یم * مثنوی * آن یکی دیگر عرب بد گفت لا من عنب خواهم نه انکورای دفا)
اول بر غیرسی عرب ایدی ابتدی لای حیل به بازن عنب ایسترم انکور ایسترم * مثنوی *
آن یکی ترکی بدو گفت این بنم * من نمی خواهم عنب خواهم اوزم) اول بریسی
ترک ایدی و ابتدی بونم قیل و قالی ترک ایله اوزوم ایستر * مثنوی * آن یکی
رومی بگفت این قیل را * ترک کن خواهم استافیل را) اول بریسی رومی ایدی
دیددی بو کلامکی ترک ایله یعنی سنک دید بکک اولمز بن استافیل ایسترم * مثنوی *
در تنازع آن نفر جنگی شدند * که زسر نامها غافل بدند) اول طائفه تنازع
و مخالفتده بر بریله جنگ ایدیمی اولدی لر زیر اول ناملرک سرو حقیقتدن غافل ایدیلر
* مثنوی * مشت برهم میزدند از ابلهی * بر بدند از جهل و از دانش نهی)
ایله لکارندن بر برینه مشت اور دیلر ز بر اول طائفه جهلدن بر و علمدن خالی ایدیلر
* مثنوی * صاحب سری عزیزی صد زبان * کربدی انجای ایدی
صلحشان) چوق دل بیلور بر عزیز و بر صاحب سرا کر اورا ده اولیدی آنلره
صلح و برردی * مثنوی * پس بگفتی او که من زین یک درم * آرزوی
جلتا نرایی دهم) پس اول صاحب سرا اولان عزیز دیردیکه بن بو بر اچنه دن
سزک جیه کرک آرزوسنی و بره یم * مثنوی * چون که بسیار بد درایی دغل * این
درمشان میکنند چندین عمل) چونکه قلبکری حیل و خدعه سز صد قله بکا تسلیم
ایلیه سز سزک بودر مکن بوقدر عمل ایلر * مثنوی * یک درمشان می شود چار المراد *
چار دشمن می شود یک ز اتحاد) سزک بودر مکن درت مر ادا اولور یعنی درت مر ادا حاصل
اولور درت دشمن اتحاد و محبتدن بر اولور زیر بودر کسه نک منازعه سی عالم
اولد قلرندن نزاع لفظی ایدی چونکم بر اهل دل بونلرک مر ادنی ظهوره کتور سه ایدی

بوتلر متحد اولوب جدال وخصومتلری زائل اولیدی * مثنوی * گفت
 هر یکتان دهد جنک و فراق * گفت من آردشمارا اتفاق (هر بیکرک سوزی
 سزه جنک و فراق ویر بر نم سوزم سزه اتفاق و اتحاد کتورر * مثنوی *
 پس شما خاموش باشید انصتوا * ناز با تنان من شوم در گفت و گو (سوره اعراف
 آخرنده اولان آینه اشارتدر (واذقرو القرآن فاستمعوا) سبب نزولی بودر که
 انصاردن برکسه رسول الله صلی الله علیه وسلم ار دنده نماز قیلوب هر نه که اول
 حضرت قرأت بیور دیلر سه اول دخی قرأت ایلد کده بوآیت کریمه نازل اولدی
 اول وقتده که قرآن قرأت اولنه پس استماع ایدک استماع تحقیق و قبوله (له)
 انی (وانصتوا) دخی ساکت و خاموش اولوک (لعلکم ترجون) نافاز اوله سز
 اول مرجه که اقصای مقاصد در ظاهر نظم شریف و جوب استماع و انصاته
 دلائل ایدر حین قرأت فرأنده لکن عامه علماء متفقددر که خارج صلواتده
 مستحباتندر معنای بیت یعنی بر صاحب اسرار نهان و عزیز صد زبان اولیدی
 اصحاب نزاع و ارباب جداله صلح و جواب و یریدی و دیدیکه درهم قلبک بکانشیم
 قیلک بعده سز خاموش و ساکت اولکر که مقتدی و مؤتم حقه انصتوا بیورلدی
 پس قبله حقیقه متوجه اولان اما مه اقتدا قیلان مریدلر ایچون دخی سکوت
 واجب اولدی تا کم سزک زبانکزن اولم گفت و کو وجست وجوده * مثنوی *
 کر سختان می نماید بک غلط * در اثر مایه نزاعست و سختی (وحدت مطافه دن
 بی علم اولنلر و تفرقه ده قائللر گاه اولور که کلاملرین بر غلط و بر قاعده و وتیره واحده
 اوزره سويلرلر و نزاع و جدال دن حذر ایلرلر مع هذا ینه مورث تفرقه و موجب
 اختلاف و تغطیه در پس تنبیها لهذا بیورلر و مرتبه تفرقه ده قائللر خطا
 قیلورلای صاحب تفرقه اگر چه سزک سوز یکر سیز ره کو زل بلا اختلاف
 بر اسلوب اوزره کورینور لکن اثرده مایه نزاع و سختلر زرا اول کلامک غلط
 واحد اوزره اعتدال بولسی و کرم اولسی حقیقی دکل عاریتدر * مثنوی *
 کرمی عاریتی ندهد اثر * کرمی خاصیتی دارد هنر (عارضی و عاریتی اولان حرارت
 اثر و رمز خاصیت منسوب اولان کرمیت هنر طوتر یعنی ذاتی و خاصیتی حرارت
 هنر و اثر طوتر * مثنوی * سر که را کر کرم کردی ز آتش آن * چون خوری
 سردی فراید بیکمان) مثلا سر که نکیکه طبعی بارددر اگر آتشدن آنی کرم
 طوئسک یعنی سر که بی اگر آتشدن کرم ایلدک ایسه بوهیم وجه در سر که بی اگر چه
 آتشدن کرم ایلدک چونک آتش سبیل کرم اولمش سر که بی یه سن یعنی ایچه سن
 شک و کائنات اول سر که برودت زیاده ایلر * مثنوی * زانکه آن کرمی
 اوده ایزیت * طبع اصلش سردیست و تیزیت) ز بر اسر که نک اول حرارتی

دهلیزیدر یعنی طشره یه منسوبدر ایچریدن دکلدر آنک اصلی و طبعی برودت و حدندر
 زیرا که سر که نک طبعی یارد وحدت اوزره در * مثنوی * ور بودیچ بسته دوشاب
 ای پسر * چون خوری کرمی فرایددر جکر (بکمر که بالطبع حازدر اگر بوزلش
 اولسه و برودت اکا تأثیر قبلسه ای پسر چونکه یه سن جکر ده حرارت زیاده ایلر پس
 اصحاب توحیدک اختلا فی موجب اتحاد و ارباب تفرقه نک صلح و سدادی فی الحقیقه
 مورث تفرقه و تضاد قیلور * مثنوی * پسر ربای شیخ به ز اخلاص ما *
 کر بصیرت باشد آن وین از عی (پس شیخ ظاهر ریاسی بزم اخلاصمزدن بکدر
 ز بر شیخ ریاسی بصیرتندر و بومرید مبدیلرک اخلاصی عی و تقلیدندر
 یعنی شیخ عارف باللهک ریاسی مرید مقامنده اولنلرک اخلاصندن بکدر کما قال الجنید
 رباه العارفین خیر من اخلاص المریدین) اول اجلسدن خیر ایدر که شیخ ریاسی
 بصیرتدن و مریدک اخلاصی عی و عدم معرفندن حاصل اولور پس عن علم اولان
 رباه عن جهل اولان اخلاصندن نیجه وجوهله خیر ایدر * مثنوی * از حدیث
 شیخ جهیت رسد * تفرقه آرددم اهل حسد (زیرا شیخک سوزندن جهیت ایشور
 اهل حسدک سوزی قلبه تفرقه و پراکنده لک کتورر * مثنوی * چون
 سلیمان کز سوی حضرت بناخت * کوزبان جله مرغازرا شناخت) چونک سلیمان
 پیغمبر علیه السلام خدا جانندن چا پدی یعنی حضرت حق طرفندن دعوت خلق
 ایچون کوندردی که اوسلیمان علیه السلام جله قوشلردیلنی فهم ایلدی
 * مثنوی * در زمان عدلش آهویاپلنک * انس بکرفت و یرون آمد ز جنک
 آنک عدلی زماننده آهویاپلنله انس طوئدی و جنک کدن طشره کلدی
 * مثنوی * شد کبوتر این از چنگال باز * کوسفند از کرک ناورد احتراز)
 کبوتر بازک چنگالندن این اولدی قیون قورددن احتراز و خوف کتورمدی
 * مثنوی * اومیانچی شد میان دشمنان * اتحادی شد میان بر زنان) اوسلیمان
 علیه السلام دشمنلر اورناسنده میانچی اولدی و بر بر بنه عد و اولنلرک مابیننی اصلاح
 قیلدی برزنلر اورناسنده تمام اتحاد اولدی یعنی طیور مابیننده آنک اصلاحی
 سببیلله الفت و انسبت ظهوره کلدی * مثنوی * توچو موری بهردانه
 می دوی * هین سلیمان جوچه می باشی غوی (سن بر مور کبی دانه دن اوزری
 یلرسن آگاه اول سلیمان فی طلب ابله نه غوی اولور سن * مثنوی * دانه
 جورادانه اش دامی شود * وان سلیمان جوی را هر دو بود) دانه طلب ایدبچی به دانه
 آکار دام اولور و اول سلیمان طلب ایدبچی به ایدبچی بیل اولور یعنی غذای نفسی
 طالب اولنه اول غذا اکادام اولور وانک طالبی آنک مکر و ضرری قیدنده قالور
 ولکن سلیمان حقیقی طالبی اولنه هم مطلوبی اولان سلیمان حقیقی و هم غذای جسمانی

وروحانی حاصل اولور * مثنوی * مرغ جانهار ادر بن آخر زمان * نیستشان
از همه کر یکدم امان (جانلر مرغ غنه بو آخر زمانده بری برندن آنلره بر دم امان
بوقدر یعنی خلق عالم غدای نفسانیدن اوتری بر برلر بله جنک و خصومتده در
وبری برلندن امین دکلر در * مثنوی * هم سلیمان هست اندر دور ما)
کود هد صلح و نماند جور ما (بزم دور مرده هم سلیمان وار در زیر هر عصرده
اولان شیخ کامل وقتک سلیماندر که او وقتک سلیمانی صلح و بر و بزم جور عز
قالر * مثنوی * قول ان من امة را یاد گیر * تابلا و خلا فیها نذیر) قرآن
عظیمه (وان من امة) قولانی یاد طوت الا و خلا فیها نذیر د کین سورة ملائکه ده
اولان آیه اشارتدر (انا ارسلناک بالحق) با محمد بزنی ارسال ایلدک دین حقله
که اسلام دیندر و یا خود ملت بسا بالحق (بشرا) بشارت ایدیچی اولدیغک حالده طلب
ایدلره (ونذیرا) ونحو بف ایلدیگک حالده معصیت قیللره (وان من امة) ام
سالفه دن هیچ بر گروه بوقدر (الا خلا فیها نذیر) الا اول اتمیده بر نذیر یکم شد
(ولکل قوم هاد) مقتضا سنجه الان یننه هر قر نده بر نذیر و هادی که وارث
نبوی مقرر در * مثنوی * گفت خالی خود نبو دست امتی * از خلیفه
حق و صاحب همتی (حق تعالی حضرتلری ابتدی هیچ بر امت خالی اولم شد
حضرت حق خلیفه سندن و بر صاحب همتدن * مثنوی * مرغ جانهارا
چنان یکدل کند * کز صفا شان بیغش و بی غل کند) هر زمانک سلیمانی کنندی
زمانده اولان جانلر مرغ غنی آنجلین متحد و متفق ایلر که صفا دن جانلر مرغ غنی
غشسز و غل سز ایلر یعنی غل و غشدن پاک ایدوب زیاده صفا به ابرشدر
بر مر تبده که * مثنوی * مشفقان کردند همچون والده * مسلمون را گفت نفس
واحد) مادر کبی بری برینه شفقت ایدیچی اولورل حضرت نبی علیه السلام
مسلمانلره نفس واحده دیدی یعنی حضرت نبی علیه السلام مسلمانلر ایچون
(المسلمون کف نفس واحده) دیدی * مثنوی * نفس واحد از رسول حق شدند *
ورنه هر یک دشمن مطلق بند) و مسلمانلر رسول علیه السلام حقنده نفس واحد
اولدیلر یو خسه هر بری آخر یننه دشمن مطلق ایدیلر تنه کم بوقصه دن روشن
وظاهر اولور

* برخاستن مخالفت و عداوت از میان انصار بیر کات رسول علیه السلام *

* مثنوی * دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت * یک زدیکر جان خون آشام
داشت (ایکی قبیله که اوس و خزرج نام طوتردی یعنی بر قبیله به خزرج و بر بنه اوس
دیرلردی بری برندن قان نوش ایدیچی جان طوتردی یعنی قدیم الایامدن بری برینک
قان ایچمه که جان طوترلردی * مثنوی * کینه های کهنه شان از مصطفی *

محو شد در نور اسلام و صفا) انلرک قدیم عداوت و کینه لری رسول علیه السلام
سیندن اسلام و صفا نورندن محو اولدی یعنی بونلرک کهنه اولان کینه لری حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم ارشاد و هدایتندن نور اسلام و صفا ایمان ایلر محو اولدی
و هر بری اخوه مرتبه سنی بولدی تنه کم بیورلر * مثنوی * اولا اخوان شدند
دشمنان * همچو اعداد عنب در بوستان * وزدم المؤمنون اخوه پیند * در شکستند
وتن واحد شدند) اولا اول دشمنلر بری برله اخوان اولدیلر بوستانده اولان عنبک
اعدادی کبی یعنی بوستانده اولان و عقود واحده اوزره اجتماع قیلان اعداد
عنب کبی اول بری برینه اعدا اوللر اولا اخوان اولدیلر و ثانی (انما المؤمنون اخوة)
دمندن اولان پند سببیلر صندیلر و تعین و اتانیتلرین فسا قیلدیلر و تن واحد اولدیلر
تنه کم الله تبارک و تعالی بعد الایمان والاتحاد بونلرک نعمته انجانی یاد ایلک ایچون
و غیر بری مؤمنلره ارشاد قیلک ایچون امر ایدیب سورة آل عمران بیورلر که
(واذکروا نعمت الله علیکم) که او نعمتک جملله سندن بری اتحاد و اخوت
وزوال بغض و عداوته مؤدی اولان اسلامه سزی هدایت ایلکدر (اذکنتم
اعداء) ز براسر زمان جاهلیته بری بریکره اعدا و اضداد ایدیکر (فالف بین
قلوبکم) پس الله تعالی سرنک قلوبکری الیف و انیس قیلدی بری برینه اسلام
و ارشاد سید الانام صلی الله علیه و سلم سببیلر (فاصبحتم بنعمته اخوانا) پس سز
اول اللهک نعمتله اخوة فی الله اوزره مجتمین و متحدین اولدیکر و بنیان مرصوص
مرتبه سن بولدیکر که المؤمنون کالبینان المرصوصدر * مثنوی * صورت
انکور ها اخوان بود * چون فشر دی شیره واحد شود) اوزوملرک صورتی
بری برینه اخوان اولور که جملله سی یک رنک و یک دلدی یعنی صورت اسلام
و ایمانده اوللر بری برلرینه اخوان اولورل ذر برایک رنک و یک دلدی و لکن اعدا
و تعینان دن خالی دکلر در چونکه صدقک بر شیره اولور یعنی چونکم بونلرک مقتضی
اعداد اولان جسدلری صغیرک و شکسته قلسک بونلرک درونک روحانیتی و ایمان
و معرفتی بر شیره اولور یعنی تفرقه اولوبوب یک جنس و یک رنک لک مرتبه سن بولورل
* مثنوی * غوره بانکور ضدانلرک * چونکه غوره پخته شد یارنیک)
غوره و انکور بری برله ضدلر در اما چونکه غوره پخته و انکور اولدی ابو بار اولدی
زیرا جنسیت حاصل قیلدی یعنی کافر و فاسق غوره کیدرلر اگر چه مؤمنله
بر اصلدن حاصلدر اما بری برینه ضدلر در و لکن چونکم غوره پخته اوله یعنی کافر
و فاسق مؤمن مرتبه سن بوله ضدیت بر طرف اولوب مؤمنله یارنیک اولور بو غوره
مرتبه سنده اولان کسه لره حضرت رسول علیه السلام اخوان اولغی و ایمان
اوزره اتحاد قیلغی امر ایدوب و تدا بر و تبا غضدن نهی قیلوب بیورلر که

و در جواب آیین فنا بر تاعقدہ بغلیہ و زوجہ روز یعنی سخنهای دقیق معانی بی عمیق
 ایراد ایدوب بنه آنی شرح و بیان ایلیه و زاشکال و جوابده آیین زیاده ایدیچی اولدیغمز
 حالده * مشوی * همچو مرغی کو کشاید بند دام * گاه بندد تا شود در فن
 تمام) مثلا شول بر قوش کبی که او مقید اولدیغی دامک بندنی آچر کاهی طوزا ذک
 بندنی بغلر تافن و صنعتده تمام اوله * مشوی * او بود محروم از صحر او مرج *
 عمر او اندر کره کار بست (خرج) اول مرغ صحر او مرج دن محروم اولور آنک
 عمری همان کره کار اقدہ خرج در بی اول قوشکه بند دام پای جان اولان مسائک
 حل و عقدنه مقید اوله محروم اولور صحرای حقبتده طیران و مرج روحانیتده
 سیران ایتکدن و آنک عمر ناز نبی کره کار اقدہ خرج اولور * مشوی * خود
 زبون او نکردد هیچ دام * ایک پرش در شکست افتد دام (خود اول قوشک هیچ
 زبونی اولمز مقید اولدیغی دام هر نه دن ایسه لکن اول مرغک پری دائم شکسته
 دوشر یعنی آنک بر عقل و فکری شکسته لکه دوشر دام * مشوی * باکره
 کم کوش تالال و پرت * نکسایدیک یلک ازین کروفت) عقدیه چاشمه ناسک بال و پرک
 یعنی عقدہ فتحه و کره کشا او اغه از سی ابله و آندیکی قبود عالندن خلاص ابله
 تا کم بال و پر عقل و فکرک بر بره قطع اولیه بو کور و غرور کدن * مشوی *
 صد هزاران مرغ بر هاشان شکست * وان کین گاه عوارض را نیست * حال ایشان
 از نبی خوان ای حریص * نقبوا فیها بخوان هل من محیص) سوره قافده اولان
 آیتہ اشارتدر (و کم اهلکنا قبلهم من القرون) و چوق کسه لری بزهلاک قیلدی
 بونلردن اول یعنی سنک قومکدن اول هر قرنک اهلکدن (هم اشد) یعنی بوقوم
 مقهور اشدایدی (منهم) بوسنک قومکدن (بطشا) قوت و قدرت و قهر
 و غلبه بونندن (فتقبوا فی البلاد) ی حرقوا و تصرفوا فیها یعنی اول قوم شهر لده
 تصرف ایلدیلر و جولان ایدوب سفرلر ایلدیلر موتدن حذر ایلد کلرندن و بوللری
 تحریف ایدوب سفرله کتدیلر اصل تنقیب و نقب لغتده بر شیندن بحث و تنقیب و طالب
 ایتکه دیرلر (هل من محیص) هیچ بونلر ایچون بر محاص و لجا وارمیدر که موتدن
 و قضای حقندن بونلر آزاد و خلاص اوله لر معنی بیت صد هزاران مرغ که انلرک
 قنادلری صندی و اول عوارضک کنکاهی بریسی باغلمدی یعنی نیجه بوز بیک مرغانکه
 مراد دفع قضاده پرواز ایدلردر بونلرک پروبال حیلہ و مکرلری شکسته اولدی
 و اول کین گاه عوارض و حوادث باغلمدی بونلرک حالی قرأندن اوقو ای دنیا
 حریصی اولان بونلر شهر لده تصرف ایلدیلر و سفرلر ایچون بوللری خرق ایلدیلر
 و بخار قیلدیلر بخوان یعنی اوقو که بونلر محیص و محاص بولدیلمی ایدی قضایه رضادن
 غیری به چاره بوقدر * مشوی * از نزاع ترک و رومی و عرب * حل نشد اشکال

انکور و عنب * تا سلیمان لسن معنوی * در نیاید بر تخیل دانی دوی) پس حضرت
 خداوند کار بیت سابقده اولان (فتقبوا فی البلاد) شهر لده مقصود لری جانبده
 بوللر یاردیلر و اندن بحث ایدوب فتحه اقدام قیلدیلر مع هذا اول جانبده بر محیص
 و محاص بولیبو منازعه لری بر طرف اولدی دیمک معنایسته آلوب بیور لر که منازعه
 ترک و رومی و عجم و عربدن اوزوم و استافیل و انکور و عنب اشکالی حل اولدی یعنی
 قبل و قالده اولان نزاع و اغات و اصطلاح حانده جدال فیصل بولدی تا سلیمان زبان
 دان معنوی کلیه و حقیقت حاله بواهل جدالی ارشاد قطبیه بونلر مایبندده اولان
 اثنبیت هر تفع اولمز و هیچ بری مرتبه اتحادی بولمز لسن صاحب لسان و سخن
 دان معنایسته در پس اهل نزاع اولان قوشلره خطاب ایدوب بیور لر * مشوی *
 جله مرغان منازع بازوار * بشویدان طبیباز شهر یار) ای منازع اولان قوشلر
 جملکر طغیان کبی استماع ایلاک شهر یار حقیقتک بوطبل بازی که اول دعوت
 مرشد کا ملدر و آنی ایشتمک داعی حقه اجابت ایتک و آنک بیور دینی اوزره
 طریق توحید و اتحاد کتمکدر تنه کم بیور لر * مشوی * زاختلاف
 خویش سوی اتحاد * هین زهر جانب روان کردید شاد) کندی اختلاف کردن
 فراغت ایدوب اتحاد جانبده آگاه اولکر هر جانبدن شاد و خندان روان اولکر
 یعنی کندی اختلاف کردن ای اهل تضاد جانب اتحاد آگاه اولک و توجه و طاعت
 قیلاک شاد بیلکله * مشوی * حیث ما کنتم فواوا وجهکم * نحوه هذا الذی
 لم یکنهم) بویات سوره بقره ده در تفسیری عن قریب بر مقدار بقیه قصه ابراهیم
 بیانده مرور ایتدی اصحاب تفرقه هر نه محله اوله سز یوز بکزی اول قبله
 حقیقی اولان سلیمان معنوی جانبده دوندورک شو ذکر اولسان سلیمان معنوی
 و خلیفه الهی سزی کندی جنباندن نهی ایلدی بوهم وجهه در هر قنده اوله
 سز یوز بکزی حضرت خدا طرفه دوندر بکزی بولکلامکه مراد (قولوا و جوهکم)
 شول نسنه در که سزی نهی و منع ایلدی خدا طرفه یوز دوندر بکزی مراد حضرت
 خدا دن شول احساندر که کمال کر مندن سزی کندی در کاهندن نهی و منع ایلدی
 بیلکله (بیت) هر که خواهد کو بیاوهر که خواهد کو بکو * کبر و ناز و حاجب و دربان
 درین درگاه نیست) قولک مضمونی اوزره علی ای وجه کان کندی به دعوت قیلدی
 دیمک اولور * مشوی * کور مرغانیم و بس ناسا خیم * کان سلیمان رادی نشا خیم)
 یعنی بزیاسک شول کور قوشلر که زیاده ناسا خته بزیم یعنی دوز لمش و ریه
 او انمش از زبر اول سلیمان حقیقی و حضرت الوهینی بر دم الکمدق بس با فارسیله
 اولسه دخی جائزدر یعنی کور مرغانلر و عاقبتی تدارک ایلدک بزه لازم اولانی

دوزمك زير اول سليمان بر نفس اكلدق بومحمله بوند نصكره سليماندن مراد
حضرت رب العباد اولور و مشوي شريفك دأبند ندر خليفه دن مستخلفه وبعض
مناسبتله مستخلفدن خليفه به انتقال ايدرنه كم شو وجود مطلق فانی نما يبتنده
مقدما بوقاعده بي ذكر ايلدك ﴿ مشوي ﴾ همچو جفدان دشمن بازان
شديم ﴿ لاجرم و امانده ويران شديم ﴾ بايقو شلركي طغانلره دشمن اولدق بوسيددن
ويرانه نك و امانده و محبوبسي اولدق يعني جفدلر بازره دشمن اولدق قلمري كبي بزدخي
ويرانه رست اولان جفدلر كبي بازان الهی اولنلره دشمن اولدق لاجرم بو ويرانه دنيا نك
وامانده لرن دن اولدق و بونك عز و دواتي عزت و دوات صندق ﴿ مشوي ﴾
ميگيم از غایت جهل و عما ﴿ قصد آزار عزيران خدا ﴾ بغایت جهالت و عما مندن
عزيران خدا نك خاطر لرين آزار ورنجیده ايتكه قصد ايلرز ﴿ مشوي ﴾
جمع مرغان كرسليمان روشنند ﴿ رويال بي كنه كي بر كنند ﴾ شول طيور ك جله سي كه
سليمان حقيقتدن يعني حضرت ربو يبتندن روشنلر و ولايت و كرامتله مبرهنلر در
بي جرم و بي كناه اولان كسه نك پر و بالين بچن قو پرلر يعني قواي جسمانيه
و روحانيه سن و يار و بال دنيو به و اخرويه سن بچن ازاله قيلورلر ﴿ مشوي ﴾
بلكه سوي عاجزان چينه كشنند ﴿ بي خلاف و كينه آن مرغا خوشند ﴾ بلكه
درمند و عاجز اولنلر جانبنه يم چكيجي و رعابت ابديجي اولورلر و اول مرغان
الهي بي خلاف و بي كينه في نفس الامر صفوت سینه ايله خوشلردر ﴿ مشوي ﴾
هدهد ايشان بي تقدیس را ﴿ مي كشايد راه صديقيس را ﴾ بو طيور الهيه نك هدديكه
مراد رسولان الهی و مبلغان احكام ربانیدن جناب حق تقدیس و تنزيه ايتكندن
او زير ملاقات سليمان حقيقي به مستعده اولان صديقيسك راهني آچر وينه سليمان
حقيقت جانبنه او چر ﴿ مشوي ﴾ زاغ ايشان كر بصورت زاغ بود ﴿
باز همت آمد و ما زاغ بود ﴾ و بو مرغان الهينك زاغی اكر چه صورته و ظاهرده
زاغ ایدی يعني بحسب الظاهر سياه پوش و احقر و كره المنظر ایدی ولكن
في الحقيقه شهباز همت كلدی ﴿ ما زاغ البصر و ما طغي ﴾ كلامك مفهوميك
مظهر ایدی يعني اول صور تا زاغ كبي اولنك قلب كورني ماسوايه
ميل ايلدی و دخی مشاهده محبوب حقيقيدن تجاوز قیلدی ديك آنك شاندندر
بودخی صحيح اولوردی ديك اولور ﴿ مشوي ﴾ لكلك ايشان كه لكلك مي زند ﴿
آتش توحيد در شك مي زند ﴾ و بو طيور الهينك لكلكي كه دائمالكك صدا سني اورر شكه
توحيد آتشي اوررنه كم بر غزلده بيورلر ﴿ بيت ﴾ شيخ مرغانست لكلك لكلكش دانی كه
جيست ﴿ حمد لك والشكر لك والمالك لك يا مستعان ﴾ ﴿ مشوي ﴾ وان كوتر
شان ز بازان نشكهند ﴿ باز سرپيش كوتر شان نهدي ﴾ و بو طيور الهيه نك كوتری كه

مراد بالا پر و عالي تر اولان اوليساي عظامك نيك كوهلر لير دنيا بازلرن دن
هيئت طومنز لر قورقزلر بلكه بازانلرك كوتری او كونده باش قور يعني بو عالم
صوریده باز كبي و شكار كبي شكار ساز اولنلر كرك كوترلر نيك او كنه باش قور
و تعظيم و انقياد قيلور ﴿ مشوي ﴾ بلب ايشان كه حالت آرداو ﴿ در درون
خويش كلشن دارد او ﴾ و بو مرغان الهينك بلبلي كه مراد عاشق كل حقيقت
اولنلردر كه آنلرك كلامي و صداسي انسانه وجد و حالت كتورر اول بلبل كندينك
دروننده كاشن طوتر دنيا كاشننه احتياج طومنز خار جده اولان كاستاني خار
و خس كبي بيانه آت ﴿ مشوي ﴾ طوطي ايشان زقند آزاد بود ﴿ كز درون
قند ابد رویش نمود ﴾ اول مرغلرك طوطيسي ظاهره قنددن آزاد ایدی زيرا
درونندن اكا ایدی قنديوز كوستردی يعني بونلرك سكر معارف و علوم بين طوطيلري
قند صوري بيكدن آزاد اولدی زيرا كه درونلرن قند ایدی يعني حلاوت
سرمدی آنلره يوز كوستردی ﴿ مشوي ﴾ پای طاوسان ايشان در نظر ﴿
بهتر از طاوس پران دكر ﴾ و بونلرك طاوسلر نك آياغي نظرده زينت صوريه ايله
مزين اولان كسه اردن دخی قدم سعادت توأملي نظر عرفاده اول غیری طاوسك
قنادندن بگر كدر يعني غیری كسه لرك طاوس پر اولان مزين محبوبلرن يكدربو هم
و جهدز غیری پرواز و جولان ابديجي طاوسدن بگر كدر بو وجه اوزره طاوس مضافدر
﴿ مشوي ﴾ منطق الطيران خاقانی صداست ﴿ منطق الطير سليمان بيكاست ﴾
خاقانه منسوب اولان يعني سليمان پيغمبر عليه السلام و يا خود پادشاهان جهانه
مخصوص اولان قوشلرك منطق انجق صيت و صدا و آواز و نوادر سليمان حقيقيته
منسوب اولان طيور ك منطق قنده در كه آنلر هوادن سويلور و بونلر خدا دن سويلر
﴿ كما قال الله تعالى في نطق نبيه ﴾ و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى ﴿ پس
بنه حماده تفاوت چوقدر و الله دعوت قيلان كسه لرك نطق و قولندن احسن بر قول
و صدا دخی بو قدر كما قال الله تعالى ﴾ و من احسن قولامن دخی الى الله و عمل صالحا ﴿
مراد الله دعوت ايلين انبيا عليه هم السلام و اوليا و علمای عظامدر ﴾ كما قال
في التفسير الكبير ان كل من دخی الى الله بطريق من الطرق فهو داخل فيه ﴿ پس
بو آيت كريمه نك مفهومي معلوم اوليجي طيور خاقانينك منطق طيور الهيه نك
منطقه نيجه معادل اولور كه بونلرك قولي احسن اقوالدر ﴿ مشوي ﴾ توجه
دانی بانك مرغا را همی ﴿ چون ندیدستی سليمان را دمی ﴾ سن مرغلرك بانك
و صدا سنی نه بيلور سن چونكه بر نفس سليمانی كورمك يعني سن بو ذكر اولشان
مرغان الهينك صدا و نوا سنی نه بيلور سن و سوزلنده اولان سوزور موزه نوجهله
عالم اولور سن چونكم سليمان حقيقي بر دم كورمك و آتی اول طيور الهی كبی

مشاهده قتلدك بوطور الهیهك كمان بیلر سلیمان حقیقتی مشاهده قتلدر
وآنك علیه السله انبیا علیهم السلامه واولیای عظامه عالم اولدر * مشوی *
برآن هر غیکه بانکش مطربست * از برون مشرقست و مغربست (اول بر مرغ
قنادی که آنک بانکی طرب و شوق و بر بچیدر مشرقك و مغربك طشره
سنددر یعنی مرغان الهییدن اول بر مرغك بر عقلی که آنک صداسی و بر بچی
و فرح آرتز بچیدر مراد اول بر ولینك بر عقلی که آنک صداسی مطرب ارواحدر
اول بر عقلك صداسی مشرق و مغربك و راستیدن و اطراف جهانك علاسنددر
مشوی * هر يك آهنگش زکریسی تاثیرست * وزیری تا عرش در
کرفیست (اول بر عقلك هر بر آهنگی کر سیدن رایه دکندر و ثرادن عرشه دکن
زیاده کروفرده در یعنی عرشدن فرشه و فرشدن عرشه دك اول مرغ الهی اولان
عقلك حکم و آهنگی نافذ و جاری و کلال و وضه شدن عا ریدر * مشوی *
مرغ کوبی این سلیمان مبرود * عاشق ظلمات چو خفاشی بود (مرغکه بودکر
اولان سلیمانسر کیدر بر خفاش کی ظلمه عاشقدر سلیماندر مراد کر کسه جناب
الهی اولسون و کر کسه خلیفه الهی اولان ولی کامل اولسون علی کلا التقدرین
بر کیمسه که بوسلیمانسر کیدر بر خفاش کی ظلمه عاشقدر اول کسه مانند خفاش
عاشق ظلمات اولور و نور دین و یقیندن چیقوب ظلمات کبر و کینه قالور و بوآیتك
مفهومی ماصدق حالی اولور (والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم
من النور الی الظلمات * مشوی * با سلیمان خوکن ای خفاش رد * تاکه
در ظلمات نمائی تابد) ای هر دود خفاش سلیمان خوی ایله تاکه ابدی ظلمده قائمه سن
یعنی سلیمان حقیقتله خوی ایله و آنکه انیس اول ای بد اولان خفاش تاکم ظلمت
طبیعیسه ده ابدی قائمه سن مادامکه سلیمانله انسیت قلیقه سن ظلماتدن خروج
و مرتبه نورانی به عروج بولیه سن کا قال الله تعالی (الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم
من النور الی الظلمات * مشوی * بک کزیره که بدان سومی روی * همچو کر
قطب مساحت می شوی) من تقرب الی ذرات تقربت الیه باعا (حدیثك صدافجه
برارشون بویه که سلیمان حقیقی جانبته کیده سن ارشون کی دین و طریقنده قطب
مساحت اولور سن یعنی معیار و میزان خاق عالم اولور سن که هر کس دین و دباتن
و فهم و فراستن سنکله وزن و عیار ایلر * مشوی * وآنکه انك ولوک آن سومی
جهد * از همه لئکی ولوی می رهد (واول کسه که انك ولوک اول سلیمان جانبته
صحرایه و توجه قیله دوکلی سقطلقدن و بور غونلقدن قور تلوز بوهم و جهدر
و اول وقت که اول جانبته انك ولوک قالقر سن و صحرار سن جبع انك ولوکدن قور تلوز سن

قصه بط بچکانکه مرغ خانکی پرور دشان

قاز باور یلر ينك قصه سی بیاننده در که آنك شانی طاوق بسلدی * مشوی *
نخم بطی کرچه مرغ خانه ات * کردن بر چودایه تربیت (سن قازك نخمی سن
اگرچه مرغ خانه سکا قنادی التیده دایه کی تربیت ایلدی بطدن مراد روح
محمدی و مر غدن مراد طبع انسا نیدر پس (انا من الله والمؤمنون من نوری)
حدیث شریفك خواستجه ای مؤمن سن نخم بط سن یعنی بحر حقیقه بط کی
غواص اولان روح محمدینك نخمی سن اگرچه مرغ خانه طبیعت دایه کی
سنی بر حاجت و صیانتنده تربیه ایلدی ولکن سن فی الحقیقه طبیعت عالمندن دکلسن
مشوی * مادر تو بط آن دریادست * دایه ات خاکی بدو خشکی پرست (
سنك ما درك که روحك آندن تولد ایلش و ظهوره کلددر اول دریای حقیقتك
بط و غواصی اولشدر سنك دایك که طبیعتكدر عالم خا که منسوب اولدی ودخی
خشکی پرست اولدی * مشوی * میل دریاکه دل تواند درست * آن طبیعت
جانت را از مادرست (دریاه میل که سنك کوکلك ایچنده در اول طبیعت و میل
سنك چانکه مادر کدندر یعنی شول دریای معنیه میل و محبت ایلک که سنك دلکده
وارد در اول طبیعت سنك چانکه مادر حقیقتك جانبنددر دایه ك اولان طبیعت
جسمانیه طرفندن دکل * مشوی * میل خشکی هر ترا زین دایه است * دایه را
بگذار کو بد رایه است (خشکك عالمه سنك میل ایلک بودایه طبیعتدندر پس
دایه طبیعتی ترك ایله که اول بد رایه در * مشوی * دایه را بگذار برخشك
و بران * اندر آدر بحر معنی چون بطان (دایه بی قوریده قووسن سور بطلر کی
معنی دریاسنك ایچنه کل یعنی بو خشکك عالمده دایه طبیعی ترك ایله و سور بحر معنی
ایچره کل بطلر کی و غواص اول مرغانلر کی * مشوی * کر ترا دایه بترساند
ز آب * نو ترس و سوی در یاران شتاب (اگر سنی مادر طبیعتك قور قودر سه
آب معنادن سن قورقه و دریای حقیقت جانبته سر صله سور و کندیکی اول بحر
و حدنه طالددر * مشوی * تو بطی برخشك و برتر زنده * فی چو مرغ
خانه خانه کنده) سن من حبث المعنی مانند بطسن خشك عالمده و ترك عالمده
زنده سن یعنی ظاهر و باطن عالمده حی و حاکم وی سن مرغ خانهك قیج راجحه لوسی
دکلسن * مشوی * نوز کر منابنی آدم شهری * هم بخشك و هم بدر بپانهی)
سن کر منابنی آدمدن شاهسن هم قوری به هم دریاه آبی قور سن یعنی سن ای
مؤمن جناب حقك زیننی آدمی مکرم قیلدک دبسنندن شاه سن هم به و هم دریاه
آبی قور سن و منصرف اولور سن * مشوی * که جلتاهم علی البحر بجان *
از جلتاهم علی البر پش بان (سوره بنی اسرائیلده اولان آیه اشارتدر

(ولقد کر منابی آدم) تحقیقا بزنی آدمی علی العموم مکرم قیلدق اسن صورتله
وامتدال قاتله ودخی ارض اوزره تسلطن ابله ودخی نیجه صناعتله و بونلر
امثالی شیرله وعلی الخصوص مکرم قیلدق علوم و معارف وانوار دینیہ واسرار
یقینیہ ابله (وجلناهم) و بر آنلری سوار ایلدک دواب اوزره (فی البر) قره ده (والبحر)
دخی آنلری سوار ایلدک بحر ده سفن جاریه اوزره (ورزقناهم) و بز بونلر رزق
ونصب و بردک (من الطیبات) فنون نهم وضروب متلذذاتن که یابصنعمهم
حاصل اوله و بابعیر صنعمهم حاصل اوله (وفضلناهم) و بنی آدمی بز تفضیل ایلدک
علوم و ادراکاتله که بونلرک وجو دنده مر کبدر (علی کثیر من خلقنا تفضیلا)
بز خاق ایلدیکر کسه ل دن چوق خلقک اوزرینه تفضیل ایتمکله اما محققین
بومعنائی ویررلر که بزنی آدمی مکرم قیلدق معارف و علوم و عوارف و مفهومات
و بز آنلری حامل قیلدق بر جسمه و بحر روحه یعنی آنلری متصرف قیلدق عالم
اجسامه و بحر ارواحه و بشیرک ملائکه اوزره تفضیلیته علمائک چوق قیل و قال
و بحث وجدلی واردلرکز زیده کلام و حاصل مر ام بودر که رسل بشیر رسل ملکدن
واولایای بشیر اولایای ملکدن و صلحای بشیر صلحای ملکدن و عوام بشیر عوام
ملکدن انضاد معنی بیت سن جان سن یل بحر روح اوزره بز بونلری یو کلتدک
دینان سن بونلری براوزره جل ایلدک دیدیکی جائیدن او که سور یعنی بر طبیعتدن
بحر روحه و حلقه چانکی ابر کور دینک اولور **مثنوی** هر ملائک راسوی
بر راه نیست جنس حیوان هم زیر آگاه نیست تحقیقا ملائکه نک بو بر طبیعت
و حیوانیت جائیده بولی یو قدر و جنس حیوان دخی بحر حقیقت و دریای
ملکیدن آگاه دکادر **مثنوی** تو باین حیوان بجای از ملک تاروی هم
بر زمین هم برفلاک سن ایسک ای انسان تنی ابله حیوان و جان ابله ملکدن سن
ناکم کبد سن تنله زمین اوزره وهم روحله فلاک اوزره **مثنوی** تا بظاهر
مثلکم باشد بشر بادل یوحی الی دیده ور بودریای حقیقه آشنا اولان نا ظاهر ده
سزک مثلدکز بشر اولور بکادل ابله دیده و روحی اولور و روحدن قلبه القای
اسرار قیلنور و جنس بشر بوصفت سیبیل برتر در دیدیکی سوره که فنده اولان
آیت اشارتدر تفسیری جلد اولده زید حکایه سنده مرور ابتدی **مثنوی**
قال بخی فتنه بر زمین روح او کردان برین چرخ برین خاکه منسوب اولان
قالب زمین اوزره دوشمش کشف اود یغیجون و آنک روحی بو عالم فلاک اوزره
جولان و دور اید بچیدر **مثنوی** ماهمه مر غایب ایم ای غلام بحر می داند
زبان ماتمام بز جیعا صوفی و شاری بزای غلام بز لسانم بحر حقیقتک اسرارنی یلور
بالتمام بوبله دینک دخی وجه دریم لسانم در تمام یلور زیرا بوقدر آشنا ل

واقع اولمشدر **مثنوی** پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر در سلیمان تا ابد داریم
سیر) پس سلیمان در یا کلدی بز طبر کی کلدک تا ابدی سلیمانله سیر طو زبغی سلیمان
حقیق فی المثل بحر کی کلدی و بز مثلن صوفی کبی اولدی سلیمان حقیقته
تا ابد الابد بز سیر طو زوهر حالد سیر مع الله ایدرزوهر کاری ایشله سک وهر بره که
کسک بز خوی (وهو معکم ایما کتم) آنکله ایشلر و آنکله کیده رز **مثنوی**
باسلیمان پای در دریانه تا چود اود آب ساز دصد زره تا چود اوداب دارد در زره
دخی نسخه در سلیمانله یعنی عون و هدایت رحه الله دریای روحانیت و ملکیت
آیاق قوتاکم حضرت داود علیه السلام کی آب روح اکابوزره دوزه و آلام صوری
و معنوبدن سنی حفظ ایده یا خود معنی تاکم داود علیه السلام کی آب حقیقت سنی
را هده طوته یعنی حفظ و آمانده قیل **مثنوی** آن سلیمان پیش جله حاضر ست
لیک غیرت چشم بند و ساحر ست) و سلیمان حقیق جله نک او ککنده حاضر
وهر شیشه ناظر و اول کاشمش فی اوقات الهو اجر ظاهر و باهر در ولکن غیرت
الهی چشم بند و ساحر در **مثنوی** تاز جهل و خوا بناسکی و فضول
او پیش ماوما ازوی ملول) حتی جهل و خا بناسک و فضولک اجلندن اتری
او بز اوکز ده و بزاندن ملول ایز **مثنوی** تشنه را در سر آرد بانک رعد
چون نداند کو کشاند ابر سعد) بو بینک ماقبله مناسبتی سوال مقدره جواب
اولغله اولور کائن دیمک لازم کلدیکه بز اول آب حقیقه و آتی مبشر اولان رعد
و برق کی کلمه تشنه بزاندن نیجه ملول اوورن جواب بیوررلر که نعم تشنه به
در دسر کتورر مبشر آب حقیقی اولان رعدک صداونداسی چرنکم اول تشنه بیلایه که
اول بانک رعد چکر سعادت ابرنی و رحمت بولوتنی **مثنوی** چشم او مانده ست
در جوی روان بی خبر از ذوق آب آسمان) و لهذا اول تشنه نک چشمی جوی
روانده یعنی اسباب جهاند قالمشدر و آسمان معنوی آبنک ذوقدن و فیضک
چاشنندن بی خبر اولمشدر **مثنوی** هر کب همت سوی اسباب راند
از مسبب لاجرم محجوب ماند) بواجلندن هر کب همتی اسباب جائیده سوردی
و مسبب الاسبابدن لاجرم محجوب قالدی **مثنوی** آنکه بیند او مسبب راعیان کی
نهد دل بر سببهای جهان) اول عاشق که مسبب الاسبابی عیاناکورر و آتی
هر حالده مرید و فاعل مشاهد قیلور اول کسه جهانک سیرلری اوزره فتن
کوکل قور و آنک قلبی وسائل و وسائطه نوجهله مربوط اولور تشنه کم اول باذیه
نشین اولان زاهده و اول بریه و بیابانده عبادت قیلان عابد قطع اسباب وسائل
ابلیوب جیع امورنی حضرت حقه تقویض فیلس و عبادت حقه جان و دله مشغول

اولش ابدی و آب و نان و غدای جانانی اول یرده بولشدی تنه کم بوئسا سنبله
بو حکایت شروع ایدوب بیوردر

حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که
در بادیه تنهاس یافتند بر سر ریک سوزان

مشوی زاهدی بد در میان بادیه در عبادت غرق چون عبادیه (عبادیه بفتح الهمین
قبائل شتی در بطون عربین عبادیه اول قبائل متفرقه به منسوب اولان کسه لره دیرل
وزاهدی عبادتده عبادیه تشبیه بیور ملری اول طائفه اولایریه نشینلر در
والتیا کندی آیلری اوزره عبودیت و بنده لکده مجد و مقدملر در اوله ازل اول زاهدی
بو طائفه به عبادتده تشبیه بیور دیلمعنی بیت بادیه ایچنده بر زاهدوار ابدی عبادیه کبی
عبادته غرق ابدی مشوی حاجیان انجار سیدند از بلاد * دیده شان
رزاهد خشک اوفساد) حاجیلر اطراف بلاددن اورایه ایرشدیلر آنلرک چشمی
خشک و بادیه زاهدی اوزره دوشدی یعنی حاجیلر اول خشک مکانه زاهدی
کور دیلر مشوی جای زاهد خشک بود اوزرمزاج * از سموم بادیه بودش
علاج) زاهدک جای و مکانی خشک ابدی و اوزاهد رمزاج ابدی یعنی مزاجی
بیوسندن بری ابدی آنک علاجی بادیه نک سمومندن ابدی یعنی حق تعالی باد سمومی
آکا نافع قیلشدی حتی مزاجنه و اعضاسته اول باد سمومدن علاج و قوت کلشدی
مشوی حاجیان حیران شدند از وحدتش * وان سلامت در میان آفتش)
آنک وحدت و تنهالغدن حاجیلر حیران اولدیلر و آنک آفت ایچنده سلامتدن
حیران اولدیلر مشوی در نماز استاده بد بر روی ریک * ریک کز نفش بجوشد آب
دیک) نمازده قومک یوزی اوزره طورمش ابدی بر ریکه که آنک تف و حرارتدن
چولکده اولان صوقینار ابدی مشوی کفتی سرمست در سبزه و گلست *
یا سواره بر راق و دلداست) دیدکده سبزه و گل ایچنده مست بر کسه در باخود
دیدک راق و دل دل اوزره سوار اولش رسواردر مشوی پاکه پایش
بر حریر و حلهاست * یا سموم اورایه از باد صباست) یاخود دیدکده آباغی حریر
و حلله ل اوزره در باخود سموم اکا باد صبادن یکدر مشوی ایساندند انتظار
اودر نماز * ناشود درویش فارغ از نماز) پس اول جماعت نیاز و انتظارله قالدیلر
تادرویش نمازدن فارغ اوله مشوی چون زانستراق باز آمد فقیر * زان
جماعت زنده روشن ضمیر) چونکه فقیر عالم استغراقدن کبر و کلدی اول جماعتدن
روشن ضمیر برزنده مشوی دیدکابش می چکد از دست و رو * جامه
اش زبود زانار وضو) اول روشن ضمیر اولان زنده کیمسه کوردیکه اول درویشک

آب طهارتندن و یوزندن آنک جامه سی یاش ابدی آبد سیک اثرلندن مشوی
پس بیر سیدش که آیت از کجاست * دست رار داشت کز سوی سماست) پس اول کسه
در ویشه صور دیکه سیک آبلقنده در سیک الکی یوفاری قالدردی بویه دیو که
سما جان بنددر مشوی کفت هر گاهی که خواهی می رسد * بی زچاه و بی زحیل
من مسد) اول روشن ضمیر و زنده دل در ویشه ابدی هر چن که ایسترسن آب ایرشوری
چاه سز و لیفسدن اورلش ایپ سز مشوی مشکل فاحل کس ای سلطان دین *
تا بنخشد حال تو مار ایقین) ای دینک سلطانی بزم مشکلمری حل ایله ناسنک حاک
و کرامتک بزم بقین بغشلیه و اطمینان ویره مشوی و انما سیری زاسرار تبتا * تا بیرم
از میان زانارها) سیک اسرار کدن بزه آشکاره بر سر کوسرتا بلیردن زانارلری
قطع ابدلم مشوی چشمها را کزد سوی آسمان * که اجابت کن دعای
حاجیان) درویش چونکه اول کسه دن بوسوزلری اشندی کوزلری آسمان
جانبه ابدی بویه دیو که الهی حاجیلرک دعا سنی اجابت ایله مشوی
رزق جوینی من زبالا خو کرم * توز بالا بر کشود سنی درم) الهی رزق جوینقه بن بالادن
خو کرم یعنی رزق طلب ابدی بیکله عالم اعلا دن خوی طومشم زیر اسن قیو بی
بکا آسمانن آچدک مشوی ای نموده تو مکان در لامکان * فی السماء رزقکم کرده
عیان) بوابت سوره ذاریانه در تفسیری سماء در سبب رزقکن یعنی اعمار و دخی
سزک وعده اولند بفرز جنت و ثواب جناب عزته خطابا بیورر که ای بر قادر سیکه
کوسرتمش سن لامکانی عدم مکانه و سبب کوسرتدک) (وفی السماء رزقکم)
قولنی قوللریکه عیان ایلسدک حال بو که سما و اعمار و محاب و ما شبه ذلک هب
آلت ملاحظه در پس ورن حقیقتده بنه سن سین مشوی در میان این
مناجات ابرخوش * زود پیدا شد چوپیل آبکش) زاهد مناجات ایچنده ایکن خوش
سجواب و چکیجی فیل کبی فوری پیدا و ظاهر اولدی مشوی همچو آب
از مشک باریدن گرفت * در کو و در غارها مسکن گرفت) مشکک صوبی کبی
اول ابریا غدره ق طوندی یعنی مشکک صوبی نیجه جاری اولورده اول ابرخوش
دخی اعمارلری اویه اجرا ابدی چقه و ورلده و غارلده اول آب مسکن طوندی
مشوی ابری بارید چون مشک اشکها * حاجیان جله کشاده مشکها)
ابر مشک کبی اشکار باغدردی حاجیلر جله مشکرنی آچشلر و اول آبدن مشکرنی
طوادر مشلر مشوی یک گروهی زان عجایب کارها * می بریدند از میان
زانارها * قوم دیگر رایقین دراز دیاد * زین عجب واللہ اعلم بالرشاد * قوم دیگر
نابذ براترش و خام * ناقصان سرمدی تم الام) طائفه جج بو کرامت عضمی نک
ظهورنی مشاهده قیلد قلزنده اوج قسم اولدیلر بر گروه اول عجایب کارلردن

جمله دن بری اول بیابان خشکستانک ترو تازہ اولستدن و د عامی مستجاب
اولوب آسماندن در حال باران نزول قیلستدن بلارندن زنارلی کسیدیلر یعنی میان
جانلرندن زنار کفری وانکارلی قطع ابدوب کرامت اولیا به اقرار قیلدیلر و خوارق
عادته مؤمن اولدیلر بر قومک دخی بو عجب کرامتدن یقینی از دیادده اولدی یعنی
بر قومک دخی مقدمه کرامت اولیا به اقرار و خرق عادات اصفیا به ایمانلری وار ابدی
آنلرک بو کرامت عجیبه دن یقینی از دیادده اولدی والله تعالی مقصود بالذاته موصل
اولان طوغری بوله اعلمدر که از دیاد یقینی دخی اول معلوم الهی اولان ارشاد
وسداد دندر و بر قوم دخی بو کرامتی ناپذیر یعنی قبول انجی اکشی و خام اولدیلر
وناقصان سرمدی قالدیلر کلام تمام اولدی و سوز غایت بولدی زیرامکر کرامت
اولیا اولنلره کلام سو یلک مقتضای علم و حکمتدن عدول ایلکدر والله اعلم بالصواب
* والیه المرجع والمآب * ابن چنین فرمود مولانای ما کاشف اسرارهای کبریا *
این نه بخمست ونه رملست ونه خواب *
* وحی حق والله اعلم بالصواب *

تم الجزء الثاني من شرح المتنوی الشریف و بلیه الجزء الثالث

مطبعة عامر ده طبع و تمیل اولمشدر فی ۱۳ ج سنه ۱۲۸۹

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Yazma	Hasan Hüsnî Paşa
Yeni	
Eski Kayıt No	802